

از ”عجم“ تا ”پارسی“

کالبد شناسی سنجشی زبان عجم و پارسی

نوشته ی

جامی شکیبی گیلانی، پزشک

با همکاری

بهرام یوسفی، مهندس

نشویل آمریکا 1366

بازنگاری و ویرایش دوم 2016، مریلند، آمریکا

زند کوتاهی درباره ی این نامه.

"از عجم تا پارسی" در دو دفتر در بردارندی دو نامه است که با هم به ریخت کتاب کنونی در آورده شده است.

دفتر نخست به نام "از عجم تا پارسی" در ۲۵ بخش بررسی سنجشی زبان عجم با پارسی است. با جستارها و نمونه های فراوان، این نامه زبان عجمی را بررسی کرده، بدآموزی ها و دژفهمی های آن را شکافته و زبان زیبای پارسی را به خواننده میاموزد. جستارهای شیوای این نامه ی ارجمند جدایی میان این دو زبان را به روانی نمایانده و راهنمای فروزمندی است در زدودن این اندیشه ی نادرست که نگارش به زبان پارسی تنها با جایگزین کردن واژه های عجمی با پارسی شدنی است.

دفتر دوم به نام "پرویزن پارسی" فرهنگی است با بیش از ۷۳۰۰ واژه ی عجمی و همچنندهای نغز پارسی آنان، که ریشه در زبان کهن و برومند پارسی دارند. این واژه ها همراه با یاری نمونه های فراوانی از واکیام ها و پاره واکیام ها گنجینه ی گرانمند و بیهمتایی برای هر پارسی دوست است.

این دو نامه باهم دانش ژرف و گسترده یی در دست دوستداران زبان نهاده و یار سترگی در نگارش به زبان شیوای پارسی است.

این نامه هوده ی سالها بررسی نبشته های کهن پارسی، فارسی نوین، سانسکریت، پهلوی، گویش های گوناگون زبانهای ایرانی و چندی از زبانهای پیشرفته ی کنونی جهان به کوشش نویسنده و پژوهشگر زبان دکتر جامی شکیبی گیلانی است که با پشتکار پیگیر مهندس بهرام یوسفی به ریخت کنونی درآورده شده است.

از "عجم" تا "پارسی"

کالبد شناسی سنجشی زبان عجم و پارسی

دفتر نخست

نوشته ی

جامی شکیبی گیلانی، پزشک

با همکاری

بهرام یوسفی، مهندس

نشویل- آمریکا ۱۳۶۶

بازنگاری و ویرایش نخست ۲۰۰۸- مریلند- آمریکا

بازنگاری و ویرایش دوم ۲۰۱۶ مریلند آمریکا

پخشیدار - نویسنده
از عجم تا پارسی
نویسنده- پزشک جامی شکیبی گیلانی
چاپ نخست- ویژه ۱۳۶۶ از بنیاد ترجمه و زبان بابل (بابیلونیا)- نشویل- آمریکا
یک سد پاچین ویژه
داد چاپ و پخش از آن نویسنده است
چاپ amazon.com
شماره ی بازگشت از دژ نپشت کنگره ی آمریکا TXu 1-594-919
ISBN-13: 978-1544845463
Copyright © 2011 Jami Shakibi Gilani

به یاد بنیانگذاران رشته ی گش پزشکی کودکان در ایران

دکتر ایرج آریانپور کاشانی

دکتر منصوره ی حامد پایدار

دکتر بیژن سیاسی

دکتر محمد مهرانپور

دکتر علی یزدانپور

دکتر جامی گیلانی شکیبی

فهرست آبخورها

1- Pahlavi Dictionary, McKenzie, The Oxford University Press Ely House, London W1, 1971

2- The Student's Sanskrit English Dictionary, Vaman Shivram Apte Motilal Banarsidass, Delhi, 2nd Ed. 1970

- ۳- فرهنگ پهلوی- دکتر بهرام فره وشی- انتشارات دانشگاه تهران- تهران
- ۴- کاروند کسروی
- ۵- کارهای کسروی در زمینه ی زبان فارسی
- ۶- زربیز پارسی- دکتر جامی گیلانی شکیبی
- ۷- کارنامه ی پارسیک- دکتر جامی گیلانی شکیبی.
- ۸- شاهنامه ی فردوسی- اداره ی انتشارات دانش- شعبه ی ادبیات خاور- آکادمی علوم اتحاد شوروی.
- ۹- فرهنگ فارسی معین- شش جلدی
- ۱۰- فرهنگ فارسی عمید- انتشارات امیر کبیر- ۱۳۵۹ تهران نوشته ی حسن عمید.

بنام خداوند جان و خرد

دیباجه

از چندین سال پیش و پس از این که کار پزشکی ما در ایران پیرو شورشها و نابسامانیها و گسیختگی رشته‌ی کارها در بیمارستان قلب تهران رو به تباهی رفت زبانهای بیگانه را که از دیرباز سخت دوست میداشتم بجای کار راستین خود گرفته و کوشش خود را از پژوهشهای پزشکی گردانده و در زمینه‌ی پژوهشهای زبان پارسی بکار بستم. در این چند ساله بیش از پیش به بیبایی و سستی بنیاد زبان عجم که آن را امروزیان فارسی خوانند (بوژه در زمینه‌ی دانشیک) پی بردم پس کمر به یاد گرفتن زبان پارسی بستم و با شگفت دریافتم که زبان پارسی که با خون دل مردان بزرگی چون فردوسی آبیاری شده نه تنها نمرده همانا ریشه‌های سترگ آن بسیار استوار و پابرجاست. تنها پاره‌ای از شاخه‌های آن کم بار شده و زبان آن که بوژه در زمینه‌ی دانشیک بکار گرفته نشده است بگوش مردم ناآشنا می‌آید. در چندین سال گذشته بنیاد واژگانی زبان پارسی را بسامان آوردم و در "زربیز پارسی" به آن چه واژه و ریشه که در گورستان فرهنگهای عجم بود چنان آرایشی دادم که اکنون همگی باسانی در دسترس هستند. پس از آن نامه‌ی کوتاهی بنام "پرویزن پارسی" بدرخواست دوستان نوشتم که تا اندازه‌ای رهگشای شیفتگان زبان پارسی است و پس از آن "کارنامه‌ی پارسیک" را نوشتم و در آن بنیادهای واژه‌سازی دانشیک را از کارواژه‌های پارسی نشان دادم. اما هرچه در این راه پیشتر رفته دیدم که پالایش "عجم" نشدنی است، زیرا پس از این که مردم ایران زمین خود و نیاکان خود و فرهنگ و زبان و دبیره‌ی خود را فراموشیدند و خود را "عجم" دانستند و با بکار بردن واژگان تازی و دستور زبان تازی و آمیختن آن با پارسی بیشتر و بیشتر بخود بالیدند و از تازیان نیز تازی تر شدند زبان نوینی پدید آوردند که همان زبان "عجمی" باشد. فردوسی در این زمینه از این زبان بجای "سخن" به "بازی" نام میبرد:

از ایران وز ترک وز تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه ایران نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

از سوی دیگر کوشش من در زمینه‌ی یادگیری زبان پارسی مرا به هوده‌های زیر رهنمون شد:

- ۱- زبان پارسی همه‌گونه توانایی در بازگفتن اندیشه‌ها و زمینه‌های دانشیک را دارد.
- ۲- وام گرفتن از زبانهای بیگانه باید بخردانه باشد و برای دانستن آن که راه بخردانه کدام است از فردوسی میتوان آموخت. وام گرفتن نه تنها ناگزیر است همانا خوب است و مایه‌ی باروری زبان میشود.
- ۳- از درآمیختن "دستور" زبان‌های بیگانه با پارسی باید سخت پرهیز کرد.
- ۴- دبیره‌ای که با آن زبان عجم نوشته میشود کارایی ندارد و بسیار نارساست. مردمی که خود دست کم سه دبیره داشته‌اند اکنون بدبیره‌ای زبان خود را مینویسند که از خواندن و نوشتن بسیاری واژه‌ها ناتوان است. دبیره باید آوایی باشد.
- ۵- پس از دستیابی به گنجینه‌ی سترگ زبان پارسی راه "پارسی گویان" از "عجم" زبانان جدا میشود. عجمیان نباید گمان کنند که پارسی میدانند. "زبان پارسی" را باید مانند هر زبان نوینی از آغاز یاد گرفت. واژگان و دستور آن را باید آموخت و سپس آن را بکار برد. از این رو راه ما از راه عجمیان جداست و زبان و فرهنگ و آیین ما از آنان جداست و ما در راه باروری

هرچه بیشتر زبان "پارسی" سخت میکوشیم نه "عجم". در این نامه کوششی دیگر در این زمینه میکنیم. از آن جا که واژه چیزی است و سخن چیزی دیگر، پس از بپایان رساندن "زربیز پارسی" و "پرویزن پارسی" و "کارنامه ی پارسیک" جای آن دیدم که این گنجینه های واژگانی و دستوری را بکار بسته و آن ها را در کوره ی کار بیازمایم. در این نامه که آن را "از عجم تا پارسی" نامیده ام زبان "عجم" را شکافته و آن را با زبان پارسی میسنجم. در آغاز هر آموزاک یک دست واژه ی عجمی به دانشجو داده میشود و سپس همچند پارسی آنان آورده میشود. پس از آن در بخش دوم در هر آموزاک چندین واکیام عجمی بدانجو میدهم تا توان خود را در بکار گرفتن واژه های پارسی بیازماید. در بخش سوم از هر آموزاک به کالبدشناسی سنجشی زبان عجم و پارسی میپردازم. در این بخش نخست یک واکیام عجمی گفتن سپس آن را به پارسی برمیکردانم و سپس از استاد سخن فردوسی میخواهم که همان واکیام را به زبان چامه ی پارسی برای ما بسر آید. تنها در این سنجشهاست که خرد ما آزموده شده و راه را از استاد یاد میگیرد.

۶- در این نامه پاره هایی از گفتارهایی که بزبان "عجمی" نوشته شده آورده و آنها را بیپارسی برگردانده ام. از این کار که تنها برای ورزش زبان و خرد است خواست من یاد گرفتن ساختار زبان پارسی است و هرگز خواست من خوار داشتن نویسندگان آن گفتارها و یا زمینه ی سخن و داستان آن گفتارها نبوده است. تنها و تنها خواست من نشان دادن نارساییهای زبانی است که در این گفتارها بکار رفته و بس.

یک بار دیگر یادآوری میکنم که خواست من از "از عجم تا پارسی" پالایش زبان عجم نیست. آماج و آرمان من آن است که اگر کسی بزبان عجمی سخن میگوید و شیفته ی زبان و فرهنگ ایرانی خویش است با کمک این نامه بتواند با سنجش با زبان عجمی، زبان عجمی را و آموخته و زبان پارسی را بازآموزد.

جامی گیلانی شکیبی، پزشک
سروش روز از خوردادماه ۳۷۲۵
۱۵ خورداد ماه ۱۳۶۶ خورشیدی
۵ ژوئن ۱۹۸۷

راهنما

در این نامه برای خوانش درست برخی واژه ها از الفبای آوایی زیر کمک گرفته شده است.

n	مانند "ن" در "ناو"	á	مانند "آ" در "آب"
o	مانند "ا" در "اردک"	a	مانند "ا" در "اره"
p	مانند "پ" در "پدر"	b	مانند "ب" در "باد"
q	مانند "غ" در "غاز"	c	مانند "چ" در "چشم"
r	مانند "ر" در "رود"	d	مانند "د" در "دام"
s	مانند "س" در "سیب"	e	مانند "ا" در "امشب"
t	مانند "ت" در "توت"	f	مانند "ف" در "فرزاد"
u	مانند "و" در "بود"	g	مانند "گ" در "گل"
v	مانند "و" در "ورزش"	h	مانند "ه" در "هومن"
w	مانند "ش" در "شاد"	i	مانند "ی" در "جیک"
x	مانند "خ" در "خواب"	j	مانند "ج" در "جوجه"
y	مانند "ی" آغازین در "یک"	k	مانند "ک" در "کوه"
z	مانند "ز" در "زود"	l	مانند "ل" در "لب"
ẓ	مانند "ژ" در "ژاله"	m	مانند "م" در "مادر"

هرگاه 2 واکی (vowel) پشت سر هم آیند باید آن دو واکی را چسبیده بهم خواند، نه تک تک جدا از هم، چون دوواکی (diphthong) های زیر:

yá	مانند "یا" در "یار"	áy	مانند "آی" در "سرای"
ya	مانند "ی" در "یخ"	ay	مانند "آی" در "مینی"
ye	مانند "ی" در "یک"	ey	مانند "ای" در "پیوست"
yo	مانند "یو" در "یورتمه"	oy	مانند "آی" در "رویتر"
yu	مانند "یو" در "یوغ"	uy	مانند "اوی" در "گوی"
		ou	مانند "و" در "موز"

آن چه که در میان دو چنگک [.....] نوشته ام یا بر ساخته ی من است و یا پیشنهادی من است.

آموزاک نخست

در یکم- واژگان پارسی بیآموزیم.

اسم	نام	حکم	فرمان
وصف کردن	ستودن	قمر	ماه
روح	جان	عمیقاً	ژرف
مدح کردن	ستودن	شمس	خور، مهر
عقل	خرد	در نظر گرفتن	نگاه کردن
مدح	ستایش	زهره	ناهید
صاحب	خداوند	عالم	دانا
وجود	هستی	علامت	نشان
مافوق	برتر	قادر	توانا
صحبت	گفتار	حدس	گمان
عبور کردن	(بر)گذشتن	علم	دانش
بی اثر	بییکار	متعالی	برشده
مکان	جا، جایگاه	قلب	دل
حذر کردن	یکسو شدن	جسم	پیکر
رزاق	روزی دهنده	مسن	پیر، سالخورده
اقرار کردن	خستو شدن(xastu)	انشاء کردن	نگاشتن
دلیل	راهنما	مقام	پرده
زحل	کیوان	وزن کردن	سختن
طبیعت	سپهر	حرف	سخن
طریقت	راه	اندازه گیری کردن	سختن
متغیر	گردان	محاط شدن	گنجیدن
تعقیب کردن	جستن	فکر	رای
منور کننده	فروزنده	لسان	زبان

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

- ۱- صاحب منزل از این جا عبور میکند.
- ۱- خداوند خانه (خانه خدای) از این جا میگردد.

۲- اعداد متغیر.

۲- شمارهای گردان.

۳- تنویر افکار ملت.

۳- برافروختن خرد مردم. روشن گردانیدن خرد مردم.

- ۴- مافوق عقل.
۴- برتر از خرد.
- ۵- انشاء کردن جسم متعالی.
۵- نگاشتن پیکر برشده. نگاشتن برترین پیکر.
- ۶- خالق وجود مافوق فکر است.
۶- آفریننده ی هستی برتر از اندیشه است.
- ۷- سالک طریقت باید که احکام را عمیقاً در نظر بگیرد. (از بکار بردن فرامین و اساتید بپرهیزد).
۷- رهرو باید که فرمانها را ژرف نگاه کند.
- ۸- مدح سلاطین از کارهایی بود که شعرا برای کسب روزی بدان متوسل میشدند.
۸- ستودن(ستایش) شاهان از کارهایی بود که چامه سرایان برای اندوختن روزی بدان میپرداختند.
- ۹- مکان عبور عابرین.
۹- گزرگاه رهگزاران یا رهگزاران.
- ۱۰- لامپ را روشن کن.
۱۰- چراغ را بیافروز.

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- باسم صاحب روح و عقل، باسم خدایی که مافوق آن در عقل چیزی عبور نمیکند.
۱- بنام خداوند جان و خرد، بنام خدایی که برتر از آن باندیشه ی ما چیز دیگری نگذرد.
۱- بنام خداوند جان و خرد، کازین برتر اندیشه برنگذرد.
- ۲- صاحب اسماء و صاحب کون و مکان و صاحب رزاق و دلیل.
۲- خداوند نامها و خداوند جای، خداوند دهنده ی روزی و راهنما.
۲- خداوند نام و خداوند جای، خداوند روزی ده رهنمای.
- ۳- صاحب زحل و صاحب طبیعت متغییر، منور کننده ی قمر و شمس و زهره.
۳- خداوند کیوان و خداوند سپهر گردان، روشن کننده ی ماه و خورشید و ناهید.
۳- خداوند کیوان و گردان سپهر، فروزنده ی ماه و ناهید و مهر.
- ۴- صاحب روح و عقل مافوق اسم گزاری و علامت و فکر است و او است که جسم متعالی را انشاء کرده.
۴- خداوند جان و خرد برتر از نام و نشان و گمان است و او است که پیکر برترین را پدید آورده.
۴- زنام و نشان و گمان برتر است، نگارنده ی برشده پیکر است.

- ۵- او عقل و روح را اندازه گیری میکند. پس چگونه میتواند در فکر که خود اندازه گیری شده است محاط شود؟
- ۵- او جان و خرد را میسجد. پس چگونه میتواند در اندیشه که خود سنجیده است بگنجد؟
- ۵- خرد را و جان را همی سجد او، در اندیشه ی سخته کی گنجد او؟
- ۶- با این آلت ها که فکر و روح و لسان باشد چگونه میتوان خالق را وصف کرد (یا مدح کرد؟)
- ۶- با ابزارهایی چون رای و جان و زبان چگونه میتوان آفریننده را ستود؟
- ۶- بدین آلت رای و جان و زبان، ستود آفریننده را کی توان؟
- ۷- باید بوجدش اقرار کنی و از صحبت بی اثر حذر کنی.
- ۷- باید به هستی او خستو شوی و از سخن بیهوده دست برداری.
- ۷- به هستیش باید که خستو شوی، زگفتار بیکار یکسو شوی.
- ۸- باید او را بپرستی و طریقت را تعقیب کنی و احکام او را عمیقاً در نظر گیری.
- ۸- باید او را بپرستی و راه را دنبال کنی و فرمائش را ژرف نگاه کنی.
- ۸- پرستنده باشی و جوینده راه، بژرفی بفرماتش کردن نگاه.
- ۹- هر فردی که عالم است قادر است و از علم است که قلب افراد مسن جوان میشود.
- ۹- هر کس که داناست تواناست و از دانش است که دل پیران جوان میشود.
- ۹- توانا بود هر که دانا بود، ز دانش دل پیر برنا بود.
- ۱۰- مافوق این مقام دیگر مکانی برای حرف نیست و با فکر راهی به ماهیت وجود نمیتوان یافت.
- ۱۰- برتر از این درجه دیگر جایی برای سخن نیست و با اندیشه راهی به هستی نمیتوان یافت.
- ۱۰- از این پرده برتر سخن گاه نیست، ز هستی مر اندیشه را راه نیست.

زند بر در سوم

- "مالک" یا "صاحب" در پارسی "خداوند" است و همچند انگلیسی آن "lord" است. در زبان اوستایی همچند آن "اهورا" است. "مزدا" در زبان اوستایی به مینی "خرد و جان" است. از این رو "خداوند جان و خرد" ترجمه ی واژه ی اوستایی "اهورامزدا" است. "اهورامزدا" سپس کوتاه شده و به پرهیب "اورمزد" و "هرمز" درآمده است. (ترجمه ی "اهورامزدا" از آقای دکتر علی اکبر جعفری است.)
- در باره ی واژه ی "طبیعت" که "سپهر" ترجمه کرده ایم به آموزاک سوم باز گردید.

آموزاک دوم

در یکم- واژگان پارسی بیآموزیم.

شادمانی	مسرت	اکنون	حالا
شنودن، شنیدن	استماع کردن	خردمند	عاقل
یک زمان	یک لحظه	درخور	متناسب
شادمان	مسرور	ستودن	وصف کردن
شادمان، خرم دل	خوشحال	درخوردن	متناسب بودن
سپردن، پیمودن	طی کردن	پیش آوردن	عرضه کردن
نخست، نخستین	اولین	نیوشنده	مستمع
آفرینش	خلقت	برخوردن	مستفیض شدن
نگهبان، پاس	محافظ	آفریدن، دادن	خلق کردن
پاس	مستحفظ	ستایش	مدح
سه، سه گانه	ثلاث	راه	طریق
بی شک، بیگمان	بلاشک (۳)	داد	عدل
نیک، نیکی	خیر	دلگشایی	انبساط خاطر
بد(ی)	شر	پار	موید
توانایی داشتن	در قدرت کسی بودن (۴)	سرا	منزل (۱)
کرده، ساخته	مصنوع (۵)	تیره، تار	کدر
کردگار، سازنده	صانع (۵)	کس	فرد
نهان	باطن	کرده	عمل
آشکار	ظاهر	خسته، ریش	مجروح (۲)
سخن	ادبیات	هوشیار	ذکی
رشته، شاخ	شعبه	دیوانه	مجنون
کار	حساب	خویشاوندان	اقرباء
به بن رسیدن، ته کشیدن	تمام شدن	بیگانه	اجنبی
دانش شمار	حساب	دانستن، شمردن	حساب کردن
راه	مسافت	ارج	قدر
بهنر	مستحسن	گسسته	مضمحل
		بند	قید

زند بر در یکم

۱- "منزل" را مردم امروزه برای جای زندگی بکار میبرند. اما برآستی آن جایی است که راهیان و کاروانیان باروبنه ی خود را در راه چندگاهی فروگذارند و برآستی "منزل" همان "کاروانسرا" یا "مهمانسرای" میان راه است.

"سرا(ی)" جایی است که مردم در آن زندگی میکنند. اما امروزه مرده "خانه" را باین مینی بکار میبرند.

"سراچه" را برای "آپارتمان" میتوان بکار برد و دوستم دکتر سروقد رضوی که زاده و پرورده ی مشهد است بمن آموخت که در آن مرز "آپارتمان" را "سراچه" خوانند که بسیار بجاست. "خانه" به جاهای گوناگون درون سرای گویند. برای نمونه: "در سرای ما خوابخانه، چایخانه، آشپزخانه، میهمان خانه و آبدارخانه هست."

همچند انگلیسی واژه های بالا چنین است. "منزل" "inn"، "سرا" "house"، "سراچه" "apartment"، "خانه" "room".

۲- "مجروح" بزبان عجمی برای "ریش" بکار میرود که همچند "زخمی" است. براستی "خسته" همچند "مجروح" است که از "خستن" میشکافد. "خستن" همان "شخودن" و "زخمی کردن" است و "خسته" "زخمی" است که امروزه آن را بجای "مانده" بکار میبرند. "مانده" به مینی کسی است که از کاری توانش فرسوده شده باشد. "ماندگی" کاستگی توان است و فرسودگی در کار و چون "ماندگی" از اندازه بیرون شود "ستوه" و "بستوه" گویند. (به آموزاک ۱۵ نیز بنگرید).

۳- "بلاشک" واژه ی برساخته و آمیخته ی عجمی و پارسی است. واژه ی "شک" پارسی است و تازیکان آن را از پارسی بوم گرفته اند. (نگاه "زربیز پارسی" و "فرهنگ پهلوی" بهرام فره وشی)

۴- "در توان کسی بودن" و "قدرت چیزی را داشتن" را میتوانیم تنها با واژه ی "یارستن" بگویم. در انگلیسی واژه ی afford همچند آن است. ریشه ی زمان اکنون آن "یار" است (یارم- یاری- یارد) و زمان گذشته ی آن را از "یارست" میسازیم (یارستم- یارستی- یارست). "این سرای را خریدن نمیارم". "این کار را نیارست". "نوشتن آن داستان را نیارست". "فراهم آوردن ابزار کار را نیاریم یا نیارستیم".

۵- یکی از مینی های واژه ی "کردن" "ساختن" است که امروزه کمتر بکار میرود. از این رو "کرده" "ساخته" است و "کردگار" "سازنده" است. در نوشته های کهن "کردن" به مینی "ساختن" فراوان بکار رفته است: "از سبزی و گوشت خورش کرد".

۶- "شنیدن" آوازی را با اندام "گوش گرفتن" است. "نیوشیدن" دریافتن مینی و پیام آن آوازی است که شنیده شده است.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد.
- ۱- نیوشنده سخنگو را برانگیزد.
- ۲- مدح الله باعث انبساط خاطر میشود.
- ۲- ستایش خدا مایه ی دلگشایی است.
- ۳- منزل مادر مریض مجنون در شرق اصفهان است.
- ۳- سرای مادر دیوانه در خورآیان اسپهان است. (خورآیان(۱)، اسپهان(۲))
- ۴- او را نمیتوان مریض حساب کرد.
- ۴- او را نمیتوان بیمار شمرد.
- ۵- حساب ما از شما جداست.
- ۵- کار ما از شما جداست.
- ۶- حساب را از هندسه بهتر میفهمد.

۶- دانش شمار را از هندسه بهتر میفهمد یا در مییابد. ("هندسه" واژه ی پارسی است).

۷- مسافت تهران تا رشت را در ۷ ساعت طی کردیم.

۷- راه تهران تا رشت را در ۷ تسو(۳) پیمودیم.

۸- واکسن(۴) ثلاث اطفال را باید در ۶ هفتگی تزریق کرد.

۸- مایه ی سه گانه کودکان را باید در ۶ هفتگی زد یا کوبید.

۹- شبها این بنا سه مستحفظ دارد.

۹- شبانگاه (شبها) این ساختمان سه پاس (پاسدار، پاسبان) دارد.

۱۰- آدم بیخاصیتی است نه شرش بکسی میرسد نه خیرش.

۱۰- آدم بیکاره ای است نه بدش بکسی میرسد نه نیکش.

۱۱- در شعبه ی طب و ادبیات دیپلم دکترا میدهند.

۱۱- در شاخ (رشته ی) پزشکی و سخن دانشنامه میدهند.

۱۲- ظاهر و باطنش یک جور است.

۱۲- درونه و برونه اش یکسان است. آشکار و نهانش یکسان است.

زند در دوم

۱- چهار سوی بنیادین در جغرافیا را کسروی گشاده نوشته است و خوانندگان برای دریافتن بن تاریخی این سردرگمی باید به گفتار او در "کاروند کسروی" (پادکوستبان) بازگردند. در این جا من تنها هوده ی سخن او را که بر پایه ی دانشیک استوار است میآورم. "شرق" "خورآیان" است و آن جایی است که خور یا خورشید از آن جا برآید. "غرب" "خوربران" است. "جنوب" "نیمروز" است و "شمال" "باختر" یا "اباختر" است. واژه های "خاور" و "باختر" را بهم آمیخته اند. "باختر" به مینی "شرق" نیست و "شمال" است و "خاور" را گمان میکنم از درست نخواندن "خورآیان" و "خورآسان" پدید آورده اند.

۲- "اصفهان" را تازی زندگان به چنین روزی در آورده اند. این شهر ایران را دست کم باید با دبیره ی اکمند امروزی "اسپهان" یا "سپاهان" نوشت. نیازی به آن نیست که "س" را "ص" و "پ" را "ف" نویسیم.

۳- "ساعت" که یکان شمارش زمان باشد در پارسی تسو (tasu) یا تسوک (tasuk) گویند و آن ۱/۲۴ شبانه روز است. (اما در گذشته ۲/۲۴ شبانه روز بوده.)
واژه ی "دقیقه" "پال" (pál) و "ثانیه" "ویپال" (vipál) است که هر دو از سانسکریت شکافته اند. "ساعتی" را که به مچ دست بندند یا به زنجیر آویخته و در جیب گزارند باید "پنگان" بخوانیم. "پنگان" ابزاری است چون جام یا کاسه که ته آن سوراخی بوده و آن را برای اندازه گیری زمان در آبگیری انداخته و هرگاه پر میشد و بزیر آب فرو میرفت زمان دلخواه سپری شده بود. پس "پنگان" ابزار اندازه گیری زمان است.

"کرونومتر" را "زمان سنج" یا "گاه سنج" خوانیم و تقویم را "روزشمار" یا "سالنما" خوانیم. "تقویم شمسی" را "سالنمای خورشیدی" یا "روزشمار خورشیدی" و "almanac" را "سالنامه" خوانیم.

۴- "واکسن" "مایه" است که آن را "می‌کوبند" یا "میزنند". "تزریق کردن" را "کوبیدن" یا "زدن" یا "سوزن زدن" باید گفت.

واژگان زند در دوم

شرق	خورآیان	ثانیه	ویپال
غرب	خوربران	ساعت (مچی و مانند آن)	پنگان
جنوب	نیمروز	کرونومتر	زمان سنج، گاه سنج
شمال	باختر	تقویم	روزشمار، سالنما
ساعت	تسو، تسوک	تزریق کردن	زدن، کوبیدن، سوزن زدن
دقیقه	پال	واکسن	مایه

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- حالا ای مرد عاقل مدح عقل در این محل متناسب است.
- ۱- اکنون ای خردمند ستودن خرد در این جا درخور است.
- ۱- کنون ای خردمند وصف خرد، بدین جایگه گفتن اندر خورد.
- ۲- حالا هرچه از عقل داری عرضه کن تا گوش مستمع از آن مستفیض شود.
- ۲- اکنون هرچه از خرد داری پیش آور تا گوش شنونده از آن بهره مند شود.
- ۲- کنون تا چه داری بیار از خرد، که گوش نبیوشنده زو بر خورد.
- ۳- عقل از هرچه که خدا خلق کرده مستحسن تر است و مدح عقل بهتر است از طریق عدل باشد.
- ۳- خرد بهتر از هرچه ایزد آفریده است میباید و ستایش خرد بهتر است از راه داد باشد.
- ۳- خرد بهتر از هرچه ایزد بداد(۱)، ستایش خرد را به از راه داد.
- ۴- عقل دلیل و عقل باعث انبساط خاطر است. عقل موید مردم در دو منزل است.
- ۴- خرد راهنما و خرد دلشاد کننده است، خرد یار مردم در دو سراسر است.
- ۴- خرد رهنمای و خرد دلگشای، خرد دست گیرد بهر دو سرای.
- ۵- اگر آدمی عقلش کدر باشد نه منورالروح خواهد بود و نه یک لحظه خوشحال خواهد بود.
- ۵- اگر آدم را خرد تیره باشد یک زمان روانش روشن و دلش شاد نخواهد بود.
- ۵- خرد تیره و مرد روشن روان، نباشد همی شادمان یک زمان.
- ۶- فردی که عقل را دلیل خود نکند قلبش از عملش مجروح میشود.
- ۶- کسی که خرد را فراره خود ندارد دلش از کرده ی خودش ریش میشود.
- ۶- کسی کاو خرد را ندارد زپیش، دلش گردد از کرده ی خویش ریش.
- ۷- آدم ذکی او را مجنون مینامد و اقربا او را اجنبی حساب میکنند.
- ۷- هشیاران او را دیوانه خوانده و خویشان او را بیگانه می‌شمارند.
- ۷- هشیوار دیوانه خواند ورا، همان خویش بیگانه داند ورا.

- ۸- با کمک عقل در دو منزل قدر مییابی و کسی که عقلش مضمحل است قدمش در قید است.
- ۸- با کمک خرد در دو سرا ارجمند شده و کسی که خرد گسسته است پایش در بند است.
- ۸- از اویی بهر دو سرای ارجمند، گسسته(۲) خرد پای دارد ببند.
- ۹- اگر نظر کنی عقل چشم روح است و تو بدون چشم نمیتوانی دنیا را بخوشحالی و مسرت طی کنی.
- ۹- اگر بنگری خرد چشم جان است و تو بی چشم نمیتوانی جهان را بشادی بسیاری.
- ۹- خرد چشم جان است چون بنگری، تو بی چشم شادان جهان نسپری.
- ۱۰- عقل را باید اولین خلقت دانست زیرا عقل محافظ روح و محافظ مستحفظین ثلاثه آن است.
- ۱۰- نخستین آفرینش را باید خرد دانست، زیرا خرد نگهبان جان و نگهبان سه نگهدارنده ی آن است.
- ۱۰- نخست آفرینش خرد را شناس، نگهبان جان است و آن سه پاس.
- ۱۱- مستحفظین ثلاثه ی تو چشم و گوش و زبان است و از این ثلاث است که به آدم بلاشک خیر و شر میرسد.
- ۱۱- سه نگهبان تو چشم و گوش و زبان است و از این سه است که بآدمی بیگمان (بیشک) نیک و بد میرسد.
- ۱۱- سه پاس تو چشم است و گوش و زبان، کازین سه رسد نیک و بد بیگمان.
- ۱۲- در قدرت چه شخصی است که بتواند عقل و روح را وصف کند و اگر من آن را توصیف کنم در قدرت چه شخصی است که بتواند آن را استماع کند؟
- ۱۲- چه کسی را یارای آن است که جان و خرد را ستاید و اگر من هم آن را بستایم چه کسی را یارای آن است آن را بشنود؟ (که یارد آن را شنید؟)
- ۱۲- خرد را و جان را که یارد ستود؟، وگر من ستایم که یارد شنود؟
- ۱۳- تو مصنوع صانع دنیایی و ظاهر و باطن را میبینی.
- ۱۳- تو ساخته ی کردگار جهانی و آشکار و نهان را میبینی.
- ۱۳- تویی کرده ی کردگار جهان، ببینی همی آشکار و نهان.
- ۱۴- وقتی به شعبه ی ادبیات نایل شوی خواهی دانست که علم تمامی ندارد.
- ۱۴- هنگامی که به رشته ی سخن دست یابی خواهی دانست که دانش بپایان نمیرسد.
- ۱۴- چو دیدار یابی به شاخ سخن، بدانی که دانش نیاید به بن.

زند در سوم

- ۱- در بند چامه ی شماره ی ۳ - "خرد بهتر از هرچه ایزد بداد" - واژه ی "دادن" را دو جور میتوانیم ترجمه کنیم. یکی به همان مینی که همه بآن آشنا هستیم و آن "چیزی را به کسی دادن" باشد. پس میتوانیم ترجمه کنیم که "خرد از همه ی چیزهایی که ایزد به ما داده است بهتر است." مینی دیگر "دادن" "آفریدن" است و این مینی امروزه در بیشتر باره ها فراموش شده است و تنها یکی از شکافته های آن با پسوند "ار" در زبان مانده و آن "دادار" است که مانند "خریدار" و "فروختار" و مانند آن نشانگر کننده ی کاری است. پس "دادار" خالق یا درست تر "خالق" است. زیرا پسوند "ار" نشانگر

کسی است که کاری را فراوان و یا پیوسته کند. از این مینی دادن گاه در نوشته های کهن میتوان نمونه هایی یافت و در بند چامه ی بالا میتوان گفت "خرد بهتر از هر چیزی است که ایزد آفریده است". برخی واژه های دیگر شکافته از "دادن" به مینی "آفریدن" یا "خلق کردن" بجا مانده که بیشتر مردم مینی آن را فراموشیده اند. یکی "فرداد" است و آن از دو پاره پدید آمده یکی "فر" "far" است که ریخت دیگر "فر" "fer" است و به مینی "super" یا "اعلا" است و "فرداد" آفریده شده ی برتر است. دیگری "بهداد" است و آن "خوب یا به آفریده شده" است. "مهداد" از "مه" به مینی "بزرگ" و "داد" آفریده است پس "مهداد" "بزرگ آفریده" است. بیاد داشته باشیم که هر واژه که به "داد" پایان پذیرد از "دادن" نشکافته برای نمونه "خورداد" و "امرداد" را شکافته از داد نباید گرفت آن یکی شکافته از واژه ی اوستایی اهورواتات ahurvetát است به مینی "رسایی" و "تندرستی" و این دیگری گردانده ی واژه ی اوستایی و پهلوی "امراتات" ameretát است به مینی "بیمرگی" (پیشوند "ا" به مینی "بی" و "نا" است.) از واژه های دیگر شکافته از "دادن" به مینی آفریدن "بندھشن" "bondahewn" را نام باید برد. بندھشن یا بندھش از دو پاره ساخته شده، بن که بیخ هر چیز باشد و دهشن یا دهش به مینی آفرینش، پس بندھشن به مینی خلقت اولیه یا آغازین است.

۲- واژه ی "گسسته" را به هر چه که تمامیتش را از دست داده باشد میتوان گفت. نیز آن را میتوان "منقطع" ترجمه کرد. "گسستگی دشتان" همان "یانسگی" باشد و "گسستگی منش" را برای بیماری اسکیزوفرنی پیشنهاد کرده ام. نیز میتوان آن را بدیگر گونه های جنون و پسیکوز psychosis گفت. اما برای "اسکیزوفرنی" شایسته تر است. ریشه ی زمان اکنون "گسستن" "گسل" است پس گوئیم: "گسلم"، "گسلی"، "گسلد" و ریشه ی زمان گذشته آن نیز "گسلید" و "گسست" تواند بود. پس گوئی: "زنجیر را گسلید". "پیمان را گسست".

۳- "حرف" را "وات" گوئیم مانند "الفباء چند حرف دارد؟" گوئیم: "دبیره چند وات دارد؟" صحبت کردن" و "حرف زدن" را میتوانیم "سخن گفتن" بگوئیم اما کارواژه ی راستین آن "واتن" و "واختن" است و ریشه ی زمان گذشته ی آن "وات" و "واخت" و ریشه ی زمان اکنون آن "واج" یا "واژ" است. "حرف میزنم" میشود "واجم" یا "واژم" و "حرف زدم" میشود "واژیدم" یا "واختم". در چامه های باباطاهر برهنه فراوان به واژه ی "واتن" به مینی "حرف زدن" برمیخوریم. برای نمونه:

"نمیدونم که رازم وا که (با که) واژم

چه واژم هر که زونه بنگره فاش

"الهی گر بواجم ورنواجم

نذونی حاجتم را مو (من) چه واجم؟"

"جمله" را "واکیام" گوئیم که خود شکافته از واژه ی بنیادین "واک" است و "واک" به مینی "صدا" است. در سانسکریت نیز جمله را "واکیام" گویند. برای فراز (phrase) "خرده" یا "پاره واکیام" گوئیم و برای "پاراگراف" "paragraph" "پاره گفتار" گوئیم. همچند "مقاله" "گفتار" است و همچند "بحث" "جستار" است.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

(از ایران تایمز سال ۱۶، آدینه ۷ شهریور ۱۳۶۵ سات یکم)

"خبرگزاری آنا تولی روز سه شنبه گذشته متن بیانیه ی وزارت امور خارجه ی ترکیه در ارتباط با اظهارات ... در باره ی آتاتورک را منتشر ساخت.

در بیانیه ی وزارت امور خارجه ترکیه گفته شده است- هر کشوری آزاد است در مورد مسایل داخلی خود تصمیم بگیرد. جمهوری ترکیه تا امروز در مورد امور و مسایل داخلی هیچ کشوری اظهار نظر

نکرده است و سعی داشته است از دخالت در امور داخلی هر کشوری بویژه کشورهای همسایه خود پرهیز کند. دولت ترکیه همچنین رفتار مشابهی را از سوی کشورهای دیگر حق طبیعی خود میداند. جمهوری ترکیه مصمم است در راه اصول آتاتورک که آن را برگزیده است پیشرفت کند و نسبت به این واقعیت نیز احساس غرور میکند."

واژگان پاره گفتار عجمی

مسایل	کارها، بندها، گرفتاریها	تصمیم داشتن	برآن بودن
بیانیه	فرگفتار	مشابه	همانند
اعلامیه	فرگفتار	دولت	کشورداران
وزارت	دیوان	طبیعی	نهادی، راستین
اظهارات	گفته(ها)	حق	داد، راستا، اشا(awá)
امور خارجه	برون مرزی	اصل	بنسته(boneste)
مساله	پُرسمان، کار، گرفتاری	مصمم بودن	برآن بودن
داخلی	درونی	احساس غرور کردن	بالیدن، سرافراز بودن
مورد	(در) باره ی	واقعیت	راستی
اظهار نظر کردن	دیدگاههای خود را باز گفتن	خبر	آگاهی
سعی داشتن	برآن بودن	خبر گزاری	آگاهی گزاری، رسانه(های)
دخالت	دست یازیدن		همگانی، آگاهی رسانی

ترجمه ی پاره گفتار عجمی

"رسانه (آگاهی رسانی) آنتولی روز سه شنبه ی گذشته فرگفتار دیوان برون مرزی ترکیه را درباره ی گفته های ... در باره ی آتاتورک پراکند. (پخش کرد). در فرگفتار دیوان برون مرزی ترکیه گفته شده است- هر کشوری آزاد است درباره ی کارهای درونی خود راهی برگزیند. جمهوری ترکیه تا امروز درباره ی کارهای درون مرزی هیچ کشوری دیدگاههای خود را باز نگفته و برآن بوده است که از دست یازیدن به کارهای درون مرزی هر کشوری بویژه کشورهای همسایه پرهیزد. کشورداران ترکیه نیز رفتار همانندی را از سوی کشورهای دیگر چشم داشته و آن را داد (اشا)ی راستین خود میدانند. جمهوری ترکیه برآن است که در راه بنسته های برگزیده ی آتاتورک گام برداشته و به پیش رود و باین کار نیز میباید (سرافراز است، سربلند است)."

آموزاک سوم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

مینی (mayni)	معنی	سرمایه (sar e máye)	منشاء
مینوی (maynavi)	معنوی	خاستگاه، آبشخور، بن	
منش	شخصیت	گوهر، آخشیح	عنصر
چهار، چهارگانه	اربعه	بی روزگار	بی صرف زمان
بیرنج	بی زحمت	برشدن، بالا رفتن	صعود کردن
برآوردن	بوجود آوردن	زمین	کره ی ارض
فرود آمدن	نازل شدن	گیاه، رستنی	نیات
گرد ... گشتن	دور ... دوران کردن	رویدن، رستن	رشد کردن
گونه	نوع	مانند	مثل
نیرو	قدرت	بالیدن	رشد کردن و تکامل یافتن
بزیر آمدن	نزول کردن	پس از آن، پیرو آن	متعاقب آن
سو	جهت	همه	کلیه
پویدن	این طرف و آن طرف حرکت کردن	پدید آمدن	ظاهر شدن
سو	طرف	گفتار خوب	خوش قولی
کلید	حل	بند، چیستان، پُرسمان	معما- مساله
کلید	مفتاح	ناخشنودی	نارضایتی
خردکار بند	راسیونال	خردکار بندی	راسیونالیسم
بلند، برز	مرتفع	بی روزگار	بی عمر
جهان بینی	مکتب	انوشه	لایموت
خردکار بند	راسیونالیست	گردش	دوران
ویر	حافظه	سپهر	طبیعت (۱)
خرد	منطق	رای	شور
چهر	فیزیک	سپهریک، نهاده،	طبیعی
یاد	خاطر- خاطره	نهادیک، راستین	
مگر	اما	رایزن	مشاور
مگر	ولی	مردم، رمه	ملت

زند بر واژگان در نخست

۱- واژه ی "طبیعت" مینی های گوناگون دارد و از این رو باید دید همچند پارسی آن در هر جا چه میشود؟

- طبیعت عقرب آن است که نیش بزند. - گوهر، نهاد یا سرشت کژدم آن است که بگزد.

- طبیعت یا طبع این غذا گرم است. - گوهر این خوراک گرم است.

- آدم بدطبیعتی است. - آدم بدگهر، بدسرشت یا بدنهادی است.
 - طبیعت بیجان یا جمادات را نقاشی میکند. - بر بستگان را مینگارد.
 - علوم طبیعی را دوست دارد. - زیست شناسی را دوست دارد.
 - طبیعی است نمیتواند بیاید. - آشکار است که نمیتواند بیاید.
 - طبیعت به مخلوقات مهربان است. - سپهر به آفریدگان مهربان است.
 - حق طبیعی ماست که آزاد باشیم. - داد راستین ما آن است که آزاد باشیم.
 کسروی در نوشته های خود "سپهر" را برای "طبیعت" بکار برده است و این واژه در بسیاری جاها در شاهنامه به مینی "طبیعت" بکار رفته است. برای نمونه- "زر از سپهری کس آگاه نیست، ندانند کاین رنج کوتاه نیست." در این جا "سپهری" و "سپهریک" "nature" یا "طبیعت" است و گمانی در کاربرد واژه به این چم نیست.
 - درباره ی واژه های "گیتی"، "جهان"، "سپهر"، "گردون"، "چرخ"، "کیهان" و "زمین" خوبست سخنی کوتاه بگوییم.
 "گیتی" دنیای مادی یا "material world" است و در نوشته های کهن چنین بکار رفته است.
 (بازگردید به فرهنگ پهلوی بهرام فره وشی).
 "جهان" همه ی پدیده هایی است که جانداران و بر بستگان (بیجانان) در این گیتی دستخوش آن هستند. به گفته ی فردوسی این واژه از "جهیدن" شکافته است و خواست نیاکان ما از "جهان" نهاد "جهنده" (mutating nature of the world) کارهای زندگی در این جهان است که هموار نیست و پیوسته-
 "جهان"- است (folk etymology).
 "ستاند ز تو دیگری را دهد، جهان خوانیش بیگمان برجهد." (فردوسی)
 "جهان" برآستی از "جهیدن" نشکافته. ریشه ی جهان باسانی به "کیهان" باز میگردد. (جامی شکیبی گیلانی)
 "سپهر" را همان جور که در بالا گفتیم فزون بر مینی آشکار آن که "آسمان" باشد همچند nature بکار میبریم و آن دنیای طبیعی است.
 "گردون" برآستی همان چیز نیست که امروزه چرخ مینامیم و نیز هر چیز که روی چرخ راه رود گردون است. جنگاوران سوار بر گردون بمیدان تاختند. ما امروزه واژه ی ماشین را وام گرفته و پذیرفته ایم و آن را بکار میبریم و گردون را تنها برای هر چیز که مانند چرخ خود بگردد بکار میبریم پس اگر آن را برای جهان بکار بریم خواست ما "revolving world" است.
 "کیهان" را همچند "cosmos" بکار میبریم و همه با آن آشنایند. پرتوی کیهانی cosmic ray است. کیهان نورد interplanetary spacecraft است.
 "زمین" گوی خاکی است که بر آن میزییم.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- منشاء انقلاب را در نارضایتی ملت باید جستجو کرد.
- ۱- سرمایه ی (خاستگاه) شورش را باید در ناخشنودی مردم جستجو کرد.
- ۲- عناصر اربعه را منشاء امراض میدانستند.
- ۲- چهار آخشیج (چار گوهر) را سرمایه ی بیماریها میدانستند.
- ۳- روح بی عمر و لایموت است.

- ۳- جان بی روزگار و انوشه است.
- ۴- لباس مندرس خودت بهتر از لباس عاریه است.
- ۴- جامه ی ژنده ی خودت بهتر از جامه ی سپنجی است.
- ۵- شعله ی آتش صعود کرد و باران نازل شد.
- ۵- زبانه ی آتش بالا رفت (برشد) (۱) و باران فروبارید.
- ۶- چرا دائماً زمین دور خورشید (۲) دوران میکند؟
- ۶- چرا پیوسته زمین گرد خور میگردد؟
- ۷- نباتات چند نوعند، نباتات با ساقه ی صاعد و نباتات با ساقه ی نازل.
- ۷- گیاهان چند گونه اند، گیاهان با ساقه ی برشونده (بالارونده) و گیاهان با ساقه ی فروشونده.
- ۸- موش بهر طرف حرکت میکند.
- ۸- موش میپوید.
- ۹- متعاقب آن حیوانات متحرک ظاهر شدند.
- ۹- پیرو آن (پس از آن) جانداران جنبنده (جنبندگان) پدید آمدند.
- ۱۰- مفتاح این مساله بدست کیست؟
- ۱۰- کلید این بند بدست کیست؟
- ۱۱- راسیونالیست کسی است که از عقل پیروی میکند و مکتب راسیونالیسم را قبول دارد.
- ۱۱- خردکار بند کسی است که از خرد پیروی میکند و جهان بینی خردکاربندی را پذیرفته است.

زند و گفتاری بر در دوم

- ۱- در زبان پارسی واژه های "شدن" و "رفتن" از هم جدا بوده اند و هرکدام مینی ویژه ای داشته اند که در زبان امروزی بهم آمیخته شده است. امروزه "رفتن" به مینی "شدن" بکار می رود. برای نمونه مردم میگویند: "بتهران رفتم". در گذشته میگفتند: "بتهران شدم". در گویش گیلکی "شدن" به مینی "to go" بکار می رود. نمونه: "ای بوشوم رشت ای بوشوم رشت تا لاهیجان می تاله (طالع) برگشت!"
- "رفتن" به مینی "گام زدن" است. در "تاریخ بیهقی" فراوان به این مینی "رفتن" برمخوریم. میتوانیم بگوییم: "به کرانه ی دریا شدیم و چندی رفتیم". "رفتن" همچند "to walk" است اما امروزه آنرا همچند "to go" بکار میبرند. "روش" و "رفتار" هر دو شکافته ی "رفتن" هستند و هر دو نشانگر شیوه ی کار کس یا چیزی است.
- ۲- در باره ی واژه ی "خورشید" و "آفتاب" نیز سردرگمی هست. گوی آتشین که زمین گرد آن میگردد "خور" است و نیز آن را "مهر" خوانند. "شید" به مینی "روشنایی" است و "خورشید" براستی "روشنایی خور" است. "مهشید" را دو جور میتوانیم مینی کنیم یا "روشنایی و فروغ ماه" و یا "مه" را به مینی "بزرگ" گرفته آن را "فروغ بزرگ" مینی کنیم. "جمشید" "روشنایی جم" است و "فرشید" "روشنایی برترین و باشکوه" است.

"آفتاب" روشنایی است که از "خور" تابد. کسروی پیشنهاد کرده است "آفتاب" را برای روشنایی "خور" بکار بریم و "خورشید" را برای گوی آتشین نگهداریم که پسندیده است اما از دیدگاه واژه شناسی همان جور که در بالا گفتیم "خور" برتر است.

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- (خدا) منشأ این عناصر اربعه را بلازحمت و بدون صرف وقت بوجود آورد.
- ۱- خدا سرچشمه ی این چهار گوهر (آخشیج) را بیرنج و بی روزگار پدید آورد.
- ۱- سر مایه ی گوهران این چهار، برآورد بیرنج و بی روزگار.
- ۲- وقتی این عناصر اربعه قرار گرفتند به این منزل عاریه آمدند.
- ۲- هنگامی که این چهار گوهر (آخشیج) پدید آمدند باین سرای سپنجی آمدند.
- ۲- چو این چار گوهر بجای آمدند، زبهر سپنجی سرای آمدند.
- ۳- آتش صعود کرد و آب نازل شد و شمس دور ارض دوران کرد.
- ۳- آتش بالا رفت و آب فروبارید (فروود آمد) و خور گرداگرد زمین گشت.
- ۳- همی برشد آتش فروود آمد آب، همی گشت گرد زمین آفتاب.
- ۴- نباتات با چند نوع درخت رشد کردند و سرشان از اقبال نزول کرد.
- ۴- گیاهان با چند گونه درخت روپیده و سرشان از بخت نیک فروود آمد.
- ۴- گیا رست با چند گونه درخت، بزیر اندر آمد سرانشان زبخت.
- ۵- نبات رشد میکند و جز این قدرتی ندارد. نبات مثل جانوران متحرک بهر جهتی حرکت نمیکند.
- ۵- گیاه بالیده یا میبالد و جز این نیرویی ندارد که مانند پویندگان بهر سو بپوید.
- ۵- ببالد ندارد جز این نیرویی، نپوید چو پویندگان هر سویی.
- ۶- متعاقب آن چون حیوانات متحرک ظاهر شدند همه ی نباتات را تحت کنترل خود درآوردند.
- ۶- پس از آن چون جانوران جنبنده پدید آمدند همه ی رستنی ها را زیر دست خود آوردند.
- ۶- وز آن پس چو جنبنده آمد پدید، همه رستنی زیر خویش آورد.
- ۷- متعاقب آن انسان ظاهر شد و انسان مفتاح کلیه ی این معماها شد.
- ۷- پس از این آدم پدید آمد و آدم کلید همه ی این بندها شد.
- ۷- چو زین بگزری آدم آمد پدید، شد این بندها را سراسر کلید.
- ۸- سر آدم از خوش قولی و راسیونالیسم مانند سرو مرتفع و قائم شد.
- ۸- سر آدم مانند سرو بلند شد و از گفتار نیک و بکار بستن خرد افراخته شد.
- ۸- سرش راست بر شد چو سرو بلند، بگفتار خوب و خردکار بند. (نگاه زند بر در سوم (۱))
- ۹- آدم دارای ذکاوت قدرت شور (فکر) (۲) و عقل است و حیوانات وحشی و اهلی فرامین (۳) او را تبعیت میکنند.
- ۹- آدم دارای هوش، رای و خرد است و ددان و دامها از فرمانهای او پیروی میکنند.
- ۹- پذیرنده ی هوش و رای و خرد، مر او را دد و دام فرمان برد.

- ۱۰- کمی اگر عاقلانه نظر کنی خواهی فهمید که آدمها در معنی یکی هستند ولی اگر ملت(۴) را عبث بخوانی باز هم جز این علامتی نخواهی خواند.
- ۱۰- اگر بخردانه بنگری درخواهی یافت که مردم در مینی(۵) یکی هستند. اما اگر مردم را بیهوده بخوانی باز هم جز این نشانی نخواهی خواند.
- ۱۰- زراه خرد بنگری اندکی، که مردم به معنی چه باشد یکی.
- مگر(۶) مردمی خیره خوانی همی، جز این را نشانی نخواهی همی.
- ۱۱- تو را (آدم را) از طبیعت دو دنیا ساخته اند و با استعانت چندین عامل تکامل داده اند.
- ۱۱- تو را از نهاد دو جهان ساخته اند و با یاری چند میانجی پرورده اند.
- ۱۱- ترا از دو گیتی برآورده اند، بچندین میانجی بیورده اند.

زند بر در سوم

- ۱- خواست استاد در بند هشتم از "راست شدن سر" آن است که گویا آدمیزاده بوارونه ی بیشتر جنبندگان چار دست و پا نیست و روی پا ایستاده است اما برآستی آن چه که مایه ی افراختگی سر مردم میشود گفتار نیک و خردکاربندی است.
- ۲- در بند نهم باید واژه ها را جدا جدا بررسی کرده بهر یک سامان ویژه دهیم.
- هوش- همچند "intelligence" است و آن توانایی اندوختن و کاربرد دانش و آگاهیهاست "ذکاوت".
- رای- همچند "counsel" یا "شور" است و آن راهنمایی در کاری دشوار است و "رایزن" همان "counselor" است که در تازی "مشاور" گویند.
- خرد- همچند "عقل" یا "wisdom" است و آن دریافت چیزی است که راست، راستین یا پایدار باشد. نیز توانایی سنجش و داوری درست را خرد گویند، نیز همچند "logic" است که در تازی "منطق" خوانند.
- ویر(vir)- همچند "memory" است که در تازی "حافظه" خوانند.
- یاد همچند "remembrance" است که به عجمی "خاطر" و "خاطره" گویند.
- ۳- "فرامین"- یکی از نمونه های بسیار زشت کاربرد دستور زبان تازی در عجمی است. از بکار بردن واژه هایی چون "اساتید"، "فرامین"، "بساتین"، "دنانیر"، و "دراویش" و همانندگان آن باید سخت پرهیخت و "استادان"، "فرمانها"، "بستانها"، "دینارها" و "درویشان" باید گفت.
- ۴- "ملت" از واژه های رسوایی است که در عجمی بکار میرود. این واژه در تازی به مینی "دین" است و واژه ی پارسی آن "مردم" است.
- ۵- واژه ی "منیدن" (menidan) در زبان پارسی میانه هست که به مینی "to mean" است و بیگمان واژه های "mean" در انگلیسی و "meinen" آلمانی از آن شکافته اند. این واژه با واژه ی اوستایی "mayniyu" (مینوی) که "جهان معنوی" یا "spiritual world" باشد هم ریشه است. "انگره مینیو" "angra mayniyu" و "سپنتا مینیو" "spenta mayniyu" یا "مینوی بدی" و "مینوی سپنتا یا مقدس" دو رویه ی جهان معنوی (مینوی) هستند. آن چه که در زبان عجمی امروزی "مینو" (minu) گویند و آن را همچند "بهشت" میدانند شکافته از همین "مینو" (maynu) است و "منوچهر" همان "mayniyucehr" است و آن کسی است که تن یا "physique" "مینوی" یا "معنوی" داشته باشد.
- جهان مینوی از "منیدن" "menidan" میشکافتد و نام واژه ی "منیدن" "منش" (manew) است که در

زمان باستان "منشن" "manewn" میگفتند. امروزه "منش" را همچند "personality" یا "شخصیت" بکار میبریم و این سخت زیبا و پرمینی است زیرا شیوه ی "اندیشه" ی هر کس است که "personality" یا "شخصیت" او را پدید میآورد. پس "بدمنش" گونه ای "بداندیش" است و "نیک منش" گونه ای "نیک اندیش" است، گرچه واژه ی "اندیشه" آن گستره ی پهناور و ژرف مینوی "منش" را ندارد. از واژه ی "منیدن" واژه ی "مینی" "mayni" میشکافد که همان "meaning" است و "مینوی" "maynavi" که همان "spiritual" یا "abstract" یا "معنوی" باشد در زبان تازی بباور من از "مینوی" "maynavi" و "مینی" "mayni" شکافته که در آن بجای "ای" "ay" واژه ی پارسی "ع" تازی را گذاشته اند. یکی دیگر از نشانه های آن که واژه ی "معنی" تازی نیست آن است که این واژه را به درهای گوناگون کارواژه های تازی نمیتوان برد و مانند "عمل" که "استعمال" و "عامل" و "معمول" و دهها واژه ی دیگر از آن میشکافد از این واژه در تازی "کارواژه" های دیگری بدست نمیآید.

۶- واژه ی "مگر" از واژه هایی است که از جایش بدر شده و مینی راستینش فراموش شده. "مگر" همان "اما" و "ولی" تازی است. ما بکار بردن "اما" و "ولی" را نادرست نمیشماریم. اما "مگر" را نیز باید خوب بشناسیم. اگر کسی بخواهد میتواند بجای "اما"، "مگر" را بکار برد چنان که در "داستان ترکتازان هند" وفایی در همه جا "مگر" را بکار گرفته است. آن جور که "مگر" را در زبان امروزی بکار میبرند در بیشتر جاها یا مینی ندارد یا ترجمه نمیشود. "مگر نمیدانی؟" ترجمه ی انگلیسی آن میشود: "Don't you know?" یا "مگر از کجا آمده؟" ترجمه میشود: "Where has he come from?" این و نمونه های دیگر نشانگر آن است که "مگر" از جای راستین خود که همچند "اما" و "ولی" باشد بدر شده.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

از دیباچه ی سلسله آثار ادبی ملل خاور- آکادمی علوم اتحاد شوروی- شاهنامه ی فردوسی. "این پیشگفتار ملّصّ مقدمه ی مفصلی است بقلم دانشمند فقید برتلس که متن انتقادی حاضر شاهنامه تحت نظر وی تهیه شده است. اصل مقدمه در این مجلد بزبان روسی درج گردیده است. چنان که معلوم است اولین متون کامل و علمی شاهنامه که در قرن گذشته بتوسط ماکان و ژ. مول انتشار یافته و در زمان انتشار از موفقیت های مهم بشمار میآمدند پاره ای از خواسته های اساسی متن انتقادی علمی را برآورده نمیساختند. نه مول و نه ماکان در مقدمه های متن های انتقادی خود صراحتاً تذکار نداده اند که کدام نسخه ها را مورد استفاده قرار داده اند. کدام متن را مرجح دانسته و کدام شیوه ی انتقاد متن را بکار برده اند...."

ترجمه ی پاره گفتار عجمی بیپارسی (۱)

"این پیشگفتار کوتاهشده ای از دیباچه ی گشاده ای است به قلم (۲) شادروان (روانشاد) دانشمند برتلس که کار سنجشی کنونی شاهنامه به سرپرستی او فراهم آورده شده است. دیباچه ی راستین در این دفتر بزبان روسی چاپ شده است.

چنان که آشکار است نخستین کارهای بونده و دانشیک شاهنامه که در سده های گذشته به دست ماکان و ژ. مول چاپ و پخش (پراکنده) شد و در زمان چاپش یکی از پیروزیهای ارجدار بشمار میآمد پاره ای از خواسته های بنیادین یک کار سنجشی دانشیک را بر نمیآورد. نه مول و نه ماکان هیچکدام در دیباچه های

کارهای سنجشی خود آشکارا نگفته اند که کدام نبشته ها را بکار برده اند، کدام کارها را برتر دانسته و کدام شیوه ی سنجش را بکار بسته اند...."

واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی در چهارم

ملخص	کوتاه شده	توسط ...	بدست ...
متن	کار	قرن	سده
انتقادی	سنجشی	اساسی	بنیادین
مقدمه	دیبیاچه، پیشگفتار	انتشار	پخشیدن، پراکندن
مفصل	گشاده	تذکار دادن	گفتن، آوردن
حاضر	کنونی	صراحتا	آشکارا
فقید	شادروان، روانشاد	مورد استفاده قرار دادن	بکار بردن (بستن)
اصل	راستین	نسخه	نبشته
تحت نظر ...	به سرپرستی	مرجح	برتر
درج گردیدن	چاپ شدن	انتقاد	سنجش
مجلد	دفتر	ترجمه (۱)	ترجمه
کامل	بونده (bavande)	مترجم (۱)	ترجمان
معلوم	آشکار، روشن	قلم (۲)	قلم، خامه

زند بر در چهارم

- ۱- واژه ی "ترجمه" پارسی است و "ترجمان" همان است که بتازی "مترجم" گویند. "برگردان" نیز "ترجمه" است و "برگرداندن" "ترجمه کردن" است.
- ۲- واژه ی "قلم" تازی نیست و تازیگان همانند پارسیان آن را از زبان سانسکریت گرفته اند. واژه ی سانسکریت آن "کالاماه" *kálámáh* است که به ویژه به "قلم نی" گویند. گرچه واژه ی "خامه" نیز در پارسی هست اما "قلم" را نیز آزادانه بکار میبریم. نیز هر جا "قلم" به مینی های دیگری بکار رود مانند "چند قلم نوشت افزار خرید". "قلم" را بکار میبریم.

آموزاک چهارم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

همه	کلیه	سخن گفتن، واختن، واتن ^(۱)	حرف زدن
مگر	اما	گشتن، رفتن، گردیدن، راه	قدم زدن
گذشته	ماضی	رفتن، گام زدن، خرامیدن	حدیقه
باستان	عتیق	باغ	شخص
کشور ^(۴)	قاره	کس	کتاب
سخن	ادبیات	نامه ^(۲)	مانع شدن
سالخورده	مسن	باز داشتن	قدیم
بازجستن	تحقیق کردن	باستان	مرتفع
پیش ...	در حضور ...	بلند، برز (بن)	وفور
کشور ^(۴)	مملکت	فراوان	صدمه
یکایک	فردآفرد	گزند، آسیب	متفرق
یاد آوردن، یاد کردن	بخاطر داشتن	پراکنده	عهد
شاهان	سلاطین	زمان ^(۳) ، گاه، روزگار	آدم عاقل
گشت	تغییرات	بخرد	قصه
گیتی	دنیای مادی	داستان	اصل
داشتن، گرداندن	اداره کردن ^(۵)	نژاد	قسمت
خوار	ذلیل	بهر، بخش	سخت‌و‌تمند
ایدون	چنین (وضعی)	راد	ملت
پرسیدن	سوال کردن	مردم، رمه	بنا کردن
(بجا) گذاشتن، ماندن	باقی گذاشتن	ساختن	شجاع
پرشش	سوال	دلیر	محقق
چگونه، چون	چطور	پژوهنده	قادر بودن
آغاز، نخست	اول	توانستن	

زند بر در نخست

۱- "سخن" را در عجم "حرف" و "صحبت" گویند و "سخن گفتن" را "حرف زدن" و "صحبت کردن" گویند. همان جور که در آموزاک پیش گفتیم واژه ی پارسی راستین آن "واختن" است که ریشه ی اکنون آن "واژ" یا "واج" است که در پیش از آن یاد کردیم. "واژه" از همین ریشه شکافته به مینی "لغت" است. ریشه ی همه ی این واژه ها "واک" است که به مینی "آواز" یا "صدا" است و واژه ها ی "voice" و "voix" در زبانها ی انگلیسی و فرانسه نیز از "واک" شکافته است و در همه سه وات "v" و "á" و "t" یافت میشود. در "کارنامه ی پارسیک" (Karname ye Parsik) واژه هایی چون "نواختن" را نیز شکافته ریشه ی "واک" را در آن نشان داده ام.

۲- آن چه را که عجمیان امروزه "کتاب" مینامند در پارسی "نامه" خوانیم و آن چه را که عجمیان "نامه" میدانند در پارسی "نوشته" گوئیم. اما همان جور که در دیباچه یاد کردیم وام گرفتن واژه اگر از راه درست باشد پسندیده است و واژه ی "کتاب" را پذیرفته بکار میبریم و بویژه شکافته هایی چون "کتابخانه" و "کتابدار" و "کتابداری" که از آن ساخته شده بکار میبریم. اما خوب است که جای راستین "نامه" و "نوشته" نیز فراموش نشود. نیاکان ما که خود دارای فرهنگ توانگر و نامه های فراوان بودند واژه برای "کتابخانه" نیز داشتند و آن "دژ نپشت" (dež e nepewt) است. از "نامه" به مینی "کتاب" در بسیاری جاها بهره گرفته شده و باز باید در این مایه بکار رود. نمونه: "شاهنامه" که "کتاب یا نامه ی شاهان" است. "مرزبان نامه" و بسیاری دیگر از "کتابها" که پسوند "نامه" دارند یادآور آنند که مینی راستین "نامه"، "کتاب" است.

۳- واژه ی "زمان" بوارونه ی سخن بسیاری از نویسندگان، پارسی است. برای این که سخن من استوار داشته شود به فرهنگ پهلوی مکنزی و فرهنگ پهلوی فره وشی که در فهرست بازگشتها نام و نشانشان آمده است بازگردید.

۴- کشور از دو پاره ساخته شده. کش (kew) و پسوند ور (var). "ور" نشان دارندگی و دارا بودن چیزی است مانند "دانشور" و "بهره ور" و "هنرور". "کش" به مینی "مرز" است و "کشور" بخشی از "بوم" است که دارای "کش" باشد. در زمانهای باستان بیشتر خواست از "کشور" قاره بوده است و آن چه را که ما امروزه "کشور" میخوانیم "شهر" میگفتند. "ده" یا "دیه" را در گذشته همچند شهر یا "city" یا "town" بکار میبردند و از این رو برای "تبعید کردن" واژه ی "اوزدهیدن" (uzdehidan) را بکار میبردند همانا کسی را از ده که "town" یا شهر باشد بیرون راندن. اما امروزه ما "ده" یا "دیه" را همچند "روستا" بکار میبریم و شاید "روستا" کوچکتر از "ده" باشد. بجای آن چه که پیشینیان "ده" میگفتند امروزه ما "شهر" را بکار میبریم و "شهرستان" را برای "شهر کوچک" و "شهرک" را برای "شهر خیلی کوچکتر" و همچند "township" بکار میبریم. "استان" را برای "state" یا "ایالت" بکار میبریم و "کشور" را همچند "country" دانسته و "اقلیم" را "سرزمین" یا "بوم" خوانیم. واژه ی "مرز" فزون بر مینی "سرحد" به مینی "بوم" یا "سرزمین" نیز هست. "کش" نیز همانجور که در بالا گفتیم همچند "مرز" یا "سرحد" است. از آنجا که در زبان پارسی واژه ی "کشور" به مینی "قاره" از جایش بدر شده من بجای "قاره" واژه ی "کشمند" را پیشنهاد میکنم. در جدول زیر واژه های بالا را با همچندان عجمی و انگلیسی آنان میبینید.

زبان کهن	زبان کنونی	همچند تازی	همچند انگلیسی
روستا	روستا، ده، دیه	قریه	village
ده، دیه	شهر	مدینه	town, city
شهر	کشور	مملکت	country
کشور	کشمند	قاره	continent

۵- بجای واژه ی "اداره کردن" در زبان عجمی در زبان پارسی از دو واژه میتوانیم بهره گیریم. یکی واژه ی "گرداندن" است که امروزه بیشتر بکار میرود. برای نمونه میگوئیم "فلانی مغازه را میگرداند". این "گرداندن" همچند "اداره کردن" است. اما واژه ی زیبای "داشتن" نیز به مینی "اداره کردن" میتواند بکار رود. در زبان امروزی بیشتر از پسوند "- دار" و "- داری" باین مینی واژه میسازند. برای نمونه "سررشته داری"، "بهداری"، "خانه داری"، "مغازه داری" و "گلّه داری". این پسوند "داری" به مینی "تعلق" یا "possession" یا "ازانی" (azāni) نیست و همانا به مینی "گرداندن" و "اداره کردن" است و در نمونه های بالا خواست از پسوند "داری"، "گرداندن" و "اداره کردن" "سررشته" و "بهی مردم" و "خانه" و "مغازه" و "گلّه" است. خود کارواژه ی "داشتن" بتنهایی بسیار کم برای رساندن این مینی

بکار می‌رود. بسخن استاد فردوسی که بازگردیم میبینیم که او با چه زبردستی واژه ی "داشتن" را باین مبنی بکار برده است. (به در سوم این آموزاک بند نهم بازگردید.)

واژگان زند در نخست

کشور	مملکت	سخن	حرف
کشور، [کشمند]	قاره	سخن	صحبت
روستا، ده	قریه	واختن، سخن گفتن	حرف زدن
شهر	مدینه	واختن، سخن گفتن	صحبت کردن
ازانی	تعلق	واژه	لغت
همانا، توگویی، گویی	یعنی	نامه	کتاب
(به التفهیم نوشته ی		آواز	صدا
بیرونی بنگرید.)		دژ نپشت	کتابخانه (بزرگ مرکزی)
کش (kew)، مرز	سرحد	نپشته، نوشته	نامه
اوزدهیدن	تبعید کردن	سرزمین، بوم، مرز	اقلیم
ازانی (azáni)	تعلق	زمان	زمان

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- مانع قدم زدن ما در حدیقه شد.
- ۱- ما را از گشتن (خرامیدن، راه رفتن) در باغ بازداشت.
- ۲- از کوه مرتفعی سقوط کرد و صدمه دید.
- ۲- از کوه بلندی فروافتاد و آسیب دید.
- ۳- در عهد عتیق کتب فراوانی صدمه دیدند.
- ۳- در روزگار کهن نامه های فراوانی (بسی نامه ها) گزند دیدند.
- ۴- مردم شجاع قادرند موانع را از سر راهشان رفع کنند.
- ۴- مردم دلیر میتوانند جلوگیریها را از سر راهشان بردارند.
- ۵- اداره کردن امور مملکت.
- ۵- گرداندن کارهای کشور. کشورداری
- ۶- ملت متفرق شدند.
- ۶- مردم پراکندند. (پراکنده شدند).
- ۷- آدم عاقل سخاوتمند و محقق است.
- ۷- مرد بخرد و راد و پژوهنده ایست.
- ۸- کلیه محققین ماضیه متفرق شدند.

- ۸- همه ی پژوهندگان کهن (گذشته) پراکندند.
- ۹- فردا فرد در حضور آن آدم سخاوتمند قسم خوردند.
- ۹- یکایک پیش آن رادمرد سوگند خوردند.
- ۱۰- دنیای مادی را حقیر و ذلیل بحساب آوردن.
- ۱۰- گیتی را خوار شمردن.
- ۱۱- مرد مسن سوال کرد چطور اول تحقیق نکردند؟
- ۱۱- مرد سالخورده پرسید چگونه نخست باز نپرسیدید؟

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- هرچقدر حرف بزیم همه ی حرفها را دیگران زده اند و همه در حقیقه ی علم قدم زده اند.
- ۱- هر چند واجم (سخن گویم) همه ی سخنها را دیگران گفته اند و همه در باغ دانش رفته اند.
- ۱- سخن هرچه گویم همه گفته اند، بر باغ دانش همه رفته اند.
- ۲- هر شخصی که زیر درخت نخل مرتفع برود سایه ی نخل مانع صدمه باو میشود.
- ۲- کسی که زیر درخت خرما شود سایه ی آن از او گزند را باز میدارد.
- ۲- کسی کاو شود زیر نخل بلند، همان سایه زو باز دارد گزند.
- ۳- اما قادرم پایه ای بنا کنم که بر شاخه های آن سرو سایه بیاندازد.
- ۳- اما توانم پایه ای بسازم که بر شاخه های آن سرو سایه افکند.
- ۳- توانم مگر پایه ای ساختن، بر شاخ آن سرو سایه فکن.
- ۴- کتابی از عهد عتیق (کهن، قدیم) بود که در آن قصه های وفوری بود.
- ۴- نامه ای از زمان باستان بود که در آن داستانهای فراوانی بود.
- ۴- یکی نامه بود از گه باستان، فراوان بدو اندرون داستان.
- ۵- این کتاب در دست هر موبدی متفرق بود و قسمتی از آن نزد هر آدم عاقلی بود.
- ۵- این نامه در دست هر موبدی پراکنده بود و بخشی از آن نزد هر خردمندی بود.
- ۵- پراکنده در دست هر موبدی، از او بهره ای نزد هر بخردی.
- ۶- او محقق عهد عتیق بود و در کلیه ادبیات ماضیه تحقیق میکرد.
- ۶- او پژوهنده ی زمان باستان بود و همه ی سخنها ی گذشته را باز میجست.
- ۶- پژوهنده ی روزگار نخست، گذشته سخنها همه باز جست.
- ۷- از هر قاره ای موبد مسنی را که این کتاب را بخاطر داشت آورد.
- ۷- از هر کشمندی موبد سالخورده ای را که این نامه را بیاد داشت آورد.
- ۷- ز هر کشوری موبدی سالخورده، بیآورد کاین نامه را یاد کرد.
- ۸- بزرگان در حضور او فردا فرد صحبتهای سلاطین و تغیرات دنیا را گفتند.

۸- بزرگان پیش او یکایک سخنهای پادشاهان و گردش جهان را باز گفتند.
۸- بگفتند پیشش یکایک مهان، سخنهای شاهان و گشت جهان.

۹- از آنان سوال کرد که سلاطین قدیم در اول کار دنیای مادی را چطور اداره کردند که آن را در چنین وضع ذلیلی برای ما باقی گذاشتند؟
۹- از آنان پرسید که شاهان گذشته در آغاز گیتی را چگونه گرداندند که آن را در چنین نهاد خواری برای ما گذاشتند؟
۹- (بپرسیدشان از کیان جهان، وزان نامداران فرخ مهان)
که گیتی به آغاز چون داشتند، که ایدون بما خوار بگذاشتند؟

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی برگردانید.

(از ایران تایمز- آدینه ۱۴ شهریور ۱۳۶۵- سات یک)
"با اخطار آتش واحدهای نیروی دریایی ایران و دو کشتی شوروی را در خلیج فارس توقیف کردند. واشنگتن- سرویس خبری ایران تایمز- واحدهای کشتی نیروی دریایی ایران با اخطار آتش دو کشتی باربری متعلق به شوروی را در آبهای خلیج فارس توقیف کردند و محموله آنها را مورد بازرسی قرار دادند. سخنگوی وزارت امور خارجه ی شوروی گفت این کشتی ها برای کویت سیمان حمل میکردند. رادیوی صدای جمهوری اسلامی روز چهارشنبه ی گذشته با پخش خبر توقیف دو کشتی باربری در خلیج فارس توسط واحدهای کشتی نیروی دریایی ایران اعلام کرد پس از بازرسی محموله کشتیها به آنها اجازه داده شد به حرکت خود ادامه دهند. رادیوی صدای جمهوری اسلامی از ذکر مشخصات کشتیهای توقیف شده و هویت آنها خودداری کرد. خبرگزاریهای خارجی به نقل از محافل کشتیرانی بین المللی گزارش دادند که بامداد روز چهارشنبه یک کشتی بازرگانی متعلق به شوروی پس از اخطار آتش توسط یک واحد کشتی نیروی دریایی ایران ناچار به توقف شد"

- از واژه ی عجمی "اخطار آتش" نمیتوانیم بفهمیم که آیا آتش کرده اند و یا تنها "زبانی" به آنها بیم آتشباری داده اند. از ترجمه ی انگلیسی همین رویداد در همان شماره ی روزنامه هیچ شکی باز نمیماند که آتشباری انجام شده و تنها بیم دادن با زبان نبوده است.

"... an Iranian warship that ordered the Pyotr Yemtsov to stop and then fired warning shots at it when it failed to halt."

و اکنون ترجمه ی پاره گفتار عجمی بپارسی:

"یکانهای نیروی دریایی ایران دو کشتی شوروی را به آتشباری بیم داده آنان را در خلیج پارس بازداشت کردند.

واشنگتن- آگاهی رساناد ایران تایمز- یکانهای کشتی نیروی دریایی با آتشباری دو کشتی باربری شوروی را بیم داده و آنها را در آبهای خلیج پارس بازداشت کرده و بارهای آنها را بازرسی کردند. سخنگوی دیوان برون مرزی شوروی گفت این کشتیها برای کویت سیمان میبردند. رادیوی آوای جمهوری اسلامی روز چهارشنبه گذشته بازداشت دو کشتی باربری را در خلیج پارس بدست یکانهای کشتی نیروی دریایی ایران گزارش داده و گفت که پس از بازرسی بار کشتیها به آنها دستوری راه داده شد. آوای جمهوری اسلامی از دادن نام و نشان کشتیهای بازداشتی خودداری کرد. آگاهی رساناد برون

مرزی (بیگانه) از سوی انجمنهای کشتیرانی جهان گزارش دادند که بامداد روز چهارشنبه یک کشتی بازرگانی شوروی پس از آتشباری بیم دهنده از سوی یک فروند کشتی نیروی دریایی ناگزیر از راه باز ایستاد."

واژگان پاره گفتار عجمی

بیم دادن	خطر
یکان	واحد
بازداشت	توقیف
بار	محموله
دیوان	وزارتخانه
دیوان برون مرزی	وزارت امور خارجه
باز ایستادن	توقف کردن
گزارشگر	مفسر
شک	شک
گزاردن	تفسیر کردن
گزارش	تفسیر
آوا، آواز	صدا
آگاهی	خبر
بدست	توسط
حمل کردن	
اجازه دادن	
اعلام کردن	
هویت	
مشخصات	
محافل	
خبرگزاری	
تعبیر کردن	
بین المللی	
تعبیر	
مخبر	
معبر	
سرویس خبری	
بردن	
دستوری دادن	
گفتن، فرگفتن	
نام و نشان	
نام و نشان	
انجمن(ها)	
آگاهی رساناد	
گزاردن	
جهان، جهانی	
گزارش	
آگاهی رسان	
خوابگزار	
آگاهی رساناد	

- همان جور که در گذشته گفتیم واژه ی "شک" پارسی است.
 - بجای "اعلام کردن" دو واژه ی "گفتن" و "فرگفتن" را میتوان بکار برد.
 - "گزاردن" برآستی به مینی "تفسیر" و "تعبیر کردن" است. "معبر"، "خوابگزار" است و "خواب را تعبیر کردن"، "خواب گزاردن" است. امروزه گزاردن را با خبر بکار برده و خبرگزاری گویند که مینی راستین آن تفسیر و تعبیر اخبار است نه آگاهی رسانی و رسانه و رساناد. خبر "آگاهی" است و مخبر "آگاهی رسان" است. سرویس خبری یا مخبرین "آگاهی رساناد" است. "گزارشگر" مفسر است و همچند commentator میباشد. "گزارش" همچند تفسیر، یا تعبیر و report است.

آموزاک پنجم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

خوربران	غرب	کس	شخص
زر	طلا	بیشمار	متعدد
فر، خوره	عظمت	گردش	تغییرات
میل	مایل (mile)	روزگار	دنیا
پدید آمدن	ظاهر شدن	روزگار	عمر
دست چپ	یسار	ناگزیر	مجبور
رده	صف	توانگر	ثروتمند
پیش ...	در حضور ...	فزون بر این	بعلاوه
ژنده	عظیم	بدینسان، بدین گونه	بهمین منوال
نخستین	اولین	چندی، یک چند	چند صباحی
دین	ملت	پنهان(۱)، نهفته	مخفی
که، کهتر	صغیر	سراسر	تمامی
کوچکتر، کهتر	اصغر	دست یازیدن، بر...	اقدام کردن
اکنون	حالا	دست فراز کردن	
همال، همانند	نظیر	گردنفراف	با افتخار
دستور(۴)	وزیر	نام	اسم
باز گشتن(۵)	مراجعت کردن	پیماندار	وفادار
پرسیدن	سوال کردن	خوار	دون
مردمکش، آدمکش، کشنده، اوژن	قاتل	نام و نشان	هویت
سپردن	محول کردن	نشان	اثر
ترسیدن	خوف کردن	بدست	توسط
گزراندن، سپردن	طی کردن	نام و نشان، ویژگی	مشخصات
رنج	زحمت	یاد کردن	بخاطر آوردن
در دید ...، پیش ...	در نظر ...	پند	نصیحت
جوانمرد	با حمیت	داد	عدل
نشانی	آدرس	بسوی	بطرف
کژی	انحراف	جهان آفرین	خالق دنیا
آفریدن	خلق کردن	سپردن	تحویل دادن
سرودن	برشته ی شعر در آوردن	نهنگ(۲)	تمساح
پدید آمدن	ظهور کردن	چون او	مثل او
آراستن	مزین کردن	خور آیان	شرق
کان	معدن	مرزبان(۳)	دولتمرد
سپاه	عسکر	آراستن	تزیین کردن

نامور، نامی، نامبردار برادر	مشهور اخوی	رده کشیدن راهنمایی مردمی	صف کشیدن دلالت کردن انسانیت
--------------------------------	---------------	--------------------------------	-----------------------------------

زند برواژگان در نخست

- ۱- "پنهان" و "نهفته" - اگرچه این دو واژه را همچند هم بکار میبریم اما برآستی از هم جدایند. "پنهان" چیزی است که در گوهر و سرشت کار از آغاز پنهان باشد. اما "نهفته" که از "نهفتن" شکافته است به چیزی گفته میشود که گویا در آغاز آشکار و در دسترس بوده و سپس آن را در جایی "هنبیده" و "انبار" کرده اند. در شاهنامه فراوان از "پنهان" و "نهفته" با این دوگانگی مینی یاد میشود. نمونه. "همه گفتنیها بدو باز گفت، همه رازها برگشاد از نهفت."
- در "زربیز پارسی" و کارنامه ی پارسیک (Karname ye Parsik) گشاده از این واژه ها سخن رانده ایم. "پنهان" از ریشه ی کهن "هادن" به مینی "گذاشتن" شکافته و "نهفته" از ریشه ی "هنبیدن" شکافته و از این رو "پنهان" و "نهفته" از دیدگاه زبانشناسی و ریشه ای نیز از یکدیگر جدایند.
- ۲- آن چه را که امروزه مردم "نهنگ" میخوانند و آن را همچند واژه ی انگلیسی "whale" میدانند درست نیست. نهنگ همچند واژه ی انگلیسی "alligator" است. در پارسی واژه ی "whale" را "وال" گویند. سرانجام برای آن چه که در انگلیسی "lizard" گویند در فارسی واژه های "سوسمار" و "بزمجه" و "چلیپاسه" و "مارمولک" را داریم که بگونه های جوراجور آن گفته میشود.
- ۳- واژه ی "دولتمرد" را "مرزبان" ترجمه کردیم. در آموزاک چهارم گفتیم که "مرز" دو مینی دارد یکی به مینی سرحد یا "border" یا "boundary" است و دیگر "سرزمین" و "بوم" است. آن چه را که امروز "کشور" میخوانیم نیز "مرز" میگفتند. "مرزبان" دو مینی میتواند داشته باشد یکی "border-guard" است و دیگر "governor" است. در بند چامه فردوسی خواست از "مرزبان" "شاه" است که گونه ای "فرمانروا" میباشد نه "پاینده ی نوار مرزی کشور".
- ۴- واژه ی "دستور" برآستی "dastvar" بوده است مانند "مزدور" که برآستی "mozdvar" بوده است که از پیوند پسوند "var" و "ور" با واژه های "دست" و "مزد" پدید آمده اند. در دبیره ی سپنجی تازی که زبان عجمی را با آن نویسند این شیوه ی نوشتن بآسانی مایه ی آن شده که "dastvar" و "mozdvar" را "dastur" و "mozdur" بخوانند. بهرروی آن چه را که عجمیان "وزیر" خوانند در پارسی "dastvar" گویند و در بند چامه ی فردوسی نیز "دستور" را باید "dastvar" خواند.
- ۵- واژه ی "بازگشتن" را از "برگشتن" باید جدا کنیم. "بازگشتن" هنگامی بکار میرود که کسی از جایی رفته و سپس دوباره بآن جا بازگردد. این پیشوند "باز" نشانگر یک "کنش دوسویه" است. اما "برگشتن" که امروزه مردم آن را در بیشتر باره ها همچند "بازگشتن" بکار میبرند مینی دیگری دارد و آن "از یک رو بروی دیگر شدن" است. مانند آن که گوئیم: "باد زد و برگه کاغذ برگشت." او در بستر غلتید و رو به شکم برگشت." اما: "مادرش از تهران بازگشت."

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را به پارسی ترجمه کنید.

- ۱- تغییرات شخصیت مردم.
- ۱- دگرگونی (گردش) منش مردم.

- ۲- عمرش قصیر بود.
- ۲- روزگارش کوتاه بود.
- ۳- بهمین منوال حرف زد.
- ۳- بدین سان سخن گفت.
- ۴- این دون شأن حضرت عالی است.
- ۴- این شایان (شایسته ی) شما نیست.
- ۵- مشخصات او را ثبت کرد.
- ۵- نام و نشان او را نوشت (درنوشت).
- ۶- همه را تحویل من داد.
- ۶- همه را بمن سپرد.
- ۷- همه صف بستند.
- ۷- همه رده بستند (به رده ایستادند).
- ۸- نظیر ندارد.
- ۸- همال (همانند) ندارد.

در سوم- توان خود را با استاد سخن بسنجید.

- ۱- از اشخاص متعددی سوال کردم و از تغییرات دنیا خوف کردم.
- ۱- از کسان بیشماری پرسیدم و از گردش روزگار ترسیدم.
- ۱- پرسیدم از هر کسی بیشمار، بترسیدم از گردش روزگار.
- ۲- ترسیدم که باقی عمرم کفاف ندهد و مجبور شوم این کار را بدیگری محول کنم.
- ۲- ترسیدم که روزگارم دراز نباشد و ناگزیر شوم این کار را بدیگری بسپارم.
- ۲- مگر خود درنگم نباشد بسی، ببايد سپردن بدیگر کسی.
- ۳- از این هم ترسیدم که ثروتمند نیستم و بعلاوه این زحمت خریدار هم ندارد.
- ۳- از این هم ترسیدم که توانگر نیستم و فزون بر این این رنج خریدار هم ندارد.
- ۳- و دیگر که گنجم وفادار نیست. همین رنج را کس خریدار نیست.
- ۴- بهمین منوال چند صباحی را طی کردم و این حرف را مخفی نگهداشتم.
- ۴- بدینسان چندی روزگار را گزراندم و این سخن را پنهان داشتم.
- ۴- برین گونه یک چند بگذاشتم، سخن را نهفته همی داشتم.
- ۵- من بنوشتن این کتاب باسم سلاطین با افتخار اقدام کردم.
- ۵- به نوشتن این نامه بنام شاهنشاه گردنفر از دست یازیدم.
- ۵- بدین نامه من دست بردم فراز، بنام شهنشاه گردنفر از.

- ۶- تمامی دنیا در نظر او دون بود و آدمی بود وفادار و با حمیت.
- ۶- سراسر جهان در دید او خوار بود و آدمی بود پیماندار و جوانمرد.
- ۶- سراسر جهان پیش او خوار بود، جوانمرد بود و وفادار بود.
- ۷- نه از زنده و نه از مرده اش توسط سوسمارهای قاتل مشخصاتی (هویت، اثر یا آدرسی) پیدا نمیکنم.
- ۷- نه از زنده و نه از مرده اش بدست نهنگهای آدم کش نام و نشانی نمیابم.
- ۷- نه زو زنده بینم نه مرده نشان، بدست نهنگان مردم کشان.
- ۸- نصیحت آن سلطان را بخاطر بیآوریم و روان را از انحراف بطرف عدل بیآوریم.
- ۸- پند آن شاه را بیاد آوریم و از کژی، روان را بسوی داد بیآوریم.
- ۸- یکی پند آن شاه یاد آوریم، ز کژی روان سوی داد آوریم.
- ۹- بمن گفت که اگر این کتاب سلاطین را برشته ی شعر درآوردی آن را به سلاطین تحویل بده.
- ۹- بمن گفت که این نامه ی شهریاران را اگر سرودی بشاهان بسیار.
- ۹- مرا گفت کاین نامه ی شهریار، گرت گفته آید بشاهان سپار.
- ۱۰- از وقتی که خالق دنیا، دنیا را خلق کرد مثل او دولتمردی ظهور نکرده است.
- ۱۰- از زمانی که آفریدگار جهان، جهان را آفرید همانند او مرزبانی پدید نیآمده.
- ۱۰- جهان آفرین تا جهان آفرید، چون او مرزبانی نیآمد پدید.
- ۱۱- از شرق تا غرب را مزین کرد (تزیین کرد) و از عظمت او معدن طلا ظاهر شد.
- ۱۱- از خورآیان تا خوربران را آراست و از فرّ او کان زر پدید آمد.
- ۱۱- ز خاور بیاراست تا باختر، پدید آمد از فر او کان زر.
- ۱۲- عسکرش بدرازی دو مایل صف کشیده و در یسار هفتصد فیل عظیم صف کشیده.
- ۱۲- سپاهش بدرازی دو میل و در دست چپش هفت صد پیل ژنده رده کشیده.
- ۱۲- رده برکشیده سپاهش دو میل، بدست چپش هفت صد ژنده پیل.
- ۱۳- یک وزیر در حضورش ایستاده و سلطان را در کار عدل و ملت دلالت میکند.
- ۱۳- دستور او در پیشش ایستاده و شاه را در کار داد و دین راهنمایی میکند.
- ۱۳- یکی پاک دستور پیشش بیای، بداد و بدین شاه را رهنمای.
- ۱۴- اولین اخوی صغیر او در انسانیت نظیر ندارد.
- ۱۴- نخستین برادر کهترش در مردمی همانند ندارد.
- ۱۴- نخستین برادرش کهتر بسال، که در مردمی کس ندارد همال.
- ۱۵- حالا به اول کار کتاب سلاطین مشهور مراجعت میکنم.
- ۱۵- اکنون به آغاز کار نامه ی شهریاران نامور باز میگردم.
- ۱۵- کنون بازگردم باآغاز کار، سوی نامه ی نامور شهریار.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را پارسی ترجمه کنید.

(برگرفته از پیشگفتار فرهنگ سروری- سات ۳ دفتر نخست- الف تا خ- کتابفروشی علی اکبر علمی- ۱۳۳۸ تهران)

"کتاب حاضر لغت نامه ای است که مجمع الفرس یا فرهنگ سروری نام دارد و محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف کرده است و آن از لحاظ جامعیت و اشتمال بر شواهد شعری از کلام استادان کهن زبان فارسی و ذکر مأخذ نقل هر لغت و بیان اسناد معانی متعدد لغتی و نقد بعض معانی و غث و سمین اقوال متقابل بر همه ی فرهنگهای فارسی که در قرون گذشته تألیف شده است قطعاً برتری دارد و اگر از لحاظ تعداد لغت و جامعیت معانی متعدد لغات بیای کاملتترین آنان که پرهان قاطع از آن جمله است نرسد بسبب شواهد نظمی و ذکر سند و نقد معانی و ذکر اقوال مختلفه قطعاً بر آن برتری خواهد داشت و چون بشرحی که خواهیم گفت در تحریر یا روایت کامل کتاب فرهنگ جهانگیری را نیز در اختیار داشته است برتری وی بر آن فرهنگ نیز قطعی خواهد بود."

تنها با یک نگاه سرسری و کوتاه به پاره گفتار عجمی بالا میتوان فهمید که این را نمیتوان واژه بواژه و یا پاره پاره به پارسی و یا بهر زبان سامانمند دیگری مانند انگلیسی، فرانسه یا روسی ترجمه کرد. اگر هم چنین کاری انجام شود هم ترجمه ی پارسی و هم انگلیسی آن مایه ی سردرگمی و ریشخند میشود. از این رو پاره گفتار عجمی بالا را باید نخست خواند و دریافت که خواست نویسنده از این زبان گنگ یا عجمی چیست و سپس آن را ترجمه ی آزاد کرد.

ترجمه ی آزاد پاره گفتار عجمی به پارسی

"- مجمع الفرس یا فرهنگ سروری فرهنگی است که محمد قاسم فرزند حاجی محمد کاشانی نامور به سروری در آغازهای سده ی یازدهم پس از کوچش پیامبر اسلام گرد آورده. این فرهنگ واژگان گسترده ای را در بردارد و گرچه از دیدگاه شمار واژگان بیای برهان قاطع نمیرسد اما چون گزارشهای گوناگون و سنجش مینی و پیام واژه ها (برپایه ی نوشته ها و نمونه هایی از کارهای استادان کهن زبان فارسی) را در بردارد بیگمان بر همه ی فرهنگهای فارسی پیش از آن برتری دارد. از سوی دیگر چون نویسنده ی فرهنگ سروری فرهنگ جهانگیری را نیز در دست داشته است بیگمان فرهنگش از فرهنگ جهانگیری نیز برتر است."

آموزاک ششم

در نخست- واژگان پارسی بی‌آموزیم.

پلنگینه	لباس پوست پلنگ	کس	شخص
بدست ...	توسط ...	روزگار	عهد(۱)
ساختن، ریختن، پختن	نقشه برای ...	یاد داشتن	بخاطر داشتن(۲)
ساختن، پختن، ریختن	توطئه برای ... کردن	کس	فرد
تباه شدن	هلاک شدن	در، زمینه	سوژه(۳)
انجمن	مجمع	در، زمینه، مایه، داستان	موضوع(۳)
خدیبو	امیر	بازگفتن	شرح دادن
چو، چون، هنگامی که	وقتی که	مردم	اجتماع
درگذشت، مرگ	فوت	پرورش	تربیت(۴)
آگاه	خبردار	پوشاک	لباس
فرزند	اولاد	که، زیرا، چون،	بعلت این که
مرغ، مرغان	طیور	زیراک، ازیراک	
تیمار	غصه	بشمار رفتن	محسوب شدن
ویل	ضجه	خورش، خوراک، خوردنی(۵)	غذا
ویله کردن	ضجه کردن	دام	حیوان اهلی
کوه	جبال	جانور	حیوان
نخجیر، شکار	صید حیوانات	آرمیدن	استراحت کردن
درد	الم	نزدیکی	مجاورت
سوگواری	عزاداری	بخت	اقبال
سوگوار	عزادار	فرّ	عظمت
درگاه، آستانه	مدخل	اهریمن	شیطان
کردگار	خالق	دوتا شدن، نماز بردن	تعظیم کردن
نشستن	باقی ماندن	بدکردار	بدعمل
پیام	خبر	بدمتش	بدذات
دادور	عادل	سروش	جبریل
خروشیدن	قیل و قال کردن	دشمن	خصم
هوش خود را باز	حواس خود را جمع کردن	بسان	مثل
آوردن، بهوش باز		خجسته	مبارک
آمدن		نزد ...	بحضور ...
هوش	حواس(۶)	بسان	بشکل
درود دادن	سلام رساندن	دربدر، موبمو	جزء بجزء

زند بر در نخست و واژگان

- ۱- عهد در زبان عجم دست کم دو مینی دارد.
 - با خود عهد کرد.
 - با خود پیمان کرد.
 - در عهد سلطان محمود.
 - در روزگار محمود شاه.
 - در این مینی دومی "عهد" همچند "عصر" است. "عصر" و "عهد" را میتوانیم "گاه"، "روزگار" و "زمان" مینی کنیم.
- ۲- "خاطر" بسته باین که در زبان عجم چگونه بکار رود مینی های گوناگون دارد.
 - بخاطر من هم که شده بیا.
 - برای من هم که شده بیا.
 - خاطر خواه اوست.
 - دل داده ی اوست.
 - خاطرات استاد بهزاد.
 - یادداشتهای استاد بهزاد.
 - بخاطر ندارم.
 - بیاد ندارم.
 - خاطرت میآید؟
 - بیاد داری؟
 - بخاطر خدمات عظیم مدال لیاقت باو دادند.
 - بیاس کارهای بزرگ (ارزنده) نشان شایستگی باو دادند.
- ۳- "سوژه" که واژه ی فرانسوی است و "موضوع" که تازی است در زبان پارسی همچندهای گوناگون دارد.
 - نشستیم و از هر موضوعی صحبت کردیم.
 - نشستیم و از هر دری سخن گفتیم.
 - سوژه ی جالبی بدستش افتاده.
 - داستان گیرایی بدستش افتاده.
 - فیلم هیچ سوژه نداشت.
 - فیلم هیچ مینی نداشت یا هیچ مایه نداشت.
 - موضوع از چه قرار است؟
 - داستان چیست؟ سخن از چه باره است؟
 - موضوع درس امروز اصول علم الحیات است. (زمینه) داستان آموزاک امروز بنیادهای زیست شناسی است.
- موضوع را بمن هم بگو.
 - داستان را بمن هم بگو.
 - درباره ی موضوعات مختلفه قصه نوشت.
 - در مایه های گوناگون داستان نوشت.
- ۴- از واژه ی "تربیت" تازی مینی های گوناگون زیر خواسته میشود.
 - تعلیم و تربیت.
 - آموزش و پرورش.
 - تربیت سمک
 - پرورش ماهی
 - تربیت گل
 - پرورش گل، گل پروری
 - گل تربیت کردن
 - پرورش گل
 - آدم بی تربیتی است.
 - آدم بی فرهنگی است.
 - تربیت ندارد.
 - بی تربیتی نکن.
 - بی تربیتی نکن.
- ۵- جدایی میان "خورش" و "خوراک" و "خوردنی" را میشکافیم.
 - "خوردنی" - (۱) هر چیزی است که آن را بتوان خورد. این واژه با واژه های دارای پسوند "ی" که بکارواژه میندند همچند پسوند -able و -ible در انگلیسی و فرانسه است. خوردنی را همچند "edible" انگلیسی و "قابل اکل" عجمی میدانیم. (۲) مینی دوم "خوردنی" همچند "خوراک" است. "خوراک" - همه ی چیزهایی است که مردم یا جانوران آن را خورده و از آن بپرورند.
 - "خورش" - (۱) کنش و کار "خوردن" است. چنان که "آموزش" کنش یا کار "آموختن" است، نیز "خورش" کنش خوردن است. (۲) یکی از "خوردنیها"، که امروزه بیشتر "خورش" را باین مینی میشناسند. چون "خورش بادمجان" و "خورش کدو".
- ۶- "حواس" و "حس" را نیز در این جا بزبان پارسی باز میگوییم.

"حس" "سنهش" "senahehew" است. "حس کردن" "سنهیدن" است.
 "احساسات" "سهش" "sahew" است و "ابراز احساسات کردن" "سهش sahehew نمودن" است.
 واژه ی دیگری نیز در پارسی برای "حس" و "حس کردن" داریم و آن "سوهستن" "suhestan" است.
 - "حواس پنجگانه" را "سنهشهای پنجگانه" گوئیم.
 - "حس کردم میل ندارد." "در یافتم" یا "سنهیدم" که نمیخواهد.
 - "حس لامسه"، "سنهش بساواپی" است از "سودن" و "بسودن" به مینی "حس کردن" یا "لمس کردن".
 - "حس شامه"، "سنهش بویابی" است.
 - "حس باصره"، "سنهش بینایی" است.
 - "حس سامعه"، "سنهش شنوایی" است.
 - "حس ذائقه"، "سنهش چشایی" است.
 - "عصب دستش قطع شد و دستش حس ندارد." "پی دستش گسسته و دستش سنهش یا سوهش ندارد."
 - "آدم احساساتی است." "آدم سهشمندی است."
 - "آدم حساسی است." "آدم زودرنجی است."
 - "به تخم مرغ حساسیت دارد." "به تخم مرغ ناسازگاری دارد."
 - "حساسیت به دواها گاه ارثی است و گاه اکتسابی است." "ناسازگاری با دارو ها گاه بگوهر رسیده و گاه اندوختنی (در رسیده) است."
 - "این حساسیت بدواها را از پدرش بارث برده." "ناسازگاری بداروها را از پدرش بگوهر دارد."
 واژه ی "سهیدن" که در بالا یاد کردیم و از آن "سهش" و "سهشمند" را آوردیم از "سنهیدن" به مینی "حس کردن" جداست. "سهیدن" دو مینی دارد. یکی توجه کردن است که از آن در زبان امروزیان تنها "بسه" مانده است. چنان که گویند: "فلانی را بسه." (نگاه فرهنگ پهلوی فره وشی). و دیگری "رمیدن" و "ابراز احساسات کردن" است که در نوشته های کسروی از این ریشه "سهش(ها) نمودن" فراوان بکار رفته است.

واژه های زند در نخست

بپاس ...	خاطر (بخاطر ...)	پیمان	عهد
سهش، سنهش	احساس	گاه، روزگار	عصر
بساواپی	لامسه	یاد	خاطر
چشایی	ذائقه	برای	خاطر
سهشها، سنهشها	احساسات	کارواژه + پسوند "ی"	قابل...
پنجگانه	خامسه	پرورش	تربیت
بویابی	شامه	خوردنی	قابل اکل
بینایی	باصره	پروردن	تربیت کردن
شنوایی	سامعه	دلداده	خاطرخواه
پی	عصب	سنهش	حس
سهشمند	احساساتی	بی فرهنگ، گستاخ	بی تربیت
ناسازگار، زودرنج	حساس	یادداشتن	بخاطر داشتن
ناسازگاری، زودرنجی	حساسیت	سنهیدن	حس کردن
گوهر (یک)	ارثی	فرهنگ	تربیت

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- اشخاص باید به خاطر داشته باشند که تربیت کلب لاجرم عمل سهلی نیست.
- ۱- همگان باید به یاد داشته باشند که پرورش سگ همانا کار آسانی نیست.
- ۲- غذا حاضر است.
- ۲- خوراک آماده است.
- ۳- کلیه ی مردم به عظمت او تعظیم کردند.
- ۳- همگان به فرّ او نماز بردند.
- ۴- خصم بدذاتی است و هلاک کردن او به حضرت عالی مبارک باشد.
- ۴- دشمن بدمنشی است و تپاه کردن او بر شما خجسته باد.
- ۵- صید حیوانات میکرد و در سینه ی ماضیه فوت کرد.
- ۵- شکار میکرد و سال گذشته درگذشت (مرد).
- ۶- ملت در عزاداری او ضجه میکردند.
- ۶- مردم در سوگواریش ویل میکردند.
- ۷- سلام مرا به او ابلاغ کن.
- ۷- درود مرا به او بده.
- ۸- هواست را جمع کن!
- ۸- بهوش باش!
- ۹- فردا فرد در عهد او این موضوع را میدانستند.
- ۹- هر کس به روزگار او این داستان را میدانست.
- ۱۰- لباس به شکل شیطان.
- ۱۰- جامه به ریخت (به سان) اهرمن.
- ۱۱- جبریل به حضور او آمد و به شیطان بد عمل و بد اقبال ابراز داشت.
- ۱۱- سروش نزد (پیش) او آمد و به اهرمن بدکردار و بدبخت گفت.
- ۱۲- ملت برای او که در جبال البرز تربیت طیور میکرد توطئه کردند.
- ۱۲- مردم برای او که در کوه البرز مرغ میپرورد آشی پختند (زمینه ای چیدند).
- ۱۳- از اقبال نامیمون عزادار بود و از خبر فوت اولاد در الم بود.
- ۱۳- از بخت بد سوگوار و از آگاهی درگذشت فرزند به تیمار (دردمند) بود.

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- هیچ شخصی آن عهد را بخاطر ندارد که چه فردی اول تاج (شاهی) بر سر گذاشت.
- ۱- هیچ کس آن روزگار را بیاد ندارد که کدام کس نخست تاج بر سر نهاد.
- ۱- که بود آن که دیهیم بر سر نهاد، ندارد کس آن روزگاران بیاد.
- ۲- اما اگر پسری حرفهای پدرش را بخاطر داشته باشد برای تو سوژه به سوژه (یا موضوع بموضوع) شرح میدهد. یا: اما اگر ولدی صحبت‌های ابویش را بخاطر داشته باشد...
- ۲- اگر پسری سخنان پدرش را بیادداشته باشد برای تو آن را داستان بداستان (یا در به در) باز میگوید.
- ۲- مگر کاز پدر یاد دارد پسر، بگوید ترا یک بیک در بدر.
- ۳- او (کیومرث) تربیت را وارد اجتماع کرد بعلت این که هنوز آن وقت لباس و غذا چیز نویی محسوب میشد.
- ۳- او (کیومرث) آیین پرورش را برای مردم پدید آورد زیرا که هنوز خوراک و پوشاک چیز نوی بشمار میرفت.
- ۳- از او اندر آمد همی پرورش، که پوشیدنی نو بد و نو خورش.
- ۴- هر حیوان از وحشی و اهلی که او را میدید در مجاورت او استراحت میکرد.
- ۴- هر دد و دامی که او را میدید نزدیک او میآر امید.
- ۴- دد و دام هر جانور کش بدید، ز گیتی بنزدیک او آر امید.
- ۵- جلوی تخت پادشاهی او جلوی عظمت و اقبال او تعظیم میکردند.
- ۵- پیش تخت او و جلوی فرّ و بخت او دوتا میشدند.
- ۵- دوتا میشدندی بر تخت او، از آن برشده فره و بخت او.
- ۶- (کیومرث) در دنیا جز شیطان بدذات و بدعمل خصمی نداشت.
- ۶- (کیومرث) در گیتی جز اهریمن بدمنش و بدکردار دشمنی نداشت.
- ۶- بگیتی نبودش کسی دشمن، مگر بدکنش ریمن اهر منا.
- ۷- جبریل مبارک مثل (بشکل) پری ای که لباس پوست پلنگی بتن داشت بحضور او (سیامک) میآمد و جزء بجزء این حرفها را که خصم با پدرش برای او چه نقشه ای میکشد (یا چه توطئه ای میکند) باو میگفت.
- ۷- سروش خجسته بسان یک پری در پوست پلنگ نزد او میآمد و همه ی این سخنها را که دشمن برای او چه مییزد باو میگفت.
- ۷- یکایک بیآمد خجسته سروش، بسان پری پلنگینه پوش.
- بگفتش و را زین سخن در بدر، که دشمن چه سازد همی با پدر.
- ۸- سیامک توسط دیوی بنام فروزان هلاک شد و آن مجمع بی امیر باقی ماند.
- ۸- سیامک بدست دیوی بنام فروزان تباه شد و آن انجمن بی خدیو ماند.
- ۸- سیامک بدست فروزان دیو، تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو.
- ۹- وقتی که سلطان از فوت اولادش خبردار شد دنیا از غصه جلوی چشمش سیاه شد.

۹- هنگامی که شاه از مرگ فرزندش آگاه شد، جهان از اندوه پیش چشمش سیاه شد.
۹- چو آگه شد از مرگ فرزند شاه، ز تیمار گیتی بر او شد سیاه.

۱۰- حیوانات وحشی و طیور و حیوانات صید همه جمع شدند و ضجه کنان بطرف جبال رفتند. با عزاداری و با الم رفتند و از مدخل قصر سلطان گرد و خاک بلند شد.
۱۰- ددان و پرنندگان و نخجیر گروهی شده و ناله کنان بسوی کوه رفتند. همگی سوگوار و دردمند و از آستانه ی کاخ شاه گرد برخاست.
۱۰- دد و مرغ و نخجیر گشته گروه، برفتند وبله کنان سوی کوه.
برفتند با سوگواری و درد، ز درگاه کی شاه برخاست گرد.

۱۱- یک سال در چنین وضع عزادار باقی ماندند تا از خالق عادل خبری آمد.
۱۱- یک سال چنین سوگوار نشستند تا از کردگار دادور پیامی آمد.
۱۱- نشستند سالی چنین سوگوار، پیام آمد از داور کردگار.

۱۲- جبریل مبارک باو سلام رساند و گفت بیش از این قیل و قال نکن و حواست را جمع کن.
۱۲- سروش خجسته برای او درود رساند و گفت که بیش از این نخروش و بهوش باز آی.
۱۲- درود آوریدش خجسته سروش، کزین بیش مخروش و باز آر هوش.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

از دیباچه ی دفتر یکم امثال و حکم دهخدا سات ۱۰- چاپ پنجم ۱۳۶۱- چاپخانه ی سپهر تهران.
"علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ هجری قمری در تهران متولد شد. پدر دهخدا خان بابا خان که از ملاکان متوسط قزوین بود پیش از آن در تهران اقامت گزیده بود. هنگامی که علی اکبر دهخدا ده ساله بود پدر وی وفات یافت و دهخدا با توجه مادر خود به تحصیل ادامه داد. در محضر فضلی عصر از جمله شیخ غلامحسین بروجردی و آیت الله حاج شیخ هادی نجم آبادی زبان عربی و علوم اسلامی را فراگرفت و آنگاه که مدرسه ی سیاسی در تهران افتتاح شد دهخدا در آن مدرسه که معلم ادبیات فارسی آن محمد حسین فروغی موسس روزنامه ی تربیت و پدر ذکاالملک فروغی بود به تحصیل مشغول گردید. در همین اوان به تحصیل زبان فرانسه پرداخت سپس بهمراهی معاون الدوله غفاری سفیر ایران در بالکان رهسپار اروپا شد و دو سال در اروپا و بیشتر در اتریش اقامت داشت و در آن جا زبان فرانسه و معلومات جدید را تکمیل کرد.

مراجعت دهخدا به ایران مقارن با آغاز مشروطیت بود و از آن موقع با همکاری میرزا جهانگیرخان و میرزا قاسمخان بسال ۱۳۲۵ قمری روزنامه ی صور اسرافیل را منتشر کرد که از جراید معروف و مهم صدر مشروطیت و در مبارزات آزادیخواهان تاثیر آن از یک سپاه رزمنده بیشتر بود و جذاب ترین قسمت آن روزنامه ستون فکاهی بود که به عنوان "چرند و پرند" بقلم استاد دهخدا و با امضای "دخو" نوشته میشد و چون سبک نگارش این مقالات در ادبیات فارسی بیسابقه بود مکتب جدیدی در عالم روزنامه نگاری و نثر معاصر پدید آورد و گرچه پس از آن روزنامه های فکاهی فراوان شد و مقالات انتقادی بسیار نوشتند اما هیچ یک اهمیت و شهرت مقالات او را نیافت."

ترجمه ی پاره گفتار بالا بیارسی

"علی اکبر دهخدا در سال ۱۲۹۷ (مه شمار کوچشی) در تهران زاده شد. پدر دهخدا که از زمینداران میانگونی قزوین بود پیش از آن (پیش از زاده شدن او) در تهران نشست گرفته بود. هنگامی که علی اکبر دهخدا ده ساله بود پدرش درگذشت و دهخدا با سرپرستی مادرش آموزش را پی گرفت. او نزد دانشمندان آن روزگار از آن میان شیخ غلامحسین بروجردی و آیت الله حاج شیخ هادی نجم آبادی زبان تازی و دانشهای اسلامی را فراگرفت و آنگاه که دبیرستان سیاسی در تهران گشوده شد دهخدا در آن دبیرستان که استاد سخن پارسی آن محمد حسین فروغی (بنیانگزار روزنامه ی تربیت و پدر ذکاء الملک فروغی) بود بآموزش پرداخت. در همین آغازها به آموختن زبان فرانسه پرداخت و سپس بهمراهی معاون الدوله غفاری فرستاده ی ایران در بالکان رهسپار اروپا شد و دو سال در اروپا و بیشتر آن زمان را در اتریش نشست گرفته و در آن جا زبان فرانسه و دانش نوین را آموخت (وسپرد vaspord). بازگشت دهخدا بایران همزمان با آغاز مشروطیت بود و از آنگاه با همکاری میرزا جهانگیرخان و میرزا قاسم خان بسال ۱۳۲۵ مه شمار، روزنامه ی صوراسرافیل را پخش کرد که از روزنامه های بنام و ارجدار آغاز مشروطیت بود و کارایی آن در پیکارهای آزادیخواهان از یک سپاه رزمنده بیشتر بود. گیراترین بخش آن روزنامه ستون نوشته های خنده ناک بود که بنام "چرند و پرند" به قلم استاد دهخدا با دستینه ی "دخو" نوشته میشد و چون سبک نگارش این گفتارها در سخن فارسی پیشینه نداشت شاخ نوینی در جهان روزنامه نگاری و نگارش امروزی پدید آورد. اگرچه پس از آن روزنامه های خنده ناک فراوان شد و گفتارهای خرده گیرانه ی فراوان نوشتند اما هیچ یک بیای گفتارهای دهخدا نرسید."

واژگان ترجمه ی گفتار عجمی بیارسی

سال قمری	سال مه شمار	فضلا	دانشمندان
اوان	آغازها	معروف	بنام
استخراج شده	بیرون کشیده شده	عصر	روزگار
تحصیل	آموختن، آموزش	مهم	ارجدار
متولد شدن	زادن، زاده شدن	از جمله	از آن میان
اقامت	نشست	صدر	آغاز
متوسط	میانگین، میانگونه، میانه	عربی	تازی، تازیک
معلومات	دانش	علوم	دانش(ها)
اقامت گزیدن	نشست گرفتن	مبارزات	پیکار
تکمیل کردن	وسپردن	افتتاح شدن	بازگشوده شدن
وفات یافتن	درگذشتن	تاثیر	کار، کارگر افتادن
مراجعت	بازگشت	معلم	آموزگار، دبیر، استاد
توجه	سرپرستی	جذاب	گیرا
مقارن	همزمان	قسمت	بخش
تحصیل	آموزش	ادبیات فارسی	سخن پارسی
موقع	زمان، هنگام	فکاهی	خنده ناک
ادامه دادن	پی گرفتن، پیگیری کردن	موسس	بنیانگزار
منتشر کردن	پخش کردن	مشغول شدن	پرداختن
محضر	نزد	عنوان	نام
جریده	روزنامه	مقاله	گفتار

جهان
خرده گیری، سره کردن
خرده گیری، سره کردن
نام، ناموری
ارج

عالم
انتقادی
انتقاد
شهرت
اهمیت

دستینه
شاخ
بی پیشینه
امروزی، همزمان
نوین
نگارش

امضاء
مکتب
بیسابقه
معاصر
جدید
نثر

آموزاک هفتم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

شیر	ضیغم	فرخنده پی، خجسته	خوش اقبال
نستوه	لایتعجز	پدربزرگ، نیا، نیاک	جدّ (۱)
نستوه	عاجز نشدنی	فرزند(۲)، دوده، دودمان	اولاد
تنگ	ضیق	دستور	وزیر
کین خواهی	انتقام	جاه، جایگاه، پایگاه	مقام
سر رسیدن، سر آمدن	منقضی شدن	انگار، گویی،	مثل این که
پیرو	متعاقب	توگویی، توگفتی	
داد	انصاف	گرانمایه	عالیقدر
رای	تدبیر	پر، سراسر، آگنده	مشحون
بجای ...	عوض ...	بجای	عوض
جهاندار، کشوردار	سیاستمدار	فرهنگ	تربیت
کمک، با ...	استعانت	بجای	مثل
تاج	اکلیل	داستان، گفتنی	موضوع
سنگ	حجر	هوش	ذکاوت
یوشست (yuwost)	فلز(۳)	رازها	اسرار
آبگون	مذاب	بازگفتن	شرح دادن
گوهر	عنصر	بازگشودن	عیان کردن
خارا	گرانیت	نهفته، نهفتن	اختفاء
آبگون	مایع	پیشرو	طلایه
دادور	باانصاف	پیشرو	طلیعه
بیرون کشیدن	استخراج کردن	زیراکه، که، چون	باین علت که ...
زهدان، پسدان (posdán)(۴)	رجم	سپاه	قشون
سرمایه	ثروت کسب و کار	رفتنی، فرساوند	فانی
گداختن	ذوب کردن(۴)	سالار	امیر
		نوین	جدید

زند بر در یکم

۱- واژه ی تازی "جدّ" برآستی به مینی "پدربزرگ" یا "نیا" است اما مردم آن را برای "پدر پدربزرگ" بکار میبرند. در داستان کیومرث "نیا" به مینی راستین بکار رفته است. کیومرث پدر سیامک بود و هوشنگ پسر سیامک بود. از این رو کیومرث "نیای" هوشنگ است.

۲- واژه ی "پسر" در پارسی دو همچند دیگر دارد. یکی پور است و دیگر پس (pos) است. در زبان پهلوی زهدان یا رحم را پسدان (posdán) گویند که اکنون نیز میتوان آن را در نوشته های پزشکی بکار

برد. واژه ی "پسر" گاه به مینی "فرزند" بکار می‌رود. "اولاد" را در عجم به رویه ی یکانی و به مینی "فرزند" بکار می‌برند.

۳- در نوشته های کهن "آهن" را هم برای "آهن" (iron) بکار برده و هم به مینی "فلز" بکار می‌بستند. (نمونه در ذخیره خوارزمشاهی). شاید از آن که "آهن" یکی از نخستین فلزهایی بوده است که بدست مردم افتاده کاربرد "آهن" بجای "فلز" درست بوده است، اما امروزه این کارآیی را ندارد. فزون بر آن در نوشته های کهن تر میبینیم که نیاکان ما میان "آهن" و "فلز" جدایی می‌گذاشتند. واژه ی "فلز" در پارسی میانه "ایوختست" "ayuxwost" است که بزبان امروز میتوان آن را "یوشست" "yuwost" گفت. از این رو پیشنهاد من آن است که "آهن" را همچند "iron" بکار برده و برای "فلز" یا خود "فلز" و یا واژه ی پارسی "یوشست" را بکار بریم که بر بنیاد زبان شناسی و دانشیک استوار است.

۴- "ذوب کردن" را در پارسی "گداختن" گویند. "ذوب" را "گداز" و "گداخت" و "گدازش" گویند. "آهن مذاب" را "آهن آبگون" یا "آهن گداخته" گویند. "کارخانه ی ذوب آهن" را "کارخانه ی گداز آهن" گویند. "گدازه" را به مینی هر آبگونه ی گداخته و از آن میان "lava" ی آتشفشانی گویند.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- جدش از اولاد کیومرث بود.
- ۱- نیایش از دوده ی (دودمان، تخمه ی) کیومرث بود.
- ۲- در وزارتخانه چه مقامی دارد؟
- ۲- در دیوان چه پایگاهی دارد؟
- ۳- مثل این است که از تربیت بویی نبرده.
- ۳- انگار (تو گویی، گویی، گویا، تو گفتی) از فرهنگ بویی نبرده.
- ۴- موضوعات را شرح بده.
- ۴- گفتنیها را بازگو
- ۵- باین علت که طلایه ی قشون فرار کرد...
- ۵- چون پیشرو (یا نخران) سپاه گریخت...
- ۶- آدم با تدبیر و انصافی است.
- ۶- مرد (آدم) با رای (رایمند) و دادی است. آدم رایمند و دادوری است.
- ۷- فلز مذاب را از حجر گرافیت با استعانت آتش استخراج میکنند.
- ۷- یوشست گداخته را با کمک آتش از سنگ خارا بیرون میکشند.
- ۸- ازت مایع را از هوا استخراج میکنند.
- ۸- ازت آبگون را از هوا بیرون میکشند.
- ۹- رحم ضیغم ضیق است.
- ۹- پسدان (زهدان) شیر تنگ است.

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- سیامک خوش اقبال اولادی داشت که نزد جدش مقام وزارت داشت.
- ۱- سیامک فرخنده پی (خجسته) پسری داشت که نزد پدر بزرگش پایگاه دستور داشت (یا که دستور پدر بزرگش بود).
- ۱- خجسته سیامک یکی پور داشت، که نزد نیا جاه دستور داشت.
- ۲- اسم آن ولد عالیقدر هوشنگ بود و مثل این بود که این ولد مشحون از ذکاوت و تربیت بود.
- ۲- نام آن پسر برمایه (گرانمایه) هوشنگ بود و انگار که او سراسر هوش و فرهنگ بود.
- ۲- گرانمایه را نام هوشنگ بود، تو گفתי همه هوش و فرهنگ بود.
- ۳- جدش او را عوض (مثل) اولاد خودش میدانست و بجز او بهیچ شخصی نظر نداشت.
- ۳- پدر بزرگش او را بجای پسر خود دانسته و بجز او بکس دیگری چشم نداشت.
- ۳- نیایش بجای پسر داشتی، جز او بر کسی چشم نگماشتی.
- ۴- همه ی موضوعات را برای او شرح داد و همه ی اسرار را از اختفاء برای او عیان کرد.
- ۴- همه ی داستانها را برای او باز گفت و همه ی رازهای نهفته را برای او بازگشود.
- ۴- همه گفتنیها بدو بازگفت، همه رازها برگشاد از نهفت.
- ۵- تو باید طلّیعه (طلایه) ی (قشون) باشی باین علت که من فانی هستم اما تو امیر جدیدی.
- ۵- تو باید پیشرو (نُخراز) سپاه باشی، زیرا که من رفتنی هستم و تو سالار نوینی.
- ۵- ترا بود باید همی پیشرو، که من رفتنی ام تو سالار نو.
- ۶- هوشنگ مثل ضیغم دست انداخت (بر دیو) و دنیا را بر دیو لایتعجز ضیق گردانید.
- ۶- هوشنگ بسان شیری چنگ انداخت و جهان را بر دیو نستوه تنگ کرد.
- ۶- بیازید هوشنگ چون شیر چنگ، جهان کرد بر دیو نستوه تنگ.
- ۷- متعاقب آن که کیومرث انتقام خودش را گرفت عمرش تمام شد (منقضی شد).
- ۷- پیرو آن کین خواهی روزگار کیومرث بسر رسید یا سرآمد.
- ۷- چو آمد مر آن کینه را خواستار، سرآمد کیومرث را روزگار.
- ۸- هوشنگ با تدبیر و انصاف و سیاستمدار بود و عوض جدش اکیلل سلطنت را بر سر گذاشت.
- ۸- هوشنگ با رای و داد و کشوردار بود و بجای پدر بزرگش تاج شاهی را بر سر نهاد.
- ۸- جهاندار هوشنگ با رای و داد، بجای نیا تاج بر سر نهاد.
- ۹- (هوشنگ) اول از همه با استعانت آتش، فلز را از حجر جدا کرد و عنصری بدستش افتاد.
- ۹- (هوشنگ) با کمک آتش، آهن را از سنگ جدا کرد و بدین گونه گوهری بچنگ آورد.
- ۹- نخستین یکی گوهر آمد بچنگ، با آتش ز آهن جدا کرد سنگ.
- ۱۰- هوشنگ فلز مذابی (مایعی) را که از صخره ی گرانیب استخراج کرده بود ثروت کسب و کار قرار داد.

- ۱۰- هوشنگ یوشست آبگونی (گداخته ای) را که از سنگ خارا بیرون کشیده بود سرمایه ی کار کرد.
 ۱۰- سرمایه کرد آهن آبگون، کز آن سنگ خارا کشیدش برون.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

(از کیهان سال ۱۳۵۷- سات ۱۶) "اظهارات مهم دکتر س. در رابطه با نخست وزیری دکتر ش. ش."
 "... ما در ... هرگز دست به یک اقدام فردی نمیزنیم و موضع ما غیر قابل تغییر است. من در ملاقات با پادشاه نقطه نظرهای خود را که مبتنی بر سه اصل اعلام شده از طرف... بود بیان کردم. بنابراین با همه ی سابقه ی دوستی و مبارزه چون دکتر ش. از موضع اعلام شده ی ... خارج شده و ماده ی اول بیانیه ی ما عملاً زیر پا گذاشته شده نتوانستیم رفتار ایشان را ببپذیریم. به همین دلیل گریزی برای همه ی ما بجز اخراج و تقبیح ایشان باقی نمانده بود که آن هم طی اعلامیه ای منتشر شده است."

ترجمه ی پاره گفتار عجمی

"گفته های ارجدار دکتر س. درباره ی نخست وزیری دکتر ش. ش.
 ... ما در ... هرگز یک تنه دست بیک کار نمیزنیم و پایگاه ما دگرگونی ناپذیر است. من در دیدار با پادشاه دیدگاههای خود را که بر پایه ی سه بنسسته ی یاد شده از سوی ... بود بازگفتم. از این رو با همه ی پیشینه ی دوستی و پیکار چون دکتر ش. از فرگفته ی ... یا فراتر گذاشته و بند نخست فرگفتار ما را براستی زیر پا گذاشته است نتوانستیم رفتار او را ببپذیریم. از این رو گریزی برای همه ی ما جز بیرون راندن او و زشت دانستن رفتارش باز نماند که این را هم در فرگفتاری چاپ کرده و پخش کردیم (پراکندیم)."

واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی.

اظهارات	گفته ها	سابقه	پیشینه
مهم	ارجدار	مبارزه	پیکار
غیر قابل تغییر	دگرگونی ناپذیر، ناگردیدنی(۱)	خارج شدن	پافراتر گذاشتن
ملاقات	دیدار	ماده	بند
دست باقدامی زدن	دست بکاری زدن	بیانیه	فرگفتار
نقطه ی نظر	دیدگاه	عملاً	براستی، در کردار
فردی	یک تنه	دلیل- به همین دلیل	از این رو(ی)
مبتنی بر	بر پایه ی	انتخاب	گریز(۳)
موضع	پایگاه	اخراج	بیرون راندن
اصل	بنسسته(۲)	تقبیح	زشت شمردن
اعلام کردن	فرگفتن	منتشر کردن	پخش کردن، پخشیدن، پراکندن
اعلامیه	فرگفتار	تغییر	گردش، دگرگونی
اعلام شده	فرگفته	متغیر(۱)	گردنده، گردان
بیان کردن	بازگفتن		

زند بر واژگان در چهارم

۱- "تغییر" و همه ی شکافته های آن در پارسی از واژه ی "گردیدن" بدست میآید. اما در زبان عجم واژه ی "گردیدن" سخت از نیرو افتاده و بیشتر این شکافته ها برای عجمیان بآسانی پیام خود را نمیرسانند. "تغییر" "گردش" است و "تغییر پذیر" "گردیدنی" یا "دگرگونی پذیر" است. "تغییر ناپذیر" "ناگردیدنی" یا "دگرگون نشدنی" است. واژه ی "گردنده" که بسیار در چامه های کهن آمده به مینی "متغییر" است. مانند "گردنده سپهر" که خواست از آن "طبیعت متغییر" است. برای آسانتر شدن سخن گاه بجای "گردیدن" و شکافته های آن ناگزیریم "دگرگونی" و "دیگرگونی" را بکار بریم که در پاره گفتار بالا از آن یاد شد. برای نمونه بجای "موضع ما غیر قابل تغییر است" میتوان گفت "پایگاه ما ناگردیدنی است".

۲- واژه ی "اصل" در پارسی "بنسته(boneset)" (principle) است و "اصلی" یا "principal" در پارسی "بنست(bonest)" است. این واژه از دو پاره ی "بن(bon)" و "پسوند" است(est-). پدید آمده که "برترین پایه ی" چیزی را میرساند.

۳- واژه ی "گزیر" را در نوشته ی کیهان "گریز" نوشته اند که نادرست است و "گزیر" باید باشد. "گزیر" در پارسی همچند "choice" و "option" انگلیسی و "انتخاب" تازی است. از این واژه ی سودمند کم بهره میگیرند و تنها از آن "ناگزیر" را بکار میبرند اما خود "گزیر" در بیشتر باره ها فراموش شده است.

آموزاک هشتم

در یکم- واژگان پارسی بیآموزیم.

رنگ	لون	روز	یوم
گفتن	اظهار داشتن	چراگاه(ها)	مراتع
ایزدی	الهی	به ...، با ...، بدست ...	توسط آن
بخردان	عقلا	روزها	ایام
پرستیدن(۱)	حفاظت کردن	با تنی چند	عده، با عده ای
جشن(۲)	عید(۲)	برافزودن	زیاد کردن
باده	شراب	گستردن	توسعه دادن
ماندن(۳)	باقی ماندن	بسوی، سوی ...	طرف، بطرف ...
همانند	مثل	تخم افشانی یا پراکندن	بذر افشانی
شهریار	مملکت دار	کاشتن، کشت	زراعت
بسیار	زیاد	دور، دوری	فاصله
آبادانی	عمران	درویدن، درویدن	محصول برداشتن
شاد	خوشحال	دور	بعید
جهانیان	ملت دنیا	کس، تن	شخص
گستردن، گسترش دادن(۴)	توسعه دادن	چیز	شیئی
سپردن	تحویل دادن	ورزیدن، پرداختن	مشغول کار شدن
بر خوردن، برداشتن، خوردن	متمتع شدن	سیاه	اسود
رفتن، مردن، درگذشتن	فوت کردن	سامان	نظام (کار)
نام نیک	شهرت	تن، کرپ(karp)	بدن
درنگ	معطلی	رنج	زحمت
زمان	مهلت	تیز تاز، تیز تک	سریع السیر
با فر، فرهمند	جلیل القدر	سنگ	صخره
درنگ کردن، درنگیدن	معطل کردن	رنج کشیدن، رنجیدن	زحمت کشیدن
زمانه	اجل	فروغ	نور
سنگین، با سنگ	موقر	پدید آمدن	ظاهر شدن
		میان، دل	وسط

زند بر در یکم

۱- "پرستیدن" را در اینجا "نگهداری" مینی کرده ایم. واژه ی "پرستیدن" از دو پاره پدید آمده، "پر" "par-" که همان رویه ی دیگر "فر" "far-" و "فرا" "farā-" است به مینی "نزدیک" "سوی" و دیگر ریشه ی "استادن". برآستی در زمان باستان آتش را زنده نگه میداشتند و برای نگاهداشتن آن میبایست کس یا کسانی پیوسته "فرا" یا "پرای" آن "استاده" و پیوسته آن را تیمار دارد. از این رو "پرستار"

کسی است که پیوسته از چیزی یا کسی نگهداری کند و در کار نگاهداشت او بکوشد. "پرستیدن" در چامه ی فردوسی باین مینی بنیادین بکار رفته. پس از گذشت سالها مینی "پرستیدن" به رویه ی امروزی که همچند "to worship" انگلیسی باشد درآمده است. اما یکی از شکافته های آن که "پرستار" باشد هنوز به همان مینی بنیادین بکار میرود.

۲- "جشن" را برای "عید" بکار میبریم. "جشن گرفتن" و "جشن کردن" برای "عید گرفتن" گفته میشود. "عید نوروز" "جشن نوروز" است. اما واژه ی "عید" را برای روزهای دیگری نیز بکار میبرند که در آن روزها جشن نمیگیرند و آن "ایام مبارک" است که کسروی برای آن واژه ی "روز به" (ruz e beh) را پیشنهاد کرده است.

۳- واژه ی "ماندن" مینی های گوناگون دارد که یکی از آنها "باقی ماندن" است که یاد شد. مینی بنیادین آن "در جایی نشست گرفتن" است. از این رو "ماندگار" و "ماندگاری" همچند "مقیم" و "اقامت" است. واژه ی "ماندن" به مینی "نشست گرفتن" را با واژه ی "ماندن" و "مانستن" نباید آمیخت و این دو از هم جدایند. "مانستن" و "ماندن" به مینی "شبه بودن" و "شبهت" است: "بپدرش میماند". از این کارواژه "مانندگی" به مینی "شبهت" و "مانستگی" به مینی "شبهت" و "شبه بودن" و خیلی شکافته های دیگر بدست میآید.

از کاربردهای دیگر واژه ی "ماندن" آن چیز است که به تازی "ابقاء" گویند. برای نمونه "این دارو دارای اثر ابقایی است، یعنی اثرش میماند." این را بیپارسی میگویم "این دارو دارای کارکرد ماندار یا ماندگار است همانا کارکردش برای دیر زمانی بجا میماند."

۴- یکی از مایه های سستی زبان عجم از نیرو انداختن کارواژه هاست. برای نمونه بجای "فرستادن" "ارسال داشتن" گویند و از این نمونه فراوان است. "فرار کردن" بجای "گریختن"، "گریه کردن" بجای "گریستن"، "اقدام کردن" بجای "کردن" یا "دست بکاری زدن"، "بخش کردن" بجای "بخشیدن"، "پخش کردن" بجای "پخشیدن"، "پوزش خواستن" بجای "پوزیدن" و "رنج کشیدن" بجای "رنجیدن"، "فرب بدادن" بجای "فرفتن" و "گسترش دادن" بجای "گستردن" و بسیاری دیگر. باید کوشید تا آن جا که میشود از کارواژه های بنیادین و شکافته هایش کمک گرفت و از کاربرد کارواژه هایی که از دو یا سه پاره ساخته شده اند پرهیخت (بجای "پرهیز کردن" یا "امتناع ورزیدن" - "پرهیختن") (برای جستار گسترده در این زمینه به "کارنامه ی پارسیک" و "زر بیز پارسی" باز گردید).

واژگان زند بر در یکم

ماندن، بازماندن	باقی ماندن	کار، کارکرد، کارگر افتادن، کارگر بودن	اثر
روز به (ruz e beh)	ایام مبارک	روز به (ruz e beh)	عید
ماندن	ابقاء	ماندگاری	اقامت
پرهیختن، پرهیز کردن	امتناع ورزیدن	ماندار، ماندگار	ابقایی
ماننده، مانند، همانند	شبهه	ماندگار	مقیم
مانندگی، مانستگی	شبهت	جشن گرفتن، جشن کردن	عید گرفتن

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

۱- ملت ایام مبارک را عید میگیرند.

- ۱- مردم روزهای به را جشن میگیرند.
- ۲- با عده ای از رفقا بطرف جبال رفتیم.
- ۲- با تنی چند از دوستان بسوی کوه رفتیم.
- ۳- از فاصله ی بعیدی عده ای از نظامیان بما حمله کردند.
- ۳- از دور تنی چند از سپاهیان بما تاختند (آفندی‌ند(۱)).
- ۴- گلوله از فاصله ی دور عبور کرد.
- ۴- گلوله از دور گزشت (یا گزر کرد).
- ۵- از او بعید است که از این جا عبور کند.
- ۵- از او دور است (برنمی‌آید) که از این جا بگذرد.
- ۶- این ترن(۲) سریع السیر(۳) است.
- ۶- این کاروان (دودی یا برقی) تیز تک است.
- ۷- این مکتوب را با پست سریع السیر ارسال داشت.
- ۷- این نوشته (نامه) را با پیک تیز تک (تیزتاز) فرستاد.
- ۸- لباسی به لون آتش ببدن داشت.
- ۸- رخت (جامه ی) آذرنگ بتن داشت.
- ۹- عمویش مقیم هندوستان است.
- ۹- خالش ماندگار هندوستان است. (در هندوستان ماندگار است).
- ۱۰- اقامت در یک مکان باعث کاهلی میشود.
- ۱۰- ماندگاری در یک جا مایه ی تنبلی میشود.
- ۱۱- مثل این مراتع در هیچ جای دنیا دیده نمیشود.
- ۱۱- چراگاهایی همانند این در هیچ جای جهان دیده نمیشود.
- ۱۲- توسعه ی زراعت از اقدامات عظیم دولت است.
- ۱۲- گسترش کشاورزی از کارهای بزرگ دولت (۵) است.
- ۱۳- قدری مهلت بده.
- ۱۳- چندی (اندکی) زمان بده. یله کن.
- ۱۴- معطل نکن.
- ۱۴- ندرنگ. مدرنگ. درنگ مکن.
- ۱۵- از زحمات خود متمتع نشد و فوت کرد.
- ۱۵- از رنج خود برنخورده درگذشت.

زند بر واژگان در دوم

۱- "تاختن" چند مینی دارد یکی "حمله کردن" است و دیگری چون بر اسب سوار بودن و "بتندی رفتن" است. سر انجام به مینی "روان ساختن" یا "جاری کردن" است. نمونه:

- سه شبانه روز تاختیم تا به شهر ری رسیدیم.

- دشمنان هر ساله بر ایرانیان تاختند.

- بیمار هنگام آب تاختن درد دارد.

۲- "تکیدن" شکافته از "تک" به مینی "تند دویدن" است. "تکاور" به مینی "تند دونده" است و مینی امروزی آن همچند "کوماندو" میباشد. "تیزتک" "سریع السیر" است نیز "تیزتاز" به همین مینی است. "تکاپو" از "تکیدن" و "پویدن" پدید آمده و "پویدن" را بیشتر گفتیم باین سو و آن سو رفتن و جستجو کردن است.

"پاتک" و "پاتکیدن" در زبان عجم پاگرفته و بسیار نیکو است. "پاتک" از دو پاره ساخته شده "پا" که همان کوتاه شده ی "پاد" است و "تک". در زبان ارتشیان "تک" را به حمله ی گروهی سرباز گویند و "پاتک" "ضد حمله" است که در "پاسخ" (یا "پاد") "تک" میآید. پس "ما تکدیدم و دشمن پاتکید." "پاتک ما سخت نیرومند بود و تکاوران دشمن را در هم شکست." "پاتکیدن" "ضد حمله" است و آن تنها بدست گروهی سرباز که تند بدوند گفته شود.

۳- "سریع" "تیز" است و "سرعت" "تیزی" است و همچند "speed" انگلیسی میباشد. اما همچند "شتاب" "acceleration" است که آن را هم در زبان عجم "سرعت" گویند که درست نیست.

۴- "آفندیدن" "حمله کردن" و "مخاصمه ورزیدن" است و "دشمنی کردن". "پدآفندیدن" پاسخ به حمله و مخاصمه دادن است و "پدافند" را برای "ضد حمله" نیز بکار برده اند. "پدافند" نیز پاسخ به مخاصمه و پیکار با دشمن است.

۵- همان جور که میبینید در واکیام بالا واژه ی "دولت" را بکار بردیم. بارها گفته ایم که خواست ما از پارسی گویی دشمنی ورزیدن و آفندش (مخاصمه) با هیچ مردمی و زبانی نیست. وام گیری در زبانها کار درستی است اما باید بجا و بر پایه ی درست استوار باشد نه هرز و بی بندوبار. در شاهنامه ی فردوسی فراوان نمونه هایی از وام گیری از زبان تازی میبینیم. اما همه ی این وام گیریها بر پایه ی درست استوار است. در این جا میخواهم یادآور شوم که وام گیری نشانگر ناتوانی زبان گیرنده و یا توانایی زبان وام دهنده نیست. در بیشتر زبانها میتوان واژه ی نوینی بجای واژه ی وام گرفته شده پدید آورد. از آن جا که پدید آوردن واژه های نو کار "مردم" و "فرهنگستان" است من کوشیده ام در این نامه تا آن جا که میشود واژه ی نو پدید نیآورم. اما در این جا تنها برای این که پایه های استوار و شاخه های برومند زبان پارسی بهتر شناخته شود یک واژه برای "دولت" میسازم. در گذشته گفتیم که واژه ی "داشتن" و "گرداندن" به مینی "اداره کردن" میآید. از هر دوی این واژه ها با کمک پسوند "آد" واژه ای میتوان ساخت بنام "داشتاد" و "گرداناد". این دو واژه به مینی گروهی از مردم است که در جایی گرد آمده بکار اداره کردن چیزی پردازند. اگر زمینه ی سخن "کشور" باشد "داشتاد" و "گرداناد" به مینی "دولت" بکار تواند رفت، نیز کشورداری، کشورداران و سررشته داری (پیشنهاد کسروی).

واژگان زند بر در دوم

جاری کردن	تاختن	ضد حمله	پدافند
حمله	تک، تاز	ضد حمله	پاتک

تیز، شتابان	سریع	پدافندیدن	ضد حمله کردن
تیزی، شتاب	سرعت	آفند، آفندش	مخاصمه
گرداناد یا داشتاد کشور،	دولت	آفندیدن	مخاصمه ورزیدن
کشورداری، کشورداران،		و آفند	ترک مخاصمه
سررشته داری (کسروی)		و آفندیدن	ترک مخاصمه کردن
نیروی کنش	قدرت اجرایی	پدافند	ضد مخاصمه

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- در یکی از ایام سلطان با عده ای از همگروهان خود بطرف کوه عبور کرد.
- ۱- روزی شاه با تنی چند از همگروهان خود بسوی کوه گزر کرد.
- ۱- یکی روز شاه جهان سوی کوه، گزر کرد با چند کس همگروه.
- ۲- از فاصله ی بعید شیئی برنگ اسود با بدنی تیره و سریع السیر ظاهر شد.
- ۲- از دور چیزی برنگ سیاه با تنی تیره و تیز تک پدیدار شد.
- ۲- پدید آمد از دور چیزی دراز، سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز.
- ۳- از هر دو صخره نوری ظاهر شد و وسط صخره از نور به لون آتش درآمد.
- ۳- از هر دو سنگ فروغی پدید آمد و میان سنگ از نور برنگ آتش درآمد.
- ۳- فروغی پدید آمد از هر دو سنگ، دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ.
- ۴- شاه جهان اظهار داشت که این نور الهی است و عقلا باید آن را حفاظت کنند.
- ۴- شاه گفت که این فروغ ایزدی است و بخردان باید آن را نگهداری کنند.
- ۴- بگفتا فروغیست این ایزدی، پرستید باید اگر بخردی.
- ۵- آن شب را عید گرفت و شراب خورد و اسم آن عید مبارک را سده گذاشت.
- ۵- آن شب جشن گرفت و باده خورد و آن جشن فرخنده را سده نامید.
- ۵- یکی جشن کرد آن شب و باده خورد، سده نام آن جشن فرخنده کرد.
- ۶- این عید سده از هوشنگ باقی ماند، الهی مثل او مملکت دار زیاد باشد.
- ۶- این جشن سده از هوشنگ ماند. خدا کند که همانند او شهریاران بسیار باشد.
- ۶- ز هوشنگ ماند این سده یادگار، بسی باد چون او دگر شهریار.
- ۷- او دنیا را از عمران خوشحال کرد و همه ی ملت های دنیا از او بخوبی یاد میکنند.
- ۷- او جهان را از آبادانی شاد کرد و جهانیان از او بنیکی یاد میکنند.
- ۷- کاز آباد کردن جهان شاد کرد، جهانی بنیکی از او یاد کرد.
- ۸- مراتع ملت را توسط آن (ایجاد جوی و رود) زیاد کرد (توسعه داد) و متعاقب آن بذر افشاند و زراعت کرد و محصول را برداشت.
- ۸- چراگاههای مردم را با این کار (پدید آوردن جوی و رود) افزود (یا گسترش داد) و سپس دانه (تخم) افشاند و کشت و درو کرد.

۸- چراگاه مردم بدان بر فرزند، پراکند تخم و کشت و درود.

۹- هر شخصی مشغول کار خود شد و نظام کار خود را شناخت و از زحمت خود روزی کسب کرد.

۹- هر کس بکار پرداخت و سامان کار خود را شناخت و از رنج خود روزی بدست آورد.

۹- برنجید پس هر کسی نان خویش، بورزید و بشناخت سامان خویش.

۱۰- (هوشنگ) زحمت کشید و توسعه داد و متمتع شد و تحویل داد. فوت کرد و جز شهرت خوب چیزی با خود نبرد.

۱۰- هوشنگ رنج کشید و گسترش داد و بهره برداشت و بدیگران سپرد، درگذشت و جز نام نیک چیزی با خود نبرد.

۱۰- برنجید و گسترده و خورد و سپرد، برفت و بجز نام نیکی نبرد.

۱۱- اجل مهلتش نداد و معطلش نکرد و هوشنگ جلیل القدر و موقر وفات یافت.

۱۱- زمانه باو زمان درنگ نداد و هوشنگ فرهمند و سنگین درگذشت.

۱۱- زمانه ندادش زمانی درنگ، شد آن هوش هوشنگ با فر و سنگ.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

از -"دیدگاهی بر افکار اجتماعی ملاصدرا- نوشته ی حمید دباشی (سات ۴۰۹- ایران نامه سال سوم- شماره ۳ بهار ۱۳۶۴)

"معمولا چنین دیدگاهی سیاسی- اجتماعی که مبتنی بر اصولی متافیزیک(۱) و ازلی(۲) است حقانیت خود را بر خط مشی ثابت و غیرقابل تغییری بنام "طریق حق" استوار میسازد. فرض بر این است که جهان و هر چه در او هست توده ی مغشوش و درهم ریخته ای است که فقط با التجاه به فرامین(۳) الهی و قطع طریق بر "صراط(۴) مستقیم" میتوان نه تنها گره از کلاف سردرگم دنیا باز کرد بلکه خود را به سر منزل مقصود یعنی(۵) نظامی اجتماعی مبتنی بر عدل الهی رساند. فرامین الهی که منعکس در دستور العملهای فرستادگان آسمانی است حکم کوکبان هدایتی را دارد که نظام بخش و رهنمون جوامع بشری اند و نیز حافظ در انتظارشان ره از تاریکی میجوید.

"در این شب سیاهم، گم گشته راه مقصود- از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت."

اساس رستگاری هر جامعه ای و بالطبع رستگاری تک تک افراد آن مبتنی است بر پیمودن "طریق حق" که چگونگی مسیر آن خود محتوی و فحوای کلام آسمانی پیامبران است. ملاصدرا معتقد است که انسان مدنی الطبع است یعنی حیاتش منتظم نمیگردد مگر به تمدن و تعاون و اجتماع."

پاره گفتار عجمی بالا را سه جور بیارسی ترجمه میکنیم زیرا نمونه ی خوبی است که دانشجو میتواند گرفتاریهای ترجمه ی زبان عجم را بدیگر زبانهای سامانمند از آن دریابد.

نخست- ترجمه ی واژه به واژه- از ترجمه ی واژه واژه باید دوری جست. در ترجمه باید پیام را

دریافت و سپس ترجمه کرد. این نمونه نخست را برای آن میاورم که دشواری کار دانسته شود.

همین ترجمه های واژه و نیخته است که مایه ی ریشخند مردم میشود و آن را بیای ناتوانی و سستی

زبان پارسی میگزارند.

از -"نگاهی بر اندیشه های انجمنیک ملا صدرا.

در بیشتر باره ها پیروان جهان بینی جهانداری- انجمنیک که بر پایه ی بنسسته های مینوی و انوشکی نهاده شده است راستی باور خود را بر راه استوار و ناگردیدنی "راه خدا" بنیاد مینهند. انگار بر این است که

جهان و هر چه در او هست توده ای ناسره و درهم ریخته است که تنها با پناهدیدن (پناه بردن) به فرمانهای خدا و رفتن بر "سرات راست" میتوان گره از کلاف سردرگم گیتی باز کرد و خود را به آرمان (که سامان زندگی انجمنیک مردمی بر پایه ی "داد خدایی" است) رساند.

فرمانهای خدا که در دستورهای فرستادگان آسمانی بازتاب یافته اند همانند ستارگان راهنما هستند که سامان دهنده و رهنمون انجمنهای مردمی اند و نیز حافظ بیوسان آنان راه را از تاریکی میجوید.

"در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود- از گوشه ای برون آی، ای کوکب هدایت."

(در این شب سیاه راه آرمانم گم شده- ای ستاره ی راهنما از گوشه ای بیرون آی)

بنیاد رستگاری هر انجمنی و آشکارا رستگاری یکایک مردم آن بر پایه ی پیمودن "راه خدا" است که چگونگی آن راه پرورسته (۶) در سخنان آسمانی و پیام پیامبران است. ملا صدرا باور دارد که آدمی دارای گوهر شهریگری است همانا زندگیش سامان نمیگیرد مگر به شهریگری، همیاری و گردهمایی."

پروا کنید که از ترجمه ی بالا بسختی میتوان دریافت که نویسنده چه میخواهد بگوید. رویهمرفته هر چه گفتار "عجمی"، "عجمی تر" باشد ترجمه ی واژه واژه ی آن بهر زبان سامان مندی که میخواهد باشد دشوارتر و گنگ تر میشود. از این رو مایه ی شگفت نیست اگر ترجمه ی بالا "همانند خود گفتار عجمی" گنگ باشد.

دوم- ترجمه ی پاره گفتار بالا بزبان پارسی ساده (ساده گویی)- در این جا پاره گفتار بالا را با نگهداشتن پاره ای از واژه های تازی پارسی برمیگردانیم. این گونه ترجمه را بسیاری از فرهیختگان امروزی میپسندند اما بباور من ما باید از این گام نیز فراتر رفته و ترجمه ی آزاد و روان آن را به پارسی نیز ببینیم.

از- "نگاهی بر اندیشه های اجتماعی ملا صدرا.

در بیشتر باره ها چنین دیدگاهی سیاسی- اجتماعی که بر پایه ی اصول متافیزیک و ازلی است راستی خود را بر راه دگرگونی ناپذیری بنام "راه حق" استوار میسازد. فرض بر این است که جهان و هر چه در او هست توده ای ناسره و درهم ریخته ای است که تنها با پناه بردن به فرمانهای خدا و راه رفتن بر "سرات راست" میتوان نه تنها گره از کلاف سردرگم جهان باز کرد همانا خود را به آرمان یعنی سامان اجتماعی بر پایه ی عدل خدایی رساند. فرمانهای خدا که در دستورهای فرستادگان آسمانی بازتاب یافته است همانند ستارگان راهنمایی هستند که سامان بخش و رهنمون جامعه ی مردم است و نیز حافظ چشم راه آنان راه از تاریکی میجوید.

"در این شب سیاهم، گم گشته راه مقصود- از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت"

بنیاد رستگاری هر جامعه ای و آشکارا رستگاری تک تک مردم آن وابسته است به پیمودن "راه حق"، که چگونگی راه آن، خود در پیام سخنان آسمانی پیامبران نهفته است.

ملا صدرا را باور بر آن است که آدم دارای گوهر شهریگری است یعنی زندگانش سامان نمیگیرد مگر به شهریگری و همیاری و گردهمایی."

آشکارا در ترجمه ی بالا شمار واژه های تازی بیش از اندازه است و خود نشانگر آن است که ترجمان از آوردن واژه های پارسی برای جلوگیری از هراس خواننده خودداری کرده است.

سوم- ترجمه ی آزاد و روان پاره گفتار "عجمی" بزبان پارسی.

"نگاهی بر اندیشه های انجمنیک ملا صدرا.

در جهان بینی "جهانداری- انجمنیک"، بنیاد اندیشه بر بنسسته های مینوی و انوشکی استوار است و پیروان آن راستی، باور خود را در پیروی از راه دگرگونی ناپذیر خدا میدانند. در این جهان بینی باور بر این است که جهان و هر چه در اوست توده ای ناسره و درهم ریخته است و گشودن این کلاف

سردرگم و دستیابی به آرمان (که سامان بر پایه ی "داد خدایی" است) تنها با پیروی از فرمانهای خدا و راه رفتن بر "سرات راست" شدنی است.
 فرمانهای خدا که در دستورهای پیامبران آمده است همانند ستارگان راهنما هستند که رهنمون و سامان دهنده ی انجمنهای مردمی است و حافظ نیز در تاریکی برای دست یابی به این راه چشم براه (بیوسان) این ستارگان راهنماست.
 "در این شب سیاهم، گم گشته راه مقصود- از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت"
 (در این شب سیاه راه آرمان را گم کرده ام- ای ستاره ی راهنما از گوشه ای بیرون آی)
 بنیاد رستگاری هر انجمنی و تک تک مردم آن پیمودن "راه خدا" است و چگونگی این رهروی در سخنان آسمانی پیامبران آمده است. ملا صدرا باور دارد که مردم دارای گوهر شهریگری بوده و تنها با شهریگری، همیاری و همبوش (۷) زندگیشان سامان میگیرد و بس."

زند بر واژگان در چهارم

- ۱- واژه "متافیزیک" که آن را در زبان عجم "حکمت" گویند چند مینی دارد که در زیر همچندهای پارسی آن را باز مینماییم:
- "بنسته شناسی" "boneste-wenási" ، "مینوشناسی" "maynu-wenási" یا "metaphysics" و آن بررسی گوهر بنسته ها و پُرسمانهای راستین فرجامین است. نیز "فرزان" همچند "حکمت" است.
 "متافیزیکی" یا "metaphysical" چند مینی دارد:
- ۱- وابسته به "بنسته شناسی"- "مینوی"، "فرزانی"، "فرزانیک"
- ۲- پندارین
- ۳- نهفته
- ۴- درنیافتنی
- واژه ی "بنسته" "boneste" را در پیش یاد کردیم و آن "fundamental or first principle" است.
 واژه ی "متافیزیک" آن جور که در زبان عجم بکار میرود میتواند همچند پنج واژه ی بالا باشد.
- ۱- در حکمت (متافیزیک) با دنیای فراسوی دنیای فیزیکی سروکار داریم.
- ۱- در بنسته شناسی با جهان فراسوی گیتی چهریک سروکار داریم.
 (بیاد داریم که "گیتی" "material world" است و "چهر" به مینی "physique" است.)
- ۲- گفتارهای حکمتی یا متافیزیکی اساتید دانشگاه.
- ۲- گفتارهای بنسته شناسیک استادان دانشگاه.
- ۳- یک داستان متافیزیکی.
- ۳- یک داستان پندارین.
- ۴- حرفهای متافیزیکی.
- ۴- سخنان درنیافتنی.
- ۲- "ازل" و "ازلی" در زبان عجم به مینی "بیمرگی" است که پارسی آن "انوشگی" است. "انوشه" "بیمرگ" است و "انوشه روان" کسی است که روانش "بیمرگ" و "ازلی" است. این واژه از دو پاره پدید آمده. پیشوند "ا" "a-" به مینی "بی"، "بدون" و "ان" "an-" که اکنون در زبان پارسی بسیار کم بکار میرود و پیشوند "بی" و "نا" جای آن را گرفته است. این پیشوند را در واژه های اَبهر "abahr" به مینی "ببهره" یا "محروم" و "ادامند" به مینی "بیقانون" و "انیرانی" به مینی "بیگانه"، "ناآریایی" و "نه ایرانی" میشناسیم و بکار میبریم. پاره ی دوم واژه "اوش" "uw" است که با "هوش" به مینی

"ذکاوت" بستگی ندارد و مینی آن "مرگ" یا "موت" است. هرگاه ریشه ی واژه با واتهای واکی (vowel) آغاز شود بجای پیشوند "ا" "a" پیشوند "ان" "an" بکار میرود. در زبانهای اروپایی نیز پیشوند "a" و "an" به مینی "بی" و "بدون" از همین ریشه گرفته شده مانند anemia یا anémie به مینی "کم خونی". در واژه ی "انیران" و "انیرانی" نیز چون واژه ی وات واکی آغاز میشود پیشوند "ان" بکار رفته است. پس "انوش" و "انوشه" و "انوشه روان" به مینی "بیمرگ" است و "انوش" برای نام فرزندان ایرانی بسیار خوب برگزیده شده است.

۳- از رویه های چندگانی رسوایی چون "فرامین"، "اساتید"، "دراویش" و "بساتین" باید سخت پرهیخت (پرهیز کرد) و بجای آنها "استادان"، "فرمانها"، "درویشان" و "بستانها" گفت.

۴- واژه "صراط" تازی نیست. این واژه پارسی است و اگر هم با الفبای تازی نوشته شود باید "سرات" نوشته شود. "سرات" واژه ی پهلوی است و در زبان پارسی میانه "سرت" "srat" خوانده میشود و مینی آن "کوچه" یا "street" است.

۵- واژه ی عجمی "یعنی" همچند "ای" تازی است و پارسی آن را گویی، توگویی یا همانا میگیریم.

۶- واژه ی "پروستن" چیزی است که در زبان عجم "شامل" بودن، "محتوی" بودن و "حاوی" بودن گویند. ریشه ی زمان اکنون آن "پرو" "parv" است. از این واژه در زبان امروزی تنها "پرونده" مانده که آن را به مینی کلاسور و دوسیه (dossier) فرانسوی بکار میبرند. زمان اکنون آن- پروم "parvanam"، پرونی، پروند، پرونیم، پرونید، پروند، است و زمان گذشته ی آن- پروستم، پروستی، پروست و ... است. "پروسته"، "مشمول" است، نیز "محتوی" را گویند. "پروستگی" "مشمولیت" یا "شمول" است.

۷- "همبوش" "hambovew" شکافته از کارواژه ی "همبودن"، "هنبودن" یا "انبودن" است. این کارواژه دو مینی دارد: یکی "باهم بودن" است و دیگری "آفریدن" و "پدید آوردن" چیزی است با نزد هم گذاشتن و ترکیب کردن پاره های آن.

واژگان ترجمه ی در چهارم و زند آن

افکار	اندیشه	صراط	سرات
ازل	انوش	متافیزیک	مینوی، پندارین، نهفته،
اجتماع	انجمن		درنیافتنی، فرزنان
ازلی	انوشگی	مستقیم	راست
اجتماعی	انجمنیک	حکمت	بنسته شناسی، مینوشناسی،
محروم	آبهر، بی بهره، دریغیده		فرزانیک
معمولا	بیشتر باره ها	یعنی	همانا، گویی، توگویی
ذکاوت	هوش	حکمت	مینوی، پندارین، نهفته،
بیقانون	آدامند، بیداد، بی سامان		درنیافتنی، فرزنان
سیاسی	جهانداری	شامل بودن	پروستن
مبتنی	بر پایه ی ...	کلاسور	پرونده
موت	اوش	دوسیه	پرونده
اصل	بنسته (boneste)	فیزیک	چهر
اجنبی	انیرانی	فیزیکی	چهریک
متافیزیک	بنسته شناسی، مینوشناسی	مشمول	پروسته

انجمنها	جوامع	پروستگی	مشمولیت
مردم	بشر	پروستگی	شمول
بیوسان، چشم براه	انتظار (در انتظار)	راستی	حقانیت
بنیاد	اساس	راه	خط مشی
انجمن	جامعه	استوار	ثابت
آشکارا	بالطبع	دگرگونی ناپذیر، ناگردیدنی	غیر قابل تغییر
مردم	افراد	ناسره	مغشوش
راه	مسیر	خدا، اشا	حق
پروسته	محتوی	راه	طریق
پروستن	محتوی بودن	تنها	فقط
پیام	فحوا	انگار	فرض
سخن	کلام	پناه بردن، پناهیدن	التجاء
باور داشتن	معتقد بودن	همانا	بلکه
شهری	مدنی	آرمان	مقصود
زندگی	حیات	سامان	نظام
گوهر شهریگری	مدنی الطبع	داد	عدل
سامانمند	منتظم	خدایی	الهی
شهریگری	تمدن	باز تاب یافته	منعکس
همیاری	تعاون	دستور	دستور العمل
گردهمایی، توده، مردم	اجتماع	همانند ...	در حکم ...
همبوش (hambovew)،		ستاره	کوکب
انبوش (anbovew)		راهنما	هدایتی
پروستن، پروستگی	حاوی بودن	سامان بخش	نظام بخش

آموزاک نهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

نام	اسم	لشکر، سپاه	قشون
آواز دادن، خواندن	صدا کردن	سخن	صحبت
راه	طریق	فراوان، چه مایه	زیاد
نامور	مشهور	کوته کردن دست ...	خلع ید کردن
گام زدن	قدم برداشتن	زیرا که ...، ازیراک، که ...	بعلت این که
نیکی	خیر	جانور	حیوان
بدی	شر	خدیبو	امیر
چنان، چندان	آنقدر	تیزرو	سریع السیر
فره	جلال	سبزه	علف
پالوده شدن	تصفیه شدن	نگاه کردن(۱)، نگرستن	معاینه کردن
تاییدن	منعکس شدن	رمنده	فراری
ایزدی	الهی	برگزیدن	انتخاب کردن
گرد آمدن	جمع شدن	چاره اندیشی	تدبیر
بسیار، بسیار مر	زیاد	دشت	صحرا
آگاه شدن	مطلع شدن	کوه	جبال
کار	فعل	بند	قید
شکستن، شکست دادن	منهزم کردن	پرنده، مرغ	طیور
خشمگین شدن	عصبانی شدن	تیزتاز	سریع الحمله
نوشتن، خواندن و نوشتن	سواد	شاهین، باز	عقاب
آموختن	تعلیم دادن	آموختن	تعلیم
دل	قلب	گرفتن(۲)	شروع کردن
دانش	علم	جهانیان	تمامی ملت
برافروختن، برافروخته	منور	شگفتیدن، در شگفت ماندن	متعجب
درگذشتن	فوت کردن	فرمان دادن، فرمودن	حکم کردن
بسر آمدن	منقضی شدن	سخت	شدیداً
روزگار	عمر	آواز، آوا	صدا
یادگار ماندن	بخاطر ماندن	نواختن	محبت کردن
رنج	زحمت	نرم	ملایم
		خنیدن(۳)	طنین انداختن

زند بر در نخست

۱- واژه ی "نگاه کردن" را امروزه به مینی "نگریستن" بکار میبرند که درست نیست و این هم مانند بسیاری نمونه های دیگر است که کارواژه ی یکپارچه مانند "نگریستن" "گریستن" و "گریختن" از کار افتاده و بجای آن "نگاه کردن" و "فرار کردن" و "گریه کردن" گویند. برآستی در زبان کهن پارسی "نگاه کردن" به مینی "مراقبت کردن" و "زیر نظر داشتن" بوده است و مانند امروز به مینی "نگریستن" بکار نمیرفته است. از این رو در بند چامه ی فردوسی "نگریستن" بکار رفته است. اما در فارسی امروز "نگاه کردن" نیز میتوان بکار برد. اما از سوی دیگر مینی کهن "نگاه کردن" نیز از میان نرفته است و مانند زبان کهن میتوان گفت "نگاه کرد تا همه ی گوسفندان از آب گذشتند".

۲- واژه ی "گرفتن" فزون بر مینی "اخذ کردن" به زبان عجم، مینی "شروع کردن" و "شروع شدن" نیز میدهد، برای نمونه: "باران گرفت."، "برف گرفت."، "گریستن گرفت."، "آواز خواندن گرفت."، "دویدن گرفتیم تا ببالای کوه رسیدیم."

۳- واژه ی "خنیدن" و شکافته های آن را در این جا بررسی میکنیم. ریشه ی زمان اکنون آن "خنیای(ی)" "xonyá(y)" و ریشه ی زمان گذشته ی آن "خنید" "xonid" است و مینی آن "طنین انداختن" است، در بند چامه ی فردوسی بهمین مینی بکار رفته است. اگر نام کننده ی کار از آن بسازیم چنان که از "پوییدن"، "پویا"، "پویان" و "پوینده" سازیم از "خنیدن"، "خنیای"، "خنیان" و "خنینده" بدست میآید. این واژه ها به مینی "resonating" است یا "طنین انداز" و با واژه ی "خنیای" "xonyá" و "خنیایگر" شاید در بن بستگی دوری داشته باشند. "خنیایگر" به مینی کسی است که هم موسیقی نواخته (رامیده) و هم آواز میخواند و مایه ی سرگرمی مردم میشود. کاربرد "خنیایگر" به مینی "musician" درست نیست و بیشتر با "entertainer" نزدیک است تا با "musician". خود واژه ی "خنیای" نیز پیشتر "خونیای" "xuniyá" و "هونیای" "huniyá" بوده است.

نواختن موسیقی در پارسی "رامیدن" است و شکافته های آن چون "رامش" و "رامشگری"، "نواختن موسیقی" است و از "خنیای" و "خنیایگری" جداست. از سوی دیگر واژه ی "پرده شناس" و "پرده شناسی" داریم که مینی آنها "علم موسیقی" و "موسیقی شناس" است و "موسیقی شناسی"، که از "خنیایگری" و "رامشگری" هر دو جداست. در همین زمینه خوبست واژه ی "ساز" و "رود" را بشکافیم. "ساز" همه گونه "آلت موسیقی" را گویند. "رود" "سیم موسیقی" را گویند و "رودجامگان"، "آلتهای موسیقی یا سازهای زهی" را گویند.

واژگان زند در نخست

مراقبت کردن	نگاه کردن	آواز خوان و موسیقی نواز	خنیایگر
زیر نظر داشتن	نگاه کردن	موسیقی نواختن	رامیدن، رامش
اخذ کردن	گرفتن	موسیقی شناسی	پرده شناسی
شروع کردن	گرفتن	موسیقی شناس	پرده شناس
طنین انداز	خنیای(ن)	آلت موسیقی	ساز
آواز و موسیقی برای سرگرمی	خنیای	علم موسیقی	پرده شناسی

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

- ۱- اولاد خود را احضار کرد و با آنان زیاد صحبت کرد.
- ۱- (پوران) فرزندان خود را فراخواند و با آنان فراوان سخن گفت.

- ۲- خلع ید اجانب از مملکت بعهدہ ی وطن پرستان است.
- ۲- کوتاه کردن دست بیگانگان از کشور بگردن میهن پرستان است.
- ۳- مریض را بدقت معاینه کرد.
- ۳- بیمار را خوب بررسی کرد یا نگاه کرد.
- ۴- حضر تعالی از بین این حیوانات افضلشان را انتخاب کنید.
- ۴- شما از میان این جانوران بهترینشان (برترینشان) را برگزینید.
- ۵- تعلیم و تربیت نسوان رکن اساسی ترقی اجتماع است.
- ۵- آموزش و پرورش زنان پایه ی بنیادین پیشرفت مردم است.
- ۶- شدیداً به تعلیم علم موسیقی علاقمند شد.
- ۶- سخت (خیلی) به آموختن پرده شناسی دل بست (دل بستگی یافت).
- ۷- معلم خیلی باو محبت کرد.
- ۷- استاد او را سخت نواخت.
- ۸- او را با صدای ملایم صدا کن.
- ۸- او را با آواز نرم بخوان (یا آواز ده).
- ۹- شهره ی آفاق شد.
- ۹- نامش در همه ی جهان خنید. در همه ی جهان نامور شد.
- ۱۰- آنقدر قند را تصفیه میکنند تا به لون ابیض درآید.
- ۱۰- چندان قند را مییالایند تا سپید رنگ شود.
- ۱۱- افعال و حرفهایشان باهم ضد و نقیض است.
- ۱۱- کردار و گفتارشان با هم ناجور یا ناهمگن است.
- ۱۲- شدیداً عصبانی شد.
- ۱۲- سخت برآشفت.
- ۱۳- هفتاد درصد ملت ایران بیسوادند.
- ۱۳- هفتاد درصد مردم ایران خواندن و نوشتن نمیدانند.
- ۱۴- مدت این چک منقضی است.
- ۱۴- زمان این چک بسر رسیده.

زند در دوم

- "قند" واژه ی پارسی و هم ریشه ی واژه ی سانسکریت "khánnáh" است و تازی نیست.

- "چک" واژه ی پارسی است و فرنگی نیست.

واژگان در دوم

زنانه	نسوان	بگردن	بعهده ی
گفتار	حرف	خواندن، آواز دادن	صدا کردن
پایه، ستون	رکن	بیمار	مریض
ناجور، ناهمگن	ضد و نقیض	برتر	افضل
بنیادین	اساسی	چندان	آنقدر
سخت	شدیداً	رنگ	لون
پیشرفت	ترقی	سپید	ابيض
		کردار	افعال

در سوم- توان خود را با استاد بیآزمایید.

- ۱- همه ی موبدان را از قشون احضار کرد و صحبتهای زیاد و خوبی کرد.
- ۱- همه ی موبدان را از لشکر فراخواند و سخنهای خوب (نغز) فراوان راند.
- ۱- همه موبدان را زلشکر بخواند، بخوبی چه مایه سخنها براند.
- ۲- در همه جا دیو را خلع ید میکنم بعلت این که من امیر دنیا خواهم بود.
- ۲- دست دیو را از همه جا کوتاه میکنم زیرا که من خدیو جهان خواهم بود.
- ۲- ز هر جای کومه کنم دست دیو، که من بود خواهم جهان را خدیو.
- ۳- علیق حیوانات سریع السیر را از علف و کاه و جو کرد.
- ۳- خوراک جانوران تیزرو را از سبزه و کاه و جو کرد (ساخت).
- ۳- ز پویندگان هر چه بد تیزرو، خورش کردشان سبزه و کاه و جو.
- ۴- همه ی حیوانات وحشی فراری را معاینه کرد و از بین آنها سیه گوش و یوز را انتخاب کرد.
- ۴- همه ی ددان رمنده را نگر بست و از میان آنان سیه گوش و یوز را برگزید.
- ۴- رمنده ددان را همه بنگرید، سیه گوش و یوز از میان برگزید.
- ۵- با تدبیر آن را از صحرا و جبال آورد و هر حیوانی که از آن گروه بود بقید درآورد.
- ۵- با چاره اندیشی آن را از دشت و کوه آورد و هر جانوری را که از آن گروه بود ببند کشید.
- ۵- بچاره بیآوردش از دشت و کوه، ببند آمدند آن که بد زان گروه.
- ۶- از طیور هرکدام را که خوب حمله میکرد مانند عقاب آورده به تعلیم شروع کرد، و تمامی ملت دنیا از او متعجب شدند.
- ۶- از پرندگان هرکدام را که نیک تاز بود چون شاهین و باز آورده و آنان را آموختن گرفت و همه ی جهانیان از او درشگفت ماندند.
- ۶- ز مرغان مر آن را که بد نیک تاز، چو باز و چو شاهین گردنفر از

بیآورد و آموختنشان گرفت، جهانی بدو مانده اندر شگفت.

۷- (به ملت) حکم کرد که به آنان شدیداً محبت کنند و همیشه آنان را با صدای ملایم صدا کنند.
۷- (بمردم) فرمود که آنان را سخت گرم نواخته و همیشه آنان را با آواز نرم آواز دهند (بخوانند).
۷- بفرمودشان تا نوازند گرم، نخوانندشان جز به آواز نرم.

۸- اسمش شهرسب بود و در همه جا شهرتش طنین انداخته بود و جز در طریق خیر قدم برنمیداشت.
۸- در همه جا نامور به شهرسب بود و جز در راه نیکی گام نمیزد.
۸- خنیده بهر جای شهرسب نام، نزد جز بنیکی بهر جای گام.

۹- سلطان آنقدر از سرّ تصفیه شد که نور و جلال الهی از او منعکس میشد.
۹- شاه چنان از بدی پالوده شد که فره ایزدی از او میتابید.
۹- چنان شاه پالوده گشت از بدی، که تابید از او فره ایزدی.

۱۰- دیوان زیادی جمع شدند تا از او تاج و نور و جلال ایزدی را از اله کنند.
۱۰- دیوان بسیاری گرد آمدند تا تاج و فر را از او بزدایند.
۱۰- شدند انجمن دیو بسیار مر، که پردخته مانند از او تاج و فر.

۱۱- چون طهمورث از افعالشان مطلع شد عصبانی شد و بازارشان را منهزم کرد.
۱۱- چون تهمورس از کارشان آگاه شد، خشمگین شد و بازارشان را شکست.
۱۱- چو تهمورس آگه شد از کارشان، برآشفته و بشکست بازارشان.

۱۲- سواد به سلطان تعلیم دادند و قلب او را با علم منور کردند.
۱۲- به خسرو نوشتن آموختند و دل او را با دانش روشن کردند.
۱۲- نبشتن به خسرو بیآموختند، دلش را بدانش برافروختند.

۱۳- فوت کرد و عمرش منقضی شد و همه ی زحمتهایی که کشیده بود از او بخاطرها ماند.
۱۳- درگذشت و روزگارش بسر آمد و همه ی رنجهایی که کشیده بود از او یادگار ماند.
۱۳- برفت و سرآمد بر او روزگار، همه رنج او ماند از او یادگار.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

از ایران تابمز- سات ۱۳- شماره ی ۷۹۳- آدینه دهم بهمن ماه ۱۳۶۵
سرقت گوسفند با شگرد فیلمبرداری

یک مقام آگاهی گفت- از مدتها پیش شکایات متعددی مبنی بر سرقت گوسفندان از سراسر کشور به آگاهی جنوب واصل میشد(۱) تا این که مامورین آگاهی جنوب بدنبال شکایت مردم اقدامات دامنه داری را جهت شناسایی سارقین آغاز کردند(۱) و دو نفر به نامهای حمید و حاجی را با یک دستگاه اتومبیل تویوتا در اطراف چراگاهها دستگیر کردند. بدنبال دستگیری این دو نفر و بازجویی از آنها این دو نفر ابتدا منکر هرگونه سرقت شدند ولی پس از تحقیقات مفصل از آنها اعتراف کردند که باتفاق بیش از ۲۰ نفر مرد و زن اقدام به سرقتهای فراوانی در سطح کشور نموده اند(۲) و نحوه ی سرقت آنها به این صورت بوده که آنها با دوربین عکاسی و فیلمبرداری که در اختیار داشتند(۳) نزد چوپانی که مشغول چرای

گوسفندان بود میرفتند و به بهانه ی فیلمبرداری از گوسفندان و چراگاه، چوپان را کمی از چراگاه دورتر میبردند و به بهانه ی مصاحبه مدتی او را سرگرم میکردند و بقیه ی اعضای باند با و انتهای که در اختیار داشتند (۳) تعدادی از گوسفندان را داخل و انتها کرده و از محل خارج میشدند. سپس گروه فیلمبردار و عکاس هم از محل دور میشدند. این باند هزاران راس از گوسفندان چوپانان را به این نحو سرقت کرده اند.

ترجمه ی پاره گفتار عجمی به پارسی

گوسفند ربایی با شگرد فیلمبرداری.
 یک کاردار آگاهی گفت- از دیرباز دادخواهیهای فراوانی درباره ی دزدی گوسفندان از سراسر کشور به دفتر آگاهی نیمروز میرسید تا این که کارآگاهان دفتر نیمروز به دنبال دادخواهی مردم کوششهای دامنه داری را برای شناسایی دزدان آغازیدند و دو تن را بنامهای حمید و حاجی با یک دستگاه خودروی تویوتا در پیرامونهای چراگاهها دستگیر کردند. بدنبال دستگیری این دو تن و بازجویی از آنان این دو تن در آغاز دزدی را گردن نگرفتند اما پس از بازجوییهای گسترده از آنها، خستو شدند که همراه بیش از بیست تن مرد و زن دست به دزدیهای فراوانی در سراسر کشور زده اند و شیوه ی دزدی آنان بدین سان بوده که آنها با دوربین پیکره برداری و فیلم برداری که در دست داشتند نزد چوپانی که سرگرم چرای گوسفندان بود میرفتند و به بهانه ی فیلمبرداری از گوسفندان و چراگاه، چوپان را کمی از چراگاه دورتر میبردند و به بهانه ی گفتگو چند گاهی او را سرگرم میکردند و بازمانده ی اندامهای گروه با و انتهای که در دست داشتند شماری چند از گوسفندان را درون و انتها رانده و از آن جا میگریختند. سپس گروه فیلمبرداری و پیکره برداران هم از آن جا میرفتند. این گروه هزاران سر از گوسفندان چوپانان را باین شیوه ربوده اند.

واژگان در چهارم

مقام	کاردار، کارگزار	منکر شدن	گردن نگرفتن، وادنگ کردن
از مدتها پیش	از دیرباز	ابتداء	آغاز
شکایت	دادخواهی	تحقیقات	بازجویی
متعدد	فراوان	اعتراف کردن	خستو شدن
سرقت	دزدی، ربایی، ربایش	مفصل	گشاده
جنوب	نیمروز	باتفاق	همراه ...
واصل شدن	رسیدن	در سطح کشور	در سراسر کشور
مامور	کاردار، کارگزار	اقدام به ... کردن	دست به ... زدن
مامور آگاهی	کارآگاه	نحوه	شیوه
جهت ...	برای ...	(باین) صورت	این جور، بدین روی،
اقدام	کوشش		بدین سان
نفر	تن	عکس	پیکره
سارقین	ربابندگان، دزدان	عکسبرداری	پیکره برداری
اطراف	پیرامونها	عکاس	پیکره بردار
اتومبیل	خودرو	عکاسی	پیکره برداری

اندام، هموند	عضو	وارونه	عکس
جا، جایگاه	محل	داشتن، در دست داشتن	در اختیار داشتن
درون	داخل	سرگرم	مشغول
سر	راس	گفتگو	مصاحبه
بیرون رفتن	خارج شدن	چندی، چندگاهی	مدتی
ربودن، دزدیدن	سرقت کردن	بازمانده	بقیه
شیوه	نحو	اندامها، هموندان	اعضاء

زند بر در چهارم

- ۱- نمونه هایی در گفتار عجمی بالا دیده میشود مانند "واصل شدن"، "آغاز کردن" که در گذشته نیز از آن سخن رانیدیم و اینها نشانه های تباهی زبان عجم است. بجای "واصل شدن"، "رسیدن" و بجای "آغاز کردن"، "آغازیدن" یا "گرفتن" باید گفت تا سرچشمه ی زبانی زبان برومند گردد. در همین زمینه واژه ی "نمودن" نادرست بکار رفته و در این نمونه "نمودن" را مانند کارواژه ی میانجی یا فعل معین بکار برده اند که درست نیست. "نمودن" را تنها هنگامی که خواست "نشان دادن" و "نمایش دادن" چیزی باشد باید بکار برد و بس. پس "اقدام نمودند" و یا "اعتراف نمودند" و "بازبین نمودند" همه نادرست است و بجای آنها دست کم باید گفت "اقدام کردند"، "اعتراف کردند" و "بازبین کردند". اما اگر خواست "نشان دادن" باشد میتوان "نمودن" را به جای کارواژه ی میانجی بکار برد. نمونه: "همه ی مردم شادی نمودند"، "از کار خود بیزاری نمود".
 - ۲- بجای "در اختیار داشتن" همه جا میتوان گفت "در دست داشتن" و یا "داشتن". بجای "اختیار" واژه ی "کنترل" نیز از فرانسه بزبانها افتاده که آن هم در بیشتر باره ها با همین واژه ی "زیر دست داشتن" همچند است.
 - ۳- "عضو" را در پارسی "اندام" گوئیم و در بیشتر جاها بجای عضو واژه ی "اندام" نیز کار میکند.
 - ۱- او عضو کلوب سلامتی است. - او اندام باشگاه تندرستی است.
 - ۲- او عضو مجمع زرتشتیان است. - او اندام (هموند) انجمن زرتشتیان است.
 - ۳- اعضای بدن - اندامهای تن.
 - ۴- چو عضوی بدرد آورد روزگار ... - چون اندامی را روزگار بدرد آورد ...
- واژه ی "هموند" "hamvand" را تنها به مینی "اندام انجمن" یا "گروه" یا "دسته ای" میتوان بکار برد و آن را نمیتوان به مینی "اندام تن" بکار گرفت.

واژگان زند بر در چهارم

کنترل	دست	در کنترل داشتن	زیر دست داشتن،
فعل	کارواژه		بر ... سالار بودن،
سلامتی	تندرستی، بهی		بر ... پادشاه بودن
کلوب	باشگاه	فعل معین	کارواژه ی میانجی

آموزاک دهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

درمان	علاج	گرانمایه	عالیقدر
پزشکی	طبابت	دل	قلب(۱)
بیمار(ان)	مرضی	پند	نصیحت
بیمار، دردمند	مریض	یکدل، استوار	عزم جزم
تندرستی	سلامتی	کمر بستن	همت گماشتن
راز	سر	کار	اقدام
بیماری	مرض	آب، افزونی، فراوانی	خصب و نعمت
بیماری	مریضی	شاهی، پادشاهی	سلطنت
همانند، چون	مثل	فروزان	منور
آشکار کردن	عیان	کوتاه کردن دست...	خلع ید
رنج	محنت	بدان	خبائث
خواستار	علاقمند	سو	طرف
همگی	کلیه	راهنمایی	هدایت
آگاهی	خبر	ناپاک	نجس
رهی، بنده	غلام	سپس	بعداً
بسان	مثل	آمیختن	قاطی کردن
آوا، آواز	صدا	فرمودن	حکم کردن
فرمان	حکم	کالب، کالبد	قالب
رامش	موسیقی	آمدن، شکافتن	مشتق شدن
نوش، نوشین	مطبوع	کاخ	قصر
ناسپاس	حق ناشناس	گرمايه	حمام
پیر شدن	اشباع شدن	ساختن	بنا کردن
راه یافتن، اندر آمدن	رسوخ کردن	بلند، برز	مرتفع
هراس	وحشت	گزند(۲)	صدمه
		پناه	حفاظ

زند بر در نخست

۱- در رشته ی پزشکی بجای واژه ی "دل" نیاز به واژه ی دیگری داریم زیرا در زبان عجم چندان واژه ی "دل" در زمینه ی "دلدادگی" و "دلشدگی" بکار رفته است که هنگامی که میخواهیم از آن در زمینه ی پزشکی بهره گیریم گرفتار میشویم. گرچه در نبشته های کهن پزشکی پارسی بجای واژه ی "قلب" همیشه از "دل" سخن میرود اما امروزه این واژه کارآبی خود را از دست داده است. همان جور که بارها یادآوری کرده ام در این نامه خواست من واژه سازی نیست اما از آن جا که رشته ی پزشکی ای

که من در آن ویژه کار هستم "cardiology" است بخود این دستوری را میدهم که در این زمینه چند واژه ی نو پیشنهاد کنم. دکتر کورش امیر جاهد برای واژه ی قلب واژه ی پارسی "گش" "gew" را پیشنهاد کرده است که در نوشته های پیشینیان آمده است. (نگاه فرهنگ معین). این واژه کارآیی شگرف خود را در زمینه ی پزشکی نشان میدهد. واژه ی "گش" را همچند "cardio-" یا "heart" بکار میبریم. نیز "عضله" یا "ماهیچه" همچند "ماز" "máz" و "مازو" "mázu" است که در زبانهای اروپایی همچند آن "myo-" است. از این رو برای واژه های پزشکی زیر همچند های پارسی نوین زیر را پیشنهاد میکنم:

طیبب متخصص قلب	گش پزشک
تخصص امراض قلب	گش پزشکی
کار دیولوژی	گش پزشکی
کار دیولوژیست	گش پزشک
عضله ی قلب	گش ماز
میوکارد	گش ماز
میوکاردیت	آماس گش ماز
ورم عضله قلب	آماس گش ماز

همان جور که زمانی "طیبب متخصص چشم" را در زبان عجم "کحال" میگفتند و "بهداری" را "صحیه" و "شهرداری" را "بلدیه" میگفتند اما واژه های "چشم پزشک" و "بهداری" و "شهرداری" جایگزین آنان شدند. همان سان بجای "امراض قلب" "گش پزشکی" و بجای "طیبب متخصص قلب" "گش پزشک" روان خواهد شد.

در همین زمینه پزشکی بجای پسوند "oma-" که نشانگر "سرطان" باشد در پارسی برای "چنگار" واژه ی زیبای "پل" "pel" یا "پیل" "pil" را داریم. هنگامی که دندان کسی "پبله" میکند "پبله" گونه ای بیماری است که به "پیل" یا "پل" میماند و باسانی دست از سر کسی برنمیدارد. در زبان مردم نیز هنگامی که کسی یا چیزی دست از سر کسی بردارد و او را به تباهی کشاند گویند "پبله کرده". پسوند "ه" در "پبله" همانندگی "پبله" را به "پیل" یا "پل" نشان میدهد. (نگاه کافنامه ی کسروی). "پبله ی دندان" "دمل ریشه ی دندان" است. اما خود "پل" یا "پیل" "تشانگر" "غده ی سرطانی" است. در پارسی "دژپل" و "دشپل" و "دشپل" بجا مانده. "دشپل" و "دژپل" از دو پاره ی "دژ" و "پل" ساخته شده و آن "پل" یا "پیل بدخیم" است. از این رو برای "سرطان بدخیم" واژه ی "دژپل" "dožpel" را بکار میبریم و برای "تومور" یا "غده ی نیک خیم" واژه ی "وهپیل" "vehpil" یا "بهپیل" "behpil" را بکار میبریم که از پیشوند "به" یا "وه" "veh" و ریشه ی "پیل" یا "پل" ساخته شده است. با پیوند واژه ی "پل" با نام بافتهای گوناگون همه گونه سرطان را میتوانیم نامگذاری کنیم. در این جا برای این که از زمینه ی سخن خیلی دور نیافتیم تنها چند نمونه از این گونه واژه های زیبای نوساز را میدهم:

"استنوسارکوم" یا سرطان بدخیم استخوان میشود "استودژپل" یا "دژپیل استخوان".

"میوم" یا مایوما" یا "تومور نیک خیم عضله" میشود "مازپل" یا "مازبهپیل".

۲- واژه ی "گزند" همچند "آسیب" است و باز در زمینه ی پزشکی بجای "پاتولوژی" گرچه "آسیب شناسی" بکار رفته و بسیار پسندیده است و خوب جا افتاده است میتوان از واژه ی "گزند" نیز کمک گرفت و "گزندشناسی" و "گزندبافتی" و دیگر شکافته ها از آن بدست آورد.

واژگان زند بر در نخست

پل، پیل
دژپل، دژپیل، دشیپل
آسیب شناسی، گزند
شناسی

غده ی سرطانی
سرطان بدخیم
پاتولوژی

گش
گش پزشکی
گش پزشکی
گش ماز

قلب
متخصص قلب
تخصص قلب
عضله ی قلب

در دوم- واکيامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- ملت عالیقدر ایران برای مرمت خرابیها با عزم جزم بکار همت گماشت.
- ۱- مردم گرنامهیه (برمایه ی) ایران برای بازسازی ویرانیها یکدل کمر بستند.
- ۲- جوان با قلبی آکنده از نصایح او وطن را ترک کرد.
- ۲- جوان با دلی آکنده از پند او از میهن رفت.
- ۳- خبث طینت علاج ندارد.
- ۳- بدسرستی یا بدی سرشت چاره (درمان) ندارد.
- ۴- نجس و حرام ضد طاهر و حلالند.
- ۴- ناپاک و ناروا آخشیج پاک و روایند.
- ۵- اصول طبابت با تجارت مغایر است.
- ۵- بنیاد پزشکی با بازرگانی ناهمگن است (یا جور درنمیآید).
- ۶- از مشتقات الکل چند ماده را ذکر کنید.
- ۶- از شکافته های الکل چند ماده را نام برید.
- ۷- خواب مطبوع.
- ۷- خواب نوش یا نوشین.
- ۸- علاج مرض او بدست طبیب متخصص ممکن است.
- ۸- درمان (چاره ی) بیماری او از دست پزشک ویژه کار برمیآید (یا بدست ویژه کار شدنی است).
- ۹- سلامتی و مرض در اختیار آدم نیست.
- ۹- تندرستی و بیماری در دست آدم نیست.
- ۱۰- وحشت قلبش را تسخیر کرد.
- ۱۰- هراس دلش را فراگرفت.
- ۱۱- حق ناشناسی و کفران نعمت باعث نکبت و فقر میشود.
- ۱۱- ناسپاسی و ارج نگذاشتن به فزونیها مایه ی بیچارگی و تهیدستی میشود.

واژگان در دوم

شدنی، شوا (wavá)	ممکن	بازسازی	مرمت
در دست ...	در اختیار ...	رفتن، هشتن، واهستن	ترک کردن
فراگرفتن	تسخیر کردن	سرشت، نهاد	طینت
ناسپاسی، ارج نگذاشتن	کفران	ناروا	حرام
فزونی، افزونی	نعمت	بدی	خبث
بیچارگی	نکبت	روا	حلال
تهیدستی	فقر	پاک	ظاهر
ماده (واژه ی "ماده" پارسی است و تازی از پارسی این واژه را گرفته. در زبان پهلوی "ماده" را "ماتک" "matak" خوانند. نگاه فرهنگ پهلوی فره وشی)	ماده	ناهمگن، ناجور	مغایر
		بازرگانی	تجارت
		پزشک	طیب
		نام بردن	ذکر کردن
		استاد، ویژه کار	متخصص
		پزشک	دکتر

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- اولاد عالیقدر او جمشید با قلبی آکنده از نصایح او با عزم جزم بکار همت گماشت.
- ۱- فرزند گرانمایه ی او جمشید با دلی آکنده از پند او، استوار کمر بکار بست.
- ۱- گرانمایه جمشید فرزند او، کمر بست یکدل پر از پند او.
- ۲- از اقدامات او خصب و نعمت در دنیا زیاد شد و تخت سلطنت از او منور شد.
- ۲- از کارهای او فراوانی و افزونی در جهان پدیدار شد و تخت شاهی از او فروزان شد.
- ۲- جهان را فرزوده بدو آبروی، فروزان شده تخت شاهی بدوی.
- ۳- بعداً (متعاقباً) به دیو نجس حکم کرد که خاک را با آب قاطی کند.
- ۳- سپس بدیو ناپاک فرمود خاک را با آب بیامیزد.
- ۳- بفرمود پس دیو ناپاک را، بآب اندر آمیختن خاک را.
- ۴- بعداً هرچه را که از گل مشتق میشود شناختند و برای خشت قالب درست کردند.
- ۴- سپس هرچه را که از گل شکافد شناختند و برای خشت کالب (کالبد) ساختند.
- ۴- هر آنچ از گل آمد چو بشناختند، سبک خشت را کالبد ساختند.
- ۵- حمام و قصرهای مرتفع بنا کردند و ایوان که حفاظ از صدمه باشد بنا کردند.
- ۵- گرمابه و کاخهای بلند و ایوان که پناه از آسیب است ساختند.
- ۵- چو گرمابه و کاخهای بلند، چو ایوان که باشد پناه از گزند.
- ۶- طبابت و علاج مرضی و همه ی سرها که به سلامتی و مریضی منجر میشود عیان کرد و هیچ شخصی مثل او علاقمند بدنیا سابقه نداشت.
- ۶- پزشکی و درمان بیماران و همه ی رازها ی تندرستی و بیماری را آشکار کرده، کسی همانند او خواستار جهان نبود.

۶- پزشکی و درمان هر دردمند، در تندرستی و راه گزند همان رازها کرد نیز آشکار، جهان را نیامد چون او خواستار.

۷- (مردم) از محنت و شر خبر نداشتند و کلیه دیوها مثل غلام کمر بسته بودند.
۷- مردم از رنج و بدی آگاهی نداشتند و همگی دیوها بسان رهی (بنده) کمر بسته بودند.
۷- زرنج و ز بدشان نبود آگهی، میان بسته دیوان بسان رهی.

۸- دیوان به حکم ملت شده و دنیا از صدای مطبوع موسیقی اشباع شده بود.
۸- دیوان به فرمان مردم گردن نهاده و جهان از آواز نوشین رامش پر شده بود.
۸- بفرمان مردم نهاده دو گوش، زرامش جهان پر ز آوای نوش.

۹- هر شخصی که به الله حق ناشناس گردد از هر طرف به قلبش وحشت رسوخ میکند.
۹- هر کس که به یزدان ناسپاس گردد از هر سو هراس بدلتش راه مییابد.
۹- بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس، بدلتش اندر آمد ز هر سو هراس.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

(از ماهنامه پر- چاپ واشنگتن آمریکا- شماره ی یک- سال دوم- سات ۳۸)

"شطرنج (۱)

(مهران کسروی (۲))

کامران شیرازی در مسابقات قهرمانی آمریکای که در ماههای اکتبر و نوامبر در ایالت کولورادو برگزار شد، با کسب هشت امتیاز به مقام ششم رسید. یاسر سیروان شطرنج باز لبنانی الاصل با کسب ده و نیم امتیاز به مقام قهرمانی رسید. همراه شیرازی و سیروان هفت شطرنج باز روسی الاصل نیز که بآمریکا مهاجرت نموده اند (۳) در این مسابقات شرکت داشتند (۴). این دوره از مسابقات از اهمیت خاصی برخوردار بود، چرا که نفرات اول تا سوم (...) در مسابقات قهرمانی جهان در سال ۱۹۸۹ برای تعیین حریف آینده قهرمان جهان شرکت خواهند نمود (۳). گاری گاسپاروف در سال آینده با برنده ی بازی سوکولف و کارپوف از عنوان (قهرمانی) خود دفاع خواهند نمود (۳). شیرازی که از چهار بازی خود بیش از نیم امتیاز کسب ننمود (۳) از یازده بازی باقیمانده پنج پیروزی بدست آورد و بدین خاطر به او جایزه ای تعلق گرفت. بعلاوه بخاطر بازی زیبایی در مقابل استاد آمریکایی نیک دفیرمیان شیرازی جایزه ی دیگری کسب نمود. در مقابل استاد آمریکایی سیروان بعد از ۲۰ حرکت پوزیسیون زیر حاصل شد.

.....

در این جا نیز سیروان ادامه ی غلط 21-Re3 را انتخاب نمود (۳) و شیرازی با حرکت زیبای 21-Nxf اسب خود را قربانی نمود (۳) و بعد از ...

.....

به پوزیسیونی برنده رسید. در این جا شیرازی ادامه ی غلط NxR را انتخاب نمود (۳) با این که این حرکت بازنده نیست اما ادامه ی ...
کاملاً برتر است. باید توجه داشته باشیم که این جا شیرازی وقت بسیار کمی برای رسیدن به حرکت چهلیم دارد و شاید این مسئله گویای (۵) حرکت بازنده ی او در حرکت سی و سه باشد

بعد از این حرکت پوزیسیون سیاه بازنده شد. (در زیر) بازی شيرازى، دفيرميان را بدون توضيح پيش رو داريد.

نیک دفيرميان کامران شیرازی

دفاع پتريوف

.....

.....

و سفید تسليم شد.

آگهی زیر را نیز که بزبان عجمی در همین شماره و همین سات آمده بیارسی ترجمه کنید.
"مشترک گرامی- لطفاً تغيير آدرس خود را بما اطلاع دهید. برای این منظور ميتوانيد از کارت اشتراك وسط مجله استفاده کنید."

زند بر واژگان پاره گفتار عجمی در چهارم

۱- واژه ی "شطرنج" واژه ی رسوایی است که عجمیان بکار میبرند. این واژه از زبان سانسکریت بر ساخته شده و در سانسکریت "چاتورانگان" خوانده میشود و پارسی شده ی آن "چترنگ" یا "شترنگ" است. ما هیچ نیازی نمیبینیم که بجای "شترنگ" واژه ی "شطرنج" را با "ت" دسته دار و "ج" بکار بریم.

۲- نویسنده ی گفتار بنام "کسروی" است. باید یادآور شوم "کسروی" ستا ی (صفت adjective) از "کسری" است و این واژه تازی شده ی "خسرو" است و "کسروی" تازی شده ی "خسروی" است.

۳- بدآموزی نویسنده در کاربرد کارواژه ی "نمودن" در همه جا آشکار است. واژه ی "نمودن" را تنها برای "نمایش دادن" باید بکار برد و کاربرد آن بجای کارواژه ی میانجی "کردن" درست نیست. در گفتار عجمی بالا "مهاجرت نمودن" = مهاجرت نشان دادن! "شرکت خواهند نمود" = شرکت نمایش خواهند داد! "کسب نمودن" = کسب نشان دادن! و "انتخاب نمودن" = انتخاب نشان دادن! است. کارواژه ی "نمودن" را از نیرو انداخته اند و آن جا که نیاز به "نمودن" دارند از "اشاره" و دهها واژه ی عجمی دیگر بهره میگیرند.

۴- بجای واژه ی "شرکت داشتن" یا "شرکت کردن" میتوان "هنبازی" و "انبازی" و "هنبازی کردن" را بکار برد. زیرا "هنبازی" و "انبازی" همانا "شرکت" و "شراکت" است. اما گرفتاری با این کارواژه های دوپاره و سرشته این است که کارایی ندارند و بویژه در زمینه های دانشیک باید کارواژه یک پارچه باشد. گرچه خواست من ساختن واژه های نوین نیست اما باز در این جا زمینه ای پیش آمده است که نشان دهیم چگونه میتوان با کاربرد سامانهای بنیادین دستور زبان کارواژه های یک پارچه ی نو پدید آورد. واژه ی "انباز" و "انبازی" هر دو از دوپاره ساخته شده اند و آن پیشوند "ان" + ریشه ی "باز" و "بازی" است. پیشوند "ان" همان پیشوند کهن "هن" است که به این ریخت درآمده و دو واژه ی "انباز" و "انبازی" در پیش "هنباز" و "هنبازی" بوده اند. واژه ی "باز" ریشه ی اکنون کارواژه ی "باختن" است و برای "باختن" ریشه ی اکنون "بازیدن" را میشناسیم. از این رو بجای کارواژه ی دوپارچه ی "انبازی کردن"، "هنباختن" را میتوان بکار برد. پس "شرکت میکنم"، "شرکت میکنی"، "شرکت میکند" میشود "هنبازم"، "هنبازی"، "هنبازد"، "هنبازیم"، "هنبازید" و "هنبازند" و زمان گذشته ی آن میشود "هنباختم"، "هنباختی"، "هنباخت"

۵- واژه ی "گویا" را در این جا نادرست بکار برده اند و میخواستند "علت" بگویند اما این واژه ی پارسی را هم که خواستند بکار برند درست بکار نیستند.

ترجمه ی پاره گفتار عجمی

"شترنگ"

کامران شیرازی در هماوردهای قهرمانی آمریکا که در ماههای اکتبر و نوامبر در استان کلرادو برگزار شد با بدست آوردن (اندوزش) هشت مر به پایگاه ششم رسید. یاسر سیروان شترنگ باز لبنانی تبار با بدست آوردن ده و نیم مر به پایگاه هفتم قهرمانی (گردی) رسید. همراه شیرازی و سیروان، هفت شترنگ باز روسی تبار نیز که به آمریکا کوچیده اند در این هماوردها هنبازی کردند (هنباختند). این دست از هماوردها دارای ارج ویژه ای بود زیرا که قهرمانان نخست تا سوم در هماوردهای قهرمانی (گردان) جهان در سال ۱۹۸۹ برای یافتن چالشگر (داو) در هماوردهای آینده ی قهرمانی جهان هنبازی خواهند کرد. گاری گاسپاروف در سال آینده با برنده ی بازی سوکولوف و کارپوف بازی خواهد کرد تا پایگاه قهرمانی خود را در جهان همچنان نگهدارد (ترجمه ی واژه به واژه ی این واکیام چنین خواهد بود که پسندیده نیست: بازی خواهد کرد تا از فرنام قهرمانی خود پدافندد). شیرازی که از چهار بازی نخست خود بیش از نیم مر نیاندوخت (بدست نیآورد) از یازده بازی بازمانده پنج پیروزی بدست آورد و از این رو جایزه ای باو دادند. فزون بر این شیرازی چون شگرد زیبایی به استاد آمریکایی نیک دفیرمیان زد جایزه ی دیگری نیز بدست آورد (اندوخت). قهرمان این هماوردها سیروان پس از ۲۰ جنبش با نهاد زیر روبرو شد

در این جا سیروان با گزینش 21-Re3 راه نادرستی را پیمود و شیرازی با جنبش زیبایی 21-Nxf اسب خود را برخی کرده و پس از به نهاد برندگی دست یافت. در این جا شیرازی راه نادرست NxR را برگزید. با این که این جنبش بازنده نیست اما راه

پاک برتر است. باید دانست که در این جا شیرازی زمان بسیار اندکی برای رسیدن به جنبش چهل داشت و شاید گرفتاری یادشده مایه ی جنبش بازنده ی او در جنبش سی و سه باشد. ... پس از این جنبش نهاد سیاه بازنده شد. در زیر بازی شیرازی دفیرمیان را بدون زند پیش رو دارید.

نیک دفیرمیان کامران شیرازی

پدافند پتزیوف

.....

و سرانجام سفید سپر انداخت."

در پایین برای سنجش و یادگیری بهتر آگهی عجمی را نخست واژه بواژه و سپس آزاد ترجمه میکنیم.
ترجمه ی واژه بواژه ی آگهی عجمی:

"هموند گرامی

خواهشمندیم ما را از دگرگونی نشانی خود بیآگاهانید. برای این کار میتوانید برگه ی درخواست هموندی میان ماهنامه را بکار برید."

ترجمه ی آزاد آگهی عجمی:

"هموند گرامی

خواهشمندیم ما را از نشانی نوین خود بیآگاهانید. برای این کار نشانی خود را روی برگه ی هموندی میان ماهنامه بنویسید و برای ما بفرستید."

واژگان در چهارم

برخی کردن	قربانی کردن	شترنگ	شترنج
یافتن	تعیین کردن	مر (mar)	امتیاز
پس از	بعد از	اندوختن، بدست آوردن	کسب کردن
راه نادرست	ادامه ی غلط	بازمانده	باقیمانده
چالشگر، داو	حریف	خسرو	کسری
فرنام	عنوان	برای ...	خاطر (بخاطر ...)
پدافندیدن	دفاع کردن	خسروی	کسروی
پاک	کاملا	از این رو	باین خاطر
فرمان	امر	هموارد	مسابقه
فرمودن	امر کردن	فزون بر این	علاوه، بعلاوه
زمان	وقت	گرد، کهرمان، قهرمان	قهرمان
هموند	مشترک	برابر	مقابل
گرفتاری	مساله	گردی، کهرمانی، قهرمانی	قهرمانی
خواهشمند ...	لطفاً	تبار	اصل
زند	توضیح	کوچ، کوچش	مهاجرت
دگرگونی، گردش	تغییر	جنبش	حرکت
پدافند	دفاع	کوچیدن	مهاجرت کردن
آگاهانیدن	اطلاع دادن	نهاد	پوزسیون
نشانی	آدرس	هنبازی کردن، هنباختن	شرکت کردن
برگه	کارت	پیگیری	ادامه
برای این کار	منظور - برای این منظور	دست	دوره
میان	وسط	ارج	اهمیت
هموندی	اشتراک	برگزیدن	انتخاب
بکار بردن	استفاده کردن	ویژه	خاص
ماهنامه، هفته نامه	مجله	گزینش	انتخاب
		تن	نفر

آموزاک یازدهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

از بیخ، از بن	اصلا	جهانجو	فاتح دنیا
نیوشیده، شنیده	مسموع	گردن نهادن	تمکین کردن
سخن	قول	گردن نهادن، بگذشتن از ...	تمکین نکردن
آراستن	مقدمات کار را حاضر کردن	دلیر	شجاع
بلندی گرفتن، نامور شدن	مشهور شدن	سر برتافتن ^(۱)	نکول کردن
خواهش، کام	تقاضا	پیمان	عهد، بیعت
شگفت انگیز، شگفتی	تعجب آور	پرسیدن	سوال کردن
ناپدید شدن	غیب شدن	سخن	حرف
بدگهر، بدسرشت	بد ذات	چاره	تدبیر
پیوند	قرابت	راستین، درست	حقیقی
شوخ	بیحیا	آشکار کردن	عیان کردن
گشتن از (راه)	منحرف شدن	رای	صلاحدید
راه	طریق	از هیچ روی	بهیچ وجه
بیدادگر	ظالم	رای، منشته	عقیده
داد	عدل	نیکدل، ساده دل	ساده لوح
فرومایه	حقیر	سرپیچی کردن، تافتن	اطاعت نکردن
جا	مقام	نامور	معروف
پدر	ابوی	فرمان کردن، پذیرفتن	قبول کردن
گرفتن، ستدن	غصب کردن	گرانمایه	عالیقدر
گفتن	اظهار داشتن	چنان چون، همان جور که	همان طور که
خوالیگر	شف (chef)	شبگیر ^(۲)	سحر
در خور بودن	لایق بودن	سوگند خوردن	قسم خوردن
درخور	لایق	برای، زبهر	جهت
پندارین	مجازی	راز	سرّ
		پرستش	عبادت

زند برواژگان در نخست

۱- واژه ی "تافتن" یکی از واژه هایی است که دارای چند مینی جدا از هم است و درآمیختن آنها در زبان عجم فراوان بچشم میخورد. ریشه های "تاو" و "تاب" و "تافت" از هم جدایند.

۱- "تافتن"- چیزی را داغ کردن چندان که از آن نور بیرون آید.

- داغ بودن چنان که از آن نور بیرون آید.

- (پندارین) سخت خشم گرفتن و از جا بدر شدن.

نمونه- "آهن تافته". "از سخنان او تافته شد و فریاد برآورد."

۲- "تافتن" بویژه با پیشوند "بر"، "برتافتن" - آن چیزی است که بزبان عجم "تحمل کردن" گویند. نیز ریشه ی "تاب" و "تاو" به مینی "تحمل" و "مقاومت" است. نمونه- رستم هنگام دیدار رخس گوید.

"گشاده زنج دیدش و نیز تک، بدیدش که دارد دل و تاو و رگ."

۳- "تافتن" به مینی "تاب دادن" است و مینی پندارین آن که در گفتار فردوسی در این آموزاک بکار رفته "سربچی کردن" و "اطاعت نکردن" و "فرمان نبردن". همین جور "تافتن" و "تابیدن" چون "نخ را تابید". "دستش را تاباند." "سندلی تاب میخورد."

"تابیدن" را در مینی نخست همچند "درخشیدن" نیز بکار برده اند. اما مینی "درخشیدن" برای آن جزو مینی های دست دوم و سوم است. هنگامی که گویند "خورشید میتابد." واژه ی "تافتن" همراه "خورشید" بسیار بجا بکار برده شده و اگر خوب درنگریم مینی آن نه "درخشیدن" است و براستی گوی خور درپی ترکش اتمی گداخته شده و از پی گداختگی فروزان و "تابان" میشود.

۲- "شبگیر"، "سحر" و تاریکی پیش از سحر است. "پگاه" زمان میان روشن شدن هوا تا نزدیکی نیمروز است و آن را به عجم "صبح" و "صبحگاه" گویند. "ماتینه"ی اروپایی همچند "پگاه" است. "ظهر" "نیمروز" است و "بعد از ظهر" "پسین" است و "غروب" "شامگاه" و "شام" و "ایوار" است و "لیل" "شب" است.

"بامداد" نیز "صبح" است و همچند "بامداد" "بام" است. چنان که گویند از "بام تا شام کار میکند". اما مینی راستین "بام" "فروغ" و "روشنایی" است که بویژه در آغاز روز از خور بزمین تابد. واژه ی "دادن" را در جای دیگر گفتیم دو مینی دارد یکی "چیزی را به کسی دادن" است و دیگری "آفریدن" است و در واژه ی "بامداد" آن زمان از شبانه روز است که "فروغ یا روشنایی آفریده" میشود. پس "بامداد" اندکی از "بام" جداست. بجای "صبح بخیر" "بامشاد" توان گفت و نیز بجای "صبحکم الله بالخير" "بامشاد" گوئیم.

"عصر" و "بعد از ظهر" را "پسین" گوئیم. برای نمونه- "پسین به خانه ی او رفتیم." "دیشب" را "دوش" و "پیشب" را "پرنروش" نیز گوئیم.

واژگان زند بر در نخست

تحمل کردن	برتافتن	ماتینه	پگاه
اطاعت نکردن	تافتن	غروب	شامگاه، شام، ایوار
عصبانی شدن	تافتن، تافته شدن	بعد از ظهر	پسین
مقاومت	تاب، تاو	صبح بخیر	بامشاد
سحر	شبگیر	لیل	شب، شام
صبح	پگاه، بام، بامداد	عصر	پسین
صبحگاه	پگاه	صبحکم الله بالخير	بامشاد
ظهر	نیمروز		

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- رفیقش بوالهوس (بلهوس) اما شجاع است.
- ۱- دوستش سبکسر اما دلیر است.
- ۲- رفقا باهم عهد کردند که هیچوقت قسم نخورند.
- ۲- دوستان باهم پیمان کردند که هیچگاه سوگند نخورند.
- ۳- آدم ساده لوحی را بسهولت میتوان گول زد.
- ۳- آدم ساده دلی را میتوان باسانی فریفت.
- ۴- اصلا دیوانه است.
- ۴- از بیخ (پاک، از بن) دیوانه است.
- ۵- سحر ۱۶ فوریه ۱۹۸۷ سفر رفتند.
- ۵- به شبگیر ۱۶ فوریه ۱۹۸۷ راهی شدند.
- ۶- سفره را پهن کن.
- ۶- خوان را بگستر.
- ۷- باو اظهار داشت که تقاضایش مقبول نیست.
- ۷- باو گفت که خواهشش (درخواستش) پذیرفتنی (پذیرفته) نیست.
- ۸- غفلتا غیبت زد.
- ۸- ناگهان ناپدید شد.
- ۹- افعال او باعث تعجب کلیه حضار شد.
- ۹- کردار او مایه ی شگفت همگی باشندگان شد.
- ۱۰- در عهد سلطنت او شفهای فرانسوی را به قصر میآوردند تا غذا پخته و سفره ی سلطنتی را بچینند.
- ۱۰- بگاه (بروزگار) پادشاهی او خوالیگران فرانسوی را بکاخ میآوردند تا خوراک پخته و خوان شاهی را بیارایند.
- ۱۱- انحراف از طریق عدل و قانون سبب خرابی و فساد میشود.
- ۱۱- گشتن از راه داد مایه ی ویرانی و تباهی میشود.
- ۱۲- پسرش بسیار ظالم و الکی بود.
- ۱۲- پسرش بسیار ستمگر (بیدادگر) و می باره بود.

واژگان در دوم

بسهولت	بآسانی	مقبول	پذیرفته، پذیرفتنی
سفر رفتن	راهی شدن	غفلتا	ناگهان
سفره	خوان	افعال	کردار
اظهار داشتن	گفتن	سبب شدن	مایه ی ... شدن

تعبج	شگفت	انحراف	گشتن
حضار	باشندگان	قانون	داد
عهد	گاه	سبب	مایه
قصر	کاخ	خرابی	تباهی، ویرانی
سلطنتی	شاهی، پادشاهی	فساد	تباهی

در سوم- توان خود را با استاد سخن بسنجید.

- ۱- اسم فاتح دنیا ضحاک بود و ضحاک شجاع بلهوس (بولهوس) و نجس بود.
- ۱- نام جهانجوی ضحاک بود و ضحاک دلیر و سبکسر و ناپاک بود.
- ۱- جهانجوی را نام ضحاک بود، دلیر و سبکسار و ناپاک بود.
- ۲- باو گفت اول باید با من عهد کنی (بیعت کنی)، تا من حرف حقیقی را بتو عیان کنم.
- ۲- باو گفت نخست باید با من پیمان کنی تا من سخن درست را بر تو آشکار کنم.
- ۲- بدو گفت پیماننت خواهم نخست، پس آنگه سخن برگشایم درست.
- ۳- جوان ساده لوح بود و حکم او را قبول کرد و همان طور که او امر کرده بود قسم خورد.
- ۳- جوان ساده دل بود و فرمان او را پذیرفت و همان جور که او فرمود سوگند خورد.
- ۳- جوان نیکدل (ساده دل) بود فرمانش کرد، چنان چون فرمود سوگند خورد.
- ۴- گفت که سرّ تو را اصلاً به هیچ کس نمیگویم و حرف تو برای من مسموع است.
- ۴- گفت که راز ترا از بیخ به هیچ کس نمیگویم و هر سخنی بگویی میشنوم.
- ۴- که راز تو با کس نگویم زین، ز تو بشنوم هر چه گویی سخن.
- ۵- باو گفت اگر به این قول تمکین نکنی از قسم و عهده که با من کردی نکول کرده ای.
- ۵- باو گفت اگر این سخن را گردن ننهی از سوگندی که خوردی و پیمانی که با من کردی سر برتافته ای.
- ۵- بدو گفت گر بگزری زین سخن، بتابی ز سوگند و پیمان من.
- ۶- سوال کرد که تدبیر کار را بمن بگو و من بهیچوجه از صلاحدید (عقیده) سرپیچی نخواهم کرد.
- ۶- پرسید که چاره ی کار را بمن بگو و من از هیچ روی از رای تورو نخواهم گرداند (سر نخواهم بیچید).
- ۶- پرسید کاین چاره با من بگویی، نتابم ز رای تو من هیچ روی.
- ۷- آن آدم عالیقدر سحرها از خواب بلند شده جهت عبادت مقدمات کار را حاضر میکرد.
- ۷- آن گر انمایه به شبگیر برخاسته برای پرستش آماده میشد.
- ۷- گر انمایه شبگیر برخاستی، ز بهر پرستش بیاراستی.
- ۸- اولاد آنقدر خبیث (بدذات) و بیحیایش از طریق عدل و قانون و قرابت با او منحرف شد.
- ۸- چنان فرزند بدسرشت و بی آرم از راه داد و پیوند با او بیراه شد.
- ۸- چنان بدگهر شوخ فرزند او، بگشت از ره داد و پیوند او.

۹- ضحاک ظالم و حقیر با این تدبیر مقام ابویش را غصب کرد.
۹- ضحاک بیدادگر و فرومایه با این چاره جای پدرش را گرفت.
۹- فرومایه ضحاک بیدادگر، بدین چاره بگرفت جای پدر.

۱۰- باو اظهار داشت من شف معروفی هستم و لایق سلطان هستم.
۱۰- باو گفت من خوالیگر ناموری هستم و درخور شاه هستم.
۱۰- بدو گفت اگر شاه را درخورم، یکی نامور (پاک) مرد خوالیگرم.

۱۱- باو اظهار داشت که این تقاضای ترا برمیآورم و از این کار، اسم تو مشهور میشود.
۱۱- باو گفت این خواهش ترا برمیآورم و از این کار تو بلند آوازه میشوی.
۱۱- بدو گفت دارم من این کام تو، بلندی بگیرد از این نام تو.

۱۲- کنفش را بوسید و در زمین غیب شد و کسی در دنیا چیزی این قدر تعجب آور ندیده بود.
۱۲- شانه ی او را بوسید و در زمین ناپدید شد و کسی در جهان چنین چیز شگفت انگیزی ندیده بود.
۱۲- بوسید و شد بر زمین ناپدید، کس اندر جهان این شگفتی ندید.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

از کیهان چاپ لندن سات ۶- شماره ی ۱۱۳ پنجشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۶۵
"در اوایل سلطنت رضاشاه نه برای طبابت مقرراتی وجود داشت و نه برای تجارت. حتی به جواز کار هم احتیاج نبود. هرکس میتوانست بدون هیچ قید و شرطی حجره ای بگیرد و به تجارت مشغول شود یا دکه ای بگشاید و طبابت کند. بعد از آن که فارغ التحصیلان مدرسه ی طب و معدودی محصلین فرنگ رفته وارد کار شدند تازه این بحث بمیان آمد که برای اشتغال به طبابت باید مقرراتی وضع شود. همچنان که با توسعه تجارت خارجی و تاسیس کارخانه های جدید به تدوین قانون تجارت و برقراری ضوابطی برای امور بازرگانی احساس احتیاج شد.
بدین ترتیب دو اداره ی کوچک بوجود آمد که یکی اداره ی کل تجارت نام داشت و یکی اداره ی صحیه که این دومی جزو ادارات تابعه ی وزارت داخله (وزارت کشور) محسوب میشد.
بعد از تصویب قانون تجارت مدیران مملکت متوجه شدند که در هر حال تجارت یک اشتغال آزاد است و دولت فقط میتواند در حد سیاست گزاری و نظارت کلی داخل در آن بشود در حالی که هرچه بر رونق و وسعت تجارت افزوده میشد بازرگانان احتیاج بیشتری به نظام صنفی پیدا میکردند. این بود که اتاق تجارت تاسیس شد یعنی مرکزی برای سازماندهی و مبادله اطلاعات و بررسی مسائل صنفی و تصمیم گیری در باره ی این مسائل. اتاق تجارت هیچ ارتباطی بدولت نداشت. هیات مدیره ی آن را بازرگانان با رای مستقیم خودشان در یک انتخابات صنفی انتخاب میکردند و هم از خدماتش بهره مند میشدند هم به تصمیماتش با رضا و رغبت گردن مینهادند."

ترجمه ی پاره گفتار عجمی بیپارسی

"در ایران تا آغازهای پادشاهی رضا شاه نه برای پزشکی آیین نامه ای درکار بود و نه برای بازرگانی. همانا به پروانه ی کار هم نیازی نبود. هر کس میتوانست بدون هیچ بند و پیمانی دکانی بگیرد و به بازرگانی بپردازد. یا دکه ای بگشاید و به پزشکی پردازد. پس از آن که دانشجویان کار آموزش خود را

بپایان رساندند و از دانشکده ی پزشکی بیرون آمدند و انگشت شماری دانشجویان فرنگ رفته به میدان کار آمدند تازه این گفتار بمیان آمد که برای پرداختن به پیشه ی پزشکی باید آیین نامه ای نهاد. با گسترش بازرگانی برون مرزی و پی افکندن کارخانه های نوین نیز نیاز به فراهم آوردن (آراستن) قانون بازرگانی و آیین نامه برای کارهای بازرگانی پدید آمد.

بدین سان دو دفتر کوچک پدید آمد که یکی "اداره ی کل تجارت" نام داشت و یکی "اداره ی صحیه" که این دومی جزو دفترهای وابسته به وزارت داخله (وزارت کشور) بشمار میرفت.

پس از راست داشتن قانون بازرگانی کشورداران دریافتند که بهر روی بازرگانی پیشه ای آزاد است و دولت تنها میتواند تا مرز آیین گزاری و سرپرستی بر آن دست بگذارد. از سوی دیگر هرچه بر آب (و رنگ) و گستره ی بازرگانی افزوده میشد بازرگانان نیاز بیشتری به آیین نامه ی رسته ای میداشتند. از این رو اتاق تجارت (خانه ی بازرگانی) بن افکنده شد که پایگاهی برای سازماندهی و گیروداد (دادوستد) آگاهیها و بررسی پرسمانهای رسته ای و فرازگیری درباره ی این پرسمانها گردید.

خانه ی بازرگانی هیچ (وا) بستگی به دولت نداشت و گردانندگان آن را بازرگانان با رای بی میانجی در یک گزینش رسته ای برمیگزیدند. از این رو بازرگانان هم از کارهای خانه ی بازرگانی بهره مند میشدند و هم به فرازگیرشهای آن با خرسندی و بدل (بخواست) خود گردن مینهادند."

زند بر ترجمه ی گفتار عجمی پیارسی

در بالا برخی واژه های تازی را بکار برده ایم مانند "دولت"، "قانون"، "وزارت" و مانند آن. این و برخی واژه های دیگر را بکار میبریم و همان جور که فراوان در شاهنامه ی فردوسی آمده است وام گیری نه تنها بد نیست اگر بجا و بسامان باشد خوب هم هست. بیاد داشته باشیم که این وام گیریها نه نشانگر آن است که زبان وام گیرنده در مانده، سست و ناتوان است. زبان پارسی توانایی ساختن هرگونه واژه ای را دارد. من در زیر برای همه ی واژه ها و واکیامهای بالا ترجمه سد در سد سره نیز میآورم اما از آن جا که خواست ما واژه سازی نیست اگر هم واژه ی نوی (که بر پایه ی راستین دستور زبان ساخته میشود) سازیم تنها پیشنهادی است که باید در فرهنگستان راست داشته شود و سپس برای کاربرد به رسانه های همگانی داده شود.

۱- بجای "فارغ التحصیلان" در ترجمه ی بالا میتوانیم واژه ی "وافر هیختگان" را بکار ببریم. "فر هیختن" همچند "تحصیل کردن" است. "فر هیخته" "تحصیل کرده" است و "فر هیخت" همچند "تحصیل" است و "وافر هیخته" کسی است که فر هیختش بپایان رسیده باشد.

۲- برای "تدوین" واژه ی "فراهم آوردن" را بکار بردیم. اما واژه ی دیگری نیز داریم بسیار بنیادین و سترگ و آن "آراستن" و "راستن" است و آن براه آوردن بنیاد چیزی باشد. ریشه ی زمان اکنون آن "را(ی)" است.

۳- برای "قانون" واژه ی پارسی "داد" و "دات" است. از این رو بجای "تدوین قانون بازرگانی" میتوانیم "راستن یا آراستن داد بازرگانی" یا "راستن دات بازرگانی" بگوییم.

۴- برای "دولت" واژه ی های "داراد" و "سررشته داری" (کسروی) را پیشنهاد کردیم که خود شکافته از "داشتن" به مینی "اداره کردن" است.

۵- برای "هیات مدیره" همانا "گروهی از مردم که دستگاه را میگردانند" "گرداناد" را پیشنهاد میکنیم. از این رو ترجمه ی سد در سد سره ی واکیام بالا "... خانه ی بازرگانی هیچ وابستگی بدولت نداشت و گردانندگان آن را بازرگانان ... برمیگزیدند." میشود- "خانه ی بازرگانی هیچ وابستگی به داراد نداشت گرداناد آن را بازرگانان ... برمیگزیدند."

۶- واژه ی "رای" پارسی است و آن را برای "رای" (vote) نیز میتوان بکار برد. کسروی واژه ی "سافه" را بکار برده است و "سافیدن" را برای "رای دادن" بکار بسته. "مستقیم" و "غیرمستقیم" را "بی میانجی" و "بامیانجی" باید ترجمه کرد. و از این رو ترجمه ی سد در سد سره ی واکام زیر- "و گردانندگان آن را بازرگانان با رای بی میانجی در یک گزینش رسته ای برمیگزیدند." میشود- "و گردانندگان آن را بازرگانان با رای (سافه ی) بی میانجی در یک گزینش رسته ای برمیگزیدند."

واژگان در چهارم و زند بر در چهارم

اوایل	آغازها	بوجود آمدن	پدید آمدن
سلطنت	پادشاهی	اداره	دفتر
مقررات	آیین نامه	وزارت داخله	دیوان کشور
وجود داشتن	در کار بودن	تابعه	وابسته
تجارت	بازرگانی	تصویب	راست داشتن
حتی	همانا	محسوب شدن	بشمار رفتن
جواز	پروانه	متوجه شدن	دریافتن
تحصیل کردن	فرهیختن	مدیران مملکت	کشورداران
قید	بند	اشتغال	پیشه، کار
شرط	پیمان	در هر حال	بهر روی
فارغ التحصیل	وافرهیخته	حد	مرز
مدرسه	دانشکده	دولت	داراد
طب	پزشکی	نظارت	سرپرستی
معدود	انگشت شمار، اندک	سیاست گذاری	آیین گزارى
محصل	دانشجو	رونق ^(۱)	آب (و رنگ)
بحث	گفتار	کلی	گسترده
وارد کار شدن	به میدان آمدن	احتیاج	نیاز
وضع کردن	نهادن	وسعت	گستره
اشتغال	پرداختن به	صنفی	رسته ای
خارجی	برون مرزی	نظام	آیین
توسعه	گسترش	مبادله	گیروداد، دادوستد
جدید	نو، نوین	مرکز	پایگاه
تاسیس	بن افکندن، پی افکندن	اطلاعات	آگاهیها
قانون	داد، دات	مساله	پرسمان
تدوین	فراهم آوردن، فراهمیدن، آراستن، راستن	تصمیم گیری	فرازگیری ^(۲) ، آهنگ
		تصمیم گرفتن ^(۲)	فراز گرفتن، آهنگ
		تصمیم ^(۲)	کاری کردن
ظوابط	آیین	ارتباط	فرازگیرش، آهنگ
باین ترتیب	بدین سان	هیات مدیره	بستگی، وابستگی
امور	کار	رای	گرداناد
		رای، سافه	رای، سافه

گزینش	انتخاب	رای دادن، سافیدن	رای دادن
بدل خود	رغبت	بیمیانجی	مستقیم
خرسندی	رضا	بامیانجی	غیر مستقیم
فرهیخته	تحصیل کرده	(بر)گزیدن	انتخاب کردن
فرهیخت	تحصیل	کار	خدمات

زند بر واژگان در چهارم

- ۱- واژه ی "رونق" تازی شده ی واژه ی پارسی "روانک" است و آن از "رفتن" و "روان شدن" شکافته. از این رو اگر به همین ریخت "رونق" نیز کسی آن را بکار برد پسندیده تواند بود. واژه ی "رواج" نیز پارسی است و آن هم در بن "رواک" (ravák) بوده و آن نیز اگر به همین ریخت رواج بکار رود پسندیده است.
- ۲- "فراز گرفتن" و همه ی شکافته های آن را میتوان بجای واژه ی سرشته ی عجمی "تصمیم گرفتن" بکار برد. (نگاه فرهنگ پهلوی مک کنزی).

آموزاک دوازدهم

در نخست- واژگان پارسی بیاموزیم.

منبعد	پس از آن، از آن پس	نجات	رهایی
سر و صدا	خروش	نجات یافتن	رهایی یافتن، رستن
طرف	سو	بوسیله ی ...	با ...، به ...
غلیان	جوش، جوشش	بی خطر	بی بیم
قشون	سپاه	نصف	نیم
جهت ...	برای ...	نصف کردن	دو نیمه کردن
مهیا شدن/کردن	آماده شدن/کردن	کاملا	پاک
قلب	دل	عمر	زندگانی
عشق	مهر(۱)	خلاص کردن	بی بیم کردن
خالی کردن	پرداختن، تهی کردن	فایده	سود
فردافرد	یکایک	طولانی	دراز
بطرف	سوی، بسوی	عیان کردن	آشکار کردن
خارج شدن	بیرون رفتن، برآمدن	در حالی که	چو، چون
عرب	تازی(۲)	عسل	انگبین، نوش(۳)
اعراب	تازیان	دائما	همی، پیوسته
سواره نظام	سوار، سوارگان، اسواران	تربیت کردن	پروردن
عازم سفر شدن	راه برگرفتن، راهی شدن	شهد	انگبین، نوش(۳)
سلطنت طلب	شاهجو	صدا	آواز، آوا
سلطان طلب	شاهجو	تغذیه کردن	پروردن
یک دفعه	یکسر، یکباره	به سمع رسیدن	شنیدن
متوجه شدن	روی نهادن، روی کردن	ملایم	نرم، دلپذیر
عازم شدن	روی نهادن، رفتن	حیله	بازی
محاصره کردن	فرو گرفتن	غفلتا	ناگهان
یک قرن	سده، صد سال	محنت	درد
غایب	ناپیدا، ناپدید	طرفه	نغز
مخفی شدن	نهان گشتن، پنهان گشتن	مال	داراک
شر	بدی	خطرناک	بیمگین
آخرالامر	سرانجام، درفرجام		

زند بر واژگان در نخست

۱- واژه ی "عشق" یکی از واژه هایی است که چندان بدست چامه زنها بکار رفته که ما کمترین آرزویی برای کنار گذاشتن آن نداریم. از سوی دیگر همین مایه ی آن شده که "عشق" هم همانند واژه ی "دل"

بویژه در زمینه های دانشیک کار آیی نداشته باشد. در این جا برای آنان که خواهان واژه های پارسی در این زمینه هستند باید از واژه های زیر یاد کنیم. "عاشق" "دلداده" و "دلشده" است. "معشوق" "دلبر" و "دلدار" است. "عشق" را "دلدادگی"، "مهر" و "دلپستگی" گوئیم. از ما میپرسند خود واژه ی "عشق" یا "love" در پارسی جز "مهر" که رنگ و بویی دیگر دارد همچند دیگری ندارد؟ و تا زمانی که تازیگان بایران نیامدند آیا ایرانیان از "عشق" بیبهره بودند؟ (داستان سراسر عشقی ویس و رامین یک داستان پارتی است که از نوشته ی پهلوی به پارسی بدست فخر گرگانی برگردانده شده) پاسخ این پرسش "نه" است. واژه ی "عشق" در پارسی "دوشارم" "duwárm" است که اگر کسی بخواد میتواند آن را بکار برد. باید یادآور شوم که برپایه ی پژوهش دکتر محمد مقدم واژه ی "عشق" تازی شده از واژه ی سنسکریت "iccha" است (به شناسنامه ی واژگان پارسی A Concise Etymologic Dictionary of the Persian Language بازگردید).

۲- "عرب" و "مرد یا زن عرب" را "تازی" و "تازیک" گویند و در نوشته های کهن فراوان پسوند ایک "ik-" بکار رفته است. (نمونه تاریخ بیهقی). پس میتوان گفت- "خرمای تازی" = "خرمای عرب"، "زبان عربی" را "زبان تازی" و "زبان تازیک" گویند. "اعراب حمله کردند." میشود "تازیگان تاختند." "اسب عربی" را "اسب تازی" یا "اسب تازیک" گوئیم. "سرزمین عربستان" را دو جور توانیم گفت هم "سرزمین تاز" یا "تاز" بتنهایی و "تازیستان" (نگاه ترکنازان هند- نوشته ی وفایی).

۳- واژه ی "شهد" تازی است اما میبینیم فردوسی آن را بهنگام بکار میبرد. کم پیش میآید که دو واژه همچند را پشت سرهم بکار برد. گویا نیاز او برای جور کردن آهنگ چامه او را باین کار واداشته است. "نوش" "انگبین" است و "نوشین" ستای (adjective) آن است همانا "چیزی که از انگبین ساخته شده" باشد و همان چیزی که امروز "شیرین" گوئیم. کسروی درباره ی واژه ی "شیرین" بدرازا نوشته است و خواسته است که آن را از جای امروزش بدر کند اما این کار نه شدنی است و نه پسندیده. او بدرستی میگوید که "شیرین" مانند "جوین"، "چوبین" و "پشمین" از واژه ی "شیر" و پسوند "ین" ساخته شده و "شیرین" خوراکی است که از "شیر" ساخته شده باشد. در نوشته های کهن "شیرین" به همین مینی بکار رفته برای نمونه توان گفت: "بیمار باید خوراکهای شیرین بخورد." در اینجا خواست آن است که خوراک او از شیر ساخته شده باشد. اما این واژه امروزه جای خود را از دست داده و "شیرین" به چم پندارینش ("sweet") بکار میروود نه به مینی راستینش. این چیزی است که با زور نمیتوان آن را از میان برداشت. در همین زمینه "سنگین" چیزی است که از "سنگ ساخته" شده باشد چون "ستون سنگین". اما "چون سنگ گران تن است." مینی پندارین آن که "وزین" باشد جای بیشتری برای خود باز کرده و امروزه از "سنگین" مینی پندارین آن که همان "وزین" باشد خواسته میشود و کمتر آن را برای "چیز ساخته شده از سنگ" بکار میبرند. اکنون چون سخن از "نوش" رفت "نوشین" چیزی را گویند که سخت "شیرین" و همانند انگبین باشد. پس "خواب نوشین" خوابی است که سخت شیرین باشد. "بوسه ی نوشین" و دیگر همانندگان آن. "نوشه" "لقمه ی لذیذ" را گویند و "نوشاب" آب انگبین مانند است که همچند "شربت" است و "نوشابه" که امروز همچند واژه ی "beverage" یا "نوشیدنی" بکار میروود چیزی است که به "نوشاب" ماند. از پیوند "نوش" با نشان کارواژه "نوشیدن" پدید میآید. میتوانیم پنداریم که هنگام تشنگی خوردن آب بسیار شیرین است. واژه ی "نوشیدن" را برای "شرب" بکار برده اند. از دیدگاه ریشه شناسی نوشین به مینی بیمرگ است. مانند انوش و انوشیروان، از پیشوند "ا-" "a-" یا "ان" "ana-" + "aowa" (اوستایی) (مرگ - بیمرگ). نوش از اینرو بیمرگ است و شیرین مینی پندارین است.

واژگان زند بر در نخست

نوشابه	مشروب	تازی، تازیک	عرب
دلداد، دلشده	عاشق	تاز، سرزمین تاز، تازیکستان	عربستان
نوشیدن	شرب	تازیان، تازیکان	اعراب
دوشارم، مهر، دلدادگی،	عشق	نوشاب	شربت
دل بستگی		نوشه	لقمه(ی لذیذ)
دلدار، دلبر	معشوق	نوشابه	مشروبات

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- کلیه قشون متوجه تهران شد.
- ۱- همه ی سپاه روی بتهران نهاد.
- ۲- اصفهان را محاصره کردند.
- ۲- اسپهان (سپاهان) را فرو گرفتند.
- ۳- یک قرن بعد سلطان غایب شد.
- ۳- یک سده پس از آن شاه ناپدید شد.
- ۴- قیل و قال تو بیفایده است.
- ۴- خروشیدن تو بیهوده است.
- ۵- برای حرب مهیا شدند.
- ۵- جنگ را آراستند. جنگ را بسیجیدند. برای جنگ آماده شدند.
- ۶- فردا فرد عازم سفر به شیراز شدند.
- ۶- یکایک راهی شیراز شدند.
- ۷- اعراب در عربستان زندگی میکنند.
- ۷- تازیکان در سرزمین تاز میزیند.
- ۸- از شر سلطان در غار مخفی شد.
- ۸- از بدی شاه در غار پنهان شد.
- ۹- این عمل فوق العاده خطرناک است.
- ۹- این کار بسیار (برون از اندازه) بیمگین است.
- ۱۰- از شرّ او خلاص شدیم.
- ۱۰- از دست (از بدی) او رستیم (رهیدیم).
- ۱۱- آخر الامر نصف مال خود را باو بخشید.

۱۱- سرانجام نیمی از دارایی (داراک) خود را باو بخشید.

۱۲- غفلتاً بطرف هندوستان متوجه شد.

۱۲- ناگهان بسوی هندوستان روی نهاد.

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

۱- منبع از آن از ایران سروصدا بلند شد و از هر طرفی جنگ و غلیان ظاهر شد.

۱- پس از آن از هر سوی ایران جوش و خروش و جنگ پدید آمد.

۱- از آن پس برآمد ز ایران خروش، پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش.

۲- قشون جمع کرده و جهت جنگ مهیا شد و قلبش را از عشق جمشید خالی کرد.

۲- سپاه گرد آورده و برای جنگ آماده شده و دلش را از مهر جمشید تهی کرد (یا پرداخت).

۲- سپه کرده و جنگ را ساخته، دل از مهر جمشید پرداخته.

۳- فردا فرد از ایران قشون خارج شد و بطرف اعراب عازم شدند.

۳- یکایک از ایران سپاه بیرون رفت و بسوی تازیان راهی شدند.

۳- یکایک ز ایران برآمد سپاه، سوی تازیان برگرفتند راه.

۴- سواره نظام ایران همه سلطنت طلب بودند و یک دفعه بطرف ضحاک متوجه شدند.

۴- اسواران ایران همگی هواخواه پادشاهی بودند و یک باره بسوی ضحاک روی کردند.

۴- سواران ایران همه شاهجوی، نهادند یکسر بضحاک روی.

۵- بطرف تخت سلطنت جمشید عازم شد و دنیا را بر او محاصره کرد.

۵- بسوی تخت شاهی جمشید روی نهاده و جهان را بر او فرو گرفت.

۵- سوی تخت جمشید بنهاد روی، چو انگشتی کرد گیتی بر او.

۶- بعد از این یک قرن گذشت و هیچ کس او را ندید و با آن که اسماً سلطان بود اما غایب بود.

۶- پس از این یک سده (سد سال) گذشت و هیچ کس او را ندید و با آن که بنام شاه بود اما ناپدید بود.

۶- چو سد سالش اندر جهان کس ندید، برو نام شاهی و او ناپدید.

۷- از شر اژدها مخفی شده بود اما آخر الامر هم از دست او نجات نیافت.

۷- از بدی اژدها پنهان شده بود اما باز هم در فرجام کار (سرانجام) از چنگ (دست) او رهایی نیافت

(نرسست).

۷- نهان گشته بود از بد اژدها، نیآمد بفرجام هم زو رها.

۸- بوسیله ی اَرّه کلاً او را نصف کرد و دنیا را کاملاً از شر او بیخطر و خلاص کرد.

۸- با اَرّه او را سر تا سر بدو نیم کرد و جهان را پاک از بدی او بی بیم کرد.

۸- بارش سراسر بدو نیم کرد، جهان را ازو پاک بی بیم کرد.

۹- عمر طولانی چه فایده دارد در حالی که دنیا سرّ خودش را به تو عیان نمیکند.

۹- زندگانی (روزگار) دراز به چه کار آید (چه سودی دارد) چون گیتی راز خود را بر تو نمیگشاید.

۹- چه باید همه زندگانی دراز؟ چو گیتی نخواهد گشادنت راز.

- ۱۰- تو را دائما با عسل تربیت و تغذیه میکند و چیزی جز صدای ملایم و مطبوع به سمع نمیرسد. اما غفلتا حيله ای طرفه زده و قلبت را به محنت و خون میکشد.
- ۱۰- تو را پیوسته با نوش (انگبین) میپرورد و چیزی جز آواز نرم و دلپذیر بگوشت نمیرسد اما ناگهان بازی (نیرنگ) نغزی (زده) کرده و دلت را به درد و خون میکشد.
- ۱۰- همی پروندت با شهد و نوش، جز آواز نرمت نیاید بگوش.
- یکی نغز بازی برون آورد، بدلت اندرون درد و خون آورد.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

از ایران تایمز- سات ۶- آدینه ۱۸ مهر ماه ۱۳۶۵ شماره ۷۷۷ سال شانزدهم.
 "ایران، ترکیه و پاکستان به مبادله ی اطلاعات علمی و فنی(۱) میپردازند.
 سرویس خبری(۲) ایران تایمز. در جلسات ۸ روزه ی یک کمیته ی(۳) فنی سازمان همکاری اقتصادی(۴) ایران ترکیه و پاکستان (اکو) مبادلات اطلاعات علمی بین سه کشور و همچنین همکاریهای علمی و فنی میان آنها مورد بررسی قرار گرفت(۵). به گزارش خبرگزاری(۲) چین نو کمیته فنی سازمان "اکو" که روز ۲۱ سپتامبر در اسلام آباد گشایش یافت از سوی وزارت علوم و تکنولوژی پاکستان ترتیب داده شده بود. در جلسات ۸ روزه ی این کمیته کارشناسان سه کشور سیاستهای علمی و تکنولوژی موجود و راهها و ابزار استفاده از علوم را بعنوان عامل اصلی توسعه ی اجتماعی و اقتصادی مورد بحث قرار دادند(۵). حمید ناصر چاتا رییس پارلمان(۶) پاکستان طی سخنانی در آغاز جلسه گفت: "علم بخاطر ماهیتش(۷) از یک ویژگی بین المللی برخوردار است و مبادله ی عقاید و نظریات، پیش شرطی برای پیشرفت در علم و تکنولوژی است."

سازمان همکاری اقتصادی "اکو" در ژانویه سال گذشته در تهران تاسیس شد و چهار کمیته ی فنی همکاری منطقه ای(۸) را در بر میگیرد که به مسائل کشاورزی، اقتصادی، آموزشی، علمی و فنی میپردازد."

واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی

مبادله	دادوستد، گیروداد	خبرگزاری(۲)	[آگاهی رساناد]
اطلاع	آگاهی	وزارت	دیوان
علم	دانش	تکنولوژی	فن شناسی
علمی	دانشیک	ترتیب دادن	برپا کردن
فن	فن، فن(۱)	موجود	کنونی
سرویس خبری(۲)	[آگاهی رساناد]	توسعه	گسترش
جلسه	نشست	اجتماعی	مردمی، انجمنی
کمیته(۳)	کناد	مورد بحث قرار دادن(۵)	بررسی کردن،
بین	میان		وارسیدن
اقتصاد	[هیربانی](۴)	رییس	سرپرست، فرشاد، فرشاناد
اقتصادی	[هیربانیک]		

جهانی انگاره بایا، پیشگرو بنیاد نهادن بخش، کوست پرسمان انگاره	بین المللی نظریه پیش شرط تاسیس کردن منطقه ^(۸) مسئله فرضیه	سگالاد، سگالشگاه، سگالشکده، سگالشسرا در برای ... چونی، چگونگی، نهاد، سرشت، گوهر باور، منشته (manewte) انگاره	پارلمان طی بخاطر ... ماهیت ^(۷) عقیده نثوری
---	--	---	--

زند بر واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی

۱- واژه ی "فند" و "فن" پارسی است. برای نمونه در داستان پارسی گویند: "پهلوان از یرفندی شکست میخورد." "فند" را میتوان با پیشوات (piwvát) "آ" بست و از آن "آفند" بدست آورد و آن شگرد جنگی بدشمن زدن باشد. واژه ی آفندیدن" کارواژه ی آن است که به مینی شگرد (جنگی) بدشمن زدن باشد و "پاداآفندیدن" یا "پداآفندیدن" شگرد وارو به شگرد یا آفند دشمن زدن باشد. از آن واژه ی "پداآفند" به مینی "ضد حمله" در نوشته های امروزی ارتش بکار میرود.

اگر "فن" یا "فند" را با پیشوند "تر" به مینی "بد" و "زشت" ببیوندم مانند "تردست" و "تردامن" واژه ی "ترفند" بدست میآید که "حیله ی زشت" باشد. "تردست" "ماهر" است اما زشت یا بد و نیرنگوار و از "زبردست" که آن را نیز "ماهر" مینی میکنند جداست.

از واژه ی "فند" که "فن" نیز ریخت دیگری از آن است میتوانیم "فندیک" را همچند "فنی" و "فندی" بدست آوریم که به چم "تکنیکی" است.

۲- در واژه هایی مانند "سرویس خبری" و یا هر واژه ی دیگری که در آن گروهی از مردم جایی نشسته کاری را انجام دهد، از پسوند بسیار سودمند "اد" کمک میگیریم. از این رو "سرویس خبری" میشود "آگاهی رساناد". اگر بگوییم "گزاراد" "مفسرین خبری" مینی میدهد اما "آگاهی رساناد" "مخبرین" و "سرویس خبری" است.

۳- "کمیته" گروهی از مردم است که در جایی نشسته کاری کنند. این واژه را کسروی "کراد (karád)" نوشته است که بباور من درست نیست. (نگاه "کارهای کسروی در زمینه ی زبان پارسی"). اگر بخواهیم واژه ای درست بر بنیادهای زیاتشناسی برای "کمیته" بسازیم باید "کناد" (konád) باشد.

کسروی باور داشت که کارواژه های پارسی را که بیشتر دو ریشه دارند باید یک ریشه ای کرد و همه ی شکافته ها را از یک ریشه گرفت. برای نمونه "دیدن" و ریشه ی اکنون آن "بین" و "بینیدن"، "رفتن" و ریشه ی اکنون آن "رو" (rav-) و "رویدن (ravidan)" و "کردن" و ریشه ی اکنون آن "کن" (kon-) و "کنیدن (konidan)" بباور کسروی همگی میبایست یک ریشه شوند. این کار بباور من درست و شدنی نیست. از این رو واژه ی "کمیته" را همان جور که "نهاد"، "ستاد" و "نماد" را از ریشه ی اکنون میسازیم باید از ریشه ی اکنون "کردن" ساخت و "کناد" گفت. فزون بر این اگر ریشه ی گذشته ی "کردن" را که "کرد (kard)" باشد میگرفتیم باز هم "کرداد" بدست میآمد نه "کراد". پس ما از این واژه چشم پوشیدیم.

۴- واژه ی "اقتصاد" که همچند "اکنونومی" است و شکافته های آن را از واژه ی پارسی "هیر (hir)" بدست میآوریم. "هیر" تنها در برخی جاها در زبان امروز بجا مانده. برای نمونه در نام رودی بنام "هیرمند". "هیر" به مینی "ثروت" و "مال و منال" است. "هیرمند" را "هیرمند" خوانده اند چون مایه

ی توانگری مردم میشود. از واژه ی "هیر" شکافته های فراوانی بدست میآوریم. "هیربان" کسی است که در نگهداری داراک تواناست. "هیربان" را همچند "مقتصد" بکار میبریم. "هیرید" را که "معلم بزرگ علوم دینی" است و "هیربدستان" را که "مدرسه ی طلبه های دینی" یا "فیضیه" باشد با "هیر" به مینی "دارایی" و "خواستہ" نباید آمیخت. "هیربانی" "اقتصاد" یا "economy" است و "هیربانیک" همچند "اقتصاد" و "اقتصادی" (ستای) است. "هیرو" کسی است که "خرپول" باشد (filthy rich) چه پسوند "او" در پارسی بیشتر نشانگر ویژگی ای ناپسند است.

۵- واژه هایی چون "مورد بحث قرار دادن" و "ترتیب داده شدن" تنها در زبان "عجم" یافت میشود و ترجمه ی تک تک پاره های آن بزبانهای سامانمند نشدنی است، و چیز بیهوده ای از آب در میآید. بجای آنها باید "بررسی کردن" یا بهتر "وارسیدن" و "برپا کردن" و مانندگان آن را بکار برد.

۶- "پارلمان" را در برخی جاها "کنکاشگاه" ترجمه کرده اند که واژه ای نادرست است. نیز "کنکاشستان" نوشته اند. "کنکاش" گویا از مغولی است که ما را نیازی بآن نیست. همان جور که گفتیم ما را با وامگیری درست و سامانمند و بخردانه سر جنگ نیست و اگر کسی واژه ی "مجلس شورا" و یا "پارلمان" را میپسندد و اگر فرهنگستان کشور ایران نیز آن را پسندیده و برگزیند همگان میتوانند آن را بکار برند اما واژه سازی ناآگاهانه بدتر از بکار بردن واژه های درست بیگانه است. در اینجا باید یادآور شوم که اگر کسی بخواهد از ریشه های پارسی واژه ای برای "مجلس شورا" بسازد این کار شدنی است. در مجلس شورا گروهی از مردم نشسته باهم میسگالند. از این رو پیشنهاد کسروی در این زمینه پسندیده است و برای "مجلس شورا" (نه هر "مجلسی") واژه ی "سگالاد" را میتوان بکار برد. از همین ریشه واژه های "سگالشگاه" و "سگالکده" و "سگالسرا" بدست میآید که نشانگر جایگاههایی هستند که مردم در آن جاها سگالش کنند و هر کدام از این واژه ها از دیگری جداست چنان که "دانشگاه" و "دانشکده" و دانشسرا" از هم جدا هستند.

۷- به واژه ی "ماهیت" در نوشته ی عجمی بالا پاک نیازی نیست و میتوان خواست نویسنده را بدون بکار بردن "ماهیت" رساند. اما واژه ی "ماهیت" چندین همچند پارسی دارد که در واژگان از آنها یاد کردیم.

۸- "منطقه" را میتوان با "بخش" ترجمه کرد. اما در نوشته های باستانی ایران واژه ای داریم که همچند "territory" و "منطقه" است و آن واژه ی "کوست" (kust) است. در این پاره گفتار عجمی "کوست" بباور من از "بخش" درخورتر است. (نگاه کاروند کسروی- در زمینه ی شمال و جنوب و خاور و باختر)

واژگان زند بر واژگان در چهارم

تکنیک	فن، فند	ثروتمند	هیرمند
تکنیکی	فنی، فندیک	مال و منال	هیر
تکنیسین	هوتخش (hutoxw)	اکنونومیست	[هیربان]
تکنولژی	فن شناسی	فیضیه	هیربدستان
تکنولژیست	فن شناس، فندشناس	اقتصاددان	[هیربان]
ماهر	تردست، زبردست	مقتصد	[هیربان]
حیله	ترفند	اقتصاد	[هیربانی]
ثروت	هیر	اقتصادی	[هیربانیک]، [هیربانی]
مفسرین	گزاراد	منطقه	کوست

ترجمه ی پاره گفتار عجمی به پارسی

"ایران ترکیه و پاکستان به گیروداد (دادوستد) آگاهیهای دانشیک و فنی میپردازند. آگاهی رساناد ایران تایمز- در نشستهای ۸ روزه ی کناد فنی سازمان همکاری هیربانیک ایران ترکیه و پاکستان (اکو) دادوستد آگاهیهای دانشیک میان سه کشور و نیز همکاریهای دانشیک و فنی میان آنها بررسی شد. بر پایه ی گزارش آگاهی رساناد چین نو، کناد فنی سازمان (اکو) که روز ۲۱ سپتامبر در اسلام آباد گشوده شد از سوی (وزارت) دیوان دانشها و فن شناسی پاکستان برپا شده بود. در نشستهای ۸ روزه ی این کناد، کارشناسان سه کشور روشهای دانشیک و فن شناسی کنونی و راهها و ابزارهای بهره گیری از دانشها را برای بهبود هرچه بیشتر زندگی مردم و گسترش و بهبود هیربانی بررسی کردند (وارسیدند).

حمید ناصر چاتا سرپرست سگالاد پاکستان در سخنرانی خود، در آغاز نشست، گفت- "دانش از یک ویژگی جهانی برخوردار است و گیروداد (دادوستد) باورها و انگاره ها بایای پیشرفت در دانش و فن شناسی است."

سازمان همکاری هیربانیک (اکو) در ژانویه ی پارسال در تهران بنیاد نهاده شد و چهار کناد فنی همکاری بخش (کوست) را دربر میگیرد که به پرسیمانهای کشاورزی، هیربانیک، آموزشی، دانشیک و فنی میپردازد."

آموزاک سیزدهم

در نخست- واژگان پارسی بیاموزیم.

برابر، همچند	معادل	کوشیدن	سعی کردن
افراز	منبر	کوشش	سعی
دراز	طولانی	بخشش، بخشیدن	بذل و بخشش
همه	کلیه	بخشنده	بذال
واپس گرایانه	قهقرایی	خوردن	به مصرف رساندن
روند	سیر	آینده	آتیه
دستیابی	نایل شدن	بازگذاشتن، ماندن	باقی گذاشتن
پیش از	قبل از	زیراکه، برای این که	یعلت این که
دیدن	ملاحظه کردن	سپاهی	نظامی
پیشرفت	ترقی	رنج	محنت
شهرها	بلاد	سختی	مشقت
شهر	بلد	مایه ی ...	باعث ...
تازیان، تازیگان	اعراب	غم، اندوه	غصه
بخت	طالع	دریغ، افسوس	تاسف
روزها	ایام	بدبختی، بداختری	طالع شوم
سپری شدن	منقضی شدن	تاج	اکلیل
سرانجام	بالاخره	سر، کله	راس
تباه شدن، کشته شدن	بقتل رسیدن	مهر	محبت
برخی، یکی	بعضی	مهر	عشق
رنجیدن	زحمت کشیدن	شاهی	سلطنت
هوده، بر	نتیجه	داد	عدل
هیچ کس	احدی	پدرود	خداحافظ
رادی، بخشندگی	سخاوت	بباد رفتن، تباه شدن	زایل شدن
پروا کردن، سهیدن(۱)	التفات کردن	رنج کشیدن	زحمت کشیدن
پیمان	قول و قرار	بی بیم، بی آزار، بی گزند	بیخطر
پیمان	عهد	بدی	شر
راستی	صداقت	نیمار داشتن	مراقبت کردن
گشتن، روی گردان شدن	منحرف شدن	رسیدن	متوجه شدن
آک، کژی	عیب	بیم	خطر
کاستی، آک	نقص	دشمن	خصم
گرامی شدن	قدر پیدا کردن	نزد او	خدمت او
گرامی شدن	منزلت پیدا کردن	سپردن	حواله کردن
ربودن، دزدیدن	سرقت کردن	شمشیر	سیف

رامش	موسیقی	باز دانستن، باز شناختن	فرق گذاشتن
کین توختن، کینه توزی کردن	انتقام جویی	نفرین	لعنت
مانند، بکر دار، مانستن	مثل	آفرین	دعا
دام گستری	توطئه گری	درون، درونه	باطن
پوشش، رخت	لباس	برون، برونه	ظاهر
خوراک، خورش	قوت	مانند	مثل
سود	منفعت	سنگ	صخره
خوراک، خورش	غذا	نژاد	اصل
آزاده خویی، آزادگی	لیبر الیسم	بداندیشی، بداندیش	سؤظن
زیان	ضرر	پدید آمدن	ظاهر شدن
رویداد، رخداد، داستان	واقعه	نژاد	نسب
نگریستن، پروا کردن	توجه کردن	بازی	لعب
روزگار	عمر	سخن	حرف
داراک، خواسته	مال و منال	گنج	خزینه
زرد	اصفر	گنج	خزائن
بزرگان، مهان	عظما	هوده	ماحصل
رخ، رخان، رو	صورت	نهادن	قرار دادن
کاسته شدن	تقلیل یافتن	دانشمند دینی	فقیه
سپهر	طبیعت	بنام	اسماً
آگاهی	خبر	ابزار	وسیله
کاش، کاشکی، کاچ	الهی	پارسا	زاهد
کوتاه	قصیر	خواستن	طلب کردن
ایرانی، پارسی	عجم	کام	میل
خارا	گرانیت	چشن	فستیوال
در پی ... بودن	در صدد ... بودن	کردن	قرار دادن
		چاره سازی	تدبیر

زند بر در نخست

۱- چند کارواژه ی زیر را نباید باهم آمیخت.
 سوِهستن (suhestan)- همچند "حس کردن" است.
 سهیدن^(۱) (sahidan)- "رمیدن"، "ابراز احساسات کردن".
 سنهیدن (senahidan)- "حس کردن" است. همانند "سوِهستن".
 "سهیدن"^(۲)- پروا کردن، توجه کردن، التفات کردن.
 برای گفتار گسترده در این زمینه به "کارنامه ی پارسیک" (Kárnáme ye Pársik) نوشته ی نویسنده
 (جامی شکیبی گیلانی) بازگردید، نیز به فرهنگ پهلوی بهرام فره وشی بنگرید.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- بذل و بخشش میکند و چیزی برای آتیه ی خود باقی نمیگذارد.
- ۱- بخشنده است (بخشندهگی میکند) و چیزی برای آینده ی خود باز نمیگذارد.
- ۲- بعلت این که نظامیان مشقات زیادی کشیدند مدال گرفتند.
- ۲- چون (زیراکه) سپاهیان سختی فراوان کشیدند نشان گرفتند.
- ۳- مایه ی تاسف است که طالع شومی در انتظارش بود.
- ۳- مایه ی افسوس (دریغ) است که بداختری بیوسانش بود (پیش راهش بود).
- ۴- عشق و محبت و عدل از صفات سلاطین مشهور است.
- ۴- مهر و داد از ویژگیهای شاهان نامور است.
- ۵- خداحافظ، انشاءالله ایام خوبی در انتظار شما باشد.
- ۵- پدرود (باشید) امید است (بامید خدا) روزهای خوبی پیش راه شما باشد.
- ۶- چه شخصی از اولاد او مراقبت میکند؟
- ۶- کی فرزندان او را تیمار دارد؟ کی از فرزندان او نگهداری میکند؟
- ۷- این عمل پرخطری است و بهتر است تو سریعاً بخدمت او بروی.
- ۷- این کاری بس بیمگین است و بهتر است تو هرچه زودتر نزد او (پیش او) بروی.
- ۸- ما را به خصمان حواله کرد.
- ۸- ما را بدشمنانمان سپرد.
- ۹- اگر علم را با ثروت معادل تشخیص بدهیم کارمان خراب است.
- ۹- اگر دانش را با پول برابر بدانیم کارمان تباه است.
- ۱۰- سیر قهقرایی وطن ما در دورانهای گذشته باعث اتلاف منابع طبیعی و اجتماعی مملکت شد.
- ۱۰- روند واپس گرایانه ی میهن ما در زمانهای گذشته مایه ی هدر رفتن سرمایه های نهادی و مردمی کشور شد.
- ۱۱- ملاحظه کردید که ما حقیقت را گفتیم.
- ۱۱- دیدید که ما راستی را گفتیم.
- ۱۲- نصیب او از این عمر طولانی جز مشقت نبود.
- ۱۲- بهر او از این روزگار دراز جز سختی (کشیدن) نبود.
- ۱۳- ایام طولانی شتا خاتمه یافت (منقضی شد).
- ۱۳- روزهای دراز زمستان سپری شد.
- ۱۴- قدری هم بما التفات کنید.
- ۱۴- اندکی هم بما بنگرید (پروا کنید). ما را بسهید (نگاه زند بر واژگان در نخست).
- ۱۵- ظاهر و باطنش واحد است.

۱۵- درونه و برونه اش یکسان (یکی) است.

۱۶- به رفیقش سوطن پیدا کرد.

۱۶- بدوستش بدگمان شد.

۱۷- توطئه چینی و تدبیر سازی از اعمال روزمره ی ملت شده است.

۱۷- دام گستری و چاره سازی از کارهای روزانه ی مردم شده است.

۱۸- اصل و نسبش ایرانی است اما آبا و اجداد خود را به بوته ی نسیان سپرده است.

۱۸- نژادش ایرانی است اما نیاکان خود را فراموشیده است. (فراموش کرده است).

۱۹- ما در این توطئه (عمل) دخالتی نداشتیم.

۱۹- ما در این دام گستری (کار) دست نداشتیم.

۲۰- در فستیوال نه از موسیقی خبری بود و نه شراب سرو میکردند.

۲۰- در جشن نه (از) رامش (نشانی) بود و نه بمردم می دادند.

۲۱- انتقام جویی باعث ضررهای عظیم میشود.

۲۱- کینه توزی مایه ی زیانهای بزرگ میشود.

واژگان در دوم

مدال	نشان	اتلاف	هدر رفتن
صفات	ویژگی	مملکت	کشور
خداحافظ	پدرود	طبیعی	نهادی
پرخاطر	پر بیم، بیمگین	قدری	اندکی، کمی، چندی
انشاءالله	بخواست خدا، خدا کند، بامید خدا	شنا	زمستان
سریعاً	هرچه زودتر	سوطن	بدگمانی
خراب	تپاه	واحد	یکی، یکسان
تشخیص دادن	دانستن	دخالت داشتن	دست داشتن
دوران	زمان	نسیان	فراموشی
وطن	میهن	خبر	نشان
منابع	سرمایه، مایه	سرو کردن	دادن

در سوم- توان خود را با استاد سخن بسنجید.

۱- سعی کنید و بذل و بخشش کنید (بذال باشید) همه چیز را امروز بمصرف برسانید و برای آتیه چیزی باقی نگذارید.

۱- کوشش کنید (بکوشید) و بخشنده باشید، همه چیز را امروز خورده و برای آینده چیزی باز نگذارید.

۱- بکوشید و بخشنده باشید نیز، ز خوردن بفردا ممانید چیز.

- ۲- بعلت این که من با نظامیان به مشقت، محنت، غصه و طالع شوم گرفتارم.
 ۲- زیرا که من با سپاهیان به سختی، رنج و غم و بدبختی (بداختری) گرفتارم.
 ۲- که من با سپاهی به سختی درم، برنج و غم و شوربختی درم.
- ۳- باعث تاسف است که این راس و اکلیل و عشق و محبت و عدل و این تخت سلطنت زایل (خواهد) شد.
 ۳- دریغ (افسوس) که این سر و تاج و مهر و داد و این تخت شاهی بباد خواهد رفت.
 ۳- دریغ این سر و تاج و این مهر و داد، که خواهد شد این تخت شاهی بباد.
- ۴- خداحافظ تو و انشاءالله خطری (صدمه ای) متوجه تو نشود تا جهت مراقبت سلطان زحمت بکشی.
 ۴- خدا نگهدار تو باشد و بامید خدا (امید است که) آزاری (گزندی) بتو نرسد، تا شاه را تیمار داری.
 ۴- تو پدرود باش و بی آزار باش، ز بهر تن شه به تیمار باش.
- ۵- اگر شری (خطری) متوجه او شود تو بخدمت او برو و خصم را به سیف حواله کن.
 ۵- اگر باو بدی یا بیمی رسد تو نزد او برو و دشمن را به شمشیر بسپار.
 ۵- گر او را بد آید تو رو پیش او، به شمشیر بسپار پرخاشجوی.
- ۶- تخت سلطنت را با منبر معادل هم میکنند و کلیه ی چیزها را باسم ابوبکر و عمر میکنند. این مشقات طولانی (که ما کشیدیم) زایل شده و سیر قهقرایی قبل از نایل شدن به ترقی (در انتظار همه) است.
 ۶- تخت شاهی را با منبر (افراز) یکی کرده (همچند دانسته) و همه چیز را بنام ابوبکر و عمر میکنند. این رنجهای دراز که ما کشیدیم تباہ شده و روند واپس گرایانه ای پیش از دستیابی به پیشرفت پیش پای همگان است.
- ۶- چو با تخت منبر برابر کنند، همه نام بوبکر و عمر کنند
 تبه گردد این رنجهای دراز، نشیبی دراز است پیش فراز.
- ۷- نه تخت و نه اکلیل سلطنت را ملاحظه میکنی و نه بلاد را، بعلت این که کلیه طالع نصیب اعراب است.
 ۷- نه تخت پادشاهی و نه تاج میبینی و نه شهرها را زیرا که بخت همه از بهر تازیان است.
 ۷- نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر، ز اختر همه تازیان راست بهر.
- ۸- ایام طولانی از این ایام منقضی میشود و بالاخره سلطان گردنفر از به قتل میرسد.
 ۸- روزهای درازی از این روزها سپری میشود و سرانجام شاه گردنفر از تباہ میشود (یا کشته میشود).
 ۸- چو روز اندر آید بروز دراز، شود ناسزا شاه گردنفر از.
- ۹- بعضی از افراد زحمت کشیده و بعضی دیگر نتیجه ی زحمت آنان را میخورند و احدی به عدل و سخاوت التفات نمیکند.
 ۹- یکی رنج کشیده و دیگری (بر)میخورد و هیچ کس به داد و بخشش (رادی) پروا نمیکند.
 ۹- برنجد یکی دیگری برخورد، بداد و به بخشش کسی ننگرد.
- ۱۰- (ملت) از قول و قرار (عهد) و صداقت منحرف شده و انحراف و عیب و نقص قدر و منزلت پیدا میکند.
 ۱۰- مردم از پیمان(داری) و راستی (روی گردان) گشته و کژی و کاستی گرامی میشود.

- ۱۰- ز پیمان بگردند وز راستی، گرامی شود کژی و کاستی.
- ۱۱- کلیه مردم از همدیگر سرقت کرده و فرق بین لعنت و دعا را تشخیص نمیدهند.
- ۱۱- مردم از همدیگر دزدیده و نفرین را از نیایش باز نمیشناسند.
- ۱۱- رباید همی این از آن، آن از این، ز نفرین ندانند باز آفرین.
- ۱۲- باطنشان بدتر از ظاهرشان شده و قلب سلطانشان مثل صخره ای از گرانبه می شود.
- ۱۲- درونه اشان بدتر از برونه اشان شده و دل شاهشان مانند سنگ خارا می شود.
- ۱۲- نهان بدتر از آشکارا شود، دل شاهشان سنگ خارا شود.
- ۱۳- پدر به پسرش سؤظن پیدا میکند و پسر هم تدبیر کار پدرش را میسازد.
- ۱۳- پدر بر پسرش بدگمان شده و پسر هم چاره ی کار پدر را میسازد.
- ۱۳- بداندیش گردد پدر بر پسر، پسر بر پدر همچنین چاره گر.
- ۱۴- از عجم و ترکان و اعراب اصل و نسبی ظاهر می شود که نه ایرانی است نه ترک و نه عرب و حرفشان مثل لعب است.
- ۱۴- از ایرانیان و ترکان و تازیان نژادی پدید می آید که نه ایرانی است نه ترک و نه تازی و سخنشان (زبانشان) به بازی میماند.
- ۱۴- از ایران وز ترک وز تازیان، نژادی پدید آید اندر میان نه ایران نه ترک و نه تازی بود، سخنها بگردار بازی بود.
- ۱۵- همه ی خزاین ثروت را زیر دامن خود قرار داده، مرده و ماحصل سعی خود را به خصم میدهند.
- ۱۵- همه ی گنجها را زیر دامن نهاده، مرده و هوده ی کوششهای خود را بدشمن میدهند.
- ۱۵- همه گنجها زیر دامن نهند، بمیرند و کوشش بدشمن دهند.
- ۱۶- اسماً فقیه و زاهد است اما این را وسیله ی نایل شدن به امیال خود قرار میدهند.
- ۱۶- بنام دانشمند (دینی) و پارسا است اما این را ابزار دستیابی به کام خود کرده است.
- ۱۶- بود دانشمند و زاهد بنام، بکوشد از این تا که آید بکام.
- ۱۷- ملت نه فستیوال نه موسیقی نه سعی نه میل به چیزی دارند و کلیه در صدد تدبیرسازی و توطئه گری هستند.
- ۱۷- مردم نه جشن و رامش دارند نه کوشیده و نه کام چیزی را دارند و همگی در پی چاره سازی و دام گستری هستند.
- ۱۷- نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام، همه چاره ی ورزش و ساز دام.
- ۱۸- پدر از پسرش بخاطر پول انتقام جویی میکند و قوت و غذایشان را کشک و لباسشان را گلیم می آورد.
- ۱۸- پدر بر سر دارایی با پسر کین توخته و خوراک کشکین و رخت گلیم پیش می آورد.
- ۱۸- پدر با پسر کین سیم آورد، خورش کشک و پوشش گلیم آورد.
- ۱۹- ضرر دیگران را برای منفعت خود طلب کرده و دین را آلت دست میکنند.
- ۱۹- زیان دیگران را برای سود خود خواسته و دین را پیش میکشند.
- ۱۹- زیان کسان از پی سود خویش، بجویند و دین اندر آرند پیش.

- ۲۰- چون از این واقعه خیلی بگذرد احدی به لیبر ایسم توجه نمیکند.
- ۲۰- چون از این رویداد (رخداد) بسیار بگذرد هیچ کس به آزادگی (آزاده خویی) پروا نمیکند (نمیسه‌د).
- ۲۰- چو بسیار از این داستان بگذرد، کسی سوی آزادگی ننگرد.
- ۲۱- بخاطر مال و منال خون ریخته و عمر عظمای تقلیل مییابد.
- ۲۱- برای داراک خون ریخته و روزگار بزرگان کاسته میشود.
- ۲۱- بریزند خون از پی خواسته، شود روزگار مهان کاسته.
- ۲۲- قلبم خون شد و صورتم اصفر شد.
- ۲۲- دلم خون شد و رویم (رخم، رخام، رخسارم) زرد شد.
- ۲۲- دل من پر از خون شد و روی زرد، (دهان خشک و لبها شده لاژورد).
- ۲۳- الهی عقل نمیداشتم و فکر خیر و شر نداشتم.
- ۲۳- کاشکی خرد نداشتم و اندیشه‌ی نیک و بد نداشتم.
- ۲۳- مرا کاشکی این خرد نیستی، گر اندیشه‌ی نیک و بد نیستی.
- ۲۴- از اسرار طبیعت احدی خبر ندارد و ملت نمیدانند که این محنت قصیر نیست.
- ۲۴- از راز سپهر کسی آگاهی ندارد و مردم نمیدانند که این رنج کوتاه نیست.
- ۲۴- ز راز سپهری کس آگاه نیست، ندانند کاین رنج کوتاه نیست.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

(از کتاب خودآموز خیاطی چاپ پیکان ۱۳۵۸ چاپ نهم- بقلم عادل‌ه‌ی جورابچی)
وزارت فرهنگ و هنر-

"سرکار بانو عادل‌ه‌ی جورابچی

عطف بنامه‌ی ۲۰۶ مورخ ۴۴/۱۱/۱۴ کتاب خودآموز خیاطی با متد گر لاین بررسی گردید(۲) مطالب آن قابل استفاده است. بنا بر این تجدید چاپ و انتشار آن از لحاظ مقررات فرهنگی بلامانع است. مع الوصف دفاع از مندرجات کتاب مذکور بر عهده‌ی مولف خواهد بود. خواهشمند است دو نسخه از آن را برای ارسال به کتابخانه‌ی ملی و کتابخانه‌ی وزارت فرهنگ و هنر باین اداره‌ی کل ارسال فرمایید. از طرف رییس اداره‌ی کل نگارش."

"- چون کلیشه‌های این کتاب با حروف(۱) فرانسه مشخص شده اند لذا برای تسهیل استفاده هنر آموزشی که آشنا بحروف لاتین نیستند الفبای چاپی فرانسه با تلفظ فارسی چاپ میگردد(۲) تا مطالعه‌ی کتاب برایشان آسان گردد(۲)."

"- حال اگر روی هر کدام از حروف فوق خط کوچکی مایل بچپ () بگذاریم آن حرف با اضافه کردن کلمه‌ی پریم ذکر میگردد(۲). مثال: "A" "آ پریم". "B" "ب پریم"."

زند بر در چهارم

۱- یکی از لغزشهای بزرگی که بیشتر شیفتگان زبان پارسی بدان دچار میشوند آن است که میکوشند آن چه را از زبان عجم میدانند یا میبینند واژه‌بواژه بپارسی برگردانند و در این کار دچار دو گرفتاری

بزرگ میشوند. یکی این که گمان میکنند بزرگترین گرفتاریشان کم داشتن یا کم دانستن واژه است و از این رو میکوشند بجای هر واژه ی تازی یا بیگانه یک واژه ی پارسی بگذارند و دوم این که با این کار ترجمه ی واژه بواژه بدست میآورند که در بیشتر باره ها چیزی بیرخت و مایه ی خنده از آب در میآید. من نمونه ی بالا، نامه ی وزارت فرهنگ و هنر را برای آن آوردم تا نشان دهم ترجمه ی واژه بواژه تا چه اندازه نارسا، خشک و ساختگی است. کسانی که میخواهند پارسی سخن گویند تنها یک راه دارند و بس و آن این است که خود را باید از بند ترجمه ی زبان عجم برهاند و برای این باید پیوسته بخود یادآوری کنند که هنگام نوشتن و سخن گفتن ببینند از سخن خود چه میخواهند؟ این کار و پرسش مایه ی آن میشود که "خرد" از بند ترجمه رهیده و آزادانه اندیشیده و ابزار سخن را بکار میگیرد. در این زمینه باز یادآور میشوم که کاربرد واژه های بیگانه اگر بجا و بخردانه و بر پایه های درست استوار باشد نه تنها بد نیست همانا پسندیده و دربابست است. برای نمونه در پاره گفتار بالا اگر گمان کنیم که واژه ای بهتر برای جانشینی "پریم" نداریم و یا اگر کسی خیلی خواهان بکار بردن واژه ی "پریم" باشد میتواند همانرا بکار برد. اما از سوی دیگر بکار بردن واژه ی "حروف" که رویه ی چندگانی شکسته (جمع مکسر تازی) است بجای "حرفها" ناپسند، زشت و نادرست است.

۲- در پاره گفتار عجمی بالا چهار بار واژه ی "گردید" بکار رفته است که تنها در یکی از آنها این کاربرد درست است و در سه باره ی دیگر نادرست است. واژه ی "گردیدن" همچند واژه ی "تغییر کردن" تازی است. از این رو تنها آن را هنگامی که خواست ما "دگرگونی" باشد باید بکار برد. پس "بررسی گردید" نادرست است و باید "بررسی شد" گفت. "چاپ میگردد" نادرست است و باید "چاپ میشود" گفت. "ذکر میگردد" نادرست است و باید "ذکر میشود" گفت. اما "آسان گردید" درست است زیرا چیزی که دشوار بوده است دگرگون شده، "تغییر کرده" و "آسان گردیده" است. این بدآموزیها و بویژه بی پروایی به مینی بنیادین کارواژه هایی چون "گردیدن"، "نمودن" و "ورزیدن" مایه ی تباهی زبان شده است، و باید سخت از آن پرهیخت.

در زیر نخست ترجمه ی واژه بواژه ی پاره گفتار بالا را میدهم برای این که دوست داران زبان پارسی سخت از این کار بهره یزند.

"سرکار بانو ...

با گرایش بنامه ی تاریخ زده شده ی ۴۴/۱۱/۱۴ نامه ی خودآموزی درزیگری با شیوه ی گرلاوین بررسی شد. مایه های آن را میتوان برای بهره برداری بکار برد. بر این پایه نو کردن چاپ و پخش آن از دیدگاه آیین نامه ی فرهنگی بدون جلوگیری است. با این همه پدافند از آنچه در آن آمده بر پیمان گردآورنده است. خواهشمند است دو نوشته از آن را برای فرستادن به نامه خانه ی مردمی و نامه خانه ی وزارت فرهنگ و هنر باین دیوان همگانی بفرمایید بفرستند.

از سوی فرنشین دیوان همگانی نگارش "

من از این نمونه ترجمه های -"پارسی"- فراوان دیده ام. بدبختانه کسانی که ارج سخن گفتن و نوشتن به یک زبان سامانمند را نمیدانند و پیوسته در پی خوار کردن زبان پارسی هستند و بنیادهای راستین و سترگ زبان پارسی را نشناخته اند این ترجمه های نپخته را که برآستی مایه ی ریشخندند گواه بر نارسایی زبان دانسته با پیش کشیدن این گونه کارها کوشش در راه زبان پارسی را بیپایه می شمارند. اکنون همانجور که در بالاتر گفتیم "خرد را از بند ترجمه رهانیده" و با زبان پارسی آن چه را که خواست از نامه ی بالاست مینویسیم.

"وزارت فرهنگ و هنر

سرکار بانو عدله ی جورابچی

با بازگشت به نامه ی ۲۰۶ (شما) بتاريخ ۴۴/۱۱/۱۴ کتاب "خودآموز دوزندگی با شیوه ی گرلاوین" را بررسی کرده و نوشته های آن را سودمند یافتیم. از این رو با پیروی از آیین نامه ی فرهنگی میتوان آن را دوباره چاپ و پخش کرد اما درستی آن چه که در این کار آمده است بگردن نویسنده است. خواهشمندیم پس از چاپ دو نمونه از آن را برای "کتابخانه ی ملی" و "کتابخانه ی وزارت فرهنگ" باین دفتر بفرستید.

جانشین (بجای) سرپرست دفتر کل نگارش. "
 - چون پیکره های این کتاب با واتهای فرانسه نشانه گذاری شده اند برای کمک به هنرآموزانی که با واتهای لاتینی آشنا نیستند دبیره ی چاپی فرانسوی را همراه با شیوه ی خواندن آنها بیارسی چاپ میکنیم تا خواندن کتاب برایشان آسان شود (یا گردد). $A = \text{آ}$ ، $B = \text{ب}$ ، اکنون اگر روی هرکدام از واتهای بالا یک تیرک اریب بچپ بگذاریم باید هنگام خواندن، پس از گفتن نام وات، واژه ی "پریم" یا "نخستین" را بیآوریم. برای نمونه "A" را باید "آ پریم" یا "آی نخستین بخوانیم".

واژگان در چهارم و زند بر آن (۱)

جمع	ریخت یا رویه ی چندگانی	نسخه	نمونه، دانه، پاچین
مکسر	شکسته	مولف	نویسنده
تغییر	گردش، گردیدن	ارسال فرمودن	فرستادن
تغییر کردن	گردیدن	کتابخانه	دژ نپشت (dež e nepewt)
عطف به	با بازگشت به ...	اداره	دفتر
مورخ	بتاریخ ... (۲)	کل	سر ...
خیاطی	درزیگری، دوزندگی	کلیشه	پیکره
متد	شیوه	حرف	وات (۳)
مطلب	مایه، داستان، زمینه، نوشته	لذا	از این رو
قابل استفاده	سودمند	مشخص شدن	نشان داده شدن
بنابراین	از این رو	تسهیل	آسان کردن یا گردانیدن
تجدید	دوباره ... کردن	استفاده	بهره برداری، بهره جویی، کاربرد
انتشار	پخش، پخشیدن		
از لحاظ	از دیدگاه	تلفظ	خوانش، خواندن
مقررات	آیین، آیین نامه	الفا	دبیره (۳)
بلامانع	پسندیده، سزا، روا	مایل	اریب
دفاع	پدافند	مطالعه	خواندن
مع الوصف	با همه ی (اینها)	کلمه	واژه
مندرجات	نوشته ها	اضافه کردن	افزودن
بر عهده ی ...	بگردن ...	مثال	نمونه
مذکور	یادشده	پریم	نخست، نخستین

زند بر واژگان در چهارم

۱- همان جور که دیدیم بسیاری از واژه های بالا را که ترجمه ی واژه بواژه ی گفتار عجمی هستند در ترجمه ی آزاد و روان پارسی بکار نیستیم. زیرا نگارش به هر زبانی از واژه سازی و واژه شناسی جداست. با همه ی اینها واژه ها را داده ام تا شاید در آینده برای کارهای دیگر سودمند افتد.

۲- در باره ی "تاریخ" سخن فراوان رفته است. یادآور می‌شوم این واژه تازی نیست و تنها دو شکافته از آن در زبان تازی هست و آن "مورخ" است و "مورخ" با زبر "را" و زیر "را" است. اگر این واژه تازی میبود میبایست ریشه ی سه گانه (ثلاثی) آن "ورخ" باشد که از هیچ روی مینی "تاریخ" نمیدهد.

۳- درباره ی سه واژه ی "الفبا"، "خط" و "حرف" در پایین سخن کوتاهی میرانیم.

"الفبا" را بیپارسی "دبیره" گویند. برای نمونه میتوان گفت "دبیره ی پارسی"، "دبیره ی اوستایی"، "دین دبیره"، "دبیره ی سانسکریت" و "دبیره ی فرانسوی".

"کلمه" را "واژه" گوئیم و "حرف" را "وات" گوئیم. نمونه- "الفبای انگلیسی ۲۵ حرف دارد." این واکیام را بیپارسی "الفبای انگلیسی ۲۵ وات دارد." گوئیم.

"کلمه ی "داد" از سه حرف ساخته شده." بیپارسی میشود: "واژه ی "داد" از سه وات ساخته شده." اما درباره ی واژه ی "خط" کار باین آسانی نیست. واژه ی "خط" مینی های گوناگونی دارد که در زیر آنها را میشکافیم:

خیلی خط او بد است. - دست نویس او بسیار بد است.

به خط فارسی بنویس. - بدبیره ی پارسی بنویس.

اتوبوس خط ۱۲ سوار شدیم. - اتوبوس نمره یا شماره ی ۱۲ سوار شدیم.

این پیرهن خط خطی (خط دار) است. - این پیرهن راه راه است.

پسرش در خط تهران کرج کار میکند. - پسرش در راه تهران کرج کار میکند.

در این معادله ۳ دست چپ را با ۳ دست راست خط بزن. - در این همچند ۳ دست چپ را با ۳

دست راست بیافکن (یا بزن).

نام او را خط زدیم. - نام او را افکندیم.

دور ما را خط بکش. - خود واکیام بالا بهمان ریخت نیز پسندیده است. اما میتوان چنین نیز

گفت: ما را نادیده بگیر، دست از سر ما بردار.

خط تیره - تیره یا تیرک

خط AB را بطول ۵ سانتیمتر از نقطه ی A به نقطه ی B رسم کنید. - راستای AB را بدرزای

۵ سانتیمتر از خال A به خال B بکشید.

خط دو نوع است خط مستقیم و خط منحنی. - راستا دو گون (گونه) است راستای راست و

راستای خمیده (گوژ یا کاو).

خط منحنی دو نوع است محدب و مقعر. - راستای خمیده دو گون (گونه) است گوژ و کاو.

از نقطه ی A خطی عمود(ی) بر خط BC رسم کنید.

از خال A راستای سهی (سهیک) (۱) بر راستای BC بیاندازید.

خط AB بر خط BC که افقی است عمود است. - راستای AB بر راستای BC که خوابیده است

سهیک است.

از محل تقاطع خطوط AB و CD خطی بر صفحه ی P رسم کنید.

از برخوردگاه راستاهای AB و CD راستایی بر رویه ی P بیاندازید.

برای کسی خط و نشان کشیدن. - خود واکیام بالا پسندیده است زیرا واژه "خط" خود بریخت

"دستانک" ("idiom") درآمده، با همه ی اینها نیز میتوان گفت "کسی را بیم دادن" یا

"ترساندن".

خطاطی هنر زیبایی است. - خوشنویسی هنر زیبایی است.
 یک خط این جا بنویس. - یک رج این جا بنویس.
 زیر این جمله را خط بکش. - زیر این واکیام راستایی بکش.
 پیرهن منقوط- پیرهن خالدار یا خالخال
 از اقصی نقاط مملکت- از دورترین جاهای کشور

واژگان زند بر واژگان در چهارم

درازا	طول	دبیره	الفبا
دستانک	ایدیوم (idiom)	واژه	کلمه
انداختن، کشیدن	رسم کردن	(۱) دستنویس. (۲) دبیره. (۳)	خط
گون، گونه	نوع	نمره، شماره. (۴) راه. (۵)	
(۱) خال. (۲) جا، گاه، جایگاه	نقطه	راستا. (۶) رج	
راست	مستقیم	راهراه	خط خطی
خمیده	منحنی	راهراه	خط دار
گوژ	محدب	تیره، تیرک	خط تیره
کاو	مقعر	همچند	معادله
سهی، سهیک (۱)	قائم	افکندن، زدن	خط زدن
سهی، سهیک	عمود	دست از سر کسی برداشتن، کسی را نادیده گرفتن	دور کسی را خط کشیدن

زند بر واژه ی سهی

۱- واژه ی "سهی" "sahi" را که در فرهنگهای عجمی به مینی "زیبا" و "راست اندام" مینی کرده اند براستی و در بن چم "زیبا" ندارد و در بن به مینی "راست"، "راست ایستاده" و همچند "عمود" یا "قائم" است و در زمینه های دانشیک نیز باید به همین مینی بکار رود. اکنون اگر چامه زنها بخواهند آن را همیشه برای "سرو" بکار برند ما را با آن ستیزی نیست اما ما واژه ی "سهی" و "سهیک" را به مینی "عمود" و "قائم" یا بهمان مینی راستینش در زمینه های دانشیک بکار میبریم. (نگاه فرهنگ پهلوی فره وشی)

آموزاک چهاردهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

اکنون، کنون	حالا	پاکدامن	عفیف
شناختن	تشخیص دادن (۲)	پوشیده روی	محجبه
نژاد، تخمه، تبار	اصل و نسب	پوشیده (روی)	حجاب دار
کردان	اکراد (۳)	سرا (ی)	منزل
آبادی	عمران	خانه	اطاق
از این رو	از این جهت	بیرون آوردن، پرداختن،	استخراج
بیدادگر	بی انصاف	بیرون کشیدن، بیرون آختن	
یادداشتن	بخاطر داشتن	بیرون آوردن، پرداختن،	خارج کردن
انگار، تو گویی، تو گفتی،	مثل این که	بیرون کشیدن، بیرون آختن	
گویا، گویی		چو، چون	مثل
پریشان	مضطرب	لرزان، لرزیدن (۱)	مرتعش
جگر	کبد	زنان	نسوان
زمین	ارض	زنان، مادینگان	انات
هراس	وحشت	بردن	حمل کردن
فرمان	حکمرانی	ایوان	قصر
زیر	تحت	...فش، ...وش	شبه
شاید، گویا، مگر	ممکن است	سپردن	تحویل دادن
هم پیمان (ی)	بیعت	کشتن	بقتل رساندن
بیدرمان، بی چاره	لا علاج	برای، مر	جهت ...
سیج، پنیار	بلا	ساختن	مهیا کردن
گرد کردن، گردآوردن	جمع کردن	خورش	غذا
اخترشناس	منجم	تن	نفر
مہتران، بزرگان	عظام	شاید، مگر	بلکه
مہتر، بزرگ	عظیم	ہنگامی کہ، چو، چون	وقتی کہ
راہی شدن، راہی ... شدن	عازم ... شدن	بتوان	ممکن
راہ ... پیش گرفتن،	عازم شدن بہ ...	مردان	رجال
راہ ... پیش نهادن		مرد	رجل
مغز، مزگ	مخ	ہیچ کس	احدی
		گردآمدن	جمع شدن

زند بر واژگان در نخست

- ۱- همچند دیگری فزون بر "لرزیدن" برای "واژه ی "مرتعش شدن" در پارسی هست و آن "چندیدن" (candidan) است که مردم آن را فراموشیده اند و تنها از آن واژه ی "چندش" به مینی "قشعریره" در زبان عجمیان بازمانده است. "چندش" به مینی "ارتعاش" نیز میتواند باشد. از واژه ی "چندیدن" بویژه در زمینه های دانشیک میتوان بهره گرفت. در زمان کهن "زلزله" را "بوم چندگ" "bumcandag" یا "بوم چنده" میگفتند. "چندیدار" نیز به مینی "ارتعاش" است.
- ۲- "تشخیص" یکی از واژه هایی است که میتواند بسیار مایه ی سردرگمی باشد. در زیر با دادن نمونه هایی همچندهای پارسی آن را نشان میدهم:
- مرا در تاریکی تشخیص نداد. - مرا در تاریکی نشناخت.
 - بیماری او را تشخیص داد. - بیماری او را باز شناخت.
 - تشخیص افتراقی امراض هاضمه- وشناخت بیماریهای گوارشی.
 - مریض با تشخیص باد سرخ بستری شد. - بیمار با بیماری باد سرخ بستری شد.
 - خیر را از شر تشخیص ندادن. - بدی را از نیکی باز دانستن.
 - تشخیص حقیقت از باطل. - شناخت راستی از ناراستی.
- ۳- یکی از شیوه های رسوای کاربرد دستور زبان تازی در پارسی همین نمونه ی "اکراد" است. چنانکه تاکنون چند بار گفته ایم از کاربرد رویه های چندگانی شکسته مانند "دنانیر" از "دینار"، "بساتین" از "بستان"، "دراویش" از "درویش" و "اساتید" از "استاد" سخت باید دوری جست. بجای "اکراد" باید "کردان" یا "کردها" گفت.

واژگان زند بر در نخست

بیماری	مرض	چندیدن	مرتعش
وآشناخت، وشناختن	تشخیص افتراقی	چندش، چندیدار	ارتعاش
راستی	حقیقت	چندش	قشعریره
بیماری، وآشناخت، شناخت	تشخیص	بوم چندگ، بوم چنده، زمین	زلزله
ناراستی	باطل	لرزه	
		باز شناخت، باز دانستن، شناختن	تشخیص دادن

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- عفت از حرامزادگان انتظار داشتن کار عبثی است.
- ۱- از ناپاکزادگان چشم پاکدامنی داشتن بیهوده است.
- ۲- دختران باکره ی عقیف از مملکت ایران قیام میکنند.
- ۲- دختران دوشیزه ی پاکدامن از ایران زمین برمیخیزند.
- ۳- بید مرتعش است.
- ۳- بید لرزان است.
- ۴- نسوان را در حجاب کردن باعث اشاعه ی فساد اخلاقی میشود.
- ۴- بانوان را در پرده کردن مایه ی گسترش تباهی کردار میشود.

- ۵- نسوان محجبه نسوان بی حجاب را مسخره میکردند.
 ۵- زنان روپوشیده زنان نپوشیده را ریشخند میکردند.
- ۶- مال را به اخویش تحویل داد.
 ۶- داراک را به برادرش سپرد.
- ۷- سفینه را از ماهی خالی کرده به بنادر جنوب ارسال نمودند.
 ۷- کشتی را از ماهی پرداخته به بندرهای نیمروز فرستادند (گسیل کردند).
- ۸- ممکن است الان بیاید.
 ۸- شاید (گویا) هم اکنون بیاید. باشد هم اکنون بیاید.
- ۹- برای احدی ممکن نبود مرض او را تشخیص بدهد.
 ۹- هیچ کس نتوانست (نیارست) بیماری او را بشناسد (بازشناسد).
- ۱۰- اکراد عازم صحرا و جبال شدند.
 ۱۰- کردان راه دشت و کوه (ساران) پیش گرفتند.
- ۱۱- از اصل و نسب اصفهانی خود چیزی بخاطر ندارد.
 ۱۱- از نژاد اسپهانی (سپاهانی) خویش چیزی بیاد ندارد.
- ۱۲- بی انصافان همه وقت مضطربند.
 ۱۲- بیدادگران پیوسته شوریده و پریشانند.
- ۱۳- تشخیص افتراقی امراض کبد.
 ۱۳- واشناخت بیماریهای جگر.
- ۱۴- تحت شرایط (فعلی) موجود اصلاً اقدامی نمیتوان کرد.
 ۱۴- در نهاد کنونی هیچ کاری نمیتوان کرد.
- ۱۵- نجوم از علوم مترقی حساب میشود.
 ۱۵- اخترشناسی از دانشهای پیشرفته بشمار میرود.
- ۱۶- علمای عظام در علم نجوم در آن جا جمع شدند.
 ۱۶- دانشمندان بزرگ در دانش اخترشناسی در آن جا گردآمدند.

واژگان در دوم

دوشیزه ^(۱)	باکره ^(۱)	پاکدامنی	عفت
پاکدامن	عقیف	ناپاکزاد ^(۵)	حرآمزاده
بانوان، زنان	نسوان	بیهوده	عبث
پرده، پوشش	حجاب	برخاستن	قیام کردن

اشاعه	گسترش، پراکندن	عازم شدن	راهی شدن، راه ... در پیش گرفتن
فساد	تباهی	جبال	کوه
اخلاق	کردار	صحرا	دشت
بی حجاب	بی پرده، بی پوشش، ناپوشیده	اصفهان	اسپهان، سپاهان
مسخره کردن	ریشخند کردن، دست انداختن	بخاطر داشتن	بیاد داشتن
سفینه	کشتی	همه وقت	همیشه، پیوسته
مال	داراک	مضطرب	شوریده، پریش، پریشان
جنوب	نیمروز	شرایط	نهاد
خالی کردن از ...	پرداختن از ...	موجود	کنونی
ارسال داشتن	فرستادن، گسیل کردن	فعلی	کنونی
شمال	باختر	اقدام	کار
الان	هم اکنون	نجوم	اخترشناسی
ممکن است	باشد، شاید، گویا	علم	دانش
احدی	هیچ کس	مترقی	پیشرفته
برای کسی ممکن بودن	یارستن	جمع شدن	گردآمدن
مرض	بیماری		

زند برواژگان در دوم

واژه ی "باکره" در پارسی "دوشیزه" است و هم برای "مادینگان" (اناث) و هم برای "نرینگان" (ذکور) بکار می‌رود. چنان که در گلستان سعدی سخن از "دختران و پسران دوشیزه" رفته است و "دوشیزه" "باکره" و "بکر" و "دست نخورده" است. چنان که در کتاب ذخیره ی خوارزمشاهی فراوان آمده "بکارت" را "دوشیزگی" گویند و "پرده بکارت" را "پرده ی دوشیزگی" گویند و "ازاله ی بکارت از دختری کردن" را "دوشیزگی از دختری ستاندن" گویند. "سرزمین بکر" را "دست نخورده" گوئیم و "فکر بکر" را "اندیشه ی یا چاره ی نغز" گوئیم. از همین ریشه ی "بکر" تازی "ابتکار" را "نوآوری" و "ابتکار کردن" را "نوآوردن" خوانیم.

واژگان زند بر واژگان در دوم

باکره	دوشیزه	پرده ی بکارت	پرده ی دوشیزگی
اناث	مادینگان	ابتکار	نوآوری
ذکور	نرینگان	مونث	مادینه، ماده
بکر	دوشیزه، نغز، دست نخورده	ابتکار کردن	نوآوردن، نوآوری
بکارت	دوشیزگی	مذکر	نر، نرینه

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- دو دختر عقیف را که مثل بید مرتعش بودند از اطاق جمشید خارج کردند.
- ۱- دو دختر پاکدامن را که چون بید لرزان بودند از خانه ی جمشید بیرون آوردند.
- ۱- دو پاکیزه از خانه ی جمشید، برون آوردند لرزان چو بید.
- ۲- از نسوان (حجاب دار) محجبه یکی اسمش شهرناز بود و دیگری ارنواز عقیف بود.
- ۲- از زنان روپوشیده ی پاکدامن یکی بنام شهرناز و دیگری ارنواز بود.
- ۲- ز پوشیده رویان یکی شهرناز، دگر پاکدامن بنام ارنواز.
- ۳- آن دو دختر را به قصر ضحاک حمل کردند و به آن شبه اژدها (ضحاک) تحویل دادند.
- ۳- آن دو دختر را به کاخ بردند و به آن اژدهاوش سپردند.
- ۳- بایوان ضحاک بردندشان، بر آن اژدهافش سپردندشان.
- ۴- (هر شب دو جوان را) بقتل میرساند و مخش را استخراج میکرد (خارج میکرد) و جهت آن اژدها غذا مهیا میکرد.
- ۴- هر شب دو جوان را میکشت و مغزشان را بیرون کشیده (بیرون آخته، اوز آخته) و برای آن اژدها خورش درست میکرد (میساخت یا میکرد).
- ۴- بکشتی و مغزش بپرداختی، مر آن اژدها را خورش ساختی.
- ۵- بلکه از این دو نفر را که خونشان را میریزند ممکن شود یکی را خارج آورد (یا خارج کرد).
- ۵- شاید بتوان یکی از این دو تن را که خونشان را میریزند یکی را بیرون آورد.
- ۵- مگر زین دو تن را که ریزند خون، یکی را توان آوردن برون.
- ۶- باین ترتیب ماهی سی جوان جان خود را مدیون آنان بودند.
- ۶- بدین سان ماهی سی جوان جان خود را بدهکار آنان بودند.
- ۶- از این گونه هر ماهیان سی جوان، از ایشان همی یافتندی روان.
- ۷- وقتی که از این رجال دویست نفر جمع میشدند آشپز بدون این که احدی او را تشخیص دهد به آنان چند رأس بز و میش تحویل داده و آنان عازم صحرا میشدند.
- ۷- هنگامی که دویست تن از این مردان گرد میآمدند آشپز بدون این که کسی او را بشناسد چند بز و میش بآنان سپرده و آنان راه دشت را پیش میگرفتند.
- ۷- چو گرد آمدی مرد از ایشان دویست، بر آن سان که نشناختندی که کیست خورشگر بدیشان بزی چند و میش، سپردی و صحرا نهادند پیش.
- ۸- حالا اکراد از آن اصل و نسب هستند و از این جهت است که از عمران و آبادی چیزی بخاطر ندارند.
- ۸- اکنون کردان از آن نژاد (تخمه) هستند و از این رو است که از آبادی چیزی یاد ندارند.
- ۸- کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد، که زآباد ناپید بدل برش یاد.
- ۹- ضحاک بی انصاف مضطرب شد و مثل این بود که کبدش از وحشت پاره شد.
- ۹- ضحاک بیدادگر پریشان شد و انگار جگرش از هراس درید (دریده شد).
- ۹- بیچید ضحاک بیدادگر، بدریش از هول گفתי جگر.

۱۰- هفت قاره ی ارض تحت حکمرانی تو است. حیوانات وحشی و اهلی و ملت همه با تو بیعت کرده اند.

۱۰- هفت قاره (کشمند) زمین زیر فرمان تو است. ددان، دامان و مردم همه با تو هم پیمانند.

۱۰- زمین هفت کشور بفرمان تست، دد و دام و مردم به پیمان تست.

۱۱- ممکنست بتوانیم تدبیری کنیم بعلت این که هیچ بلایی لاعلاج نیست.

۱۱- گویا (شاید) بتوانیم چاره ای سازیم زیرا که هیچ بلا (سیج یا پتیری) نیست که بیدرمان باشد.

۱۱- توانیم کردن مگر چاره ای، که بی چاره ای نیست پتیاره ای.

۱۲- از هر قاره ای منجمین و جادوگران عظام را جمع کن.

۱۲- از هر قاره ای (کشمندی) ستاره شناسان و افسونگران را گرد آور.

۱۲- ز هر کشوری گرد کن مهتران، ز اخترشناسان و افسونگران.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

از ماهنامه ی پر- شماره ی ۲- اسفند ۱۳۶۵ سال دوم سات ۸- پروین اعتصامی "پروین اعتصامی بزرگترین شاعره ی فارسی زبان است و اشعارش مورد توجه و تحسین شعرشناسان قرار گرفته است. وز به سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در تبریز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را نزد پدر دانشمند خویش یوسف اعتصامی آشتیانی ملقب به اعتصام الملک و آموزگاران خصوصی فراگرفت و به این طریق با فارسی و عربی و ادبیات این دو زبان آشنایی کامل یافت. سپس برای آموختن زبان انگلیسی وارد کالج آمریکایی تهران شد و از آن جا گواهینامه گرفت. پروین از کودکی دلبستگی ویژه ای به شعر و ادبیات نشان میداد و در این راه پدر ادیب و فاضلش بهترین مشوق و مربی او بود که برای پرورش ذوق و استعداد وی قطعات زیبا و لطیفی از نوشته های خارجی را به فارسی ترجمه میکرد و به او میداد تا آنها را به نظم فارسی درآورد. بدین ترتیب او از کودکی در حدود سن هشت سالگی شعر میگفت و نخستین اشعارش نیز در مجله ی بهار که بوسیله ی خود اعتصام الملک منتشر میگشت چاپ میشد. دیوان پروین شامل ۶۵۰۰ بیت است که با مقدمه ی ملک الشعرا بهار چندین بار به طبع رسیده است.

پروین در همه ی سفرهایی که پدرش در داخل و خارج ایران میکرد همراه وی بود. در مجالس درس و بحث و در مجامعی که در خانه ی پدرش- که میعادگاه ارباب فضل و دانش بود- تشکیل میشد شرکت میکرد و حاضران را با قریحه ی سرشار و استعداد فراوان خود دچار حیرت میساخت. در تیرماه ۱۳۱۳ هجری شمسی با پسر عموی خویش ازدواج کرد و چهار ماه پس از عقد مزاجت به شهر کرمانشاه به خانه ی شوهر رفت اما بعد از دو ماه و نیم اقامت در خانه ی وی به نزد پدر بازگشت. و در امر دادمه ۱۳۱۴ رسماً از شوهرش جدا شد. وی این پیش آمد را که فرایند یک ازدواج نامناسب بود با متانت و خونسردی شگفت آوری تحمل کرد و تا پایان عمر کوتاه خود از آن ماجرا سخنی بر زبان نیاورد و شکایتی نکرد. در تمام دیوان اشعار وی تنها سه بیت را میتوان یافت که شاید اشاره ای باین واقعه باشد.

پروین در فروردین ۱۳۲۰ شمسی بدون هیچ سابقه ی کسالت در بستر بیماری، گویا حصبه، خفت و پس از چند روز بدرو حیات گفت و در مقبره ی خانوادگی در کنار مزار پدرش در قم به خاک سپرده شد و اشعارش که خود سروده بود بر سنگ مزارش حک گردید.

سبک پروین در قصایدش سبک متقدمین و بیشتر شبیه قصاید ناصر خسرو است و اشعارش عموماً حاوی مضامین اخلاقی و عرفانی میباشد. او موضوعات حکمتی و اخلاقی و اجتماعی را با چنان روانی و سادگی و در عین حال زیبایی بیان کرده است که خواننده را از هر طبقه که باشد تحت تأثیر قرار میدهد. او هرگز معانی بلند را فدای لفظ و قافیه نکرده است بلکه لغات و اصطلاحات را به هر شکل و صورتی که طبع خلّاق وی اراده میکرد در آورده است. پروین در قدرت کلام و چیره دستی بر صنایع و آداب سخنوری همپایه ی گویندگان نامدار قرار دارد و گذشته از انواع شعر که در هر کدام به نوبه ی خود استاد بوده به مناظره نیز توجه بسزایی داشته است."

واژگان در چهارم

شاعره (۱)	چامه زن، چامه سرا	منتشر شدن	پخش شدن
شعر	چامه	شامل (۷)	پروستار
قصیده	چکامه	بیت	بند
مورد توجه قرار گرفتن (۲)	پروا شدن	مقدمه	دیباچه، پیشگفتار
مورد تحسین قرار گرفتن	ستودن، ستوده شدن	به طبع رسیدن	چاپ شدن
تحصیل	آموزش، فرهیخت (۳)	داخل	درون
ابتدایی	آغازین، نخستین	سفر	راه
خصوصی (۴)	ویژه، سرخانه	مجالس (۸)	نشستها، گردهماییها
ملقب به ...	نامور به ...	خارج	بیرون
ادبیات (۵)	سخن، سخن شناسی	مجامع (۸)	انجمن ها
باین طریق	بدین سان	میعادگاه	دیدارگاه
کامل (۶)	بونده (bavande)، وسپر (vaspor)	ارباب فضل	دانشمندان
ادیب	سخندان، سخنور	تشکیل شدن	برپاشدن
فاضل	دانشمند	شرکت کردن	هنبازی کردن، هنباختن (۹)
مشوق	دلگرم کننده، پشتیبان	حاضران	باشندگان (۱۰)
مربی	آموزگار	حیرت	شگفت
ذوق	چشیدن، چشایی، خوشی، شادی، نهاد، سرشت	قریحه	توانایی نهادی یا سرشتی
مناظره	گفت و شنود	عم (۱۱)	افدر
هجری	کوچشی، کوچشی	عمو (۱۱)	افدر
استعداد	توانایی	عقد مزاجت	گواهگیران
قطعه	پاره	ازدواج کردن	زناشویی کردن
لطیف	نغز	رسم	دیوانیک
خارجی	بیگانه	اقامت (۱۲)	زندگی
نظم	چامه	نامتناسب	ناجور، ناهمگن
بدین ترتیب	بدین سان	ازدواج	زناشویی
در حدود	نزدیک	تحمل کردن	برتافتن
بوسیله ی	بدست ...	متانت	سنگینی
		ماجرا	داستان
		عمر	روزگار

تمام	سراسر	اجتماعی	مردمی، هنجمنیک
شکایت	گله، گلایه	در عین حال	با این همه
واقعه	رویداد، رخداد	بیان کردن	گفتن
اشاره	سخن در پرده، نشانگر	طبقه	رده، رسته، دسته، گروه
حیات	زندگی	تحت تاثیر قرار گرفتن	بر کسی کارگر
سابقه	پیشینه	افتادن	افتادن
مقبره	گور(ستان)، خاک	معانی	مینی ها، چمها
کسالت	بیماری، ناخوشی	فدا کردن	برخی کردن
بدرود حیات گفتن	درگذشتن	لفظ	سخن بازی
مزار	گور، آرامگاه	تحت تاثیر قرار دادن	کارگر افتادن
حک کردن	کندن	قافیه	سروده، پساوند
سبک	شیوه، روش	اصطلاح	واژگان ویژه، زبان ویژه
مجله	ماهنامه، هفته نامه	لغت	واژه
درس	آموزش، آموزاک	صورت	روی، ریخت
منقدمین	پیشینیان	شکل	ریخت
بحث	جستار	خلاق	زاینده، زایا
شبییه (۱۳)	همانند، بکردار	طبع	نهاد، سرشت
متاخرین	پسینیان	قدرت کلام	سخنوری
حاوی	دربردارنده، پرونا(۷)	اراده کردن	خواستن، کامستن
عموما	بیشتر	صنایع	فنها، فندها
مضامین	مایه ها، زمینه(ها)	آداب(د)	شیوه ها
اخلاقی	کرداریک	قرار داشتن	بودن
عرفان	روشنندی	نوبه، نوبت	پستا، جا

ترجمه ی پاره گفتار عجمی به پارسی

در گفتار عجمی بالا نشانه هایی از آگاهی از نارساییها و آکهای "زبان عجم" و پرهیز از آن ها جابجا بچشم میخورد. مانند "دیده بجهان گشود" بجای "متولد شد". "از آنجا گواهینامه گرفت" بجای "از آن جا تصدیق یا دیپلم اخذ کرد". "دل بستگی ویژه ای نشان میداد" بجای "علاقه ی بخصوصی یا وافر ای ابراز میداشت". این خود مایه ی شادمانی است که روز بروز واژه های پارسی جای واژه های نارسای سپنجی را بگیرند.

"پروین اعتصامی بزرگترین چامه سرای فارسی زبان است و چامه هایش را چامه سرایان و سخندانان ستوده اند. وی بسال ۱۲۸۵ خورشیدی کوچشی (یا خورشیدی پس از کوچش پیامبر اسلام) در تبریز زاده شد. آموزش آغازی را نزد پدر دانشمند خویش یوسف اعتصامی آشتیانی نامور به اعتصام الملک و آموزگاران ویژه (سرخانه) فراگرفت و بدینسان با فارسی و تازی و سخن دو زبان آشنایی بونده یافت. سپس برای آموختن زبان انگلیسی به کالج آمریکایی تهران رفت و از آن جا گواهینامه گرفت. پروین از کودکی دل بستگی ویژه ای به چامه و سخن نشان میداد و در این راه پدر سخندان و دانشمندش بهترین پشتیبان و آموزگار او بود. او برای پرورش توانایی وی پاره هایی زیبا و نغز از نوشته های بیگانه را بفارسی ترجمه میکرد و باو میداد تا او آنها را به چامه ی فارسی برگرداند. بدین سان او از کودکی- از

نزدیکیهای هشت سالگی - چامه میسرود و نخستین چامه هایش نیز در ماهنامه ی "بهار" که بدست خود اعتصام الملک چاپ میشد (چاپ و پخش میشد) بچاپ رسید. دیوان (کاروند) پروین پروستار (دربردارنده ی) ۶۵۰۰ بند است که با دیباچه ی ملک الشعرا ی بهار چندین بار چاپ شده است. پروین در همه ی راههایی که پدرش در درون و بیرون ایران میرفت همراه او بود. در نشستهای آموزشی و جستارها و در انجمنهایی که در خانه ی پدرش (که دیدارگاه دانشمندان بود) برپا میشد هنبازی کرده (هنباخته) و باشندگان از توانایی و خوشپسندی او در شگفت میشدند. در تیرماه ۱۳۱۳ خورشیدی کوچشی با پسر عموی (افدرزاده) خویش زناشویی کرد و چهار ماه پس از گواهیگیران به شهر کرمانشاه به خانه ی شوهر رفت. اما پس از دو ماه و نیم زندگی در خانه ی او به نزد پدر بازگشت و در امرداد ۱۳۱۴ رسمی (با آیین دیوانیک) از شوهرش جدا شد. او این پیشامد را که فرآیند یک زناشویی ناهمگن بود با سنگینی و خونسردی شگفت آوری برتافت و تا پایان روزگار کوتاه خود از آن داستان سخنی بر زبان نیآورد و گلایه ای نکرد. در سراسر دیوان (کاروند) چامه های او تنها سه بند را میتوان یافت که شاید (گویا) نشانگر این رویداد باشد (که گویا سخنی در پرده از این رویداد باشد). پروین در فروردین ۱۳۲۰ خورشیدی بدون هیچ پیشینه ی بیماری (ناخوشی) در بستر بیماری - گویا حصبه - خفت و پس از چند روز درگذشت و در گورستان خانوادگی در کنار گور پدرش در قم بخاک سپرده شد و چامه هایی که خود سروده بود بر سنگ گورش (آرامگاهش) کردند. شیوه ی پروین در چکامه هایش همانند شیوه ی پیشینیان و بویژه بسان چکامه های ناصرخسرو است. سخنانش بیشتر پروستار (دربردارنده ی) مینی های کرداریک و روشندلانه میباشد. او مایه های مینوشناسی (بنست شناسی) و کرداریک و مردمی را با چنان روانی و سادگی و زیبایی بر زبان رانده که در خواننده از هر رده و گروهی که باشد کارگر میافتد. او هرگز پیامهای والای مینوی را برخی سخن بازی و سرواده (سازی) نکرده و واژه ها و زبان را بهر ریخت و پرهیبی که نهاد زایش میخواست درمیآورد. پروین در سخنوری و چیره دستی در فنهای و شیوه های آن همپایه ی گویندگان نامدار است و گذشته از چامه های گوناگون که در هر کدام بجای خود استاد بود در فن گفت و شنودها بزبان چامه نیز زبردست بود."

زند بر واژگان و ترجمه ی گفتار عجمی در چهارم

۱- "شاعره" - زبان پارسی یکی از زبانهایی است که در آن نشانی از جدایی میان نرینه و مادینه (مذکر و مونث) در دستور زبان نمیبینیم. پیروی از شیوه های دستوری زبان بیگانه در زبان عجم کار را به آن جا رساند که مردم هنگام سخن این آیین بیگانگان را نیز برای ما بارمغان آوردند. از "شاعر" و "شاعره" سخن میرانند و آنان که بفرهنگ رفته اند "دکتر" و "دکترس" را بارمغان آوردند. در زبان پارسی (از روی پرورش و بالاش بونده ی زبان) جدایی میان نرینه و مادینه نیست و از این رو زبان پارسی نیازی باین ابزارهای سنجی یا عاریه ندارد. در برخی نوشته های عجم کار را بآنجا کشاندند که چون در زبان تازی باید ستای (صفت) با نام واژه های چندگانی (جمع) از دیدگاه دستوری بخواند و برویه ی مادینه آورده شود آن را نیز در پارسی بکار بستند. برای نمونه اگر در تازی میگویند "ممالک راقیه" (چون "ممالک" جمع است صفت یا ستای آن باید "مادینه" یا مونث باشد) اگر در پارسی خواستند بگویند "کشورهای پیشرفته" بجای "کشورهای" "راقی" "راقیه" گفتند و نوشتند "کشورهای راقیه"! واژه ی "دستور" را از پارسی گرفته برویه ی تازی چندگانی کرده "دساتیر" نوشتند و بجای "دساتیر عالی" "دساتیر عالی" گفتند. در زبان پارسی جز در یکی دو جا نشانی از جدایی نامهای مادینه و نرینه نمیبینیم. یکی از آنها "بانو" است که "او" "ا" پایان واژه نشانگر مادینگی آن است و نرینه ی آن "بان"

است و کسروی (در نوشته های کسروی در زمینه ی زبان پارسی) این را باز نموده است. از این رو در زبان پارسی نیازی به واژه هایی مانند "شاعره" و "دکترس" و "پرنسس" نیست. "چامه سرا"، "سراینده"، "پزشک" و "شاهزاده" هم نرینه و هم مادینه تواند بود.

۲- از نمونه های زشت کارواژه های سنگین و چندپاره که بهیچ کار نمیآید باید "مورد توجه قرار دادن" یا "مورد تحسین قرار گرفتن" را نام برد. هنگامی که بخواهیم زبان را در زمینه های دانشیک بکاربریم این کارواژه های سرشته ی ناهنجار سخت کار را بر عجمیان تنگ و دشوار میکنند.

۳- از واژه ی عجمی "تحصیل" هم "آموزش" خواسته میشود و هم "فرهیخت" و هم "اندوختن". جای آن دارد این واژه ها را خوب از هم بازشناسیم. "فرهیخت" از ریشه ی "فرهیختن" است و ریشه ی اکنون آن "فرهنگ" و "فرهنگ" است و همچند "education" است.

۴- "خصوصی"- خیلی مینی ها را از این واژه میخواهند. باز با بکار انداختن خرد میتوانیم از این گرداب برهیم.

- خصوصی بمن گفت ... پوشیده یا پنهانی بمن گفت ...

- حمام عمومی و خصوصی- گرمابه ی همگانی و نمره یا ویژه.

- درس خصوصی- آموزش ویژه.

- معلم خصوصی گرفته- آموزگار سرخانه گرفته.

- خصوصاً امروز عصبانی است- بویژه امروز خشمگین است.

- در خصوص او چیزی بمن نگفت- درباره ی او چیزی بمن نگفت.

- باغ خصوصی و پارک ملی- باغ ویژه و گردشگاه همگانی.

۵- "ادب" و "ادبیات" نیز مینی های گوناگونی در زبان عجم دارند:

- در ادب فارسی- در سخن فارسی.

- او اهل ادب است- او سخندان است.

- آدم بی ادبی است- آدم بدکرداری است.

- ادب از که آموختی؟- نیک کرداری یا کردار نیک از که آموختی؟

- دانشکده ی ادبیات- دانشکده ی سخنشناسی

- ادیب است- سخنور یا سخندان است.

- ادبیات انگلیسی درس میدهد- سخن شناسی انگلیسی میآموزد یا آموزش میدهد.

- آداب شعر را از استاد آموخت- شیوه های چامه سرایی را از استاد آموخت.

۶- برای واژه ی "کامل" نیز مینی های پارسی زیر را داریم:

- "بونده" همچند "complete" انگلیسی است.

- به چیزی که بیابان رسانده و تکمیل شده باشد در پارسی "وسپر" "vaspor" گویند و "تکمیل کردن" و "کامل کردن" را "وسپردن" "vaspordan" گویند. "تکمیل میکنم" میشود: "وسپریم" "vasporam".

- "تکامل" میتواند "بوندگی"، "وسپری"، "بالندگی" و "پروردگی" باشد بسته به آن که از "تکامل" چه بخواهیم.

۷- واژه ی "شامل بودن" و "شمول" را در گذشته آوردیم و پارسی آن "پروستن" است و ریشه ی اکنون آن "پرون" (parvan) است. "پرونده" تنها واژه ای است که امروزه در زبان عجم از آن بجا مانده.

۸- "مجامع" و "مجالس" و "شعرا"- از بکار بردن این واژه ها (رویه ی چندگانی شکسته) باید سخت پرهیخت و بجای آنها اگر هم واژه ی تازی را میخواهیم بکار ببریم باید "مجمع ها" و "مجلسها" و

"شاعران" بگوییم.

۹- "هنباری کردن" به مینی "شرکت کردن" است. ما این واژه را با پیشوند کهنتر "هن" بجای "هم" و یا "ان" بهتر میپسندیم. زیرا همبازی کردن چون مینی شرکت کردن در بازی ها بسیار نزدیک شده میتواند گنگ باشد و "انبازی" را میتوان نادرست فهمید. از این رو من ریشه ی کهن آن را برای "شرکت کردن" بکار میبرم. باز همان جور که در گذشته گفتم یکی از مایه های نابسامانی زبان عجم از کار افتادن کارواژه های آن است و کارواژه های سرشته بجای یکپارچه کارآیی و رسایی ندارند. از این رو "گریختن" را بجای "فرار کردن" و "گریستن" را بجای "گریه کردن" و "اندوختن" را بجای "کسب کردن" و "اکتساب" و "بدست آوردن" باید بکار برد. بویژه هنگامی که بخواهیم از این واژه ها شکافته بدست آوریم کارواژه های یکپارچه کارآیی شگرفی دارند و کارواژه های سرشته از کار باز میمانند. در این جا نیز کارواژه ی یکپارچه بجای هنبازی کردن داریم و میتوانیم آن را بکار بریم و آن "هنباختن" است. پس از آن میتوانیم شکافته های فراوان و واژه های نو بدست آوریم. "هنباز" "شریک" است. "هنباخت" "اشتراک" است. "هنباختار" "تشریک" و یا "پیوسته هنبازی کردن" است. "هنبازگی" و "هنباخته" و "هنباختگان" و "هنبازاد" هریک مینی ویژه ای از "شرکت" را دربر دارند.

۱۰- برای واژه ی "مقیم" چون "فلانی مقیم یونان است" میتوانیم واژه ی "ماندگار" را بکار بریم و بگوییم "فلانی ماندگار یونان است". گرچه "باشنده" نیز درست است و برادران افغانی ما "باشنده" را برای "مقیم" بکار میبرند کسروی در نوشته هایش "باشندگان" را برای "حاضر" بکار برده که آن هم پسندیده است. از این رو میتوانیم "باشنده" را بهر دو چم "حاضر" و "مقیم" بکار بریم. از سوی دیگر "حاضر" و "حاضر" را میتوانیم "باشا" و "باشان" نیز بگوییم. این دو از دیدگاه دستوری درست بوده و از "باشنده" نیز جدا هستند. اما "باشا" کسی است که بدر از ا در جایی باشد و "باشان" برای زمان کوتاهتری بکار میرود.

۱۱- واژه های "خاله"، "عمو"، "عمه" و "دایی" چنان در میان مردم و زبان آنان جا باز کرده اند و روان هستند که نیازی بگرداندن آنها نمیبینیم. میدانیم "عم"، "خال" و "عمه" تازی هستند. اما این روانی واژه ها نباید مایه ی آن شود که گمان کنیم در زبان پارسی واژه ای برای "خاله"، "عمو" و "عمه" نبوده و نیست. "خال" تازی است و پارسی آن "دایی" است و پارسیان "خال" را برویه ی "خالو" و "کاکو" نیز درآورده اند. (کسروی، در نوشته های کسروی در زمینه ی زبان پارسی واژه ی "دایی" را شکافته و نشان داده است که "دا" و "دای" به مینی مادر است) "خاله" در پارسی "خومر xomer" و "خویمر xoymer" و "خویماروگ xoymarug" است و "عمه" را "خوبدر xobder" یا "خوپدر xopedr" یا "xopedar" گویند (نگاه فرهنگ بهدینان گردآوری جمشید سروش سروشیان یکوشش منوچهر ستوده- انتشارات دانشگاه تهران ۲۵۳۶- نیز برای گفتار گسترده در این زمینه به "زربیز پارسی" بازگردید). "عمو" و "عم" را بیپارسی "افدر" "afdard" و "اودر" "avdar" و "اپدر" گویند که در فرهنگها هست (برای واشکافت این واژه به "زربیز پارسی Zarbiz e Pársi" بازگردید).

۱۲- در زیر چند نمونه برای "اقامت" میدهیم.

- او در این خانه اقامت دارد. - او در این خانه مزید یا زندگی میکند یا نشسته.

- اقامت در آمریکا را بر وطن ترجیح داد. - ماندگاری یا باشندگی در آمریکا را از زیستن در میهن بهتر دانست.

- ۷ ماه در پاریس اقامت کرد. - ۷ ماه در پاریس ماند.

- اقامت ما نزد شما طولانی شده است. - ماندگاری (ماندن) ما نزد شما بدر از ا کشیده است.

- تصدیق اقامت در فرانسه را ندارد. - پروانه یا برگه ی باشندگی یا ماندگاری در فرانسه را ندارد.

۱۳- واژه ی "مثل" و "شبيه" در پارسی دست کم دو همچند زیبا دارد. "شباهت" یا "تشابه" یا میتواند "مانندگی" باشد "برویه" و یا "بکردار". در شاهنامه این دو همانندگی جدا از هم بکار میرود. دو چیز

میتوانند برویه همانند یا شبیه باشند اما در کنش همانند هم نباشند. بوارونه دو چیز میتوانند برویه ناهمانند یا نامتشابه باشند اما در کنش همانند باشند. در پارسی گونه ی نخست تشابه را "هماندگی" گوئیم و گونه ی دومی را "بکردار" گوئیم. نمونه:

- شبیه پلنگ است. - همانند پلنگ است، بسان پلنگ است.

- شبیه یا مثل شیر غرید. - بکردار شیر غرید.

۱۴- در ۱۳۱۴ "هجری" شمسی بجای "شمسی" "خورشیدی" گوئیم و بجای "هجری" میدانیم خواست از آن هجرت یا کوچش پیامبر اسلام است. اما بجای این که هر بار کوچش پیامبر اسلام را بیآوریم باید از واژه ی "کوچ" یا "کوچش" بهره گیریم. بیگمان میتوانیم بگوئیم ۱۳۱۴ "کوچشی خورشیدی" یا "خورشیدی کوچشی". بجای "کوچش" و "کوچشی" میتوانیم رویه ی کهن آن ها "کوچشن" و "کوچشنی" را نیز بکار بریم و بگوئیم "۱۳۱۴ خورشیدی کوچشنی". این پسوند "اشن" "ewn" که مادر پسوند اروپایی "tion" و "sion" است بویژه میتواند در زمینه های دانشی کارایی فراوان داشته باشد چنان که پسوند "یک" "ik" بجای "ای" "i" این کارایی را در زمینه های دانشیک نشان داده و اکنون روان گشته است.

۱۵- یک روش که نویسندگان برای زدودن پارسی و جانشین کردن واژگان تازی پیشه کردند، بکار بردن واژه های هم مینی (synonym) بوده است، چون "فضل و دانش"، "مهر و محبت"، درد و الم"، "جهل و نادانی"، و ماندهای آن. خواست از این روش جانشین کردن واژگان پارسی با واژه های تازی بوده است. نه تنها دستور زبان را به بازی گرفتند، میخواستند واژگان را نیز از میان بردارند. همانا ریشه های زبان پارسی چنان سترگ بود و هست که هرگز با این کوششهای نومیدانه نه تنها خشک نشد، سترگ هم گشت، و کار فردوسی خود نمایانگر این توانایی زبان پارسی است.

واژگان زند بر در چهارم

متولد شدن	زاده شدن	حاضر	باشا، باشان، باشنده
شامل بودن	پروستن	عاریه	سپنجی
شرکت کردن	[هنبازی کردن]، [هنباختن]	وجه جمع	رویه ی یا ریخت چندگانی
تصدیق	گواهینامه	اقامت	زیستن، زندگی، ماندگاری، ماندن، باشندگی
شرکت	[هنبازی]، [هنباخت]	پرنس	شاهزاده
دیپلم	گواهینامه، دانشنامه	پرنس	شاهزاده
علاقه	دلبستگی	خصوصی	(۱) پوشیده، پنهانی. (۲) نمره. (۳) ویژه. (۴) سرخانه. (۵) بویژه. (۶) درباره ی
هجری	کوچشی، کوچشنی	ادب	(۱) سخن. (۲) کردار. (۳) منش
قافیه	سرواده، پسوند	ادبیات	سخن شناسی
اشتراک	[هنباخت]	مثل	مانند، همانند، بسان، بکردار،
شریک	[هنباختار]، [هنباز]	شبیه	چو، چون
دکتر	پزشک		مانند، همانند، بکردار، بسان،
شرکت	[هنبازاد]		چو، چون
دکترس	پزشک		
مقیم	ماندگار، باشنده		
حضار	باشا، باشان، باشنده		
شاعره	چامه سرا		

مانندگی	تشابه	سخنور، سخنران	ادیب
خومر (xomer)،	خاله	همانند	متشابه
خویمر (xoymer)،		آیین، شیوه	آداب
خویماروگ		کوچ، کوچش	هجرت
افدر (afdar)،	عم، عمو	بونده (bavande)،	کامل
[اودر] (avdar)،		[وسپردن] (vaspor)	تکمیل
[اپدر] (apdar)		[وسپردن] (vasporde)	تکمیل کردن
خوبدر (xobder)،	عمه	[وسپردن] (vaspordan)	تکامل
خوپدر (xopeder) یا		بوندگی، [وسپری]، بالندگی،	
(xopedar)		پروردگی	
دایی	خال		

آموزاک پانزدهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

کلیه	همه، سربسر	رابع	چهارم
اظهار کردن	گفتن	هدایت کردن	نمودن راه، راه
تحقیق کردن	پژوهیدن	غرور	بردن، راهنمایی
حقیقت	راستی	خارج کردن	برمنشی، باد، منش
استفسار	بازجستن	بعلت این که	پرداختن، زدودن
امیر قشون	سپهبد	متولد شدن	زیرا، که، چون
مجروح	خسته(۱)، زخمی	قدم	زادن
نقطه	جا، گاه	فوت کردن	پی، پا
مملکت	کشور	فرس	درگذشتن
ادیب	سخندان	فلز(۲)	اسب، باره، بارگی
عارف	روشندل	باقی ماندن	آهن، [پوشست]، ایخست
عاقل	بخرد	طبیعت	بجا ماندن
احضار کردن	فراخواندن، آوردن	بدون دلیل	سپهر
معضل	کار، گرفتاری	شجاع	بیبهانه
وقت صرف شدن	سپری شدن	موت(۳)	دلیر، دلاور
جرات کردن	یارستن	تفحص کردن	مرگ، اوش
عیان کردن	اشکار کردن	انسان	بررسی کردن، نگاه کردن
یوم	روز	بوسیله ...	مردم
جرات کردن	یاری ... بودن	حساب شدن	بدست ...
عصبانی شدن	برآشفتن	جن	شمرده شدن
هادی	راهنما		پری

زند بر واژگان در نخست

۱- واژه ی "خسته" امروزه به کسی گفته میشود که از کاری "وامانده" باشد. این درست نیست اما از آن جا که در زبان مردم سخت جا باز کرده است این مینی را فزون بر چم بنیادی برای واژه ی "خسته" میپذیریم. اما باید دانست که ریشه ی این واژه "خستن" است که از مینی راستین خود بیرون نشده و به همان مینی "زخمی شدن یا کردن" یا "مجروح شدن و کردن" بکار میرود. "دخترک با چنگال رخسار خود را خست." برخی شکافته های "خستن" مینی زخم کردن یا شدن را نگاهداشته و برخی به مینی "fatigue" یا "ماندگی" میآیند. مانند "خستگی" که امروزه از آن مینی "واماندگی" میفهمند. در نوشته های کهن برای "fatigue" یا "خستگی" امروزی از واژه ی "ماندن" و "ماندگی" بهره میگرفتند و هنوز هم برخی مردم ایران زمین چون افغانیان "مانده" و "ماندگی" را بجای "خسته" و "خستگی" بکار میبرند که درست تر است. چون "خستگی" یا "ماندگی" افزایش یابد و از اندازه بیرون شود "بستوهی"

و "ستوهیدن" پیش میآید. واکیهایی مانند این- "پس خدا زمین و آسمانها را در ۶ روز آفرید و بروز هفتم مانده شد و بیآسود" در نوشته های کهن فراوان آمده (تاریخ بلعمی- ترجمه ی تفسیر طبری). برای گفتار بیشتر در این زمینه به آموزاک دوم نیز بنگرید.

۲- برای واژه ی "فلز" به آموزاک هفتم بازگردید. باید یادآور شوم که خود واژه ی پهلوی "ایوخشست" "ayuxwost" هنوز در زبان بهدینان کرمان و یزد به ریخت "ایوخشست" "ayoxwost" و "ایخشست" "eyoxwost" بکار میرود. (نگاه فرهنگ بهدینان- نوشته جمشید سروش سروشیان- بکوشش منوچهر ستوده- ۲۵۳۶- انتشارات دانشگاه تهران)

۳- در زبان پارسی سردرگمی درباره ی مینی واژه ی "هوش" پدید آمده. برای نمونه در چامه ی فردوسی- "نگه کن که هوش تو بر دست کیست، ز مردم شمار ار ز دیو و پری است." در این جا واژه ی "هوش" به مینی "مرگ" است. همسر ضحاک از او میپرسد: "پس از این خوابی که دیده ای باید بررسی کنی که کی ترا خواهد کشت و مرگ تو بدست کیست؟" در جای دیگر "هوش" به مینی "توانایی دریافت پیامها" بکار میرود. پس کسی "هوشمند" است و یا "تیزهوش" است. اما برآستی این گرفتاری در زمینه ی مینی واژه ی "هوش" از نارسایی دبیره ی تازی سرچشمه میگیرد. واژه ی "اوش" یا "uw" واژه ای کهن است و به مینی "مرگ" است و واژه ی "هوش" همان "توانایی دریافت پیامها" است. این دو را بهم آمیختن درست نیست. یکی "اوش" است و دیگری "هوش". میدانیم پیشوند "a-" که مینی "نداشتن" و "بیبهرگی" را میدهد (privative prefix) پیشوندی است پارسی و در زبان سانسکریت نیز پیشوند "a-" همان مینی "نه" و "نا" را دارد. هنگامی که واژه ای با وات و ایک (vowel) آغاز شود بجای "a" پیشوند "an" بکار میبریم. مانند "ایرانی" که میشود "انیرانی" "aniráni". درباره ی واژه ی "اوش" "uw" نیز چنین است. هنگامی که میخواهیم بگوییم چیزی یا کسی "بیمرگ" است از واژه ی "اوش" و پیشوند "a" و "ان" کمک میگیریم و واژه ی "انوش" "anu" را بدست میآوریم. "انوش" به چم "بیمرگ" است. و "انوشه" "anuwa" و "انوشگ" "anuwag" نیز "بیمرگ" است. "انوشه روان" کسی است که روانش "انوشه" یا "بیمرگ" باشد و آن چه که "انوشیروان" گویند همانا گردیده ی "انوشه روان" است. پس در چامه ی سروده ی فردوسی باید این جور نوشت:

"نگه کن تا اوش تو دست کیست، ز مردم شمار ار ز دیو و پری است."
در جای دیگر درباره ی این که مرگ رستم چگونه خواهد بود گوید:
"ورا اوش در زابلستان بود، بدست یل پور دستان بود."

در دوم- واکیهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- باو اظهار داشتم که اول تحقیق کن بعدا قضاوت کن.
۱- باو گفتم نخست پژوهش کن سپس داوری کن.
- ۲- از اقصی نقاط مملکت ادبا و عرفا و عقلا بزیارت امیر قشون رفتند.
۲- از دورترین جاهای کشور سخندانان و روشندانان و خردمندان بدیدار سپهبد رفتند.
- ۳- جرات نکردم باو اظهار دارم.
۳- نتوانستم باو بگویم، نیارستم باو بگویم.
- ۴- در ایام شباب باروپا رفت.

- ۴- در روزگار جوانی به اروپا رفت.
- ۵- شدیداً عصبانی شد و از منزل خارج شد.
۵- سخت برآشفته و از سرای بیرون رفت.
- ۶- منزل را از وجود سوسک پاک کردیم.
۶- سرای (خانه) را از سوسک پرداختیم (از سوسک پاک کردیم).
- ۷- بدون دلیل عصبانی شد.
۷- بیبهبانانه برآشفته. بی انگیزه برآشفته.
- ۸- از او در نظمیه استنطاق کردند.
۸- از او در شهربانی بازجویی (بازپرسی) کردند.
- ۹- مستنطق محکمه در استنطاق مجرم مهارت بخصوصی بخرج داد.
۹- بازپرس دادگاه در بازپرسی (بازجویی) از بز هکار زبردستی ویژه ای نشان داد (یا بکار برد).
- ۱۰- وقتی که از این معضل فارغ شویم یک ماه استراحت خواهیم کرد.
۱۰- چون (هنگامی) که از این کار (گرفتاری) بپردازیم یک ماه خواهیم آسود.
- ۱۱- خصم از مقابل مرد شجاع فرار کرد.
۱۱- دشمن از پیش (جلوی) مرد دلیر (دلاور) گریخت.

واژگان در دوم

بازپرسی، بازجویی	استنطاق	سپس، سپس تر	بعداً
دادگاه	محکمه	داوری کردن	قضایات کردن
بازپرس، بازجو	مستنطق	دورترین	اقصی
بز هکار	مجرم	جا	نقطه
بکار بردن، نشان دادن	بخرج دادن	جاها	نقاط
پیش، جلو	مقابل	دیدار	زیارت
پرداختن از	فارغ شدن	روزگار	ایام
دشمن	خصم	جوانی	شباب
دلیر	شجاع	انگیزه	دلیل
		شهربانی	نظمیه

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- کلیه حرفها را به موبدان اظهار کن و حقیقت را تحقیق و استفسار کن.
۱- همه ی سخنها را بموبدان گفته راستی را پژوهیده و بررسی کن.
۱- سخن سربرسر موبدان را بگوی، پژوهش کن و راستی بازجوی.

- ۲- امیر قشون که قلبش (کبدش) مجروح بود در هر نقطه ای از مملکت که موبد ادیب و عارف و آدم عاقلی بود نزد خود احضار کرد و خوابی را که دیده بود بآنان اظهار داشت.
- ۲- سپهبد که جگرش خون بود در هر جایی از کشور که موبد سخندان و روشندل و بخردی بود نزد خود فراخواند (آورد) و خوابی را که دیده بود بآنان گفت.
- ۲- سپهبد بهر جا که بد موبدی، سخندان و بیدار دل بخردی ز کشور بنزدیک خویش آورید، بگفت آن جگرخسته خوابی که دید.
- ۳- تفحص کن (تا بدانی) که مرگ تو بوسیله ی چه شخصی صورت میگیرد. از انسان است، دیو است و یا جن حساب میشود.
- ۳- بررسی کن (تا بدانی) که مرگ تو بدست کیست؟ از مردم است، دیو است یا پری است؟
- ۳- نگه کن که اوش تو بر دست کیست، ز مردم شمار از ز دیو و پری است؟
- ۴- سر این معضل سه روز وقت صرف شد و احدی جرات نکرد آن حرف را عیان کند.
- ۴- در این کار سه روز سپری شد و هیچ کس را یارای آشکار کردن آن سخن نبود.
- ۴- سه روز اندر این کار شد روزگار، سخن کس نیارست کرد آشکار.
- ۵- به یوم رابع سلطان از (دست) آن موبدان هادی طریق عصبانی شد.
- ۵- در روز چهارم شاه بر آن موبدان راهنما خشم گرفت.
- ۵- بروز چهارم برآشفت شاه، بر آن موبدان نماینده راه.
- ۶- باو اظهار داشت غرور از سر خارج کن بعلت این که احدی از مادر متولد نمیشود که فوت نکند.
- ۶- باو گفت باد از سر بیرون کن، زیرا هیچ کس از مادر زاده نشده که نمیرد.
- ۶- بدو گفت پردخته کن سر ز باد، که جز مرگ را کس ز مادر نژاد.
- ۷- اگر فرسی باشی که قدمت از فلز باشد طبیعت ترا ساییده و باقی نیممانی.
- ۷- اگر اسپه باشی که پایت آهنین باشد همانا سپهر ترا ساییده و بجا نیممانی.
- ۷- اگر باره ی آهنینی بپای، سپهرت بساید نمائی بجای.
- ۸- مرد شجاع باو اظهار داشت که اگر عاقلی میدانی که احدی بدون دلیل بدی نمیکند.
- ۸- مرد دلاور باو گفت اگر خردمندی میدانی که هیچ کس بیبهبانه بدی نمیکند.
- ۸- دلاور بدو گفت اگر بخردی، کسی بیبهبانه نسازد بدی.

در چهارم- گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

از ایران نامه- سال پنجم- شماره ۲- زمستان ۱۳۶۵- سات ۲۲۱- دکتر متینی.

"اینک باید دید با وجود این همه اسناد و مدارک غیرقابل انکار چگونه جمعی مغرض و سودجو و فرصت طلب درصدد تغییر نام خلیج فارس برآمده اند و با سوء استفاده از وسایل ارتباط جمعی که تکنولوژی جدید در اختیارشان قرار داده است هر روز بارها از "خلیج فارس" با نامی دیگر یاد میکنند و حتی با اهداء مبالغی قابل توجه از درآمدهای نفتی خود به برخی از موسسات علمی و فرهنگی و هنری اروپا و آمریکا گروهی از دانشمندان را نیز به تبعیت از خود وامیدارند. در این ماجرا با کمال تاسف در

درجه اول ما با کشورهای مسلمان یعنی با همکیشان خودمان روبرو هستیم گرچه با توجه به قرائن و امارات متعدد بعید نمی‌نماید که در سالهای اخیر در این کار نیز دست استعمارگران دیروز از آستین بعضی از کشورهای مسلمان بیرون آمده باشد، سیاستی که تا کنون هرگز از تفرقه اندازی زبانی ندیده است.

ظاهراً نخستین بار دولت عثمانی در آن سالها که کرّ و فرّی داشت و تا پیش از پایان جنگ جهانی اول در شمار چند قدرت بزرگ دنیای آن روز قرار داشت در صدد تغییر نام خلیج فارس برآمد. هم چنان که دیدیم این دولت با هدف خاصی در سرزمینهای واقع در شمال رود ارس نیز به تاسیس حکومت آذربایجان دست زد. ماجرای تغییر نام خلیج فارس بدین قرار است که چند تن از نویسندگان ترک عثمانی در نوشته های خود خلیج فارس را "خلیج بصره" نامیدند. درحالی که در آثار قدیمی "دریای بصره" فقط به دریایی میان الاحساء و بصره ... اطلاق میگردد و بخش کوچکی از خلیج فارس بوده است، نظیر دریای بحرین دریای الاحساء دریای مهربان و غیره همه واقع در خلیج فارس و این که ناصرخسرو نیز در سفرنامه اش از دریای بصره نام برده مقصودش همین بخش کوچک از خلیج فارس بوده است. پایان جنگ جهانی اول بساط خلافت اسلامی عثمانیان را در هم نوردید و آنان همچنان به آرزوی دیگر خود یعنی الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان ساختگی واقع در شمال رود ارس نرسیدند و از تغییر نام خلیج فارس نیز طرفی نداشتند.

این مرحله ی اول تغییر نام خلیج فارس بود ولی چنان که میدانیم در دوسه دهه ی اخیر کوششی وسیع و همه جانبه از طرف کشورهای عرب و بتبع آنها از سوی بعضی از کشورهای اروپایی و آمریکایی برای تغییر نام خلیج فارس به "خلیج عربی" یا "خلیج!" بعمل می‌آید. باحتمال قوی از آن روز که برای نخستین بار در مطبوعات عرب زبان "خلیج العربی" را بجای "خلیج الفارسی" بکار بردند تا به امروز بیش از سی و چهار پنج سال نمیگذرد. در دهه ی پنجاه مقدمات این کار را فراهم ساختند و در دهه ی شصت کشورهای ذینفع به گمان خود آن را جامه ی عمل پوشانیدند و اما سابقه ی این موضوع از این قرار است

....

ترجمه ی پاره گفتار عجمی پارسسی

"اینک باید دید با در دست بودن این همه نبشته های بی چون و چرا چگونه گروهی مردم بداندیش و سودجو بر آن شدند که نام خلیج پارس را بگردانند و با بهره برداری از رسانه های همگانی که فهای (فن شناسی) نوین در دسترسشان گذاشته هر روز بارها از خلیج پارس با نامی دیگر یاد میکنند و همانا با دادن پولهای چشمگیر از درآمد های نفتی خود به برخی از بنگاههای دانشیک و فرهنگی و هنری اروپا و آمریکا گروهی از دانشمندان را نیز به پیروی از خود وامیدارند. مایه ی اندوه (افسوس) است که در این داستان پیش از همه ما با کشورهای مسلمان و همکیشان خود روبرو هستیم. گرچه نشانه های فراوان در دست است که در این سالهای واپسین در این کار نیز دست بهره کشان دیروز از آستین رهبران برخی از کشورهای مسلمان بیرون آمده باشد. همانا اینان از پدید آوردن دوتیرگی میان مردم هرگز زیان ندیده اند. گویا نخستین بار دستگاه فرمانروایی عثمانی در آن سالها که کرّ و فرّی داشت و تا پیش از پایان جنگ جهانی نخست در شمار چند ابرنیروی جهان آن روز بود بر آن شد (آهنگ آن کرد) که نام خلیج پارس را بگرداند. چنان که دیدیم این کشور با آرمان ویژه ای در سرزمین های نهاده در باختر رود ارس نیز آذربایجان دیگری پدید آورد. داستان گرداندن نام خلیج فارس چنین است که چند تن از نویسندگان ترک عثمانی در نوشته های خود خلیج پارس را "خلیج بصره" نامیدند. همانا در نوشته های کهن "دریای بصره" تنها به دریایی میان "الاحساء" و "بصره" گفته میشد و بخشی کوچک از خلیج

پارس بوده همانند دریای بحرین، دریای الاحساء، دریای مهربان و همانندگان آن که همه در خلیج پارس نهاده اند. این که ناصر خسرو نیز در سفرنامه اش از "دریای بصره" نام برده خواستش همین بخش کوچک از خلیج پارس بوده است. پایان جنگ جهانی نخست دستگاه فرمانروایی عثمانیان را در هم نوردید و آنان همچنان که به آرزوی دیگر خود که پیوست آذربایجان ایران به آذربایجان ساختگی در باختار رود ارس بود نرسیدند از گرداندن نام خلیج پارس نیز بهره ای نبردند. این گام نخست دگرگونی نام خلیج پارس بود اما چنان که میدانیم در دوسه دهه ی گذشته کوششی گسترده و فراگیر (کوششی گسترده و هروه رو) از سوی کشورهای تازیک و پیرو آنان از سوی برخی از کشورهای اروپایی و آمریکایی برای (دیگر) گردانیدن نام خلیج پارس به "خلیج تازیک" یا "خلیج!" شده است. گویا از آن روز که برای نخستین بار در چاپک تازی "خلیج العربی" را بجای خلیج الفارسی" بکار بردند تا به امروز بیش از سی و چهار پنج سال نمیگذرد. در دهه ی پنجاه پیشدرآمد این کار را فراهم کردند و در دهه ی شست کشورهایی که در این کار سودی داشتند به گمان خود آن را بکار بستند. اما پیشینه ی این داستان چنین است"

واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی

وجود	در دست بودن	تبعیت	پیروی
سوء استفاده	بهره کشی، بهره برداری	بساط	دستگاه
وسایل ارتباط جمعی	رسانه های همگانی	ماجرا	داستان
اسناد	نیشته ها	خلافت	فرمانروایی
تکنولوژی	فنها، فن شناسی	با کمال تاسف	مایه ی اندوه (افسوس) است که ...
غیرقابل انکار	بیچون و چرا	در درجه اول	پیش از همه
جدید	نوین	طرفی بستن	بهره ای بردن
جمعی	گروهی، همگانی	الحاق	پیوست
در اختیار قرار دادن	در دسترس گذاشتن، در دسترس...گذاشتن	قراین	نشانه ها
جمع	گروه	توجه	پروا
حتی	همانا	امارات	نشانه ها
مغرض	بداندیش، بدخواه	مرحله	گام
قابل توجه	چشمگیر	متعدد	فراوان
فرصت طلب	سودجو	اخیر	گذشته، واپسین
مبلغ	پول	استعمارگر	بهره کش
مبالغ	پول(ها)	وسیع	گسترده، فراگیر
تغییر	گرداندن	از طرف	از سوی، بدست
در صدد ... برآمدن	برآن شدن، آهنگ ... کردن	همه جانبه	گسترده، فراگیر، هروه رو(۱)
موسسه	بنگاه، بنیاد	نفاق	دوتیرگی
اهداء	دهش، دادن، بخشیدن، بخشش، پیشکش	سیاست	روش
مقصود	خواست	تفرقه	دوتیرگی
		به تبع ...	پیرو ...، به پیروی از ...
		ظاهراً	گویا

احتمال	گويا	واقع	نهاده
دولت	دستگاه فرمانروایی	سابقه	پیشینه
مطبوعات	چاپاک	تاسیس کردن	بن افکندن، پی افکندن
بین المللی ^(۲)	جهانی	موضوع	داستان
مقدمات	پیشدرآمد	بدین قرار است	چنین است
ابرقدرت	ابرنیرو	در حالی که	همانا
شصت	شست ^(۳)	اطلاق شدن	گفته شدن
هدف	آماج، آرمان	نظیر	همانند
جامه ی عمل پوشاندن	بکار بستن	و غیره	و همانندگان آن

زند بر واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی

۱- واژه ی "همه جانبه" را اگر بخواهیم به همان مینی خودش "omni-directional" ترجمه کنیم واژه ی زیبایی دارد. اما همان جور که در گذشته گفتیم اگر بخواهیم گفتار عجمی را به انگلیسی ترجمه کنیم بجای "همه جانبه" ترجمه ی پارسی این واژه را نخواهیم گذاشت و آن جا نیز همچند واژه ی "گسترده" یا "فراگیر" را بکار خواهیم برد. با همه ی اینها در این جا همچند پارسی "همه جانبه" را میدهیم. پیشوند "وسف" "vesf-" یا "وسپ" "vesp-" یا "هروسف" "harvesf-" یا "هروسپ" و یا "هروه" همه به مینی "omni-" هستند. و واژه ی "جهت" در پارسی "رون" یا "رو" است. این واژه ی "رون" فراموش شده اما شکافته هایش بکار میرود. "بیرون" از پیوند "بی" به مینی "خارج" و "رون" به مینی "جهت" ساخته شده. "درون" از دو پاره ی "در" به مینی "داخل" و "رون" پدید آمده. نیز "اندرون"، "واژگون" یا "واژرون" یا "وارون" از پیوند "واژ" یا "وا" با "رون" پدید آمده و مینی "جهت عکس" یا "معکوس" را میدهد. "فرارون" دو مینی دارد یکی "برتر" و "افضل" و دیگر "در پیش" و "حضور". "فرارونی" "فضیلت" را گویند. هنگامی که گوئیم "آفتابرو" این واژه دو مینی پاک جدا از هم تواند داشت. گاه "رو" به مینی "رخسار" باشد. چنان که گوئیم "دخترک آفتابرو". از این "رو" خواست ما آن است که "روی دخترک مانند آفتاب درخشان" است. اما گاه "رو" کوتاه شده ی "رون" و به مینی "جهت" است چنان که گوئیم "این خانه آفتاب رو است." در اینجا خواست آن است که خانه "جهتس یا رونش بسوی آفتاب" است. اکنون که پیشوند "هروه" را به مینی "همه" و واژه ی "رو" یا "رون" را به مینی "جهت" شناختیم واژه ی "هروه رو" را به مینی "همه جانبه" ساخته روان میگردانیم. شما نیز میتوانید با بکار بردن "رون" و "هروه" واژه های نوینی بسازید.

۲- همان جور که دیده میشود کم کم نشانه های بهبودی در نگارش عجمیان بچشم میخورد. برای نمونه در خیلی جاها نویسنده میتوانست واژه های تازی بکار برد که نبرده است. یکی از اینها واژه ی "بین المللی" است. این واژه ی من درآوردی نه تازی است نه پارسی مانند "خودکفایی". تازیان "international" را "دولی" گویند. برای نمونه "فرودگاه بین المللی" را "المطار الدولی" خوانند. میدانیم "ملت" به مینی "دین" است و "بین المللی" واژه ای نیست اما عجمیان از آن "international" میخواهند. در گفتار بالا همان جور که دیده شد نویسنده خود واژه ی "جهانی" را بکار برده که درست و بجاست. پس فرودگاه دو گونه تواند داشت "فرودگاه کشوری" و "فرودگاه جهانی"

۳- گرچه الفبای تازی بکار نوشتن پارسی و گویشها و نیمه زبانهای آن نماید اما نوشتن واژه هایی چون "صد" (۱۰۰) یا "شصت" (۶۰) با "ص" درست نیست همانا "۱۰۰" را چون "سد" و "۶۰" را چون "شست" باید نوشت. در همین زمینه از یکی از لغزشهایی که پدید آمده و در زبان راه پیدا کرده باید یاد

کنیم و آن "شماره های تازی" و "رومی" است. در زبانهای اروپایی نمره های 1, 2, 3 را "شماره های تازی" یا "Arabic Numerals" و شماره های I, II, III را شماره های رومی یا "Roman Numerals" خوانند. پاره ی نخستین یا "شماره های تازی" درست نیست و اینها برآستی شماره های "سانسکریت" هستند. زیرا اگر به شماره های سانسکریت بنگریم میبینیم که بیگمان شماره های تازی ۱، ۲، ۳ و ماندگان آن خود از سانسکریت گرفته شده و این شماره ها در بن سانسکریت یا هند و اروپایی هستند نه "تازی" و نه از ریشه ی "سامی".

شماره های سانسکریت با همچند اروپایی آنان چنین است. 0=۰؛ 1=۱؛ 2=۲؛ 3=۳؛ 4=۴؛ 5=۵؛ 6=۶؛ 7=۷؛ 8=۸؛ 9=۹.

شماره های "تازی" ۱ و ۲ و ۳ و دیگران را با اندکی چرخش یا گرداندن شماره های سانسکریت میتوان باسانی از شماره های سانسکریت بدست آورد. برای نمونه اگر دو (۲) سانسکریت را ۹۰ درجه بچرخانیم ۲ تازی بدست میآید.

واژگان زند بر در چهارم

وارون، واژگون	عکس	جهانی	بین المللی
وارون، واژگون	معکوس	هروسپرون، هروه رو	همه جانبه
فرارونی	فضیلت	رون، رو	جهت
فرارون	افضل	اندرون، درون	داخل
فرارو، فرارون، فرای ...	در حضور	بیرون	خارج

آموزاک شانزدهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

شمردن	حساب کردن	نهاد	وضع
شناختن	تشخیص دادن	دلیر	شجاع
روزگار	دنیا	رای بودن/ نبودن	صلاح بودن/ نبودن
سرزمین	اقلیم	رای، شایسته	صلاح
ترسیدن	خوف داشتن	بایسته، بایستگی	لازمه
مرد	رجل	خجسته	میمون
همداستانی	موافقت	چو، چون، بسان	مثل
پنهان	مخفی	سراسر	تمام
داستان	موضوع	شایسته	در شأن
روزگار دراز	مدت طولانی	تاب، پاء، پایداری	مقاومت
ناشکیب	بیصبر	خردمندان، بخردان	عقلا
سختی، بدبختی	ادبار	برز، بالا، بلند	مرتفع
باره	مورد	روان	روح
این جور، چنین	این طور	پایگاه	مقام
باید	لازم است	کاتوزی، موبد	روحانی
پاسخ	جواب	ترس، بیم	خوف
داوری کردن	قضاوت کردن	انجمن شدن، گرد آمدن	جمع شدن
مگر	جز	بیم	خطر
سپس، پس از این	منبعد	پاسبان، روزبان	محتسب
آزمایش	تجربه	نشیب	قهقرا
رویدادن، رخ دادن	اتفاق افتادن	ناپاک، ناپاکزاده	حرامزاده
برز، بالا، بلند	منیع	نهییب	وحشت
راز	اسرار	برخورد	تلاقی
سپهر (ی)	طبیعت	دشمن	خصم
پیشه، هنر	صنعت	ایزدی	الهی
نامور	مشهور	خرد	صغیر
نگار	نقش	خرد	عقلانی
نامجو، جویای نام، خواهان نام	طالب شهرت	خوار	حقیر
نگاشتن، نگاریدن	رسم کردن	فرا آمدن، فراز آمدن	حلول کردن

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

۱- سال جدید به شما میمون و مبارک باشد.

- ۱- سال نو به شما خجسته باشد.
- ۲- سال قبل نامیمون و نامبارک بود.
- ۲- سال پیش گجسته بود.
- ۳- در وضع نامساعدی است.
- ۳- در نهاد بدی است. در نهاد ناسازواری است. حال بد یا ناسازواری دارد.
- ۴- لازمه‌ی موفقیت تلاش است.
- ۴- بایسته‌ی (بایای) پیروزی کوشش است.
- ۵- این عمل در شأن ما نیست.
- ۵- این کار شایسته‌ی ما نیست.
- ۶- عقلا بوقت ادبار غصه نمیخورند.
- ۶- بخردان بهنگام سختی (بدی روزگار، نگون بختی) غم نمیخورند.
- ۷- این حرامزادگان از خود بیخبر مردم را مستاصل کرده اند.
- ۷- این ناپاکزادگان ناخوشتن شناس مردم را بستوه آورده اند (ستوهیده اند).
- ۸- غفلتا یک فکر شیطانی به قلبم حلول کرد.
- ۸- ناگهان اندیشه‌ی اهریمنی بدلم فراز آمد.
- ۹- حقیقت را مخفی کردن غیرممکن است. اختفاء حقیقت غیرممکن است.
- ۹- راستی را پنهانیدن (پنهان کردن) نشدنی است. راستی را نمیتوان نهفت.
- ۱۰- حقیقت غیرقابل اختفاء است.
- ۱۰- راستی ناپنهانیدنی (ناپوشیدنی) است. راستی نانهفتنی است.
- ۱۱- آدم بدباطن خوش ظاهر است.
- ۱۱- مرد بدنهان و خوش برونه‌ی است. مرد بداندرون و خوش برونیست.
- ۱۲- ما مقاومت مقابله با او را نداریم.
- ۱۲- ما را با او پای نیست. ما با او بس نیستیم. ما از پس او برنمیآییم. ما یارای پایداری در برابر او را نداریم. ما یارای ایستادگی در برابر او را نداریم. ما را یارای پایداری در برابر او نیست. ما همبس (همبسان) او نیستیم. ما تاب پایداری در برابر او نداریم. ما پای رویارویی او را نداریم.
- ۱۳- در آمریکا سیاهان را حقیر محسوب میکنند.
- ۱۳- در آمریکا سیاهان را خوار می‌شمارند.
- ۱۴- صغیر است و قیم لازم دارد.
- ۱۴- خرد(سال) است و سرپرست نیاز دارد.
- ۱۵- کشور انگلستان قیم کشورهای مشترک المنافع است.

۱۵- کشور انگلستان سرپرست کشورهای همسود است.

۱۶- اگر طالب شهرتی نقشی مثل رامبرانت نقاشی کن.

۱۶- اگر نامجویی، نگاری چون رامبرانت بنگار. اگر جویای نامی، نگاری بگردار رامبرانت بنگار.

۱۷- منسوج خوش نقشی (پرنقشی) است.

۱۷- پارچه ی خوش نگاری (پرنگاری) است.

واژگان در دوم

میمون	خجسته، فرخنده	حقیقت	راستی
مبارک	خجسته، فرخنده	غیرممکن	نشدنی
نامیمون	گجسته (gojaste)، نافر خنده	اختفا	پنهانیدن، پنهان کردن، نهفتن، پوشانیدن
نامبارک	گجسته، نافر خنده	مخفی کردن	نگاه "اختفا"
شوم	گجسته، نافر خنده (پی)	ظاهر	برون، برونه
مشترک المنافع	همسود	غیر قابل اختفا (۱)	ناپنهانیدن، نانهفتنی، ناپوشیدن
طالب	خواهان، جویا	غیر قابل... (۱)	نا... رویارویی، رودررویی
نقاشی کردن	نگاشتن	مقابله	نهان (۲)، درون، درونه
منسوج	قماش، پارچه	باطن	شمردن
نامساعد	بد، ناسازوار	محسوب کردن	حال (۳)
موفقیت	پیروزی	حال	پایداری، پای، ایستادگی، تاب، همبسی (hambasi)، همبسی (hambas)
تلاش	کوشش	مقاومت	مخالف
لازمه	بایسته، بایا	مخالف	صغیر
از خود بیخبر	ناخویشتن شناس	مخالف	صغیر
مستاصل کردن	بستوهیدن، ستوهیدن، به ستوه آوردن	مخالف	صغیر
غفلتاً	ناگهان	مخالف	صغیر
شیطانی	اهریمنی	مخالف	صغیر

زند بر واژگان در دوم

۱- یکی از برساخته های زشت و دژساخت زبان عجم "واژه ی غیرقابل... است. واژه هایی چون "غیر قابل اشتعال"، "غیر قابل هضم"، "غیر قابل تصور" و "غیر قابل اکل" را همه دیده ایم. زبان پارسی برای ساختن این گونه واژه ها راه زیبا و رسایی دارد. هر کارواژه را بگیرد و به پایان آن پسوند "ی" را بیافزاید. از آن همچند "قابل..." بدست میآید.

سوختن	سوختنی	قابل اشتعال
گواردن	گواردنی	قابل هضم
پنداشتن	پنداشتنی	قابل تصور
خوردن	خوردنی	قابل اکل

اکنون برای ساختن "غیر قابل ... " پیشوند "نا" یا "ná" یا "نَ" "na" را به آنان بیافزایید.

سوختن	ناسوختنی	غیر قابل اشتعال	نیز: ناسوز و نسوز
گواردن	ناگواردنی	غیر قابل هضم	
پنداشتن	ناپنداشتنی	غیر قابل تصور	
خوردن	ناخوردنی	غیر قابل اکل	

۲- واژه ی "نهان" به مینی "باطن" بکار میرود. گواه از شاهنامه ی فردوسی:
 "نهان بدتر از آشکارا شود، دل شاهشان سنگ خارا شود."
 ۳- بجای "حال" واژه ی پارسی "هال را بکار میبریم. نمونه:
 دلش گشت پر آتش مهر زال، از او دور شد خورد و آرام و هال (فردوسی)

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- فریدون میمون (مبارک) از مادر متولد شد و وضع دنیا عوض شد.
- ۱- فریدون خجسته از مادر زاده شد و نهاد جهان دگرگون شد (جور دیگری شد).
- ۱- خجسته فریدون ز مادر بزاد، جهان را یکی دیگر آمد نهاد.
- ۲- مثل باران که لازمه ی دنیاست و مثل علم که در شأن روح است.
- ۲- چون (مانند) باران که بایسته ی جهان است و مانند دانش که شایسته (سزاوار) روان است.
- ۲- جهان را چو باران بیایستگی، روان را چو دانش بشایستگی.
- ۳- عقلا، منجمین و روحانیون در اطرافش جمع شدند.
- ۳- خردمندان، ستاره شناسان و موبدان پیرامونش گرد آمدند.
- ۳- شده انجمن بر سرش بخردان، ستاره شناسان و هم موبدان.
- ۴- روزی چند نفر از آن محتسبهای حرامزاده با او تلاقی کردند.
- ۴- روزی چند تن از آن پاسبانان ناپاکزاده باو برخوردند.
- ۴- از آن روزبانان ناپاک مرد، تنی چند روزی بدو باز خورد.
- ۵- فکری الهی از طریق عقلانی در قلبم حلول کرد.
- ۵- اندیشه ای ایزدی از راه خرد به دلم فرا آمد.
- ۵- که اندیشه ای در دلم ایزدی، فراز آمده است از ره بخردی.
- ۶- تو تشخیص بده که از اقلیم ایران رجلی بود باسم آبتین (آبتین).
- ۶- بدان (شناس) که از سرزمین ایران مردی بنام آبتین بود.
- ۶- تو بشناس کاز مرز ایران زمین، یکی مرد بد نام او آبتین (آبتین).
- ۷- من ترا از او مخفی (۱) می کردم و مدت طولانی به ادبار گزراندم.
- ۷- من ترا از او پنهان می کردم و روزگاری دراز به بدی (بدبختی) و سختی گزراندم.
- ۷- از او من نهانت همی داشتم، چه مایه ببد روز بگذاشتم.
- ۸- ب مادر آن طور جواب داد که غضنفر جز با تجربه شجاع نمیشود.

- ۸- ب مادر چنین پاسخ داد که شیر جز با آزمایش دلیر نمیشود.
۸- چنین داد پاسخ ب مادر که شیر، نگرده مگر ز آزمایش دلیر.
- ۹- مادر فریدون با اظهار داشت که این صلاح نیست و تو بتنهایی با تمام دنیا قدرت مقاومت و مقابله نداری.
۹- مادر فریدون باو گفت که این شایسته نیست و تو دست تنها با سراسر جهان همبسی (پایداری، ایستادگی) نتوانی کرد.
۹- بدو گفت مادر که این رای نیست، ترا با جهان سربسر پای نیست.
- ۱۰- (ضحاک) در آن مقام منیع قلبش از خوف (خطر) قهقرا و از فریدون پر از وحشت بود. یا: ضحاک قد بلند از خوف (خطر) قهقرا و از فریدون پر از وحشت بود.
۱۰- در آن پایگاه بلند دلش از بیم نشیب و از فریدون پهراس بود. یا: ضحاک بلند بالا دلش از بیم نشیب و از فریدون پر هراس بود.
۱۰- بر آن برز بالا ز بیم نشیب، شده ز آفریدون دلش پرنشیب.
- ۱۱- من خصم صغیر را حقیر بحساب نمیآورم و از شر دنیا خوف دارم.
۱۱- من دشمن خرد را خوار نمیشمارم و از بدی روزگار میترسم.
۱۱- ندارم همی دشمن خرد خوار، بترسم همی از بد روزگار.
- ۱۲- همه باید در این مورد با من موافقت کنید بعلت این که من در این موضوع بیصبرم.
۱۲- همه باید در این باره با من همداستان باشید زیرا که من در این داستان ناشکیم.
۱۲- بباید بدین بود همداستان، که من ناشکیم بدین داستان.
- ۱۳- در این موضوع قضاوت لازم است که آیا تو سلطانی یا اژدها؟
۱۳- در این باره داوری باید کرد که آیا تو شاهی یا اژدها؟
۱۳- تو شاهی وگر اژدها پیکری، بباید بدین داستان داوری.
- ۱۴- لااعلم که منبع چه اتفاق خواهد افتاد بعلت این که اسرار طبیعت را احدی نمیداند.
۱۴- نمیدانم که پس از این چه روی خواهد داد زیرا راز سپهر را کسی نمیداند.
۱۴- ندانم چه شاید بدن زین سپس، که راز سپهری ندانست کس.
- ۱۵- هرکس در آن صنعت طالب شهرت بود بطرف فریدون عازم شد.
۱۵- هرکس که در آن پیشه جویای نام بود بسوی فریدون روی کرد.
۱۵- هر آن کس کز آن پیشه بد نامجوی، بسوی فریدون نهادند روی.
- ۱۶- نقشی روی خاک رسم کرد مثل سر گاومیش.
۱۶- نگاری روی زمین انداخت (نگاشت، کشید) مانند سر گاومیش.
۱۶- نگاری نگارید بر خاک پیش، همیدون بسان سر گاومیش.

زند بر درسوم

سخنی کوتاه درباره ی "مخفی" و "اختفاء" و واژه های پارسی "نهران" و "پنهان" و "نهفته". اگر به کار استاد سخن فردوسی ژرف بنگریم نمونه های زیبایی از این گونه باریک اندیشی ها که نشانگر شناخت بنیادین چم و آژه هاست میابیم. در این جا ما به یک نمونه بسنده میکنیم. فریدون که پدرش بدست بیوراسپ جادو، یا ضحاک تازی اوزده (uzade کشته) شده نزد مادر رفته از او میپرسد:

بر مادر آمد پژوهید و گفت، که بگشای بر من نهران از نهفت.

در نوشته های کهن پارسی "نهران" و "نهفت" و "پنهان" تا اندازه ای از هم جدا بوده اند و در بند چامه ی فردوسی- که "بگشای بر من نهران از نهفت." فریدون از مادر میخواهد "نهران" یا آن چیزهایی را که خود از آغاز در زیر بوده و پوشیده بوده اند و "نهفت" آن چیزهایی را که دیگران از او پوشیده اند بر او بگشاید.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

از دیوان حافظ باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی- کتابفروشی زوار- تهران- دیباچه- نوشته ی محمد قزوینی.

"بعقیده ی این جانب و برحسب تجربه ی شخصی، او فقط علاجی که برای تهیه طبع نسبتاً مصحح منتقی از این نوع متون یعنی کتبی مانند دیوان خواجه و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و آثار نظم و نثر سعدی و شاهنامه ی فردوسی و امثال آنها از قرنهای باز مابین خواص و عوام اشتها فوق العاده پیدا کرده و مولفین آنها در جمیع ادوار و اعصار محبوب القلوب کافه طبقات انام از عالم و جاهل و عارف و عامی و ضعیف و شریف بوده اند و در نتیجه ی همین نفوذ و انتشار فوق العاده ی آنها مابین جمیع طبقات ناس از قدیم الایام تا کنون دائماً در معرض تصرفات گوناگون نساخ و "اصلاحات" و "تصحیحات" قرآء قرار گرفته اند متصور است آنست که باید در صورت امکان نسخه یا نسخی معاصر خود مولف و الا حتی المقدور چند نسخه که از همه ی نسخ دیگر نزدیکتر به عصر مولف باشد بدست آورد و سپس از روی همان نسخ منحصر و بدون هیچ التفاتی به نسخ متاخره اعصار بعد طبعی مکمل و مصحح با نهایت دقت بعمل آورد و از عموم نسخ جدید چشم پوشیده از آنها جز برای تأیید و ترجیح جانی بر جانی درمورد اختلاف بین نسخ قدیمه استفاده نمود زیرا که اولاً این گونه نسخ یعنی نسخی که معاصر یا قریب العصر با خود مولف یا شاعر باشند چون بواسطه قرب عهد هنوز زبان مولف یا شاعر تغییر و تحولی بدان راه نیافته و با زبان خود ناسخ یکی است لهذا بالطبع نسخ مزبور از تغییرات و تبدیلات بیشماری که بعدها در طی قرون لاحق در نسخ متاخره بواسطه ی تصرفات گوناگون نساخ و قرآء روی داده مصون است و این تغییرات و تبدیلات غالباً عبارت است از "اصلاحات" و "تصحیحات" که نساخ یا قرآء متاخره دائماً و متدرجا در متون قدیمه بعمل میآوردند و متعمداً یا من حیث لایشر کلمات و تعبیرات قدیمی عصر شاعر را که در عصر ایشان دیگر غیر مفهوم یا غیر مانوس شده بوده بکلمات و تعبیرات جدیدتری که متداول و مفهوم اهل عصر خودشان بوده تبدیل مینمایند و این گونه اصلاحات و تغییرات را که غالباً در شاهکارهای ادبی فوق العاده مشهور و محبوب القلوب روی میدهد در اصطلاح اروپاییان "تجدید شباب" گویند و ثانیاً...."

زند بر پاره گفتار عجمی

یک بار دیگر به نمونه ای سخت شگرف از بالاترین مرزهای کوشش به پارسی زدایی و در هم پیچیدن پایه های زبان پارسی در گفتار عجمی بالا برمیخوریم. چند چیز را باید فهرست وار بگویم.

- ۱- از آغاز تا پایان پاره گفتار بالا تنها با یک واکیام یا جمله سروکار داریم که هنوز هم بپایان نرسیده است!
- ۲- کوشش به ترجمه ی واژه واژه ی این پاره گفتار عجمی به هر زبان سامانندی تنها مایه ی نامیدی میشود و چیزی که از آن بدست میآید برای هیچ کس دریافتنی نخواهد بود.
- ۳- پیش از ترجمه ی آزاد پاره گفتار بالا نخست همچند پارسی واژه های عجمی را خواهیم آورد اما بهنگام ترجمه از بیشتر آنان چشم پوشیده خواست نویسنده را دریافته و بایکار بستن خرد آن را به پارسی و یا هر زبان سامانمند اروپایی یا جزاروپایی ترجمه میکنیم.

واژگان در چهارم

عقیده	باور، منشته (manewte)	اثر	کار
نثر	سخن یا نوشتار هنجار، چانه ^۱	کافه	همه، همگان
برحسب	از روی	نظم	چامه
امثال	همانندگان	طبقات	گروهها
مثل	همانند	محبوب القلوب	گرامی
قرن	سده	عالم	دانشمند، بخرد
تجربه	آزمودگی، آزمایش	انام	مردم، آفریدگان
مایین	میان	عارف	روشندل
شخصی	خویشتن، ویژه ی خود	جاهل	نابخرد، بیخرد، نادان
خواص	ویژگان، گروههای ویژه	وضع	فرومایه
فقط	تنها	عامی	گمراه، نادان، نابینا
تهیه	فراهم آوردن	در نتیجه ی ...	از روی ...
علاج	چاره، درمان	شریف	بزرگ، بزرگان
اشتهار	ناموری	ناس	مردم
عوام	همگان	نفوذ	رخنه، کارگر افتادن
نسبتۀ	تا اندازه ای	دائماً	پیوسته
طبع	چاپ	انتشار	پراکندگی، فراگیری
فوق العاده	بیرون از اندازه	تصرف	دستبرد، دستیازی
متقن	استوار	معرض، در معرض	دستخوش ...
مولف	نویسنده	نساخ	رونویس کننده
نوع	گونه	از قدیم الایام	از روزگاران کهن یا باستانی
جمع	همه، سراسر، سربسر	قرآء	خواننده
متن	نیشته	اصلاح	بهبتر ساختن، درست کردن،
ادوار	زمان، زمانه، روزگار(ان)	متصور	بهبسازی، ویرایش، ویراستن
یعنی	همانا، (تو) گویی	نسخه	پنداشته
دور، دوره	زمان، زمانه، روزگار(ان)	تصحیح	نمونه، رونوشت
عصر	زمان، روزگار		بهبتر ساختن، درست کرد،
آثار	کارها		بهبسازی، ویرایش، ویراستن
اعصار	زمان، روزگار	مولف	نویسنده

دیرتر، سپستر	بعدها	اگر بشود	در صورت امکان
در	درطی	همزمان	معاصر
ناسزیده	لاحقه	تا آن جا که میشود	حتی المقدور
پسین، پسینیان	متاخر (ین)	پروا، سَهیدن	التفات
ایمن	مصون	تنها	منحصراً
چنین است. در بیشتر	عبارت است از	بونده (bavande)	مکمل
باره ها نیازی به		پسین	متاخر
ترجمه این پاره		بسیار	نهایت
واکیام نیست.		درست، ویراسته	مصحح
کم کم	متدرجاً	همه	عموم
در بیشتر باره ها، بیشتر	غالباً	باریکی، باریک بینی	دقت
کهن، باستانی	قدیمی	استوار داشتن	تأیید
درست کردن، ویرایش	تصحیح	نوین، نو	جدید
دانسته، خواسته، دستی	متممداً	گوشه	جانب
انجام دادن، کردن	بعمل آوردن	برتری دادن	ترجیح
واژگان	کلمات	میان	بین
نادانسته، نخواستہ	من حیث لایشعر	درباره	در مورد
گزارش	تعبیر	کهن	قدیم
ناماردنی ^۲ ، درنیافتنی	غیر مفهوم	نخست	اولاً
بأسا، روان	متداول	ناسازگاری، ناسازواری،	اختلاف
ناآشنا	غیر مانوس	ناسازی	
همزمان	اهل عصر خود	بهره برداری	استفاده
ماردنی ^۲ ، دریافتنی	مفهوم	چامه سرا، چامه زن، سراینده	شاعر
گرداندن، دیگر گردانیدن	تبدیل نمودن	نزدیک زمان یا روزگار...	قریب العصر
سخن	ادبی	از روی	واسطه ی
زبان	اصطلاح	نزدیکی	قرب
بسیار	فوق العاده	زمان، روزگار	عهد
جوانی	شباب	گردش، دگرگونی	تغییر
نامی، بنام، نامور	مشهور	گردش، دگرگونی	تحول
مارش (márew)	درک	رونویس کننده	ناسخ
ماردن (márdan)		از این روی (ی)	لهذا
دوباره نو کردن،	تجدید	بیگمان	بالطبع
نوگردانیدن		یادشده	مزبور
ناماردنی، درنیافتنی	غیر قابل درک	دگرگونی	تبدیل

زند بر واژگان در چهارم

۱- نگاه: برهان قاطع معین

۲- واژه ی پارسی برای "to perceive" و برای واژه ی تازی "درک" و "ادراک" فزون بر "دریافتن" "ماردن" است. از این رو است که "قابل درک" را "ماردنی" و "غیرقابل درک" را "ناماردنی" و "درک" را "مارش" گفته ایم.

ترجمه ی آزاد پاره گفتار عجمی بیپارسی

کتابهایی مانند دیوان خواجه حافظ شیرازی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و کارهای سعدی و شاهنامه فردوسی که در میان مردم همه ی زمانها سخت گرامی بوده اند از دیرباز دستخوش دستبردها و دستبازیهای شده اند. از این رو بیاور من اگر کسی بخواد نمونه ای ویراسته از این گونه کتابها فراهم آورد چاره ای ندارد جز این که یک نمونه از این کتابها را که در زمان و یا نزدیک بزمان نویسنده یا سراینده رونویس یا چاپ شده بدست آورد و آن را بنیان کار نهاده و از دیگر چاپها و رونویسها که پس از آن پدید آمده اند پاک چشم ببوشد، و از نمونه ها و رونویسهای نوین تنها برای استوار داشتن برخی ناسازواریها میان رونویسهای کهنه بهره گیرد. این از آن رو است که رونویس کنندگان و خوانندگان این کارهای بزرگ هنگامی که واژگان یا سخنهایی را که در زمان نویسنده یا سراینده روان بوده است در نمییافتند در آنها دست برده و بگمان خود آنها را ویراسته و بجای واژه ها و گزارشهایی که خود درست میپنداشتند میگذاشتند. این گونه "ویرایشها" را که در شاهکارهای سخن بسیار فراوان است بزبان اروپاییان "دوباره جوان شدن" گویند.

آموزاک هفدهم

در نخست- واژگان پارسی بیاموزیم.

منور	روشن، افروخته	عبور	گزر
اقبال	نیکبختی	صحیح	درست
مبارک	خجسته، فرخنده	اول	نخست
میمنت	خجستگی، فرخندگی	کسب کردن	یافتن، بدست آوردن
خارج شدن	بیرون شدن یا رفتن	متقن	استوار
توسط	به یا با کمک، با ...	استماع	شنیدن
تجهیزات	توشه	وقتی که	چون
عرابه	ارابه، گردون	بحر	دریا
حمل کردن	بردن	غضبناک	خشمگین
دجله ^۱	اروند رود	بلافاصله	درزمان، هم آنگاه
شط	رود	عمیق	ژرف
قراول	نگهبان	سلطانی	کیانی
مستحفظ	نگهبان	خوف	ترس، باک
سلام	درود	سریع السیر ^۲	تیزتک
سفینه	کشتی	فرس	اسب
حرف	گفت، سخن	خالق	دادار
اطاعت کردن	فرود آمدن	باب	در
اطاعت نکردن	سرپیچی کردن	داخل شدن	درون رفتن، اندرآمدن
این طور	چنین	صدا کردن	خواندن
خفا	نهان	قصر	کاخ
ملک	شاه	عظیم	بزرگ
حتی	همانا	مجرب	آزموده، کار آزموده، جهان
جواب	پاسخ	قوی	دیده، جهان سپرده
اجازه	دستوری، پروانه	بی تجربه	سترگ
جواز	پروانه		ناآزموده، جهان ناسپرده

زند بر واژگان در نخست

- ۱- "دجله" را در زبان پارسی بنام "دیگلت" "Diglat" و در پارسی باستان "تیگرا" "Tigrá" و "اروند رود" میخواندند. (نگاه فرهنگ پهلوی بهرام فره وشی)
- ۲- واژه ی "تیزتک" را بجای واژه ی "اکسپرس" فرنگی که امروزه در دهانها افتاده باید بکار برد. پس "بیک تیزتک" بجای "پست اکسپرس" و "کاروان دودی تیزتک" بجای "ترن یا قطار اکسپرس" باید گفت.

۳- پسوند "آ" "á" را برای ساختن نام واژه از ستای بکار میبریم، مانند: پهن و پهنا، بجای عریض و عرض؛ طویل = دراز؛ طول = درازا؛ عمیق = ژرف؛ عمق = ژرفا؛ مرتفع = بُرز؛ ارتفاع = [بُرز]؛ ضیق = تنگ؛ و تنگنا ضیق و مضیق؛ وسیع = فراخ و وسعت فراخنا؛ حار = گرم؛ حرارت = گرما؛ بارد = سرد، و برودت سرما.

واژگان زند بر در نخست

تنگ	ضیق	دیگلت، تیگرا، ارون رود	دجله
تنگنا	مضیق	تیزتک	اکسپرس
تنگی، تنگنا	ضیق	پهن	عریض
فراخ	وسیع	پهنا	عرض
فراخنا	وسعت	دراز	طویل
گرم	حار	دراز	طول
گرما	حرارت	ژرف	عمیق
سرد	بارد	ژرفا	عمق
سرما	برودت	برز	مرتفع
		برز	ارتفاع

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

۱- رجای واثق داریم که سال جدید بر حضرت عالی مبارک و میمون خواهد بود.
 ۱- بیگمان سال نو بر شما فرخنده (خجسته) خواهد بود.

۲- آدم مقبلی است.

۲- نیک اختر است. بختیار است.

۳- ازدواج شما مبارک باشد.

۳- زناشویی شما خجسته باد.

۴- اتوموبیلها و کامیونها تجهیزات را به خط مقدم جبهه حمل میگردند.

۴- راده ها و باریها توشه (ساز و برگ) را به پیشان سپاه میبردند.

۵- دپوی اتوموبیلهای نظامی.

۵- راده گاه ارتشی یا جنگی.

۶- وقتی به حدود شط رسیدیم قراولان مسلسل ها را بکار انداختند.

۶- چون نزدیک رود رسیدیم نگهبانان تیربارها را بکار انداختند.

۷- سفینه ی فضایی از اختراعات قرن بیستم است.

۷- کشتی اسپاش پیمما از نوپیدهای سده ی بیستم است.

- ۸- اجازه ی عبور از شط دجله.
 ۸- پروانه ی گزر از ارون رود.
 ۹- غضب باعث مرض میشود.
 ۹- خشم مایه ی بیماری میشود.
 ۱۰- اول جواز اخذ کن بعد از باب عبور کن.
 ۱۰- نخست پروانه بگیر سپس از در بگزر.
 ۱۱- در خفا علیه او توطئه کردند.
 ۱۱- نهانی برای او دام گسترده کردند.

واژگان در دوم

اسپاش(۲)	فضا	امید	رجا
نویدید(۳)	اختراع	بیگمان	واثق
سده	قرن	شما	حضرتعالی
خشم	غضب	زناشویی	ازدواج
بیماری	مرض	نیکبخت، نیک اختر، بختیار	مقبل
مایه	باعث	راده	اتوموبیل
گرفتن، بدست آوردن	اخذ کردن	راده ی باری یا بارکش	کامیون
نهانی	در خفا	پیشان، پیشانی	خط مقدم
دام(گستری)	توطئه	[راده]گاه	دپو(۱)
دام گسترده	توطئه کردن	جنگی، ارتشی	نظامی
برای	علیه	نزدیک	به حدود ...
		تیربار	مسلسل

زند بر واژگان در دوم

- ۱- "دپو" "depot" واژه ی فرانسوی است که بهتر است بجای آن از پسوند "گاه" بهره گرفت.
 ۲- واژه ی "فضا" در پارسی "اسپاش" "espáw" است که گویا واژه ی اروپایی "space" نیز از این ریشه باشد.
 ۳- "اختراع" و "اختراع کردن" را "نویدید آوردن" و "برساختن" گوئیم و "کشف" و "کشف کردن" را بازیافتن" و "پیدا کردن" گوئیم. پس: "فلمینگ پنی سیلین را بازیافت یا پیدا کرد." اما "پاپ ماشین بخار را پدید آورد یا بر ساخت."
 برای کسانی که تک واژه برای "کشف" میخواهند واژه ی "پیدا کردن" داریم مانند "زدایدن" و "زدودن"، پس در واکیام بالا میتوان گفت "فلمینگ پنی سیلین را پیدا کرد." برای گفتار گسترده در این باره به "کارنامه ی پارسیک" (Kárnáme ye Pársik) بازگردید. "اختراعات جدید" را بیارسی "برساخته های نوین" ترجمه میکنیم.

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- (فریدون) با اقبال و مبارکی و میمنت روز ششم ماه خارج شد و دنیا منور شد.
- ۱- (فریدون) با نیک اختر و فرخندگی روز ششم ماه بیرون رفت و جهان روشن شد.
- ۱- برون رفت خرم بخرداد روز، به نیک اختر و فال گیتی فروز.
- ۲- تجهیزات قشون را بتوسط فیلهای عرابه کش و گاومیش بجلو حمل کردند.
- ۲- توشه (ساز و برگ) سپاه را با (کمک) پیلهای ارابه کش و گاومیش بجلو بردند.
- ۲- بییلان گردون کش و گاومیش، سپه را همی توشه بردند پیش.
- ۳- وقتی که بحدود دجله رسید به قراولان شط سلام فرستاد.
- ۳- هنگامی که نزدیک اروند رود رسید به نگهبانان رود درود فرستاد.
- ۳- چو آمد بنزدیک اروند رود، فرستاد زی رودبانان درود.
- ۴- مستحفظ شط سفینه نیاورد و از حرف فریدون اطاعت نکرد.
- ۴- نگهبان رود کشتی نیاورد و از سخن فریدون گردن پیچید.
- ۴- نیاورد کشتی نگهبان رود، نیآمد بگفت فریدون فرود.
- ۵- مستحفظ شط این طور جواب داد که ملک دنیا در خفا این طور بمن اظهار داشت که حتی یک پشه را اجازه نده از شط عبور کند تا این که اول جواز و مهر صحیح و متقن کسب کنی.
- ۵- نگهبان رود چنین پاسخ داد که شاه جهان در نهان بمن چنین گفت که همانا یک پشه را نگزار بگذرد بی آن که نخست پروانه ی گذر و مهر درست و استوار بدست آوری.
- ۵- چنین داد پاسخ که شاه جهان، چنین گفت با من سخن در نهان که مگزار یک پشه را تا نخست، جوازی بیایی و مهری درست.
- ۶- فریدون وقتی که این را استماع کرد عصبانی و غضبناک شد و در مقابل آن بحر عمیق خوف نکرد، و بلافاصله کمر سلطانی بسته بر فرس سریع السیر جلوس کرد.
- ۶- فریدون چون این را شنید سخت خشمناک و تافته شد و از آن دریای ژرف نهراسید و در زمان کمر بند کیانی را بسته و بر اسب تیز تک برنشست (سوار شد).
- ۶- فریدون چو بشنید شد خشمناک، از آن ژرف دریا نیآمدش باک هم آن گه میان کیانی بیست، بر آن باره ی تیز تک برنشست.
- ۷- احدی از مستحفظین جلوی باب باقی نماند، فریدون خالق دنیا را صدا کرد و آن وقت جوان قوی بی تجربه و دنیا ندیده با فرس داخل (وارد) قصر عظیم شد.
- ۷- فریدون دادار را یاد کرده، کسی از نگهبانان جلوی در نماند. آن گاه جوان سترگ نازموده درون کاخ بزرگ شد.
- ۷- کس از روزبانان بدر برنماند، فریدون جهان آفرین را بخواند باسب اندر آمد بکاخ بزرگ، جهان ناسپرده جوان سترگ.

در چهارم- گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

(از کیهان- چاپ لندن- شماره ۱۳۸- سات ۱۵- پنجشنبه ۵ مارس ۱۹۷۸)
 "آرامگاهی به قدمت ۲۰۰۰ سال مربوط به دوره ی اشکانیان کشف گردید.
 هنگام شخم زدن زمین در روستایی واقع در جنوب شوشتر آرامگاهی به قدمت ۲۰۰۰ سال مربوط به دوره ی اشکانیان کشف گردید.

کارگران کشاورزی روستای محمدآباد سوخته واقع در جنوب شهر شوشتر هنگام آماده کردن زمین زراعی با تراکتور موفق به کشف یک آرامگاه ۲۰۰۰ ساله متعلق بدوران اشکانیان شدند. محل کشف آرامگاه بلافاصله مورد بازدید گروه کارشناسان باستان شناسی منطقه قرار گرفت. بررسی های انجام شده از سوی گروه مذکور که سرپرستی آن با یکی از باستانشناسان بنام محمدی بود نشان میدهد که در سه سمت آرامگاه سکو هایی به عرض تقریباً ۸۵ سانتیمتر قرار گرفته است. بر روی هریک از سه سکو یک تابوت قرار داده شده است. علاوه بر آن یک راهرو نیز به طول ۵،۲ متر و عرض یک متر در وسط آرامگاه تعبیه شده که تابوت دیگری بر کف آن نهاده شده است. بر اساس گزارش ویژه مندرج در روزنامه ی کیهان چاپ تهران سکو های داخل آرامگاه از آجر ساخته شده و تزیینات روی تابوتها نشانگر پایگاه اجتماعی صاحبان آن بوده است. هر یک از تابوتها دارای نقش و نگار و تزیینات ویژه ی خود میباشد. ظاهراً مجلل ترین تابوت آرامگاه کشف شده در شوشتر در برابر در ورودی مقبره قرار دارد. در روی تاقچه ای که در کنار یکی از تابوتها ساخته شده است یک کوزه ی لعابدار فیروزه ای به بلندی ۳۰ سانتیمتر با دو دسته قرار دارد. همچنین مجسمه ی نیم تنه ی زنی که دارای لباس های چیندار است در جلوی تابوت قرار داده شده است. در اطراف یکی دیگر از تابوت ها مقادیر زیادی ظروف لعابدار سفالی میله های فلزی قلابهای کمر بند آهنی سکه ی مفرغی و استخوان حیوانات و پرنندگان دیده میشود. محمدی سرپرست گروه باستانشناسی به گروه گزارشگر روزنامه ی کیهان چاپ تهران گفت احتمالاً مجسمه ی نیم تنه ی زن یافته شده در کنار یکی از تابوتها یا یک الهه ی مقدس است و یا مجسمه آناهیتا الهه ی آبها و باروری است. وی در اشاره به یافتن اشیاء سفالی لعابدار و شیشه ای و نیز حلقه ی مفرغی و یک سکه زیر سر جسد اضافه کرد که وجود این اشیاء نشانگر رسوم اشکانیان است که به هنگام دفن مردگان خود آن را رعایت میکردند.

روزنامه ی مذکور افزود اگرچه مجموعه ی شواهد بدست آمده از آرامگاه نشان میدهد که آرامگاه باید متعلق بدوره ی اشکانیان باشد معهداً کارشناسان بدنبال شواهد مستدل تری چون سکه و خط نوشته هستند تا قدمت واقعی آرامگاه را مشخص کنند."

واژگان در چهارم

قدمت	کهنسالی، کهنگی، دیرینگی	مفرغ(۱)	برنج، روی(۱)، رویین
دوره	زمان، زمانه، روزگار	قریه	روستا
کشف شدن	یافت شدن	لعابی، لعابدار	مینایی
مقادیری	چندی	جنوب	نیمروز
مقدار	چند	واقع	نهاده
اشیاء	چیزها	موفق	پیروز، کامیاب
شینی	چیز	زراعی	کشاورزی
فلاح	کشاورز	مقبره	آرامگاه، گورستان

موفق به ... شدن	توانستن	در خروجی	دررو، در برون رو
زیارتگاه	گور، آرامگاه	مجسمه	تندیس (۲)
متعلق به	از ...، از آن ...، وابسته به ...	طاقچه	تاغچه، رف
دوران	زمان، روزگار	اطراف	پیرامون
محل	جا، جایگاه	لباس	رخت، جامه، پوشاک
بلافاصله	در زمان	فلز	[یوشست]، یخشست
کشف	باز یافتن، پیدا کردن، یابش، پیدایش، یافت	زیاد	بس، بسیار، فراوان
معاینه	بازدید	قلاب	سگک
خبره	کارشناس	خبرگزار	آگاهی نویس، آگاهی گزار
عتیقه شناس	باستانشناس، دیرین شناسی	حیوان	جانور
منطقه	استان، بخش	مخبر	آگاهی نویس
از طرف ...	از سوی ...	احتمالا	گویا
جمعیت	گروه	الهه	خدایگان، ایزد
مذکور	نامبرده، یادشده	سکه	درم، دینار (هر دو این واژه ها از ریشه ی یونانی هستند.)
ریاست	سرپرستی	مقدس	پاک، هوخت (huxt) مانند دژ هوخت بجای بیت المقدس
سمت	سو	اشاره	نشان دادن
تقریبا	نزدیک به	حلقه	پرهون، ورنجن (۳)
قرار گرفتن	نهاده شدن	جسد	نسا (۴)
علاوه بر ...	فزون بر ...	اضافه کردن	افزودن
وسط	میان	رسوم	آیین
تعبیه شدن یا کردن	ساختن	وجود	بودن، بوش (bovew)
اساس	پایه، بن	دفن	خاکسپاری
بر اساس	بر پایه ی	اموات	مردگان
مندرج	چاپ شده	مجموعه	رویهمرفته
تزیینات	آرایه ها	رعایت کردن	انجام دادن، گردن نهادن
داخل	درون	شاهد	گواه
مقام	پایگاه	مکتسبه	بدست آمده، اندوخته
تزیین	آرایه، آرایش	مستدل	استوار
نقش	نگار	مشخص کردن	روشن کردن، باز نمودن، نشان دادن، پیدا کردن، پیداییدن
صاحب	خداوند	واقعی	راستین
مجلل	شکوهمند	معهدا	با همه ی اینها، با این همه
ظاهرا	گویا، چنین بر میآید		
در ورودی	در اندرون رو		

زند بر واژگان ترجمه ی گفتار عجمی

۱- "روی" در پارسی دو مینی دارد یکی همان یوشست یا یخشست یا فلز است که به انگلیسی "zinc" گویند و دیگر به مینی "برنج" یا همبسته ی (الیاز alloy) مس و ارزیز (arziz = قلع) است. در

نوشته های کهن بویژه هنگامی که از "رویین تن" سخن میرود خواست همین مینی دوم یا "برنج" است که به زبانهای اروپایی "برنز bronze" گویند.*

۲- "تندیس" از دو پاره پدید آمده است. "دیس" به مینی "ریخت" است یا "شکل"، از این رو "تندیس" "مجسمه" است. "گلدیس" و "پلدیس" نیز چمشان آشکار است. از ریشه ی "دیس" کارواژه ی "دیبستن" یا "دیبیدن" را داریم که به مینی "تشکیل دادن" و "فرم دادن" عجمی است.

۳- "برنجن" "baranjan" حلقه ای از سیم یا زر یا چیز دیگر است که برای زیبایی بدست یا پا کنند. اگر بدست کنند آن را "دست ابرنجن" یا "دست برنجن" گویند که همچند "النگو" است و اگر بپا کنند آن را "پابرنجن" خوانند.

۴- واژه ی پارسی "جسد" "nesá" است. "نساکش" "مرده کش" است و "نساشوی" "مرده شوی" یا شوینده ی جسد را گویند.

* ژاله محمود- رویین تن در اندیشه ی ایرانی- ایران نامه سال ۵- شماره ۲- ۱۳۶۷- سات ۳۰۲

ترجمه ی گفتار عجمی به پارسی

"آرامگاهی به دیرینگی ۲۰۰۰ سال وابسته به روزگار اشکانیان پیدا شد. کشاورزان روستای محمدآباد سوخته نهاده در نیمروز شهر شوشتر هنگام آماده کردن زمین های کشاورزی با تراکتور آرامگاهی ۲۰۰۰ ساله وابسته به روزگار اشکانیان را پیدا کردند. گروه باستانشناسان باستانشناسی بخش (استان) در زمان آرامگاه را بازدید کردند. بررسیهای انجام شده از سوی گروه نامبرده که سرپرستی آن با یکی از باستان شناسان بنام محمدی بود نشان میدهد که در سه سوی آرامگاه سکوهایی به پهنای نزدیک ۸۵ سانتیمتر هست. بر روی هر یک از سه سکو یک تابوت نهاده شده است. فزون بر آن یک راهرو نیز به درازای ۲،۵ متر و به پهنای یک متر در میان آرامگاه ساخته اند که تابوت دیگری بر کف آن نهاده شده است. بر پایه ی گزارش ویژه ی چاپ شده در روزنامه ی کیهان چاپ تهران سکوهای درون آرامگاه از آجر ساخته شده و آرایش روی تابوتها نشانگر پایگاه خداوندان آنان بوده است. هر یک از تابوتها دارای آرایش و نگارهای ویژه ی خود هستند. شکوهمندترین تابوت این آرامگاه که در شوشتر پیدا شده در جلوی در درون، روی آرامگاه نهاده شده است. در روی رفی که در کنار یکی از تابوتها ساخته شده یک کوزه ی میناپوش پیروزه ای به بلندی (بُرزای) ۳۰ سانتیمتر با دو دسته هست. نیز تندیس نیم تنه ی زنی که جامه ی چین دار بتن دارد در جلوی تابوت نهاده شده است. پیرامون یکی دیگر از تابوتها چندی آوندهای مینایی سفالی، میله های یوشستی (یخسستین)، سگکهای کمر بند آهنین، دینارهای برنجین (رویین) و استخوان جانوران و پرندگان دیده میشود."

محمدی سرپرست گروه باستانشناسان به گزارشگر روزنامه ی کیهان چاپ تهران گفت- گویا تندیس نیم تنه ی زن یافت شده در کنار یکی از تابوتها یا یکی از ایزدان است و یا تندیس آناهیتا خدایگان (ایزد) آبها و باروری است. وی درباره ی آوندهای سفالین مینایی و شیشه ای و نیز پرهون برنجین (رویین) و یک سکه زیر سر نسا- افزود که این چیزها نشانگر آیین خاکسپاری مردگان در روزگار اشکانیان است. روزنامه ی نامبرده افزود- اگرچه رویهمرفته گواههای بدست آمده از آرامگاه نشانگر آن است که این آرامگاه باید وابسته به روزگار اشکانیان باشد با این همه کارشناسان دنبال گواههای استوارتری چون سکه و دبیره ی نوشته ها هستند تا دیرینگی راستین آرامگاه دانسته شود. (تا بتوانند برآستی تاریخ آرامگاه را روشن نمایند).

آموزاک هژدهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

جويا، جویان	طالب	شبستان، مشکوی	حرمسرا
چاره	علاج	شستشو	غسل
روی به ... نهادن	قصد ... کردن	شستن	غسل دادن
روی به ... نهادن	عازم ... شدن	آلودگی، چرک، ناپاکی، هخر	کثافت
زندان	حبس	پالودن	تصفیه کردن
بندی، دربند، زندانی	محبوس	پیشکار	مباشر
بزدان افکندن، دربند کردن، بستن	حبس کردن	بت	شاهد
کوه	جبال	بزرگ، مه	عظمی
بهتر، به، برتر	ارجح	گمان کردن، پنداشتن	تصور کردن
خویش، خویشاوند	قریب	گاه، پایگاه	مقام
خویشان، خویشاوندان	اقربا	هنگامی که، چون، چو	وقتی که
دیدار	ملاقات	ببیره	محروم
پیوند، وابسته، وابستگان	منسوبین	بزرگی، مهی	عظمت
نواختن	مورد تفقد قرار دادن	کارساز، کارسازنده، کارگزار	مامور
فرزانه	عاقل	کارسازی، کارسازندگی، کارگزاری	ماموریت
درخور، فراخور، باندازه	متناسب	همه	جمع
گروه	جمع	هواخواه	طرفدار
پاک	مقدس	پیر، سالخورده	مسن
برانگیخته	مبعوث	ستم	جور
برانگیختن	مبعوث کردن	دانا	عالم
فرمان	حکم	جنگ	حرب
بدی	شر	بیرون رفتن	خارج شدن
رستن	نجات یافتن	نیرنگ	تزویر
رهایی	نجات	فرمانبردار	مطیع
گسستن	منفصل شدن	بیرون رفتن	خروج
گسسته	منفصل	سرپیچیدن، گذشتن از	اطاعت نکردن
سرپیچی، گذشتن از ...	استتکاف	یکایک	فردآفرد
گسستگی، گسستن	انفصال	سپاهی، ارتشی	نظامی
		شهری	سیویل

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

- ۱- سلاطین قدیم در حرمسرای خود زوجات خود را محبوس میکردند.
- ۱- پادشاهان کهن همسران خود را در شبستان (مشکوی) زندانی میکردند.
- ۲- غسل دو نوع است ترتیبی و ارتماسی.
- ۲- شستشوی (ی) (دینی) دو گونه است پستایی و سراسری یا یکسره.
- ۳- غسل چند نوع است غسل میت، غسل جنابت، غسل حیض و غسل نفاس.
- ۳- شستشوی (ی) (دینی) چند گونه است شستشوی نسا (مرده)، شستشوی پس از مرزمان (یا نزدیکی)، شستشوی پس از دشتان، و شستشوی پس از زایمان.
- ۴- تصفیه خانه ی آبادان خراب شد.
- ۴- پالایشگاه آبادان ویران شد (ازکار افتاد).
- ۵- تصفیه شکر و قند از ناخالصیها.
- ۵- پالایش شکر و قند از ناپاکیها (ریم).
- ۶- تصور میکنی غسل را چطور تصفیه میکنند؟
- ۶- پنداری انگبین را چگونه پالایند؟
- ۷- ما مطیع او و طرفدار او هستیم.
- ۷- ما فرمانبردار و هواخواه اویم.
- ۸- تمام افراد سیویل ذکور تبعه ی ایران مشمول قانون نظام وظیفه ی عمومی هستند.
- ۸- همه ی مردان (شهری) شهروند ایران زیر پوشش قانون سربازی همگانی هستند.
- ۹- متعاقباً اسامی طالبین ورود به خدمت نظام اعلام خواهد شد.
- ۹- سپستر نام خواستاران کار در ارتش فرگفته خواهد شد.
- ۱۰- احتیاس بول را با کاتتر علاج میکنند.
- ۱۰- شاش بند (میزه بند، بند آمدن شاش یا میزه) را با کمک نایزه درمان میکنند.
- ۱۱- احتیاس مایع در بدن باعث ورم اندام سافله میشود.
- ۱۱- گردآمدن (بندشدن) آبگونه ها در تن مایه ی خیز پاها (اندامهای زیرین یا فرودین) میشود.
- ۱۲- امراض کلیوی باعث احتیاس مایعات و صعود فشار خون میشود.
- ۱۲- بیماریهای گرده مایه ی گردآمدن آبگونه ها و افزایش فشار خون میشود.
- ۱۳- استعمال لغات و کلمات فارسی در عوض عربی ارجح و اصح است.
- ۱۳- کاربرد واژه های پارسی بجای تازی برتر و درست تر است.
- ۱۴- ارجح آن است که یومیه به ملاقاتش برویم.
- ۱۴- بهتر است که هرروزه بدیدارش رویم.

- ۱۵- سلاطین عساکر را مورد تفقد قرار داده عازم قصر شدند.
- ۱۵- پادشاهان سپاهیان را نواخته روی بکاخ نهادند.
- ۱۶- محرومیت بعضی اوقات (بعضاً) باعث موفقیت و بعضاً باعث شکست میشود.
- ۱۶- بیهوشی گاه مایه ی پیروزی و گاه مایه ی شکست میشود.
- ۱۷- المامور معذور.
- ۱۷- کارفرموده بیگناه است. کارگزار یا کارپرداز بیگناه است.
- ۱۸- من مامور بلدیه هستم.
- ۱۸- من کارمند (کارساز، کارپرداز یا کارگزار) شهرداری هستم.
- ۱۹- یوم بعثت رسول الله، مبارک یومی است.
- ۱۹- روز برانگیختگی پیامبر خدا خجسته روزی است.
- ۲۰- قدمش مبارک است.
- ۲۰- فرخنده پی است.
- ۲۱- قدمش شوم است.
- ۲۱- نافر خنده پی است.
- ۲۲- از اقربا منفصل شده به اجانب ملحق گشت.
- ۲۲- از خویشان گسسته (بریده) به بیگانگان پیوست.
- ۲۳- حکم انفصال از خدمت واصل شد.
- ۲۳- دستور (فرمان) گسستگی (فروهستگی) از کار رسید. هشته نامه ی کار بدستش رسید.
- ۲۴- زوجه اش را طلاق داد.
- ۲۴- همسرش را فروهشت.
- ۲۵- طلاقنامه را با پست اکسپرس ارسال داشت.
- ۲۵- هشته نامه ی زناشویی را با پیک تیزتک فرستاد.
- ۲۶- الهی ما را از شر اجانب نجات بده.
- ۲۶- خدایا ما را از بدی (آزار، گزند) بیگانگان برهان.

واژگان در دوم

دشتان	حیض	زن، همسر	زوجه
زایمان	نفاس	پستایی	ترتیبی
پالایشگاه	تصفیه خانه	سراسری، یکسره	ارتماسی
پالایش	تصفیه	نساء، مرده	میت
ناپاکی، ریم	ناخالصی	نزدیکی، مرز زمان	جنابت

کامیابی، پیروزی	موفقیت	نرینه	ذکور
بیگانه	معذور	زیر فرمان، زیر پوشش	مشمول
کارمند، کارفرموده، کارگزار،	مامور	سربازی	خدمت نظام وظیفه
کارساز، کارپرداز	بلدیه	سپس، سپستر	متعاقباً
شهرداری	یوم	همگانی	عمومی
روز	بعثت	کار	خدمت
برانگیختگی	رسول	خواستار	طالب
پیامبر، وِخْشور	الله	فرگفتن	اعلام کردن
خدا	مبارک قدم	ارتش، جنگ	نظام
فرخنده پی	قدم مبارک	بند آمدن	احتباس
فرخنده پی	قدم شوم	شاش، میزه	بول
نافرخنده پی	شوم قدم	نایژه	کاتتر
نافرخنده پی	شوم	شاشبند، میزه بند	احتباس بول
نافرخنده	اجنبی	خیز	ورم
بیگانه	ملحق شدن	آبگونه	مایع
پیوستن	الحاق	تن	بدن
پیوستن	منفصل	پاها، اندامهای زیرین	اندام سافله
بریده، گسسته	انفصال	گرده	کلیه
گسستگی، فروهستگی	خدمت	پایین، پایینی، زیرین،	سافل، سافله
کار	واصل شدن	فرو دین	صعود
رسیدن	طلاق دادن	افزایش، بالا رفتن	مرض
فروهستن	طلاق	بیماری	لغت
فروهستگی، فروهش	طلاقنامه	واژه	کلمه
هسته نامه ی زناشویی	انفصال خدمت	واژه	در عرض
هسته نامه ی از کار	الهی	بجای	یومیه
خدایا، خدای من	شر	روزانه، هرروزه	عسکر
بدی، آزار، گزند	نجات دادن	سپاهی	بعضی اوقات
رهانیدن	نجات یافتن	گاهی، گاه	بعضاً
رستن		گاهی، گاه	

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- از حر مسرای او شاهدان موسیاه و خورشید صورت را خارج کرد.
- ۱- از شبستان (مشکوی) او بتان موسیاه و خورشیدروی را بیرون آورد.
- ۱- برون آورید از شبستان اوی، بتان سیه موی و خورشیدروی.
- ۲- حکم کرد اول سرشان را غسل بدهند.
- ۲- فرمود نخست سرشان را بشویند.
- ۲- فرمود شستن سرانسان نخست (روانشان از آن تیرگیها بشست).

- ۳- آنان را از کثافت تصفیه کرد.
- ۳- آنان را از ناپاکی پالود.
- ۳- (ره داور پاک بنمودشان)، ز آلودگی پس بیالودشان.
- ۴- مباشر باو اینطور جواب داد که ای سلطان تصور میکنم همین طور باشد.
- ۴- پیشکار این سان پاسخ داد که ای شاه گمانم همین جور (چنین) باشد.
- ۴- چنین داد پاسخ ورا پیشکار، که ایدون گمانم من ای شهریار.
- ۵- وقتی که تو از مقام عظمی محروم باشی چطور میتوانی ماموریت بمن محول کنی؟
- ۵- هنگامی که تو از پایگاه بزرگی بیبهره باشی چگونه میتوانی کار (سازی) را بمن بسپاری؟
- ۵- چو بیبهره باشی ز گاه مهی، مرا کارسازندگی (kársázandegi) چون دهی؟
- ۶- جمیع ملت طرفدار فریدون بودند، بعلت این که قلبشان از جور ضحاک پر خون بود.
- ۶- همه ی مردم هواخواه فریدون بودند چون دلشان از ستم ضحاک پر خون بود.
- ۶- همه در هوای فریدون بدند، که از درد ضحاک پر خون بدند.
- ۷- در داخل شهر هر فردی که جوان بود و افراد مسن که در حرب عالم بودند از تزویر ضحاک خارج شده و بطرف قشون فریدون رفتند.
- ۷- در درون شهر هرکه جوان بود و همه ی پیران که در جنگ دانا بودند از نیرنگ ضحاک رسته بسوی سپاه فریدون رفتند.
- ۷- به شهر اندرون هرکه برنا بدند، چه پیران که در جنگ دانا بدند سوی لشکر آفریدون شدند، ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند.
- ۸- جمیع جوانان و افراد مسن مطیع او هستیم و فرداً فرد از حرف او استتکاف نخواهیم کرد.
- ۸- همه ی جوانان و پیران فرمانبردار او هستیم و یکایک از سخن او سر نمی پیچیم.
- ۸- همه پیر و برناش فرمانبریم، یکایک ز گفتار او نگزیم.
- ۹- افراد نظامی و سیویل مثل جبال تماماً وارد حرب شدند.
- ۹- همه ی ارتشیان (سپاهیان) و شهریان مانند کوه بجنگ آمدند.
- ۹- سپاهی و شهری بکردار کوه، سراسر بجنگ اندر آمد گروه.
- ۱۰- متعاقباً آن وقت ضحاک طالب علاج شد و از قشون قصد قصر کرد (عازم قصر شد).
- ۱۰- پس آنگاه ضحاک جویای چاره شد و از سپاه سوی کاخ روی آورد.
- ۱۰- پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی، ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی.
- ۱۱- محبوس کردن او (ضحاک) در جبال ار جح است بعلت این که اقربا و منسوبینش بملاقاتش نمیآیند.
- ۱۱- زندان او بهتر است در کوه باشد چون خویشان و بستگانش بدیدارش نمیآیند.
- ۱۱- بکوه اندرون به بود بند او، نیاید برش خویش و پیوند او.
- ۱۲- فریدون عاقل آنان را مورد تفقد قرار داد و به هر شخصی متناسب خودش مقامی داد.
- ۱۲- فریدون فرزانه آنان را نواخته و بهر یک پایگاهی درخور خود داد.
- ۱۲- فریدون فرزانه بنواختشان، بر اندازه بر پایگه ساختشان.

۱۳- (فریدون اظهار داشت) که خدای مقدس ما را از میان جمع (شما) از جبال البرز مبعوث کرد.
 ۱۳- (فریدون گفت) که خدای پاک ما را از میان گروه (شما) از کوه البرز برانگیخت.
 ۱۳- که یزدان پاک از میان گروه، برانگیخت ما را از البرز کوه.

۱۴- تا دنیا از شر اژدها با حکم گرز من نجات یابد.
 ۱۴- تا جهان از گزند (بدی) اژدها با فرمان گرز من رهایی یابد.
 ۱۴- بدان تا جهان از بد اژدها، بفرمان گرز من آید رها.

۱۵- (ضحاک) از اقرباء و منسوبینش منفصل گشته و همان طور در حبس ماند.
 ۱۵- (ضحاک) از خویشان و پیوندان گسسته و همان جور (همچنان) در زندان بماند.
 ۱۵- گسسته شد از خویش و پیوند او، بمانده بدان گونه در بند او.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

(از کیهان چاپ لندن- سات ۸ شماره ۱۳۸- ۵ شنبه ۱۴- ۱۳۶۵)
 از نظر درآمد واقعی سرانه در ممالک صنعتی، آمریکا غنی ترین و پرتغال فقیرترین کشور میباشد. در طول ده سال گذشته انگلستان از نقطه نظر سطح زندگی و میزان رفاه عامه در بین کشورهای عضو جامعه ی اروپا و بعضی از ممالک ثروتمند صنعتی جهان از مقام قبلی خود که دهم بوده است به مقام یازدهم سقوط کرده است.
 بر اساس گزارش منتشر شده از سوی سازمان مرکزی آمار انگلیس در طی ده سال گذشته ژاپن از نقطه ی نظر درآمد واقعی سرانه بر انگلیس پیشی گرفته است.
 از گزارش مذکور چنین برمیآید که سطح رفاه در انگلستان در طول ده سال گذشته با وجود بهره گیری چشمگیر از ثروتهای نفتی دریای شمال در مقایسه با ده کشور دیگر جهان پایین تر رفته است. و بر عکس این کشور توانسته است اوضاع خود را در مقایسه با هفت کشور بلژیک فرانسه یونان ... بهبود بخشد.
 جدول زیر نشانگر میزان درآمد واقعی سرانه بعضی از کشورهای مختلف جهان در مقایسه با انگلستان است. در این جدول درآمد واقعی سالانه سرانه انگلستان که ۶۵۰۰ لیره میباشد برابر ۱۰۰ محاسبه شده و نسبت های دیگر در ستون (ضریبها) نشانگر آن است که تا چه حد کشورهای دیگر نسبت به انگلستان پیشرفته تر و یا توسعه نیافته تر شده اند."

واژگان در چهارم

عایدات	درآمد	غنی	توانگر
از نظر ...	از دیدگاه	سطح	اندازه، زینه، پایگاه
واقعی	راستین	نقطه نظر	دیدگاه
عایدی	درآمد	رفاه	بهریستی
صنعتی	[ابزار پیشه] ^(۱)	میزان	اندازه، زینه
مملکت	کشور	بین	میان
فقیر	تهیدست	عامه	مردم، همگان

چشمگیر	قابل توجه	انجمن	جامعه
بوارونه، از سوی دیگر	برعکس	اندام، هموند	عضو
سنجش	مقایسه	پیشین	قبلی
بهبود	اصلاح	پایگاه	مقام
نهاد	اوضاع	فروافتادن	سقوط کردن
گرفتن، شمردن	محاسبه شدن	فروافتادن	سقوط
برخه	نسبت	پخش شده، پخشیده	منتشر
مر (mar)	فاکتور	پایه	اساس
مر (mar)	ضریب	نافیک، سر... (۲)، بن... (۲)	مرکزی
در سنجش با	نسبت به	پیشی گرفتن	سبقت گرفتن
اندازه	حد	شاخ، شخ (۳)	فرعی
بالیده، پیش	توسعه یافته	برآمدن	استنتاج شدن
نبالیده، پس	توسعه نیافته	با ...	با وجود
نبالیده، پس	عقب مانده	برآوردن	استنتاج کردن
		[هیر] (hir)، درآمد	ثروت

زند بر واژگان در چهارم

۱- در زیر برای واژه عجمی "صنعت" چندین همچند پارسی میدهیم. در زیر گاه نیاز به آن بوده است که برخی واژه ها از خود بسازم. این بیشتر از آن رو است که واژه ی پارسی که در گذشته نیاکان ما برای "صنعت" بکار میردند امروزه در بسیاری جاها مینی راستین خود را از دست داده. واژه ی "هنر" در بن همچند "industry" است اما امروزه بیشتر به چم "art" بکار میرود. از این رو نیاز به پدید آوردن واژه های نوین داریم. نمونه:

- در صنایع شعر استاد است.
- در هنر چامه سرایی استاد است.
- مدرسه ی صنایع مستظرفه
- مدرسه ی صنعتی دماوند
- از صنعت شعر چیزی نمیداند.
- صنایع یدی اصفهان
- صنعت قالبیافی
- ممالک فلاحتی و صنعتی.
- وزارت مشاغل و صنایع.
- صنعت (صنایع) آهن مملکت کساد است.
- دیوان پیشه و هنر
- اقتصاد دو نوع است کشاورزی و صنعتی.
- کار آهن ابزار کشور خوابیده.
- ۲، ۳- گرچه واژه مرکز در پارسی میان و ناف است اما در بیشتر باره ها مرکزی و فرعی را با کمک پیشوندهای "سر-"، "بن-" و "شاخ-" یا "شخ-" میسازیم. نمونه:
- دفتر مرکزی
- دفتر مرکزی
- اداره مرکزی
- موسسه کل مرکزی
- سردفتری
- سردیوان
- بنیاد

ترجمه ی پاره گفتار عجمی به پارسی

"از دیدگاه درآمد راستین سرانه در کشورهای ابزار پیشه ی جهان آمریکا توانگرترین و پرتغال تهیدست ترین کشور میباشد.

در ده سال گذشته انگلستان از دیدگاه زینه ی زندگی و بهزیستی مردم در میان کشورهای هموند انجمن اروپا و برخی از کشورهای توانگر ابزارپیشه ی جهان از پایگاه پیشین خود که دهم بوده به پایگاه یازدهم فرو افتاده است.

بر پایه ی گزارش سرسازمان آمار انگلیس در ده سال گذشته ژاپن از دیدگاه درآمد راستین سرانه بر انگلیس پیشی گرفته است. از گزارش یادشده چنین برمیآید که زینه ی بهزیستی در انگلیس در ده سال گذشته با بهره گیری چشمگیر از درآمدهای نفتی دریای باختر در سنجش با ده کشور دیگر جهان پایین تر رفته است. از سوی دیگر این کشور توانسته است نهاد کار خود را در سنجش با هفت کشور بلژیک فرانسه یونان و ... اندکی بهبود بخشد.

جدول زیر نشانگر اندازه ی درآمد راستین سرانه ی برخی از کشورهای جهان در سنجش با انگلستان است. در این جدول درآمد راستین سالانه ی سرانه ی انگلستان که ۶۵۰۰ لیره میباشد برابر ۱۰۰ گرفته شده و برخه ها در ستون مرها نشانگر آن است که دیگر کشورها تا چه اندازه در سنجش با انگلستان پیشتر (بالیده تر) یا پستر (نبالیده) اند."

آموزاک نوزدهم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

نهان	مخفی	چون، از این رو	باین علت
چون، چو	مثل	بازماندن	باقی ماندن
بالا	قد	آز	حرص
همانند، ماننده	شبیبه	آز ورزیدن	حرص زدن
از هر دیدگاه	از هر جهت	اندوه خوردن	غصه خوردن
ماندن، مانستن	شباهت داشتن	کارواژه با پسوند "ا" یا "ان"	درحالی که ...
مانندگی، همانندگی	شباهت	چون "گریا"، "گریان"	
آباد(ان)	معمور	کارواژه چون "گریا"، "گریان"	درحال ...
پادشاهی	سلطنت	نیابیدن، یستن	عبادت کردن
مردی، مردانگی	رجلیت	شستشو، شستن	غسل
گنج	ثروت	نیایش	عبادت
کار آگاه	مامور امنیتی	پیش، جلوی	حضور
نیرو(ی دست)	اقتدار	خدا، جهانداور	الله
تیز، تند	به سرعت	نماز بردن، سر بر خاک نهادن	سجده
آگاهی	خبر	نفرین	لعنت
نامجو	شهرت طلب	نفرین کردن، نفرینیدن	لعنت کردن
شتافتن	عجله کردن	کس	شخص
پاکیزه	مطهره	نیازمند	محتاج
پرده	حجاب	روز سختی	ادبار
فرستاده	سفیر	در نهفت، پنهان داشتن	درخفا
پوشیده روی، سرپوشیده	محجبه	نوا(۱)، داراک	مال و مکتنت
زود	بسرعت	راز	سر
جا، گاه	محل	نهفتن، پنهان داشتن، نهان کردن	مخفی کردن
نگریستن، بررسی	معاینه	بینوا	فقیر
(بر)گزیدن	انتخاب کردن	پذیرفتن، پذیرش	قبول کردن
کام، آرزو	میل	خواستنه، داراک	مال
کار	شغل	آفرین کردن	دعا کردن
جستن، خواستن	طلب کردن	جهان را گردیدن	سیاحت کردن
آرزو، کام	امیال	جهانگردی	سیاحت
نشدنی، روی نبودن	غیرممکن	آشکار	عیان
انجام، کردار	اجرا	گرد جهان	دور دنیا
برمایه(۲)	فوق العاده	رخسار، رو	صورت

زند بر واژگان در نخست

- ۱- واژه ی نوا چند مینی دارد.
 - ۱- "نوا" (نام واژه) به مینی "گرو" و "گروگان"- "تنی چند از همراهان او را به نوا گرفت."
 - ۲- "نوا" (نام واژه) به مینی "دارایی" و "توشه"- از این مینی بیشتر مردم "بینوا" را میشناسند اما خود "نوا" را بکار نمیبرند. "بینوایان را نوا داده آرزوهایشان را برآورد." آن چه که مردم میگویند "فلانی خود را نوا نوار کرد." درست نیست و راستین آن "نونوا" است و آن "توشه و دارایی نو" باشد.
- "نواخانه" شکافته از نوای به مینی "گروگان" "زندان" را گویند و آن جایی است که "نوا"ها را در آن نگاهدارند.
- ۳- "نوا" (نام کننده ی کار) شکافته از کار واژه ی "نویدن" به مینی "لرزیدن" و "نالیدن" و "نوانیدن" به مینی "لرزانیدن" و "نالانیدن". پس "نوا" و "نوان" کسی که میلرزد یا مینالد.
- ۲- واژه ی "برمایه" در شاهنامه فراوان بکار رفته و برخی رونویس کنندگان آن را ندانسته "پرمایه" نوشته اند. "برمایه" از پیوند "بر" به مینی "بالا" و "برتر" و واژه ی "مایه" ساخته شده و از این رو "برمایه" هر چیز یا کسی است که مایه اش والا و فوق العاده باشد. پس "اندیشه های برمایه" "اندیشه های والا و برتر" باشد. گاوی را که فریدون را شیر میداد نیز "برمایون" خواندند زیرا "گاوی برمایه" بود. در بسیاری جاهای دیگر نیز پیشوند "بر" را نادرست "پُر" نوشته اند. این نیز یکی دیگر از نمونه های زیانهای سترگی است که دبیره ی تازی در پارسی بار آورده است. اگر "بر" و "پُر" را به هر دبیره ی آوایی دیگر بنویسیم مانند "bar" و "por" هرگز چنین لغزشی پیش نمیآید.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- حرص زدن و اضطراب و تشویش و غصه خوردن باعث تضعیف مصونیت بدن شده و باعث امراض مختلفه میشود.
 - ۱- آز (ورزیدن یا پرستی) شوریدگی (و نگرانی) و اندوه (خوردن) مایه ی سستی ایمنی تن و بیماریهای گوناگون میشود.
 - ۲- عبادت بجز خدمت خلق نیست.
 - ۲- نیایش نیست مگر دستگیری مردم.
 - ۳- پس از استماع اذان شرکت کنندگان در نماز جمعه وضو گرفته و به عبادت مشغول شدند.
 - ۳- هنبازان در نماز آدینه پس از شنیدن بانگ نماز دست نماز کرده و به نیایش پرداختند.
 - ۴- در خفا فقرا را مال و مکننت میداد.
 - ۴- پنهانی به بینوایان نوا میداد.
 - ۵- اسامی قبول شدگان در امتحان مسابقه ی کنکور دانشگاه را در روزنامه اعلام کردند.
 - ۵- نام پذیرفته شدگان در آزمون هموردی دانشگاه را در روزنامه فرگفتند. (فرناقتند یا فرنامیدند).

- ۶- سیاحت دور دنیا مستلزم خرج زیادی است.
 ۶- جهانگردی (گشتن گرد جهان) در گروهی (دربایست) هزینه‌ی هنگفتی است.
 ۷- ملاحظه کردید که صحت و سقم این مطلب را نمیدانست.
 ۷- دیدید که راستی و ناراستی (کژی) این داستان را نمیدانست.
 ۸- آدم بلند قدی است.
 ۸- آدم بلندبالایی است.
 ۹- شباهتش به مادرش تعجب آور است.
 ۹- همانندگی او بمادرش شگفت انگیز است.
 ۱۰- مملکت معمور و خزاین مملو.
 ۱۰- کشور آباد(ان) و گنجهای پر(آکنده).
 ۱۱- برای سفر ا مکانی انتخاب کردند که مامورین امنیتی بتوانند خودشان را به عجله آن جا برسانند.
 ۱۱- برای فرستادگان جایی گزیدند که کارآگهان بتوانند خودشان را شتابان به آن جا برسانند.
 ۱۲- محصل فوق العاده ایست.
 ۱۲- دانش آموز برمایه ایست.

واژگان در دوم

همورد	مسابقه	شوریدگی، نگرانی(۱)	اضطراب
آزمون هموردی	امتحان مسابقه ای کنکور	شوریدگی، نگرانی(۱)	تشویش
جهانگردی	سیاحت	سست کردن	تضعیف
درگرو، دربایست	مستلزم	گونگون	مختلف
هزینه	خرج	ایمنی	مصونیت
راستی	صحت	آدینه	جمعه
دیدن	ملاحظه کردن	بانگ نماز	اذان
شگفت انگیز	تعجب آور	دست نماز	وضو
ناراستی، کژی	سقم	هنبازان	شرکت کنندگان
جا، گاه	مکان	آزمون	امتحان
پر، آکنده	مملو	دست نماز کردن	وضو گرفتن
نگران(۱)	مشرف	فرگفتن، فرنافتن	اعلام کردن

زند بر واژگان در دوم

۱- واژه ی "نگران" را همان جور که کسروی نوشته است از "نگریستن" شکافته و براستی به مینی مشرف است. "نگران" نام کننده ی کار است از "نگریستن" و نیز از این ریشه "نگرا" و "نگرنده" داریم. از این رو "این خانه نگران به گردشگاه است." همانا "این اطاق مشرف به پارک است." اما

مردم از "نگران" مینی "شوریده" میخواهند که آن هم مینی پندارین است و بکار بردنش درست است اما چم راستین نگران را نیز نباید فراموش کرد.

در سوم- توان خود را با استاد سخن بسنجید.

- ۱- ای پسر باین علت که دنیا برای او باقی نماند تو نیز حرص مزین و غصه مخور.
- ۱- ای پسر چون جهان برای او باز نماند تو نیز آز مورز و اندوه مخور.
- ۱- جهان چون بر او بر نماند ای پسر، تو نیز آز میرست و انده مخور.
- ۲- در حالی که عبادت میکرد رفت غسل کرد و اول بحضور الله آمد.
- ۲- نیایش کنان رفت و خود را شست و نخست پیش خدا آمد.
- ۲- نیایش کنان شد سر و تن بشست، ببیش جهانداور آمد نخست.
- ۳- بر خاک سجده کرد و ضحاک را لعنت کرد.
- ۳- نماز برده (سر بر خاک نهاد، پیشانی بر خاک مالید) و ضحاک را نفرین کرد (یا نفرید، نفرینید).
- ۳- نهاد آن سرش پست بر خاک بر، همی خواند نفرین بضحاک بر.
- ۴- متعاقب آن به هر شخص محتاجی که ادبار خود را مخفی میکرد در خفا مال و مکنت داده و به احدی چیزی اظهار نداشته سر او را مخفی نگاهداشت.
- ۴- پس از آن به هر نیازمندی که روز سختی خود را نهان میکرد نهانی نوا داده به هیچ کس چیزی نگفته راز او را پنهان داشت.
- ۴- وز آن پس کسی را که بودش نیاز، همی داشت روز بد خویش راز نهانش نوا کرد و کس را نگفت، همان راز او داشت اندر نهفت.
- ۵- چون سلطان آن مال و منال را دید، آن را قبول کرد و بر مادرش دعا کرد.
- ۵- چون شاه آن داراک را دید آن را پذیرفته بر مادر خود آفرین کرد.
- ۵- چو آن خواسته دید شاه زمین، بپذرفت و بر مام کرد آفرین.
- ۶- متعاقباً فریدون به سیاحت دور دنیا پرداخت و هر چه عیان و مخفی بود ملاحظه کرد.
- ۶- سپس فریدون به جهانگردی پرداخت و هر چه آشکار و نهان بود دید.
- ۶- وز آن پس فریدون بگرد جهان، بگردید و دید آشکار و نهان.
- ۷- (سه پسر فریدون) قدشان مثل سرو بود و صورتشان مثل بهار بود و از هر جهت شبیه (پدرشان) سلطان بودند.
- ۷- (سه پسر فریدون) بالایی چون سرو و رخساری چون بهار داشتند و از هر دیدگاه به (پدرشان) شاه میماندند.
- ۷- ببالا چو سرو و برخ چون بهار، بهر چیز مانده ی شهریار.
- ۸- من سلطنتی معمور دارم دارای ثروت و رجلیت و اقتدارم.
- ۸- دارای پادشاهی آباد گنج مردی (مردانگی) و نیرو هستم.
- ۸- مرا پادشاهی آباد هست، همان گنج و مردی و نیروی دست.

- ۹- از مامورین امنیتی خبر رسید و در پی این خبر بسرعت عجله کردم.
- ۹- از کار آگاهان آگاهی یافتم و در پی این آگاهی تند(زود) (باین جا) شتافتم.
- ۹- ز کار آگهان آگاهی یافتم، بدین آگاهی تیز بشتافتم.
- ۱۰- که ای شهرت طلب در پشت حجاب سه دختر مطهره ی محجبه داری.
- ۱۰- که ای نامجو در پشت پرده سه دختر پاکیزه ی پوشیده (روی) داری.
- ۱۰- کجا از پس پرده پوشیده روی، سه پاکیزه داری تو ای نامجو.
- ۱۱- برای سفیر بسرعت محلی انتخاب کرد و متعاقباً به معاینه ی شغل پرداخت.
- ۱۱- برای فرستاده زود جایی گزید و سپس به بررسی کار پرداخت.
- ۱۱- فرستاده را زود جایی گزید، پس آنکه بکار اندرون بنگرید.
- ۱۲- از او امیال فوق العاده طلب کن که اجرائش غیرممکن باشد.
- ۱۲- از او کامهای (آرزوهای) برون از اندازه خواه که انجامش نشدنی باشد.
- ۱۲- از او آرزوهای برمایه جوی، که کردار آن را نینند روی.

در چهارم- گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

"(از ایران تایمز شماره ۸۰۰ آدینه ۲۹ اسفند ماه ۶۵- سات ۱۷ الف)"

"سال ۱۳۶۶ که روز شنبه ساعت ۷ و ۲۱ دقیقه و ۵۵ ثانیه صبح بوقت تهران آغاز میشود سال خرگوش است. منجمان و ستاره شناسان قدیمی گردش فلکی را به دوازده قسمت و ۱۲ سال تقسیم و هر سال را بنام جانوری موسوم کرده اند که عبارتند از: موش، گاو، پلنگ، خرگوش، نهنگ، مار، اسب، گوسفند، میمون، مرغ، سگ و خوک.

آنان برای سهولت جهت یابی، اجرام سماوی نزدیک بهم واقع بر کره فلکی را بطور نظری به یکدیگر متصل میکردند و شکلهای خاصی به آنها نسبت میدادند.

ستاره شناسان سالهای دور به این علت بر هر یک از صور فلکی نام جانوری را برگزیده اند که وقتی ستارگان نزدیک یکدیگر قرار میگرفتند به شکل حیوانی درمیآمدند مانند اسب، موش، خرگوش و جانوران دیگر و آنان با توجه به شکلی که صور فلکی ایجاد کرده بودند سالها را بنام حیوانات نامیده اند. منجمان معمولاً با توجه به خصوصیات حیوانی که سال بنام او نامیده شده است حوادث آینده را پیش بینی میکنند

وی درباره ی بهمن ماه مینویسد- دشمنان "تلاش مایوسانه" خواهند کرد و "کثرت عقد و نکاح" خواهد بود و درمورد اسفندماه ۱۳۶۶ پیش بینی میکند "بعضی اسرار کشف" خواهد شد و "مناسبات بین ایران و بعضی کشورها گسترش خواهد یافت و نیز اوضاع کواکب و انجم در این ماه دلالت دارد بر فقدان بعضی رجال و تغییر بعضی مصادر امور و کثرت عقد و نکاح و مسافرتهای مردم به عتبات متبرکه و از دیداد هنرهای دستی."

واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی

ساعت	تسو (tosu, tasu)، تسوک	دقیقه	پال
قدیمی	کهن، باستان	صبح	بام، بامداد

رخدادها، رویدادها	حوادث	وپیال	ثانیه
فراوانی	کثرت	ستاره شناس	منجم
گواهگیران	عقد	جهان، گردون، گنبد گردون	فلک
زناشویی	نکاح	بخش، بهر	قسمت
باره	مورد	بخش کردن، بخشیدن	تقسیم کردن
برخی	بعضی	نامیده	موسوم
راز	سرّ	نامیدن	موسوم کردن
پیدا شدن، آشکار شدن	کشف	آسانی	سهولت
پیوندها	مناسبات	سویابی	جهت یابی
نهش (nahew)	اوضاع	کرپهای (۱) آسمانی،	اجرام آسمانی
میان	بین	پیکرهای (۲) آسمانی	
ستاره	نجم	نهاده	واقع
ستاره	کوکب	گوی	کره
نابودن، نابودی	فقدان	گنبد گردون	کره فلکی
ستارگان	انجم	پنداری	نظری
بزرگان، مهان	رجال	بستن، پیوستن	متصل کردن
نشانگر آن است که	دلالت داشتن	ریخت، پر هیب	شکل
راه، رفتن	مسافرت	ویژه	خاص
گردش، دگرگونی	تغییر	وابستن	نسبت دادن
فزونی، افزایش	ازدیاد	پیکر، ریخت	صور
کارگزاران، سررشته	مصادر امور	جانور، جاندار	حیوان
داران، کارسازندگان	عتبات متبرکه	بیشتر	معمولا
خاکهای پاک		ویژگیها	خصوصیات
		نومید	مایوس

زند بر واژگان در چهارم

۱- واژه ی "کرب" (karp) واژه ی کهن پارسی است و به مینی "تن" است و همچند آن در زبانهای اروپایی (انگلیسی) "corpse" و (فرانسسه) "corp" است. جا دارد که این واژه را بویژه در زمینه های دانشی بجای "body" بکار گیریم.

۲- واژه ی "پیکر" از واژه ی پارسی میانه ی "پهیکر" (pahikar) شکافته و ریشه ی "picture" است و در بن به مینی "تصویر" یا "عکس" است اما امروزه "پیکر" را برای "شکل" و "فرم" بکار میبرند و از این رو کسروی بسیار بجا پیشنهاد کرده است که "پیکره" را برای "عکس" بکار بریم: پس- عکس = پیکره؛ تصویر = پیکره؛ شکل = پیکر؛ فرم = پیکر.

ترجمه ی پاره گفتار عجمی پارسى

"سال ۱۳۶۶ که روز شنبه به تسوی ۷ و ۲۱ پال و ۵۵ و بیبال بامداد به زمان تهران آغاز میشود سال خرگوش است. ستاره شناسان کهن گردش گردون را به دوازده بخش و ۱۲ سال بخش کرده و هر سال را بنام جانوری نامیدند که چنین اند: موش، گاو، پلنگ، خرگوش، نهنگ، مار، اسب، گوسفند، میمون، مرغ، سگ و خوک.

آنان برای آسان شدن سویابی، کرپهای (پیکرهای) آسمانی نزدیک هم را روی گنبد گردون از روی پندار بهم پیوسته، ریختها (پرهیبه‌ها)ی ویژه ای را پدید می‌آوردند. ستاره شناسان کهن برای هر یک از پرهیبه‌های نامبرده در بالا نام جانوری را برگزیدند مانند: اسب، موش، خرگوش و جانوران دیگر. آنان سالها را نیز از روی پرهیبه‌های ستارگان روی گنبد گردون به نام جانوران نامیدند.

ستاره شناسان بیشتر از روی ویژگیهای جانورانی که سال را بنام آن نامیدند رخدادهای سال آینده را پیش بینی میکنند....

وی درباره ی بهمن ماه مینویسد- "دشمنان تلاش نامیدانه ای خواهند کرد و گواهیگیران و زناشویی فراوان خواهد بود" و درباره ی اسفند ماه ۱۳۶۶ پیش بینی میکند برخی "رازها آشکار" خواهد شد و "پیوند ایران و برخی کشورها گسترش خواهد یافت" و نیز "نهش ستارگان در این ماه نشانگر از میان رفتن (نابودن، نابودی) برخی بزرگان و دگرگونی برخی از کارگزاران (سررشته داران کارها) و افزایش گواهیگیران و زناشویی و رفتن مردم بر سر خاکهای پاک (مردگان) و فزونی هنرهای دستی است."

آموزاک بیستم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

مفصل	گشاده، فراوان	استقبال کردن	پذیره رفتن، پذیرا شدن، پیشواز رفتن
احقر	کهنتر	اغفال کردن	فریفتن
امر کردن	فرمودن	مقام	نشستگاه
مطیع	فرمانبردار	بنا کردن	ساختن
عزیز	گرامی	موسسه	بنگاه، بنیاد
علی الخصوص	بویژه	مشاهیر	نامداران
مستحق	زیبا(۱)، سزاوار	قدما	پیشینیان
مقام	گاه، پایگاه	صغر	خردسالی
رفیع	بلند، بالا	جمع شدن	گردآمدن، انجمن شدن
کلیه	همه، سراسر	خزینه	گنج
اظهارات	سخنان، گفته(ها)	باب	در
مقایسه کردن	سنجیدن، اندازه کردن	سری	پنهانی، نهفته، [رازیک]
میل	کام	قدیم	کهن
امر	فرمان	(برای) مدتی	یک چند، چندگاه
استحقاق	شایستگی	قدیمی	کهن
متکلم	سخنگو	عیان کردن	گشادن، آشکار کردن
قدم زدن	گام زدن	سری	راز، رازمند
تربیت شده	پرورده	اولاد	فرزند(ان)
ناطق	سخنگو	صاحب	دارای
عارف	روشندل	رسم	آیین
زاهد	پارسا	عزت	فَرّ
شغل	کار	قلب	دل
مقدس	پاک	والدین	پدرومادر، باب و مام
آتیه	آینده، پیش ...	مذکر	نر، نرینه
مشاغل	کار	مونث	ماده، مادینه
جرار	گشن(gown)	با انصاف	دادگر
خنثی	خَنزَه، خنزک	منصف	دادگر
اجنبی	بیگانه	عهد	گاه، زمان، روزگار
عقلا	فرزانگان	شباب	جوانی
اقربا	خویشان، خویشاوندان	افتتاح	گشایش
خارجی	بیگانه		

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- با او مفصل صحبت کردم.
- ۱- با او گشاده سخن گفتم، با او فراوان سخن گفتم.
- ۲- الاحقر مطیع او امر حضرتعالی است.
- ۲- کوچک و فرمانبردار شما هستم.
- ۳- رفیق عزیز ما علی الخصوص مستحق مقام رفیع است.
- ۳- دوست گرامی ما بویژه زبینه ی (شایسته ی) پایگاه بلند است.
- ۴- نصیحت مرا قبول کن.
- ۴- پند مرا بپذیر.
- ۵- میل حضرتعالی هر چه باشد مطاع است.
- ۵- کام شما هر چه باشد فرمانبرداریم.
- ۶- عرفا و عقلا و زهاد و متکلمین جمع شدند.
- ۶- روشندان، فرزندان، پارسایان و سخنگویان گرد آمدند.
- ۷- آتیه ی اولادش تامین ندارد.
- ۷- آینده ی فرزندانش ایمن نیست.
- ۸- کلیه ی سفرای بیگانه باستقبالش رفتند.
- ۸- همه ی فرستادگان بیگانه او را پذیره رفتند (به پیشوازش رفتند).
- ۹- اجانب قشونی جرار برای مبارزه به سرحد فرستادند.
- ۹- بیگانگان لشگری گشن برای پیکار بمرز فرستادند.
- ۱۰- گل‌های تربیت شده در بساتین.
- ۱۰- گل‌های پرورده در بوستان
- ۱۱- قدما را عقیده بر آن بود که مشاهیر هر جامعه ای باید امر هدایت ملت را به عهده بگیرند.
- ۱۱- پیشینیان را باور (منشته) بر آن بود که نامداران هر انجمنی باید کار رهبری مردم را بگردن گیرند.
- ۱۲- افتتاح موسسه ی جدید.
- ۱۲- گشایش بنگاه نوین.
- ۱۳- مذاکرات سری یک ماه طول کشید.
- ۱۳- گفتگوهای پنهانی (رازیک، نهفته) یک ماه بدرازا کشید.
- ۱۴- اولاد ذکور و اناث
- ۱۴- فرزندان نرینه و مادینه
- ۱۵- اسم مذکر و مونث

۱۵- نام واژه ی نرینه و مادینه

۱۶- در زبان روسی اسم سه نوع است مذکر، مونث و خنثی.
۱۶- در زبان روسی نام واژه سه گونه است نرینه، مادینه و خنزه (یا خنزک xanzak)

۱۷- ای بی انصاف در عهد شباب ما را اغفال کردی.

۱۷- ای بیدادگر بروزگار جوانی ما را فریفتی.

۱۸- از عهد صغر بخاطر دارم که روزی ببازار رفتم.

۱۸- از روزگار خردسالی بیاد دارم که روزی ببازار رفتم.

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

۱- سفیر ملک را احضار کرد و مفصل حرف زد.

۱- فرستاده ی شاه را فراخوانده گشاده سخن گفت.

۱- فرستاده ی شاه را پیش خواند، فراوان سخن را بخوبی براند.

۲- من الحقر ملک تو هستم و هرچه او امر کند من مطیعم.

۲- من کوچک پادشاه تو هستم و هرچه او بفرماید فرمانبردارم.

۲- که من شهریار ترا کهترم، بهرچ او بفرمود فرمانبرم.

۳- پسر برای سلطان عزیز است، علی الخصوص که مستحق مقام رفیع باشد.

۳- پسر برای شاه گرامی است بویژه اگر سزاوار (شایسته ی) پایگاه بلند باشد.

۳- پسر خود گرامی بود شاه را، بویژه که زیبا(۱) بود گاه را.

۴- کلیه اظهارات را قبول دارم اما آنان را (پسران ترا) با دخترانم مقایسه میکنم.

۴- سراسر سخنان را میپذیرم اما آنان را با دخترانم میسنجم.

۴- سخن هرچه گفتمی پذیرم همی، ز دختر من اندازه گیرم همی.

۵- اگر سلطان چنین میل دارد استحقاق نیست که جز به امر او قدم برداشت.

۵- اگر کام شاه چنین است شایسته نیست که جز بفرمانش گام نهیم.

۵- پس ارشاه را این چنین است کام، نشاید زدن جز بفرمانش گام.

۶- بعلت این که تربیت شده ی سلطان باید زاهد، ناطق (متکلم) و عارف بوده و دارای دین مقدس باشد و در مشاغل آتیه بین باشد.

۶- زیرا که پرورده ی شاه باید پارسا، سخنگو و روشندل بوده دارای دین پاک و در کارها پیش بین باشد.

۶- ازیرا که پرورده ی پادشاه، نباید که باشد بجز پارسا

سخنگوی و روشندل و پاک دین، بکاری که پیش آیدش پیش بین.

۷- قشونی جرار و عقلای خارجی (اجنبی) و اقربا را باستقبالشان فرستاد.

۷- سپاهی گشن و فرزندگان بیگانه و خودی پذیره رفتند (پذیرای آنان شدند، به پیشوازشان رفتند).

۷- فرستادشان لشکری گشن پیش، چه بیگانه فرزندگان و چه خویش.

- ۸- سلطان یمن مقامی (برای آنان) بنا کرد و کلیه مشاهیر جمع شدند.
- ۸- شاه یمن نشستگاهی برای آنان ساخته و همه ی نامداران گرد آمدند.
- ۸- نشستنگهی ساخت شاه یمن، همه نامداران شدند انجمن.
- ۹- باب خزاین قدیمی را مفتوح داشته و هرچه را برای مدتی سری بود عیان کرد.
- ۹- در گنجهای کهن را بازکرد (گشود) و هرچه را که چنگاه راز(مند) بود آشکار کرد.
- ۹- در گنجهای کهن کرد باز، گشاد آن چه یک چنگه بود راز.
- ۱۰- اگر اولاد صاحب رسم و عزت باشد در قلب (والدین) عزیز است خواه مذکر باشد خواه مؤنث.
- ۱۰- اگر فرزند دارای آیین و فرّ باشد در دل پدر و مادر گرمی است خواه نرینه (پسر) باشد خواه مادینه (دختر).
- ۱۰- چو فرزند را باشد آیین و فرّ، گرمی بدل بر چه ماده چه نر.
- ۱۱- ای بانصاف (منصف) پدر در عهد شباب ما را اینطور اغفال کرد.
- ۱۱- ای دادگر پدر در زمان جوانی ما را چنین فریفت.
- ۱۱- که ما را بگاه جوانی پدر، بدین گونه بفریفت ای دادگر.

گفتار کوتاهی درباره ی واژه ی "زیبا"

۱- همان جور که در بند چامه ی شماره ی ۳ در بالا دیدیم استاد سخن فردوسی "زیبا" را بجا و به چم راستین خود بکار برده است. این "نام کننده ی کار" است از کارواژه ی "زیبیدن". در زبان عجمیان "نام کننده ی کار" را سخت بهم آمیخته و آنها را از نیرو انداخته اند. از "زیبیدن"، "زیبا"، "زیبان" و "زیبنده" میشکافد. اینان هر سه از هم جدایند و هرکدام مینی جداگانه ای دارند. اما امروزه عجمیان بیشتر اینها را بهم آمیخته اند و برای نمونه بآسانی جدایی مینی "شابنده" را از "شایا" و "شایان" نمیدانند. برای نمونه در واکیام بالا نمیتوان "زیبنده" را جانشین "زیبا" کرد و گفت- "بویژه اگر زیبنده ی پایگاه بلند باشد"- بجای- "بویژه اگر زیبای پایگاه بلند باشد". برای این که خوب آشکار شود، "زیبنده" همان اندازه از "زیبا" جداست که "بیننده" از "بینا". هرگاه این نمونه را پیش چشم داشته باشیم میتوانیم دیگر نامهای کننده ی کار را درست بکار بریم. "نام کننده ی کار" که به "ا" پایان گیرد مانند "بینا"، "پویا"، "گویا"، "جویا" و "زیبا" نشانگر آن است که کسی در نهاد و گوهرش این کار هست و همیشه آن را انجام میدهد. اگر نام به "ان" پایان گیرد برای همان زمان ویژه چنین کاری را انجام میدهد و سرانجام اگر به "انده" پایان گیرد تنها نام کننده ی آن است بدون این که در گوهر و نهاد کننده ی کار این ویژگی همیشگی باشد. از دیگر کارواژه هایی که نام کننده ی کارشان بسیار بکار میرود اما مردم به کارواژه شان پروا نمیکند باید "نگران" و "ارزان" را نامبرد که از "نگریستن" و "ارزیدن" شکافته اند و همان جور که کسروی نشان داده است اینان را فزون بر مینی ای که مردم بکار میبرند میتوان و باید بجای خود نیز بکار برد. مانند: "این خانه نگران بر باغ است"، "این جامه ارزان بهایش نیست".

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

از یادداشتهای در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه- نوشته ی جلال خالقی مطلق- از ایران نامه- سات ۲۸۳ سال پنجم شماره ی ۲ زمستان ۱۳۶۵

"در یک تصحیح انتقادی آن چه که هرگز نباید فراموش گردد یکی شماره گذاری بیتها و سطرهاست و دیگر فهرست اعلام در پایان کتاب. در مقابل تنظیم فهرست از واژگان نادر متن جزو وظیفه ی تصحیح نیست. ولی با بدیده گرفتن این که ما در زبان فارسی با وجود لغت نامه ی دهخدا و فرهنگ معین و چند فرهنگ دیگر هنوز فرهنگی که همه ی واژگان زبان فارسی را دربر داشته باشد نداریم، تنظیم چنین فهرستی کمک بزرگ و کار سودمندی است منتها در مورد شاهنامه که از آن چند فرهنگ کوچک و بزرگ چون "معجم شاهنامه" ... در دست است نگارنده فعلا تنظیم چنین فهرستی را در پایان دفترهای شاهنامه ضروری نمیداند ولی معتقد است که در آینده باید بر اساس یک تصحیح انتقادی فرهنگ دیگری مانند فرهنگ ولف تنظیم گردد.

به گمان نگارنده باید در مورد مقدمه نوشتن در جلوی سخن استادان بزرگ ادب فارسی بسیار محتاط بود و اگر مقدمه ای نوشته میشود از معرفی و ارزیابی دستنویسها و شیوه ی تصحیح و نکاتی که با متن کتاب و سرگذشت تصحیح و چاپهای آن ارتباط داشته باشد بیرون نرفت و به شرح مسائلی که با تصحیح ارتباط مستقیم نداشته باشد نپرداخت. در هر حال شرح گرفتاریهای شخصی، شکایت از روزگار غدار، گلّه از دوستان بیوفا، ستایش از پدر دانشمند و مادر مهربان و همسر عزیز و فرزند دلبنده نباید موضوع مقدمه باشد.

ولی مهمترین وظیفه ی تصحیح انتقادی ذکر دلایل رها کردن ضبط دستنویس اساس دست کم در موارد مهم و شرح تفسیر برخی از بیتهاست. وگرنه هرکس میتواند ضبط دستنویسها را در هم آمیزد و ادعای تصحیح انتقادی کند. نگارنده پا بپای تصحیح، یادداشتهای فراوانی در این موضوع گرد آورده است. برخی از این یادداشتهای بویژه آن چه مربوط به قطعات الحاقی شاهنامه اند در همین مجله منتشر شده اند و بقیه سپستر در دفترهای ضمیمه بچاپ خواهد رسید."

زند بر گفتار عجمی و واژگان آن

مایه ی شادی است که در این گفتار عجمی جابجا بوژگان پارسی برمخوریم. نویسنده بیگمان باین آک زبان عجم پی برده و کم کم در پی بسامان کردن زبان عجم برآمده است. در زیر واژه هایی را که نویسنده میتوانست به عجمی بنویسد یاد میکنم:

فراموش گردیدن: به بوته ی نسیان سپرده شدن	ستایش	تمجید
پایان	دانشمند	عالم
بدیده گرفتن	دست کم	لااقل
فرهنگ	دربر داشتن	شامل بودن
نگارنده	در هم آمیختن	اختلاط
دفتر	بویژه	بخصوص
در جلوی	سپستر	بعدا
بیرون رفتن		
خاتمه		
در نظر گرفتن		
لغت نامه		
مولف		
جزوه، جلد		
در محضر، در حضور		
تجاوز کردن		

یک سخن نویسنده درخور اندیشه ی ژرف و پاسخ است- "هنوز فرهنگی که همه ی واژگان زبان فارسی را دربر داشته باشد نداریم."

این داستانی ژرف و دشوار است اما بی پاسخ نیست. واژگان زبان پارسی بیشتر پیوندی است و از پیوند پیشوندها و پسوندها به ریشه‌ها و واژه‌های فراوانی پدید می‌آید. برای نمونه از پیوند ریشه‌ی "آوردن" با پسوندها چند نمونه‌ی زیر را می‌آوریم- آور، آورد، آوردنی، آوری، آورده، آورده، آورش، آوردار، اورگی، آوردگی و دیگر واژه‌ها. اکنون از پیوند هریک از واژه‌های بالا و خود واژه‌ی "آوردن" با چند پیشوند نمونه می‌آوریم- برآوردن، ورآوردن، بی‌آوردن، هم آوردن، پیش آوردن، پس آوردن، درآوردن، تراوردن، به آوردن، بازآوردن، واژ آوردن، فراز آوردن و مانندگان آن. از هریک از اینها باز با کمک پسوندها واژه‌های نوین پدید می‌آید. کار واژگان زبان پارسی از یکروی بسیار آسان است اما با این آسانی بسیار سترگ است و گردآوری همه‌ی واژگانش "نشدنی" است. از این رو ما بفرهنگی نیاز داریم که سنگهای بنیادین واژه‌سازی را ژرف شکافته و نمونه‌های بنیادین را بدست خواننده دهد و کار واژه‌سازی را باندیشه‌ی بلند پرواز مردم ایران زمین سپارد. زیرا زبان پارسی نمیتواند فرهنگی داشته باشد که همه‌ی واژگان پهناور و بیمر آن را دربرداشته باشد.

واژگان ترجمه‌ی پاره گفتار عجمی به پارسی

گفتگو	شرح	ویرایش سنجشی	تصحیح انتقادی
بستگی راستاراست	ارتباط مستقیم	سنجشی	انتقادی
بهرروی	درهرحال	بند	بیت
خویشتن	شخصی	رج	سطر
گله، مُست	شکایت	نام‌های ویژه، نامگان ویژه	اعلام
پیمان شکن، فریبکار	غدار	از سوی دیگر، بوارونه	در مقابل
پیمان شکن	بیوفا	درست کردن، گردآوری	تنظیم
گرامی	عزیز	کمیاب	نادر
داستان، باره	موضوع	نیشته، نوشته، نسک	متن
ارجدارترین	مهمترین	کار	وظیفه
یادآوری	ذکر	ویرایش	تصحیح
چمها، چرایبها، آوردها	دلایل	با، با بودن	با وجود
نوشته	ضبط	اما، مگر	منتها
بنیادین	اساس	اکنون	فعلا
باره‌ها	موارد	دریابسته	ضروری
ارجدار	مهم	باین باور است	معتقد است
گزاردن، گزارش	تفسیر	پایه	اساس
دم از ... زدن	ادعای ... کردن	درباره‌ی	درمورد
پاره	قطعه	نوشتن پیشگفتار یا دیباچه	مقدمه نوشتن
وابسته	مربوط	سخنور	استاد ادب
ماهنامه	مجله	دوراندیش	محتاط
پیوستی	الحاقی	شناساندن	معرفی
بازمانده	بقیه	گوشه‌ها	نکات
پخش شدن	منتشر شدن	بستگی داشتن	ارتباط داشتن
پیوست	ضمیمه	پرسمانها، گرفتاریها	مسایل

ترجمه ی پاره گفتار عجمی بیارسی

"یادداشت‌هایی در ویرایش سنجشی بر شاهنامه"
"در یک ویرایش سنجشی، آنچه هرگز نباید فراموش شود یکی شماره گذاری بندها و رجها است و دیگر فهرست نامگان ویژه در پایان نامه. از سوی دیگر درست کردن فهرست از واژگان کمیاب نبشته جزو کار ویراستار نیست. اما با بدیده گرفتن این که ما در زبان فارسی با بودن "لغت نامه ی دهخدا" و "فرهنگ معین" و چندین فرهنگ دیگر هنوز فرهنگی که همه ی واژگان زبان فارسی را دربر داشته باشد نداریم، گردآوری چنین فهرستی کمک بزرگ و کار سودمندی است. درباره ی شاهنامه که از آن چند فرهنگ کوچک و بزرگ چون "معجم شاهنامه" ... در دست است نگارنده اکنون گردآوری چنین فهرستی را در پایان دفترهای شاهنامه در بایسته نمیداند، اما باین باور است که در آینده باید بر پایه ی یک ویرایش سنجشی فرهنگ دیگری مانند "فرهنگ ولف" درست کرد.
بباور نگارنده باید درباره ی دیباچه نویسی در جلوی سخن استادان بزرگ سخن فارسی بسیار دوراندیش بود و اگر دیباچه ای نوشته میشود از شناساندن و ارزیابی دست نویسها و شیوه ی ویرایش و گوشه هایی که با کار و سرگذشت ویرایش و چاپهای آن بستگی دارد یا فراتر نگذاشت (بیرون نرفت) و به گفتگو درباره ی پرماتهای که با ویرایش بستگی راستار است ندارند پرداخت. بهر روی گفتگو درباره ی گرفتاریها (ی خویشن)، گله از روزگار فریبکار و دوستان پیمان شکن و ستایش پدر دانشمند و مادر مهربان و همسر گرامی و فرزند دل‌بند نباید داستان پیشگفتار باشد.
ارجدارترین کار ویراستار سنجشی، یادآوری رها کردن (فرو گذاشتن) برخی (پاره ها) از نوشته های دستنویس بنیادین، دست کم در جاهای ارجدار و گفتگو، بررسی و گزارش درباره ی برخی بندهاست وگرنه هرکسی میتواند نوشته های دستنویسها را در هم آمیزد و دم از ویرایش سنجشی زند. نگارنده پابلیک کار ویرایش، یادداشت‌های فراوانی در این باره گردآورده است. برخی از این یادداشتها بویژه آنچه وابسته به پاره های پیوست شده به شاهنامه اند در همین ماهنامه چاپ شده اند و بازمانده سپستر در دفترهای پیوست چاپ خواهد شد.

آموزاک بیست و یکم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

چشمداشت	توقع	کار	شغل
ناپاکزاده	حرامزاده	درنگ	تعطل
بیهوده	مهمل	شایستن، شایسته	جایز
مغز	مخ	آسایش	راحتی
اهریمن	شیطان	(کاری را) بسیجیدن	اقدام بکاری کردن
آلودن	کتیف	آمدن، بدست آمدن	حاصل شدن
شرم	حیا	رسیدن، پیوستن	ملحق
ترس، بیم	خوف	نهان	خفا
رای	عقل	آشکار	ملاء
اکنون	الان	بیگانگان	اجانب
تاری، تاریکی	ظلمات	جا	محل
کار(ها) را آراستن	اقدام لازم بعمل آوردن	سگالش	مشورت
جا، جایگاه	پُست	برونه، آشکار	صورت ظاهر
تهی کردن، پرداختن	خالی کردن	رای	عقیده
بیخ، بن	اصل	باره	مورد
بریدن، گسستن، گسلیدن	قطع کردن	پرداختن	مشغول شدن
بلند	رفیع	گوناگون	مختلفه
بسندگی کردن	اکتفا کردن	کژی	انحراف
کوشش	سعی	کاستی	نقص
روزی، توشه	رزق	بخشیدن، بخشش	تقسیم
توشه	قوت	جستن	تعقیب کردن
فراز آوردن، فراهم کردن، فراهم آوردن	تهیه کردن	کردن، پیشه کردن	بخرج دادن
چهره	صورت	راستی	صداقت
ارغوان	قرمز	وگرنه	در غیر این صورت
دوان، روان	جاری	سوار، اسواران	سواره نظام
نامدار، نامور	شهیر	کینه جو	انتقامجو
درگذشتن	فوت کردن	سپاه	عسکر
اندرونه، درونه، نهان	باطن	گرزدار	چماقدار
برونه، آشکار	ظاهر	تباه کردن	دمار از...در آوردن
		تباه کردن	هلاک کردن
		از ... چشم داشتن	توقع از...داشتن

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- اصلا این کار جایز نیست.
- ۱- این کار هیچ (پاک) شایسته (روا) نیست.
- ۲- تقاضا دارم اقدامات لازم را بعمل آورید و ...
- ۲- خواهشمندم کار(ها) را بسیجید (یا آراسته) و ...
- ۳- راحتی از اقدام بکار حاصل میشود.
- ۳- آسایش از بسیجیدن (آراستن) کارها بدست میآید.
- ۴- در غیر این صورت طفل مبتلا به نقص مادرزادی میشود.
- ۴- وگرنه کودک دچار آک (کاستی) مادرزادی میشود.
- ۵- سلم و تور، فرزندان فریدون، برادر خود ایرج را هلاک کردند.
- ۵- سلم و تور، فرزندان فریدون، برادر خود ایرج را تباه کردند.
- ۶- توقع بیجا از مردم داشتن.
- ۶- چشمداشت بیجا از مردم داشتن.
- ۷- از شما توقع نداشتم بملاقاتش بروید.
- ۷- از شما چشم نداشتم بدیدارش بروید.
- ۸- حیا را خورده آبرو را قی کرده.
- ۸- شرم را خورده آبرو را بالا آورده (وامیده).
- ۹- قلوب شما به انحراف و ظلمت کشیده شده.
- ۹- دلهایتان به کژی و تاریکی کشیده شده (گراییده).
- ۱۰- انقطاع اصل مرض مهم است.
- ۱۰- گسستن بیخ بیماری ارجدار است.
- ۱۱- شما الان اقلا باین اکتفا کنید تا در آتیه با سعی بیشتر موفق شوید.
- ۱۱- شما اکنون دست کم باین بسنده کنید تا در آینده با کوشش بیشتر پیروز شوید.
- ۱۲- نرف الدم شد و خون از دماغش جاری شد.
- ۱۲- خوندماغ شد و خون از بینی اش روان گشت.
- ۱۳- ما نمیتوانیم به کم قناعت کنیم.
- ۱۳- ما نمیتوانیم به کم خرسند باشیم (به کم خرسندی دهیم).
- ۱۴- ما نمیتوانیم به کم اکتفا کنیم.
- ۱۴- ما نمیتوانیم به کم بسنده کنیم.
- ۱۵- آغا محمد خان قاجار را کریم خان زند مقطوع النسل کرد.

۱۵- تخمه ی آغا محمد خان قاجار را کریم خان زند (وا)برید (گست). آغا محمد خان قاجار را کریم خان زند گُند کشید (خایه کشید).

۱۶- جریان خون در شریان اثنی عشر.
۱۶- گردش خون در سرخرگ دوازدهه

۱۷- شرابین و اورده ی رانش قطع شده و خون جاری شد.
۱۷- سرخرگها و سیاهرگهای رانش گسسته و خون روان شد.

واژگان در دوم

مقطوع النسل:	بریدن یا گسستن تخمه، خایه کشیده(۳)، گند کشیده(۳)	شریان	اورده	ورید	حالت تهوع	جاری شدن	بیضه
کودک	قی کردن	قی	نزف الدم	استفراغ کردن	قتاعت کردن	قتاعت	جریان
بالا آوردن، وامیدن(۱)	وامش(۱)	خوندماغ	بالا آوردن، وامیدن	خرسند بودن	خرسندی	گردش	
کودک	بالا آوردن، وامیدن(۱)	وامش(۱)	خوندماغ	بالا آوردن، وامیدن	خرسند بودن	خرسندی	گردش

زند بر واژگان در دوم

۱- "وامیدن"- گرچه "بالا آوردن" به مینی "استفراغ کردن" و "بالا آوردن" است اما نیاز به واژه ی ناسرشته و یک پارچه داریم و خوشبختانه واژه ی "وامیدن" و شکافته های آن در نوشته های کهن هست. (نگاه فرهنگ پهلوی فره وش) از اینرو بویژه در زمینه ی پزشکی این واژه و شکافته هایش را بکار میبریم.

۲- در همین زمینه "حالت تهوع" و "تهوع" را بیبارسی "منش گشتن" "manew gawtan" گوئیم. این واژه نیز در نوشته های کهن پارسی آمده است. (ذخیره خوارزمشاهی و نیز هدایت المتعلمین فی الطب- نگاه "واژه های پزشکی پارسی ذخیره خوارزمشاهی" گردآوری نویسنده)

۳- به واژه ی "خایه" به مینی "بیضه"ی تازی بویژه در زمینه ی پزشکی نیاز داریم. اما این واژه که در زمان فردوسی باسانی روان بود این روزها بار مینوی زشتی یافته و از این رو است که پیشنهاد میکنم بجای آن از واژه ی پارسی "گُند" "gond" (که در گویش بختیاری هنوز روان است) بهره گیریم. فزون بر این واژه ی "گُند" را میتوانیم بجای "gonad" فرنگی نیز در زمینه های زیست شناسی و پزشکی بکار گیریم و گویا این واژه ی فرنگی "گوناد" از همین ریشه ی "گند" باشد. (نگاه شناسنامه ی واژگان پارسی A Concise Etymologic Dictionary of the Persian Language).

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

۱- در این شغل اصلا تعلل جایز نیست بعلت این که از اقدام بکار راحتی حاصل میشود.

- ۱- در این کار هیچ درنگ شایسته نیست زیرا که از بسیجیدن کار است که آسایش بدست میآید.
- ۱- نشاید درنگ اندرین کار هیچ، کجا آید آسایش اندر بسیج.
- ۲- به همدیگر ملحق شدند و در ملاء و خفا صحبت کردند.
- ۲- به هم دیگر رسیدند و در آشکار و نهان سخن گفتند.
- ۲- رسیدند پس یک بدیگر فراز، سخن راندند آشکارا و راز.
- ۳- آن محل را از اجانب خالی کردند و به مشورت درمورد عقیده های مختلفه مشغول شدند.
- ۳- آن جا را از بیگانگان تهی کردند و به سگالش درباره ی رای های گوناگون پرداختند.
- ۳- ز بیگانه پرداخته کردند جای، سگالش گرفتند هرگونه رای.
- ۴- جز نقص و انحراف را تعقیب نکردی و در تقسیم (مال) صداقت بخرج ندادی.
- ۴- جز کاستی و کژی را نجسته و در بخش کردن (داراک) راستی پیشه نکردی.
- ۴- نجستی بجز کژی و کاستی، نکردی به بخشش درون راستی.
- ۵- در غیر این صورت از سواره نظام ترک و چینی و از قهرمانان رومی انتقام جوی عسکری چماقدار میآورم و ایران و ایرج را هلاک میکنم.
- ۵- وگرنه از سواران ترک و چین و از گردان کینه جوی رومی سپاهی گرزدار میآورم و ایران و ایرج را تباه میکنم.
- ۵- وگرنه سواران ترکان و چین، هم از روم، گردان جوینده کین.
- فراز آورم لشگر گرزدار، از ایران و ایرج برآرم دمار.
- ۶- من از ایشان اینطور توقع داشتم ...
- ۶- من از ایشان چنین چشم داشتم ...
- ۶- که من چشم از ایشان چنین داشتم ...
- ۷- به آن دو حرامزاده ی مهمل که مخشان را شیطان کثیف کرده بگو...
- ۷- به آن دو ناپاکزاده ی بیهوده که مغزشان را اهرمن آلوده بگو...
- ۷- بگوی آن دو ناپاک بیهوده را، دو اهریمن مغز پالوده را...
- ۸- حیا ندارید و از خدا خوف ندارید، عقلتان همین است.
- ۸- شرم ندارید و از خدا نمیترسید و رای شما چنین است.
- ۸- ندارید شرم و نه بیم از خدای، شما راهمانا همین است رای.
- ۹- اگر الان قلب شما را شیطان از طریق من بانحراف و ظلمات کشیده است.
- ۹- اگر اکنون دل شما را اهرمن از راه من به کژی و تاریکی کشیده است.
- ۹- شما را کنون گر دل از راه من، بکژی و تاری کشید اهرمن.
- ۱۰- اگر عقیده ی تو اینطور است اقدامات لازم را بعمل آورده و پست خودت را خالی کن.
- ۱۰- اگر باور تو چنین است کارها را آراسته و جای خود را تهی کن.
- ۱۰- ترا ای پسر گر چنین است رای، بیآرای کار و بپرداز جای.
- ۱۱- اگر اصلش را از جا قطع نکنی (منقطع نسازی) ترا از تخت رفیع بزیر پای میکشد.

۱۱- اگر بیخش را از جا نگسلی ترا از تخت بلند فرو میکشد.
۱۱- اگر بیخ او نگسلانی ز جای، ز تخت بلندت کشد زیر پای.

۱۲- بگوشه ای از دنیا اکتفاء میکنم و با سعی، قوت و رزق تهیه میکنم.
۱۲- بگوشه ای از جهان بسنده کرده و با کوشش روزی خود را بدست میآورم (فراهم میآورم).
۱۲- بسنده کنم زین جهان گوشه ای، بکوشش فراز آورم توشه ای.

۱۳- خون از صورت قرمزش جاری شد و آن شاه جوان نامدار درگذشت.
۱۳- خون از روی سرخش روان شد و آن شاه جوان نامدار درگذشت.
۱۳- دوان خون از آن چهره ی ارغوان، شد آن نامور شهریار جوان.

۱۴- در باطن نمیدانم رفیقت کیست اما باین صورت ظاهرت باید گریه کرد.
۱۴- در درونه نمیدانم دوستت کیست اما باین برونه ات باید گریست.
۱۴- نهانی ندانم ترا دوست کیست، بدین آشکارت بباید گریست.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را پارسی ترجمه کنید.

"از فرهنگ اسپانیایی فارسی- دکتر جامی شکیبی گیلانی- چاپ نقش جهان- تهران ۱۳۶۰"

"فهرست اختصارات و نحوه ی استفاده از فرهنگ."

"الغاتی که بین دو علامت (x) میآیند به درک معنی لغات کمک میکنند.

اسم مذکر، خنثی، عدد، اسم مفعول، ضمیر شخصی، جمع، صفت ملکی، حرف اضافه، ضمیر منعکسه، قید، ضمیرنسبی، مفرد، وجه التزامی، فعل، فعل بیقاعده، صفت، موصول = حرف ربط، معرفه، نکره، صفت اشاره، ضمیر اشاره، مونث، نکره، سوالی، ... پس از هر واژه مقام دستوری آن ذکر شده است. معانی ... هر لغت پس از ... آورده شده است. صرف افعال بوسیله ی اعدادی نشان داده شده است که خوانندگان باید برای نحوه ی صرف به اعداد مربوطه در قسمت بعد یعنی صرف افعال مراجعه نمایند. تبدیل مصادر و اسماء دقیقاً به معادلین فارسی آنها از نظر دستوری همیشه امکان ندارد. از این جهت این موارد اشتباه نیست بلکه عمداً برای بهتر رساندن معانی واژه ها مقام دستوری آنها عوض شده است."

ترجمه ی پاره گفتار عجمی به پارسی

"فهرست کوتاه شده ی واژه ها و شیوه ی کاربرد فرهنگ."

واژه هایی که میان دو نشان (چلیپا) (x) میآیند دریافتن مینی واژه ها را آسانتر میکنند.

نام واژه ی نرینه، نام واژه ی خنززه (خنزک)، شمار، زاب کارواژه، هروه نام تن، رویه ی چندگانی، ستای دارندگی، بندواژه، هروه نام بازگرا، بند کارواژه، هروه نام بستگی، رویه ی یکانی، رویه کاشکی، کارواژه، کارواژه ی ناسامانمند، ستای، پیوندواژه، رویه یا ریخت شناخته، رویه یا ریخت ناشناخته، ستای نشانه، هروه نام نشانه، مادینه، ناشناخته، پرسشی ... پس از هر واژه پایگاه دستوری آن یاد شده است. مینی ... هر واژه پس از ... آورده شده است. گردانش (بستن) کارواژه ها را بکمک شماره هایی نشان داده ایم که خوانندگان باید برای شیوه ی گرداندن کارواژه به آن شماره ها در بخش دیگر که بخش گرداندن کاواژه هاست بازگردند. گرداندن کارواژه ها و نام واژه ها به همچندان پارسی آنها همیشه از

دیدگاه دستوری شدنی نیست. از این رو این واژه ها نادرست نیست و همانا برای بهتر رساندن پیام واژه ها پایگاه دستوری آنها را دانسته و بخواست خود گردانیده ایم.

واژگان و زند بر ترجمه ی پاره گفتار عجمی

گستره ی بیمگین آشفستگی زبان عجم بهنگام گفتارهای دانشی آشکار میشود. در پاره گفتار بالا که دستور زبان را بررسی میکند از ۱۳۴ واژه ۸۰ واژه تازی است و بازمانده فارسی است و همه ی واژه های فنی و دانشیک آن تازی است. از فارسی استخوانبندی مرده ای بیش بجا نمانده است.

واژه ی تازی "خنثی" یا "خنثا" بباور من از واژه ی پارسی میانه "خنزک" "xanzak" یا "خنزه" شکافته است. (نگاه شناسنامه ی واژگان پارسی A Concise Etymologic Dictionary of the Persian Language).

اختصار	کوتاه شده	بیقاعدہ	ناسامانمند
نحوه	شیوه	باقاعدہ	سامانمند
استفاده	کاربرد	صفت	ستای
لغت	واژه	موصول	پیوندواژه
بین	میان	حرف ربط	پیوندواژه
علامت	نشان، نشانه	معرفه	شناخته
خنثی	[خنزک]، [خنزه]	نکره	ناشناخته
درک	دریافت	صفت اشاره	ستای نشانه
اسم	(در دستور زبان) نام واژه	ضمیر اشاره	هروه نام نشانه
عدد	شمار، شماره	مونث	مادینه
اسم مفعول	ستای کارواژه	سوالی	پرششی
ضمیر شخصی	هروه نام تن	مقام	پایگاه
جمع	(رویه یا ریخت) چندگانی	صرف کردن	گرداندن، بستن
صفت ملکی	ستای دارندگی	مربوط	وابسته
حرف اضافه	بندواژه	قسمت	بخش
ضمیر منعکسه	هروه نام بازگرا	بعد	دیگر
قید	(در دستور زبان) بندکارواژه	مراجعه کردن	بازگشتن
ضمیر نسبی	هروه نام وابستگی	معادل	همچند
مفرد	(رویه یا ریخت) یکانی	از نظر	از دیدگاه
وجه التزامی	رویه ی کاشکی	عمدا	دانسته، خواسته، دستی
فعل	کارواژه	عوض کردن	گرداندن

آموزاک بیست و دوم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

بنا کردن	ساختن	در عوض...	بجای...
جواهر	گوهر (ها)	اشراف	بزرگان، مهان
مرصع کردن	نشانندن، نشاختن، آژدن	صف کشیدن	رده کشیدن
مقدمات ... را تهیه کردن	آراستن برای ...	قاتل	خونی
استقبال	پذیره شدن، پیشواز رفتن	شروع کردن	گرفتن
آلات موسیقی	ساز، رود (۱)	کلیه	همه
شراب	باده، می	بیان کردن	گفتن
فرس	اسب، هیون	مکتوم داشتن	نهفتن
مطرب	رامشگر (۲)	حقایق	راستی (ها)
عزاداری	سوگواری	تعریف کردن	بر شمردن، بازگفتن
عزا	سوگ	استماع کردن	شنیدن
الم	درد	حرب	جنگ
جلوس کردن	(بر)نشستن	مهیا شدن	بسیجیدن
عسکر	سپاه	تعطل	درنگ
سقوط کردن	(فرو)افتادن	تاخیر	درنگ
لباس	جامه	عجله کردن	شتافتن، شتاب آوردن
بدین منوال	بدین سان، بدین گونه	سحر	سپیده
عاجزانه	زار	وقتی که	چو، هنگامی که
آتقدر	چندان	شفق	سپیده
علف	گیا (ه)، سبزه	ظلمانی	تیره، تاریک
انتظار داشتن	چشم داشتن	ظلمات	تیره، تاریک
طرف	سو، رویه، رون	اعیان	بزرگان، مهان
عفو کردن	بخشودن	منحنی شدن	خمیدن

زند بر واژگان در نخست

- ۱- "آلت موسیقی" را "ساز" گوئیم. اگر آلت موسیقی "زهی" باشد آن را "ساز زهی" یا "رود" گوئیم و "آلات موسیقی زهی" را "سازهای زهی" یا "رودجامگان" خوانیم. اگر آلت موسیقی بادی باشد آن را "ساز بادی" خوانیم. کوس (طبل) و دیگر سازهای کوفتنی را "سازهای کوستیک" خوانیم.
- ۲- "نواختن موسیقی" را بیارسی "رامیدن" گوئیم. از این واژه شکافته‌هایی میشناسیم که از آن میان باید "رامش" را نامبرد و آن "نوازش موسیقی" است و "رامشگر" کسی است که بتازی او را "مطرب" خوانند.

"علم موسیقی" را بیپارسی "پرده شناسی" گویند و کسی که "عالم موسیقی" است و دانش رامش دارد "پرده شناس" است. "موسیقی" اگر خواست ما دانش آن باشد "پرده شناسی" است و اگر شادی و بهره‌ی روانی آن باشد "رامش" و "رامشگری" است. "نوازنده‌ی موسیقی" را "رامیدار" "رامشگر" خوانیم.

واژه‌ی "خنیاگر" را نادرست در برخی فرهنگها برای "آوازه‌خوان" یا "نوازنده‌ی موسیقی" بکار برده‌اند. این واژه به مینی "entertainer" است و آن چه که این روزها "showman" گویند بیشتر با آن سازگار است. این واژه در زبان پارسی میانه "huniyák هونیاک" است که همان "xonyá" باشد و آن همچند "hunavák هونواک" است که "آهنگ یا آوای خوش" باشد. چنان که در فرهنگ پهلوی بهرام فره‌وشی آمده "خنیاگر کسی است که با بازی یا حرکات یا با موسیقی گروهی را سرگرم کند" و این همان "entertainer" است که در بالا یاد کردیم.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

۱- یک عمارت هفت طبقه بنا کرد.

۱- ساختمانی هفت اشکوبه ساخت.

۲- بنا کرد عربده کشیدن.

۲- در آیدن گرفت.

۳- بنای معمور

۳- ساختمان آباد.

۴- بنا نبود بما غدر کنی.

۴- نمیایست ما را بفریبی.

۵- جواهر نشان

۵- گوهر نشان

۶- ترصیع با جواهر و طلا.

۶- گوهر نشاندن و به زر آژدن.

۷- شما مقدمات استقبال اشراف را مهیا کنید.

۷- شما پیشواز بزرگان (مهان) را بسیجید.

۸- مطربها آلات موسیقی را آوردند.

۸- نوازندگان سازها را آوردند.

۹- عود از آلات موسیقی وتری است.

۹- بریت از رودجامگان (سازهای زهی) است.

۱۰- در مجلس ختم او اشراف حضور داشتند.

۱۰- در پرسه‌ی (porse) (بزم سوگواری) او بزرگان آمده بودند.

- ۱۱- صاحب عزا کیست؟
۱۱- سوگوار کیست؟
- ۱۲- سقوط دلار در بازارهای بین المللی.
۱۲- فروافتادن ارزش دلار در بازارهای جهان.
- ۱۳- از هستی ساقط شد.
۱۳- از هستی افتاد.
- ۱۴- بچه اش را سقط کرد.
۱۴- بچه اش را افکند.
- ۱۵- جنین سقط شده ۸۰۰ گرم بود.
۱۵- رویان افکنده (یا افگانه) ۸۰۰ گرم بود.
- ۱۶- سقط جنین چند نوع است یکی برای مداوست و دیگری عمدی است.
۱۶- افکندن رویان چند گونه است یکی برای درمان و دیگری دستی یا خواسته است.
- ۱۷- بدین منوال یک قرن طی شد.
۱۷- بدینسان یک سده سپری شد.
- ۱۸- عاجزانه تقاضا دارد.
۱۸- زار خواهان ... است.
- ۱۹- آنقدر صبرکن تا علف زیر پایت سبز شود.
۱۹- چندان بمان (باش، بیبوس) تا گیاه (سبزه) زیر پایت بروید.
- ۲۰- انتظار نداشتیم مدعی العموم او را عفو کند.
۲۰- چشم نداشتیم دادستان او را ببخشد.
- ۲۱- سحر شد.
۲۱- سپیده زد. سپیده دمید.
- ۲۲- سحر بیا صبحانه بخوریم.
۲۲- به شبگیر بیا تا ناشتایی بخوریم.
- ۲۳- سه وعده غذای یومیه صبحانه نهار و شام است.
۲۳- سه چاشت روزانه ناشتایی نهار و شام است.
- ۲۴- خط دو نوع است مستقیم و منحنی.
۲۴- راستا دو گونه است راست و خمیده.
- ۲۵- منحنی حرارت مریض.

۲۵- نمودار تب یا گرمای تن بیمار.

۲۶- منحنی رابطه ی درجه ی حرارت و طول نباتات.
۲۶- نمودار بستگی درجه ی گرما (دما) و درازای گیاهان.

۲۷- انحناء متوسط.

۲۷- خمش میانگین.

واژگان در دوم

افکندن	سقط کردن	ساختمان	عمارت
رویان، زه	جنین	اشکوب، اشکوب	طبقه
افگانه	جنین سقط شده	آغازیدن، آغاز کردن،	بنا به...کردن
بچه یا رویان افکندن	سقط جنین	...گرفتن	عربده کشیدن
درمان	مداوا	درآیدن	عربده
خواسته، دانسته، دستی	عمدی	درای	معمور
سپری شدن	طی شدن	آباد(ان)	بنا بودن
بیوسیدن	صبر کردن	بایستن	آلت موسیقی
شبیگیر	سحر	ساز	ترصیع
ناشتایی	صبحانه	نشانندن، نشاختن، آژدن	عود
چاشت	وعده غذا	بربت	مجلس ختم
روزانه	یومیه	پُرسه، بزم سوگواری	اشراف
خمیده، نمودار	منحنی	بزرگان، مهان	حضور داشتن
تب، گرما، دما	حرارت	بودن	عزا
بستگی	رابطه	سوگ	عزاداری
خمش	انحناء	سوگ	سقوط
گیا(ه)، رستنی	نبات	(فرو) افتادن	ساقط شدن
میانگین	متوسط	(فرو) افتادن	

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

۱- برای ملک تخت فیروزه بنا کرد و اکلیل را به جواهر مرصع کرد.

۱- برای شاه تخت پیروزه ساخت و گوهرها را در تاج نشانند.

۱- همی شاه را تخت پیروزه ساخت، همی تاج را گوهر اندر نشاخت.

۲- مقدمات استقبال را تهیه کرده و شراب و آلات موسیقی و مطربها را طالب شدند.

۲- برای پذیره رفتن (پیشواز) شاه آماده شده و می و ابزار نوازندگی (ساز) و رامشگران را خواستند.

۲- پذیره شدن را بیاراستند، می و رود و رامشگران خواستند.

۳- فرسی از گرد تیره بیرون آمد و عزاداری با الم بر او نشست.

- ۳- اسبی از گرد تیره بیرون آمد و سوگواری با درد (دردمند) بر او نشسته.
 ۳- هیونی برون آمد از تیره گرد، نشسته بر او سوگواری بدرد.
- ۴- فریدون از فرس سقوط کرد و عساکر لباس را بر بدن خود پاره کردند.
 ۴- فریدون از اسب بخاک فروافتاد و سپاهیان همگی جامه برتن دریدند.
 ۴- بیافتاد ز اسب آفریدون بخاک، سپه سربسر جامه کردند چاک.
- ۵- بدین منوال آنقدر عاجزانه گریه کرد تا علف پهلویش (جَنبِش) سبز شد.
 ۵- بدین سان چندان زار گریست تا در کنارش سبزه روید.
 ۵- بدینگونه بگریست چندان بزار، همی تا گیا رستش اندر کنار.
- ۶- از (سلطان) تاجدار انتظار داریم که ما را عفو کند.
 ۶- از (شاه) تاجدار چشم داریم که ما را ببخشد.
 ۶- همی چشم داریم از آن تاجور، که بخشایش آرد بما بر مگر.
- ۷- از دو طرف اعیان و اشراف که سراپا لباس مرصع به طلا پوشیده بودند صف کشیده بودند.
 ۷- از دو سو بزرگان که سراسر جامه ی زرنشان پوشیده بودند رده کشیده بودند.
 ۷- دو رویه بزرگان کشیده رده، سراپای یک سر بزر آژده.
- ۸- شروع کرد پیغام دو قاتل را بیان کردن و کلیه حقایق را مکتوم داشت.
 ۸- آغاز کرد پیام دو خونی (آدمکش) را گفتن و همه ی راستیها را پنهان کرد.
 ۸- پیام دو خونی بگفتن گرفت(۱)، همه راستیها نهفتن گرفت.
- ۹- هرچه دید و هرچه حرف از فریدون استماع کرده بود نیز برای ایشان تعریف کرد.
 ۹- هرچه دید و هر سخن که از فریدون شنیده بود برای ایشان برشمرد (بازگفت).
 ۹- برایشان همه برشمرد آنچه دید، سخن نیز کز آفریدون شنید.
- ۱۰- باید حرب را مهیا شویم و در عوض تعلل و تاخیر باید عجله کنیم.
 ۱۰- برای جنگ باید آماده شویم و بجای درنگ باید بشتابیم.
 ۱۰- بیاید بسیجید ما را بجنگ، شتاب آوریدن بجای درنگ.
- ۱۱- وقتی که سحر (شفق) از شب ظلمات ظاهر شد کمر لیل ظلمانی منحنی شد.
 ۱۱- هنگامی که سپیده از شب تیره دمید کمر شب تیره خمید.
 ۱۱- سپیده چو از تیره شب بردمید، میان شب تیره اندر خمید.

زند بر در سوم

گفتاری کوتاه درباره ی واژه ی "گرفتن".
 واژه ی "گرفتن" چمهای گوناگویی دارد و ما برای روشن شدن آن در این جا از چندین مینی آن یادکرده نمونه هایی میآوریم:

- ۱- "منعقد شدن"- "شیر گرفت."، "لرزانک (گونه ای شیرینی) خودش را گرفت."
 ۲- "جذب کردن"- "سخنش مرا گرفت."

- "جذاب" - "سخنرانی بسیار گیرا بود."
 "جاذبه ی جنسی" - "گیرش یا گیرایی گینگی" ("گینه" "جنس" است و "جنسی" "گینه" و "گینگی" است.)
- ۳- "شروع کردن" - "باران گرفت"، "گریستن گرفتن"، "از یک بگیر تا سد"، "آتش گرفت"
 - ۴- "دچار انقباض یا اسپاسم شدن" - "هنگام شنا ماهیچه ی پایش گرفت."
 - ۵- "مست کردن" - "تحت نفوذ قرار دادن یا گرفتن" - "این دارو خیلی نیرومند بود و مرا گرفت." "نان آلوده به انگل" "ارگو" "Ergot" او را گرفت. ("ارگو - زنگ گندم)
 - ۶- "فرض کردن" - "گیریم که پاک آزاد بودید چه می کردید؟"، "گیریم در این همچند x برابر ۷ باشد." (همچند = معادله)
 - ۷- "قبض" - "قبض روح شد" - "روانش یا جانش را گرفت."
 - ۸- "مخصه" - "در مخصه است" - "گرفتاری بزرگی دارد."
 - ۹- "موفقیت آمیز بودن" - "کارش نگرفت"، "کارش خوب گرفته"، "مایه آبله کوید اما نگرفت"، "خواست بما کلک بزند، اما نگرفت."

واژگان زند بر در سوم

منعقد شدن	گرفتن	اسپاسم	گرفتن
جذب کردن	گرفتن	تحت نفوذ قرار دادن	گرفتن
جذاب	گیرا	فرض کردن	گرفتن
جاذبه	گیرش، گیرایی	قبض	گرفتن
جنس	گین، [گینه]	مخصه	گرفتاری
شروع کردن	گرفتن	موفقیت آمیز بودن	گرفتن
انقباض	گرفتن		

از واژه هایی که از پیوند پیشوندها با "گرفتن" پدید می آیند چشم می پوشیم. خوانندگان میتوانند پیشوندهای زیر را با گرفتن بسته و واژه های نوینی پدید آورند. "بر"، "در"، "باز"، "هم"، "پیش"، "پس"، "فرا"، "فراز" و همانندگان آن.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بررسی ترجمه کنید.

از دستور زبان فرهنگ فارسی عمید- چاپ چهاردهم ۱۳۵۹- چاپخانه ی سپهر- انتشارات امیرکبیر- سات ۴۳.

"لازم و متعدی- فعل لازم آن است که مفعول نداشته باشد و فقط بفاعل تمام شود مثل: رفتن آمدن خوابیدن، "حسن رفت." "حسین آمد."

فعل متعدی آن است که علاوه بر فاعل مفعول هم داشته باشد مثل زدن کشتن بردن. "حسن حسین را زد."

در فارسی برای آن که فعل لازم را متعدی سازند در آخر فعل امر "اندن" یا "انیدن" اضافه میکنند مثل سوختن سوزانیدن دویدن دوانیدن. برخی مصادر مانند بریدن ریختن شکستن آفرختن و آموختن هم لازمند و هم متعدی.

(اسم) مفرد و جمع- مفرد کلمه ای است که بر یک شخص یا یک چیز دلالت کند مثل مرد، زن جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند مثل زنان، مردان علامت جمع در فارسی "ان" و "ها" است. جانداران با "ان" جمع بسته میشوند مثل مردان، زنان، شیران غیر ذیروح با "ها" جمع بسته میشود مثل کاردها، سوزنها، شمشیرها.

رستنی ها و برخی اعضاء بدن نیز گاهی با "ان" جمع بسته میشوند مثل درختان، چشمان، ابروان. کلمات روز، شب، روزگار نیز گاهی با "ان" جمع بسته میشوند روزان، شبان، روزگاران کلمات فارسی را نباید با "ات" جمع بست زیرا "ات" علامت جمع عربی است. کلمات: سفارشات، فرمایشات، دهات، باغات، گزارشات و نوازشات غلط است.

واژگان در چهارم

تن	شخص	ناگزرا	لازم
واژه	کلمه	گزرا	متعدی
نشان	علامت	کارواژه	فعل
نشانگر ... بودن	دلالت کردن	شونده(ی کار)	مفعول
جاندار	ذیروح	کننده(ی کار)	فاعل
برویه ی چنگانی در آوردن، چنگانیدن	جمع بستن	فزون بر	علاوه بر
بیجان، بریستگان	غیرذیروح	پایان، ته، بن، دم، دنب	آخر
اندام	عضو	کارواژه ی فرمایش	فعل امر
نادرست	غلط	افزودن	اضافه کردن
روی، رویه، ریخت	وجه	نام واژه	اسم
رویه ی یا ریخت	وجه امر	کارواژه(ی خام یا ناگردیده)	مصدر
فرمایش		چنگانی	جمع
		یکانی	مفرد

ترجمه ی پاره گفتار عجمی

"کارواژه ی ناگزرا و گزرا- کارواژه ی ناگزرا آن است که شونده ی کار نداشته باشد و تنها به کننده ی کار پایان پذیرد مانند: رفتن، آمدن، خوابیدن: "حسن رفت." "حسین آمد."

کارواژه ی گزرا آن است که فزون بر کننده ی کار شونده ی کار نیز داشته باشد مانند زدن، کشتن، بردن. "حسن حسین را زد."

در پارسی برای آن که کارواژه ی ناگزرا را گزرا گردانند در پایان کارواژه ی رویه یا ریخت فرمایش آن "اندن" یا "انیدن" میافزایند. چون سوختن، سوزانیدن، دویدن، دوانیدن. ("سوختن" خود نیز گزرا است چون شهر را بسوزانیدند. اما "گریستن" و "گریاندن" نمونه ی بهتری است).

برخی کارواژه های خام (ناگردانده) مانند بریدن، ریختن، شکستن، افروختن و آموختن هم گزرا و هم ناگزرایند.

نام واژه ی یکانی و چنگانی- نام واژه ی یکانی واژه ایست که نشانگر یک تن یا یک چیز باشد مانند: مرد، زن

رویه ی چنگانی آن است که نشانگر دو یا بیشتر باشد مانند: زنان، مردان

نشانه ی رویه ی چندگانی در پارسی "ان" و "ها" است. رویه ی چندگانی نام جانداران را با "ان" میسازند: مردان، زنان، شیران. رویه ی چندگانی نام بر بستگان را با "ها" میسازند مانند: کاردها، سوزنها، شمشیرها.

نام رستنی ها و برخی از اندامهای تن را گاهی با "ان" برویه ی چندگانی درمیآوردند (گاهی با آن چندگانیده) مانند درختان، چشمان، ابروان. واژه های "روز"، "شب" و "روزگار" را نیز گاهی با "ان" برویه ی چندگانی درمیآوردند- "روزان"، "شبان"، "روزگاران". ...
رویه ی چندگانی واژه های پارسی را نباید با "ات" ساخت زیرا "ات" نشان چندگانی در زبان تازی است. واژه های "سفرشات"، "فرمایشات"، "دهات"، "باغات"، "گزارشات"، "نوازشات" نادرست است."

زند بر ترجمه ی پاره گفتار عجمی

پیشتر گمان میرفت که پسوند "ات" تازی است. همانا چنین نیست و اکنون میدانیم که این "ات" پارسی با ات تازی یکی نیست و ریشه ی سنسکریت دارد. در پارسی پسوند "ات" برای چند چیز از یک گونه بکار میرود چون شمیرانات که مینی آن شمیران است و چند ده نزدیک آن. نیز استهبانات و دیگر واژه های یاد شده در بالا (و نیز سبزیجات، شیرینجات، کاغذجات، فرمایشات و دستورات.....) درستند. به شناسنامه ی واژگان پارسی A Concise Etymologic Dictionary of the Persian Language بنگرید.

پسوند دیگری که باید از آن سخن گفت "یت" (i(y)yat) است. این پسوند پارسی و از ریشه ی اوستایی است. از این رو مردمیت، خربیت، خوبیت همگی پارسی اند. برای گفتار گسترده تر به شناسنامه ی واژگان پارسی دفتر نخست سات ۴۲۸ نوشته ی جامی شکیبی گیلانی بازگردید.

آموزاک بیست و سوم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

مجاورت	نزد، نزدیکی	مورد تفقد قرار دادن	نواختن
بحر	دریا	متناسب	درخور، فراخور
قاتل	اوژن(۱)	با تجربه	جهان دیده، (کار) آزموده
بقتل رساندن	اوزدن(۱)	مقام	پایگاه، گاه
تحویل دادن	سپردن	دنیا طلب	جهانجو
مقتول	کشته، اوزده(۱)	مجرب	(کار) آزموده
مجروح	خسته، زخمی	استحکامات	دژ
طی طریق	راه سپردن	قلعه	دژ
مشکل	دشوار	سماوات	آسمان
در تعقیب...	از پس...	آنوقت	سپس، پس آنگاه
عسکر	سپاه	قاضی	داور
بسرعت	بتندی، تیز	نظر کردن	روی کردن
با هیجان راه رفتن	دنیدن	صادق	راستگو
رییس	سالار	عادل	دادگر
حکمران	سالار	مددکار	یاور
غضب	خشم	شقاوت	سختی
انتقام	کینه	مظلوم	ستم‌دیده
سیف	شمشیر، تیغ	امدادگر	یاور
سریعاً	زود، در زمان	استعفا دادن	کناره گرفتن یا گزیدن
کسری	خسرو(۲)	راس	سر
بدن	تن	طلا	زر
بحضور	نزد، زی	کثرت	فراوانی
قانون	داد	بر طبق	بر
بیقانونی	بیداد(ی)	رسم	آیین
امیر	سالار، خدیو	بنا کردن	ساختن
جند	گند(۳)، سپاه		

زند بر واژگان در نخست

۱- "اوژن" و "اوزدن" - در "قابوسنامه" آمده "آزاده را میآزار چون آزرده بیوزن." این در کتاب "امثال و حکم دهخدا" آورده شده و دهخدا مینی "اوزدن" را گمان زده و آن را "بدار آویختن" مینی کرده و آن را "اوزیندن" "uzindan" نیز یاد کرده و در جای دیگر آن را "اوژیندن" "uzindan" خوانده و آن را "کشتن" دانسته است. مینی این واژه همان "کشتن" و "افکندن" است و ما آن را در کارنامه ی

پارسیک (Kárnáme ye Pársik) گشاده شکافته ایم. ناآگاهی از پیشوندهای پارسی از یکسو و نارسایی دبیره‌ی تازی برای نوشتار پارسی از سوی دیگر کارها را سخت آشوبیده. واژه‌ی "اوزدن" "uzadan" از دو پاره‌ی "او" "u" و ریشه‌ی "زدن" پدید آمده. پیشوند "u" همان "av-" یا "af-" یا "of-" یا "uf-" است و به مینی "off" و "down" و "away" است. و "uzadan" به مینی "to knock off" و "to fell" و "کشتن" است. ریشه‌ی اکنون آن "زنین" "zanidan" از "زدن" آمده و "اوزنیدن" "uzanidan" است نه "اوزیندن" "uzindan" چنانچه که دهخدا نوشته است. پس در گفته‌ی قابوسنامه: "مرد آزاده را نیازار و اگر آزردی بهتر است او را بکشی چه او فراموش نخواهد کرد و سرانجام کار خود را خواهد کرد." از سوی دیگر میدانیم وات "ز" به "ژ" می‌گردد و در واژه‌ی "شیر اوژن" پاره‌ی "اوژ" همان از "اوزدن" به مینی "کشتن" شکافته و آن کسی یا چیزی است که شیر را "اوزده" یا "اوژده" و "از یا اندازد" و "اوژن" یا "اوزن" ستای یا نام‌کننده‌ی کار (present participle) است.

۲- واژه‌ی "خسرو" واژه‌ی پارسی است که خود از "هوسرو" "husrav" شکافته و "هو" به مینی "خوب" و "نیک" است و "srav-" همان ریشه‌ی "سرودن" است و "خسرو" کسی است که به نیکی نامور باشد. واژه‌ی "خسرو" را تازیگان "کسری" نوشته و "کسرا" خوانند و "خسروی" را نیز "کسروی" گردانده اند.

۳- واژه‌ی "گند" به مینی "سپاه" است که تازیگان آن را "جند" گردانده اند، گرچه در نیمروز ایران "گ" را به "ج" می‌گردانند و نمونه‌هایی از این هست که "گ" واژه در گویشهای ایرانی "ج" گشته است (نگاه کاروند کسروی). بهرروی بهتر است "گند" را در واژگان ارتشی بکار بریم نه "جند" را.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

- ۱- در مجاورت بحر احمر اطراق کردند.
- ۱- در نزدیکی دریای سرخ نشست گرفتند.
- ۲- مجاور منزل رفیقش اقامت میکند.
- ۲- نزدیک سرای دوستش زندگی میکند (میماند).
- ۳- مقتولین و مجروحین حرب ایران و عراق زیادند.
- ۳- اوزدگان و زخمیان (خستگان) جنگ ایران و عراق فراوانند.
- ۴- با هیجان قدم زده و تعقیبشان کرد.
- ۴- دنان بدنبالشان رفت. دنان پی آنان را گرفت.
- ۵- حس انتقام جویی از طفولیت در او وجود داشت.
- ۵- کینه‌توزی از زمان کودکی در او بود.
- ۶- در حضور پدرش نطق افتتاحیه‌ی انستیتوی خیریه را بیان کرد.
- ۶- پیش (نزد) پدرش برای بازگشایی بنیاد نیکوکاری سخنرانی کرد.
- ۷- مرد مجربی را مامور تقویت استحکامات کرد.
- ۷- مرد کارآموده‌ای را بکار نیرومند گردانیدن دژ گماشت.

۸- مظلومین از ظالمان استمداد کردند.
۸- ستمدیدگان از ستمکاران یاری خواستند.

۹- آدم صادقی نیست.
۹- راستگو نیست. آدم راستی نیست، آدم درستی نیست.

۱۰- از مقام خود استعفا داد و به حقوق تقاعد اکتفا کرد.
۱۰- از پایگاه خود کناره گرفت و به دستمزد بازنشستگی بسنده کرد.

۱۱- بر طبق اظهار او فردا واصل میشود.
۱۱- به گفته ی او فردا میرسد.

واژگان در دوم

بنیاد	انسیتو	بر، به	بر طبق
(بر)گماشتن	مامور کردن	کودکی	طفولیت
دستمزد	حقوق	سخنرانی	نطق
بازنشستگی	تقاعد	بازگشایی	افتتاحیه
بسنده کردن	اکتفا	نیکوکاری	خیریه
رسیدن	واصل شدن	ستمکار	ظالم

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

۱- قشون را در مجاورت بحر به شیروی قاتل غضنفر تحویل داد و خودش رفت.
۱- سپاه را در نزدیکی دریا به شیروی شیر اوژن سپرد و خود رفت.
۱- سپه را بنزدیک دریا بماند، بشیروی شیر اوژن و خود براند.

۲- صحرا از کثرت مقتولین و مجروحین چنان شد که طی طریق برای پویندگان مشکل شد.
۲- دشت از فراوانی کشتگان و زخمیان چنان شد که راه سپردن برای پویندگان دشوار گشت.
۲- چنان شد ز بس کشته و خسته دشت، که پوینده را راه دشوار گشت.

۳- در تعقیب آنان عساکر سلطان منوچهر بسرعت و با هیجان به طی طریق پرداختند.
۳- از پس آنان سپاه منوچهر شاه بتندی براه افتادند. (بتندی و با شور ...)
۳- پس اندر سپاه منوچهر شاه، دمان و دنان برگرفتند راه.

۴- رییس جدید پر از غضب و حس انتقام جویی بر فرس سریع السیر جلوس کرد.
۴- سالار نو پر از خشم و کینه بر اسب تیز تک نشست.
۴- پر از خشم و پر کینه سالار نو، نشست از بر چرمه ی تیز رو.

۵- سیف را سریعا بر عنقش زد و بدن کسروی دو نصف شد.

- ۵- شمشیر را زود بر گردنش زد و تن خسروی او دونیم شد.
 ۵- یکی تیغ زد زود بر گردنش، بدو نیمه شد خسروانی تنش.
- ۶- گفتند (یک مرد عاقل شیرین زبان) بحضور سلطان منوچهر رود و سخنگوی قشون باشد.
 ۶- گفتند یک مرد خردمند شیرین زبان نزد منوچهر شاه رود و سخنگوی سپاه باشد.
 ۶- بگفتند تا زی منوچهر شاه، شود گرم و باشد زبان سپاه.
- ۷- الان روز قانون است و بیقانونی رفت و ...
 ۷- اکنون روز داد است و بیدادی رفت و ...
 ۷- کنون روز داد است و بیداد شد. (سرانرا سر از کشتن آزاد شد.)
- ۸- منوچهر امیر جند آنان را مورد تفقد قرار داد و برای هر شخصی مقامی متناسب ساخت.
 ۸- منوچهر سپهسالار آنان را نواخته و برای هر یک پایگاهی درخور (فراخور) ساخت.
 ۸- سپهبد منوچهر بنواختشان، برازنده بر پایگه ساختشان.
- ۹- شیروی مرد با تجربه ی دنیا طلب را بطرف قلعه (استحکامات) ارسال داشت.
 ۹- شیروی مرد کارآزموده ی جهانجو را بسوی دژ فرستاد.
 ۹- سوی دژ فرستاد شیروی را، جهاندیده مرد جهانجوی را.
- ۱۰- آنوقت بطرف سماوات نظر کرد و گفت ای قاضی عادل صادق تو اظهار داشتی که من قاضی عادلم و در شقاوتها مددکار (امدادگر) مظلومین هستم.
 ۱۰- سپس بسوی آسمانها روی کرد و گفت ای داور دادگر راستگو، تو گفتی که من داور دادگرم و در سختیها یاور ستمدیدگان هستم.
 ۱۰- پس آنکه سوی آسمان کرد روی، که ای دادگر داور راستگوی تو گفتی که من دادگر داورم، بسختی ستم دیده را یاورم.
- ۱۱- از اکلیل سلطنت و مقام سلطنت استعفا داد و راس هر سه سلطان را در مجاورت خود قرار داد.
 ۱۱- از تاج و پایگاه پادشاهی کناره گیری کرد و سر هر سه شاه را نزد خود نهاد.
 ۱۱- کرانه گزید از بر تاج و گاه، نهاده بر خود سر هر سه شاه.
- ۱۲- بر طبق رسم سلاطین دخمه ای بنا کرد و از طلای سرخ و لاجورد ...
 ۱۲- بر آیین شاهان دخمه ای ساخت و از زر سرخ و لاژورد ...
 ۱۲- بر آیین شاهان یکی دخمه کرد، چه از زر سرخ و چه از لاژورد.
- در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.**

از کتاب ساز شاهی- نوشته ی پرویز منصوری- انتشارات اداره ی کل آموزش وزارت فرهنگ و هنر ۲۵۳۵- چاپخانه ی سعید نو- سات ۵۳- تا ۵۴
 "کُرنا سازی است قدیمی و تاریخی که در استانهای مختلف ایران به شکلهای متفاوت ساخته و اجرا میشود. مهمترین انواع کرنا در استانهای مختلف بقرار زیرند:

کرناى شمال- آن را اخيراً "درازانای" نام نهاده اند. لوله فاقد سوراخ است و به همین دلیل حصول اصوات مختلف فقط با تغییر فشار هوای نفس آدمی میسر میگردد. در نتیجه تعداد اصوات آن بسیار محدود است. جنس آن از نی است و طول آن زیاد و گاه تا ۳ متر میرسد. بر انتهای تحتانی ساز کدوی پرورش داده ی خمیده ای الصاق کرده اند. دهانی آن در واقع استوانه ی کوچکی است که روی لوله محکم شده و یک سوی آن تراش خورده و از همین سو هوا وارد لوله میشود.

کرناى مشهد- جنس لوله ی آن از فلز و در طول لوله بر زمینه ی عقاید مذهبی سازندگان ساز سه عدد قپه ی تزئینی ساخته شده است. فاقد سوراخ و سر ساز است. دهانی آن در کرناى ساخت محل بسیار ساده ساخته شده و نواختن آن را بسیار مشکل میکند.

کرناى فارس- به مقیاس بزرگتر عیناً شبیه به سرناى دزفولی و بختیاری است و به همان تعداد سرنا (۶ یا ۷) روی لوله را سوراخ کرده اند. جنس آن نیمه ی بالایی از چوب است که سوراخها در این نیمه قرار گرفته و نیمه ی دیگر که با سرعت بیشتری گشاد میشود از فلز است. کرناى فارس جدیداً به دو اندازه ی مختلف ساخته شده است. این کرنا سازی دوزبانه است. کرنا در تمام انواع خود سازی محلی است.

کرمیل- نوعی ساز فلزی بسیار قدیمی متعلق به دوره های قبل از اسلام بوده که در قرون اخیر متروک مانده است.

نامهای سه ساز اخیر (سرنا، کرنا و کرمیل) از ترکیب کلمات "سر" ("سور"، "جشن" "پایکوبی" و "بزم") نا (ناى لوله ی صوتی چوبی) کر (کار، کارزار- رزم) و میل (لوله ی صوتی فلزی) ساخته شده اند. اگر مفاهیم بالا بخاطر سپرده شوند فراگرفتن سازهای فوق سهلتر تواند بود."

واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی

شکل	ریخت، پرهیب	الصاق کردن	چسباندن
متفاوت	گونگون	در واقع	براستی، راستی را
مختلف	گونگون، دیگر	محکم کردن	استوار کردن
اجرا شدن	نواخته شدن	فلز	یخشست، یوشست
اجرا کردن	نواختن	عقیده	باور، منشته
از این قرارند	چنین اند	تزئینی	آرایشی
اخیراً	تازگیها، بتازگی	محلی	بومی
صوت	آوا	محل	بوم
دلیل	روی	عیناً	مانند، همانند
نفس	دم	مقیاس	اندازه
حصول	بدست آوردن، درآوردن	سرعت	تندی
میسر	شدنی	قرار گرفتن	نهادن
در نتیجه	از این روی	اخیر	واپسین
محدود	تنگ، کم	متعلق	وابسته، از آن
جنس	گینه	صوتی	آوازدهنده، آوایی
انتها	سر	ترکیب	پیوند، پیوستن، سرشتن
تحتانی	زیرین، پایینی، فرودین، فروسو	مفاهیم	چم (cem)، مینی
		مفهوم	چم (cem)، مینی

ترجمه ی پاره گفتار عجمی

"کرنا- سازی است کهن و تاریخی که در استانهای ایران به پر هیبها (ریختها)ی گوناگون ساخته و نواخته میشود. ارجدارترین گونه های کرنا در استانهای ایران چنین اند.

کرنا ی آباختری- آن را تازگیها "درازنای" نامیده اند. لوله ی آن بدون سوراخ است و از این روی آوای گوناگون تنها با گردانش فشار هوای دم نوازنده درمیآید (به دست میآید). از این رو شمار آوای آن بسیار کم و دامنه ی آوای آن تنگ است. این ساز از نی ساخته شده و دراز است و گاه درازایش تا سه متر میرسد. به سر زیرین این ساز، کدوی پرورده ی خمیده ای چسبانده اند. دهانی آن استوانه ی کوچکی است که روی لوله استوار شده و یک سوی آن تراش خورده و از همین سو هوا به لوله رانده میشود.

کرنا ی مشهد- لوله ی کرنا ی مشهد از فلز ساخته شده و در روی آن بر پایه ی باورهای کیشی سه گنبدگ آرایشی ساخته اند. کرنا ی مشهد نه سوراخ دارد و نه "سرساز". دهانی آن در کرنا ی بومی بسیار ساده است و از این رو نواختن آن بسیار دشوار است.

کرنا ی پارس- به اندازه های بزرگتر و همانند سرنا ی دزفولی و بختیاری است و مانند سرنا ۶ یا ۷ سوراخ روی لوله دارد. نیمه ی بالایی (زبرین) آن از چوب ساخته شده که سوراخها در روی همین نیمه نهاده است و نیمه ی دیگر آن تند گشاد میشود و از یخسست ساخته شده. کرنا ی پارس را تازگی به دو اندازه ی دیگر ساخته اند. این کرنا سازی دوزبانه است. همه ی گونه های کرنا از سازهای بومی هستند.

کرمیل (karmil) گونه ای ساز فلزی است و بسیار کهن است و وابسته به روزگار پیش از اسلام بوده و در سده های واپسین فراموش شده است.

نام این سه ساز واپسین (سرنا، کرنا و کرمیل) از پیوند واژه های "سر" و "کر" با "نا" پدید آمده. "سر"، "سور"، "جشن"، "پایکوبی" و "بزم" است. "نا" (نای) لوله ی آوازدهنده ی چوبین است. "کر" کوتاهشده ی "کار"، "کارزار" و "رزم" است و "میل" لوله ی آوازدهنده ی فلزی است. اگر چهای این واژه ها بیاد سپرده شوند یادگرفتن نام سازهای بالا آسانتر میشود(۱).

زند برگفتار واژه شناسی پاره گفتار عجمی بالا

مینی هایی که برای این نای ها داده شده و ریشه ی آنها همگی ریشه شناسی کوچه (Folk Etymology) است و بنیاد ریشه شناسی درست ندارد. به شناسنامه ی واژگان پارسی A Concise Etymological Dictionary of the Persian Language بنگرید.

آموزاک بیست و چهارم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

خروش	سروصدا	آهستگی	طمانینه
جوشش	غلیان	خرامیدن	با طمانینه رفتن
دریا	بحر	آرامگاه	مقبره
گهواره	مهد	بسامان، براه	مطابق قاعده
جوشنده، جوشان	در غلیان	باینمنند	مطابق مقررات
سنگ خارا	صخره ی گرانیث	داستان	قصه
شیر	لبن	شگفت انگیز، پرشگفت	تعجب آور
ابر، میغ	سحاب	باستان(ی)	قدیمی
سیمرغ	عنقا	گفته ها	اقوال
گرم	پرحرارت	برگ	ورق
فرود آمدن	نزول کردن	گرد آوردن، سرودن، پیوستن	تالیف کردن
بخشایشگر، نیکی دهش	رحمان	شپستان	حرمسرا
مهربان	رحیم	دلبر، نگار	شاهد
خدا، یزدان	الله	یاد کردن	خبر دادن
بخشودن	عفو کردن	مو	شعر
بوش(۱)	وجود	بازگشتن	مراجعت کردن
بوش(۱)(bovew)، هستی(۱)	موجودیت	نهادن	قرار دادن
داشتن، پاییدن، نگهداشتن	محافظت کردن	سپری شدن	طی شدن
داننده(۲)، هروه دان(۲)	عالم کون و مکان	روزگار	مدت
آشکار کردن، گشادن	عیان کردن	کودک شیرخوار	رضیع
بدین گونه، بدین	بدین منوال	سپاس نهادن بر...	منت نهادن بر ...
روش، بدین سان		زمین	ارض

زند بر واژگان در نخست

۱- "بوش(bovew)" و "هستی" - یکی از بخشهای زبان پارسی که سخت از نیرو افتاده بخش کارواژه های آن است و در این آموزاک در بند زیر از سخن فردوسی نمونه ی خوبی برای روشن کردن این زمینه داریم. هنگامی که زال فرزند سام زاده شد چون زال دچار بیماری زالی یا Albinism بود و از هنگام زایش موی سرش سپید بود سام از این شرمسار شد و او را بکوه البرز انداخت و سیمرغ او را برگرفته و در نشیم خود با فرزندان خود پرورد. در آن جا که استاد میخواید بگوید- "چون خدا او را بخشود و خواست که موجودیت آن موجود محفوظ بماند." میگوید: "بیخشود یزدان نیکی دهش، کجا بودنی داشت اندر بوش" بهترین کاربرد شکافته های "بودن" را نشان داده است. اکنون برای این که سست شدن کاربرد کارواژه های پارسی در زبان عجم آشکار شود این کارواژه ی بودن را میشکافیم و

هریک از شکافته هایش را بررسی میکنیم. بیشتر کارواژه های پارسی دو ریشه دارند یکی ریشه ی زمان اکنون و دیگری زمان گذشته. برخی کارواژه ها ریشه ی زمان اکنون و گذشته اشان یکسان است. نمونه:

ژولیدن	ژول	ژولید
خوردن	خور	خورد
نوشتن	نویس	نوشت
شستن	شوی	شست
دیدن	بین	دید
رفتن	رَو	رفت

کارواژه ی "بودن" یکی از آن کارواژه های کمیابی است که نه تنها ریخت اکنون و گذشته ی آن از هم جداست برای زمان اکنون نیز دو ریشه دارد. یکی زمان "اکنون ساده" و دیگر زمان "اکنون کاشکی" (subjunctive) و "گرو" (conditional).

بودن بویدن، هستن، باشیدن بود
 زمان اکنون "هستن" این جور بسته میشود: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند.
 نیز باید دانست که "است" از "هست" جداست (نگاه "کاروند کسروی" و نیز "کارهای کسروی در زمینه ی زبان فارسی").

زمان اکنون کاشکی و گرو از بودن (باشیدن): باشم، باشی، باش، باشیم، باشید، باشند.

"بوم" (bovam- bavam)، بوی، بود، بویم، بوید، بوند.
 خوانش درست بوم(bavam) است اما امروزه مردم بوم(bovam) گویند.
 اکنون از واژه های بالا شکافته هایی بدست میآوریم:

بودن	هست، باش، بو (bav)	بود
بودنی	هستی، باشی، بوی	بودی
-	هسته، باشه، بوه *	بوده
-	هستمان*، باشمان*، بومان*	بودمان*
-	هستا*، باشا، بوا	-
-	هستان*، باشان، بوان*	-
-	هستنده*، باشنده، بونده	-
-	هستش*، باشش، بوش	-
-	-	بُودار، باشیدار
-	هستاد*، باشاد*، بواد*	-

از شکافته های بالا آنها که با نشان (*) نشان داده ام بکار نمیروند.
 اکنون برای این که مینی هرکدام از واژه های بالا آشکار شود با آوردن نمونه هایی مینی ها را آشکار میکنیم.

- "باش" مانند "آماده باش"، "بیدارباش". نشان دهنده ی "نهاد بودگی" "The state of being..." است. "باشگاه" جایی است که مردم در آن گردهم آیند و باشند. "بود" مانند "کمبود"، "بهبود" با همین پرهیب میتوانیم "بیشبود" به مینی "اضافی" یا "اضافه" و "زیادی" و "دشبود(dowbud)" و "همبود" یا "انبود" از "انبودن" داشته باشیم. "انبودن" یا "هنبودن" یا "همبودن" دو مینی دارد یکی "باهم بودن" است و دیگری "ترکیب یافتن".

"هستی" به مینی "موجودیت" است نیز "داروندار" را "هستی" گویند.
 "هسته" به مینی "منشاء" و "اساس" و "مرکز" بکار می‌رود: "چون هسته ی آشوب در شهر آمل بود."
 این مینی پندارین نیست و از مینیهای بنیادین واژه است.
 "بودنی" تا اندازه ای همچند "محتمل" یا "probable" است و نیز آن هر چیز است که بودنش ناگزیر باشد و یا اتفاق بیافتد و باید پیش آید.

"بودی" مانند "بهبودی"، "تابودی"، "پیشبودی" و "بسبودی".
 برای این که جدایی "باشمان" را از "بودمان" دریابیم خوب است آن را با "سازمان" و "ساختمان" بسنجیم. "باشمان" یا "هستمان" همه ی پیوندهای رویدادهایی است که رویهم مایه ی بودن چیزی گردد. از سوی دیگر هنگامی که همه ی این مایه ها پدید آمد و چیزی رخ داد از "بودمان" آن سخن می‌گوییم.
 "باشنده" را ایرانیان افغانی به مینی "مقیم" بکار می‌برند. چون "برادرش باشنده ی هرات است."
 کسروی آن را به مینی "حاضر" و "حضار" بکار برده است. "نیمی از باشندگان رای ندادند."
 جدایی "باشا" و "باشان" و "باشنده" از نمونه های زیر آشکار میشود:

پرا	پران	پرند
بینا	بینان	بیننده
گویا	گویان	گوینده

"پران"، "گویان" و "بینان" کار پرواز و گفتن و دیدن را در همان زمان ویژه نشان می‌دهند. پس "باشان" واژه ی بهتری برای "حاضر" و "باشانها" برای "حضار" است. از سوی دیگر "بیننده" و "پرند" کسی است که دارای ویژگی و توانایی کاری در کنش باشد. پس "باشنده" کسی است که در کنش بودن باشد و آن کار را اکنون میکند و از پس آن برمی‌آید و از این رو همچند "مقیم" تواند بود. سرانجام "بینا" نشانگر توانایی کنش دیدن است (هم چه‌ریک (فیزیکی) و هم در اندیشه) از این رو "گویا" و "پرا" نیز توانایی گسترده ی کنشهای "گفتن" و "پریدن" را نشان میدهد و "باشا" توانایی گسترده ی چیزی یا کسی است در کنش "بودن".

"بوش" مانند "خورش"، "کنش"، "پوشش"، "ریزش"، "زایش" و "رویش" نشانگر چیزی است و پدیده ای است که کنش بودن را نشان دهد و همچند "existence" یا "وجود" تواند بود.
 چم شکافته های کارواژه های پارسی چندان ژرف و باریک است که جز با آوردن نمونه و کاربرد آنان نمیتوان باسانی برای همه ی آنان همچند درخوری در زبانهای دیگر یافت و چه بسا برای باز نمودن مینی آنان نیازمند آوردن نمونه ها باشیم- "بوش دو یا چند نمونه از این گیاه در این سرزمین نشانگر آن است که پرورش دیگر نمونه ها از آن نیز شدنی است."
 برای گفتار گسترده در این باره به "کانامه ی پارسیک" بازگردید.

۲- "عالم (álem) کون و مکان" را "هروه دان" مینی کردیم و چرایی آن را در اینجا باز مینماییم:
 "عالم کون و مکان" کسی است که همه چیز را بداند و این ویژه ی دادار یا آفریدگار است. در زبانهای اروپایی از پیشوند "omni" برای رساندن این فراگیری گسترده کمک می‌گیرند. پس از ویژگی عالم کون و مکان بودن یا "omniscience" دانستن همه چیز، و بودن آفریدگار در همه جا یا "omnipresence" است. استاد فردوسی با استادی بیمانندی بجای "omniscient" یا "عالم بر همه چیز بودن" در کالبد چامه از واژه ی "داننده" کمک گرفته. اما هنگامی که بخوایم این واژه را امروز و در بیرون از چارچوب چامه بکار بریم باسانی آن چم را نمیرساند. فزون بر این ما نیاز به ساختن واژه هایی داریم که در آن مینی کلیه و کل و همه گیری و فراگیرندگی باشد. در این جا خوب است پیشوند "هروه" را که جز در برخی جاها بجا نمانده بکار گیریم. بن این واژه "هروسپ harvesp" است که "هروسف harvesf" و نیز "وسف vesf" و "وسپ vesp" نیز گفته شده است و خود شکافته از

واژه ی سانسکریت "sárvá" است. میدانیم "س" به "ه" می‌گردد و "سارواه" سانسکریت باسانی خویشاوندی خود را با "هروه" نشان می‌دهد. پیشوند "وسف" "vesf"، "وسپ" "vesp"، "هروه" "harve" و "هروسف" "harvesf" و "هروسپ" "harvesp" را هر جا نیاز به همچند "omni- یا کل و جمیع داشته باشیم بکار می‌بریم. از این پیشوند یک نمونه در واژه ی "هروه نام" بجا مانده که به مینی "ضمیر" در دستور زبان است. ما در این آموزاک برای "عالم کون و مکان" "هروه دان"، "هروسفدان" و "هروسپدان" را ساخته و برای "حاضر در کل زمان و مکان" "هروه باش" را پیشنهاد می‌کنیم.

واژگان زند بر در نخست

اضافی، اضافه، زیادی	بیشبود	مقیم	باشنده
نقص	کمبود	کل	هروه، هروسف، هروسپ
ترکیب یافتن	انبودن، همبودن، هنبودن	حاضر	باشان
موجودیت	هستی	وجود	بوش
منشاء	هسته، فرگان (fargán)	جمیع	هروه، هروسف، هروسپ
اساس	هسته	ضمیر	هروه نام
مرکز	هسته	حاضر در کل زمان و مکان:	[هروه باش]
محتمل	بودنی	فیزیکی	[چهریک]

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

۱- نماز را باید با طمانینه قرائت کرد.

۱- نماز را باید آهسته (آرام) خواند.

۲- مقبره ی او در مجاورت مرقد امامان است.

۲- آرامگاه او در نزدیکی آرامگاه پیشوایان است.

۳- مطابق مقررات نمیتواند مراجعت کند.

۳- پیرو آیین نامه نمیتواند بازگردد.

۴- قاعده ی این کار را بمن تعلیم بده.

۴- راه (سامان) این کار را بمن بیآموز.

۵- خون قاعدگی منعقد نمیشود.

۵- خون دشتان لخته نمیشود (نمی‌بندد).

۶- اکثر اناث در ۱۳ سالگی قاعده میشوند.

۶- بیشتر دختران در ۱۳ سالگی دشتان میشوند.

۷- مادرش در ۵۰ سالگی یائسه شد.

۷- مادرش در ۵۰ سالگی دشتان گسسته شد.

- ۸- این فعل با قاعده و آن یکی بیقاعده است.
 ۸- این کارواژه سامانمند و آن دیگری ناسامانمند است.
- ۹- کتابی در هفت جلد تألیف کرد.
 ۹- کتابی (نامه ای) در هفت دفتر گرد آورد (نوشت) (ویراست).
- ۱۰- شاهد بودم که خیلی بسرعت رفت.
 ۱۰- گواه بودم (دیدم) که خیلی تند رفت.
- ۱۱- شاهد مقصود را در آغوش گرفت.
 ۱۱- پیروز شد. کامیاب شد. بآرمان دست یافت.
- ۱۲- شاهد و شراب.
 ۱۲- دلبر و می.
- ۱۳- خیلی بمن منت گذاشتید.
 ۱۳- بمن سپاس یا پاس نهادید.
- ۱۴- قرابت آنان رضاعی است.
 ۱۴- از راه شیر خویشاوندند.
- ۱۵- آب در ۱۰۰ (صد) درجه غلیان میکند.
 ۱۵- آب در ۱۰۰ (سد) درجه میجوشد.
- ۱۶- لبنیات جزء مهم اغذیه است.
 ۱۶- شیرافزار پاره ای ارجدار از خوراک است.
- ۱۷- ادویه و لبنیات خریدیم.
 ۱۷- بوافزار و شیرافزار خریدیم.
- ۱۸- طیاره نزول کرد و در مطار بین المللی نشست.
 ۱۸- هواپیما فرود آمد و در فرودگاه جهانی نشست.
- ۱۹- خدا در همه جا حاضر و بر همه چیز عالم است.
 ۱۹- خدا هروه دان و هروه باش است.
- ۲۰- بهمین منوال در محکمه عفو شد.
 ۲۰- بدین گونه در دادگاه بخشوده شد.

واژگان در دوم

نزدیکی

مجاورت |

خواندن

قرائت کردن

گواه	شاهد	پیشوا	امام
دلبر	شاهد	آرامگاه	مرقد
آرمان	مقصود	آیین نامه	مقررات
خویشاوندی	قرابت	بازگشتن	مراجعت کردن
شیر، از راه شیر	رضاعی	راه، سامان	قاعده
جوشش، جوشیدن	غلیان	آموختن	تعلیم دادن
شیر افزار	لبنیات	دشتان	قاعده(گی)
بوافزار	ادویه	لخته شدن، بستن	منعقد شدن
پاره، بخش	جزء	بیشتر	اکثر
خوراک	اغذیه	دختران	اناث
هوپیما	طیاره	دشتان گسسته	یائسه
فرو دگاه	مطار	ناسامانمند	بیقاعده
[هروه باش]	حاضر در همه جا	سامانمند	باقاعده
[هروه دان]	عالم کون و مکان	گردآوردن، نوشتن، ویراستن	تالیف کردن
دادگاه	محکمه	دفتر	جلد

در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.

- ۱- با طمانینه بطرف مقبره رفت و دنیا را مطابق مقررات و قاعده کرد.
- ۱- بآرامی بسوی آرامگاه رفت و جهان را بآیین و سامان آورد.
- ۱- خرامید و شد سوی آرامگاه، همی کرد گیتی بآیین و راه.
- ۲- حالا یک قصه ی تعجب آوری از اقوال قدیمی تالیف میکنم.
- ۲- اکنون داستانی شگفت انگیز از گفته های باستانی میسر ایم.
- ۲- کنون پرشگفتی یکی داستان، ببیوندم از گفته ی باستان.
- ۳- شاهی در حرمسرایش بود که صورتش مثل ورق گل بود و شعری چون مشک داشت.
- ۳- دلبری در شبستانش بود که رخسارش چون برگ گل بود و مویش چون مشک.
- ۳- نگاری بد اندر شبستان اوی، ز گلبرگ رخ داشت وز مشک موی.
- ۴- بعلت این که چنین پسری از مادر متولد شد یک هفته به سام خبر ندادند.
- ۴- چون چنین پسری از مادر زاده شد یک هفته به سام آگاهی ندادند.
- ۴- پسر چون ز مادر بر آن گونه زاد، نکردند یک هفته بر سام یاد.
- ۵- (زال) را در کوه قرار دادند و مراجعت کردند و مدت طولانی طی شد.
- ۵- (زال) را بر کوه نهاده و بازگشتند و روزگاری دراز سپری شد.
- ۵- نهادند بر کوه و گشتند باز، برآمد بر این روزگاری دراز.
- ۶- اگر بتو خون دل میدادم به سرت منت نمیگذاشتم.
- ۶- اگر ترا خون دل میدادم بر تو سپاس نمینهادم.
- ۶- که گر من ترا خون دل دادمی، سپاس ایچ بر سرت ننهادمی.

- ۷- رضیعی دید که سروصدا میکند و ارض مثل بحر در غلیان بود. مهد او از صخره ی گرانبی و دایه ی او خاک بود. بدنش عریان و لیش بی لب بود.
- ۷- شیرخواری دید که میخروشد و زمین چون دریای جوشان بود. گهواره او از سنگ خارا، دایه اش خاک، تنش برهنه و لیش بی شیر بود.
- ۷- یکی شیر خواره خروشنده دید، زمین را چو دریای جوشنده دید. ز خاراش گهواره و دایه خاک، تن از جامه دور و لب از شیر پاک.
- ۸- عنقا از سحاب نزول کرد و چنگ زد و او را (زال را) از روی صخره ی پرحرارت بلند کرد.
- ۸- سیمرغ از ابر فرود آمد و چنگ زد و زال را از روی سنگ گرم برداشت.
- ۸- فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ، بزد برگرفت از آن گرم سنگ.
- ۹- الله رحمان و رحیم او را عفو کرد بعلت این که موجودیت آن موجود را محافظت میکرد.
- ۹- خدای بخشایشگر مهربان او را بخشود زیرا که (خدا) هستی آن جاندار را نگاه میداشت.
- ۹- ببخشود یزدان نیکی دهش، کجا بودنی داشت اندر بوش.
- ۱۰- عالم کون و مکان به همین منوال تا مدتی طولانی گذاشت طی شود تا وقتی که سر را عیان کرد.
- ۱۰- هروه دان (داننده) به همین روش روزگاری دراز را گذاشت سپری شود تا زمانی که راز را آشکار کرد.
- ۱۰- بدین گونه تا روزگاری دراز، برآورد داننده بگشاد راز.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بپارسی ترجمه کنید.

"از کتاب موسیقی فارابی نوشته ی مهدی برکشلی. چاپ شورای عالی فرهنگ و هنر. مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی. ۳۵- چاپ زر- تهران ۱۳۵۴"

"بین قرن سوم تا دهم هجری دانشمندان بزرگی در دنیای اسلام ظهور کرده اند که بیشترشان ایرانی بوده اند و یا در مهد تمدن ایران پرورش یافته و از آن خوشه چینی کرده اند. این دانشمندان به سبب آن که در قلمرو تسلط اعراب میزیسته اند و زبان عربی در آن از لحاظ مذهبی و سیاسی جایگزین زبان فارسی شده بوده است بیشتر آثار خود را بزبان عربی نگاشته اند و همین مساله سبب شده است که مستشرقین آنان را به فرهنگ عرب نسبت دهند. تا این اواخر "ابن سینا" در لغت نامه ها و دانشنامه های خارجی عرب خوانده میشد. پس از "کنگره ابن سینا" در تهران چند سالی است مستشرقین اشتباه خود را تصحیح کرده اند و در کتابها او را ایرانی معرفی میکنند.

شرح حال فارابی- ابو نصر محمدبن ترخان اهل فاراب خراسان در ۲۶۰ هجری تولد یافت و پس از تحصیلات مقدماتی بیغداده رفت و در آن جا اقامت گزید. پس از فراگرفتن زبان عربی ... بشهر حران رفت و نزد حکیم و پزشک یوحنا بن جیلان به تحصیل و تحقیق ادامه داد

فارابی موسیقی دانی میرز و نوازنده ای زبردست بود ... در آن جا چنان شهرت یافت که شاگردان بسیار از اطراف و اکناف برای استفاده از محضر این فیلسوف و موسیقی دان بزرگ به مجالس درس او حاضر میشدند ... از بین سازها، فارابی تنبور خراسانی را برای تشریح نظرات علمی خود درباره ی چگونگی فاصله های موسیقی مناسب تر میدانند ... اختلاف فاحشی که پرده بندی این ساز با پرده بندی تنبور بغدادی داشته است و توصیفی که فارابی از دومی میکند و پرده های آن را "دساتین جاهلیت"

مینامد میرساند که پرده بندی تنبور خراسانی اساس گامهای موسیقی شرقی بعد از اسلام است یعنی همان گام موسیقی ایرانی که از قرن‌ها پیش معمول بوده است
چنان که ملاحظه میشود تقسیم گام و یافتن درجات با واحد لیما که خاص تنبور خراسانی است بمراتب منطقی تر از تقسیم آن با واحد پرده است که خاص موسیقی غربی است. با روش پرده بندی تنبور خراسانی تمام درجات گامهای موسیقی مشرق و مغرب بدست می‌آید و اگر ادعا کنیم گام تنبور خراسانی پایه و اساس گامهای موسیقی شرقی و غربی است راه اغراق نیموده ایم."

واژگان ترجمه‌ی پاره گفتار عجمی

مهد	گاهواره، زمینه	اطراف و اکناف	همه جا
تمدن	فرهنگ، شهرگیری	شهرت	نام، ناموری
به سبب آن	از آن روی که	موسیقی دان	پرده شناس
تسلط	چیرگی	استفاده	بهره جویی
قلمرو	قلمرو	حاضر شدن	آمدن
لحاظ	از دیدگاه	مجلس	نشست، گردهمایی
عرب	تازیک	نظر	انگاشتار
مذهب	کیش	تشریح	نشان دادن، پیدا کردن، باز نمودن
سیاسی	جهانداری	مناسب	درخور
سبب شدن	مایه ی ... شدن	فاصله	پرده (در موسیقی)
اثر	کار	فاحش	چشمگیر
نسبت دادن	(وا) بستن	اختلاف	جدایی
مستشرق	خاورشناس، خورآیان شناس	توصیف	زند، گزارش
انسیکلوپدی	دانشنامه	فاصله بندی	پرده بندی، دست‌انبندی
اواخر	تازگیها	اساس	بنیاد
اشتباه	لغزش	جاهلیت	نادانی، کوردلی
لغت نامه	واژه نامه، فرهنگ	تقسیم	بخش
معرفی کردن	شناساندن	معمول	روان
تصحیح کردن	درست کردن، ویراستن	خاص	ویژه
هجری	کوچشی	واحد	یکان
اهل ...	از ...	بمراتب	بسیار
مقدماتی	آغازین	منطقی	خردمندانه
تحصیل	آموزش	اغراق	گرافه گویی
حکیم	دانشمند	ادعا کردن	فرگفتن
اقامت گرفتن	نشست گرفتن	ظهور کردن	پدید آمدن
میرز	زبردست، توانا	انتحال	خوشه چینی
تحقیق	پژوهش		

در گفتار بالا "خوشه چینی" را همچند "بهره برداری" بکار برده اند که درست نیست. "خوشه چینی" همچند "انتحال" تازی است و آن "کارهای دانشیک و هنری دیگران را دزدیدن و بنام خود جازدن و یا "plagiarism" است" که بیگمان خواست نویسنده ی دانشمند این نبوده است.

ترجمه ی پاره گفتار عجمی به پارسی

"از سده ی سوم تا دهم کوچشی دانشمندان بزرگی در جهان اسلام پدید آمدند که بیشترشان ایرانی بودند و یا در گاهواره ی فرهنگ ایران پرورش یافته و از آن بهره برداری کرده اند. از آن روی که این دانشمندان در قلمرو چیرگی تازیکان زیسته و زبان تازی در آن سرزمین ها از دیدگاه کیشی و جهانداری جایگزین زبان فارسی شده بود بیشتر کارهای خود را بزبان تازی نوشته اند و همین مایه ی آن شده است که خورایشناسان کارهای آنان را بفرهنگ تازی ببندند. تا همین تازگیها "ابن سینا" در واژه نامه ها، فرهنگها و دانشنامه های بیگانه تازی خوانده میشد. پس از "گردهمایی ابن سینا" در تهران چند سالی است خورایشناسان لغزش خود را درست کرده و در نامه ها او را ایرانی شناسانده اند. سرگذشت فارابی- ابو نصر محمد بن ترخان از فاراب خراسان در ۲۶۰ کوچشی زاده شد و پس از آموزش آغازین به بغداد رفت و در آن جا نشست گرفت. پس از فراگرفتن زبان تازی ... بشهر حران رفت و نزد دانشمند و پزشک یوحنا بن جیلان به آموزش و پژوهش پرداخت ...
... فارابی پرده شناسی توانا و نوازنده ای زبردست بود و ... در آن جا چنان نامور شد که شاگردان بسیاری از همه جا برای بهره گیری از این فیلسوف و پرده شناس بزرگ به نشستهای آموزشی او میآمدند

....

فارابی از میان این سازها تنبور خراسانی را برای باز نمودن (نشان دادن) انگاشتارهای دانشیک خود درباره ی چگونگی پرده های موسیقی فراخورتر میدانند پرده بندی این ساز (تنبور خراسانی) با پرده بندی "تنبور بغدادی" جدایی چشمگیری دارد و فارابی پرده بندی تنبور بغدادی را - "دستان یا پرده های کوردلان"- مینامد. این خود میرساند که پرده بندی تنبور خراسانی بنیاد گامهای موسیقی خورآیانی پس از اسلام است. همانا همان گام موسیقی ایرانی که از سدها سال پیش روان بوده است.
... بخش کردن گام و یافتن پرده ها با کمک یکان لیما که ویژه ی تنبور خراسانی است بسیار خردمندانه تر از بخش کردن گام با یکان "پرده" است که ویژه ی موسیقی خوربران (west) میباشد. با روش پرده بندی تنبور خراسانی همه ی درجه های گامهای موسیقی خورآیان و خوربران (east and west) بدست میآید. برآستی اگر (فر)گوبیم که گام تنبور خراسانی پایه و بن گامهای موسیقی خورآیان و خوربران است گزاف نگفته ایم."

یادآوری- واژه ی قلم واژه ایست که از زبان سانسکریت به زبان ما آمده، از این رو میتوان آن را در ساختن واژه های دیگر مانند "قلمرو" بکار برد. گرچه "خامه" نیز مینی "قلم" را میدهد اما هرجا بخواهیم میتوانیم از آن نیز بهره گیریم.

آموزاک بیست و پنجم

در نخست- واژگان پارسی بیآموزیم.

جهان‌دیده	دنیا دیده	پیمان	عهد
(فرا)خواندن	احضار کردن	بخشایشگر، نیکی دهش	رحمن
جهان‌دیده، کار آزموده	مجرب	بیگناه	معصوم
ساو	خراج	روا	حق
(در)بایسته	لازم	کودک	طفل
تاب، تاو	مقاومت	آزار، گزند	صدمه
رزم	محاربه	فروگزاردن، فروهشتن،	طرد کردن
هال، آرام	قرار	افکندن	
جوشش	غلیان	سو، دست	طرف
مهر	عشق	بپرسیدن	احوالپرسی کردن
هوش	حواس	ستام	یراق
دورشدن	فاصله گرفتن	پریدن، پرزدن	طیران کردن
خور	اکل	زرین	طلایی
جای گرفتن	مستقر شدن	بالارفتن، برشدن	صعود کردن
ورن(varan)، آرزو	شهوت	نیام	غلاف
آیین	قاعده	شمشیر	سیف
رای	فکر	بزرگان	اشراف
شکیب، هال	حوصله	بزرگان، مهان	اعیان
خو	اخلاق	فرخنده	مبارک
دگر(گون) شدن	عوض شدن	پی	قدم
		نامجو	شهرت طلب

زند بر واژگان در نخست

همچند پارسی "شهوت" "ورن" (varan) است. "آرزو" را آن جور که فردوسی بکار برده است خواست او "آرزوی جفت" و "آرزوی خفت و خیز" بوده است که ناگزیر از کوتاه کردن سخن بوده است. همچند واژه ی "عشق" چنان که در پیش گفتیم "دوشارم" "duwärm" است.

در دوم- واکیامهای عجمی زیر را بیپارسی ترجمه کنید.

۱- طفل معصوم را طرد کرد.

۱- کودک بیگناه را فروگزارد.

- ۲- حق آن است که بحضور او بروی.
۲- رواست که نزد او بروی.
- ۳- ذات حق لایزال است.
۳- خدا نابودنشده (أفرساوند، نافرساوند) (جاوید، امیر، نامیر) است.
- ۴- احوال او را پرسید.
۴- او را گرم پرسید.
- ۵- از طرف راست صعود کرد.
۵- از دست راست بالا رفت.
- ۶- غلاف سیف طلایی است.
۶- نیام شمشیر زرین است.
- ۷- آدم دنیا دیده ای است.
۷- مرد جهان دیده ای است.
- ۸- ما با او قدرت مقاومت نداریم.
۸- ما با او بس نیستیم، ما را تاو با او نیست.
- ۹- حواس ندارد.
۹- هوش ندارد. شوریده (هش) است.
- ۱۰- از عشق دخترک قرار ندارد.
۱۰- از مهر دخترک آرام و هال ندارد.
- ۱۱- شهوت چشم عقل را کور میکند.
۱۱- ورن چشم دل (یا خرد) را کور میکند.
- ۱۲- اخلاقتش عوض شده.
۱۲- خویش گردیده (دگر شده)، کردارش گردیده.
- ۱۳- دستش صدمه خورد.
۱۳- دستش آسیب دید.
- ۱۴- از طرف یمین و یسار خصم بر او حمله کرد.
۱۴- دشمن از دست راست و چپ بر او تاخت.
- در سوم- توان خود را با استاد بسنجید.
- ۱- تو عهد (خود را) با (خدای) رحمن شکسته ای و طفل آنقدر معصومی را طرد کرده ای.

- ۱- تو پیمان خود را با خدای بخشایشگر شکسته ای و کودکی چنان بیگناه را فروگزارده ای (فرو هشته ای).
- ۱- تو پیمان نیکی دهش بشکنی، چنان بیگنه بچه را بفکنی.
- ۲- حق آن است که حالا ترا بردارم و بدون صدمه ترا در مجاورت او آورم.
- ۲- رواست که اکنون ترا برداشته و بی آزار نزد او آورم.
- ۲- روا باشد اکنون که بردارمت، بی آزار نزدیک او آرمت.
- ۳- سام از سلطان و پهلوانان احوالپرسی کرد و نوذر از آنها به سام پیام داد.
- ۳- سام از شاه و پهلوانان بپرسید و نوذر از آنها به سام پیام داد.
- ۳- ز شاه و ز گردان بپرسید سام، از ایشان بدو داد نوذر پیام.
- ۴- یک طرف قارن و یک طرف سام با خوشحالی نشستند.
- ۴- سام و قارن هرکدام در یک سو با شادمانی نشستند.
- ۴- بیک دست قارن بیک دست سام، نشستند روشن دل و شادکام.
- ۵- عفا طیران کرد و به سحاب صعود کرد.
- ۵- سیمرغ پرید و به ابر بالا رفت.
- ۵- بزد پر سیمرغ و بر شد به ابر.
- ۶- فرسهای عربی دارای زین و یراق طلایی سیفهای هندی دارای غلاف طلایی.
- ۶- اسپان تازی دارای ستام زرین، شمشیرهای هندی دارای نیام زرین.
- ۶- ز اسپان تازی بزین ستام، ز شمشیر هندی بزین نیام.
- ۷- هر جا اعیان و اشراف شهرت طلبی بود بطرف سام رفتند که قدم این پهلوان مشهور پاکدل مبارک باشد.
- ۷- از هر جا بزرگان نامجوی بسوی سام رفتند که این پهلوان نامور پاکدل فرخنده پی باشد.
- ۷- هر آن جا که بد مهتری نامجوی، ز گیتی سوی سام بنهاد روی.
- ۷- که فرخنده بادا پی این جوان، بر این پاکدل نامور پهلوان.
- ۸- مجربین دنیادیده ی مملکت را احضار کرد و حرفهای لازم را زد.
- ۸- جهاندیدگان کارآموده ی کشور را فراخواند و سخنهای درباسته را گفت.
- ۸- جهاندیدگان را ز کشور بخواند، سخنهای بایسته چندی براند.
- ۹- هر سال به سام خراج میداد بعلت این که با او در محاربه یارای مقاومت نداشت.
- ۹- هر سال به سام ساو میداد چون که با او تاب رزم نداشت.
- ۹- همیداد هر سال مر سام ساو، که با او برزمش نبود ایچ تاو.
- ۱۰- قلب زال را به غلیان آورد و چنان شد که قرار و حواس از دستش رفت.
- ۱۰- دل زال را بجوش آورد و چنان شد که آرام و هوش از دستش رفت.
- ۱۰- برآورد مر زال را بجوش، چنان شد کزو رفت آرام و هوش.
- ۱۱- قلبش از عشق زال پر آتش شد و اکل و قرار و حوصله از او فاصله گرفت.

۱۱- دلش از مهر زال پر آتش شد و خورد (و خواب) و آرام و شکیب از او دور شد.

۱۱- دلش گشت پر آتش از مهر زال، از او دور شد خورد و آرام و هال.

۱۲- وقتی شهوت جای عقل مستقر شد فکر و قاعده و اخلاقی عوض شد.

۱۲- چون ورن جای خرد را گرفت رای و آیین و خویش دگرگون شد.

۱۲- جو بگرفت جای خرد آرزوی، دگر شد برای و آیین و خوی.

در چهارم- پاره گفتار عجمی زیر را بیارسی ترجمه کنید.

"از دیباچه ی- سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی- نوشته ی دکتر جواد هیئت- چاپ دوم- نشر نو- تهران ۱۳۶۶- سات ۳ و ۴."

"زبان ترکی زبان گفتار و کتابت بیش از یکصد میلیون مردم مسلمان آسیا و قسمتی از اروپا را تشکیل میدهد و یکی از زبانهای قدیمی شرق است و در حدود هزار و پانصد سال سابقه ی تاریخی دارد. مردمی که به لهجه ها و شیوه های مختلف ترکی صحبت میکنند از چین تا نزدیکهای اروپای مرکزی سکونت دارند و با آن که قرنهایست در جامعه و کشورهای مختلفی زندگی میکنند معهذاً هنوز زبان خود را حفظ کرده و جز اقلیت کوچکی (ترکان یاقوت و چوواش) که در دوران قبل از تاریخ از دیگران جدا شده اند بقیه میتوانند زبان یکدیگر را کم و بیش بفهمند و از آثار ادبی یکدیگر با اندک اهتمامی استفاده کنند.

بنا بر آن چه اغلب دانشمندان زبانشناسی معتقدند موطن اصلی و اولیه ی اقوام ترک در آسیای مرکزی مناطق میان کوههای اورال و آلتای بوده است. اقوام ترک در طول تاریخ بععل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و اقلیمی پیوسته به کشورهای مجاور مهاجرت کرده و در مناطق جدید توطن نموده اند. مثلاً هونها بععل خشکسالی و اوغوزها بدلیل ازدیاد جمعیت و نداشتن مراتع کافی مجبور به مهاجرت شدند. گاهی هم قومی از ترکان بععل فشار قوم همسایه مجبور به مهاجرت گردیده است. این مهاجرتها بدو طریق مهاجرات و فتوحات و مهاجرتها ی ساده صورت گرفته و تا قلب اروپا و هندوستان و شمال آفریقا پیشرفته است. مشخصات مهاجرتها ی قبل از میلاد بطور قطع معلوم نیست. به نظر مورخین قسمتی از این اقوام از شمال دریای خزر به اروپا رفته و با اسکیتها مخلوط شده اند. قسمتی هم بطرف خاور دور رفته اند. هم چنین جمعیت انبوهی از ترکان به هندوستان به حوالی هند و پنجاب مهاجرت کرده اند. مهاجرتها ی اعصار بعد از میلاد در تاریخهای مختلف ثبت شده است. مثلاً هونها از سال ۳۵۷ میلادی به بعد به اروپا مهاجرت کرده اند."

واژگان ترجمه ی پاره گفتار عجمی

کتابت	نوشتار	سابقه	پیشینه
میلیون	کرور	لهجه	گویش
قسمت	بخش، پاره	سکونت داشتن	زیستن
تشکیل دادن	ساختن	قرن	سده
قدیمی	کهن	جامعه	گروه، انجمن، هنجمن
شرق	خورآیان	معهدا	با این همه
در حدود	نزدیک	حفظ کردن	نگاهداشتن

خانۀ کردن، میهن گرفتن در...	توطن	اندک، اندکی	اقلیت
افزونی، افزایش	ازدیاد	بازمانده، دیگران	بقیه
از روی	بعلت	روزگار	دوران
شمار مردم، گروه	جمعیت	کارها	آثار
مرغزار، چراگاه	مرتع	کوشش	اهتمام
بسندۀ	کافی	بهره بردن	استفاده کردن
ناگزیر	مجبور	باور داشتن، به منشته ی...	معتقد بودن
شیوه	طریق	بیشتر	اغلب
تاخت و تاز	مهاجمات	میهن	موطن
کشورگشایی	فتوحات	تیره	قوم
انجام شدن	صورت گرفتن	بنیادین	اصلی
کمبود، نابسندگی	عدم کفایت	نخستین	اولیه
کمبود، نابسندۀ	ناکافی	میانی، میانه، نافیک	مرکزی
دل، میان	قلب	بخش، بوم	منطقه
ویژگیها	مشخصات	با گذشت زمان	در طول تاریخ
بیگمان، بدرستی	بطور قطع	چم، مایه، انگیزه	علت
باور	نظر	فرگان	منشاء
اباختر	شمال	جهانداری	سیاسی
تاریخ نویس	مورخ	[هیربانیکی]	اقتصادی
خورآیان	خاور	آب و هوایی، بومی، بومیک	اقلیمی
آمیختن	مخلوط	هنجمنی، هنجمنیک	اجتماعی
پیرامون	حوالی	همسایه	مجاور
درنگاشتن، نوشتن	ثبت شدن یا کردن	کوچیدن	مهاجرت کردن
روزگار	عصر	نو(ین)	جدید

ترجمه ی پاره گفتار عجمی

"زبان ترکی زبان گفتار و نوشتار بیش از یک سد و بیست کرور مردم مسلمان آسیا و پاره ای از اروپا است و یکی از زبانهای خورآیان بوده و نزدیک هزاروپانصد سال پیشینه ی تاریخی دارد. مردمی که به گویشهای گوناگون ترکی سخن میگویند از چین تا نزدیکیهای اروپای میانه یا نافیک میزیند و با آن که سدها سال است در میان مردم و کشورهای گوناگون زندگی میکنند هنوز زبان خود را نگاهداشته و جز اندکی (ترکان یاقوت و چوواش) که در روزگاران پیش از تاریخ از دیگران جدا شدند، دیگران میتوانند زبان همدیگر را کمابیش دریافته و از کارهای همدیگر در زمینه ی سخن با اندک کوشش بهره مند شوند. به منشته ی بیشتر دانشمندان زبانشناس میهن نخستین و راستین تیره های ترک در آسیای میانه در سرزمینهای میان کوههای اورال و آلتای بوده است. تیره های ترک با گذشت زمان زیر فشار انگیزه های هیربانیکی، جهانداری، هنجمنی و بومیک پیوسته بکشورهای همسایه کوچیده و در سرزمینهای نوینی نشست گرفتند. برای نمونه هونها از پی (روی) خشکسالی و اوغوزها پیرو افزایش شمار مردم و کمبود مرغزارها ناگزیر به کوچش شدند. گاهی هم تیره ای از ترکان از روی فشار تیره های همسایه ناگزیر به کوچ گردیده است.

این کوچشها به دو شیوه ی تاخت و تاز و کشورگشایی و یا کوچشهای ساده انجام شده و تا دل اروپا و هندوستان و خوربران آفریقا پیش رفته است. ویژگی کوچشهای پیش از زایش مسیح بدرستی دانسته نیست. به باور تاریخ نویسان برخی از تیره های ترک از خوربران دریای خزر به اروپا رفته و با اسکیتها آمیخته اند. پاره ای نیز بسوی خورآیان دور رفته اند. همچنین گروه انبوهی از ترکان به هندوستان و به پیرامونهای هند و پنجاب کوچیده اند. کوچشهای ترکان و داستان آن را در روزگاران پس از زایش مسیح در تاریخها نوشته اند. برای نمونه هونها پس از سال ۳۵۷ مسیحی (ترسایی) به اروپا کوچیدند."

پیگفتار

- با آن که در آغاز نامه و در دیباچه یاد کردم باز جای آن میدانم که بُنِست های زیر را یک بار دیگر برشمرده و دیدگاه و مَنشسته ی خود را روشن گردانم.
- ۱- زبان پارسی زبانی است جدا از "زبان عجم" یا "فارسی امروزی". این زبان را با واژگان و دستورزبانش همانند هر زبان دیگری باید آموخت و عجمیان نباید ببندارند که چون پاره ای از سخنهای (ساده گویی) پارسی را درمیابند پارسی میدانند.
 - ۲- دبیره ی تازی برای نوشتن پارسی رسا نیست و از این رو در بیشتر باره ها ناگزیر از کاربرد الفبای آوایی هستیم تا واژه های پارسی درست خوانده شوند. بزرگترین فَرگان (سرچشمه) آشوب در واژگان "زبان فارسی" یا "عجمی" همین دبیره ی سپنجی است.
 - ۳- "پاره گفتارهای عجمی" را که در این نامه از نامه ها و نوشته های نویسندگان گوناگون آورده ام تنها برای نمایاندن زبان نارسای "عجمی" بوده است و از برای این که در زمینه های گوناگون ورزشی نیکو کرده و توانایی و رسایی زبان پارسی را در زمینه های جوراجور نشان دهم. باز یادآور میشوم که خواست من از ترجمه ی این گفتارهای عجمی خوار داشتن نویسندگان و یا داستان و مایه های نوشته های آنان نیست.
 - ۴- آن چه که در این نامه آمده بر پایه های راستین زبان پارسی استوار است و نام چندی از کارهای بنیادینی را که از آنها بهره گرفته ام در آغاز این نامه داده ام. تا آنجا که شده از ساختن واژه پرهیخته ام و آن جا که واژه ای از خود ساخته ام آن را یاد کرده، نشان داده ام.
 - ۵- خواست من بیرون ریختن همه ی واژه های بیگانه از پارسی نیست. این کار نه شدنی است نه پذیرفتنی و نه پسندیده. خواست من آن است که وامگیری در زبان پارسی بر پایه های راستین زبان پارسی و دستور آن استوار باشد. وامگیری هرزه و بی بندوبار از یک سو و کاربرد دستورزبان بیگانه در زبان خود مایه ی در هم پیچیدن بنیاد زبان وام گیرنده و تباهی آن میشود.

پایان ۲۴ اوت ۱۹۸۷ - نشویل
امردادروز (۷) شهریور ۳۷۲۵
امردادروز (۷) شهریور ۱۳۵۶
دوم شهریور ۱۳۷۷ خورشیدی

فهرست برای یافتن همچندان واژه های عجمی

کلید- در این فهرست پس از هر واژه ی عجمی یک یا چند شماره آمده است. هر دو شماره از هم با یک تیرک (-) جدا شده اند. هر شماره خود از دو پاره ساخته شده، شماره ی دست چپ نشانگر شماره ی آموزاک است و پس از واژه ی -"در"- شماره ی دیگر در دست راست نشانگر شمار "در" (از یک تا چهار) در هر آموزاک است. پس در نمونه ی زیر:

کتابت ۲۵ در ۴

باید برای یافتن همچند پارسی "کتابت" به در چهارم از آموزاک ۲۵ بازگردیم.

اجرا شدن	۴ در ۲۳		
اجرا کردن	۴ در ۲۳		
اجرام آسمانی	۴ در ۱۹		
اجل	۱ در ۸		
اجنبی	۱ در ۲، ۲ در ۸، ۴ در ۸، ۱ در ۲۰		
احتباس	۲ در ۱۸		
احتباس بول	۲ در ۱۸		
احتمال	۴ در ۱۵		
احتمالاً	۴ در ۱۷		
احتیاج	۴ در ۱۱		
احدی	۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴، ۱ در ۱۳		
احساس	۱ در ۶		
احساس غرور کردن	۴ در ۲		
احساسات	۱ در ۶		
احساساتی	۱ در ۶		
احضار	۱ در ۱۵		
احضار کردن	۱ در ۲۵		
احقر	۱ در ۲۰		
احوالپرسی	۱ در ۲۵		
اختراع	۲ در ۱۷		
اختصار	۱ در ۷، ۲ در ۱۶		
اختفا	۱ در ۷، ۲ در ۱۶		
اختلاط	۴ در ۲۰		
اختلاف	۴ در ۱۶، ۴ در ۲۴		
اختیار	۴ در ۹، ۲ در ۱۰، ۴ در ۱۵		
اخذ	۱ در ۹، ۲ در ۱۷		
اخراج	۴ در ۷		
اخطار	۴ در ۴		
اخلاق	۲ در ۱۴، ۱ در ۲۵		
اخلاقی	۴ در ۱۴		
اخوی	۱ در ۵		
آتیه	۱ در ۱۳، ۱ در ۲۰		
آثار	۴ در ۱۶، ۴ در ۲۵		
آخر	۴ در ۲۲		
آخر الامر	۱ در ۱۲		
آداب	۴ در ۱۴		
آدرس	۱ در ۵، ۴ در ۱۰		
آدم	۱ در ۴		
آلت موسیقی	۱ در ۹، ۲ در ۲۲		
آلات موسیقی	۱ در ۲۲		
آنقدر	۱ در ۹، ۲ در ۹		
ابتدا	۴ در ۹		
ابتدایی	۴ در ۱۴		
ابتکار	۲ در ۱۴		
ابرقدرت	۴ در ۱۵		
ابوی	۱ در ۹		
ابیض	۲ در ۹		
اتفاق (به ...)	۴ در ۹		
اتفاق افتادن	۱ در ۱۶		
اتلاف	۲ در ۱۳		
اتومبیل	۴ در ۹		
اثر	۱ در ۵، ۴ در ۱۶، ۴ در ۲۴		
اجازه	۴ در ۱۷، ۴ در ۱		
اجانب	۱ در ۲۱		
اجتماع	۱ در ۶، ۴ در ۸		
اجتماعی	۴ در ۸، ۴ در ۱۴، ۴ در ۲۵		
اجرا	۱ در ۱۹		

استعمارگر ۴ در ۱۵
 استفاده ۴ در ۳، ۴ در ۱۰، ۴ در ۱۳، ۴ در
 - ۱۶، ۴ در ۲۱، ۴ در ۲۴، ۴ در ۲۵
 استفراغ ۲ در ۲۱
 استفسار ۱ در ۱۵
 استقبال ۱ در ۲۰، ۱ در ۲۲
 استماع ۱ در ۲۲، ۱ در ۷
 استماع کردن ۱ در ۲
 استنتاج ۴ در ۱۸
 استنطاق ۲ در ۱۵
 استتکاف ۱ در ۱۸
 اسرار ۱ در ۷، ۱ در ۱۶
 اسم ۱ در ۱، ۱ در ۵، ۱ در ۹،
 - ۴ در ۲۱، ۴ در ۲۲
 اسم مفعول ۴ در ۲۱
 اسما ۱ در ۱۳
 اسناد ۴ در ۱۵
 اسود ۱ در ۸
 اشاره ۴ در ۱۴، ۴ در ۱۷
 اشاعه ۲ در ۱۴
 اشباع ۱ در ۱۰
 اشتباه ۴ در ۲۴
 اشتراک ۴ در ۱۰، ۴ در ۱۴
 اشتغال ۴ در ۱۱
 اشراف ۱ در ۲۲، ۲ در ۲۲، ۱ در ۲۵
 اشیاء ۴ در ۱۷
 اصلاح ۴ در ۱۴
 اصغر ۱ در ۱۳، ۱ در ۵
 اصفهان ۲ در ۱۴
 اصل ۴ در ۳، ۴ در ۴، ۴ در ۷، ۴ در ۸،
 - ۴ در ۱۰، ۱ در ۱۳، ۱ در ۲۱
 اصل و نسب ۱ در ۱۴
 اصلا ۱ در ۱۱
 اصلاح ۴ در ۱۶، ۴ در ۱۸
 اصلی ۴ در ۲۵
 اضافه ۴ در ۱۳، ۴ در ۱۷، ۴ در ۲۲
 اضافی ۱ در ۲۴
 اضطراب ۲ در ۱۹
 اطاعت ۲ در ۱۱، ۱ در ۱۷، ۴ در ۱۸
 اطاق ۱ در ۱۴
 اطراف ۴ در ۹، ۴ در ۱۷
 اطراف و اکناف ۴ در ۲۴
 اطلاع ۴ در ۱۰، ۴ در ۱۲

اخیر ۴ در ۱۵، ۴ در ۲۳
 اخیرا ۴ در ۲۳
 اداره ۴ در ۱۱، ۴ در ۱۳
 اداره کردن ۱ در ۴
 ادامه ۴ در ۶، ۴ در ۱۰
 ادب ۴ در ۱۴، ۴ در ۲۰
 ادبار ۱ در ۱۶، ۱ در ۱۹
 ادبی ۴ در ۱۶
 ادبیات ۱ در ۲، ۱ در ۴، ۴ در ۶، ۴ در ۱۴
 ادراک ۴ در ۱۶
 ادعا ۴ در ۲۰، ۴ در ۲۴
 ادوار ۴ در ۱۶
 ادویه ۲ در ۲۴
 ادیب ۴ در ۱۴، ۱ در ۱۵
 اذان ۲ در ۱۹
 اراده ۴ در ۱۴
 ارباب فضل ۴ در ۱۴
 اربعه ۱ در ۳
 ارتباط ۴ در ۱۱، ۴ در ۲۰
 ارتباط جمعی ۴ در ۱۵
 ارتباط مستقیم ۴ در ۲۰
 ارتعاش ۱ در ۱۴
 ارتفاع ۱ در ۱۷
 ارماسی ۲ در ۱۸
 ارثی ۱ در ۶
 ارجح ۱ در ۱۸
 ارض ۱ در ۳، ۱ در ۲۴
 از خود بیخبر ۲ در ۱۶
 ازدواج ۴ در ۱۴، ۲ در ۱۷
 ازدیاد ۴ در ۱۹، ۴ در ۲۵
 ازلی ۴ در ۸
 ازلی ۴ در ۸
 اساس ۴ در ۸، ۴ در ۱۷، ۴ در ۱۸،
 - ۴ در ۲۰، ۱ در ۲۴، ۴ در ۲۴
 اساسی ۴ در ۳، ۲ در ۹
 اسپاسم ۳ در ۲۲
 استحقاق ۱ در ۲۰
 استحکامات ۱ در ۲۳
 استخراج ۴ در ۶، ۱ در ۷، ۱ در ۱۴
 استراحت ۱ در ۶
 استعانت ۱ در ۷
 استعداد ۴ در ۱۴
 استعفا ۱ در ۲۳

۲۴ در ۲	اکثر	۱۱ در ۴	اطلاعات
۱۴ در ۱	اکراد	۱۵ در ۴	اطلاق
۱۷ در ۱	اکسپرس	۱ در ۸، ۲ در ۱۱، ۱ در ۱۵	اظهار
۲۵ در ۱	اکل	۱۱ در ۱	اظهار داشتن
۱ در ۷، ۱ در ۱۳	اکلیل	۴ در ۲	اظهار نظر کردن
نگاه "اطراف"	اکناف	۴ در ۲، ۴ در ۷، ۱ در ۲۰	اظهارات
۱۲ در ۴	اکونومیست	۴ در ۹	اعتراف
۲۱ در ۱	الان	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۳	اعراب
۸ در ۴	التجا	۴ در ۱۶	اعصار
۱ در ۱۳، ۴ در ۱۶	التفات	۴ در ۹	اعضاء
۱۸ در ۲، ۴ در ۱۵	الحاق	۴ در ۴، ۲ در ۱۸، ۴ در ۷	اعلام
۲۰ در ۴	الحاقی	۲ در ۱۹	اعلام کردن
۲۳ در ۴	الصاق	۴ در ۲۰	أعلام
۱۳ در ۴	الغبا	۴ در ۲، ۴ در ۷	اعلامیه
۱ در ۶، ۱ در ۲۲	الم	۱ در ۲۲، ۱ در ۲۵	اعیان
۲ در ۱۸، ۱ در ۱۹، ۱ در ۲۴	الله	۲ در ۲۴	اغذیه
۱۷ در ۴	الهه	۴ در ۲۴	اغراق
۴ در ۸، ۱ در ۹، ۱ در ۱۳	الهی	۱ در ۲۰	اغفال
۱ در ۱۶، ۲ در ۱۸	-	۴ در ۲۵	اغلب
۴ در ۱، ۳ در ۴	اما	۴ در ۶، ۱ در ۲۰	افتتاح
۱۵ در ۴	امارات	۲ در ۲۳	افتتاحیه
۲۴ در ۲	امام	۱ در ۵	افتخار
۱۹ در ۲	امتحان	۴ در ۸	افراد
۱۹ در ۲ امتحان مسابقه ای		۲ در ۹، ۴ در ۱۵	افضل
۱۰ در ۴	امتیاز	۲ در ۹، ۲ در ۱۱	افعال
۱۶ در ۴	امثال	۴ در ۸	افکار
۲۳ در ۱	امدادگر	۴ در ۴، ۴ در ۱۴، ۴ در ۲۴	اقامت
۱ در ۱۰، ۴ در ۲۰	امر	۱ در ۶، ۱ در ۷، ۱ در ۱۷	اقبال
۲۲ در ۴	وجه امر	۱ در ۱۹	اقتدار
۲۰ در ۱	امر کردن	۴ در ۱۲	اقتصاد
۱۶ در ۴	امضا	۴ در ۱۲	اقتصاددان
۱۶ در ۴	امکان	۴ در ۱۲، ۴ در ۲۵	اقتصادی
۱۹ در ۱ (مامور...)	امنیتی	۱ در ۵، ۴ در ۷، ۴ در ۹	اقدام
۱۷ در ۴	اموات	۱ در ۱۰، ۲ در ۱۴، ۱ در ۲۱	-
۱۱ در ۴	امور	۱ در ۱	اقرار
۱۹ در ۴	مصادر امور	۱ در ۲، ۱ در ۱۸، ۱ در ۲۰	اقربا
۱۹ در ۱	امیال	۲ در ۱۵	اقصى
۱ در ۶، ۱ در ۷، ۱ در ۹، ۱ در ۲۳	امیر	۴ در ۲۰	اقلاً
۱۵ در ۱	امیر قشون	۴ در ۲۵	اقلیت
۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴، ۲ در ۲۴	اناث	۴ در ۲۵	اقلیمی
۱۶ در ۴	انام	۱ در ۲۴	اقوال
۲ در ۱	انبساط خاطر	۱ در ۶	اكتسابی
۴ در ۳، ۴ در ۱۳، ۴ در ۱۶	انتشار	۱ در ۲۱، ۲ در ۲۳	اكتفا

	ب
باب	۱ در ۱، ۱۷ در ۱، ۲۰
با تجربه	۱ در ۲۳
بارد	۱ در ۱۷
باصره	۱ در ۶
باطل	۱ در ۱۴
باطن	۱ در ۲، ۱ در ۱۳، ۲ در ۱۶، ۱ در ۲۱
باعث	۱ در ۱۳، ۲ در ۱۷
با قاعده	۲ در ۲۴
باقی گذاشتن	۱ در ۴، ۱ در ۱۳
باقی ماندن	۱ در ۶، ۱ در ۱۵، ۱ در ۱۹
باقیمانده	۴ در ۱۰
باکره	۲ در ۱۴
بالاخره	۱ در ۱۳
بالطبع	۴ در ۸، ۴ در ۱۶
باین طریق	۴ در ۱۴
باین علت	۱ در ۱۹
بحث	۴ در ۱۱، ۴ در ۱۲، ۴ در ۱۴
بحر	۱ در ۱۷، ۱ در ۲۳، ۱ در ۲۴
بحضور	۱ در ۲۳
بخاطر داشتن	۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴
بخاطر سپردن	۴ در ۲۳
بخاطر ماندن	۱ در ۹
بخرج دادن	۲ در ۱۵، ۱ در ۲۱
بخصوص	۴ در ۲۰
بذات	۱ در ۶، ۱ در ۱۱
بدعمل	۱ در ۶
بدن	۱ در ۸، ۲ در ۱۸، ۱ در ۲۳
بدین منوال	۱ در ۲۲
بذال	۱ در ۱۳
بذر افشانی	۱ در ۸
بذل	۱ در ۱۳
بر اساس	۴ در ۷
بر حسب	۴ در ۱۶
بر طبق	۱ در ۲۳، ۲ در ۲۳
برودت	۱ در ۱۷
بساط	۴ در ۱۵
بسرعت	۱ در ۲۳، ۱ در ۱۹
بشر	۴ در ۸
بعثت	۲ در ۱۸
بعد	۴ در ۲۱
بعداً	۱ در ۱۰، ۲ در ۱۵، ۴ در ۲۰

انتقاد	۴ در ۳، ۴ در ۶
انتقادی	۴ در ۳، ۴ در ۶، ۴ در ۲۰
انتقام	۱ در ۷، ۱ در ۱۳، ۱ در ۲۳
انتقامجو	۱ در ۲۱
انتحال	۴ در ۲۴
انتخاب	۴ در ۷، ۱ در ۹، ۴ در ۱۰
-	۴ در ۱۱، ۱ در ۱۹
انتظار	۴ در ۸، ۱ در ۲۲
انتها	۴ در ۲۳
انجم	۴ در ۱۹
انحراف	۱ در ۵، ۲ در ۱۱، ۱ در ۲۱
انحنا	۲ در ۲۲
انسان	۱ در ۱۵
انسانیت	۱ در ۵
انستیتو	۲ در ۲۳
انسیکلوپدی	۴ در ۲۴
انشاء کردن	۱ در ۱
انشاءالله	۲ در ۱۳
انصاف	۱ در ۷، ۱ در ۲۰
انفصال	۱ در ۱۸، ۲ در ۱۸
انقباض	۳ در ۲۲
انکار	۴ در ۱۵
اواخر	۴ در ۲۴
اوان	۴ در ۶
اوابیل	۴ در ۱۱
آورده	۲ در ۲۱
اوضاع	۴ در ۱۸، ۴ در ۱۹
اوقات (بعضی...)	۲ در ۱۸
اول	۱ در ۴، ۱ در ۱۷
اولاً	۴ در ۱۶
اولاد	۱ در ۶، ۱ در ۷، ۱ در ۲۰
اولین	۱ در ۲، ۱ در ۵
اولیه	۴ در ۲۵
اهتمام	۴ در ۲۵
اهدا	۴ در ۱۵
اهریمن	۱ در ۲۱
اهل	۴ در ۲۴
اهل عصر خود	۴ در ۱۶
اهلی	۱ در ۶
اهمیت	۴ در ۶، ۴ در ۱۰
ایام	۱ در ۸، ۱ در ۱۳، ۲ در ۱۵
ایدیوم	۴ در ۱۳

بیعت	۱ در ۱، ۱۱ در ۱۴
بی عمر	۱ در ۳
بیقاعده	۴ در ۲، ۲۱ در ۲۴
بیفانون	۴ در ۸
بیفانونی	۱ در ۲۳
بین	۴ در ۱۶، ۴ در ۱۹، ۴ در ۱۲
-	۴ در ۱۸
بین المللی	۴ در ۱۲، ۴ در ۴، ۴ در ۱۵
بیوفا	۴ در ۲۰

پ

پاتولژی	۱ در ۱۰
پارلمان	۴ در ۱۲
پرخطر	۲ در ۱۳
پرنس	۴ در ۱۴
پرنسس	۴ در ۱۴
پریم	۴ در ۱۳
پست	۱ در ۲۱
پوزیسیون	۴ در ۱۰

ت

تابعه	۴ در ۱۱
تاثیر	۴ در ۶، ۴ در ۱۴
تاخیر	۱ در ۲۲
تاسف	۱ در ۱۳، ۴ در ۱۵
تاسیس	۴ در ۱۱
تاسیس کردن	۴ در ۱۵
تالیف	۱ در ۲۴، ۲ در ۲۴
تأیید	۴ در ۱۶
تبدیل	۴ در ۱۶
تبعیت	۴ در ۱۵
تجارت	۲ در ۱۰، ۴ در ۱۱
تجاوز	۴ در ۲۰
تجدید	۴ در ۱۳، ۴ در ۱۶
تجربه	۱ در ۱۶
تجهیزات	۱ در ۱۷
تحت	۴ در ۳، ۱ در ۱۴
تحتانی	۴ در ۲۳
تحت تاثیر	۴ در ۱۴
تحسین	۴ در ۱۴
تحصیل	۴ در ۶، ۴ در ۱۴

بعد از	۴ در ۱۰
بعد از ظهر	۲ در ۱۱
بعدها	۴ در ۱۶
بعضاً	۲ در ۱۸
بعضی	۱ در ۱۳، ۴ در ۱۹
بعضی اوقات	۲ در ۱۸
بعثت این که	۱ در ۱۳، ۱ در ۱۵
بعمل آوردن	۴ در ۱۶
بعید	۱ در ۸
بقتل رساندن	۱ در ۲۳
بقیه	۴ در ۹، ۴ در ۲۰، ۴ در ۲۵
بکارت	۲ در ۱۴
بکر	۲ در ۱۴
بلا	۱ در ۱۴
بلاد	۱ در ۱۳
بلاشک	۱ در ۲
بلافاصله	۱ در ۱۷، ۴ در ۱۷
بلامانع	۴ در ۱۳
بلد	۱ در ۱۳
بلدیه	۲ در ۱۸
بلکه	۴ در ۸، ۱ در ۱۴
بنا	۱ در ۱۰
بنابراین	۴ در ۱۳
بنا بودن	۲ در ۲۲
بنا کردن	۱ در ۴، ۱ در ۲۰، ۱ در ۲۲
بنا به ... کردن	۲ در ۲۲، ۱ در ۲۳
بوجود آمدن	۴ در ۱۱
بوسیله ی	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۵
بول	۲ در ۱۸
به تبع	۴ در ۱۵
بهیچ وجه	۱ در ۱۱
بی اثر	۱ در ۱
بیان	۴ در ۷، ۴ در ۱۴، ۱ در ۲۲
بیانیه	۴ در ۲، ۴ در ۷
بی انصاف	۱ در ۱۴، ۴ در ۱۴، ۴ در ۲۰
بی تجربه	۱ در ۱۷
بی تربیت	۱ در ۶
بی حجاب	۲ در ۱۴
بیحیا	۱ در ۱۱
بیخطر	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۳
بیسابقه	۴ در ۶
بیصبر	۱ در ۱۶
بیضه	۲ در ۲۱

۴ در ۱۱	تصمیم گرفتن
۱ در ۹، ۱ در ۱۸، ۲ در ۱۸	تصفیه
۲ در ۱۸	تصفیه خانه
۱ در ۱۸	تصور
۴ در ۱۱	تصویب
۴ در ۱۹	تصویر
۲ در ۱۹	تضعیف
۴ در ۸	تعاون
۴ در ۴، ۴ در ۱۶	تعبیر
۴ در ۱۷	تعبیه
۲ در ۱۱	تعجب
۱ در ۲۴، ۲ در ۱۹، ۱ در ۱۱	تعجب آوراً در
۱ در ۲۲	تعریف کردن
۱ در ۶	تعظیم
۱ در ۲۳	تعقیب (در...)
۱ در ۱، ۱ در ۲۱	تعقیب کردن
۱ در ۲۱، ۱ در ۲۲	تعطل
۱ در ۹، ۲ در ۲۴	تعلیم
۴ در ۱۰	تعیین کردن
۱ در ۱۲	تغذیه
۴ در ۷، ۴ در ۱۰، ۴ در ۱۳	تغییر
۴ در ۱۵، ۴ در ۱۶، ۴ در ۱۹	-
۴ در ۱۳	تغییر کردن
۱ در ۴، ۱ در ۵	تغییرات
۱ در ۱۵	تفحص
۴ در ۱۵	تفرقه
۴ در ۴، ۴ در ۲۰	تفسیر
۱ در ۱۸، ۱ در ۲۳	تفقد
۱ در ۱۱	تقاضا
۲ در ۲۳	تقاعد
۴ در ۷	تقیح
۴ در ۱۷	تقرباً
۱ در ۲۴، ۱ در ۲۱	تقسیم
۴ در ۱۹	تقسیم کردن
۱ در ۱۳	تقلیل
۲ در ۲	تقوم
۱ در ۳، ۴ در ۱۴	تکامل
۴ در ۴، ۶ در ۱۴	تکمیل
۴ در ۱۲، ۴ در ۱۵	تکنولوژی
۴ در ۱۲	تکنولوژیست
۴ در ۱۲	تکنیسین
۴ در ۱۲	تکنیک
۴ در ۱۲	تکنیکی

۱ در ۴، ۱ در ۱۵، ۴ در ۲۴	تحقیق
۴ در ۹	تحقیقات
۱ در ۱۱	تحمل
۴ در ۱۶	تحول
۱ در ۵، ۱ در ۸	تحویل
۱ در ۱۴، ۱ در ۲۳	تحویل دادن
۱ در ۷، ۱ در ۹، ۱ در ۱۱، ۱ در ۱۳	تدبیر
۴ در ۱۱	تدوین
۴ در ۳	تذکار
۱ در ۶، ۱ در ۷	تربیت
۱ در ۲۰	تربیت شده
۱ در ۱۲	تربیت کردن
۴ در ۱۴	ترتیب
۴ در ۱۲	ترتیب دادن
۴ در ۱۱	باین ترتیب
۲ در ۱۸	ترتیبی
۴ در ۳	ترجمه
۴ در ۱۶	ترجیح
۲ در ۲۲	ترصیح
۲ در ۹، ۱ در ۱۳	ترقی
۲ در ۱۰	ترک
۲ در ۸	ترک مخاصمه
۴ در ۲۳، ۱ در ۲۴	ترکیب
۲ در ۲	ترزریق کردن
۱ در ۱۸	تزویر
۱ در ۵، ۴ در ۱۷	ترزین
۴ در ۱۷	ترزینات
۴ در ۲۳	ترزینی
۲ در ۱۰	تسخیر
۴ در ۲۴	تسلط
۴ در ۱۳	تسهیل
۲ در ۱۳، ۱ در ۱۴، ۱ در ۱۶	تشخیص
۱ در ۱۴	تشخیص افتراقی
۴ در ۲۴	تشریح
۴ در ۲۵	تشکیل
۴ در ۱۴	تشکیل شدن
۲ در ۱۹	تشویش
۴ در ۱۶، ۴ در ۲۰، ۴ در ۲۴	تصحیح
۴ در ۲۰	تصحیح انتقادی
۴ در ۱۴	تصدیق
۴ در ۱۶	تصرف
۴ در ۱۱	تصمیم
۴ در ۲	تصمیم داشتن

جاذبه	۳ در ۲۲
جاری	۱ در ۲۱
جاری شدن	۲ در ۲۱
جاری کردن	۲ در ۸
جامعه	۴ در ۸، ۴ در ۱۸، ۴ در ۲۵
جانب	۴ در ۱۶
همه جانبه	۴ در ۱۵
جاهل	۴ در ۱۶
جاهلیت	۴ در ۲۴
جایز	۱ در ۲۱
جبال	۱ در ۶، ۱ در ۹، ۲ در ۱۴، ۱ در ۱۸
جبریل	۱ در ۶
جدّ	۱ در ۷
جدید	۴ در ۶، ۱ در ۷، ۴ در ۱۱
-	۴ در ۱۶، ۴ در ۲۵
جذاب	۴ در ۶، ۳ در ۲۲
جذب کردن	۳ در ۲۲
جرات	۱ در ۱۵
جرار	۱ در ۲۰
جریان	۲ در ۲۱
جریده	۴ در ۶
جزء	۲ در ۲۴
جزء به جزء	۱ در ۶
جزم	۱ در ۱۰
جزوه	۴ در ۲۰
جسد	۴ در ۱۷
جسم	۱ در ۱
جلال	۱ در ۹
جلد	۴ در ۲۰، ۲ در ۲۴
جلسه	۴ در ۱۲
جلوس کردن	۱ در ۲۲
جلیل القدر	۱ در ۸
جمع	۴ در ۱۳، ۱ در ۱۸، ۴ در ۲۱
-	۴ در ۲۲
جمع بستن	۴ در ۲۲
جمع شدن	۱ در ۹، ۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴
-	۱ در ۱۶، ۱ در ۲۰
جمع کردن	۱ در ۱۴
جمعه	۲ در ۱۹
جمعی	۴ در ۱۵
جمعیت	۴ در ۱۷، ۴ در ۲۵
جمله (از...)	۴ در ۶
جمع	۱ در ۱۸، ۱ در ۲۴

تلاش	۲ در ۱۶
تلاقی	۱ در ۱۶
تلفظ	۴ در ۱۳
تمام	۴ در ۱۴، ۱ در ۱۶
تمام شدن	۱ در ۲
تمامی	۱ در ۵
تمجید	۴ در ۲۰
تمدن	۴ در ۸، ۴ در ۲۴
تمساح	۱ در ۵
تمکین	۱ در ۱۱
تنظیم	۴ در ۲۰
توجه	۴ در ۶، ۴ در ۱۵، ۴ در ۱۴
توجه کردن	۱ در ۶، ۱ در ۱۳
قابل توجه	۴ در ۱۸
توسط	۴ در ۳، ۴ در ۴، ۱ در ۵، ۱ در ۶
-	۱ در ۸، ۱ در ۱۷
توسعه	۱ در ۸، ۴ در ۱۱، ۴ در ۱۲
توسعه نیافته	۴ در ۱۸
توسعه یافته	۴ در ۱۸
توصیف	۴ در ۲۴
توضیح	۴ در ۱۰
توطنه	۱ در ۶، ۲ در ۱۷
توطنه گری	۱ در ۱۳
توطن	۴ در ۲۵
توقع	۱ در ۲۱
توقیف	۴ در ۴
تولد	۱ در ۱۵
تنوری	۴ در ۱۲
تهوع (حالت)	۲ در ۲۱
تهیه	۴ در ۱۶
تهیه کردن	۱ در ۲۱

ث

ثابت	۴ در ۸
ثانیه	۲ در ۲، ۴ در ۱۹
ثبت	۴ در ۲۵
ثروت	۱ در ۷، ۴ در ۱۲، ۴ در ۱۸، ۱ در ۱۹
ثروتمند	۱ در ۵، ۴ در ۱۲
ثلاث	۱ در ۲

ج

حدود (در...)	۴ در ۱۴، ۴ در ۲۵
حدود (به...)	۲ در ۱۷
حدیقه	۴ در ۱
حذر	۱ در ۱
حرارت	۲ در ۲۲، ۱ در ۲۴
حرام	۲ در ۱۰
حرامزاده	۱ در ۱۶، ۱ در ۲۱، ۲ در ۱۴
حرب	۱ در ۲۲
حرص	۱ در ۱۹
حرف	۱ در ۴، ۲ در ۹، ۱ در ۱۱
-	۱ در ۱۳، ۱ در ۱۷
حرف اضافه	۴ در ۲۱
حرف ربط	۴ در ۲۱
حرف زدن	۱ در ۴
حرکت	۱ در ۳، ۴ در ۱۰
حرمسرا	۱ در ۱۸، ۱ در ۲۴
حریف	۴ در ۱۰
حس کردن	۱ در ۶
حساب	۱ در ۲
حساب شدن	۱ در ۱۵
حساب کردن	۱ در ۲، ۱ در ۱۶
حساس	۱ در ۶
حساسیت	۱ در ۶
حصول	۴ در ۲۳
حضار	۲ در ۱۱، ۴ در ۱۴
حضرت عالی	۲ در ۱۷
حضور	۱ در ۴، ۱ در ۵، ۱ در ۶
-	۱ در ۱۹، ۴ در ۲۰
حضور داشتن	۲ در ۲۲
حضور (در...)	۴ در ۱۵
حضور (به...)	۱ در ۲۳
حفظ کردن	۴ در ۲۵
حفاظ	۱ در ۱۰
حفاظت	۱ در ۸
حق	۴ در ۲، ۴ در ۸، ۱ در ۲۵
حقانیت	۴ در ۸
حقایق	۱ در ۲۲
حق ناشناس	۱ در ۱۰
حقوق	۲ در ۲۳
حقیر	۱ در ۱۱، ۱ در ۱۶
حقیقت	۱ در ۱۴، ۱ در ۱۵، ۲ در ۱۶
حقیقی	۱ در ۱۱
حک	۴ در ۱۴

جن	۱ در ۱۵
جنابت	۲ در ۱۸
جند	۱ در ۲۳
جنس	۳ در ۲۲، ۴ در ۲۳
جنوب	۲ در ۲، ۴ در ۹، ۲ در ۱۴
-	۴ در ۱۷
جنین	۲ در ۲۲
جنین مسقطه	۲ در ۲۲
جواب	۱ در ۱۶، ۱ در ۱۷
جواز	۴ در ۱۱، ۱ در ۱۷
جوامع	۴ در ۸
جواهر	۱ در ۲۲
جور	۱ در ۱۸
جهت	۱ در ۳، ۴ در ۹، ۱ در ۱۱
-	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۴، ۴ در ۱۵
جهت (از این...)	۱ در ۱۴
جهت یابی	۴ در ۱۹
ح	
حار	۱ در ۱۷
حاصل شدن	۱ در ۲۱
حاضر	۴ در ۳، ۴ در ۱۴، ۱ در ۲۴
-	۲ در ۲۴
حاضر شدن	۴ در ۲۴
حاضر کردن	۱ در ۱۱
حاضران	۴ در ۱۴
حافظه	۱ در ۳، ۳ در ۳
حال	۲ در ۱۶
در حالی که	۴ در ۱۵، ۱ در ۱۲، ۱ در ۱۹
در هر حال	۴ در ۱۱، ۴ در ۲۰
در عین حال	۴ در ۱۴
در حال	۱ در ۱۹
حالا	۱ در ۲، ۱ در ۱۴، ۱ در ۵
حاوی	۴ در ۸، ۴ در ۱۴
حبس	۱ در ۱۸
حتی	۴ در ۱۱، ۴ در ۱۵، ۱ در ۱۷
حتی المقدور	۴ در ۱۶
حجاب	۲ در ۱۴، ۱ در ۱۹
حجابدار	۱ در ۱۴
حجر	۱ در ۷
حد	۴ در ۱۱، ۴ در ۱۸
حدس	۱ در ۱

۲۱ در ۱، ۱۲ در ۱، ۱۴ در ۲	خالی
۶ در ۱	خامسه
۲۵ در ۴	خاور
۱۰ در ۱	خبائث
۱۰ در ۲	خبث
۴ در ۲، ۱ در ۶، ۴ در ۴، ۱ در ۱۰،	خبیر
۱ در ۱۳، ۲ در ۱۳، ۱ در ۱۹،	-
۱ در ۲۴	-
۶ در ۱	خبردار
۱۷ در ۴	خبرگزار
۴ در ۲، ۴ در ۴، ۴ در ۱۲	خبرگزاری
۱۷ در ۴	خبره
۱ در ۱۳، ۲ در ۱۳	خداحافظ
۱۱ در ۴	خدمات
۱ در ۱۳، ۲ در ۱۸	خدمت
۱۸ در ۲	خدمت نظام وظیفه
۱۳ در ۲	خراب
۱۱ در ۲	خرابی
۲۵ در ۱	خراج
۱۹ در ۲	خرج
۱۸ در ۱	خروج
۱۷ در ۴	خروجی (در...)
۱۳ در ۱	خزاین
۱ در ۱۳، ۱ در ۲۰	خزینه
۱۰ در ۱	خصب
۱ در ۶، ۱ در ۱۳، ۲ در ۱۵، ۱ در ۱۶	خضم
۱۴ در ۴	خصوصی
۱۹ در ۴	خصوصیات
۱۳ در ۴	خط
۱۳ در ۴	خط زدن
۱۳ در ۴	خط خطی
۱۳ در ۴	خط دار
۱ در ۱۳، ۱ در ۱۶	خطر
۱۲ در ۱	خطرناک
۱۷ در ۲	خط مقدم
۸ در ۴	خط مشی
۱ در ۱۷، ۲ در ۱۷، ۱ در ۱۹،	خفا
۱ در ۲۱	-
۱۲ در ۱	خلاص
۱۵ در ۴	خلافت
۱۴ در ۴	خلاق
۱ در ۹، ۱ در ۱۰	خلع ید
۲ در ۱	خلقت

۱ در ۱، ۱ در ۹، ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۸	حکم
۱۰ در ۱	حکم کردن
۸ در ۴	حکم (در...)
۸ در ۴	حکمت
۲۳ در ۱	حکمران
۱۴ در ۱	حکمرانی
۲۴ در ۴	حکیم
۳ در ۱	حل
۱۰ در ۲	حلال
۱۷ در ۴	حلقه
۱۶ در ۱	حلول
۱۰ در ۱	حمام
۴ در ۴	حمل
۱ در ۱۴، ۱ در ۱۷	حمل کردن
۲ در ۸، ۱ در ۹	حمله
۵ در ۱	حمیت
۱۹ در ۴	حوادث
۱ در ۶، ۱ در ۲۵	حواس
۱۳ در ۱	حواله
۲۵ در ۴	حوالی
۲۵ در ۱	حوصله
۲۱ در ۱	حیا
۴ در ۸، ۴ در ۱۴	حیات
۱۴ در ۴	حیرت
۱۸ در ۲	حیض
۱ در ۱۲، ۴ در ۱۲	حیله
۱ در ۶، ۱ در ۹، ۴ در ۱۷،	حیوان
۴ در ۱۹	-

خ

۲۰ در ۴	خانمه
۴ در ۱۴، ۴ در ۱۵	خارج
۴ در ۷، ۱ در ۸، ۴ در ۹،	خارج شدن
۱ در ۱۲، ۱ در ۱۷	-
۱ در ۱۵، ۱ در ۱۴	خارج کردن
۴ در ۱۴، ۴ در ۱۱، ۱ در ۲۰	خارجی
۴ در ۱۰، ۴ در ۱۹، ۴ در ۲۴	خاص
۱ در ۳، ۱ در ۴، ۱ در ۵، ۱ در ۶	خاطر
۴ در ۱۰، ۴ در ۱۲	خاطر (به...)
۱ در ۶	خاطرخواه
۱ در ۳	خاطره
۱ در ۵، ۱ در ۶، ۱ در ۱۷	خالق

دور	۴ در ۱، ۱۶ در ۳
دوران	۳ در ۱
دوران	۲ در ۱۳، ۴ در ۱۷، ۴ در ۲۵
دور دنیا	۱ در ۱۹
دوره	۴ در ۱۰، ۴ در ۱۶، ۴ در ۱۷
دوسیه	۴ در ۸
دولت	۴ در ۲، ۲ در ۸، ۴ در ۱۱، ۴ در ۱۵
دولتمرد	۱ در ۵
دون	۱ در ۵
دیپلم	۴ در ۱۴

خلق کردن	۱ در ۲، ۱ در ۵
خنثی	۱ در ۲۰، ۴ در ۲۱
خواص	۴ در ۱۶
خوشحال	۱ در ۲، ۱ در ۸
خوش قولی	۱ در ۳
خوف	۱ در ۵، ۱ در ۱۶، ۱ در ۱۷
-	۱ در ۲۱
خیاطی	۴ در ۱۳
خیر	۱ در ۲، ۱ در ۹
خیریه	۲ در ۲۳

ذ

ذائقه	۱ در ۶
ذکوات	۳ در ۳، ۱ در ۷، ۴ در ۸
ذکر	۲ در ۱۰، ۴ در ۲۰
ذکور	۲ در ۱۴، ۲ در ۱۸
ذکی	۱ در ۲
ذلیل	۱ در ۴
ذوب	۱ در ۷
ذوق	۴ در ۱۴
ذیروح	۴ در ۲۲

ر

رابع	۱ در ۱۵
رأس	۴ در ۹، ۱ در ۱۳، ۱ در ۲۳
رأی	۴ در ۱۱
رأی دادن	۴ در ۱۱
رابطه	۲ در ۲۲
راحتی	۱ در ۲۱
راسیونال	۱ در ۳
راسیونالیست	۱ در ۳
راسیونالیسم	۱ در ۳
رجا	۲ در ۱۷
رجال	۱ در ۱۴، ۴ در ۱۹
رجل	۱ در ۱۴، ۱ در ۱۶
رجلیت	۱ در ۱۹
رحم	۱ در ۷
رحمان	۱ در ۷
رحمن	۱ در ۲۵
رحیم	۱ در ۲۴
رزاق	۱ در ۱

د

دائماً	۱ در ۱۲، ۴ در ۱۶
داخل	۴ در ۹، ۴ در ۱۴، ۴ در ۱۵
-	۴ در ۱۷
داخل شدن	۱ در ۱۷
داخلی	۴ در ۲
دپو	۲ در ۱۷
دجله	۱ در ۱۷
دخالت	۴ در ۲، ۲ در ۱۳
درج	۴ در ۳
درجه اول	۴ در ۱۵
درس	۴ در ۱۴
درک	۴ در ۱۶، ۴ در ۲۱
در ورودی	۴ در ۱۷
دستور العمل	۴ در ۸
دعا	۱ در ۱۳، ۱ در ۱۹
دفاع	۴ در ۱۰، ۴ در ۱۳
دفن	۴ در ۱۷
دقت	۴ در ۱۶
دقیقه	۲ در ۲، ۴ در ۱۹
دکتر	۲ در ۱۰، ۴ در ۱۴
دکترس	۴ در ۱۴
دلالت	۱ در ۵، ۴ در ۱۹، ۴ در ۲۲
دلایل	۴ در ۲۰
دلیل	۱ در ۷، ۴ در ۱۵، ۱ در ۱۵
-	۲ در ۱۵، ۴ در ۲۳
دمار	۱ در ۲۱
دنیا	۱ در ۴، ۱ در ۵، ۱ در ۸، ۱ در ۱۶
دنیا دیده	۱ در ۲۵
دنیا طلب	۱ در ۲۳
دنیا (دور...)	۱ در ۱۹

۹ در ۴	سارقین
۱۹ در ۲، ۴ در ۱۹	ساعت
۱۸ در ۲	سافل
۱۸ در ۲	سافله (اندام...)
۲۲ در ۲	ساقط
۶ در ۱	سامعه
۲۴ در ۱۱، ۴ در ۲۴	سبب
۱۱ در ۲	سبب شدن
۱۸ در ۴	سبقت
۱۴ در ۴	سبک
۱۹ در ۱	سجده
۲۴ در ۱	سحاب
۲۲ در ۲، ۱۱ در ۱، ۲۲ در ۱	سحر
۱۳ در ۱	سخاوت
۴ در ۱	سختاوتمند
۱۰ در ۱، ۱۱ در ۱، ۱۹ در ۱۹	سیر
۱۹ در ۴	-
۴ در ۱	سرحد
۱۰ در ۱	سرطان
۱۰ در ۱	سرطانی (غده...)
۲۳ در ۲، ۴ در ۲۳	سرعت
۱۳ در ۱، ۹ در ۴	سرفت
۲۴ در ۱، ۱۲ در ۱	سروصدا
۱۳ در ۲	سرو کردن
۴ در ۴	سرویس
۱۲ در ۴	سرویس خبری
۲۰ در ۱	سیری
۸ در ۲	سریع
۱۳ در ۲، ۲۳ در ۱	سریعاً
۹ در ۱	سریع الحمله
۱۷ در ۱، ۹ در ۱، ۸ در ۱	سریع السیر
۱۸ در ۴، ۹ در ۴	سطح
۲۰ در ۴	سطر
۲۱ در ۱، ۱۳ در ۱	سعی
۲ در ۴	سعی داشتن
۱۳ در ۱	سعی کردن
۱۴ در ۴، ۱۲ در ۱	سفر
۱۱ در ۲	سفر رفتن
۱۱ در ۲	سفره
۱۹ در ۴، ۱ در ۱۹	سفیر
۱۷ در ۱، ۱۴ در ۱	سفینه
۲۲ در ۲	سقط جنین
۲۲ در ۲	سقط کردن

۲۱ در ۱	رزق
۲۳ در ۱، ۲۰ در ۱	رسم
۱۶ در ۱، ۱۳ در ۴	رسم کردن
۱۴ در ۴	رسماً
۱۰ در ۱	رسوخ
۱۸ در ۲	رسول
۳ در ۱	رشد
۱۱ در ۴	رضا
۲۴ در ۲	رضاعی
۲۴ در ۱	رضیع
۱۷ در ۴	رعایت
۱۱ در ۴	رغبت
۱۸ در ۴	رفاه
۲۱ در ۱، ۲۰ در ۱	رفیع
۹ در ۲	رکن
۱۶ در ۱، ۱ در ۱	روح
۱۶ در ۱	روحانی
۱۱ در ۴	رونق
۱۷ در ۴	ریاست
۲۳ در ۱، ۱۲ در ۴	رییس
ز	
۲۰ در ۱، ۱۳ در ۱	زاهد
۱۳ در ۱	زایل
۱ در ۱	زحل
۵ در ۱، ۸ در ۱، ۹ در ۱، ۳ در ۱	زحمت
۱۳ در ۱، ۸ در ۱	-
۸ در ۱	زراعت
۱۷ در ۴	زرعی
۱۴ در ۱	زلزله
۴ در ۱	زمان
۱۸ در ۲	زوجه
۱ در ۱	زهرة
۱۷ در ۱، ۸ در ۱، ۹ در ۴	زیاد
۸ در ۱	زیاد کردن
۱۵ در ۲	زیارت
۱۷ در ۴	زیارتگاه
س	
۲۵ در ۴، ۷ در ۴، ۱۴ در ۴، ۱۵ در ۴	سابقه
۱۱ در ۱	ساده لوح

شباب	۲ در ۱۵، ۴ در ۱۶، ۱ در ۲۰
شبهات	۱ در ۱۹
شبه	۱ در ۱۴
شبیبه	۴ در ۱۴، ۱ در ۱۹، ۴ در ۱۶
شنا	۲ در ۱۳
شجاع	۱ در ۴، ۱ در ۱۱، ۱ در ۱۵،
-	۲ در ۱۵، ۱ در ۱۶
شخص	۱ در ۴، ۱ در ۵، ۱ در ۱۹، ۴ در ۲۲
شخصی	۱ در ۶، ۴ در ۱۶، ۴ در ۲۰
شخصیت	۱ در ۳
شدیداً	۱ در ۹، ۲ در ۹
شرّ	۱ در ۹، ۱ در ۱۲،
-	۱ در ۱۳، ۱ در ۱۸، ۲ در ۱۸
شراب	۱ در ۸، ۱ در ۲۲
شرایط	۲ در ۱۴
شرب	۱ در ۱۲
شربت	۱ در ۱۲
شرح	۱ در ۶، ۱ در ۷، ۴ در ۲۰
شرط	۴ در ۱۱، ۴ در ۱۲
شرق	۲ در ۲، ۱ در ۵، ۴ در ۲۵
شرکت	۴ در ۱۴
شرکت کردن	۴ در ۱۴
شرکت کننده	۲ در ۱۹
شروع	۱ در ۹
شروع	۱ در ۲۲، ۳ در ۲۲
شریان	۲ در ۲۱
شریف	۴ در ۱۶
شریک	۴ در ۱۴
شخصت	۴ در ۱۵
شط	۱ در ۱۷
شطرنج	۴ در ۱۰
شعبه	۱ در ۲
شعر	۴ در ۱۴، ۱ در ۵
شعر	۱ در ۲۴
شغل	۱ در ۱۹، ۱ در ۲۰، ۱ در ۲۱
شف	۱ در ۱۱
شفق	۱ در ۲۲
شقاوت	۱ در ۲۳
شرکت	۴ در ۱۰
شک	۴ در ۴
شکایت	۴ در ۹، ۴ در ۱۴، ۴ در ۲۰
شکل	۱ در ۶، ۴ در ۱۴، ۴ در ۱۹،
-	۴ در ۲۳

سقم	۲ در ۱۹
سقوط	۴ در ۱۸، ۱ در ۲۲، ۲ در ۲۲
سکونت	۴ در ۲۵
سکه	۴ در ۱۷
سلاطین	۱ در ۴
سلام	۱ در ۶، ۱ در ۱۷
سلامتی	۴ در ۹، ۱ در ۱۰
سلطان	۱ در ۱۲
سلطانی	۱ در ۱۷
سلطنت	۱ در ۱۰، ۴ در ۱۱، ۱ در ۱۳،
-	۱ در ۱۹
سلطنت طلب	۱ در ۱۲
سلطنتی	۲ در ۱۱
سماوات	۱ در ۲۳
سَمَت	۴ در ۱۷
سمع	۱ در ۱۲
سواد	۱ در ۱۹
سواره نظام	۱ در ۱۲، ۱ در ۲۱
سوء استفاده	۴ در ۱۵
سوال	۱ در ۴، ۱ در ۵، ۲ در ۱۱
سوالی	۴ در ۲۱
سوژه	۱ در ۶
سوء ظن	۱ در ۱۳، ۲ در ۱۳
سهل	۴ در ۲۳
سهولت	۲ در ۱۱، ۴ در ۱۹
سیاحت	۱ در ۱۹، ۲ در ۱۹، ۴ در ۱۱،
-	۴ در ۱۵
سیاستمدار	۱ در ۷
سیاسی	۴ در ۸، ۴ در ۲۴، ۴ در ۲۵
سیر	۱ در ۱۳
سیف	۱ در ۱۳، ۱ در ۲۳، ۱ در ۲۵
سیویل	۱ در ۱۸
ش	
شان	۱ در ۱۶
شاعر	۴ در ۱۶
شاعره	۴ در ۱۴
شامل	۴ در ۱۴
شامل بودن	۴ در ۸، ۴ در ۲۰
شامه	۱ در ۶
شاهد	۴ در ۱۷، ۱ در ۱۸، ۱ در ۲۴،
-	۲ در ۲۴

صعود	۱ در ۳، ۲ در ۱۸، ۱ در ۲۵
صغیر	۱ در ۵، ۱ در ۱۶، ۲ در ۱۶
صف	۱ در ۵
صف کشیدن	۱ در ۵، ۱ در ۲۲
صفات	۲ در ۱۳
صفت	۴ در ۲۱
صفت اشاره	۴ در ۲۱
صفت ملکی	۴ در ۲۱
صفر	۱ در ۱۶
صلاح	۱ در ۱۶
صلاح بودن	۱ در ۱۶
صلاحدید	۱ در ۱۱
صنایع	۴ در ۱۴
صنفا	۴ در ۱۱
صنعت	۱ در ۱۶
صنعتی	۴ در ۱۸
صوت	۴ در ۲۳
صوتی	۴ در ۲۳
صورت	۱ در ۱۳، ۴ در ۱۴، ۱ در ۲۱، - ۱ در ۱۹
صورت (در غیر این...)	۱ در ۲۱
صورت ظاهر	۱ در ۲۱
صورت گرفتن	۴ در ۲۵
صید	۱ در ۶
ض	
ضبط	۴ در ۲۰
ضجه	۱ در ۶
ضد حمله	۲ در ۸
ضد مخاصمه	۲ در ۸
ضد و نقیض	۲ در ۹
ضرر	۱ در ۱۳
ضروری	۴ در ۲۰
ضریب	۴ در ۱۸
ضمیر	۱ در ۲۴
ضمیر اشاره	۴ در ۲۱
ضمیر شخصی	۴ در ۲۱
ضمیر منعکسه	۴ در ۲۱
ضمیر نسبی	۴ در ۲۱
ضمیمه	۴ در ۲۰
ضوابط	۴ در ۱۱
ضیغم	۱ در ۷

شمال	۲ در ۲، ۲ در ۱۴، ۴ در ۲۵
شمس	۱ در ۱
شمول	۴ در ۸
شور	۱ در ۳، ۳ در ۳
شوم	۱ در ۱۳، ۲ در ۱۶، ۲ در ۱۸
شهد	۱ در ۱۲
شهرت	۴ در ۶، ۱ در ۸، ۴ در ۲۴
شهرت (طالب...)	۱ در ۱۶
شهرت طلب	۱ در ۱۹، ۱ در ۲۵
شهوت	۱ در ۲۵
شیطان	۱ در ۶، ۱ در ۲۱
شیطانی	۲ در ۱۶
شینی	۱ در ۸، ۴ در ۱۷

ص

صاحب	۱ در ۴، ۱ در ۱۷، ۱ در ۲۰
صادق	۱ در ۲۳
صانع	۱ در ۲
صبح	۱ در ۵
صبح	۲ در ۱۱، ۴ در ۱۹
صبحانه	۲ در ۲۲
صبح بخیر	۲ در ۱۱
صبحکم الله بالخير	۲ در ۱۱
صبحگاه	۱ در ۱۱
صبر کرد	۲ در ۲۲
صحبت	۱ در ۱، ۱ در ۹
صحت	۲ در ۱۹
صحرا	۱ در ۹، ۲ در ۱۴
صحيح	۱ در ۱۷
صدد	۱ در ۱۳
صدر	۴ در ۶
صرف	۱ در ۳
صرف کردن	۴ در ۲۱
صخره	۱ در ۸، ۱ در ۱۳، ۱ در ۲۴
صدا	۱ در ۴، ۱ در ۹، ۱ در ۱۰، - ۱ در ۱۲، ۴ در ۴
صدا (سروصدا)	۱ در ۲۴
صدا کردن	۱ در ۹، ۲ در ۹، ۱ در ۱۷
صداقت	۱ در ۱۳، ۱ در ۲۱
صدد	۴ در ۱۵
صدمه	۱ در ۴، ۱ در ۱۰، ۱ در ۲۵
صراط	۴ در ۸

۱۱ در ۱	طور (همان...)
۱۷ در ۱، ۱۳ در ۴	طول
۲۵ در ۴	طول (در...)
۱۳ در ۱، ۱۲ در ۱	طولانی
۱۷ در ۱	طویل
۱۶ در ۱، ۱۲ در ۴، ۵ در ۱	طی
۲۴ در ۱، ۲۲ در ۲	طی شدن
۲۳ در ۱	طی طریق
۲ در ۱	طی کردن
۲۴ در ۲	طیاره
۲۵ در ۱	طیران
۱۰ در ۲	طینت
۹ در ۱، ۶ در ۱	طیور

ظ

۲ در ۲۳، ۱ در ۱۱	ظالم
۱۶ در ۲، ۱۳ در ۱، ۲۱ در ۱، ۲ در ۱	ظاهر
۱۳ در ۱، ۵ در ۱	ظاهر شدن
۲۱ در ۱	ظاهر (صورت..)
۱۷ در ۴، ۱۵ در ۴، ۸ در ۱	ظاهراً
۲۲ در ۱، ۲۱ در ۱	ظلمات
۲۲ در ۱	ظلمانی
۲۴ در ۴، ۵ در ۱	ظهور

ع

۷ در ۱	عاجز
۲۲ در ۱	عاجزانه
۲۳ در ۱، ۶ در ۱	عادل
۲۰ در ۱، ۱۶ در ۴، ۱۵ در ۱	عارف
۱۴ در ۴	عاریه
۱۸ در ۱، ۱۴ در ۲، ۱۲ در ۱	عازم
۱۴ در ۱	عازم شدن
۱۲ در ۱	عاشق
۱۸ در ۱، ۱۵ در ۱، ۴ در ۱، ۲ در ۱	عاقل
۶ در ۴	عالم
۲۴ در ۲، ۲۴ در ۱	عالم کون و مکان
۱۱ در ۱، ۷ در ۱، ۱۰ در ۱	عالیقدر
۱۸ در ۴	عامه
۱۶ در ۴	عامی
۱۸ در ۴	عایدات
۱۹ در ۱، ۱۱ در ۱	عبادت

۱۷ در ۱	ضیق
۱۷ در ۱	ضیق

ط

۱۷ در ۴	طاقچه
۱۸ در ۲، ۱۸ در ۱، ۱۶ در ۲	طالب
۱۶ در ۱	طالب شهرت
۱۳ در ۱	طالع
۱۰ در ۲	طاهر
۱۱ در ۴	طب
۱۰ در ۱	طبابت
۱۶ در ۴، ۱۴ در ۴	طبع
۱۴ در ۴	طبع (به...رسیدن)
۱۶ در ۴	طبقات
۲۲ در ۲، ۱۴ در ۴	طبقه
۱۰ در ۲	طیب
۱ در ۱، ۳ در ۱، ۱۳ در ۱	طبیعت
۱۶ در ۱، ۱۵ در ۱	-
۱۳ در ۱، ۳ در ۲، ۲ در ۱	طبیعی
۲۵ در ۱	طرد
۳ در ۱، ۵ در ۱، ۸ در ۱	طرف
۱۰ در ۱، ۱۲ در ۱، ۲۲ در ۱	-
۲۵ در ۱	-
۱۷ در ۴، ۱۵ در ۴	طرف (از...)
۱۸ در ۱	طرفدار
۱۲ در ۱	طرفه
۱۵ در ۴	طرفی بستن
۹ در ۱، ۸ در ۴، ۲ در ۱	طریق
۲۵ در ۴، ۱۱ در ۱	-
۱ در ۱	طریقت
۲۵ در ۱، ۲۱ در ۲	طفل
۲۳ در ۲	طفولیت
۵ در ۱، ۲۳ در ۱	طلا
۱۸ در ۲	طلاق
۱۸ در ۲	طلاقنامه
۷ در ۱	طلایه
۲۵ در ۱	طلایی
۱۹ در ۱، ۱۳ در ۱	طلب
۷ در ۱	طلیعه
۲۴ در ۱	طمأنینه
۹ در ۱	طنین
۱۷ در ۱، ۱۶ در ۱	طور (این...)

۱۸ در ۱، ۶ در ۱، ۵ در ۱	عظمت	۱۶ در ۴	عبارت است از
۱۸ در ۱	عظمی	۱۴ در ۲	عبث
۱۴ در ۱، ۱۷ در ۱، ۵ در ۱	عظیم	۱۷ در ۱	عبور
۲۴ در ۱، ۲۲ در ۱	عفو	۱ در ۱	عبور کردن
۱۴ در ۲، ۱۴ در ۱	عفیف	۱۹ در ۴	عتبات متبرکه
۹ در ۱	عقاب	۴ در ۱	عتیق
۱۸ در ۴	عقب مانده	۷ در ۴	عتیقه شناس
۱۹ در ۴، ۱۴ در ۴	عقد	۱۹ در ۱، ۲۲ در ۱	عجله
۲۱ در ۱، ۳ در ۳، ۱ در ۱	عقل	۱۳ در ۱	عجم
۲۰ در ۱، ۱۶ در ۱، ۸ در ۱	عقلا	۲۱ در ۴	عدد
۱۶ در ۱	عقلانی	۱ در ۲، ۱ در ۵، ۴ در ۸،	عدل
۱ در ۱۱، ۴ در ۱۶، ۱ در ۲۱،	عقیده	۱ در ۱۱، ۱۳ در ۱	-
۴ در ۲۳، ۴ در ۱۲	-	۴ در ۲۵	عدم کفایت
۹ در ۴	عکاس	۸ در ۱	عده
۹ در ۴	عکاسی	۱۷ در ۱	عرايه
۱۹ در ۴، ۹ در ۹، ۴ در ۱۵	عکس	۱ در ۱۲، ۴ در ۲۴	عرب
۱۸ در ۴	عکس (بر...)	۲ در ۲۲	عربده
۹ در ۴	عکسبرداری	۱ در ۱۲	عربستان
۱ در ۱۰، ۴ در ۱۶، ۱ در ۱۸	علاج	۴ در ۶	عربی
۱۰ در ۱	علاقمند	۱ در ۱۷	عرض
۱۴ در ۴	علاقه	۱ در ۲	عرض کردن
۱ در ۱، ۴ در ۲۱، ۴ در ۲۲	علامت	۴ در ۱۴	عرفان
۵ در ۱	علاوه	۱ در ۱۷	عریض
۱۰ در ۴	علاوه (به...)	۱ در ۲۲، ۲ در ۲۲	عزا
۴ در ۱۷، ۴ در ۲۲	علاوه بر	۱ در ۶	عزادار
۱ در ۶، ۱ در ۷، ۱ در ۹، ۴ در ۲۵	علت	۱ در ۶، ۲ در ۲۲	عزاداری
۱ در ۹، ۱ در ۲۲	علف	۱ در ۲۰	عزت
۱ در ۱، ۱ در ۹، ۴ در ۱۲، ۲ در ۱۴	علم	۱ در ۱۰	عزم
۱۲ در ۴	علمی	۱ در ۲۰، ۴ در ۲۰	عزیز
۶ در ۴	علوم	۱ در ۵، ۲ در ۱۸، ۱ در ۲۱،	عسکر
۲۰ در ۱	علی الخصوص	۱ در ۲۲، ۱ در ۲۳	-
۱۷ در ۲	علیه	۱ در ۱۲	عسل
۱۴ در ۴	عم	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۳، ۱ در ۲۵	عشق
۲ در ۲۲	عمارت	۱ در ۶	عصب
۲۱ در ۴	عمداً	۱ در ۹، ۱ در ۱۱، ۱ در ۱۵	عصبانی
۲ در ۲۲	عمدی	۱ در ۶، ۴ در ۶، ۲ در ۱۱،	عصر
۱ در ۳، ۱ در ۵، ۱ در ۹،	عمر	۴ در ۱۶، ۴ در ۲۵	-
۱ در ۱۲، ۱ در ۱۳، ۴ در ۱۴	-	۴ در ۱۶	عصر (اهل عصر خود)
۱ در ۸، ۱ در ۱۴	عمران	۱ در ۱۰	عظله ی قلب
۱ در ۱۷	عمق	۴ در ۹، ۴ در ۱۸، ۴ در ۲۲	عضو
۱ در ۲، ۴ در ۱۵	عمل	۴ در ۱۳	عطف
۴ در ۱۴	عمو	۱ در ۱۴	عظام
۴ در ۱۴	عموماً	۱ در ۱۳	عظما

۲۵ در ۱، ۲۴ در ۱، ۱۲ در ۱	غلیان
۱۸ در ۴	غنی
۱۱ در ۱	غیب شدن
۲۲ در ۴	غیرذیروح
۱۶ در ۲	غیرقابل ...
۱۶ در ۲	غیرقابل اختفا
۱۵ در ۴	غیرقابل انکار
۸ در ۴، ۷ در ۴	غیرقابل تغییر
۱۶ در ۴	غیرقابل درک
۱۶ در ۴	غیر مانوس
۱۱ در ۴	غیر مستقیم
۱۶ در ۴	غیر مفهوم
۱۹ در ۱، ۱۶ در ۲	غیر ممکن
۱۵ در ۴	غیره (و غیره)

ف

۱۱ در ۱	فاتح
۲۴ در ۴	فاحش
۱۵ در ۲	فارغ
۱۱ در ۴	فارغ التحصیل
۸ در ۱	فاصله
۲۴ در ۴	فاصله بندی
۲۵ در ۱	فاصله گرفتن
۱۴ در ۴	فاضل
۲۲ در ۴	فاعل
۱۸ در ۴	فاکتور
۷ در ۱	فانی
۱۲ در ۱	فایده
۲۵ در ۴	فتوحات
۸ در ۴	فحوا
۱۴ در ۴	فدا
۹ در ۱	فراری
۶ در ۱، ۲ در ۱	فرد
۱۸ در ۱، ۱۲ در ۱	فردأفرد
۷ در ۴	فردی
۲۲ در ۱، ۱۷ در ۱، ۱۵ در ۱	فرس
۱۵ در ۴	فرست طلب
۸ در ۴	فرض
۲۲ در ۳	فرض کردن
۱۲ در ۴	فرضیه
۱۸ در ۴	فرع، فرعی
۱۳ در ۱	فرق

۱۸ در ۲	عمومی
۱۷ در ۱	عمیق
۱ در ۱	عمیقاً
۷ در ۱، ۳ در ۱	عنصر
۲۴ در ۱	عتقا
۱۰ در ۴، ۶ در ۴	عنوان
۱۶ در ۴	عوام
۲۲ در ۲	عود
۷ در ۱	عوض
۲۱ در ۴	عوض کردن
۲۲ در ۱، ۱۸ در ۲	عوض (در...)
۴ در ۱، ۶ در ۱، ۱۱ در ۱	عهد
۲ در ۱۱، ۱ در ۱۳، ۴ در ۱۶	-
۱ در ۲۰، ۱ در ۲۵	-
۱ در ۲۵، ۲ در ۹، ۴ در ۱۳	عهده
۱ در ۷، ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۱	عیان
۱ در ۱۲، ۱ در ۱۹	-
۱ در ۱۵، ۱ در ۲۰، ۱ در ۲۴	عیان کردن
۱۳ در ۱	عیب
۸ در ۱	عید
۴ در ۱۴	عین (در عین حال)
۴ در ۲۳	عیناً

غ

۱۶ در ۴	غالباً
۱۲ در ۱	غایب
۲۰ در ۴	گذار
۱۰ در ۱	غده ی سرطانی
۱ در ۶، ۱ در ۱۳، ۱ در ۱۴	غذا
۲ در ۲، ۱ در ۵	غرب
۱۱ در ۲	غروب
۱۵ در ۱	غرور
۱ در ۱۸، ۱ در ۱۹	غسل
۱۱ در ۱	غصب
۱ در ۶، ۱ در ۱۳	غصه
۱۹ در ۱	غصه خوردن
۲ در ۱۷، ۱ در ۲۳	غضب
۱۷ در ۱	غصیناک
۲ در ۱۶، ۲ در ۱۱، ۱ در ۱۲	غفلتاً
۱ در ۲۵	غلاف
۱ در ۱۰، ۴ در ۱۰	غلام
۴ در ۲۲	غلط

قاعده ۱ در ۲۴، ۲ در ۲۴، ۱ در ۲۵
 قاعده (با...) ۴ در ۲۱
 قافییه ۴ در ۱۴
 قالب ۱ در ۱۰
 قانون ۲ در ۱۱، ۴ در ۱۱، ۱ در ۲۳
 قبض ۳ در ۲۲
 قبل ۱ در ۱۳
 قبلی ۴ در ۱۸
 قبول ۱ در ۱۱، ۱ در ۱۹
 قتل ۱ در ۱۳، ۱ در ۱۴
 قد ۱ در ۱۹
 قدر ۱ در ۲
 قدر (آن...) ۱ در ۱۳، ۱ در ۲۲
 قدرت ۱ در ۳
 قدرت اجرایی ۲ در ۸
 قدرت (در قدرت کسی بودن) ۱ در ۲
 قدرت کلام ۴ در ۱۴
 قدری ۲ در ۱۳
 قدم ۱ در ۹، ۱ در ۱۵، ۲ در ۱۸، ۱ در ۲۵
 قدم زدن ۱ در ۴، ۱ در ۲۰
 قدم مبارک ۲ در ۱۸
 قدما ۱ در ۲۰
 قدمت ۴ در ۱۷
 قدیم ۱ در ۴، ۴ در ۱۶، ۱ در ۲۰
 قدیم الایام ۴ در ۱۶
 قدیمی ۴ در ۱۶، ۴ در ۱۹، ۱ در ۲۰،
 - ۱ در ۲۴، ۴ در ۲۵
 قرائت ۲ در ۲۴
 قرابت ۲ در ۲۴
 قرآء ۴ در ۱۶
 قرار ۱ در ۲۵
 قرار (از این قرار اند) ۴ در ۲۳
 قرار (بدین قرار است) ۴ در ۲۵
 قرار دادن ۱ در ۱۳، ۱ در ۲۴
 قرار داشتن ۴ در ۱۴
 قرار گرفتن ۴ در ۱۷، ۴ در ۲۳
 قراول ۱ در ۱۷
 قراین ۴ در ۱۵
 قرب ۴ در ۱۶
 قربانی ۴ در ۱۰
 قرمز ۱ در ۲۱
 قرن ۳ در ۴، ۱ در ۱۲، ۴ در ۱۶،
 - ۲ در ۱۷، ۴ در ۲۵

فرم ۴ در ۱۹
 فساد ۲ در ۱۱، ۲ در ۱۴
 فستیوال ۱ در ۱۳
 فضا ۲ در ۱۷
 فضل ۴ در ۱۴
 فضلا ۴ در ۶
 فضیلت ۴ در ۱۵
 فعل ۱ در ۹، ۴ در ۹، ۴ در ۲۱، ۴ در ۲۲
 فعل معین ۴ در ۹
 فعلاً ۴ در ۲۰
 فقدان ۴ در ۱۹
 فقر ۲ در ۱۰
 فقط ۴ در ۸، ۴ در ۱۶
 فقید ۴ در ۳
 فقیر ۴ در ۱۸، ۱ در ۱۹
 فقیه ۱ در ۱۳
 فکاهی ۴ در ۶
 فکر ۱ در ۱، ۱ در ۲۵
 فلاح ۴ در ۱۷
 فلز ۱ در ۷، ۱ در ۱۵، ۴ در ۱۷، ۴ در ۲۳
 فلک ۴ در ۱۹
 فلکی (کره ی فلکی) ۴ در ۱۹
 فن ۴ در ۱۲
 فوت ۱ در ۶
 فوت کردن ۱ در ۹، ۱ در ۲۱، ۱ در ۸
 فوق العاده ۴ در ۱۶، ۱ در ۱۹
 فیزیک ۱ در ۳، ۴ در ۸
 فیزیکی ۴ در ۸
 فیضیه ۴ در ۱۲

ق
 قائم ۴ در ۱۳
 قابل ۱ در ۶
 قابل استفاده ۴ در ۱۳
 قابل اکل ۱ در ۶
 قابل توجه ۴ در ۱۵، ۴ در ۱۸
 قاتل ۱ در ۵، ۱ در ۲۲، ۱ در ۲۳
 قادر ۱ در ۱، ۱ در ۴
 قاره ۱ در ۴
 قاضی ۱ در ۲۳
 قاطی ۱ در ۱۰
 قاعدگی ۲ در ۲۴

۶ در ۱	قیل و قال
ک	
۱۸ در ۲	کاتتر
۱۰ در ۴	کارت
۱۶ در ۴	کافه
۲۵ در ۴	کافی
۱۴ در ۴، ۳ در ۴	کامل
۱۲ در ۱	کاملاً
۱۷ در ۲	کامیون
۱۴ در ۱	کید
۴ در ۱	کتاب
۲۵ در ۴	کتابت
۱۳ در ۴	کتابخانه
۱۸ در ۱	کثافت
۲۳ در ۱، ۱۹ در ۴	کثرت
۲۱ در ۱	کثیف کردن
۲ در ۱	کدر
۲ در ۲	کرونومتر
۱۹ در ۴، ۳ در ۱	کره
۱۹ در ۴	کره ی فلکی
۱۷ در ۱، ۱۰ در ۴	کسب کردن
۷ در ۱	کسب و کار
۱۰ در ۴	کسروی
۲۳ در ۱، ۱۰ در ۴	کسری
۱۹ در ۴، ۱۷ در ۲	کشف
۲۵ در ۴	کفایت
۱۰ در ۲	کفران
۲۴ در ۱، ۱۳ در ۴	کل
۸ در ۴	کلاسور
۸ در ۴	کلام
۴ در ۴	کلام (قدرت...)
۱۶ در ۴	کلمات
۲۲ در ۴، ۱۸ در ۲	کلمه
۹ در ۴	کلوب
۱۱ در ۴	کلی
۱۳ در ۴	کلیشه
۱ در ۳، ۱ در ۴، ۱ در ۱۰	کلیه
۱۸ در ۲، ۱۵ در ۱	-
۲۲ در ۱، ۲۰ در ۱	-
۱۲ در ۴	کمیته
۹ در ۴	کنترل

۱۸ در ۱	قریب
۱۶ در ۴	قریب العصر
۱۴ در ۴	قریحه
۱۷ در ۴، ۴ در ۱	قریه
۱۱ در ۱	قسم خوردن
۱ در ۴، ۴ در ۶، ۴ در ۱۹	قسمت
۴ در ۲۱، ۴ در ۲۵	-
۱۴ در ۱	قشعریره
۱ در ۷، ۱ در ۹، ۱ در ۱۲	قشون
۱۸ در ۱	قصد
۱ در ۱۰، ۲ در ۱۱، ۱ در ۱۷	قصر
۱۴ در ۱	-
۱ در ۴، ۱ در ۲۴	قصه
۱۴ در ۴	قصیده
۱۳ در ۱	قصیر
۲ در ۱۵، ۱ در ۱۶	قضاوت
۴ در ۲۵	قطع (بطور...)
۱ در ۲۱	قطع کردن
۴ در ۱۴، ۴ در ۲۰	قطعه
۱۷ در ۴	قلاب
۱ در ۹، ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۲	قلب
۱ در ۲۰، ۴ در ۲۵	-
۱ در ۱۰	قلب (تخصص...)
۱ در ۱۰	قلب (متخصص...)
۱ در ۱۰	قلب (عضله ی...)
۱ در ۲۳	قلعه
۴ در ۳، ۴ در ۲۴	قلم
۴ در ۲۴	قلمرو
۱ در ۱	قمر
۴ در ۶	قمری
۲ در ۲۱	قناعات
۱ در ۱۳، ۱ در ۲۱	قوت
۱۱ در ۱	قول
۱ در ۱۳	قول و قرار
۴ در ۲۵	قوم
۱ در ۱۷	قومی
۴ در ۱۰	قهرمان
۴ در ۱۰	قهرمانی
۱ در ۱۶	قهقرا
۱ در ۱۳	قهقرايي
۲ در ۲۱	قی
۲ در ۱۴	قیام
۱ در ۲، ۱ در ۹، ۴ در ۱۱، ۴ در ۲۱	قید

ماضی	۴ در ۱
مافوق	۱ در ۱
مال	۱ در ۱۲، ۲ در ۱۴، ۱ در ۱۹
مال و مکنت	۱ در ۱۹
مال و منال	۴ در ۱۲، ۱ در ۱۳
مأمور	۴ در ۹، ۱ در ۱۸، ۲ در ۱۸
مأمور کردن	۲ در ۲۳
مأمور امنیتی	۱ در ۱۹
مأموریت	۱ در ۱۸
مانع	۴ در ۱
ماهر	۴ در ۱۲
ماهیت	۴ در ۱۲
مایع	۱ در ۷، ۲ در ۱۸
مایل	۱ در ۵
مایل	۴ در ۱۳
مایوس	۴ در ۱۹
مبادله	۴ در ۱۱، ۴ در ۱۲
مبارزات	۴ در ۶
مبارزه	۴ در ۷
مبارک	۱ در ۶، ۲ در ۱۶، ۱ در ۱۷،
-	۲ در ۱۸، ۱ در ۲۵
میاشر	۱ در ۱۸
میالغ	۴ در ۱۵
میتنی	۴ در ۷، ۴ در ۸
میرز	۴ در ۲۴
مبعوث	۱ در ۱۸
مبلغ	۴ در ۱۵
متاخر	۴ در ۱۶
متاخرین	۴ در ۱۴، ۴ در ۱۶
متافیزیک	۴ در ۸
متانت	۴ در ۱۴
متبرکه (عتبات..)	۴ در ۱۹
متخصص	۲ در ۱۰
متد	۴ در ۱۳
متداول	۴ در ۱۶
متدرجاً	۴ در ۱۶
مترجم	۴ در ۳
مترقی	۲ در ۱۴
متشابه	۴ در ۱۴
متصل کردن	۴ در ۱۹
متصور	۴ در ۱۶
متعاقب	۱ در ۳، ۱ در ۷
متعاقباً	۲ در ۱۸

کوکب	۴ در ۸، ۴ در ۱۹
لا	
لااقل	۴ در ۲۰
لاحقه	۴ در ۱۶
لازم	۱ در ۱۶، ۴ در ۲۲، ۱ در ۲۵
لازمه	۱ در ۱۶، ۲ در ۱۶
لاعلاج	۱ در ۱۴
لامسه	۱ در ۶
لایتعجز	۱ در ۷
لايق	۱ در ۱۱
لايموت	۱ در ۳
لباس	۱ در ۶، ۱ در ۱۳، ۴ در ۱۷، ۱ در ۲۲
لبن	۱ در ۲۴
لبنیات	۲ در ۲۴
لحاظ	۴ در ۱۳، ۴ در ۲۴
لذا	۴ در ۱۳
لسان	۱ در ۱
لطفاً	۴ در ۱۰
لطيف	۴ در ۱۴
لعابدار	۴ در ۱۷
لعابی	۴ در ۱۷
لعب	۱ در ۱۳
لعنت	۱ در ۱۳، ۱ در ۱۹
لغت	۴ در ۱۴، ۲ در ۱۸
لغت نامه	۴ در ۲۰، ۴ در ۲۴
لفظ	۴ در ۱۴
لقمه	۱ در ۱۲
لون	۱ در ۸، ۲ در ۹
لهجه	۴ در ۲۵
لهذا	۴ در ۱۶
ليبر اليسم	۱ در ۱۳
ليل	۲ در ۱۱
م	
مايين	۴ در ۱۶
ماتينه	۱ در ۱۱
ماجرا	۴ در ۱۴، ۴ در ۱۵
ماحصل	۱ در ۱۳
ماده	۴ در ۷، ۲ در ۱۰
مادی	۱ در ۴

۱۲ در ۱	محاصره	۱ در ۱	متعالی
۱ در ۱	محاظ شدن	۹ در ۱	متعجب
۲ در ۱	محافظ	۱ در ۵، ۴ در ۹، ۴ در ۱۵	متعدد
۲۴ در ۱	محافظة	۲۲ در ۴	متعدی
۴ در ۴	مخالف	۲۳ در ۴، ۱۷ در ۴	متعلق
۱۳ در ۱، ۹ در ۱	محبت	۱۶ در ۴	متعمداً
۱۶ در ۴	محبوب القلوب	۱ در ۴، ۱ در ۷	متغییر
۱۸ در ۱	محبوس	۲۳ در ۴	متفاوت
۱۹ در ۱	محتاج	۴ در ۱	متفرق
۲۰ در ۴	محتاط	۱۴ در ۴	متقدمین
۱۶ در ۱	محتسب	۱۷ در ۱، ۱۶ در ۴	متقین
۲۴ در ۱	محتمل	۲۰ در ۱	متکلم
۸ در ۴	محتوی	۸ در ۱	متمتع
۱۹ در ۱، ۱۴ در ۱	محبیه	۴ در ۳، ۴ در ۲۰	متن
۱۳ در ۴	محدب	۱ در ۲، ۱ در ۱۸، ۱ در ۲۳	متناسب
۲۳ در ۴	محدود	۴ در ۱۱، ۱ در ۱۳	متوجه
۱۸ در ۱، ۸ در ۴	محروم	۴ در ۶، ۲ در ۲۲	متوسط
۱۱ در ۴، ۶ در ۱	محسوب	۴ در ۶، ۴ در ۱۴	متولد
۱۶ در ۲	محسوب کردن	۱۳ در ۴	مثال
۱۱ در ۴	محصل	۱ در ۳، ۱ در ۵، ۱ در ۶، ۱ در ۷،	مثل
۸ در ۱	محصول	۱ در ۸، ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۳، ۱ در ۱۴	-
۲۰ در ۴، ۶ در ۴	محضر	۴ در ۱۴، ۱ در ۱۶، ۴ در ۱۶،	-
۴ در ۱	محقق	۱۹ در ۱	-
۲۳ در ۴	محکم	۱۴ در ۴	مجالس
۲۴ در ۲، ۱۵ در ۲	محکمه	۱۴ در ۴	مجامع
۲۱ در ۱، ۱۹ در ۱، ۹ در ۴	محل	۲۵ در ۴	مجاور
۲۳ در ۴	محلّی	۲ در ۲، ۲۳ در ۲۴	مجاورت
۴ در ۴	محموله	۱ در ۵، ۴ در ۲۵	مجبور
۱۳ در ۱، ۱۲ در ۱، ۱۰ در ۱	محتت	۱ در ۱۷، ۱ در ۲۳، ۱ در ۲۵	مجرب
۵ در ۱	محول	۱۵ در ۲	مجرم
۲۱ در ۱، ۱۴ در ۱	مخ	۱ در ۲، ۱ در ۲۳، ۱ در ۱۵	مجروح
۸ در ۲	مخاصمه	۱۷ در ۴	مجسمه
۱۶ در ۲	مخالف	۳ در ۴	مجلد
۱۷ در ۴، ۴ در ۴	مخبر	۲۴ در ۴	مجلس
۲۳ در ۴، ۱۹ در ۲	مختلف	۱۲ در ۴	مجلس شورا
۲۱ در ۱	مختلفه	۲۲ در ۲	مجلس ختم
۱ در ۵، ۱ در ۱۲، ۱ در ۱۶	مخفی	۱۷ در ۴	مجلل
۱۹ در ۱، ۱۶ در ۲	-	۴ در ۱۰، ۴ در ۱۴	مجله
۲۵ در ۴	مخلوط	۶ در ۱	مجمع
۲۲ در ۳	مخمصه	۱۷ در ۴	مجموعه
۱۳ در ۲	مدال	۲ در ۱	مجنون
۲۲ در ۲	مداوا	۱ در ۲۵	محاربه
۲۴ در ۱	مدت	۴ در ۱۸	محاسبه

۱۹ در ۲، ۱۰ در ۴	مسابقه	۱۶ در ۱	مدت طولانی
۲ در ۱	مسافت	۹ در ۴	مدت (از مدتها پیش)
۱۰ در ۴، ۳ در ۱، ۲ در ۴	مسأله	۲۰ در ۱، ۹ در ۴	مدتی
۱۲ در ۴، ۱۱ در ۴	-	۱ در ۱، ۱ در ۲	مدح
۲۰ در ۴، ۲ در ۴	مسایل	۱ در ۱	مدح کردن
۱۶ در ۲	مستأصل	۶ در ۱	مدخل
۱۷ در ۱، ۲ در ۱	مستحفظ	۱۱ در ۴	مدرسه
۲۰ در ۱	مستحق	۸ در ۴	مدنی
۱۷ در ۴	مستدل	۸ در ۴	مدنی الطبع
۲۴ در ۴	مستشرق	۱۱ در ۴	مدیر
۲ در ۱	مستفیض	۱۱ در ۴	مدیره (هیأت)
۲۵ در ۱	مستقر	۴ در ۱	مدینه
۱۳ در ۴، ۸ در ۱، ۴ در ۱۱	مستقیم	۷ در ۱	مذاب
۲۰ در ۴	مستقیم (ارتباط..)	۲ در ۱، ۱۴ در ۲۰	مذکر
۱۹ در ۲	مستلزم	۱۷ در ۴	مذکور
۲ در ۱	مستمع	۲۴ در ۴	مذهب
۱۵ در ۲	مستنطق	۲۴ در ۴	مراتب (به...)
۱۴ در ۲	مسخره	۸ در ۱	مرانع
۲ در ۱	مسرت	۲۴ در ۲، ۴ در ۶، ۱ در ۲۴	مراجعت ۱ در ۵، ۴ در ۶، ۱ در ۲۴، ۲ در ۲۴
۲ در ۱	مسرور	۲۱ در ۴	مراجعه کردن
۱۷ در ۲	مسلسل	۱ در ۹، ۱ در ۱۳	مراقبت
۱۲ در ۴	مسئله	۲۰ در ۴	مربوط
۱۱ در ۱	مسموع	۲۱ در ۴	مربوطه
۱۸ در ۱، ۴ در ۱، ۱ در ۱۸	مسن	۱۴ در ۴	مرئی
۸ در ۴	مسیر	۲۵ در ۴	مرتع
۲ در ۴	مشایه	۱۴ در ۱	مرتعش
۲۰ در ۱	مشاغل	۱ در ۳، ۱ در ۴، ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۶	مرتفع
۳ در ۱	مشاور	۳ در ۴	مرجح
۲۰ در ۱	مشاهیر	۱۵ در ۴	مرحله
۱۰ در ۴	مشترک	۲۲ در ۱	مرصع
۱۶ در ۲	مشترک المنافع	۱ در ۱۰، ۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴،	مرض
۱۰ در ۱	مشتق	۲ در ۱۷، ۲ در ۱۸	-
۷ در ۱	مشحون	۱۰ در ۱	مرضی
۱۷ در ۴، ۲ در ۱۷	مشخص	۲۴ در ۲	مرقد
۱۳ در ۴	مشخص شدن	۲۴ در ۱، ۱۱ در ۴	مرکز
۲۵ در ۴، ۵ در ۱، ۴ در ۴	مشخصات	۲۵ در ۴، ۱۸ در ۴	مرکزی
۱۹ در ۲	مشرف	۱۰ در ۲	مرمت
۱۲ در ۱	مشروب	۲ در ۹، ۱ در ۱۰	مربض
۱۲ در ۱	مشروبات	۱۰ در ۱	مربضی
۹ در ۴، ۸ در ۱، ۶ در ۹	مشغول	۱۴ در ۴	مزار
۲۱ در ۱	مشغول شدن	۱۴ در ۴	مزاوجت
۱۳ در ۱	مشقت	۱۶ در ۴	مزبور
۲۳ در ۱	مشکل	۵ در ۱	مزین

۱۱ در ۴	معدود	۱۸ در ۲، ۸ در ۴	مشمول
۱۸ در ۲	معذور	۸ در ۴	مشمولیت
۲۱ در ۴	معرفه	۲۱ در ۱	مشورت
۱۶ در ۴	معرض	۱۴ در ۴	مشوق
۲۰ در ۴	معرفی	۱ در ۵، ۱ در ۹، ۱ در ۱۱	مشهور
۲۴ در ۴	معرفی کردن	۱ در ۱۶، ۴ در ۱۶	-
۱۱ در ۱، ۶ در ۴	معروف	۸ در ۴	مشی (خط...)
۱۲ در ۱	مغشوق	۹ در ۴	مصاحبه
۲۵ در ۱	معصوم	۱۹ در ۴	مصادر امور
۸ در ۱	معطل	۱۶ در ۴	مصحح
۸ در ۱	معطلی	۲۲ در ۴	مصدر
۱۵ در ۴	معکوس	۱۳ در ۱	مصرف
۶ در ۴	معلم	۲ در ۴	مصمم
۳ در ۴	معلوم	۲ در ۱	مصنوع
۶ در ۴	معلومات	۱۶ در ۴	مصون
۳ در ۱	معما	۱۹ در ۲	مصونیت
۲۲ در ۲، ۱۹ در ۱	معمور	۱۴ در ۴	مضامین
۲۴ در ۴	معمول	۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴	مضطرب
۱۹ در ۴، ۸ در ۴	معمولاً	۲ در ۱	مضمحل
۳ در ۱	معنوی	۱۷ در ۱	مضيقه
۳ در ۱	معنی	۲۴ در ۱	مطابق قاعده
۲۵ در ۴، ۱۷ در ۴	معهدا	۲۴ در ۱	مطابق مقررات
۹ در ۴	معین	۲۴ در ۲	مطار
۱۰ در ۲	مغایر	۱۳ در ۴	مطالعه
۱۵ در ۴	مغرض	۱۰ در ۱	مطبوع
۸ در ۴	مغشوش	۱۵ در ۴	مطبوعات
۲۳ در ۴	مفاهیم	۲۲ در ۱	مطرب
۳ در ۱	مفتاح	۱۳ در ۴	مطلب
۲۲ در ۴، ۲۱ در ۴	مفرد	۹ در ۱	مطلع
۱۷ در ۴	مفرغ	۱۹ در ۱	مطهره
۴ در ۴	مفسر	۱ در ۱۸، ۱ در ۲۰	مطیع
۱۲ در ۴	مفسرین	۲۳ در ۱	مظلوم
۴ در ۳، ۹ در ۱، ۱۵ در ۱	مفصل	۱ در ۱۳، ۴ در ۲۱	معادل
۲۰ در ۱	-	۱۳ در ۴	معادله
۲۲ در ۴	مفعول	۴ در ۴، ۶ در ۱۶	معاصر
۲۳ در ۴	مفهوم	۱۳ در ۴	مع الوصف
۱۵ در ۲، ۱۰ در ۴	مقابل	۱۴ در ۴	معانی
۲۰ در ۴	مقابل (در...)	۱ در ۹، ۴ در ۱۷، ۱ در ۱۹	معاینه
۱۶ در ۲	مقابله	۴ در ۴	مُعبّر
۱۷ در ۴	مقادیر	۸ در ۴	معتقد
۶ در ۴	مقارن	۲۵ در ۴	معتقد بودن
۶ در ۴	مقاله	۲۰ در ۴	معتقد است
۱ در ۱، ۱ در ۷، ۴ در ۷، ۴ در ۹	مقام	۵ در ۱	معدن

-	۱ در ۸
مملو	۲ در ۱۹
منابع	۲ در ۱۳
مناسب	۴ در ۲۴
مناسبات	۴ در ۱۹
مناظره	۴ در ۱۴
منبر	۱ در ۱۳
منبهد	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۶
منت نهادن بر	۱ در ۲۴
منتشر	۴ در ۶، ۴ در ۱۸
منتشر شدن	۴ در ۱۴، ۴ در ۲۰
منتشر کردن	۴ در ۷
منتظم	۴ در ۸
منتهی	۴ در ۲۰
منجم	۱ در ۱۴، ۴ در ۱۹
منحرف	۱ در ۱۱، ۱ در ۱۳
منحصراً	۴ در ۱۶
منحنی	۴ در ۱۳، ۲ در ۲۲، ۱ در ۲۲
من حیث لایشعر	۴ در ۱۶
مندرج	۴ در ۱۷
مندرجات	۴ در ۱۳
منزل	۱ در ۲، ۱ در ۱۴
منزلت	۱ در ۱۳
منسوبین	۱ در ۱۸
منسوج	۲ در ۱۶
منشاء	۱ در ۱۳، ۱ در ۲۴، ۴ در ۲۱
منصف	۱ در ۲۰
منطق	۱ در ۳
منطقه	۴ در ۱۲، ۴ در ۱۷، ۴ در ۲۵
منطقی	۴ در ۲۴
منظور	۴ در ۱۰
منعقد	۲ در ۲۴، ۳ در ۲۲
منعکس	۴ در ۸، ۱ در ۹
منفصل	۱ در ۱۸، ۲ در ۱۸
منفعت	۱ در ۱۳
منقضی	۱ در ۹، ۱ در ۱۳
منکر	۴ در ۹
منوال	۱ در ۵، ۱ در ۲۴
منور	۱ در ۹، ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۷
منور کننده	۱ در ۱
منهزم	۱ در ۹
منیع	۱ در ۱۶
موارد	۴ در ۲۰

-	۱ در ۱۱، ۱ در ۱۶، ۱ در ۱۸
-	۴ در ۱۸، ۱ در ۲۰، ۴ در ۲۱
-	۱ در ۲۳
مقاومت	۲ در ۱۱، ۱ در ۱۶، ۲ در ۱۶
-	۱ در ۲۵
مقایسه	۴ در ۱۸، ۱ در ۲۰
مقبره	۴ در ۱۴، ۴ در ۱۷، ۱ در ۲۴
مقبل	۲ در ۱۷
مقبول	۲ در ۱۱
مقتصد	۴ در ۱۲
مقتول	۱ در ۲۳
مقدار	۴ در ۱۷
مقدس	۴ در ۱۷، ۱ در ۱۸، ۱ در ۲۰
مقدمات	۱ در ۱۱، ۴ در ۱۵
مقدمات ... راتهییه کردن	۱ در ۲۲
مقدماتی	۴ در ۲۴
مقدمه	۴ در ۳، ۴ در ۱۴، ۴ در ۲۰
مقررات	۴ در ۱۱، ۴ در ۱۳، ۱ در ۲۴
-	۲ در ۲۴
مقصود	۴ در ۸، ۴ در ۱۵، ۴ در ۲۵
مقطوع النسل	۲ در ۲۱
مقعر	۴ در ۱۳
مقیاس	۴ در ۲۳
مقیم	۴ در ۱۴، ۱ در ۲۴
مکان	۱ در ۱، ۲ در ۱۹
مکتب	۱ در ۳، ۴ در ۶
مکتسبه	۴ در ۱۷
مکتوم	۱ در ۲۲
مکسر	۴ در ۱۳
مکمل	۴ در ۱۶
مکنت (مال و ...)	۱ در ۱۹
ملاء	۱ در ۲۱
ملاحظه	۱ در ۱۳، ۲ در ۱۹
ملاقات	۴ در ۷، ۱ در ۱۸
ملاک	۴ در ۶
ملت	۱ در ۳، ۱ در ۴، ۱ در ۵، ۱ در ۸
-	۱ در ۹
ملحق	۲ در ۱۸، ۱ در ۲۱
ملخص	۴ در ۳
ملقب	۴ در ۱۴
ملک	۱ در ۱۷
ممکن	۲ در ۱۰، ۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴
مملکت	۱ در ۴، ۲ در ۱۳، ۱ در ۱۵، ۴ در ۱۸

	۱۶ در ۱	موافقت
	۴ در ۱، ۸ در ۱۵	موت
	۴ در ۱۲، ۲ در ۱۴	موجود
	۱ در ۲۴	موجودیت
	۴ در ۱۳، ۴ در ۲۵	مورخ
	۴ در ۱، ۱۶ در ۱، ۲۱ در ۴، ۱۹ در ۱۹	مورد
	۴ در ۱۶، ۴ در ۲۰	مورد (در...)
	۴ در ۶	موسس
	۴ در ۱۵، ۱ در ۲۰	موسسه
	۴ در ۱۹	موسوم
	۱ در ۹، ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۳	موسیقی
	۴ در ۲۴	موسیقی دان
	۱ در ۹	موسیقی شناس
	۴ در ۲۱	موصول
	۴ در ۷	موضع
	۱ در ۶، ۱ در ۷، ۴ در ۱۵	موضوع
	۱ در ۱۶، ۴ در ۲۰	-
	۴ در ۲۵	موطن
	۴ در ۱۷	موفق
	۲ در ۱۶، ۲ در ۱۸	موفقیت
	۳ در ۲۲	موفقیت آمیز بودن
	۱ در ۸	موقر
	۴ در ۶	موقع
	۴ در ۱۳، ۴ در ۱۶، ۴ در ۲۰	مولف
	۲ در ۱۴، ۱ در ۲۰، ۴ در ۲۱	مونث
	۱ در ۲	موید
	۴ در ۱۰، ۴ در ۲۵	مهاجرت
	۴ در ۲۵	مهاجمات
	۱ در ۲۴، ۴ در ۲۴	مهد
	۱ در ۸	مهلت
	۴ در ۶، ۴ در ۷، ۴ در ۲۰	مهم
	۴ در ۲۰	مهمترین
	۱ در ۲۱	مهمل
	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۴	مهیا
	۱ در ۲۲	مهیا شدن
	۲ در ۱۸	میت
	۴ در ۱۸	میزان
	۴ در ۲۳	میسر
	۴ در ۱۴	میعادگاه
	۱ در ۱۳، ۱ در ۱۹، ۱ در ۲۰	میل
	۴ در ۲۵	میلیون
	۱ در ۱۷	میمنت
	۱ در ۱۶، ۲ در ۱۶	میمون
ن		
ناخالصی	۲ در ۱۸	
نادر	۴ در ۲۰	
نارضایتی	۱ در ۳	
نازل	۱ در ۳	
ناس	۴ در ۱۶	
ناسخ	۴ در ۱۶	
ناطق	۱ در ۲۰	
ناکافی	۴ در ۲۵	
نامبارک	۲ در ۱۶	
نامتناسب	۴ در ۱۴	
نامساعد	۲ در ۱۶	
نامیمون	۲ در ۱۶	
نبات	۱ در ۲، ۳ در ۲۲	
نتیجه	۱ در ۱۳، ۴ در ۱۶، ۴ در ۲۳	
نثر	۴ در ۱۶، ۴ در ۱۶	
نجات	۱ در ۱۲، ۱ در ۱۸، ۲ در ۱۸	
نجس	۱ در ۱۰	
نجم	۴ در ۱۹	
نجوم	۲ در ۱۴	
نحو	۴ در ۹	
نحوه	۴ در ۲۱	
نزف الدم	۴ در ۲۱	
نزول	۱ در ۳، ۱ در ۲۴	
نساخ	۴ در ۶	
نسب	۱ در ۱۳	
نسب (اصل و...)	۱ در ۱۴	
نسبت	۴ در ۱۸	
نسبت دادن	۴ در ۱۹، ۴ در ۲۴	
نسبته	۴ در ۱۶	
نسخه	۴ در ۳، ۴ در ۱۳، ۴ در ۱۶	
نسوان	۲ در ۹، ۱ در ۱۴، ۲ در ۱۴	
نسیان	۲ در ۱۳	
نصف	۱ در ۱۲	
نصیحت	۱ در ۵، ۱ در ۱۰	
نطق	۲ در ۲۳	
نظارت	۴ در ۱۱	
نظام	۱ در ۸، ۴ در ۸، ۴ در ۱۱	
-	۲ در ۱۸	
نظام بخش	۴ در ۸	
نظام وظیفه	۲ در ۸	

واقعاً	۴ در ۳
واقعه	۴ در ۱۴
واقعی	۴ در ۱۷، ۴ در ۱۸
واقعیت	۴ در ۲
واکس	۲ در ۲
والدین	۱ در ۲۰
وجود	۱ در ۱، ۱ در ۳، ۴ در ۱۵
-	۴ در ۱۷، ۱ در ۲۴
وجود (با...)	۴ در ۱۸، ۴ در ۲۰
وجود داشتن	۴ در ۱۱
وجه	۴ در ۲۲
وجه التزامی	۴ در ۲۱
وجه جمع	۴ در ۱۴
وحشت	۱ در ۱۰، ۱ در ۱۴، ۱ در ۱۶
ورق	۱ در ۲۴
ورم	۲ در ۱۸
ورید	۲ در ۲۱
وزارت	۴ در ۱۲
وزارت امور خارجه	۴ در ۴
وزارت امور داخله	۴ در ۲
وزارتخانه	۴ در ۴
وزارت داخله	۴ در ۱۱
وزن کردن	۱ در ۱
وزیر	۱ در ۵
وسایل ارتباط جمعی	۴ در ۱۵
وسط	۱ در ۸، ۴ در ۱۰، ۴ در ۱۷
وسعت	۴ در ۱۱، ۱ در ۱۷
وسیع	۴ در ۱۵، ۱ در ۱۷
وسیله	۱ در ۱۳، ۴ در ۱۴
وصف کردن	۱ در ۱، ۱ در ۲
وضع	۱ در ۴، ۱ در ۱۶
وضع کردن	۴ در ۱۱
وضو	۲ در ۱۹
وضیع	۴ در ۱۶
وطن	۲ در ۱۳
وظیفه	۴ در ۲۰
وعده ی غذا	۲ در ۲۲
و غیره	۴ در ۱۵
وفادار	۱ در ۵
وفا (بی وفا)	۴ در ۲۰
وفات	۴ در ۶
وفور	۱ در ۴
وقت	۴ در ۱۰

نظامی	۱ در ۱۳، ۲ در ۱۷، ۱ در ۱۸
نظر	۱ در ۹، ۴ در ۲۴، ۴ در ۳، ۱ در ۵
-	۴ در ۲۵
نظر (نقطه ی...)	۴ در ۷، ۴ در ۱۸
نظر کردن	۱ در ۲۳
نظر (در نظر گرفتن)	۱ در ۱، ۴ در ۲۰
نظر (از نظر...)	۴ در ۱۸، ۴ در ۲۱
نظری	۴ در ۱۹
نظریه	۴ در ۱۲
نظم	۴ در ۱۴، ۴ در ۱۶
نظمیه	۲ در ۱۵
نظیر	۴ در ۱۵، ۱ در ۵
نعمت	۱ در ۱۰، ۲ در ۱۰
نفاس	۲ در ۱۸
نفاق	۴ در ۱۵
نفر	۴ در ۹، ۴ در ۱۰، ۱ در ۱۴
نفوذ	۴ در ۱۶، ۳ در ۲۲
نقاشی	۲ در ۱۶
نقش	۱ در ۱۶، ۴ در ۱۷
نقشه	۱ در ۶
نقص	۱ در ۱۳، ۱ در ۲۱، ۱ در ۲۴
نقطه	۴ در ۱۳، ۲ در ۱۵، ۱ در ۱۵
نقطه ی نظر	۴ در ۷، ۴ در ۱۸
نقیض	۲ در ۹
نکات	۴ در ۲۰
نکاح	۴ در ۱۹
نکبت	۲ در ۱۰
نکره	۴ در ۲۱
نکول	۱ در ۱۱
نوبه	۴ در ۱۴
نور	۱ در ۱۸
نوع	۱ در ۳، ۴ در ۱۳، ۴ در ۱۶
نهایت	۴ در ۱۶
و	
واثق	۲ در ۱۷
واحد	۴ در ۴، ۲ در ۱۳، ۴ در ۲۴
وارد عمل شدن	۴ در ۱۱
واسطه ی	۴ در ۱۶
واصل	۴ در ۹، ۲ در ۱۸، ۲ در ۲۳
واقع	۴ در ۱۵، ۴ در ۱۷، ۴ در ۱۹
واقع (در...)	۴ در ۲۳

همه جانبه ۴ در ۱۵
 هویت ۴ در ۴، ۱ در ۵
 هیأت مدیره ۴ در ۱۱
 هیجان (با هیجان راه رفتن) ۱ در ۲۳

ی

یائسه ۲ در ۲۴
 یراق ۱ در ۲۵
 یسار ۱ در ۵
 یعنی ۱ در ۳، ۱ در ۴، ۴ در ۸، ۴ در ۱۶
 یک دفعه ۱ در ۱۲
 یک لحظه ۱ در ۲
 یوم ۱ در ۸، ۱ در ۱۵، ۲ در ۱۸
 یومیه ۲ در ۲، ۱۸ در ۲۲

وقت صرف شدن ۱ در ۱۵
 وقت (آن وقت) ۱ در ۲۳
 وقت (همه...) ۲ در ۱۴
 وقتی که ۱ در ۶، ۱ در ۱۸، ۱ در ۲۲
 ولی ۱ در ۳

ه

هادی ۱ در ۱۵
 هجرت ۴ در ۱۴
 هجری ۴ در ۱۴، ۴ در ۲۴
 هدایت ۱ در ۱۰، ۱ در ۱۵
 هدایتی ۴ در ۸
 هدر ۲ در ۱۳
 هدف ۴ در ۱۵
 هلاک ۱ در ۶
 هلاک کردن ۱ در ۲۱
 همت ۱ در ۱۰

Other books written by the author on Language

کتابهای دیگر از این نویسنده در زمینه ی زبان

کارنامه ی پارسیک

راهنمای واژه سازی بشیوه ی دانشیک

Karname Ye Parsik

A Scientific Study of the Persian Verbal Stems and Derivatives
written in Persian

Persian Language in Phonetic Alphabet

An Introductory Course for Foreigners

واژه نامه ی زبان کوچه ی پارسی

A Glossary of Slang Persian Words

Persian words in phonetic alphabet

With Etymologic and Semantic Remarks

A Concise Etymologic Dictionary of the Persian Language

شناسنامه ی واژگان پارسی

Volume I (A to I)

Volume II (J to T)

Volume III (U to Z) & Index

Persian words in phonetic alphabet

فرهنگ پند و داستان پارسی

(پند و داستان یاب)

بر پایه برداشت پیامها

Dictionary of Persian Proverbs and Aphorisms

A Comparative Probe in the Iranian Dialects and Semilanguages

Dialects and Semilanguages in phonetic alphabet

- Volume I: Lori Nahavandi (Kuhani) Dialect.
Volume II: Neishaburi Dialect
Volume III: Nayini (Gonuyi) Semilanguage
Volume IV: Vajguni Dialect
Volume V: The Dialect of the Zoroastrians of Ardakan (Sharifabad)(the so-called "Dari" Language)
Volume VI: Lari Dialect
Volume VII: Tati Semilanguage
Volume VIII: Barahuyi Semilanguage
Volume IX: Lori Dialect of Surau (Chelgerdi)
Volume X: Pashtu Semilanguage (Alishang Dialect)
Volume XI: Hourami Dialect of the Kurdish Semilanguage
Volume XII: Baluchi Dialect of Khash
Volume XIII: Abyanaki Dialect
Volume XIV: Guilaki Dialect of Kuchisfan (Kuchisfahan)
Volume XV: Amoli Dialect of Mazandarani
Volume XVI: Semnani Semilanguage

زر بيز پارسى

Zarbiz e Pársi

An English-Persian Lexicon

Volume I: Word Finder

Volume II: Sections P (prefixes), M (mesofixes), S (suffixes), C (concept)

Volume III: Section L (lexicon)

Persian written in phonetic alphabet

To the memory of the founders of pediatric cardiology in Iran at the
“Queen Pahlavi Cardiovascular Center”:

Iraj Aryanpur Kashani, MD
Mansooreh Hamed Paydar, MD
Bijan Siassi, MD
Mohammad Mehranpur, MD
Ali Yazdanyar, MD
Jami Shakibi Gilani, MD

Title: From “Lingua Ambigua” to the “Persian language”.

Copyright © 2011 Jami Shakibi Gilani

Author: Jami Shakibi Gilani

First edition 1987

All rights reserved by the author.

Library of Congress Registration number TXu 1-594-919

FROM “LINGUA AMBIGUA” TO THE “PERSIAN LANGUAGE”

A comparative anatomy of the “Lingua Ambigua” and the Persian Language

by
Jami Shakibi Gilani, MD
With collaboration of
Bahram Youssefi, AIA

Nashville, U.S.A. 1987
2nd Edition 2016- Maryland, U.S.A.

Volume I

پرویزن پارسی

واژه نامه فرهنگ عجمی پارسی دفتر دوم

ویراسته ی
پزشک جامی گیلانی شکیبی
با همکاری
مهندس بهرام یوسفی

۲۶ نوامبر ۱۹۸۵
۵ آذر ۱۳۶۴
نشویل - آمریکا
ویرایش چهارم ۲۱۱۶
مریلند - آمریکا

پخشیدار - نویسنده و ویراستار
پرویزن پارسى (فرهنگ عجمى پارسى)
نویسنده - پزشک جامى گیلانى شکیبى
چاپ نخست - ویژه ۱۳۶۶
یک سد نمونه ویژه
داد چاپ و پخش از آن نویسنده است

برای فرزندان ایران زمین
برای شیفتگان فرهنگ و زبانهای ایرانی

واژگان دیباچه

عیب، کاستی	آک
دارای کاستی	آکمند
phonetic	آوایی
بی آک، کامل	بونده (bavande یا bovande)
از ناپاکی‌ها زدودن	پالودن
تصوری، خیالی	پندارین
عکس	پیکره
مجسمه	تندیس
شاعر	چامه سرا
علمی	دانشیک
خط، الفبا	دبیره
لازم	در بایست
diphthong	دوواکی
جنبه، وجه	رویه
پاک	سره
تحصیل کرده	فَر هیخته
مفصل	گشاده
معنوی	مینوی (maynavi)
معنی	مینوی (mayni)
ناپاک	ناسره
کتاب	نامه
vowel	واکی
جمله	واکیام
واژه ای که به مینوی راستین خودش بکار نبرند و بویژه از زبان بیگانه گرفته باشند.	هزوارش (hozvárew)

بنام خداوند جان و خرد

دبیاچه

زبان ابزار باز نمودن اندیشه است و از این رو مانند هر ابزاری اگر آکمند و نارسا باشد توان رساندن پیامها و مینی ها را ندارد. همان سان که هنرمندی آوایی آسمانی را بگوش جان میشوند و یا پیکره ای پندارین را با چشم دل میبیند و برای رساندن و باز نمودن آن نوا و یا پیکره نیاز بابزاری بونده دارد تا آن نوا را بر بخت موسیقی و یا آن پیکره را برویه ی تندیس در آورد تا من و شما بتوانیم آن را نیوشیده و یا دیده و از آن بهره مند شویم همان سان هم اندیشه ها را باید با ابزار زبان بدیگران رساند. اگر سازی که موسیقی روی آن نواخته میشود و یا سنگ و گلی که تندیس را با آن میسازند نارسا باشد هرگز آن چه را که هنرمند در جهان مینوی در یافته نمیتواند برساند، نیز اگر زبان آکمند باشد ساختن و پرداختن و رساندن اندیشه ها بدیگران به دشواری بر میخورد.

زبان پارسی بگفته ی دوست دانشمند آقای دکتر حقشناس لاری چون دبیبایی است که جابجا سوخته و داغ برداشته. من در این دبیاچه نمیخواهم از این داغها سخن گویم. در نامه ای دیگر بنام "زربیز پارسی" آنها و راه چاره و بازسازی آنها را گشاده نوشته ام. در این دبیاچه تنها چندین زمینه را فهرست وار یاد کرده بازمانده ی پیام را بخود خوانندگان روشن بین میسپارم.

۱- امروزه در آموزشگاهها، دبستانها، دبیرستانها و دانشکده ها زبان پارسی را به شیوه ای درست نمیآموزند و از این رو بیشتر فرهیختگان امروزی نه میتوانند درست پارسی نویسند و نه بخوانند. فزون بر آن تازی نیز نمیتوانند بنویسند و بدبختانه بیشترشان نیز چون زبان مادری را خوب نیاموخته اند در یاد گرفتن زبانهای بیگانه دچار دردرس و گرفتاری میشوند.

۲- سستی بنیاد زبان فارسی امروزی هنگامی که میخواهیم گفتاری دانشیک را از یکی از زبانهای بسامان بفارسی برگردانیم سخت آشکار میشود، زیرا سخن بازان و چامه سرایان که زبان زبان را ابزار بازی پنداشته اند پایه های دستوری زبان را در هم پیچیده و چون با اندیشه های باریک دانشیک و هوتخشی سروکار نداشته اند مرز پیام واژه ها را درهم شکسته و مینی بیشتر واژه های فارسی را درهم آمیخته آنها را گنگ و نارسا کرده اند.

۳- زبان پارسی مانند هر زبان زنده ی دیگر ناگزیر از وامگیری است اما این وام گیریها باید بخردانه و بر پایه های راستین دستور زبان پارسی - نه تازی و اروپایی - استوار باشد. هر کس بخواد راه وامگیری بخردانه را از زبانهای بیگانه آموزد باید بدست استاد سخن فردوسی بنگرد و این شیوه را از او بیاموزد و دست کم یک بار شاهنامه را بخواند.

۴- برخی کار سخن بازی را تا آن جا کشیده اند که گاه در نوشته های این مردم تنها از پارسی واژه هایی چون "و"، "از"، "با"، "است" و مانند آنها بجای مانده! برای نمونه به نوشته زیر که از دبیاچه ی "داستان نامه ی بهمنیاری" بیرون کشیده ام بنگرید. اگر میخواهیم این همه از واژگان تازی بهره گیریم آیا بهتر نیست پاک بتازی سخن گویم و این زبان را که نمیدانم نامش چیست پاک کنار گذاریم؟ این دبیاچه داستان زندگی استاد بهمنیار است و دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی آن را نوشته است (چاپخانه ی دانشگاه تهران). خواست من از این تنها شیوه ی نویسندگی و واژگان است و ارج مردم دانشمند را در چشم دارم.

"استاد بهمنیار در شرح صدر و وسعت اطلاع و فسحت مطالعه و جودت ذهن و حدت قریحه و قدرت تتبع و دقت و تحقیق و منطق و استدلال کمتر نظیر داشت. وی در نتیجه ی سالیان دراز تحصیل و اکتساب و تفکر و تعقل و تمرین و ممارست و افاده و استفاده و تتبع و استقصاء صاحب ملکه ی استنباط و درجه ی اجتهاد شده بود. آرا و فتاوی وی در حل معضلات و رفع مشکلات ادب پارسی و عربی حجیت داشت و ارباب بصیرت و اصحاب معرفت بدان استثناء و استشهاده میجستند..."

بباور من اگر میخوایم چنین فارسی بنویسیم و بخوانیم بهتر است همین چند واژی "و"، "است"، "با"، "را" و "در" را نیز کنار گذاشته پاک بتازی نویسیم زیرا آن چه را که اینان فارسی میگویند بگفته ی فردوسی "سخن" نیست و همانا "بازی" است:

"از ایران وز ترک وز تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه ایران نه ترک و نه تازی بود
سخنها بکردار بازی بود"

۵- از آن جا که "ازربیز پارسی" و "فرهنگ ریشه شناسی (اتیمولوژیک) پارسی" را بزبان انگلیسی نوشته ام و برای بیشتر مردم باسانی در دسترس نیست و بهره گیری از آنان در گروه دانش گسترده ی زبان انگلیسی است در پی درخواست پیایی دوستان و آشنایان این نامه ی کوتاه را برای همگان نوشتم و تا آن جا که توانستم این واژه ها را در نمونه هایی برویه ی واکایم درآوردم. چه بگفته استادم منوچهر وارسته "واژه ی بدون جمله چون ماهی بیرون از آب است." پس در بیشتر جاها این واژه ها را با مینی پارسی ایشان در واکایمایی بکار برده ام تا خواننده مینی راستین واژه ها را دریابد.

۶- با زبان فارسی امروزی که بی در و پیکر است و واژه های بیگانه بدون سامان بآن در ریخته اند نمیتوان پیامهای باریک دانشیک و فنی را باز گفت.

زبان پارسی که از پیش از ۱۵۰۰ سال پیش بما رسیده است دو رویه دارد. یک روی آن ساده است و سخن پارسی پاک را میتوان در بیشتر باره ها چنان ساده گفت که بیشتر مردم بفهمند. برای نمونه "من مخالف شما نیستم." را میتوان گردانده و گفت "من با شما همدانتم." یا "من دشمن شما نیستم." یا "من بدخواه شما نیستم." اما این گونه ای "گرداندن پیام" است برای آن که مردم آن را زود دریابند. اما در پاسخ خرده گیران که واژه ی "مخالف" پارسی ندارد رویه ی دوم زبان پارسی پاک را بکار میبریم. اما دریافتن این برای بیشتر فارسی زبانان امروزی دشوار است. واکایم بالا را بپارسی چنین گویند. "من همبسان (همبس) شما نیستم." این رویه ی دوم را همانند هر زبان دیگری باید با کوشش و رنج یاد گرفت.

۷- بیشتر کسانی که میخوانند به پارسی سخن گویند در آغاز کار گمراه گشته گمان میکنند برای پارسی پاک باید واژه فراوان بدانند و پیوسته در پی ترجمه ی واژه های بیگانه هستند. این کار درست نیست. چه گفتار و نوشتار بزبان پارسی در گروه ی ورزش و پالایش خرد است. برای این کار باید نخست به پیامی که میخوانند بدیگری برسانند بیاندیشند و سپس آن را بر زبان آورند. چه ترجمه ی واژه بواژه از فارسی به پارسی چیزی زشت و ناهنجار و ناپهنادم از آب در میآید.

۸- واژه های تازی که بزبان فارسی درآمده اند در بیشتر باره ها برآستی هزوارش هستند و مینی آنها چیزی است آمیخته ناسره و بدون مرز راستین. بیشتر این واژه ها را به مینی تازیشان نیز بکار نمیبرند و این واژه ها بویژه در زمینه های دانشیک کارایی ندارند. نمونه-

"اجتماع" = "جمع شدن" و "گرد هم آمدن". اما مردم از آن پیام "انجمن" و "مردم" میخوانند.
"اتفاق" "بهم پیوستن" است. اما مردم از آن مینی "رویداد"، "پیشامد" و "رخداد" را میخوانند.
"احتمال" "بار برداشتن" و "حمل کردن" است. اما مردم "گمان بردن"، "گویا" یا "انگار" از آن میخوانند.

"ارزاق" رویه ی چندگانی "رزق" است که "روزی" و "خوراک" باشد. اما مردم از آن "خواروبار" میفهمند.

"استعمار" آبادانی خواستن" است. اما هیچ گاه در فارسی باین مینی بکار نمیرود. از این نمونه ها در فارسی امروزی فراوان است و بکار بردن این واژه ها چیزی جز دنبال کردن بیماری کهنه ی هزوارش و هزوارش پرستی نیست که بویژه جلوی پیشرفت زبان را در زمینه های دانشیک میگیرد.

۹- زبان زبان پارسی همه گونه مایه و واژه دارد اما چون بسیاری از این واژه ها بکار نرفته است گاه بگوش سنگین و نا آشنا میآید. همان جور که روزی "بهداری" و "شهرداری" و "دارایی" بجای "صخیه" و "بلدیّه" و "مالیه" ناگوار و سنگین بود اما امروزه بسیار آسان و روان است دیگر واژه های پارسی نیز چنین است. بجای "غیر ممکن" "نشدنی" باید گفت و سدها نمونه ی دیگر از این دست. نیز بجای "ساندویچ" واژه ی "بزماورد" و بجای "سوسیس" و "کالباس" "آگنج" و بجای "آکروبات" "داربازی" داریم.

۱۰- زبان پارسی بویژه هنگامی که در بالاترین مرزها و در زمینه های دانشیک بکار میرود بگوش مردم نا آشنا است و برای خوانندگان دریافتنش دشوار است. برخی از روی ناآگاهی یا بدخواهی این را برخ مردم کشیده میگویند چون این را نمیفهمید این کوشش را باید کنار گذاشت و پارسی سره را بریشخند میگیرند. پاسخ من باینان آن است که برای دریافتن مینی نوشته های دانشیک بزبان پارسی دو دانش دربابست است. یکی دانش ویژه ی آن رشته و دیگر دانش زبان پارسی. زبان پارسی برای خود زبانی است جدا از فارسی امروزی (که من آن را "زبان عجمی" خوانم) با واژگان و دستور جدا. این زبان را همانند هر زبان دیگری باید یاد گرفت و ریشه ها و دستور آن را آموخت و سپس بخردگیری از آن پرداخت. بدون خواندن و بدون آگاهی از بنیان و سامان زبان پارسی و با افزار آکمند زبان عجمی یا فارسی امروزی نمیتوان بکار زبان پارسی خرده گرفت و بکارهای فنی و دانشیک امروزی دست یازید. بیشتر این خرده گیریها از روی ناآگاهی از بنیادها و ساختار زبان پارسی سرچشمه میگیرد.

۱۱- برای درست خواندن واژه ها از دبیره ی آوایی زیر پیشنهادی کسروی بهره گرفته شده است.

á مانند "آ" در "آب"
a مانند "ا" در "اره"
b مانند "ب" در "باد"
c مانند "چ" در "چشم"
d مانند "د" در "دام"
e مانند "ا" در "امشب"
f مانند "ف" در "فرزاد"
g مانند "گ" در "گل"
h مانند "ه" در "هومن"
i مانند "ی" در "جیک"
j مانند "ج" در "جوجه"
k مانند "ک" در "کوه"
l مانند "ل" در "لب"

m مانند "م" در "مادر"
 n مانند "ن" در "ناو"
 o مانند "ا" در "اردک"
 p مانند "پ" در "پدر"
 q مانند "غ" در "غاز"
 r مانند "ر" در "رود"
 s مانند "س" در "سیب"
 t مانند "ت" در "توت"
 u مانند "و" در "بود"
 v مانند "و" در "ورزش"
 w مانند "ش" در "شاد"
 x مانند "خ" در "خواب"
 y مانند "ی" آغازین در "یک"
 z مانند "ز" در "زود"
 ź مانند "ژ" در "ژاله"

هرگاه دو واکی پشت سر هم آیند باید آن دو واکی را چسبیده بهم خواند، نه تک تک جدا از هم، چون دوواکی های زیر:

yá مانند "یا" در "یار"	áy مانند "آی" در "سرای"
ya مانند "ی" در "یخ"	ay مانند "آی" در "مینی"
ye مانند "ی" در "یک"	ey مانند "آی" در "پیوست"
yo مانند "یو" در "یورتمه"	oy مانند "آی" در "رویتز"
yu مانند "یو" در "یوغ"	uy مانند "اوی" در "گوی"
	ou مانند "و" در "موز"

۱۲- آن چه که در میان دو چنگک [.....] نوشته ام یا برساخته ی من است و یا پیشنهادی من است.
 ۱۳- برخی واژه ها را دانسته بوام گرفته و پذیرفته ام. بویژه آنان که رخت پارسی بتن کرده اند. بیشتر این واژه ها را یاد کرده ام که دانسته شود چگونه واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نمونه: "زیاده روی" - "ایمنی".

۱۴- تا آن جا که میشد برای برخی واژه ها یادآوری کرده ام که آنها را از کجا گرفته ام اما از آن جا که آوردن نام آبخور همه ی واژه ها در این نامه ی کوتاه نشدنی بود برای آنان که یادآوری نشده خوانندگان ارجمند باید به "زرریز پارسی" و "فرهنگ ریشه شناسی (اتیمولوژیک) پارسی" نوشته ی من باز گردند.

فهرست آبخورها

- ۱- فرهنگ معین - دکتر محمد معین - فارسی به فارسی - چاپ امیرکبیر - تهران در ۶ دفتر
- ۲- فرهنگ عمید - حسن عمید - فارسی به فارسی - چاپ امیرکبیر - تهران ۱۳۵۹
- ۳- زربیز پارسی - دکتر جامی شکیبی گیلانی - زیر چاپ
- ۴- فرهنگ ریشه شناسی پارسی - دکتر جامی شکیبی گیلانی - زیر چاپ
- ۵- نوشتی های کسروی در زمینه ی زبان فارسی
- ۶- کاروند کسروی
- ۷- ذخیره ی خوارزمشاهی - سید اسماعیل گرگانی نسخه ی خطی - بکوشش سعید سیرجانی - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - ۲۴۹ چاپخانه ی محمد علی علمی - چاپ ۲۵۳۵
- ۸- شاهنامه ی فردوسی در ۹ دفتر - انتشارات دانش شعبه ی ادبیات خاور مسکو - آکادمی علوم اتحاد شوروی - بکوشش ع نوشین ۱۹۷۱
- ۹- فرهنگ پهلوی بهرام فره وشی - انتشارات دانشگاه تهران - تهران
- ۱۰- برهان قاطع - ابن خلف تبریزی - بکوشش محمد معین - چاپ امیرکبیر - تهران ۱۳۵۷
- 11- The Student's Sanskrit English dictionary. Vaman Shivram Apte Motilal Banarsidass, Dehli, 2nd Edition, 1970
- 12- Grundriss der iranischen Philologie. Wilhelm Geiger, und Ernst Kuhn. 1985-1901 Walter De Guyter, Berlin, NY. 1974
- 13- A Concise Pahlavi Dictionary, D.N. McKenzie, London, Oxford University Press, 1971

آ

آذان النور- گل گاوزبان	آباژور- لاله
آذان الجدی- بارهنگ	آب حیات- آب زندگی
آذان الفار- مرزنگوش	آب مقطر- آب چکانده
آرتیست- هنرپیشه	آتی- آینده
آرتیشو- کنگر فرنگی	آتیله- آینده، پیش ...
آرکئولوژی- باستانشناسی	آثار- کارها، نیز نگر "اثر"
آسانسور- بالابر	آثم- گناهکار
آصال- شبانگاه، هنگام فرورفتن آفتاب، ایوار	آجام- بیشه ها، نیزارها
آفاق- کرانه ها، مرزها، کشورها، بومها، جهان	آجل- آینده، دیرآ، دیرآی، زماندار
آفت- (۱) آسیب. (۲) زیان. (۳) بیماری. (۴) آگفت. (۵) پتیار، پتیاره	آحاد- یکانها، تک تک، یکایک
آفل- فرورونده، ناپدید شونده	آخذ- گیرنده
آکادمی- فرهنگستان	آخر- دیگر، مگر
آکتر- هنرپیشه، بازیگر	آخر- ته، بن، پسین، بازپسین، پایان، سرانجام، دم، دنب
آکتیو- کنا (koná)	آخر الامر- سرانجام، در فرجام، درپایان، پایان کار
آکروباسی- داربازی	آخر الزمان- روز شمار، رستاخیز
آکل- خورنده	آخرت- (۱) روز شمار. (۲) آن جهان، جهان جاوید
آکومولاتور- انبار، انبارک، انباره	آداب- شیوه (ها)، آیین
آل- تخمه- دوده، دودمان، خاندان	- آداب شعر را از استاد آموخت.- شیوه های چامه سرایی را از استاد آموخت.
آل- سراب	آدرس- نشانی
آلاء- فزونیها، داده ها	آدم- مردم
آلات- ابزار، نیز نگر "آلت"	- حضرت آدم- مشا (mawá)، مشی (mawi)
آلام- دردها، رنجهها	- آدم و حوا- مشا و مشان & (mawá)
آلامد- باسا (beásá)	(mawán، یا مشی و مشان & mawi)
آلبومن- ماده های سپیده ای، سپیده	mawán)

آلت- ابزار
- آلت (آلات) موسیقی- ساز، رود
آل عبا- خاندان پیامبر اسلام
آل عمران- خاندان موسا، بازماندگان موسا
آل کساء- خاندان پیامبر اسلام
آلهه- خدایان، پرستیده، ایزد
آلی- وابسته به جانداران، اندامیک
- شیمی آلی- شیمی [زیستاران]
آلیاژ- همبسته، همجوش
آماتور- کسی که کاری را برای سرگرمی و
دل و کام خود میکند، [کامه گر]
آمین!- بپذیر!، خدایا بپذیر!
آناتومی- کالبدشناسی
آنار شیسست- آشوبگر
آنار شیسسم- آشوبگری
آنتروپولوژی- مردمشناسی
آنقدر- چنان، چندان، نیز نگر "قدر"
آنوقت- سپس، پس آنکه
آیت، آیه- (۱) نشان. (۲) بند. (۳) آدم یا مرد
بزرگ و شگفت انگیز یا اقدس (afdest). (۴)
پدیده
آیت الله- آیت الله (Ayatollah)

ا

a, e, o

ابداء- آغازیدن	ائتلاف- (۱) بهم پیوستن. (۲) دست در دست هم نهادن. (۳) یکی شدن
ابداع- نوآوری، نوپدید آوردن	اُئمه- پیشوایان، رهبران(رهبری)
ابدال- گرداندن، گرانیدن (goránidan) (شکافته از گویش دزفولی. آ. کسروی)	ابا- خود داری، سرباز زدن، از...سر پیچیدن یا روی برگاشتن
ابدال- نیکو کاران	اباحه- (۱) روا دانستن. (۲) وابسته به آیین مزدک یا کمونستی. (۳) همگانی دانستن داراک و زنان
ابدالآباد- جاویدان، برای همیشه	ابازیر- دیگ ابزار، بو ابزار
ابدالدهر- همیشه، جاویدان	اباطیل- یاوه، چرند
ابدی- همیشگی، جاوید، جاویدان، اُمردار	ابتداء- آغاز
ابدیت- (۱) جهان جاوید، آن جهان. (۲) همیشگی، جاودانگی، پابندگی. (۳) انوشکی، اُمردار	ابتداع- نوآوری
ابرار- نیکان، نیکوکاران	ابتدایی- آغازی، آغازین، نخستین
ابراز- (۱) گفتن، برزبان راندن. (۲) نشان دادن. (۳) [آشکاردن]، آشکار کردن	ابتدال- خوار کردن، به پستی و خواری کشیدن، بیمایه گرداندن
ابرام- پافشاری	ابتر (abtar)- (۱) دم بریده. (۲) بی فرزند، بی پُس، اُپس (apos). (۳) اکمند
ابرص- پیس، خوره ای	ابتکار- نوآوری، نوپدید آوردن
ابر قدرت- ابرنیرو	- ابتکار کردن- نوآوردن، نوآوری
ابطاء- درنگ	ابتلاء- دچار شدن، گرفتار آمدن یا شدن، گرفتاری، رنج
ابطال- ناچیز کردن، از نیرو انداختن، سست کردن، ببیا کردن، واخواندن	ابتهاج- شادی، خوشدلی
- ابطال دستور اِبتیاع اسلحه بآنان ضرر عظیمی زد.- واخواندن دستور خرید جنگ افزار بآنان زیان بزرگی زد(یا رساند).	ابتهاج- زاری، سوگ
ابعاد- اندازه(ها)	اِبتیاع- خرید، خریدن
ابعاد ثلاثه- اندازه های سه گانه	ابخر- گنده دهان (gande)
ابقاء- برجا گذاشتن، پایدار نگهداشتن، نگهداشتن، ماندن، پاییدن، پایستن	ابد- جاوید، جاویدان، همیشگی
- ابقایی- ماندار، ماندگار	ابدأ- هرگز، هیچ گاه

ابلاغ- (۱) پیام رساندن. (۲) رساندن. (۳) فرمان. (۴) آگاهانیدن
 ابله- کانا، نادان، نابخرد، بیخرد
 ابن السبیل- راهی، راهگذار
 ابن الوقت- (۱) سودجو. (۲) دورو. (۳) سست پی
 ابنیه- ساختمانها
 ابواب- درها
 ابوت- پدری
 ابوی- پدر(م)
 ابهام- گنگی، پیچیدگی
 ابهت- بزرگی، فر، شکوه
 ابیات- چامه، بندها
 ابيض- سپید
 ابيدمی- همه گیر(ی)، واگیر
 اتباع- پیروان
 - اتباع ایران- شهروندان ایران
 اتباع- پیروی کردن، دنباله روی
 اتحاد- یگانگی، همدستی
 اتخاذ- گرفتن
 - اتخاذ تصمیم کردن- بر آن شدن، آهنگ...کردن
 - اتخاذ سند کردن- مچ کسی را گرفتن، نوشته گرفتن
 اتساع- گشادگی، فراخی، گشاد شدن، باد کردن
 اتصال- (۱) پیوند، پیوستگی. (۲) بند، بند(شدن یا کردن)
 اتعاض- پند گرفتن یا پذیرفتن
 اتفاق- (۱) رویداد، پیشامد، رخداد. (۲) همدستی، همیاری، همدلی
 - اتفاق افتادن- رویدادن، رخ دادن
 - باتفاق- همراه ...

اتقاء- پرهیزکاری
 اتقاق- استوارکاری
 اتکاء- پشتگرمی، دلگرمی
 اتکال- دل بستن در، پشتگرم بودن به
 اتلاف- هدر دادن، هدر رفتن، نابود کردن، تباه کردن، تباهیدن
 اتمام- بپایان رسانیدن، بانجام رساندن، انجامیدن، پایان دادن
 اتوماتیک- خودکار
 اتوموبیل- خودرو، [راده]
 اتهام- بهتان، بدنام کردن، بدنامی، دشیداد(dowyád)
 اتیکت- (۱) برجسب. (۲) آیین نشست و برخاست
 اثاث- کاجال
 اثاثه- کاجال
 اثاثیه- کاجال
 اثبات- استوار داشتن، درست شدن بر کسی
 اثر- (۱) نشان، نشانه. (۲) جای پا. (۳) کار، کارکرد، کارگر افتادن. (۴) آگاهی، نشان
 - بی اثر- بیکار
 - این اثر نوشته ی...است.- این کار نوشته ی...است:
 - اثری از او نیست.- نشانی یا آگاهی از او نیست.
 اثم- گناه، بزه
 اثمار- بر، میوه
 اثمدم- سنگ سرمه
 اثناء- میان، میانه، هنگام
 - در این اثناء- در این میان
 - در اثناء کار- در هنگام کار، در میان کار
 اثنی عشر- دوازدهه
 - روده ی اثنی عشر- روده ی دوازدهه

اثنی عشری- دوازده امامی، دوازده پیشوایی
 اجابت- پذیرفتن، روا داشتن
 - اجابت مزاج- ریدن، کار کردن شکم، چامیدن
 اجاره- کرا، کرا کردن، کرایه(کردن یا دادن)
 اجازه- دستوری، پروانه
 - اجازه دادن- دستوری دادن
 - اجازه دهید تقاضایش اجابت شود- دستوری
 دهید(هلید) درخواستش پذیرفته شود.
 اجاغ- دیگدان، کوره
 اجاق- نگر "اجاغ"
 اجانب- بیگانگان
 اجتماع- مردم، انجمن،
 همبوش(hambovev)، گردهمایی،
 انبوش(anbovev)، توده
 اجتماعی- مردمی، انجمنی،
 انجمنیک، هنجمنی، هنجمنیک
 اجرا- انجام، کردار
 - اجرا کردن- (در موسیقی) نواختن
 - اجرا شدن- (در موسیقی) نواخته شدن
 اجرام: اجرام آسمانی- کرپهای آسمانی،
 پیکرهای آسمانی
 اجل- مرگ، پایان(روزگار)، زمانه
 اجلّ- بزرگتر، بزرگوارتر، مهتر(ان)
 اجلاء- کوچش، کوچیدن
 اجلاس- نشست، گردهمایی
 اجله- بزرگان، مهان، مهتران
 اجماع- آهنگ همگانی، هماهنگی مردم یا
 گروهی
 اجمال- کوتاه سخن گفتن یا نوشتن
 - بطور اجمال: کوتاه سخن، کوتاه
 اجناس- کالا
 اجنبی- بیگانه، انیرانی

اجنه- دیو
 اجواد- رادان، گشاده دستان، دست گشادگان
 اجوف- میان تهی، کاواک
 اجیر- مزدور
 احاطه- (۱) چیرگی، توانایی. (۲) تردستی.
 (۳) زبردستی. (۴) دور یا پیرامون یا گرداگرد
 چیزی را گرفتن
 احاله- به ... سپردن، به ... وا گذاشتن
 احتباس- بند آمدن
 - احتباس بول- شاشبند، میزه بند
 احتراز- پرهیختن، پرهیزیدن، پرهیز کردن
 احتراق- سوخت، سوختن، آتش گرفتن
 احترام- پاس، پاسداری، بزرگداشت، گرامی
 داشتن، ارج نهادن
 احتساب- شمردن، بدیده گرفتن
 احتضار- مرگ، دم مرگ، جان دادن یا کندن
 احتقار- خوار کردن (یا داشتن)
 احتقان- پرخونی، آنگدگی (از خون یا چیز
 دیگر)
 احتکار- انبار کردن، انباردن
 احتلام- در خواب با زنی گرد آمدن، برون
 جستن شوسر(wosr) یا منی در خواب
 احتمال- گویا، انگار
 - احتمال دارد، احتمالش میرود...- گویا ...،
 انگار ...
 - احتمال دادن- گمان بردن
 احتمالاً- گویا
 احتیاج- نیاز
 احتیاط- دوراندیشی، پرهیز، پاییدن،
 استوارکاری
 احد- یکی، یکتا، یگانه
 - احدی- هیچ کس

احداث- پایه گذاردن، بنیاد نهادن، پی افکندن
احدب- گوژ، گوژ پشت
احدیت- خدای یگانه
احراز- دریافتن، بدست آوردن
احساس- سهش،
سهدیدن(sahidan)(emotion) (نگاه نوشته
های کسروی)- سنهش،
سنهیدن(senahidan)(to feel) (فرهنگ بهرام
فره وشی)
- احساس غرور کردن- بالیدن، سرافراز بودن
احساسات- سهش(ها) (sahew)، سنهش(ها)
(senahew)
- احساساتی- سهشمنند
- ابراز احساسات کردن- سهش نمودن،
سهش(ها) نمودن (از کسروی)
- آدم احساساتی است- آدم سهشمندی است.
احسان- نیکی (کردن)
احسنت- زه، آفرین
احشاء- اندرونه
احشام- رمه، گله
احصاء- سرشماری، شمردن
احصاییه- آمار
احضار- فراخواندن، فراخوانش
- احضار کردن- (فرا)خواندن، آوردن
احضاریه- خواست برگ، برگه ی فراخوانی
احق- سزاوارتر، شایسته تر، راست تر
احقاق- استوار داشتن، راست داشتن
احقر- کهنتر
احکام- دستور ها، فرمانها
احلاف- سوگند دادن
احلاف- پیمانها
احلال- روا گردانیدن

احماض- خوشمزگی کردن، نمک ریختن
احمر- سرخ
- هلال احمر- ماهک سرخ
- بحر احمر- دریای سرخ
احمق- کانا، نابخرد، بیخرد
احور- آهو چشم، نیکو چشم
احول- لوچ، کاژ، کلاژ
احوال: احوالپرسی کردن- پرسیدن
احیاء- شب زنده داری برای آیین دینی یا
نیایش
- احیا کردن بیمار- زنده گردانیدن بیمار
احیاناً- اگر، گویا
اخاذ- گوشبر، کلاهبردار، تیغ زن
اخاذی- گوشبری، کلاهبرداری، تیغ زنی
اخبار- آگاهیها
اختتام- پایان رساندن، فرجامیدن، انجامیدن
اختراع- پیدا کردن، پدید آوردن، نوپدید،
نوپدید آوردن، برساختن
- او ماشین را اختراع کرد- او ماشین را پدید
آورد یا برساخت.
- اختراعات جدید- برساخته های نوین
اختصار- کوتاه کردن، کوتاه شده
- باختصار- کوتاه شده
اختصاراً- کوتاه سخن
اختصاص- اختصاص دادن- از آن ...
کردن، ویژه ی ... کردن
اختفاء- نهفته، نهفتن، پنهانیدن، پنهان کردن،
نهفتن، پوشانیدن
- غیرقابل اختفا- ناپنهانیدنی، نانهفتنی،
ناپوشیدنی
اختلاس- دزدی، ربایش، ربودن
اختلاط- آمیختن، درهم آمیختن، آمیزش،
آمیختگی

احداث- پایه گذاردن، بنیاد نهادن، پی افکندن
احدب- گوژ، گوژ پشت
احدیت- خدای یگانه
احراز- دریافتن، بدست آوردن
احساس- سهش،
سهدیدن(sahidan)(emotion) (نگاه نوشته
های کسروی)- سنهش،
سنهیدن(senahidan)(to feel) (فرهنگ بهرام
فره وشی)
- احساس غرور کردن- بالیدن، سرافراز بودن
احساسات- سهش(ها) (sahew)، سنهش(ها)
(senahew)
- احساساتی- سهشمنند
- ابراز احساسات کردن- سهش نمودن،
سهش(ها) نمودن (از کسروی)
- آدم احساساتی است- آدم سهشمندی است.
احسان- نیکی (کردن)
احسنت- زه، آفرین
احشاء- اندرونه
احشام- رمه، گله
احصاء- سرشماری، شمردن
احصاییه- آمار
احضار- فراخواندن، فراخوانش
- احضار کردن- (فرا)خواندن، آوردن
احضاریه- خواست برگ، برگه ی فراخوانی
احق- سزاوارتر، شایسته تر، راست تر
احقاق- استوار داشتن، راست داشتن
احقر- کهنتر
احکام- دستور ها، فرمانها
احلاف- سوگند دادن
احلاف- پیمانها
احلال- روا گردانیدن

- گمیختن (آمیختن دو چیز ناهمگن)، گمیزش، گمیختگی،
 آشفتن، آشوبیدن، بهم زدن
اختلاف - (۱) جدایی. (۲) ناسازگاری، ناسازواری، ناسازی
اختلال - آشفتگی، بهم خوردگی، نابسامانی
اختناق - خفه شدن، گیر کردن، گلو گیر شدن، خپیدن
اخته - تخم کشیده، خایه کشیده، گند (gond) کشیده
اختیار - (۱) آزادی. (۲) گزیر. (۳) گزینش. (۴) فرمانروایی، پادشاهی، سالاری، دست. (۵) آزادگامی، گزیداری
 - در اختیار ... - در دست ...
 - در اختیار قرار دادن - در دسترس گذاشتن، در دسترس ... گذاشتن
 - خود را در اختیار ... قرار دادن - گردن نهادن، فرمانبرداری
 - در اختیار خودش نیست - دست خودش نیست
 - اختیار دارید. (این سخن بی مینی است.)
 - سفیر تام الاختیار - فرستاده ی کارسالار
 - در اختیار داشتن - داشتن، در دست داشتن
اخذ - گرفتن، ستدن، ستاندن
 - اخذ کردن - گرفتن، بدست آوردن
اخراج - بیرون راندن
أخری - واپسین، جهان جاوید
أخروی - روز شمار، جهان جاوید
اخص - (به) ویژه
اخطار - بیم دادن، آگاهانیدن (از بیم)
اخطاریه - یادبرگ
أخفاء - سبک (sabok)
إخفاء - پنهانیدن، پوشاندن، پوشیدن
اخفاف - سبک شدن

اخلاص - نیک خواهی، نیک منشی، پاک منشی
اخلاط - نف، گش (gow)، خدو (xadu)
 - اخلاط رابعه - چهار گش
اخلاف - پسینیان، بازماندگان
اخلاق - کردار، منش، رفتار، خو
 - اخلاقی - کردار یک
اخلال - تباهی، آشوب، آغالش، (بر) آغالانیدن
اخوان - برادران
اخوت - برادری
اخوی - برادر (م)
اخیار - نیکوکاران
اخیر - این یکی، تازه، پسین، بازپسین، واپسین، گذشته
اخیراً - تازگی (ها)، بتازگی
اخیه: زیر اخیه کشیدن - زیر فشار گذاشتن، در بند کردن
اداء - گفتن، خواندن، انجام دادن، کردن، پرداختن
 - اداء دین - پرداختن وام، بازپس دادن وام
 - اداء وظیفه - کار را بایست انجام دادن، کار بایسته را انجام دادن
ادات - ابزار
اداره - دفتر، دیوان
ادراه: اداره کرده - گرداندن، چرخاندن، داشتن. نیز پسوند "دار" و "داری"
ادامه - پیگیری، پی گرفتن، دنبال کردن - پشت، پشت بند، دنباله
 - ادامه دادن - پی گرفتن، پیگیری کردن
 - ادامه دارد - پشت بند دارد، دنباله دارد
 - ادامه ی غلط - راه نادرست

ادب- (۱) کردار (نیک)، منش (نیک)، رفتار نیک. (۲) سخن، سخنوری، سخندانی (۳) فرهیختگی، فرهیخت (گواهایی در دست است که نشانگر ریشه ی پارسی "ادب" است: "ادب"، "دبیرستان"، "دبیر"، "دبیا")

- در ادب فارسی- در سخن فارسی.
 - او اهل ادب است.- او سخندان است.
 - آدم بی ادبی است.- آدم بدکرداری است.
 - ادب از که آموختی؟- نیک کرداری یا کردار نیک از که آموختی؟
 - استاد ادب- سخنور

ادبار- تیره بختی، بدبختی، نگونساری، تیره روزی، روز سختی، سختی

ادبی- سخن

ادبیات- سخن، سخن شناسی

- ادبیات فارسی- سخن پارسی
 - دانشکده ی ادبیات- دانشکده ی سخنشناسی
 - ادبیات انگلیسی درس میدهد.- سخن شناسی انگلیسی میآموزد یا آموزش میدهد.

ادخال- اندر آوردن، بدرون بردن

ادرار- گمیز (gomiz)، شاش، پیشاب، پیشیار، میزه

ادراک- دریافتن- فهمیدن- پی بردن

ادعا- (۱) لاف، لاف زدن. (۲) خواستن. (۳) کيفر خواستن

- خیلی ادعا میکند.- خیلی لاف میزند.
 - ارث پدرش را ادعا کرده.- مرده ریگ پدرش را میخواهد
 - ادعا کردن- فرگفتن
 - ادعای ... کردن- دم از ... زدن

ادعا نامه- کيفر خواست

ادعیه- نیایش، نماز

ادغام- با هم یکی کردن، در هم کردن، پیوستن

ادله- آوندها، چرابی ها، چمها (cem)

ادنی- پست تر، فرومایه تر

ادوات- ابزار

ادوار- زمان، روزگار، نیز نگر "دور"، "دوره"

ادویه- بو افزار، دیگ افزار

ادیان- دینها

ادیب- چامه گو، چامه سرا، چامه زن، سخندان، سخنور

- ادیب است.- سخنور یا سخندان است.

ادیم- روی

- ادیم زمین- روی زمین

اذان- بانگ نماز

اذعان- خستو شدن، خستویی، پذیرفتن

اذن- دستوری

اذهان- اندیشه

اذیت- آزار، گزند

ارائه- دادن، نشان دادن

اراجیف- یاوه، چرند

ارادت- دوستی، همدلی

ارادتمند- دوستار، دوست

اراده- خواست، آهنگ

- اراده کردن- خواستن، کامستن
 - ضعیف الاراده- سست پی
 ار اذل- فرومایگان، فرومنشان

اراضی- زمین(ها)

ارباب- (۱) توانگر، پولدار. (۲) خداوند

- ارباب فضل- دانشمندان

اربع- چهار

اربعه- چهار، چهارگانه

اربعین- چله، چله، چهل

ارتماس- سراپا در آب فرورفتن
 ارتماسی- سراسری، یکسره
 ارتهان- گرو گرفتن، به نوا گرفتن
 ارث- مرده ریگ
 - ارثی- گوهر (یک)
 -به ارث بردن- بگوهر داشتن، بکسی رسیدن
 ارجاع- (بازپس) فرستادن، نزد... فرستادن،
 باز گرداندن
 ارجح- برتر، به، بهتر
 ارحام- خویشان، بستگان
 ارحم الراحمین- بخشاینده
 ارزاق- خواروبار، خوراکی
 ارسال- فرستادن، گسیل کردن، گسی کردن
 - ارسال فرمودن- فرستادن
 - ارسال داشتن- فرستادن، گسیل کردن
 ارشاد- (براه راست) راهنمایی کردن
 ارشد- بزرگتر، مهتر
 ارض- زمین، خاک
 - کره ی ارض- زمین
 ارضاء- خوشنود کردن
 ارضاع- شیردادن
 ارفاق- کمک کردن، یاری کردن، با مهربانی
 رفتار کردن
 ارفع- برتر، بلندتر
 ارکان- پایه، زینه
 ارکستر- نوازاد (navázád)
 ارگان- اندام- هواخواه
 ارمل- بی زن
 ارمله- بی شوهر
 ارواح- روانها، جانها، پریهیا
 ازاء- در ازاء- در برابر، بجای

ارتباط (۱) بستگی، پیوند، وابستگی. (۲)
 ساوش (sávev) از ساویدن: ارتباط یا تماس با
 کسی- ساوش با کسی. (۳) پیوستگی: ارتباط این
 شهر با آن شهر- پیوستگی این شهر با آن شهر.
 (۴) رسانش: ارتباط برقرار کردن- پیوند پدید یا
 رسانش برپا کردن: ارتباط جمعی- رسانه های
 همگانی. (۵) دوستی پنهانی: زن او با مرد
 دیگری ارتباط دارد- زنش با مرد دیگری
 دوستی پنهانی دارد (پیوند دارد). (۶) بمن چه
 ارتباطی دارد!- مرا چه! بمن چه! کسی را چه
 بودن، به کسی چه بودن
 - ارتباط داشتن- بستگی داشتن
 - وسایل ارتباط جمعی- رسانه های همگانی
 - ارتباط مستقیم- بستگی راستراست
 ارتپدی- شکسته بندی
 ارتجاء- امیدواری
 ارتجاع- (۱) حالت ارتجاع یا ارتجاعي- نهاد
 کشسانی (kewsáni). (۲) سودجو و جلوگیری از
 پیشرفت، بهره کش و جلوگیری از پیشرفت. (۳)
 کهنه پرستی، کهنه خواهی، جلوگیری از
 پیشرفت. (۴) ستمگر، ستم پیشه
 ارتجال- بی اندیشه سخن گفتن، بی اندیشه
 (چامه) سرودن، زود انداز
 ارتحال- مردن، درگذشتن
 ارتداد- از دین برگشتن، جددینی (joddini)
 ارتدکس- راست دین، راست باور
 ارتزاق- روزی یافتن
 ارتشاء- پاره خواری
 ارتعاش- چننش، چندیدار
 ارتفاع- بلندی، [برز (borzá)]
 ارتقاء- برکشیدن، بالا رفتن یا بردن
 ارتکاب- دست به ... زدن، به ... دست
 یازیدن
 - ارتکاب جرم- بز هکاری

استبدال - گردانیدن (goránidan) (= چیزی را جای چیزی دیگر گرفتن) (کارهای کسروی در زمینه زبان پارسی)
استبدال - دور شمردن، دور دانستن، نشدنی یا نبودنی دانستن
استتار - پوشاندن
استثمار - بهره کشی
استثناء - جدایی، مگر
 - بدون استثناء - همگی، سراسر، یکسر، بی ردخور
 - این استثنایی است - این برون از اندازه است.
 - باستثناء این - برون از این، مگر این، جز این، جدا از این
 - استثناء قائل شدن - جدا کردن، جدا گذاشتن
استجازه - دستوری خواستن
استحاضه - خونریزی پس از دشتان
استحاله - (۱) دگرگونی (۲) (در پزشکی degeneration) گردش
استحضار - آگاهانیدن، گفتن یاد آوری کردن
 - باستحضار میرساند - باید شما را آگاه کنم که...
استحفاظ - نگهداری، پاییدن
استحقاق - شایستگی، سزاواری
استحکام - پایداری، استواری
استحکامات - دژ
استحمام - شستن، آب تنی کردن، گرمابه رفتن
استخاره - سگالش، سگالیدن
 - استخاره کردن - شگون زدن، سگالیدن، رای زدن
استخدام - بکار گرفتن، بکار گماشتن، گماشتن
استخراج - بیرون آوردن، هنجیدن، آهنجیدن، بهره برداری کردن، بدست آوردن، پرداختن، بیرون کشیدن، بیرون آختن
 - استخراج شده - بیرون کشیده شده
 - استخراج کردن - بیرون کشیدن

ازاله - برداشتن، ستاندن - از میان برداشتن، نابود کردن
 - ازاله بکارت - ستاندن دوشیزگی از دختری، دوشیزگی ستاندن
ازدحام - انبوه (مردم)
 - ازدحام کردن - انبوه شدن در جایی، بهم فشار آوردن
ازدواج - زن و شوهر شدن، زناشویی، زن گرفتن، شوهر کردن
 - ازدواج کردن - زناشویی کردن
ازدیاد - افزونی، افزایش، فزونی
ازرق - کبود، نیلگون، کاسگین، کاس چشم، زاغ (چشم)
ازل - آغاز، انوش
ازلی - آغازین، جاویدان، انوشگی
ازهر - روشن (تر)
اسائه: اسائه ی ادب - دژکرداری، بدکرداری
اسارت - بندگی، دربند شدن، گرفتار شدن
اساس - پی، بن، بنیاد، پایه، هسته، بنیادین، اساسی - بنیادین
 - بر اساس - بر پایه ی
اساسنامه - آیین نامه (ی بنیادی)
اساطیر - افسانه (ها)
اسانس - گوهر، روغن، شیره
 - اسانس پونه - روغن پونه
اسباب - (۱) ابزار. (۲) مایه. (۳) کاپال
 - اسباب نجاری - ابزار درودگری
 - اسباب خجالت شد - مایه ی شرمندگی شد.
 - اسباب خانه - کاپال
اسبق - پیشین، پیشتر
اسپاسم - گرفتن
استبداد - خودکامگی، خودسری

استدعا - درخواست، خواهش
 - گاه در پاسخ سپاسگذاری گویند "استدعا میکنم". این جا "شرمنده ام نکنید" یا "ارزش شما را ندارد" گویند.

استراحت - آسایش، آسودگی، برآسودن
 - استراحت کردن - آرمیدن

استراق: استراق سمع - گوش ایستادن، پنهانی گوش دادن

استرداد - باز پس گرفتن، باز پس خواستن

استسقاء - آب آوردن (چون در شکم یا جای دیگر)

استشمام - بوییدن، بو کردن

استشهاد - گواهی (خواستن یا آوردن)

استطاعت - توانایی، توانگری، یارا، یارستن
 - استطاعت ندارد - دستش نمیرسد، نیارد که ...

استطلاع - آگاهی خواستن

استظهار - پشنگرمی

استعاره - همانند کردن

استعانت - یاری (خواستن)، کمک (خواستن)، با ...

استعداد - (۱) توانایی، [اروندی] (از پهلوی).
 (۲) آمادگی

- بچه ی با استعدادی است - بچه ی توانایی (اروندی) است.

استعفاء - کناره گیری کردن از
 - استعفا دادن - کناره گرفتن یا گزیدن

استعلام - آگاهی خواستن
 - برگه ی آگاهی - پروانه ی آگاهی

استعمار - بهره کشی
 - استعمار کشورهای ضعیف توسط کشورهای قوی.

- بهره کشی کشورهای ناتوان بدست کشورهای نیرومند.

- استعمارگر - بهره کش

استعمال - کاربرد، بکار بردن، (به) کار بستن
 - استعمال دواهای مخدر - کاربرد داروهای [خرَدپوش]

استغفار - آمرزش خواستن

استغناء - بینیازی، توانگری

استفاده - بهره بردن، بهرمنند شدن، بهره برداری، بهره جویی، کاربرد

- استفاده کردن - بکار بردن، بهره بردن

- استفاده کردن از داروهای مخدر - کاربرد (بکار بستن) داروهای خردپوش

- مورد استفاده قرار دادن - بکار بردن (بستن)
 - قابل استفاده - سودمند

- سوء استفاده - بهره کشی، بهره برداری

استغاضه - بهرمنند شدن

استفراغ - بالا آوردن، [وامش(vámew)]
 - استفراغ کردن - بالا آوردن، وامیدن

استفسار - پرسش، جويا شدن، بازجستن

استفهام - پرسش
 - علامت استفهام - نشان پرسش
 - ادوات استفهام - واژگان پرسش، واژگان نشانگر پرسش

استقامت - پایداری، ایستادگی

استقبال - پذیره رفتن/ شدن، پیشواز، پذیرفتن، پیش آمدن
 - استقبال کردن - پذیره رفتن، پذیرا شدن، پیشواز رفتن

استقرار - برپا کردن، استوار کردن، استوار شدن، پابرجا شدن، پادار شدن (لغتنامه)

استقرار - وام گرفتن

استقصاء - سخت کوشیدن

استقلال - جداسری (کارهای کسروی)، روی پای خود ایستادن، [خود ایستایی]

استکبار - استکبار جهانی - ابر نیروها، نیروهای جهانخوار

استهزاء- ریشخند، دست انداختن
 استهلاک- (۱) بازپس برداختن وام، وامی را
 وا توختن. (۲) از ارزش چیزی اندک اندک
 افتادن. (۳) کم کم کهنه شدن
 استیجار- کرایه کردن، بمزدوری گرفتن
 استیصال- بیچارگی، درماندگی
 استیضاح- باز پرسیدن
 استیلاء- چیرگی
 استیناف- پژوهش
 - استیناف خواستن- پژوهش خواستن
 - محکمه ی استیناف- دادگاه استان
 اسخی- راد(تر)
 اسد- شیر
 - برج اسد- در شیر
 اسرار- راز(ها)
 اسراف- ولخرجی، پراکندن پول و داراک
 اسرع- در اسرع وقت- هر چه زودتر
 اصطلح- ستورخانه
 اسطوره- افسانه
 اسطول- ناو
 اسعار- نرخ، ارز
 اسعد- نیک اختر، نیکبخت
 اسف: اسف انگیز- مایه ی اندوه، اندوهبار
 اسفل- پایینی، فرودین، فرسویین
 - فک اسفل- آرواره ی پایینی
 - اندام سافله یا اسفل- پا
 اسفل السافلین- دوزخ
 اسقاط از کار افتاده، افکندن
 اسکادران- آسواران- ناوگروه، گروه ناوهای
 جنگی، گروه هواپیماها
 اسکان- جا دادن، خانه دادن، نشاندن

استکشاف- پیدا کردن، آشکار کردن،
 آشکاردن
 استلزام- در بایست بودن، بایایی، در بایستگی
 استماع- شنیدن، شنودن، گوش دادن، نیوشیدن
 - استماع کردن- شنودن، شنیدن
 استمالت- دلجویی
 استمتاع- برخورداری، بهره جویی
 استمداد- یاری جویی، یاری جستن، کمک
 خواستن
 استمرار- پیوستگی- پیگیری
 - ماضی استمراری- گذشته همارگی (کسروی)
 - مضارع استمراری- اکنون همارگی
 - وجه استمراری- ریخت همارگی
 استمساک- دست آویز کردن
 استناد- پایه ی ... گذاشتن، بر پایه ی
 - با استناد به این گفته ی او...- بر پایه ی این
 گفته ی او...
 - شما به چه استناد میکنید؟- این را بر چه پایه
 ای میگویید؟
 - به آن نمیتوان استناد کرد.- بر این پایه نمیتوان
 کار کرد، یا نمیتوان کار را استوار کرد.
 استنباط- دریافتن، فهمیدن
 استنتاج- هوده گرفتن
 - استنتاج شدن- برآمدن
 - استنتاج کردن- برآوردن
 استنتاج- رونویس، رونویسی کردن
 استنشاق- دم فرو بردن، دمیدن
 استنطاق- بازجویی، بازپرسی
 استتکاف- سرپیچی، سرباز زدن، سرکشی،
 گردنکشی، روی برگاشتن، گذشتن از ...
 استواء- خط استوا- راستای کمربندی
 - منطقه ی استوایی- بوم یا مرز کمربندی
 استودیو- کارگاه

اشتعال - آتش گرفتن، سوختن
 اشتغال - پیشه، کار، به... (کاری) پرداختن، پرداختن به
 استفاق - شکافتن، جدا شدن - شکافته، جدا شده
 اشتها - آرزو، خواست، خواهش، آرزوی خوراک، گپ خوشی
 اشتهار - نامور شدن، ناموری، نامبرداری
 اشتیاق - آرزومندی
 اشخاص - تن، مردم، کس، کسان
 اشد - سخت
 - اشد مجازات - گوشمال سخت، مالش سخت
 اشرار - گردنکشان، بدکاران، اوارونان (avárunán)
 اشراف - بزرگان، مَهان، توانگران
 اشربه - نوشابه، نوشیدنی
 اشعار - آگاهی دادن، آگاهانیدن
 اشعه - پرتو
 اشغال - گرفتن، ستاندن، ستدن، پر کردن
 - این جا اشغال شده است؟ (کسی) این جا (را) گرفته است؟
 - خط تلفن او اشغال است. - راه تلفنی او گرفته است.
 - زمین را اشغال کردند. زمین را ستاندند.
 اشکال - دشواری، گرفتاری
 اشمئزاز - رمیدن، رمش، بیزاری
 اشیاء - چیزها، بودک (ها) (budak)
 اصابت - (بر) خوردن
 اصالت - نیک نژادی، پاکی، سرگی (saregi)
 اصبع - انگشت دست یا پا
 اصح - درست تر
 اصحاب - یاران
 اصرار - پافشاری

اسکلت - استخوان بندی، چارچوب
 اسکورت - همراه (ان)، نگهبان
 اسکیزوفرنی - [گسستگی منش]
 اسلاف - پیشینیان
 اسلحه - جنگ افزار، [سناه (senáh)] (فرهنگ فره وشی)
 اسلوب - شیوه، روش، هنگ، هنجار
 اسم - نام، (در دستور زبان) نام واژه
 - اسم مفعول - ستای کارواژه
 - اسم ذات و اسم معنی - نام واژه ی [بسودنی و نابسودنی (مینِی mayni)]
 اسماً - بنام
 اسمر - گندمگون
 اسمو کینگ - جامه ی شب نشینی
 اسناد - نیشته ها، نیشته
 اسناد - اسناد کردن - بستن به ...، استوار کردن
 بر ...، برپایه ی ... نهادن
 اسود - سیاه
 اسهال - شکم روش، ریغ، [ریخ]
 اسهل - آسانتر
 اشاره - نشان دادن، سخن در پرده، نشانگر
 اشاعه - پراکندن، آشکارانیدن، آشکاردن، آشکار کردن، گسترش
 اشباح - پرهیبا (parhib)
 اشباع - پُر، سیر، آکنده
 - اشباع شدن - پر شدن
 اشبه - همانند
 اشتباه - لغزش، لغزیدن
 اشترداد - خرید و فروش
 اشتراک - همبازی، هنبازی، انبازی، [هنباختن ریشه ی اکنون هنباز]، هموندی، هنباخت

اضداد- آخشیجها	اصطبل- ستورخانه
اضطراب- پریشانی، نگرانی، بی آرامی،	اصطکاک- مالش
بیتابی، تلواسه، آسیمگی، شوریدگی	اصطلاح- واژه، وات، سخن، واژگان ویژه،
اضطرار- ناچاری، ناگزیری، بیچارگی،	زبان، زبان ویژه
درماندگی	اصغر- کوچکتر، کهنتر
اضعاف- رده های بزرگتر	اصفر- زرد
- اضعاف متر- رده های بزرگتر از متر	اصفهان- اسپهان، سپاهان
اضغاث: اضغاث احلام- خوابهای آشفته	اصل- بیخ، بن، پی، ریشه، بنیاد، نژاد،
اضل- گمراه	[بنست (bonest)]، [بنسته (boneste)]، گوهر،
اضلاع- پهلو	دودمان، تبار، پایه، راستین
- کثیر الاضلاع- چند پهلو	- اصل و نسب- نژاد، تخمه، تبار
اضلال- گمراهی	اصلاً- از بیخ، از بن
اضمحلال- تباهی، نابودی، پوسیدگی،	اصلاح- بهبود، ویرایش، بهتر ساختن، درست
فرسایش	کردن
اطاعت- گردن نهادن، فرمانبرداری	- اصلاح سر- موی پیراستن
- اطاعت کردن- فرود آمدن	اصلح- شایسته تر، بهتر
- اطاعت نکردن- سرپیچی کردن، سرپیچیدن،	اصلح- دغسر (daqsar)
گذشتن از، فرمان نبردن، تافتن	اصله- نهال، نهاله، ریشه، درخت
اطاق- خانه	اصلی- بنیادین
اطاله- اطاله ی کلام- روده درازی، دراز	اصم- کر، گنگ
سخن گفتن	اصناف- گروه (ها)، پیشه وران
اطباء- پزشکان	اصول- بنها، ریشه ها، پایه ها، بنیادها، بنستها
اطراف- پیرامون (ها)، کناره، کران، کرانه	(نیز نگر: اصل)
- اطراف و اکناف- همه جا	اصیل- پاک نژاد، سره، پاک، راستین
اطعام- خوراک دادن، خوراندن	اضاعه- تباه کردن، تباهیدن
- اطعام مساکین- به تهیدستان خوراک دادن	اضافه- فزونی، افزودن، افزایش، افزودگی،
اطعمه- خوراک	بیشبود
- اطعمه و اشربه- خوراک و نوشابه	- اضافه کردن- افزودن
اطفاء- (فرو) نشانندن، (فرو) خواباندن	- حالت اضافه (در دستور زبان)- [رویه ی
- اطفاء حریق- آتش را کشتن یا فروخواباندن یا	ازانی (azāni)]
خاموش کردن	- اضافه بر این- فزون بر این
اطفاییه- آتش نشانی	- دو باضافه ی دو- دو فزون بر دو، دو با دو
اطفال- کودکان، بچه (ها)	اضافی- بیشبود

- اعتدال خریفی- همچندی روز و شب در آغاز پاییز
 اعتذار- پوزش، پوزیدن، پوزش خواستن
 اعتراض- واخواست، واخواهی، واخواستن، خرده گرفتن، زبان درازی کردن
 - اعتراض (ی) نیست- پیکار (ی) نیست. (فره وشی)
 اعتراف- خستویی، خستو شدن (xastu, xostu)
 - اعتراف کردن- خستو شدن
 اعتصاب- بست نشستن، دست از کار کشیدن
 اعتصام- در آویختن، دست در چیزی آویختن
 اعتقاد- باور، گِرَوش، گرویدن، منشته (manewte)
 اعتکاف- گوشه نشینی
 اعتلاء- به پایگاه بلند رسیدن، بر دیگران برتری یافتن
 اعتماد- پشت گرمی
 - به او اعتماد ندارم- باو پشتگرم نیستم، او را باور ندارم.
 اعتناء- پروا (کردن)
 اعتیاد- خوگری (از حافظ)، خوگرفتگی، خوگرفتن
 - اعتیاد به مواد مخدره- خوگری به داروهای خردپوش.
 اعجاب- شگفتی
 اعجاز- شگفت انگیز، شگفتی
 اعجم- ناتازی، جز تازی
 اعجمی- ناتازیک
 اعجوبه- تیزویر (tizvir)، شگفت انگیز
 اعداد- شمارها
 اعدام- کشتن، تباه کردن، نابود کردن
 اعراب- تازیان، تازیکان

اطلاع- آگاهی (دادن)، آگاهانیدن
 - اطلاع دادن- آگاهانیدن
 اطلاعات- آگاهیها
 اطلاق- اطلاق کردن- بکار بستن، بکار بردن، بستن
 - این نظریه ی شما باین کار قابل اطلاق نیست- اندیشه ی شما باین کار نمیخورد. (یا نمیآید) (یا در این جا کار بر ندارد) یا انگاشت شما کاربرد نیست.
 - اطلاق شدن- گفته شدن
 اطمینان- استواری
 - اطمینان داشته باشید- بیگمان بدانید.
 - اطمینان ندارم- پشت گرم نیستم.
 - باو اطمینان دادم که ... او را پشتگرم کردم که ...، او را بیگمان ساختم که...
 اطناب- دراز کردن سخن، روده درازی
 اطوار- ادا، کرشمه
 اطهر- پاکیزه
 اظهار- اظهار کردن، گفتن، بر زبان راندن
 - اظهار داشتن- گفتن
 - اظهار نظر کردن- دیدگاههای خود را بازگفتن
 اظهارات- گفته(ها)، سخنان
 - اظهارات او- سخنان او، گفته های او
 اظهر- روشن، آشکار
 اعاده- باز گرداندن
 - اعاده ی حیثیت- آبروی کسی را باز گرداندن
 اعاشه- زندگی را گرداندن، روزی اندوختن
 اعانه- کمک (پولی)
 اعتبار- پشتوانه، آب، آبرو
 - اعتبار متحرک- تنخواه گردان
 اعتدال- میانه روی، اندازه نگاه داشتن
 - اعتدال ربیعی- همچندی روز و شب در آغاز بهار

اعمال - اعمال کردن - بکار بستن، بکار بردن، کار فرمودن	اعرابی - تازیکی
- اعمال زور کردن - بزور دست یازیدن	اعراض - پرهیختن، پرهیز کردن
اعنی - که تازیکان همچند "یعنی" بکار برند - "تو گویی"، "گویی"	اعزاز - بزرگداشت
- دب اکبر اعنی خرس بزرگ - دب اکبر تو گویی خرس بزرگ	اعزام - گسیل (کردن)، فرستادن
اعوان - اعوان و انصار - یاران	اعشار - وسانه، وزیبه
اعوج - کژ	- کسر اعشاری - برخه ی ددهی
اعوجاج - کژی	- تا رقم پنجم اعشار - تا پنج شماره پس از وسانه (vesáne) یا وزیبه (vazihe)
اعور - یک چشمی	اعصاب: اعصاب خرد شد - روانم خرد شد، روانم کاسته شد.
اعیاد - روزهای به	اعصار - روزگار، نیز نگر "عصر"
اعیان - بزرگان، توانگران، مهان	اعضاء - اندام(ها)، هموندان، نیز نگر "عضو"
اعیان - اعیانی - (در ساختمان)، ساختمان	- وظایف الاعضاء - کارشناسی اندامها(ی تن)
- عرصه و اعیان - زمین و ساختمان، بوم و ساختمان	اعطاء - بخشیدن، دادن
اغتسال - شستشو	اعظم - بزرگتر، مهتر
اغتشاش - درهم برهمی، آشوب، آشفتگی، شوریدگی	اعقاب - بازماندگان، فرزندان
اغتنام - گرامی داشتن	اعلی - برتر، بهتر
- اغتنام دم - زمان را گرامی داشتن	اعلام - آگاهانیدن، آگاهی دادن
اغذیه - خوراک	- اعلام کردن - گفتن، فرگفتن، فرنافتن
اغراض - بدخواهی، کینه وری، کینه ورزی	- اعلام شده - فرگفته
اغراق - گزافه گویی	أعلام - برگ آگاهی، نام های ویژه، نامگان ویژه
اغشیه - شامه، پرده، پوسته	اعلامیه - فرگفتار
اغفال - فریب، گول، ریو	اعلان - آگهی
- اغفال کردن - فریفتن	اعم - سراسر، همگان
اغلاط - لغزش	- اعم از صغیر و کبیر - همه با هم از کوچک گرفته تا بزرگ، سراسر، همگان
اغلب - بیشتر	اعمی - کور، نابینا
- اغلب دوستان - بیشتر دوستان	اعماق - ته، تک، ژرفا
- اغلب اوقات - بیشتر زمانها	اعمال - کردار
- اغلب دروس - بیشتر آموزاکها	
اغماء - بیهوشی	

افضل- برتر، دانشمندتر، فرارون
 افطار- روزه گشادن
 افعال- کردار
 افعی- ازدها، از (az)، آژ (az)، گرزه
 (مار)(garze)
 افق- کرانه ی آسمان، کران، آسمان کران
 - آفاق- جهان
 - خط افقی- [راستای سیان (siyán)]
 افکار- اندیشه
 افلاک- آسمانها، کیهان
 افواه- دهان
 - در افواه عوام- در دهان مردم
 افول- فرو شدن، فرو رفتن
 اقاله- پس خواندن، واخواندن، برهم زدن
 اقالیم- بوم، مرز، سرزمین
 اقامه- ایستادن، ماندگاری، ماندن، پایستن
 - اقامه ی دعوی- بدادگاه کشیدن یا بردن،
 دادخواهی کردن، داد خواستن
 اقامت- نشست، ماندگاری، زندگی، زیستن،
 ماندن، باشندگی
 - اقامت گرفتن- نشست گرفتن
 - اقامت گزیدن- نشست گرفتن
 - اقامت در آمریکا را بر وطن ترجیح داد-
 ماندگاری یا باشندگی در آمریکا را از زیستن
 در میهن بهتر دانست.
 - ۷ ماه در پاریس اقامت کرد- ۷ ماه در پاریس
 ماند.
 - اقامت ما نزد شما طولانی شده است-
 ماندگاری (ماندن) ما نزد شما بدرازا کشیده
 است.
 - تصدیق اقامت در فرانسه را ندارد- پروانه یا
 برگه ی باشندگی یا ماندگاری در فرانسه را
 ندارد.
 اقباض- گرفتن، ستاندن، رسید گرفتن (یا
 دادن)

اغماض- چشم پوشی، چشم پوشیدن بر ...
 اغناء- بینبازی، توانگری
 اغنیاء- توانگران
 اغواء- گول زدن، اورنیدین، فریفتن، گمراه
 کردن
 اغیار- بیگانگان
 افاده- خودبینی، خودفروشی، برمنشی
 افاضه- بهره یا سود رساندن
 افضل- دانشمندان
 افاقه- بهوش آمدن، بهبود یافتن
 افتتاح- بازگشایی، گشایش، آغاز (یدن)
 - افتتاح شدن- بازگشوده شدن
 افتتاحیه- بازگشایی
 افتخار- سربلندی، سرافرازی
 - بتو افتخار میکنم- بتو میبالم، بتو سرافرازیم
 - افتخار کردن، بالیدن
 - با افتخار- گردنفرز
 افترا- بهتان، بدنام کردن
 افتراق- جدا کردن
 - تشخیص افتراقی- بازشناسی، بازشناخت،
 بازشناختن
 افتضاح- رسوایی، بی آبرویی
 - فیلم افتضاح بود- فیلم بسیار بد بود
 - هوا خیلی افتضاح بود- هوا بسیار بد بود.
 افتکاک- جدا شدن از هم، جدا کردن از هم
 افخم- بزرگتر، مهتر، بلندپایه تر
 افراد- مردم
 افراز- جدا کردن
 افراط (۱) بی اندازه. (۲) زیاده روی. (۳)
 اندازه نگه نداشتن، از اندازه برون کردن، شور
 ... در آوردن
 افشاء- آشکار کردن، آشکاردن، پراکندن

اقبال- بختیاری، بخت، نیکبختی، نیک اختر، بد اختر
 خوش اقبال- فرخنده پی، خجسته
اقتباس- از... گرفتن یا برداشتن
اقتداء- پیروی
اقتدار- توانایی، چیرگی، نیرو (ی دست)
اقتران- نزدیکی، پیوستگی
اقتصاد- کدخدایی (زفتی از کدخدایی مدان- امثال و حکم دهخدا)، [هیربانی] (فرهنگ فره وشی)
 وزیر اقتصاد- وزیر دارایی
 دانشکده ی علوم اقتصاد- [دانشکده ی هیربانی]
 این اقتصادی نیست- این کدخدامنشانه نیست، این [هیربانیک] نیست.
 وضع اقتصادی کشور- نهاد [هیربانی] کشور، دارایی کشور
اقتصادی- [هیربانی]، [هیربانیک]
اقتصاددان- هیربان
اقتضاء- درخواست، خواهش
 وضعش اقتضاء نمیکند- نیارد، نمیتواند، برایش نشدنی است یا دشوار است.
 موقعیت چنین اقتضاء میکرد- نهاد کار چنین برمیداشت که... چنین میشایست یا میسزید که...
 ...
اقدام- کوشش، کار
 اقدام کردن- کردن، انجام دادن، بکار بستن، دست بکار شدن، دست یازیدن، بر... دست فرار کردن
 اقدام بکاری کردن- (کاری را) بسیجیدن
 اقدام لازم بعمل آوردن- کار (ها) را آراستن
 اقدامات لازمه- کارهای دربایست (در بیشتر جاها نیازی به ترجمه ی این پاره واکام نیست.)
 خواهشمندم در این باره اقدامات لازمه را معمول داشته نتیجه را اطلاع دهید- خواهشمند است انجام داده هوده را گزارش دهید.

اقدام شما بیفایده بود- کار شما بیهوده بود.
 دست به اقدامی زدن- دست بکاری زدن
 اقدام به... کردن- دست به... زدن
اقدام- پیشتر، دیرینه(تر)، پارین
اقرار- خستویی
 اقرار کردن- خستو شدن (xastu)
اقران- نزدیکان
اقرباء- نزدیکان، خویشان، خویشاوندان
اقساط- پاره، پاره پاره، کیچ کیچ. نیز نگر "قسط"
 به اقساط ماهیانه پرداختن- هر ماه پاره ای پرداختن.
 اقساطش چند است؟- هر پاره (ی ماهیانه اش) اش چند است؟، هر پرداخت ماهیانه اش چند است؟
 به اقساط خریدن- خریدن و پاره پاره پرداختن.
اقسام- گونه ها، رنگها
 انواع و اقسام- گوناگون، جوراجور
اقصی- دور(تر)، دورترین
 از اقصی نقاط دنیا- از دورترین سرزمینهای جهان، از دورترین جاها
اقتصر- کوتاه(تر)
اقل- کم(تر)
 حد اقل- دست کم
 لااقل- دست کم
اقلام- چیزها
اقلیت- اندک، اندکی، کمینه
اقلیم- بوم، مرز، سرزمین
اقلیمی- آب و هوایی، بومی، بومیک
اقلمار- ماه ها، ماهواره ها، ستاره ی جنبان یا رونده
اقلمشه- قماش، پارچه
اقلناع- خرسند کردن

اکراه- زورکی، زوری، ناخواسته
 اکسپرس- تیز تک
 - پست اکسپرس- پیک تیز تک
 - ترن یا قطار اکسپرس- کاروان دودی تیز تک
 اکسپوزیسیون- نمایش، نمایشگاه
 اکل- خور، خوردن
 - اکل من قفا- از گریو خوردن (گریو - gariv)-
 از پشت سر بدهان بردن.
 - قابل اکل- خوردنی
 اکلیل- تاج، افسر
 اکناف- کران(ها)
 - از اطراف و اکناف- از همه جا، از همه سو
 - از اکناف جهان- از همه جای جهان
 اکوان- هستی
 اکول- پرخور، شکمو
 اکید- سخت، استوار
 - دستور اکید- دستور یا فرمان بی چون و چرا
 - اکیداً ممنوع است- هیچ نباید ...
 اکونومی- کدخدایی، دارایی- [هیربانی] (فره
 وشی)
 اکونومیست- [هیربان]
 اکیپ- گروه، دسته، جوخه، جوخ
 آلا- ای، هان
 آلا- مگر
 آلا، الی- تا...
 - از پنج الی هفت- از پنج تا هفت
 الان- اکنون، نون، هم اکنون
 الاله- ایزد، خدا
 الباء- خردمندان
 البته- بیگمان، همانا
 البسه- جامه، رخت

اقوال- گفتار، سخن، گفته ها
 اقوام- خویشان، تیره ها
 اقویا- زورمندان
 اقیانوس- این واژه را میپذیریم. نیز
 [زراه(zeráh)]
 اکابر- بزرگسالان
 - کلاس اکابر- آموزشگاه بزرگسالان
 اکاذیب- دروغ
 اکاسره- خسروان
 اکال- پرخور، بسیار خوار، شکمو
 اکبر- بزرگتر، مهتر
 - دب اکبر- خرس بزرگ
 - جهاد اکبر- همورد بزرگ، نبرد با خویشتن
 اکتساب- بدست آوردن، اندوختن، هندوختن،
 اندوزش، هندوزش(handuzew)
 - اکتساب علم- دانش اندوزی
 اکتسابی- دررسیده، اندوختنی، هندوختنی
 - بیماری اکتسابی- بیماری دررسیده، بیماری
 هندوختنی
 اکتشاف- پیدا کردن، آشکار کردن، یافتن،
 شناختن، شناسایی
 - اکتشاف معادن- کان یابی
 اکتشافی: هواپیمای اکتشافی- هواپیمای
 شناسایی
 - هیات اکتشافی- گروه ردیاب یا شناسایی
 اکتفا- بسنده کردن
 - اکتفا کردن- بسنده کردن
 اکثر- بیشتر
 - اکثر مردم- بیشتر مردم
 - اکثر اوقات- بیشتر زمانها یا روزگاران
 اکثرأ- بیشتر
 اکثریت- بیشینه
 اکراد- کردان

التجاء - پناه بردن (به)، پناهنده شدن به، زنهار خواستن، زنهاری شدن، پناهیدن
 - التماس و التجاء - لابه و زاری، مویه
التذاذ - خوشی، بهره جویی، کامرانی
التزام - کاری را بگردن گرفتن
 - التزام دادن - بگردن گرفتن، زبان دادن، پایندان شدن
 - وجه التزامی - رویه ی کاشکی
التفات - پروا، پروا کردن، سهیدن
 - التفات کردن - پروا کردن، سهیدن
 - به ما بی التفاتی میکند - بما بی پرواست، بما ارجی نمیگذارد.
 - التفات کنید! - پروا کنید!، بدهید!
التقاء - بهم رسیدن، بهم خوردن، بریدن (چون دو خط همدیگر را بریدن)
التماس - خواهش، با زاری یا با فروتنی خواستن
التهاب - (۱) (بر)افروختگی. (۲) شوریدگی، تلواسه. (۳) آماس
التيام - جوش خوردن، سازش، سازگاری
 - التيام زخم - جوش خوردن زخم
الحاح - پافشاری، با پافشاری خواستن، (با زاری) خواستن
الحاد - از دین برگشتگی، بیدینی، [جددینی] (joddini)
الحاق - پیوست، پیوستن، پیوند، پیوستگی
 - الحاق این برگ به پرونده - پیوست این برگ به پرونده
 - الحاقی - پیوستی
الحذر - بپرهیزید از...!، م... (مخورید، مکنید، مریزید!)
الحق - براستی، راستی را
الحمدالله - خدا را سپاس
الخ - تا پایان، همین سان (جور) تا پایان

الزام - (در)بایستگی، بایایی
 - هیچ الزامی ندارد که ... - هیچ دربایست نیست که ...
السنه - زبانها
 - السنه ی خارجی - زبانهای بیگانه
الصاق : الصاق کردن - چسباندن
الطاف - مهربانی
 - از الطاف شما ممنونم. - از مهربانی شما سپاسگذارم.
الغاء - از میان برداشتن، (از شمار) افکندن
 - الغاء قانون ارباب و رعیتی - افکندن یا برافکندن یا از میان برداشتن آیین سرمایه داری (آیین خواجه و بندگی)
الف - هزار
الفبا - دبیره
الفت - همدمی، دوستی، به ... خو گرفتن
اللقاء : اللقاء شبهه - کسی را گمراه کردن
 - این فکر را باو القاء کرد. - او را باین اندیشه واداشت، این را به او خواند، این اندیشه را باو فروخواند
 - برق از این سیم پیچ به سیم پیچ دیگر القاء میشود. - این سیم پیچ در آن سیم پیچ برق پدید میآورد.
 - الکتریسیته ی القایی - نیروی برانگیختی
القاب - نامها، فرنامها
القاح - گشنیدن (gownidan)، بارور کردن، باردار کردن، آستن کردن
الکن : الکن است. - جود است.، زبان گرفته است.، نیز نگر "الکنت"
الله - خدا، اهورامزدا، بگ، ایزد، یزدان، جهانداور
الم - درد، رنج
المثنی - رونوشت، [پاچین] (فرهنگ فره وشی)

- امتحان کردن- آزمودن
 - امتحان دادن- آزمون دادن
 - امتحان مسابقه ای کنکور- آزمون هموردی
 امتزاج- آمیختن، آمیختگی،
 گمیختن (gomixtan)، گمیختگی
 امتعه- کالا(ها)
 امتلاء- پری (pori)، رودل
 امتناع- سرباز زدن، خودداری کردن،
 نپذیرفتن، روی برگاشتن، تن زدن
 - امتناع ورزیدن- پرهیختن، پرهیز کردن
 امتنان- سپاسگذاری، سپاسمندی
 امتیاز- پروانه، مر (mar)
 - امتیاز روزنامه- پروانه ی چاپ و پخش
 روزنامه
 - امتیاز استخراج معدن- پروانه ی بهره برداری
 از کان
 امثال- همانندگان، نیز نگر "مثل"
 امداد- یاری، کمک
 - هیات امدادی- گروه کمکی یا یاور
 امدادگر- یاور
 امر- فرمان، دستور
 - امر کردن- فرمودن
 - در این امر- در این کار
 - امری واقع شد نتوانستم ببایم- کاری پیش آمد
 نتوانستم ببایم.
 - فعل امر- کارواژه ی فرمایش
 - وجه امر- رویه ی/ ریخت فرمایش
 امراء- فرمانروایان، فرماندهان، سالاران
 امرار- گذراندن
 - امرار معاش- روزی بدست آوردن، روزی
 اندوختن
 امساک- زفتی (zofiti)، ناخن خشکی، کم
 خوری (خوردن)، خودداری از خوراک
 امضاء- دستینه
 - امضاء کردن- دستینه نهادن

الوهه- نگر "الوهیه"
 الوهیه- خدا، ایزد
 اله- خدا
 - الهی- کاش، کاشکی، کاچ، ایزدی، خدایا،
 خدای من
 - الهی- ایزدی، خدایی
 الهام- دریافت پیام خدا با دل خویش، منتر
 (مانتره- فرهنگ فره وشی)، (وحی)
 (وخش (vaxw) نگر "وخشور" (وحی)
 الهه- خدایگان، ایزد
 الی- نگر "الا"
 الهیات- دین شناسی، خداشناسی
 الیاف- رشته ها
 الیم- دردناک
 ام- مادر، سرچشمه، خاستگاه
 - ام الخیانت- مادر یا سرچشمه ی همه ی پلیدیها
 - ام لاقری- مکه
 - ام لانجوم- کهکشان
 اما- مگر
 امارات- نشانه ها
 امارت- نشان، نشانه
 اماله- [پندگانه] (زدن یا دادن)؛ (پند) (pend)-
 کون، سوراخ کون
 امام- پیشرو، پیشوا، رهبر
 - امام جمعه- پیشوا ی نماز آدینه، پیشنماز آدینه
 - امام جماعت- پیشوا ی نماز همگانی، پیشنماز
 امامت- پیشوایی، پیش نمازی
 امان- ایمنی، پناه، زنهار
 - امان خواستن- زنهاری خواستن، زنهار
 خواستن، زنهاری شدن
 امت- مردم، رمه
 امثال- پیروی، دنباله روی
 امتحان- آزمون، آزمایش

اناء- جامه، آوند
 انابت- بازگشت، پشیمانی
 اناث- زنان، دختران، مادینگان
 انام- آفریدگان، مردم، پروردگان
 انانیت- خودبینی، برمنشی
 انبساط- گشادگی
 - انبساط خاطر- شادی، خرم دلی، دلگشایی
 - انبساط گازها با گرما- افزایش گنج (gonj) =
 (حجم) گازها در گرما
 - انبساط مفاصل- گشادگی یا باز شدن بندها
 - انبساط آهن در گرما- گشادگی (درازتر یا
 بزرگتر شدن) یا گسترش آهن در گرما
 انتباه- بیداری، آگاهی، پند گرفتن
 انتحار- خودکشی
 انتحال- خوشه چینی
 انتخاب- (بر)گزینش، گزیر، برگزیدن
 - انتخاب کردن- (بر)گزیدن
 - ما دیگر انتخابی نداریم- ما گزیری نداریم
 - انتخابات نزدیک است- زمان گزینش
 نمایندگان نزدیک است.
 - یکی را انتخاب کن- یکی را برگزین.
 انترن- کارآموز، کارورز
 انترناسیونال- جهانی
 انتریگ- آشوب، آشوبیدن، آشوفتن، برآغالش،
 برآغالیدن
 انتزاع- برکندن، بیرون کشیدن، آهنجیدن
 انتساب- پیوستگی، پیوند، خویشی
 انتساخت- رونویس، رونوشت برداشتن
 انتشار- پراکندن، گسترده، پخش، پخشیدن،
 پراکندگی، فراگیری
 - انتشار بیماری- پراکندن بیماری
 - انتشار کتاب- پخش کردن (پخشیدن) کتاب
 - انتشار اخبار- پراکندن آگاهیها

امعاء- روده، رودگان
 امعان- ژرف اندیشیدن در ...
 امکان- شدنی
 - امکان ندارد- نمیشود، شوا (wava) نیست،
 نشدنی است.
 - امکان دارد- گویا، شوا است که ...
 - امکانات وسیع در اختیار دارند- همه جور
 ابزار (ساز و برگ) در دست دارند.
 - امکان این که بتوانی بروی چقدر است؟- تا چه
 اندازه میتوان چشم داشت که بتوانی بروی؟، نیز
 نگر "شانس"
 امل- آرزو، امید
 املاء- نوشتن، دبیری
 - املاء نمیدانی؟- نوشتن نمیدانی؟
 - این را چه نحو املاء میکنی؟- این را چه جور
 مینویسی؟
 - معلم بما املاء گفت- آموزگار برای ما خواند
 و ما نوشتیم.
 - امروز امتحان املاء داشتیم- امروز آزمون
 نوشتن داشتیم.
 املاک- زمین(ها)
 امن- بی بیم، ایمن
 امنیت- بی بیمی، ایمنی
 - مامور امنیتی- کارآگاه
 اموات- مردگان
 امواج- کوهه
 - امواج آب- کوهه های آب، نره ی آب
 امور- کار(ها)
 - امور خارجه- برون مرزی
 - مصادر امور- کارگزاران، سررشته داران،
 کارسازندگان
 امیال- خواستها، آرزو(ها)، کام
 امیر- فرمانده، فرمانروا، سالار، خدیو
 - امیر قشون- سپهبد
 امین- درستکار

انتصاب - (بکاری) گماشتن یا گماردن یا گماشته شدن

انتصاف - داد گرفتن

انتظار - (۱) چشمداشت. (۲)

بیوسش (biyusew)، بیوسان، چشم براه

- انتظار داشتن - چشم داشتن

- در انتظار - بیوسان، چشم براه

- از شما انتظار نداشتم - از شما چشم نداشتم

- انتظارات بیهوده ای دارید - بیهوده چشم

دارید، چشمداشت بیهوده ای دارید.

- چند ساعت انتظار کشیدیم - چندی (چند

ساعت) بیوسیدیم یا چشم براه ماندیم.

- الانتظار اشد من الموت - چشم براهی از

مرگ بدتر است.

انتظام - آراستگی، آیینمندی، بسامانی،

سامانمندی

انتفاع - باد کردن، دمیدن

انتفاع - سود بردن، سود

- موسسه ی انتفاعی - بنگاهی برای کارهای

سودده، بنگاه سودآور

- یک موسسه ی غیر انتفاعی - یک بنگاه

رایگان یا بی چشمداشت سود، یک بنیاد

نیکوکاری

انتقاد - (۱) سره کردن. (۲) خرده گیری. (۳)

سنجش

- انتقادی - سنجشی، خرده گیری، سره کردن

- تصحیح انتقادی - ویرایش سنجشی

انتقال - بردن، رساندن، رسانش، رسانایی،

واگذاری، دریافت، دریافتن

- انتقال بیماری - واگیری، رساندن بیماری از

کسی بدیگری

- انتقال بار - بردن یا رساندن بار، ترابری

- انتقال ملک از پدر به فرزند - رسیدن یا

واگذاردن زمین یا داراک از پدر به فرزند

- سریع الانتقال است - تیزویر است.

- سازمان انتقال خون - سازمان خون رسانی

انتقام - کین خواهی، کین توختن، کینه

- انتقام جویی - کین توختن، کینه توزی کردن

- انتقامجو - کینه جو

انتهاء - پایان، فرجام، ته، تک (tak)، سر

انتهاز - دم را گرامی داشتن

انثی - مادینه، ماده

انجم - ستارگان

انجماد - فسریدن (fosordan)،

فسرش (fosorew)، افسردن

- انجماد مفاصل - سخت شدن یا خشکی بندها

انحاء - راهها، روشها

- به انحاء مختلف - براههای گوناگون، هر جور

شده

- بنحوی از انحاء - جوری، بروشی، براهی

انحراف - کژی، بیراهی، خمش، کج روی،

کژروی، دوری، گشتن

- انحراف اخلاقی - کژ رفتاری، کژمنشی

- انحراف نور در عبور از شیشه - کژی یا

خمش نور در گذر از شیشه

- انحراف استاندارد (واژه ی آماری) (standard

deviation) - دوری از میانگین، و اگرایش از

میانگین

انحصار - ویژگی

- سیگار در انحصار دولت است - (فروش یا

ساختن و پخش) سیگار ویژه ی دولت است.

- انحصار وراثت - شناسایی مرده ریگ خواران

انحطاط (به) پستی (گرابیدن)

انحلال - باز شدن، گشایش

- انحلال قند در آب - وارفتن یا

واروش (váravew) قند در آب

- انحلال مجلس - برچیدن سگالاد

- انحلال یک اداره - برچیدن یک دیوان یا دفتر

انحناء - خمش (xamew)، خمیدگی، کژی،

گوژی

انخفاض- پست شدن، به نشیب افتادن، پایین
 یا فروافتادگی
 اندیکاتور- دفتر (بایگانی)، اوارچه (avárce)
 انرژی- نیرو، توانایی، کارمایه
 انزال- فروریختن، فروفرستادن، فرود آوردن،
 پایین آوردن
 - انزال منی- بیرون جستن شسر (wost) یا
 منی
 انزجار- بیزاری
 انزعاج- بی آرامی
 انزواء- گوشه نشینی، گوشه گیری، کناره
 گیری
 انژکسیون- زدن، سوزن زدن، با آبدزدک
 زدن
 انس- همخویی، همدمی، خوگرفتن
 انس- مردم
 انسان- مردم
 انسانیت- مردمی
 انستیتو- بتگاه، بنیاد
 انسجام- سامانندی، روانی
 انسداد- بند آمدن، بسته شدن
 - ترنجش (toranjew) و ترنجیدگی (گداختن
 اندام پس از بسته شدن رگ آن (infarction))
 - انسداد عقده های سمپاتییک- بستن گره های
 دستگاه گرمی و خشکی فزا (ذخیره ی
 خوارزمشاهی)
 آنسیکلوپدی- دانشنامه
 انشاء- آفریدن، آغازیدن، انبودن (anbudan)،
 هنبودن، نوشتار
 - انشاء کردن- نگاشتن
 انشاءالله- بخواست خدا، خدا کند، بامید خدا
 انشاد- راهنمایی، خواندن،
 زندیدن (zandidan)

انشعاب- شاخه شاخه شدن
 انشقاق- کافتن، شکافتن
 انصار- یاران، یاوران، دوستاران
 انصاف- داد (دادن)، دادگری
 - با انصاف- دادر، دادگر
 - بی انصاف- بیدادگر
 - بی انصافی- بیدادگری
 انصراف- چشم پوشیدن
 انضباط- سامانندی، آیینمندی، آراستگی
 - بی انضباط- نابسامان، ژولیده، شوریده
 انضمام- پیوست، پیوستگی
 - بانضمام دو ورق- بپیوست دو برگ
 انطباق- یکسان شدن، برابری
 - این با آن قابل انطباق نیست- این همانند
 (برابر یا همچند) آن نیست، این را نمیتوان با
 آن همانند یا همچند دانست.
 انظار- دید، نگاه
 - در انظار ملت- در چشم مردم، پیش (چشم)
 مردم
 انعام- دام، چارپایان
 انعام- پاداش، دهش، بخشش
 انعطاف- خمش (پذیری)، نرمی، نرمش
 - قابل انعطاف- نرم، خمش پذیر، تاشو
 انعقاد- بستن، بسته شدن، لخته شدن، سبتر شده
 - انعقاد خون- لخته یا بسته شدن خون
 - انعقاد پیمان- پیمان بستن
 انعکاس- بازتاب، واکنش
 - انعکاس شرطی- واکنش بیمان (یا بیمانمند)
 - انعکاس نور- بازتاب نور
 - انعکاس صوت- پژواک (pežvák)
 انف- بینی
 انفاق- بخشش، دهش (dahew)
 انفجار- ترکش، ترکیدن

انفراد - یگانگی، تکی، تنهایی
 - انفرادی - تکی
 - زندان انفرادی - زندان تکی یا تنهایی
انفصال - گسستگی، گسستن، فروهستگی
 - انفصال خدمت - بیرون کردن از کار،
 گسستگی از کار، هشته نامه ی از کار
انفعال - شرمندگی
انفکاک - جدایی
انفلوئنزا - زکام، سرماخوردگی
انفرمیه - پزشکیار
انقباض - کوتاه شدن، گرفتن، فراهم کشیدن
 - نیروی انقباض - نیروی فراهم کشش ماهیچه
 - ماهیچه انقباض پیدا میکند - ماهیچه فراهم
 کشیده میشود.
انقراض - ورافتادن، از میان رفتن، نابودی،
 از هم پاشیدگی، از هم گسستگی
انقضاء - پایان، سپری شدن، بسر آمدن
انقطاع - بریدگی، گسستگی،
 گسلس (gosalew)
 - بلا انقطاع - پیوسته، پیایی
انقلاب - شورش، گردش، گردیدن، برگشتن
انقیاد - فرمانبرداری
انکار - گردن نگرفتن، نپذیرفتن، وادنگ،
 وادنگ کردن یا در آوردن
 - غیر قابل انکار - بی چون و چرا
انکر - زشت، ناپسند
انکسار - شکستگی، شکست، شکستار
 - انکسار نور - شکست نور
انکساف - گرفتگی خورشید یا ماه، ماه
 گرفتگی، خورشید گرفتگی
انکشاف - برهنگی، آشکارگی
انوار - روشنایی، نور
انواع - گونه، جور

انور - روشن (تر)، نورانی
 - عرض کنم بحضور انورتان - باید بشما بگویم
انهدام - ویرانی، نابودی، نیستی، تباهی
انهزام - شکست (خوردن)
انیاب - دندان نیش
انیس - همدم، یار، همنشین
اوایل - آغاز (ها)
 - در اوایل ماه - در آغاز ماه
اواخر - پایان (ها)، تازگیها
اواسط - میان، میانه
 - در اواسط ماه - در میان (های) ماه
اوامر - فرمانها، دستورها
اوان - آغازها
 - در آن اوان - در آن هنگام (یا روزگار)
 - در اوان کار - در آغاز کار، در هنگام کار
اوایل - آغازها
اوباش - فرومایه (گان)، بی سروپا، ولگرد
اوتاد - میخها، بزرگان، پیشوایان، ستون ...
اوتار - تارها، رشته ها
اوج - اوج، اوگ (این واژه از ریشه ی
 سانسکریت است و تازی نیست.)
اودکلن - بوی خوش، [هوبو] (hubu)
اوراد - نیایش، واج
اوراق - برگ (ها)، برگه (ها)
اورت (uvert): اورت خرج میکند - بی پروا
 پول میپراکند.
 - آدم اورتی است - آدم دست و دلبازی است،
 گشاده دست است.
اورده - سیاهرگ (ها)
اوسط - میان، میانه
اوضاع - نهاد (کار)، نهش (nahew)
 - اوضاع خراب است - نهاد کارها تباهاست.

- اوضاع بهتر شده است. - نهاد کارها بهتر شده است.

اوقات: در اوقات بیکاری- در هنگام بیکاری
- اوقات خوشی داشتیم. - روزگار خوشی داشتیم.

- اوقاتش تلخ بود. - خشمگین بود.
- اوقات تلخی میکند. - درشتی میکند، خشم میگیرد.

- اوقات مرا تلخ کرد. - پاک مرا شوراند، پاک مرا خشمگین کرد.

- بعضی اوقات- گاه، گاهی

اوقاف- زمین ساختمان یا داراکی نهاده

اول- نخست، یکم، آغاز

- اولین- نخست، نخستین

- در درجه اول- پیش از همه

اولاً- نخست

اولی- شایسته تر، برتر، سزاوارتر

اولاد- فرزندان(ان)، زادگان، دوده، دودمان

اولتیماتوم- واپسین سخن، واپسین پیام،
واپسین بیمان یا پیشنهاد

اولولابصار- روشن بینان

اولوالالباب- خردمندان

اولوالامر- فرمانروا، پیشوا

اولولعزم- استوار

اولویت- برتری، پیشی

اولیه- نخستین

اونیفورم- رخت یا جامه ی یکنواخت و
همانند، جامه ی یکدست

اهالی- مردم، باشندگان

اهانت- خوار داری، دشیداد(dowyád)

اهتزاز- جنبش، تکان خوردن

اهتمام- کوشش

اهداء- پیشکش، دادن، دهش، بخشیدن، بخشش

اهداف- آماج(ها)، آرمان(ها)

اهل- شایسته

- اهل علم- دانشمند

- اهل ادب- سخندان، سخن شناس، سخنور

- اهل عصر خود- همزمان

- اهل ...- از ...

- اهل گیلان- گیلانی، از گیلان

اهلی- خانگی، رام

- اهلی (شده)- رام (شده)، خانگی (شده)

- حیوان اهلی- دام

اهلیت- شایستگی

اهم- ارجدارتر

اهمیت- ارج

- اهمیت دادن- ارج نهادن

- اهمیت ندهید. - پروا نکنید.، ارجی (به آن) ننهید.

- بی اهمیت- بی ارج

- با اهمیت- با ارج، ارجدار، ارجمند

اهمال- فرو گذاردن، سستی، تنبلی، آسانگیری

اهون- سست، آسان، پست، خوار

ایاب- ایاب و ذهاب- آمد و شد، رفت و آمد

ایادی- دست نشانندگان

ایالت- استان، بخش، ...گرد (دارا بگرد،

دستگرد...)

ایام- روز(ها)، روزگار(ان)

- ایام مبارک- روز به (ruz e beh)

از قدیم الایام- از روزگاران کهن یا باستانی

ایجاب- وضعش ایجاب نمیکند برود. - نهاد

کارش جوریست که نمیتواند برود.

- خشونت ایجاب نمیکند. - خشونت بردار

نیست.، درشتی بایا (دربایست) نیست.

ایجاد: ایجاد کردن- پدید آوردن

- ایجاد هماهنگی- پدید آوردن هماهنگی

- ایجاد خصومت- پدید آوردن دشمنی

ایجاز- کوتاهی سخن، چکیده (ی سخن)

ایدآل- آرمان(ی)
ایدآلیست- آرمانگرا
ایدئولژی- روش، آیین، جهان بینی، آرمان،
منشته (manewte)
ایدیوم- دستانک
ایذاء- آزار
ایراد- بهانه، خرده گیری
ایضاً- دوباره، باز هم، نیز
ایفاد- گسیل کردن، روانه کردن، فرستادن
ایقان- باور، بیگمانی
ایمان- گروش (geravew) ، گرویدن، باور
ایهام- گمان

ب

- بأثر - بیبر، خشک
 بئس - بینوا، تهیدست، تنگدست
 بئین - آشکار
 - طلاق بئین - فروهشتن زن یا همسر برای همیشه
 بآب - در
 - باب اول - در نخست
 بآبت - روی، باره
 - از این بابت خاطر جمع باشید.
 - از این روی یا از این باره نگران نباشید.
 - بابت هتل پنجاه تومان دادم.
 - برای مهمانسرا پنجاه تومان دادم.
 - در بابت بیماریهای تناسلی نطق کرد.
 - در باره ی بیماریهای آمیزشی سخن راند.
 بآتون - چوبدست، گرز، گرز (gorze)،
 گرزک (gorzak)
 بادی - آغازی (ین)
 - در بادی امر - در آغاز کار
 بادیه - دشت، بیابان
 باذل - راد، بخشنده، دشمنند (dahewmand)
 بارحه - دیشب
 بارد - سرد
 بارع - برتر
 بارق - درخشان، رخشنده
 بارک الله - آفرین، زه
 باری - باریتعالی - آفریدگار، دادار، کردگار
 باز - قلیا، کلیا
 بازغ - روشن، تابان
 باسق - بلند، بالیده
- باصر - بینا، بینان، بیننده
 باصره - بینایی
 - آلت باصره - چشم، دیده، بیننده
 باطل - پوچ، بیهوده، یاوه، ناراستی
 - باطل کردن - واخواندن
 - حق و باطل - راست و ناراست
 - باطل شد - واخوانده شد.
 باطن - درون، درونه، اندرونه، نهان
 باع - باز
 باعث - مایه، چم (cem)، انگیزه
 - باعث ... - مایه ی ...
 باغی - نافرمان، سرکش، گردنکش
 باقی - باز مانده، (بجا) مانده، پایدار، پاینده،
 جاوید، امرداد
 - باقی ماندن - ماندن، باز ماندن، بجا ماندن
 - باقی گذاشتن - (بجا) گذاشتن، باز گذاشتن،
 ماندن
 - باقیمانده - باز مانده
 باکر - بامداد
 باکره - دوشیزه
 بال - دل
 - با فراغ بال - آسوده (دل)
 بال - میهمانی با وشت (vawt)، میهمانی با
 پایکوبی و دست افشانی، [وشتاسور]
 بالآخره - سرانجام
 بالانس - تراز مندی، تراز
 بالطبع - آشکارا
 بالغ - (در) رسیده
 - بالغ شدن - در رسیدن، رسیدن

بخار - دمه (dame)، مزناه (maznáh) (از)	بالکن - مهتابی
پهلوی)، نیز "بخار"	بالن - بال، وال
بخال - رشکین، رشکناک	بالون - بادکنک
بخس - کم، اندک	بانداز - زخم بندی، نوار زخم بندی
بخصوص - بویژه	باندردل - نوار چسب، نوار مهرداد
بخل - چشم تنگی، زفتی (zofiti)	- دارای باندردل - سر به مهر (mohr)
بداوت - بیابان نشینی، بیابانگردی	بانی - بنیانگذار، سازنده، پی افکن
بداهه - زودانداز، زود انداختن	باه - گرد آمدن، مرزیدن (marzidan) ، مرزش
بدره - کیسه، انبان	(marzew)
بدرقه - راهی کردن، همراهی کردن	- قوه ی باه - نیروی گرد آمدن با زنان، توانایی
بدشانس - بدبخت، بداخر	گرد آمدن یا خفت و خیز با زنان، توان مرزش
بدعت - نوآوری، نوجویی	باهر - روشن، آشکار
بدقدم - نافرخته پی	بایع - فروشنده، فروختار
بدل - جانشین	بایکوت - فروگیری، فروگیرش، فروگرفتن
بدلی - ساختگی، ناراستین	بتون - شفته آهک، ساروج
- جواهر بدلی - گوهر ساختگی	بثر - نگر "بثورات"
بدن - تن، کرپ (karp)	بثور - نگر "بثورات"
بدو - آغاز	بثورات - پرورش (paruw) ، بشتار (bowtar)
- در بدو امر - در آغاز کار	بحار - دریا(ها)
بدوی - نخستین	- ماوراء بحار - از آن یا فراسوی دریاها،
- بشر بدوی - مردمان نخستین	[ترادریا]
- تعلیمات بدوی - آموزش آغازین	بحث - جستار، گفتار
بدو - بیابان	- مورد بحث قرار دادن - بررسی کردن،
- مردم بدوی - مردم بیابان نشین، بیابانی،	وارسیدن
بیابانگرد	بحر - دریا
بدیع - تازه، نو، شگرف، شگفت	بحران - گردش، آشفتهگی (ناگهانی)
- علم بدیع - سخن بازی	- بحران تب یا بیماری - گردش تب یا بیماری
بدیعه - چیز نو، نوپدید، پدیده	(از ذخیره ی خوارزمشاهی)
بدیل - جانشین	- بحران وضع اقتصادی کشور - گردش
بدیهه - زودانداز	(آشفتهگی) ناگهانی نهاد هیربانی کشور
بدیهی - روشن، آشکار	بحرانی - بسیار بد، بسیار شوریده، بسیار
	آشفته
	بحری - دریایی

بذال- راد، بخشنده، دشمنند (dahewmand)

بذر- تخم، دانه

- بذر افشانی- تخم افشانی یا پراکندن

بذل- دهش، بخشش

- بذل و بخشش- بخشش، بخشیدن

بذله- سخن نغز یا شیرین، شیرینزبانی

بر- نیکی، بخشش

بر- نیکوکار، راستگو، فرارون (farárun)

بر- زمین، بوم، بیابان، کشور

بر ائت- بیگناهی، بی بدهی

بر اده- سونش (sunew)

بر اعت- برتری، بزرگواری، بزرگی

بر ارق- رخشا، رخشنده، تابان

بر انشی- آب شش (ábwow)

بر انکار- تخت روان

بر اوو!- آفرین!، به به!، زه!

بر اهین- نگر "برهان"

بر ایاء- آفریدگان

بر ۶- بهبودی

بر ۷- آفریدن، هست کردن، بود کردن، نبودن،

[hanbudan نبودن]

برج- [این واژه خود پارسی است و از ریشه

ی "برز" شکافته]

- برج- کوشک، در، ماه

- برج اسد- در شیر

- برج حمل- در بره

- سر برج حقوق میگیرد- آغاز ماه دستمزد میگیرد.

بر جاس- آماج، آماجگاه

بر دی- پیزر، لوخ

برس boros- روبه (rubeh)، ماهوت پاک

کن

بر ص- پیسی

بر طیل- پاره

بر عکس- بوارونه، از سوی دیگر

برق- (۱) درخشش، درخشندگی، رخشندگی.

(۲) ورغ (varq). (۳) نیرو. (۴) آذرخش

- کارخانه ی برق- نیروگاه

- وزارت برق- وزارت یا دیوان نیرو

- رعد و برق- آذرخش و تندر (tondar)

بر قع- روبند(ه)

بر کت- افزونی، فزونی

بر که- تالاب، استخر، آبگیر

بر ملاء: بر ملاء شدن- آشکار شدن، درز

کردن

بر و دت- سرما، سردی، خنکی

بر و دری- گلدوزی، زردوزی، دیبا

بروز- نمایان شدن، پدیدار یا آشکار شدن

- میانشان نفاق بروز کرد- میانشان دو تیرگی پدید آمد.

- مرض بروز کرد- بیماری آشکار شد. (پدید آمد)

بر هات- نگر "برهه"

- در این برهه از زمان- در این روزگار، در

این هنگام

بر هان- (۱) چم. (cem) (۲) آوند (گر آوند

خواهی به تیغم نگر- فردوسی)

بر هه- نگر "برهات"

بر یه- مردم

بر یه- بیابان

بر یگاد- جوخ، جوخه

بزاز- پارچه فروش

بزاق- خیو (xiv)، خدو (xadu)، آب دهان

بساط (۱) گسترندی، سفره. (۲) سرمایه. (۳)

دستگاه. (۴) زمین پهناور

بط اردک، مرغابی
 بطلال- بیکاره، یاهو گو
 بطالت- بیکاری، ولگردی
 - وقت را به بطالت گذراندن. - زمان را بیهوده
 هدر دادن.
 بطانه- آستر
 بطری- شیشه
 بطلان- بیکار یا بیهوده شدن
 - بر چیزی خط بطلان کشیدن. - چیزی را
 افکندن یا از میان برداشتن.
 بطن- شکم، دل، اندرون
 - بطن چپ قلب- شکمچه ی چپ دل یا
 گش(geu)
 - بطنها ی مخ- شکمچه های مغز
 بطئی- آهسته، کند، درنگی
 بطی الانتقال- کندویر(kondvir)، کندرو
 بعث- برانگیختن
 - یوم البعث- رستاخیز
 بعثت- برانگیختگی (به پیامبری)
 بُعد- سپس، دیگر
 - بعدی- دیگری
 - بعد از- پس از
 - روز بعد- روز دیگر
 - نفر بعدی بیاید. - تن دیگر بیاید.
 - بعدها- دیرتر، سپس
 بُعد- دوری
 - سه بعدی- سه اندازه ای، سه ژرفایی
 بعداً- سپس، سپس
 - بعداً (بعد) گفت. - سپس گفت ...
 بعز- پشگل، سرگین
 بعض- برخی، پاره ای
 بعضاً- گاه، گاهی
 بعضی- برخی، یکی

بسالت- دلیری، دلاوری
 بسام- خندان، خنده، خنده رو
 بسر- تازه، نو، نارس
 بسط- گسترش، گسترده
 - بسط دادن- گسترده، گسترش دادن
 بسم- بنام ...
 - بسم الله الرحمن الرحيم. - بنام خدای بخشاینده
 ی مهربان
 - بسم الله!- بفرما(بید)!)، بیا تو!)، بیایید تو!
 - بسم الله!- خدایا کمک کن!
 بسیط- گسترده، گشاده
 - اسم بسیط- نام(واژه ی) ساده
 - نقره ماده ی بسیط و کلورور نقره مرکب است.
 - سیم ماده یا بودک ساده و کلورور سیم یا ماده ی
 سرشته است.
 بسیم- خنده رو، خندان، خندا، خوش، خوشمزه
 بشارت- مژده، آگاهی خوب
 بشاش- خنده رو، خوشرو، شاد، زنده دل
 بشاشت- خوشرویی، خنده رویی، زنده دلی
 بشر- مردم
 بشره- پوست
 بشقاب- پیشدستی، دوری
 بشیر- مژده دهنده
 بصاق- خیو(xiv)، خدو(xadu)
 بصل- پیاز
 بصل النخاع- پیاز مغز
 بصیر- بینا، تیزبین، ژرف بین
 بصیرت- بینش، ژرف بینی
 بضاعت- سرمایه، مایه، دارایی
 - بضاعت ندارد. - دستش نمیرسد. - تنگدست
 است.
 - بیبضاعت است. - دستش نمیرسد. - تنگدست
 است.

بلا- اندوه، رنج، گرفتاری، زیان، آسیب، سیج،
 پتیار
 (واژه ی راستین جای بلا "پتیاره" است که
 امروزه از نیرو افتاده و جز در چامه باین مینی
 بکار نمیروند.)
 بلاد- شهر(ها)
 بلادت- کودنی، کانایی
 بلاشک- بی شک، بیگمان
 بلاغ- رسایی سخن
 بلاغی- سخندان، دارای سخن رسا
 بلافاصله- درزمان، هم آنگاه
 بلامانع- پسندیده، سزا، روا
 بلاهت- کانایی، نادانی، کودنی
 بلبل- هزارستان
 بلد- شهر، راهنما
 بلده- شهر
 بلدیة- شهرداری
 بلع- فروبردن، فروخوردن،
 اوباردن(ubárdan)
 (avbárdan)
 بلعوم- گلو
 بلغم- گش(gow) (یکی از چهار آخشیج)یکی
 از چهار اخلاط)
 بلکه- بسا که، همانا، گویا، شاید، مگر
 - صبر کن بلکه بیاید.. بمان (ببیوس) شاید
 (گویا) بیاید.
 بلم- کرجی
 بلوغ- رسیدگی، در رسیدگی، جوانی
 بلوف- لاف، توپ
 - بلوف زدن- لاف زدن، توپ میان تهی زدن یا
 بودن
 بلوک- دسته، گروه

- بعضی از رفقا- برخی از دوستان
 - بعضی اوقات- گاه، گاهی
 بعید- دور
 - از او بعید است.. از او نمیتوان چشم داشت،
 از او دور است که ...
 - از مسافت بعید میآیند- از راه دور میآیند، از
 جاها ی دور میآیند.
 بعثاً- ناگهان، ناگاه
 بغض- کینه، دشمنی
 بغی- ستمگری، نافرمانی، سرکشی
 بقاء- زیست، زندگی، ماندگاری
 - مایه ی بقا- مایه ی پایداری، مایه ی زیست
 - بی بقا- ناپایدار
 - تنازع بقا- پیکار برای زنده ماندن، نبرد برای
 ماندگاری
 بقال- خواربار فروش
 بقایا- بازمانده(گان)
 بقعه- پاره ای زمین، زیارتگاه
 بقول- نگر "بقولات"
 بقولات- بنشن، سبزی
 بقیه- (باز)مانده، دنباله، دیگران
 - بقیه ی پول- بازمانده ی پول
 - بقیه ی داستان- دنباله ی داستان
 بقیع- درختستان
 بکارت- دوشیزگی
 - بی بکارت- نادوشیزه، نادوشیزگی
 - از الهه ی بکارت- دوشیزگی ستاندن از
 (دختری)
 - پرده ی بکارت- پرده ی دوشیزگی (از ذخیره
 ی خوارزمشاهی)
 بکر- نغز، دوشیزه، دست نخورده
 - زمین بکر- زمین دست نخورده
 - موضوع بکر- در یا مایه یا داستان نو
 بکم- گنگ، گنگی

بورس - کیسه ی خایه، کیسه ی نر، کیسه ی گند (gond)
 بورس - بازار
 بورس - [بازار بهرگان]
 بوفه - گنجه، اشکاف، خوراک و نوشابه (فروشی)
 بوق - بوغ، برغو
 بوکس - مشت زنی
 بوکسور - مشت زن
 بول - شاش، میزه
 - احتیاس بول - شاشبند، میزه بند
 بولوار - [گلپنت] (golpant)، [گلراه]، خیابان با گلکاری
 بهایم - چارپایان، ستور
 بهت - شگفت
 بهتان - بدنام کردن، بستن ... به کسی
 بهی - نیکو، زیبا، وش، روشن
 بهیج - شادمان
 بهیمه - چارپا، ستور
 بهیه - نگر "بهی"
 بیات - (۱) شیخون (زدن). (۲) شب در جایی ماندن. (۳) شب مانده
 بیاض - سپیده (ی)
 - بیاض البیضه - سپیده ی تخم مرغ
 بیاع - فروشنده، سوداگر، فروختار
 بیان: بیان کردن - (باز)گفتن
 بیانیه - فرگفتار
 بیت - (۱) خانه، سرای. (۲) بند(چامه)، وچست (vacast) (فره وشى)
 بیت الحرام - خانه ی خدا، دژ هوخت
 بیت الله - نگر "بیت الحرام"

- بلوک سیاسی - گروه یا دسته ی سیاسی
 بله - آری
 بله - کودن، کانا
 بلی - آری
 بلیارد - [چوگان رومیزی]
 بلیت - پته (pate)
 بلید - کم هوش، کانا، کودن
 بلیغ - رسا
 بلیه - پتیاره، رنج، آسیب، زیان
 بمبار دمان - بمباران، بمب باران
 بناء - ساختمان
 - بنا کردن - ساختن، پی افکندن
 - بنا بودن - بایستن
 - بنا به ... کردن - آغازیدن، آغاز کردن، ...
 گرفتن
 بنا - والادگر
 بنابراین - از این رو
 بنات - دختر، دخت
 بنات النعش - خرس بزرگ، هفت اورنگ
 بنادر - نگر "بندر"
 بنی - فرزند، فرزندان، زادگان، پسوند "ان"
 (چون اردشیر پاکان)
 بنیان - بنیاد، شالوده، پی
 بنیه - توانایی، تن بهر (فره وشى)
 - بنیه ندارد - سست است، کم توان است.
 - بی بنیه - ناتوان، سست
 بواب - دربان
 بوبین - سیم پیچ، کلاف
 بودجه - مایه، درآمدو دررفت، درآمد و دررفت سالیانه
 بورژوا - سرمایه دار
 بورژوازی - سرمایه داری

بیت المال- دارایی مردم، خزانه ی دولت

بیتوته- شب در جایی ماندن

بیداء- بیابان

بیدر- خرمن، خرمنگاه

بیدق- تازی شده از واژه ی پارسی پیاده،

راهنما

بیرق- پرچم، درفش

بیص- تنگنا

- در این حیص و بیص- در این گیرودار، در

این گرفتاری

بیضه- خایه، گند(gond)

بیضی- تخم مرغی، خایدیس

- دایره یک مرکز و بیضی دو کانون دارد-

پرهون یک ناف (میان) و خایدیس دو ناف دارد.

(دو گلخن دارد)

بیطار- دامپزشک

بیطرفی- بیسوگی، بی یکسویی (از کارهای

کسروی)، ناهواخواهی

بیع- خرید، فروش، خرید و فروش

بیعانه- سپرده، پیش بها، پیش پرداخت

بیعت- هم پیمان(ی)، پیمان (بستن)

بی قانون- بیداد، ادامند

بی قانونی- بیدادی، ادامندی

بیلان- ترازنامه

بین- میان

- بینابینی- میانی، میانکش

بین المللی- جهان، جهانی

بی نتیجه- بیهوده

بیوگرافی- زندگی نامه، سرگذشت

بیولژی- زیست شناسی

بیولژیک- زیست شناسیک

پ

- پاپیون- پروانه، شاهپرک، گره (کراوات)
(روبان سر) (گره دستار)
- پاپا- پدر، باب، بابا
- پاتولژی- آسیب شناسی، گزندشناسی
- پارازیت- انگل، مفت خور، بیکاره
- روی امواج رادیویی پارازیت میاندازند.-
موجهای رادیویی را بهم میریزند.
- پاراشوت- چتر (برای فرود آمدن)
- پاراف- دستینه ی کوتاه
- پاراگراف- پاره(سخن)، بند، پاره گفتار
- پارانشیم- گوشت (از ذخیره ی خوارزمشاهی)
- پارانشیم کبد- گوشت جگر
- پارانشیم کلیه- گوشت گرده (gorde)
- پار اوان- دیواره، [واشام]
- پارتی- میهمانی، سور، میزد (mayazd)،
باهاماد (báhamád) (= حزب) (از کسروی) ،
دسته، بخش، هواخواه، هوادار
- پارتی دارد.- هواخواه یا هوادار دارد.
- پارتیزان- هواخواه، چریک
- جنگهای پارتیزانی- جنگهای چریکی
- پارشمن- نگر "پارشمنینه"
- پارشمنینه- پوستی، پوستین، پوست آسا،
پوست مانند، چون پوست آهو
- پارک- گردشگاه، باغ، پردیس، گلگشت
- پارلمان- سگالاد، سگالکده، سگالسرا،
سگالشگاه، سگالشکده، سگالشسرا
- پاریا- هاریجان، فرزندان خدا (از ماهاتما گاندی)
- پاساژ- گذر(گاه)، تیمچه، بازارچه
- پاساوان- پروانه ی گذر، پته (pate)
- پاسپورت- گذرنامه
- پاکت- پوشینه، انبانک
- پالئونولوژی- باستانشناسی
- پاندول- آونگ
- پانسمان- زخم بندی
- پانسیون- شبانه روزی
- پانکراس- سپرینه (separine) (دکتر امیر جاهد)
- پتانسیل: قوه ی پتانسیل- نیروی خفته
- پتانسیل فراوانی دارد.- بسیار تواناست.
- پتانسیل این عمل را ندارد.- توان این کار را ندارد.
- پدال- پایک
- پراتیک- ورزش
- پرانتز- [ماهک]
- پُرت- بندر
- پرتفوی- کیف دستی
- پروتوزوئر- تک یاخته(گان)
- پرس- فشره (fowore)، افشره، منگنه
- پرس (pors)- خوراک
- پرسانتاژ- در سد
- پرستیژ- منش
- بی پرستیژ- بی منش، فرومنش
- پرسنل- (۱) کارمندان. (۲) کارگزینی
- پرگرام- برنامه

پرنس - شاهزاده، شاه پسر، شیر
 پرنسس - شاهزاده (خانم)، شاهدخت
 پرنسیب - (۱) بنست (bonest) ،
 بنسته (boneste)
 - این پرنسیب کار است. - این بنست کار است.
 (۲) آدم بی پرنسیبی است. - آدم بیمایه یا فرومایه
 ایست.
 پروپاگاند - فرنافتن، فرنامش (farnámew)
 پروتست - واخواست، واخواهی، واخواستن
 پروتکل - آیین
 پروژکتور - نور افکن
 - پروژکتور فیلم - دوربین فیلم (بیکره) اندازی
 پروژه - برنامه
 پروفیل - نیمرخ، [هنداخت]، [هنداخته]
 پرولتاریا - کارگران
 پریم - نخست، نخستین
 پُر - دیدار، ریخت
 - خوش پز است. - دیدار خوشی دارد. (خوشنما،
 خوش برو و رو)
 - پز میدهد. - خودنمایی میکند.
 پُزو - این واژه را میتوان همین جور پذیرفت،
 خودنما، خودفروش
 پزیسیون - جا، جایگاه
 پست - (۱) پُست = پیک، برید. (۲) پُستِ کار
 = کار، جای کار، جا، جایگاه
 - در این اداره پست خالی هست. - در این دیوان
 جای کار تهی هست.
 - قراول باید سر ساعت سر پست خود باشد.
 نگهبان باید بهنگام در پاسگاه باشد.
 - پست اکسپرس - پیک تیز تک
 پسیکولوژی - روانشناسی
 پسیکاتری - روان پزشکی
 پلاژ - دریاکنار، کرانه ی دریا، کنار دریا

پلاسما - خواب
 پلاک - کاشی، خشت، شماره
 - پلاک روی دندان سیگارکشان پدید میآید. -
 روی دندان دودیان ته نشست پدید میآید.
 - منزل آقای ... پلاک ۷۶ - سرای آقای ... کاشی
 (شماره) ۷۶
 - نامش را روی پلاکی نوشتند. - نامش را روی
 برگه ای خشت مانند نوشتند. - نامش را روی
 [دبی] (دب dab) نوشتند.
 پلتیک - کشورداری
 پلمب - مهر سربی
 پلیس - پاسبان، روزبان
 پلیسه - چین دار، [چینمند]
 پلی کی - رونوشت، [پاچین]
 - ماشین پلی کی - [چرخ یا گردون پاچینگر]
 پمپ - تلمبه
 - پمپ بنزین - تلمبه خانه ی بنزین
 پنجر - همین واژه پذیرفتنی است.، سوراخ شده
 پنس - انبر (ک)، گیره
 پنکه - بادزن، بادبزن
 پوتین - موزه
 پودر - گرد
 پوره - له شده، لهیده
 پوزیسیون - نهاد
 پوشت - دستارک، دستمال تو جیبی کوچک
 پونز - گل میخ
 پیپ - چپق، چپق فرنگی
 پیس - تکه، پاره، نمایش، نمایشنامه
 - دو پیس - جامه ی دو تکه
 پیست - میدان، ریس (ris)
 - پیست اسب دوانی - اسپرینس
 - پیست هواپیما - میدان هواپیمایی، فرودگاه

پرنس - شاهزاده، شاه پسر، شیر
 پرنسس - شاهزاده (خانم)، شاهدخت
 پرنسیب - (۱) بنست (bonest) ،
 بنسته (boneste)
 - این پرنسیب کار است. - این بنست کار است.
 (۲) آدم بی پرنسیبی است. - آدم بیمایه یا فرومایه
 ایست.
 پروپاگاند - فرنافتن، فرنامش (farnámew)
 پروتست - واخواست، واخواهی، واخواستن
 پروتکل - آیین
 پروژکتور - نور افکن
 - پروژکتور فیلم - دوربین فیلم (بیکره) اندازی
 پروژه - برنامه
 پروفیل - نیمرخ، [هنداخت]، [هنداخته]
 پرولتاریا - کارگران
 پریم - نخست، نخستین
 پُر - دیدار، ریخت
 - خوش پز است. - دیدار خوشی دارد. (خوشنما،
 خوش برو و رو)
 - پز میدهد. - خودنمایی میکند.
 پُزو - این واژه را میتوان همین جور پذیرفت،
 خودنما، خودفروش
 پزیسیون - جا، جایگاه
 پست - (۱) پُست = پیک، برید. (۲) پُستِ کار
 = کار، جای کار، جا، جایگاه
 - در این اداره پست خالی هست. - در این دیوان
 جای کار تهی هست.
 - قراول باید سر ساعت سر پست خود باشد.
 نگهبان باید بهنگام در پاسگاه باشد.
 - پست اکسپرس - پیک تیز تک
 پسیکولوژی - روانشناسی
 پسیکاتری - روان پزشکی
 پلاژ - دریاکنار، کرانه ی دریا، کنار دریا

پیستون- سنبه (این واژه را جای "پیستون"
بکار برده اند اما نادرست است.) ("سنبه" از
"سنبیدن" شکافته که به مینی "سوراخ کردن"
است. واژه ی راستین آن را باید از "سپوختن"
شکافت، دست کم "سپوزه" یا چیزی در این
زمینه درستتر است.)

پیک نیک- توشی، دانگی، دانگانه

پیوره- (چرک یا) آماس (چرکی) گوشت بن
دندان (ذخیره ی خوارزمشاهی- "گوشت بن
دندان" = لئه)

ت

- تائب- پشیمان، بازگشته
- تابع- پیرو، دنباله رو، پس پا (فره وشی)
- تابع و متغییر- (در ریاضی- در دانش شمار)
پیرو و گردا (گردان)
تابعه- وابسته
- تابعیت- پیروی، شهروندی، پس پایی (فره وشی)
- او تابعیت آلمان را دارد- او شهروندی آلمان را دارد.
- تابلو- نمایش، چشم انداز، نگاره، سردر (مغازه، دفتر و مانند آن)
- تارک: تارک دنیا- گوشه نشین، گوشه گیر، شمن(waman)
- تاسع- نهم
- تاسوعا- روز نهم
- تاکتیک- شگرد، رزم آوری
- تاکس- نرخ، باز
- تاکسیمتر- راه سنج، راه پیمای
- تالی- پیرو، از پی آینده
- تام- سراسر، یکسر، همه، همگی
- سفیر تام الاختیار- فرستاده ی کارسالار
- تامپون- (۱) تویی. (۲) آب خشک کن
- تانژانت- [بساوا](besává)، نگر "تماس"
- خط تانژانت- [راستای بساوا]
- تانک- (۱) انبار(ک). (۲) زره پوش
- تایر- (روکش) چرخ
- تئاتر- نمایش، نمایشنامه
- تأثر- اندوه، دردمندی
- خیلی باعث تأثر شد- خیلی مایه ی اندوه شد.
- تأثیر- کار، کارگر افتادن
- تأثیر کردن- کارگر افتادن، کار کردن
- تأثیری ندارد- کاری نیست، کارگر نمیافتد
- تحت تأثیر قرار گرفتن- بر کسی کارگر افتادن
- تحت تأثیر قرار دادن- کارگر افتادن
- تأجیل- زمان دادن یا داشتن
- تأخر- تقدم و تاخر- پیشی و پسی
- تأخیر- درنگ، درنگیدن، مولش، سپوزش
- تأخیر کردن- درنگیدن، درنگ کردن، مولیدن، سپوختن
- در کار تأخیر میکند- در کار میدرنگد یا درنگ میکند.
- ترن (قطار) تأخیر دارد- کاروان دودی دیر میآید (دیر میروود یا میدرنگد). کاروان دودی بهنگام نخواهد رفت (یا آمد) (یا درنگ دارد).
- تأدیب- (۱) گوشمال(ی)، گوش مال دادن، مالیدن، مالش. (۲) کردار نیک آموختن
- تأدیه- واپرداختن وام، واپس دادن وام
- تأذی- آزار دیدن
- تأسف- دریغ، افسوس، افسوس یا دریغ خوردن
- با کمال تاسف- مایه ی اندوه (افسوس) است که ...
- خیلی باعث تاسف است- خیلی مایه ی افسوس یا اندوه است.
- تأسی- پیرو
- همه باید باو تاسی کنند- همه باید از او پیروی کنند.
- تأسیس- بنیاد گذاری، پی افکندن، بن افکندن
- تأسیس کردن- بنیاد نهادن، بن افکندن، پی افکندن

- این مکتوب باید تایید شود. - این نامه باید راست داشته شود یا استوار داشته شود.
 - با تاییدات قادر متعال- با یاری یا کمک دادار یا خدای بزرگ
 - او حرف مرا تایید کرد. - او سخن مرا راست داشت (یا استوار داشت)
 تبادر- پیش گرفتن، پیشدستی کردن
 تبادل- داد و ستد
 - تبادل اجناس- داد و ستد کالا
 - تبادل عقاید- گفت و شنود
 تبارک: تبارک الله- آفرین، زه
 تباشیر- مژده دادن
 تباشیر- مژده، آگاهی خوب
 تباعد- دوری، از هم دور شدن، واگرایی
 تبنانی- همدستی، همدست شدن، با هم ساختن، ساخت و پاخت
 تبناین- جدایی، ناهمگنی، ناهماهنگی، ناسازگاری، ناجوری
 تبحر- آزمودگی، کار آیی
 - او در این فن تبحر فراوانی دارد. - او در این کار استاد است (بسیار آزموده است).
 تبختر- خودنمایی، برمنشی
 تبخیر- بخار شدن
 تبدل- گردش، گردیدن
 تبدیل- گرداندن، چیزی را جای دیگری گرفتن، دگرگونی
 - تبدیل نمودن- گرداندن، دیگر گردانیدن
 - برق ۱۲۰ ولت را به ۲۴۰ ولت تبدیل کردن.-
 نیروی ۱۲۰ ولت را به ۲۴۰ ولتی گرداندن.
 - دلار را به ریال تبدیل کردن.- دلار را ریال گرداندن.
 تب راجعه- تب بازگرا
 تبرئه: او در محکمه تبرئه شد.- او در دادگاه بیگناه خوانده شد.

- تاریخ تاسیس ۱۳۶۰- تاریخ بنیادگذاری ۱۳۶۰
 تأکید- (۱) غدغن کردن، پافشردن. (۲) استوار کردن
 - باید تاکید کنم که ...- باید استوار دارم که ...
 تألم- دردمندی
 تألیف- گردآوری
 - تألیف کردن- گرد آوردن، سرودن، نوشتن، ویراستن، پیوستن
 تأمل- درنگیدن، درنگ کردن، اندیشیدن، بیوسیدن، ماندن
 تأمین- فراهم آوردن، فراهمیدن
 - باید برای ملت ارزاق و دوا تامین کرد.- باید برای مردم خوراک و دارو فراهم کرد (یا فراهمید).
 - کی زندگی او را تامین میکند؟- کی هزینه ی زندگی او را فراهم میآورد؟
 تأمینات: اداره ی تأمینات- دفتر یا دیوان آگاهی
 تائی- درنگ (کردن)، درنگیدن، نیز نگر "تاخیر"
 تانیث- مادینه گردانیدن
 - علامت تانیث- نشان مادینگی
 تنو دولیت- دوربین زمین پیمایی
 تنوری- انگاره، انگاشت
 تاویل- گزاردن
 - خواب مرا تاویل کرد.- خواب مرا گزارد.
 - او تاویلگر خواب است.- او خواب گزار است.
 - بتاویلی اول از هند آمد.- بگزارشی نخست از هند آمد.
 تاهل- زن گرفتن، زن و بچه دار شدن.
 تأیید- راست داشتن، استوار داشتن
 - وکلا لایحه را تایید کردند.- نمایندگان دستور را راست داشتند.

- او را تبرئه کردند. - او را بیگناه دانستند.
تبرع- کرفه (karfe)

تبرک- خجسته بودن یا شمردن

- با دستش این را تبرک کرد. - دستش خجسته است.

تبرک- شادباش

- تبریکات صمیمانه ی مرا بپذیرید. - شادباش گرم مرا بپذیرید.

تبسم- لبخند

تبشیر- مژده دادن

تبصره- بند

تبع- پیرو، دنباله (رو)

- به تبع ... پیرو ...، به پیروی از ...

- اتباع کشورهای خارجی- شهروندان

(کشورهای) بیگانه

تبعه- پیرو، دنباله رو، شهروند

تبعیت- پیروی

تبعید- از کشور دور راندن یا بیرون کردن،

[اوزدهی] (uzdehi)،

[اوزدهیدن] (uzdehidan) (فرهنگ فره وشی)

تبعیدی- از کشور رانده یا بیرون شده،

[اوزدهیده] (uzdehide)

تبعیض- برتری دادن (شمردن یا دانستن)

تبلیغ- فرنافتن (farnaftan) (ریشه ی اکنون-

"فرنام"، فرنامش

تبیان- آشکار شدن یا کردن، روشن کردن

تبیین- آشکار کردن، روشن کردن، گزاردن،

زندان

تبع- پژوهش، جستجو

تتمه- (باز)مانده، دنباله

تتمیم- (۱) وسپردن (vaspordan). (۲) بیپایان

رساندن، انجامیدن

- در تتمیم کار باید کوشید. - در وسپردن کار باید کوشید.

تثاقل- گرانباری، بددلی

تثبیت- پابرجا کردن، استوار کردن، پایدار

کردن، یکسان نگهداشتن، درجا نگهداشتن،

ماندن (کارواژه ی گزرا)

- دولت قیمتها را تثبیت کرد. - دولت بها ی

کالاها را درجا نگهداشت و نگذاشت بالاتر رود.

- این ماده باعث تثبیت آنتی کور روی گیرنده ها

ی غشاء سلولی میشود. - این ماده مایه ی

استواری پادتن روی گیرنده ها ی شامه ی یاخته

ها میشود.

تثنیه- وجه تثنیه در برخی زبانها وجود ندارد. -

رویه ی دوگانگی در برخی زبانها نیست.

- علامت تثنیه- نشان دوگانگی

تجادل- چخیدن، چخش (caxew)

تجار- بازرگانان

تجارت- بازرگانی، داد و ستد، سوداگری

تجارتی- بازرگانی

تجاسر- گستاخی (کردن)

تجانس: این دو نفر با هم تجانسی ندارند. - این

دو تن با هم همگن نیستند.

تجاوز- دست اندازی

- تجاوز کردن- بیرون رفتن

- تجاوز دولت خارجی- دست اندازی کشور

بیگانه

- به آن دختر تجاوز کرد. - بآن دختر دست فرا

کرد.، بآن دختر دست یازید.

- تجاوزات عدیده به قانون اساسی مملکت. -

دست اندازی بیشمار به داتیکان

بنسسته (boneste) (بنیادی) کشور.

- از حد خود تجاوز کرده است. - از اندازه ی

خود پا فراتر گذاشته است.

تجاهر- وانمود، وانمود بکاری، آشکارا دست

بکاری زدن

- تجسم آن نیز مشکل است. - دیسش (disew) آن نیز دشوار است.

تجلی - نمایان شدن، روشن شدن، جلوه گر شدن

تجلید - پوشاندن (کتاب)، بستن (کتاب)

تجلیل - بزرگداشت

- از او بسیار تجلیل کردند. - او را بسیار بزرگ داشتند.

تجمع - گرد آمدن، انبوه شدن، فراهم آمدن، [انبودن، انبوش (anbovew)]

تجمل - (خود را) آراستن، آرایش

- خیلی به تجملات علاقمند است. - سخت به آرایه ها دلبستگی دارد (دل بسته است).

تجنب - پرهیز کردن، پرهیزیدن، پرهیز کردن، دوری کردن (جستن)

تجنیس - همگن کردن، [همگنیدن]

- اول باید کسر را تجنیس کنید. - نخست باید برخه را همگن کنید (همگنیده و...)

تجوید - سره کردن، خوب خواندن، خوب یا درست گفتن

تجویز: پزشک برایش دارو تجویز کرد. - پزشک برایش دستور دارو داد.

- او این اقدام را تجویز نمیکند. - او این کار را (سزا) شایسته روا نمیداند.

تجهیز - سیچیدن، سیچیدن، سیچیدن، ساز و برگ، سیچ (sic)، سیچش

- این مریضخانه فاقد تجهیزات لازم است. - این بیمارستان ساز و برگ در بایست را ندارد.

- ابتدا باید مریضخانه را تجهیز کرد. - نخست باید بیمارستان را سیچید (سیچید)

تجهیزات - توشه

تجارب - (با هم) بیکار کردن

تحاسد - (بهم دیگر) رشک بردن

تحاشی - پرهیز کردن، پرهیز کردن، دوری جستن

تجاهل - خود را به نادانی زدن

تجدد: آنها این کار را علامت تجدد قلمداد میکنند. - آنان این کار را نشان پیروی از آیین نوین میدانند.، آنان این کار را نشان پیشرفتگی یا پیشرفت میدانند.

تجدید - دوباره ... کردن، دوباره نو کردن، نوگردانیدن

- این کتاب را قرض گرفته ام و امروز باید آن را تجدید کنم. - این نامه را به وام گرفته ام و امروز باید دوباره تاریخ بازپس دادن آن را نو کنم. (پس بیاندازم).

- کلاس سوم را تجدید شده. - کلاس سوم را باید از نو بخواند. (پایه ی سوم را باید از نو بخواند.)

تجربه - آزمایش، آزمون، آزمودگی، کار آیی

- تجربه ی دوم موفقیت آمیز بود. - آزمایش دوم درست از آب در آمد. (پیروزمندانه بود.)

- او این راه را تجربه کرده. - او این راه را آزموده.

- باتجربه - جهان دیده، (کار) آزموده

- بی تجربه - ناآزموده، جهان ناسپرده

- آدم بی تجربه ایست. - ناآزموده است. - ناکار آزموده است.

تجرد - تنهایی، تنها زیستن، زن نگرفتن، شوهر نکردن، زناشویی نکردن

تجزیه - کافتن، شکافتن، شکستن، کافت، کافتش، شکافت، شکست

- تجزیه آب به هیدرژن و اکسیژن - واشکافتن (شکستن) آب به هیدرژن و اکسیژن

- او همه چیز را برای ما خوب تجزیه و تحلیل کرد. - او همه چیز را برای ما خوب شکافت.

تجسس - جستجو، پویش، پژوهش

تجسم - بیکار دادن، بیکارمند کردن،

[دیسیدن] (disidan)، تن فرمانی (فره وشی) - اگر بتوانید برای خود تجسم کنید. - اگر بتوانید

ببندارید که...، اگر بتوانید در اندیشه ی خود بپرورانید که...

تحریک - انگیزش، برانگیزش، برانگیختن، آشفتن، (بر)آغالیدن

تحریم - ناروا دانستن یا کردن، جلوگیری کردن

- روابط تجاری را با مملکتی تحریم کردن. - داد و ستد یا بازرگانی را با کشوری ناروا شمردن.

تحسر - افسوس یا دریغ خوردن

تحسین - آفرین گفتن

- مورد تحسین قرار دادن - ستودن، ستوده شدن

تحصن - بست نشستن

تحصیل - (۱) آموختن، آموزش، یاد گرفتن، فرهیختن، فرهیخت. (۲) بدست آوردن، اندوختن

- تحصیل کردن - (۱) فرهیختن. (۲) بدست آوردن، اندوختن

- تحصیل کرده - فرهیخته

- فارغ التحصیل - وافر هیخته

تحفه - ارمغان، پیشکش، رهاورد

تحقق: تحقق آرزوها - برآورده شدن آرزوها

تحقیر - خوار کردن، کوچک شمردن، خوارداری

تحقیق - رسیدگی، بازجویی، بررسی، پژوهش

- تحقیق کردن - بازجستن، پژوهیدن

- بتحقیق آدم مظلومی است. - برآستی ستمدیده است.

تحقیقات - بازجویی

تحکم - زورگویی

تحکیم - استوار کردن، نیرومند کردن

- تحکیم روابط دوستانه - استوارتر کردن

پیوندهای دوستی یا بستگیهای دوستانه یا رشته های دوستی

تحلیف: مراسم تحلیف - آیین سوگند خوردن یا دادن

تحلیل: غذایش تحلیل نمیروود. - خوراکش گوارده نمیشود.

تجاوز - گفت و شنود، (با هم) گفتگو کردن

تحت - زیر

- تحت هیچ عنوانی نمیروم. - بهیچ روی نمیروم.

- تحت نظر ... - به سرپرستی

- تحت نفوذ قرار دادن - گرفتن

تحت الارضی - زیرزمینی

تحت البحری - زیردریایی

تحت الحمايه - در پناه، زینهار، زینهارى

تحت السلاح - سرباز زیر پرچم

تحت الشعاع: فعالیت او همه را تحت الشعاع قرار داد. - کوششهای او از همه بیشتر نمود داشت.

تحت اللفظی: این ترجمه تحت اللفظی است. - این ترجمه واژه بواژه است.

تحتانی - زیرین، فرودین، فروسو، فروسویین، پایینی

تحدب - گوژی

تحدید - مرز و اندازه نگهداشتن

تحدیر - پرهیز دادن، بیم دادن، دور نگهداشتن

تحرز - پرهیختن، پرهیز کردن، خودداری کردن

تحرک - جنبش

تحرى - درنگ

تحریر: او این کتاب را برشته ی تحریر در آورد. - او این کتاب را نوشت.

- میز تحریر - میز برای نوشتن

- تحریر صوت - کش دادن آواز هنگام آواز خوانی

تحریص - آرمند یا آزرور کردن

تحریض - وادار کردن، برانگیختن

تحریف - گرداندن

- او حرف مرا تحریف کرد. - او سخن مرا (بد) گرداند.

- این غذا دیر تحلیل می‌رود. - این خوراک دیر گوار است.
- تحلیل قند در آب- آب شدن قند در آب، وارفتن قند در آب.

تحمل- برتافتن

- تحمل کردن- برتافتن
- من دیگر تحمل این کار را ندارم.- من دیگر این کار را برنمی‌تایم.
- آدم کم تحملی است.- آدم نابردباری است. (آدم ناشکیبی است.)

تحمیق- کسی را نادان خواندن، گمراه کردن

تحمیل- بزور بگردن کسی گذاشتن

- تحمیل مالیاتهای سنگین- گرفتن بازهای گران
- تحمیل عقاید خود بر عامه- باورهای خود را بزور بديگران پذیراندن

تحول- گردش، دگرگونی

- تحول اوضاع بین المللی- گردش نهاد جهانی، دگرگونی نهاد جهان

تحویل: تحویل دادن- سپردن

- قبض را بمن تحویل داد.- رسید را بمن سپرد.
- تحویل سال- نوشدن سال

تحویلدار- گیرنده

تحیّت- خوش آمد گفتن، درود یا آفرین گفتن

تحیّر- سرگردانی، شگفت، سرگشتگی

- باعث تحیر همه شد.- مایه ی شگفت همه شد.

تخاصم- دشمنی

تخالف- [همبسی](hambasi)،

[همبسانی](hambasáni)،

[همبشش](hambasew)

تخدیر- سست کردن

- تریاک باعث تخدیر اعصاب میشود.- تریاک

خرد را میپوشاند، یا مایه ی سستی روان می‌گردد.

تخریب- ویران یا تباه کردن

تخریق- دریدن

تخصص- استادی، ویژه کاری

- او تخصص امراض قلب میبندد.- او دوره ی ویژه کاری گش پزشکی (gew) را میگذراند.

تخصیص: هزار تومان برای این کار

تخصیص داده اند.- هزار تومان برای این کار کنار گذاشته اند یا ویژه ی این کار گردانیده اند
تخطئه- از کسی خرده گرفتن، کسی را گمراه دانستن یا نشان دادن، کسی را گمراه یا بیراه شمردن

تخطی- پا از مرز فراتر گذاردن

- از قانون تخطی کردن- قانون را شکستن، بقانون گردن ننهادن، پا از اندازه ی قانونی فراتر نهادن

تخفیف- سبک کردن، کاستن

- بزاز متری پنج تومان پارچه را بمن تخفیف داد.- پارچه فروش متری پنج تومان از بهای پارچه کاست.

- چقدر تخفیف گرفتی؟- چند از بهای خرید

(چیزی) که خریدی کاستی؟ (توانستی کاست؟)

- عقوبتش را تخفیف دادند.- کیفرش

(پادافراش) را سبکتر کردند یا کاستند.

- "ماه" و "کلاه" را تخفیف داده "مه" و "کله" نوشتند.- "ماه" و "کلاه" را کوچک کرده "مه" و "کله" نوشتند.

تخلخل- جدایی ریزه های چیزی از هم،

کاواکندی، پرکاواکی

تخلص- نام گزین (nám e gozin)، نام

برگزیده

- تخلص این شاعر "یغما" است.- نام گزین این چامه سرا "یغما" است.

تخلف- سرپیچی، گردن ننهادن، پیمان گسستن،

پیمان شکستن

تخلیه- تهی کردن، ریدن

- منزل را تخلیه کردند.- خانه را تهی کردند.

- امعاء را تخلیه کردن.- ریدن، روده ها را تهی کردن

- پمپ تخلیه ی هوا- تلمبه ی هواکش یا هوامک (havámak)، تلمبه ی تهی کننده ی هوا

تخلید- جاویدان یا پاینده کردن

تخلیص- ویژه گردانیدن، آزاد یا رها کردن

- تخلیص نقره از یک ماده ی مرکب- بیرون کشیدن سیم ناب از یک ماده یا بودک (budak) سرشته

تخلیط (بهم) آمیختن، گمیختن (gomixtan)

(بهم آمیختن دو چیز ناهمگن را گویند.)، در هم کردن

تخمه- دژگوارش (dožgovárew)، رودل

تخمیر- تخمیر، رسیدن (چون رسیدن شراب)،

گردیدن، سرشتن، انداختن، شراب انداختن،

ترشی انداختن

تخمین- برآورد (کردن)، ارزیابی (کردن)،

بگمان سخن گفتن

- تخمیناً چقدر تمام میشود؟- گمان میکنی چند

آب بخورد؟، گمانی چند هزینه بردارد؟

تخویف- ترساندن

تخیل- پندار

تداخل- درهم شدن، پرخوری (کردن)

تدارک- فراهم آوردن، آمدن، آماده کردن،

سیچیدن (بسیچیدن)

- تدارک مهمات- فراهم آوردن جنگ افزار،

جنگ افزار را سیچیدن (بسیچیدن)

- تدارک مهمانی- مهمانی را سیچیدن

(بسیچیدن)، برای مهمانی آماده کردن

- اداره ی تدارکات- دفتر یا دیوان سررشته

داری

تداعی: تداعی معانی- پیوند مینی ها، از یک

مینی (mayni) به مینی دیگر پی بردن

- دیدن "گلپر" باعث تداعی (معنی) "انار"

میشود- دیدن "گلپر" مایه بیاد آمدن "انار"

میشود.

تدافع- همدیگر را واپس زدن یا راندن، پدافند

تداول- داد و ستد، چیزی را بهم دادن و

گرفتن، روان شدن

- تداول لجام گسیخته ی واژگان و قواعد زبان

عربی در فارسی- روان شدن هرزه و بی بند و

بار واژگان و دستور زبان تازی در پارسی

تداوم- پیوستگی

تداوی- درمان، چاره

تدبر- چاره اندیشی، کاردانی

تدبیر- چاره، چاره اندیشی، چاره سازی،

کاردانی، رای

تدخین- دود کردن، (دود) کشیدن

تدرج- کم کم، اندک اندک، زینه زینه یا آهسته

آهسته پیش رفتن یا نزدیک شدن

تدریج: بتدریج حالش بهتر میشود- اندک

اندک بهتر میشود.

- تدریجاً اوضاع سیر قهقهه‌رایی می‌رود- کم کم

نهاد کار (تباهی فزاینده مییابد.) یا (واپس

میگراید)

تدریس- آموختن

- آقای...بما فیزیک تدریس میکند- آقای...بما

فیزیک (چهرشناسی) می‌آموزد.

- تدریس بیولژی به عهده ی معلم پارسال

است- آموزش زیست شناسی بگردن

آموزگاران (دبیران) پارسال است.

تدقیق- باریک بینی، باریک اندیشی

تدلیس- مردم فریبی، پنهانیدن کاستها و آکهای

خود.

تدمیر- تباه کردن

تدنی- پست شدن، فرو آمدن

تدوین- (در)نگاشتن، نوشتن، در دیوان

نوشتن، دیوان نوشتن، فراهم آوردن، فراهمیدن،

آراستن، راستن

تدهین- چرب کردن، روغن یا زیت مالیدن به

چیزی

- تداين- ديندارى
 تذبذب- دودل بودن يا شدن، دورو بودن
 تذكار- ياد آورى
 - تذكار دادن- گفتن، آوردن
 تذكر- ياد آورى
 - چند بار بشما تذكر دادم..- چند بار بشما يادآورى كردم.
 تذكره- (۱) گذرنامه. (۲) ياد آورى. (۳) يادداشت، زندگينامه
 تذكرير- (۱) بياد آوردن، پند دادن. (۲) نرينه كردن (واژه)
 تذلل- فروتنى كردن، خود را خوار كردن يا نشان دادن
 تذليل- خوار كردن
 تدميم- نكو هيدن، نكوهش
 تذهيب- زرانود، زرانودن، زركارى، زرنكارى
 تذييل- پابركى نوشتن، زيرنويس
 تراب- خاك، زمين
 تراپوتيك- درمان (شناسى)
 تراجع- بازگشت، پشت سر هم آمدن يا نهادن، واژه هاى هم مينى يا هم پيام را پشت سر هم يا پياپى آوردن
 تراژدى- نمايش غمبار يا غم انگيز
 تراس- مهتابى، پشت بام، بام، ورواره (varvare)
 تراضى- خرسندى (دو سو از هم)، خرسندى دو تن از هم
 ترافع- بدادگاه رفتن يا كشيدن
 تراكم- ستبرى، ستبرا
 - اين گاز پر تراكم است.- اين گاز ستبر است.
 - تراكم جمعيت مانع حصول مقصود است.-
 انبوه مردم نميگذارد به آرمان (آماج) دست يافت.
 - تراكم بخار آب روى شيشه ي سرد.- نشستن (ستبر شدن) بخار آب روى شيشه ي سرد.
 ترام (tram)- بود، خانه
 ترامواى- كاروان برقى، راه آهن برقى درون شهر، راه آهن برقى شهرى
 ترانزيت- گذر، ترابرى
 - حق ترانزيت- باژ گذر
 ترانسپورت- باركشى، ترابرى
 ترانسفورماتور- گرداننده ي نيرو يا برق
 تربت- خاك، آرامگاه، گور
 - تربت مطهر...- خاك پاك...، آرامگاه...
 تربص- بيويسش، چشمداشت، نگرانى
 تربيت- پروردن، پرورش، فرهنگ
 - تربيت كردن- پروردن
 - بى تربيت- بى فرهنگ، گستاخ
 - تعليم و تربيت- آموزش و پرورش
 - تربيت سمك- پرورش ماهى
 - تربيت گل- پرورش گل، گل پرورى
 - گل تربيت كردن- گل پروردن
 - آدم بى تربيتى است.- آدم بى فرهنگى است.
 - تربيت ندارد.- بى فرهنگ است.
 بى تربيتى نكن.- گستاخى نكن.
 - تربيت شده- پرورده
 - او اولاد خود را خوب تربيت کرده است.- او فرزندان خود را خوب پرورده است.
 - بچه ي بى تربيتى است.- بچه ي دژكردارىست.
 - بى تربيت!- دژكردار!، دژرفتار!، دژمنش!
 - تربيت نا اهل را چون گردكان بر گنبد است.-
 پرورش ناسزاين (يا پرورش تلخ سرشتان)
 چون گردكان بر گنبد نهادن است.
 تربيع- چهار پاره كردن، چهار بخش كردن، چارگوشه كردن، چارتايى

تداين- ديندارى
 تذبذب- دودل بودن يا شدن، دورو بودن
 تذكار- ياد آورى
 - تذكار دادن- گفتن، آوردن
 تذكر- ياد آورى
 - چند بار بشما تذكر دادم..- چند بار بشما يادآورى كردم.
 تذكره- (۱) گذرنامه. (۲) ياد آورى. (۳) يادداشت، زندگينامه
 تذكرير- (۱) بياد آوردن، پند دادن. (۲) نرينه كردن (واژه)
 تذلل- فروتنى كردن، خود را خوار كردن يا نشان دادن
 تذليل- خوار كردن
 تدميم- نكو هيدن، نكوهش
 تذهيب- زرانود، زرانودن، زركارى، زرنكارى
 تذييل- پابركى نوشتن، زيرنويس
 تراب- خاك، زمين
 تراپوتيك- درمان (شناسى)
 تراجع- بازگشت، پشت سر هم آمدن يا نهادن، واژه هاى هم مينى يا هم پيام را پشت سر هم يا پياپى آوردن
 تراژدى- نمايش غمبار يا غم انگيز
 تراس- مهتابى، پشت بام، بام، ورواره (varvare)
 تراضى- خرسندى (دو سو از هم)، خرسندى دو تن از هم
 ترافع- بدادگاه رفتن يا كشيدن
 تراكم- ستبرى، ستبرا
 - اين گاز پر تراكم است.- اين گاز ستبر است.

برای آن شادروان روز آدینه در سرای
 آقای... برپا میشود.
ترخیص - رهانیدن، آزاد کردن
 - ترخیص جنس از گمرکات- در آوردن کالا از
 گمرک خانه
ترخیم: ترخیم مصدر فروختن و تبدیل آن به
 فروخت.
 - کوتاه کردن (دم) کارواژه ی فروختن و آن را
 فروخت گرداندن.
 تردد- آمد و شد، دودلی، شکم روش، دلیچه
 تردید- دودلی، ناستواری
 ترسل- نامه نوشتن
 ترسیم- نگاشتن، انداختن
 - این عکس را ... ترسیم کرده- این پیکره را
 ... کشیده یا نگاشته است.
 - یک مثلث ترسیم کنید که ضلعهای آن ۵ و ۳ و
 ۷ سانتیمتر باشد- سه بری چنان بیاندازید که
 پهلوهای آن ۵ و ۳ و ۷ سانتیمتر باشد.
ترشح- تراوش، تراپیدن
ترصد- نگاه کردن، پاییدن
ترصیح- (گوهر) نشانندن، گوهر نشان کردن
ترصیع- نشانندن، نشاختن، آژدن
ترضیه- خرسند کردن
ترعه- آب راهه، تنگه
ترغیب- خواستار ... کردن، واداشتن، وادار
 کردن
 - او مرا باین کار ترغیب کرد- او مرا باین کار
 واداشت (انگیخت)
 - ترغیب ملت به فسق و فجور- واداشتن مردم به
 تباہکاری
ترفق- نرمی، مهربانی
ترفیع- برکشیدن
 - او را از درجه ی ۸ به ۹ ترفیع دادند- او را
 از درجه ی ۸ به ۹ برکشیدند.

ترپیل(torpil)- اژدر
ترتیب- جور، سان
 - ترتیب دادن- برپا کردن
 - باین ترتیب- بدین سان
 - این را بچه ترتیب باید نوشت؟- این را چه
 جور یا چگونه باید نوشت؟
 - او ترتیب کار را خواهد داد- او این کار را
 بخوبی انجام خواهد داد.
 - ترتیب دختره را داد!- (به همین ریخت نیز
 پذیرفتنی است) یا، با دختره گرد آمد. (یا، دختره
 را مرزید.)
 - کارش بی ترتیب است- کارش نابسامان است.
 - این ها را هم به ترتیب قرار بده- این ها را هم
 بسامان کن.
 - به ترتیب حروف الفبا قرار دادن- از روی
 واتهای دبیره آراستن یا سامان دادن، آرایش
 الفبایی
ترتیبی- پستایی
ترتیل- درست و خوش آهنگ (خوشنوا)
 خواندن
ترجمان- ترجمان، ترگمان
ترجمه- ترجمه، گرداندن
ترجیح- برتری دادن، دوست تر داشتن، برتر
 دانستن یا شمردن
 - من پرتغال را به انگور ترجیح میدهم- من
 پرتغال را از انگور بیشتر دوست دارم (یا
 دوست تر دارم)
ترجیع- بازگشت، برگرداندن
ترحم- باو ترحم کرد- دلش برای او سوخت،
 باو مهربانی کرد، او را نواخت.
 - ترحم بر پلنگ تیز دندان- نوازش (دلسوزی
 برای) پلنگ تیز دندان
ترحیب- آفرین گفتن، زه گفتن، خوشآمد گفتن
ترحیم- پرسه(porse)، سوگواری
 - مراسم ترحیم آن مرحوم روز جمعه در منزل
 آقای... برقرار میشود- پرسه (آیین سوگواری)

- امسال به مستخدمین دولت ترفیع میدهند. -
امسال به کارمندان دولت درجه ی بالاتر میدهند
(یا آنان را برمیکشند).

ترقوه - چنبر

ترقی - پیشرفت

ترک - فرو نهادن، فرو هشتن، واهستن،
هشتن(هلیدن)

- ترک کردن - رفتن، هشتن، واهستن
- تریاک را ترک کردن - فرو هشتن یا ول کردن
یا رها کردن یا واهستن تریاک.
- ترک عادت موجب مرض است. - فرو هشتن
خویها مایه ی بیماری است.
- شهر یا خانه را ترک کردن - خانه، سرا یا
شهر را هشتن.

- ترک مخاصمه - و آفند

- ترک مخاصمه کردن - و آفندیدن

ترکیب - پیوند، پیوستن، سرشتن، سرشت،
ریخت، انبوش (anbovew)

- ترکیب کردن - سرشتن، انبودن، هنبودن
(ترکیب شده بودن)

- ترکیب یافتن - انبودن، همبودن، هنبودن

- دست به ترکیبش نزن - دست به ریختش نزن.

- بد ترکیب - بدریخت، بیریخت، انر (anar)،

زشت، دژچه (dožcehr)، نابهندام

- ترکیب سدیم با آب - سرشتن سدیم با آب.

ترموتر - دماسنج

ترمیم - بازسازی

- ترمیم خرابیها - بازسازی (باز ساخت) ویرانیها
(کاستیها یا تباهیها)

ترمینال - پایانه

- باستقبال مسافرین به ترمینال جنوب رفته -

برای پذیره ی راهیان به پایانه ی نیمروزین

(رپیوین) رفته.

ترن - کاروان

- ترن یا قطار اکسپرس - کاروان دودی تیز تک

ترنم - آواز خوانی، زیر لب آواز خواندن

ترور - هراس

- او را ترور کردند. - او را کشتند.

- حکومت ترور - فرمانروایی هراس یا سهم،

[سهم شهری]، [شهریاری سهم]

تروریست - آدمکش، مردمکش

تروی - اندیشیدن

ترویت - در کاری اندیشیدن

ترویج - روان ساختن، پراکندن

- در ترویج السنه ی خارجی سعی کردن - برای

روان ساختن (پراکندن) زبانهای بیگانه کوشیدن.

ترهات - یاوه، سخن بیهوده

ترهیب - ترساندن، بیم دادن

تریاق - تریاک

تریبون - جایگاه سخنرانی

تز (tez) - پایان نامه، انگاشت، انگاره

تزاید - افزایش

تزریق - (با آبدزدک) زدن، آمپول زدن،

کوبیدن

- تزریق کردن - زدن، کوبیدن، سوزن زدن

- تزریق عضلانی - زدن دارو در ماهیچه

- مایه تزریق کردن - مایه کوبیدن

- تزریق داخل وریدی - زدن دارو در (سیاه) رگ

- تزریق عقاید باطله به ملت - فروخواندن

باورهای بیهوده به مردم

تزکیه - پاکیزه (کردن)، سره کردن

تزلزل - ناپایداری، ناستواری، سستی

- جنگ باعث تزلزل اقتصادی مملکت شد -

جنگ مایه ی سستی (نهاد) هیربانی کشور شد.

تزوئج - زناشویی (کردن)، همسر گرفتن

- تزوئج کردن - زن دادن، شوهر کردن، زن

گرفتن، شوهر دادن

تزویز - فریب، ریو (riv)، دورویی، نیرنگ

تزیین - آرایش، آراستن، آرایه

- تزیین کردن - آراستن

- تزیینی، آرایشی
تزیید- افزودن، افزایش
تزیینات- آرایه ها
تسابق- برهم پیشی جستن یا گرفتن
تسامح- آسانگیری، آسان گرفتن
تساوی- همچندی، برابری
تساهل- آسانگیری
تسبیب- انگیزه پدید آوردن، مایه ... شدن
تسبیح- یشتن(yawtan)، نیابیدن، نیایش
تست- آزمون، آزمایش
تسجیل- مهر (کردن)، پیمان (بستن)
تسحیر- جادو (کردن)
تسخر- ریشخند
تسخیر- فروگرفتن، گرفتن، چیره شدن بر
 - تسخیر کردن- فراگرفتن
تسدید- استوار کردن، راست گردانیدن
تسریع- شتابانیدن
 - لطفاً در این اقدامات تسریع بعمل آورده نتیجه
 را اطلاع دهید- خواهشمندم این کارها را
 زودتر بانجام رسانده هوده را گزارش دهید.
تسطیع- هموار کردن، پهن کردن
تسطیر- نوشتن، رج رج نوشتن
تسعیر- ارزیابی، نرخ گذاری
تسکین- آرام کردن
 - این دوا درد را تسکین میدهد- این دارو درد
 را می‌نشاند (آرام میکند، می‌کاهد، می‌زداید)، این
 دارو دردزد است.
 - تسکین آرام- فرونشاندن دردها
 - تسکین روح- آرامش روان
 - تسکین اعصاب- آرامش روان
تسلسل- پیوستگی
 - تسلسل بول- پیاپی میختن (شاشیدن یا
 گمیزیدن)

تسلط چیرگی، توانایی، دانایی، چیره دستی
 - تسلط در السنه ی خارجی- چیرگی(چیره
 دستی) در زبانهای بیگانه
تسلی- آرامش، آرام کردن
 - این موجب تسلی خاطر او شد- این مایه ی
 آرامش (روان) او شد.
تسلیت- فوت آن مرحوم را بشما تسلیت
 میگویم- در سوگ درگذشت آن شادروان با شما
 همدردم.
 - باید باو تسلیت بگوییم- باید اندوه او را کاسته
 (غمش را گسارده) در سوگ او همباز باشیم،
 باید غم او را بگساریم، باید در سوگ او
 هنبازیم. (هنباختن، هنبازیدن)
تسلیح- جنگ افزار دادن
 - اداره ی تسلیحات ارتش- دیوان(دفتر) جنگ
 افزار ارتش
تسلیحات- [زن(zen)]
 - تسلیحاتی- [زنومندی(zenumandi)]
تسلیم- گردن نهادن، وانهادگی، سپر انداختن
 - او عاقبت در اثر اصرار من تسلیم شد- او
 سرانجام در پی پافشاری من سپر انداخت.
 - تسلیم قضا و قدر شدن- وانهادگی به
 سرنوشت.
تسمیه- نامیدن، نامگذاری
 - وجه تسمیه ی این... چیست؟- چرا... را چنین
 نامیده اند؟ (نام گذارده اند؟) از چه روی ... را
 خوانده اند؟
تسمین- فربه کردن، پرواری کردن
تسنن- پیروی از آیین راستین
تسویه- یکسان کردن
 - تسویه حساب کردیم- کار را بیپایان رساندیم،
 شمارها را بررسی کردیم.
تسوید- نوشتن
تسویل- گمراه کردن
تسهیل- آسان کردن، آسان گردانیدن

تشجیع - در تشجیع عساکر جهد کردن - به سربازان (سپاهیان) دل دادن، به دلیر گردانیدن سربازان کوشیدن.

تشخص - بزرگی، برجستگی

- او خیال میکند مبالغه در قابلیت‌هایش باعث تشخص است. - گماند لاف توانایی مایه ی بزرگی می‌گردد. گمان میکند لاف در توانایی‌هایش مایه ی بزرگی است.

تشخیص - بازشناسی، شناخت، بازشناخت، و اشناخت، و اشناختن، بیماری
- تشخیص دادن - دانستن، شناختن، بازشناخت، بازدانستن

- تشخیص افتراقی - و اشناخت، و اشناختن

- تشخیص افتراقی این مرض از آن دیگری

مشکل است. - (بازشناسی) و اشناخت (و اشناخت) این دو بیماری از هم دشوار است.

- آیا نتوانستی او را در لباس عجیب و غریب

تشخیص دهی؟ - آیا نتوانستی او را در این جامه شگرف بشناسی (بازشناسی)؟

- تشخیص صلاحیت یا عدم صلاحیت این

مامور با من است. - شناخت راستین این کارگذار

با من است، (باز) شناخت این که این فرستاده

(کارگذار) در کار خود تواناست یا نه با من

است.

- مرا در تاریکی تشخیص نداد. - مرا در تاریکی شناخت.

بیماری او را تشخیص داد. - بیماری او را

باز شناخت

- مریض با تشخیص بادرخ بستری شد. - بیمار

با بیماری بادرخ بستری شد.

- خیر را از شر تشخیص ندادن. - بدی را از

نیکی بازدانستن.

- تشخیص حقیقت از باطل - شناخت راستی از

ناراستی.

تشدید: روی این حرف علامت تشدید بگذار. -

روی این وات نشان دوبار خوانی بگذار.

- تشدید مرض - بدتر شدن بیماری

- برای تسهیل امور اقدامات عاجل بعمل

آوردن. - برای آسانتر کردن کار دست بکار

شدن، کارها را آسانتر کردن.

- تسهیل هدایت امواج در اعصاب دماغی -

آسانتر کردن رسانایی (رسانش) پیه‌های مغزی

تشابه - همانندی، همانند کردن، مانندگی

- این دو با هم هیچ تشابهی ندارند. - این دو با هم

هیچ همانند نیستند (از هیچ روی همانندگی

ندارند، از هیچ روی بهم نمی‌مانند.)

- وجه تشابه این دو مثلث چیست؟

- این دو سه بر از چه روی همانندند؟ (از چه

روی بهم می‌مانند؟)، همانندگی این دو سه بر در

چیست؟

تشارک - همبازی، انبازی، [هنباختن]

تشاغل - خود را سرگرم کاری نشان دادن،

و انمود بکاری کردن.

تشناور - سگالش، رایزنی

تشبث - درآویختن به ... ، دست آویز کردن

- تشبث به حيله‌های متنوع برای حصول

مقصود.

- دست یازیدن (زدن) بهر گونه نیرنگ برای

رسیدن (دستیابی) به کام (خواست یا آماج) خود.

تشبیه - همانند کردن

- او وضع ما را به غرق شدگانی تشبیه کرد که

بهر چیزی متشبث میشوند تا خود را نجات

دهند. - او ما را چون اورفتگانی (urafte) دانست

که برای رهایی خود بهر چیز در می‌آویزند، او

ما را همانند کشتی شکستگانی دانست که برای

رهایی خود بهر چیز در می‌آویزند.

["اورفتن" (urafte) = غرق شدن]]

تشنت - پراکندگی، ناستواری

- تشنت آراء باعث عدم موفقیت است.

پراکندگی رای (ها) مایه ی شکست است.

- تشنتت اوضاع مملکت - پریشانی کار کشور

- تشنتت مجلس - پریشانی یا پراکندگی انجمن

- تشدید حریق- سخت تر شدن یا کردن آتش سوزی
تشریف: تشریف به حرم قدس رضوی-
 سرافرازی به دیدار خاک (آرامگاه) پاک حضرت رضا.
تشریح- نشان دادن، پیداکردن، باز نمودن
 - تشریح نعش- کالبد شکافی
 - این موضوع را برای من تشریح کنید- این داستان (مایه) را برای من بکشایید (بازکشایید، روشن کنید)
 - تشریح مبحث اول- پیدا کردن جستار نخست (واژه ی " پیدا کردن" در نوشته های کهن فراوان بجای تشریح بکار رفته است.)
 - علم تشریح- کالبدشناسی
تشریف: آقا تشریف آوردند- آقا آمدند.
 - تشریف فرما شدند- آمدند.
 - چرا تشریف نیآوردید؟- چرا نیآمدید؟
تشریک- هنبازی، انبازی، [هنباختن (هنبازیدن)]، همکاری
 - تشریک مساعی- همکاری
تشنعشع- پرتو افکندن
تشکر- سپاسگذاری
 - باعث تشکر است.
 - مایه ی سپاسگذاری (سپامندی) است.
تشکل- آراستن، سامان دادن
 - تشکل قوا- آراستن نیروها
 - در تشکل کادر فنی مساعی مجدانه بعمل آوردن- در آراستن یا سامان دادن کارمندان فنی سخت کوشیدن.
تشکیل- دیسیدن (disidan)،
 انبودن (anbudan)، هنبودن (hanbudan)
 - تشکیل شدن- برپاشدن
 - تشکیل دادن- دیستن، دیسیدن، ساختن
 - تشکیل دادن یک کلوب جدید- سازمان دادن یا پدید آوردن یک باشگاه نوین
 - تشکیلات عریض و طویل- سازمان یا دستگاه گسترده یا پهناور

- تشکیل نطفه- بستن تخم یا زه
تشمیر- کمر بستن برای (انجام کاری)
تشنج- تشنج اوضاع مملکت- از هم پاشیدگی (نابسامانی، شوریدگی) نهاد کار کشور
 - او دچار تشنج اعصاب است- او دچار بیماری روانی است.
 - کزاز باعث تشنج عضلات میشود- کزاز مایه ی فراهم کشیدگی ماهیچه ها میشود.
تشنیع- زشتیاد، دشیاد (dowyád)، دژیاد (dożyád)
تشویش- شوریدگی، آشفتگی، ناآرامی، آسیمگی، نگرانی
تشویق- او مرا باین کار تشویق کرد- او مرا باین کار دلگرم کرد.
 - تشویق حضار هیجان انگیز بود- غریو درود و آفرین باشندگان سخت مایه ی شادی بود.
تشیخ- شیخ شدن، پیر شدن
تشیع- دنباله روی، پیروی از پیشوا یا رهبر
تشییع- دنباله روی، همراهی
 - تشییع جنازه- مرده ای را در آیین خاکسپاری همراهی کردن
تصاحب- ستاندن
 - تصاحب املاک دیگران- ستاندن داراک دیگران
 - تصاحب خانه- ستاندن خانه، بزور نشستن در خانه ای
تصادف: تصادفاً او را دیدم- ناگهان او را دیدم.
 - تصادفی گفتم- ناخواسته (ندانسته) گفتم.
 - تصادف کرد- دچار رویداد ناگواری شد.
 - ماشینش تصادف کرد- خودرواش بجایی (بر) خورد.
 - با ماشین تصادف کرد- به ماشین خورد، زیر ماشین رفت، ماشین باو زد.
 - تصادف شوم- رویداد یا رخداد ناگوار

دوستان به دست (گردن) من نیست. (از دست من بیرون است.)
تصرف- دستبرد، دستیازی
 - تصرف خانه ی دیگری- ستاندن سرای دیگری
 - تصرف مملکت مجاور- گرفتن کشور همسایه
 - دخل و تصرف کردن در اثر کسی- نوشته ی دیگری را بخواست یا کام خود گرداندن.
تصریح- روشن کردن، آشکار کردن
تصریف: تصریف فعل در زمان مضارع- گرداندن یا بستن کارواژه بزمان اکنون
تصعید: تصعید ید از حالت جامد به گاز- پریدن ید، پریدن یا گردش ید از نهاد بر بسته به گاز
تصغیر- کوچک (کوته، خرد) کردن
تصفیح- خوب خواندن
تصفیه- پالودن، پالایش
 - تصفیه شدن- پالوده شدن
 - تصفیه کردن- پالودن
 - تصفیه خانه- پالایشگاه
تصلب- سفتی، سختی
 - تصلب شرایین اکلیلی- سختی یا سخت شدن سرخرگهای تاجی
تصلف- چاپلوسی
تصمیم- [فراز گیرش]، آهنگ
 - تصمیم گرفتن- [فراز گرفتن]، آهنگ ... کردن
 - تصمیم گرفت برود- فراز گرفت برود، آهنگ رفتن کرد، بر آن شد که برود
 - تصمیم دارم بلافاصله بخرم- بر آنم که در زمان (بیدرنگ) بخرم.
 - باید زود تصمیم گرفت- باید زود فراز گرفت، باید زود دست بکار شد، باید زود آهنگ کار کرد.
 - تصمیم داشتن- بر آن بودن
 - چه تصمیم دارید بکنید؟- بر آنید که چه بکنید؟، چه آهنگ کرده اید؟، بر سر چیستید؟

تصادم- بهم خوردن، برخوردن، کوسن، کوست، کوس
تصاعد- بالا رفتن
 - قیمتها تصاعدی بالا میروند- بهای کالاها روز افزون بالا میروند. (یا روز افزونند).
 - تصاعد حسابی- [بهیشش (behizew)] یا [وهیشش (vehizew) شماریک]
 - تصاعد هندسی- [بهیشش (behizew)] یا [وهیشش (vehizew) هندسیک]
تصاویر- پیکره ها
تصحیح- بهتر ساختن، درست کردن، بهسازی، ویرایش، ویراستن
 - تصحیح کردن- درست کردن، ویراستن
 - معلم غلطهای املائی ما را تصحیح کرد- آموزگار لغزشهای نوشتار (ی) ما را گرفت، آموزگار لغزشهای نوشتار ما را ویراست.
 - تصحیح صورت حساب- درست کردن رویه ی شمار
 - تصحیح انتقادی- ویرایش سنجشی
تصدق: تصدقتان شوم. (بهتر است از این سخنهاى گزاف پرهیخت) برایتان بمیرم!، بلاگردان شما شوم!!
تصدی: در دوران تصدی امور- در روزگاری که کارها را بدست داشت، در زمان کارگزاری او.
تصدیع: باعث تصدیع خاطر مبارک شدیم- مایه ی درد سر شما شدیم، مایه ی رنج شما شدیم، شما را رنجه کردیم.
تصدیق: تصدیق امضاء- گواهی دستینه، گواهینامه
 - وکلا لایحه را تصدیق کردند- نمایندگان دستور را راست داشتند.
 - من حرف شما را تصدیق میکنم- من سخن شما را راست میدانم، سخن شما بر من درست شد.
 - تصدیق یا تکذیب حرف رفا از عهده ی من خارج است- راست داشتن یا نداشتن سخن

- **تضلیل** - گمراهی، گمراه کردن
تضمن - [پروستن (parvatan)]، در بر داشتن
تضمین - تاوان... را بگردن گرفتن یا پذیرفتن، پایندان شدن
 - چک تضمینی - چک بی برگشت، چک با پایندان
 - تضمین موفقیت در امتحان - پیروزی در آزمون با پذیرفتن تاوان، پیروزی بیچون و چرا در آزمون
تضییع - تباہ کردن، پایمال کردن
 - تضییع حق دیگران - پایمال (تباہ یا نابود) کردن حق (داد) دیگران
تضییق - سخت گرفتن، در تنگنا گذاشتن، تنگ گرفتن
تطابق - برابری، همانندی، همچندی، سازگاری، همسازی، سازش، سازگاری، سازواری
 - قدرت تطابق عدسی چشم با کھولت تقلیل مییابد - نیروی همسازی ژاله ی چشم با پیری کاستی میگیرد (کاسته میشود).
 - تطابق عمل با فکر - سازگاری یا همسازی کردار با اندیشه
 - تطابق با آب و هوای مناطق حاره - سازش (همسازی) با آب و هوای گرمسیری
تطاؤل - دست یازیدن به...، دست درازی، گردنکشی
 - دست تطاول به مال و ناموس مردم دراز کردن - به داراک و زن و بچه ی مردم دست یازیدن.
تطبیق - همسازی، نیز نگر "تطابق"
 - این عمل شما با فکرتان تطبیق نمیکند - این کار شما با اندیشه تان همساز نیست.
 - تطبیق دو نسخه خطی از یک کتاب - سنجش دو دست نیش از یک کتاب.
تطریق - همسر خود را فروهستن یا رها کردن

- **تصمیم گیری** - [فرازگیری]، آهنگ
تصنع - ساختگی، وانمود (کردن)
 - تبسم تصنعی - لبخند ساختگی یا زور(ک)ی
 - تصنیع - ساختن، خوب ساختن، آراستن
تصنیف - نوشتن
 - تصنیف نثر یا نظم - نوشتن چانه یا چامه
 - تصنیف گل پری جون - سرود، نغمه، نوا، ترانه ی گل پری جون
تصور - پندار، پنداشت، پنداشتن، گمان، گمانیدن، انگاردن، انگاشتن
 - تصور کردن - گمان کردن، پنداشتن
 - برای خود تصورات خامی دارد - پندارهای خامی در سر دارد.
تصوف: صوفی شدن - پشمینه پوش شدن، درویشی، از زندگی بریدن
 - تصویب - راست داشتن
 - تصویب این لایحه چند ماه وقت لازم دارد - راست داشتن این دستور (پیشنهاد) چند ماه زمان میخواهد (در گروی چند ماه زمان است).
تصویر - بیکره، نگار (ه)
تضاد - ناسازگاری، آخشیج هم بودن
 - تضاد آب و آتش - ناسازگاری آب و آتش
 - تضادهای عمیق - ناسازگاریهای ریشه دار (بُندار یا بُنمند)
تضارب - کتک کاری، زد و خورد
تضاریص - دندان، دندان، دندان، دندان، دندان موشی، [دندمندی (dandmandi)]
تضاعف - دوجندان شدن، دوبرابر شدن
تضامن - پایندان همدیگر شدن
تضحیه - کشتن یا برخی کردن گوسپند یا شتر
تضرر - زیان دیدن
تضرع - زاری، خواری، فروتنی، مویه
تضعیف - سست کردن، ناتوان کردن، از پا انداختن، از نیرو انداختن

تطمیع- آزور ساختن، با آزوری برانگیختن یا واداشتن

- بیچاره تطمیع شد و دست به سرقت زد.
بیچاره آزور شد و دست بدزدی زد.

تطوع- کاری از روی نیکخواهی انجام دادن، نیکوکاری

تطویل- دراز کردن، دراز آهنگ کردن، درازتر کردن

تطهیر- پاکیزه کردن، شستن

تطیب- خوشبو کردن

تظاهر- خودنمایی، نمود، وانمودن، رویه کاری

- تظاهر به فضل- دانش فروشی

تظلم- دادخواهی

تعادل- ترازمندی، تراز

- تعادلش را از دست داد.- ترازمندی خود را از دست داد.

تعارض- دشمنی، درگیری، چخش (caxew)

تعارف- [این واژه ی بیمینی را میتوان بهمین

ریخت بکار برد یا پاک فراموش کرد.]

- برای ما تعارفی آورد.- برای ما پیشکش آورد.

- تعارف کم کن و بر مبلغ افزا.- از سخن

(خوش، چربزبانی) کاسته و بر مایه(ی کار) افزا.

- پس از تعارفات معموله باب سخن را باز

کردند.- پس از خوش و بش سخن گفتن گرفتند.

تعاضد- همیاری

تعاطی- دادوستد، سگالش

تعاقب- دنبال کردن، از پی هم آمدن

- نحوه ی تعاقب امواج رادیویی- شیوه ی پشت

سر هم آمدن کوه های رادیویی، آرایش

رجوار (rajvár) موجهای رادیویی

تعالی: در ترقی و تعالی مملکت سعی کردن.-

برای پیشرفت کشور کوشیدن

تعاند- ستیزه، ستیزیدن، چخش (caxew)

تعانق- دست بگردن هم انداختن، دست در کردن...

تعاون- همیاری

تعب- رنج

تعبد- پرستیدن، نیایش، یستن (yawtan)

تعبیر- گزاردن، گزارش

- تعبیر کردن- گزاردن

- این خواب مرا تعبیر کنید.- این خواب مرا بگزارید.

- تعبیر این خواب چیست؟- گزارش این خواب

چیست؟ (پیام یا [مینی] (mayni)) این خواب چیست؟

- این جمله را چند نوع میتوان تعبیر کرد.- این [واکیام] را چند جور میتوان گزارد.

تعبیه- آمان، آماده کردن

- تعبیه شدن یا کردن- ساختن

- در اطاق یک بخاری تعبیه کرد.- یک بخاری در اتاغ کار گذاشت.

تعجب- شگفت، شگفتی

- علامت تعجب (!)- نشان شگفت (!)

- تعجب کردم.- در شگفت شدم، شگفتیدم

- باعث تعجب است که... مایه ی شگفت است که...

- تعجب آور- شگفت انگیز، پرشگفت، شگفتی

تعجیل- شتاب، شتافتن، شتابیدن

تعداد- تعداد زیادی کتاب خریدم.- فراوان

(بسیار، بسی) کتاب خریدم، شمار فراوانی کتاب خریدم.

- تعداد شما چند نفر است؟- شما چند تنید؟

- از دیاد تعداد نفرات- افزایش (افزون شدن،

افزودن) شمار مردم (یا تنها)

- تعدد زوجات- چند همسری، داشتن چند همسر در یک زمان

تعدد: تعدد مشکلات- فزونی یا بسیاری

دشواریها (گرفتاریها)

تعدی - دست درازی، دست یازیدن به...، دست در...کردن

تعدیل - ترازمند کردن، تراز کردن، برابر

کردن، همچند کردن، راست کردن
- تعدیل دخل با خرج (پروا کنید که در این پاره واکیام عجمی تنها " و "با" از پارسی بجا مانده!) - ترازمند کردن درآمد با دررفت

تعدُر - سرباز زدن، نپذیرفتن، بهانه آوردن

تعذیب - آزرده، آزار دادن، شکنجه دادن

تعذیر - بهانه آوردن

تعرب - تازی شدن

تعرض - پرداختن به کاری، دست به...دراز کردن، به...دست درازی کردن، دست یازیدن به...، پرخاش کردن به...

تعرفه - فهرست، فهرست کالا، فهرست بها، فهرست گمرکی

تعرق - خوی (xi) کردن، [خویستن(xistan)]، تراویدن، تراوش

تعریض - پهنتر کردن، گسترده

تعریف - ستایش

- تعریف کردن - برشمردن، بازگفتن

- خیلی از او تعریف کرد. - خیلی او را ستود.

- خیلی از او به نیکی یاد کرد.

- تعریفی نیست. - خیلی خوب نیست.

- عروس تعریفی... - عروس نمونه، بیوگ نمونه...

- تعریف قوه ی پتانسیل در فیزیک - زندیدن

(باز نمودن، پیدا کردن) نیروی خفته در [دانش

چهر (چهرشناسی)]

- برای من قصه را تعریف کرد. - داستان را

برای من سرود (گفت).

تعزیر - چوب زدن، نکوهیدن، گوشمالی،

مالش، مالیدن

تعزیه - سوگواری

تعصب - خشک اندیشی

تعطل - بیکار ماندن، از کار افتادن

تعطیر - هوبو کردن، هوبو زدن، بوی خوش

زدن، خوشبو کردن

تعطیل - بستن، [کارآسودی]

- امروز مغازه تعطیل است. - امروز مغازه بسته است.

- امروز تعطیل است. - امروز همه جا بسته است.

- روز تعطیل - روز بیکاری، [روز کارآسودی]

- در سال چند روز تعطیل دارید؟ - سالی چند

روز [کارآسودی] دارید؟

- تعطیلات سالیانه را به کنار دریا رفتیم.

کارآسودی سالیانه را به دریاکنار رفتیم.

تعظیم - بزرگداشت، سرفرود آوردن، نماز

بردن

- تعظیم و تکریم - بزرگداشت، ستایش

- تعظیم کردن - سرفرود آوردن، دوتا شدن، نماز

بردن

تعفن - گند، گندنا، بوی گند، گندیدگی

تعقیب - از پی...رفتن، از نخ (nox e) ...

رفتن، دنبال...را گرفتن، دم...را گرفتن،

پیگردی

- تعقیب کردن - جستن

- در تعقیب ... - از پس ...

- تعقیب قانونی - پیگرد (دادستانیک)

تعقیم - سترون کردن، استرون کردن،

[استروئیدن]، نازا کردن

تعلق - آویختن، اندروا بودن یا کردن،

دل بستگی، ازانی (azáni)

- بآن دختر تعلق خاطر دارد. - بآن دختر دل

بسته است.

- این منزل باو تعلق دارد. - این سرای از آن

اوست.

تعلل - درنگ، سست کاری، سستگیری، بهانه

آوردن، درنگیدن

- تعلل در اقدامات موجب ضرر شد. - درنگ در کارها مایه ی زیان گردید.

تعلّم- آموختن، یاد گرفتن، دانستن

تعلیق- آویختن، آویزان کردن، اندروا نگاه داشتن

- تعلیق روغن در آب- گمیختن (gomixtan) روغن در آب

("آمیختن" در هم کردن دو چیز همگن است.

"گمیختن" در هم کردن دو چیز ناهمگن است.)

- تعلیق چربی در آب- گمیختن (گمیزیدن) چربی در آب، گمیزه ی آب و چربی

تعلیقه- کناره نویس، کناره نویسی

تعلیل- چم یا چرایی چیزی را آشکار کردن، آوردن چیزی را یافتن، مایه ی چیزی را روشن کردن

تعلیم- آموختن

- تعلیم دادن- آموختن

تعمد- دانسته، دستی (دستی)

- تعمداً کار را خراب کرد.- دانسته (دستی)

دستی) کار را تباه کرد.

تعمق- (ژرف) اندیشیدن

تعمید- شستن

- غسل تعمید- شستن و ترسا گردانیدن

تعمیر- بازسازی، نوسازی

تعمیق- گود کردن، خوب اندیشیدن

تعمیم- همگانی کردن، برای همگان بکار

بردن یا درست دانستن

- تعمیم این حرف صلاح نیست.- همگانی کردن

یا دانستن این سخن درست نیست.

- تعمیم یک اصل- همگانی گردانیدن یک بنسبت

(bonest)

تعنیف- سرزنش، نکوهش

تعویض- گردانیدن، گردش، دیگر کردن

- قلم خودش را با دوات من تعویض کرد.- قلم

خود را با آمه ی من گرانبید (goránid) (نوشته

های کسروی)، خامه ی خود را بجای آمه ی من گرفت.

["قلم" تازی نیست و ریشه ی

سانسکریت دارد.]

- تعویض بلیت- گرداندن یا نو کردن پته

تعویق- درنگ

تعهد- (۱) پیمان. (۲) بگردن داشتن. (۳)

پیماندارى

- تعهد میکند که دیگر تخلف نکند.- پیمان میکند

که دیگر پا از اندازه فراتر نگذارد.

تعیین- گماشتن، گماردن، یافتن، نهادن،

نهش (nahew)

- تعیین کردن- یافتن

- چند نفر را برای این کار تعیین کرد.- چند تن را باین کار گذاشت.

- او نباید برای من تکلیف تعیین کند.- او نباید

بکار من کار داشته باشد، او نباید بمن بگوید چه

کنم، او نباید خود را سرپرست من داند.

- X را چنان تعیین کنید که $7X=70$ باشد.-

(ارز) X را چنان بیابید که $7X=70$ باشد. (X)

را چنان نهد...)- تعیین این که چه عاملی باعث

نفاق شده بسیار مشکل است.- (باز) یافتن این که

چه چیز مایه ی دوتیرگی شده است بسیار دشوار

است.

تغابن- یکدیگر را فریفتن، زیانکاری، افسوس،

پشیمانی

تغافل- خود را ناآگاه نشان دادن یا وانمودن،

نادیده گرفتن، آسانگیری

تغذیه: تغذیه کردن- پروردن

- او متخصص تغذیه است.- خوراک شناس

است.

- تغذیه کافی باعث سلامتی است.- خوراک

بسنده (بونده) مایه ی تندرستی است.

- کودک را تغذیه کردن.- بکودک خوراک دادن.

تغلیط گمراه کردن

تغلیظ ستبر کردن

- تغلیظ محلول قند در آب.- ستبر گردانیدن آب

قند (قندآب)

تغوط - ریدن، رینش (rinew)
 تغیر - خشم گرفتن، با خشم سخن گفتن، ژکیدن،
 با کسی درشت سخن گفتن، با کسی درشتی
 کردن
 تغیر - گردش، دگرگونی، گردیدن، گرداندن
 - تغیر کردن - گردیدن
 - تغیر از حالتی بحالت دیگر - گردش از نهادی
 بنهادی دیگر
 غیر قابل تغیر - دگرگونی ناپذیر، ناگردیدنی
 تغیرات - گشت، گردش
 نفاخر - نازیدن
 تفاسیر - نیز نگر "تفسیر"
 - با این تفاسیر - با همه ی اینها، با این همه، با
 همه ی این داستانها
 تفاضل - تفاضل ۵ از ۸ - کاستن ۵ از ۸
 تفاوت - جدایی، [یوتری (yutari)]
 - تفاوت این دو چیست؟ - جدایی (یوتری) این دو
 در چیست؟
 - برای من تفاوتی ندارد. - برای من یکسان
 است.
 - چه تفاوت میکند؟ - تفاوت نمیکند. - چه
 میشود؟، یکسان است.
 تفاهم - سازش
 - با هم تفاهم ندارند. - با هم نمیسازند، سازش
 ندارند.
 نقال - شگون زدن
 نقنیش - کاوش، کاویدن، بازرسی، جستجو
 نقنین - آشوبیدن، آشفتن، آشوب بپا کردن،
 (بر) آغالانیدن
 تفحص - کاوش، کاویدن، جستجو، بررسی
 - تفحص کردن - بررسی کردن، نگاه کردن
 تخیم - بزرگ شمردن، گرامی داشتن
 تفرج - گردش
 تفرع - شاخه شاخه شدن

تفر عن - برمنشی
 تفرغ - از کاری پرداختن، دست از کاری
 کشیدن
 تفرق - پراکندگی، پریشانی
 تفرقه - دودستگی، چنندستگی، پراکندگی،
 جدایی، پریشانی، دوتیرگی
 تفریح - شادمانی، رامش
 تفریط - پراکندن دارایی یا پول
 تفریغ - تهی کردن
 - تفریغ حساب - واریز کردن، واریختن
 تفریق - کاهش، کاستن
 تفسر ۵ - پیشیار، بیسیار، میزه، کمیز،
 کمیز (gomiz)، شاش
 تفسیر - (۱) گزارش، گزاردن. (۲) برداشت.
 (۳) [وستی (vasti)]. (۴) زند (zand)
 - تفسیر کردن - گزاردن
 تفصیل - گشاده گفتن یا نوشتن
 تفضل - افزونی، برتری
 تفقد - مهربانی، دلجویی، نوازش
 - مورد تفقد قرار دادن - نواختن
 تفکر - اندیشه، اندیشیدن
 تفکیک - جداسازی، بازکردن
 تفنن - سرگرمی، بازی
 - تفننی موسیقی زدن - برای سرگرمی موسیقی
 زدن
 تفوق - برتری، بالادستی
 تفویض - واگذاری، واگذاشتن، سپردن کاری
 به...
 تفهم - فهمیدن، دریافتن ("فهمیدن" را میپذیریم
 چون به هنجار پارسی درآمده)
 تفهیم - فهماندن
 تقاء - پرهیزکاری

- به تقریب نه به تحقیق - نزدیک به...
تقریباً - نزدیک به
 - تقریباً باغما رفت - نزدیک بود از هوش برود.
 - تقریباً دو ساعت - نزدیک دو ساعت
تقریر - خستو کردن، خستو شدن، گفتن، آشکار کردن
تقریظ - ستایش، ستودن، دیباچه نوشتن، دیباچه
تقسیم (وام را) - پاره پاره (پرداختن)
تقسیم - بخش، بخشیدن، بخش کردن، بخشش
تقصیر - کوتاهی، گناه، تاوان (اگر زمین بر ندهد تاوان بر زمین منه) (برهان)
تقطیر - چکاندن، گرفتن
 - تقطیر الکل از چوب - چکاندن (گرفتن) الکل از چوب
تقطیع - تکه تکه کردن، شکافتن و سنجیدن
تقعر - گودی، کاوی
تقلب - فریبکاری
تقلبی - دروغین
تقلید - پیروی
تقلیل - کاهش، کاستن
 - تقلیل یافتن - کاسته شدن
تقوا - خدانشناسی، خداترسی، پرهیزگاری
تقویت - نیرو دادن، نیرومند کردن
تقویتی: قوای تقویتی به... فرستادن - نیروهای بیشتر به... فرستادن
تقویم - گاهنامه، سالنامه، روز شمار، سالنما
 - تقویم شمسی - روز شمار یا سالنمای خورشیدی
تقویم - ارزیابی
تقیه - خود را بدروغ همکیش یا همدین دیگران نشان دادن
تکائف - ستبری، ستبر شدن
 - تکائف نسبی - ستبری (گرانی) سنجشی

تقابل - روبرو شدن، برابر شدن
تقارب - نزدیک شدن، نزدیکی، همگرایی
تقارن - باهم یار یا دوست شدن
 - تقارن دو طرف یک تصویر - همانندگی دو سوی یک پیکره، [پادمندی] دو سوی یک پیکره
تقاص - تاوان گرفتن، کین توختن، پادافراه
تقاضا - درخواست، خواهش، کام
تقاطع - چکیدن
تقاطع - بریدن، برخورد(ن)
 - نقطه ی تقاطع دو خط - بریدنگاه دو خط / راستا
 - از محل تقاطع خطوط AB و CD خطی بر صفحه ی P رسم کنید - از برخوردگاه راستاهای AB و CD راستایی بر رویه ی P بیاندازید.
تقاعد - بازنشستگی
 - حقوق تقاعد - دستمزد بازنشستگی
تقبل - پذیرفتاری، پذیرفتاری، پذیرفتن، پذیرش، بگردن گرفتن
تقبیح - زشت شمردن
 - او این عمل را تقبیح کرد - او این کار را زشت شمرد، او از این کار بیدی یاد کرد.
تقدس - پاکی، پرهیزکاری، [سپینتایی]، [سپینتامنشی] (sepantá-manewi)
تقدم - پیشی، برتری
 - حق تقدم با اوست - او باید پیشتر باشد، پیشی با اوست.
تقدیر - سرنوشت
تقدیم: هدیه ای به کسی تقدیم کردن - پیشکشی بکسی دادن، به کسی پیشکش کردن.
 - تقدیم به... - برای...، پیشکش به...
تقرب - نزدیکی، خویشی
تقریب: به تقریب ده ساعت منظر شدیم - نزدیک ده ساعت بیوسیدیم (چشم براه ماندیم).

تکافو - بس بودن یا شدن
 تکامل - بالش، بالیدن، بالندگی، در رسیدگی،
 در رسیدن، بوندگی (bavandegi)،
 [وسپری] (vaspori)، پروردگی،
 وختش (vaxw) و ختتش (vaxwew) از
 وختشیدن
 - تکامل یابنده - وختشاک، وختشمنند
 - بدرجه ی تکامل رسیدن - بالیدن، وسپردن
 (vaspordan)، وختشیدن (ریشه ی اکنون -
 وختش)
 - رشد کردن و تکمل یافتن - بالیدن
 تکبر - برمنشی
 تکبیر - بزرگ شمردن، خدا را یاد کردن
 تکثیر - افزودن، افزایش
 تکدر - دلگیری، دلخوری، دلتنگی
 تکدی - گدایی، دریوزگی
 تکدیر - دلتنگ کردن
 - حبس تکدیری - زندان کوتاه زمان
 تکذیب - کسی را دروغگو کردن، به کسی
 دروغ بستن، دروغ دانستن (شمردن یا وانمودن)
 - حرف مرا تکذیب کرد - سخن مرا دروغ
 دانست.
 تکرار - ورزش، بازکشیدن، بازگفتن، باز...
 - لطفاً تکرار کنید - خواهش مندم بازگویید
 (بازگیرید، بازبزنید)
 تکرر - بیپای (شدن)
 - تکرر ادرار - بیپای گمیختن (gomixtan) یا
 میختن (mixtan) (میزیدن)، تند تند شاشیدن
 تکریم - بزرگداشت
 تکفل - سرپرستی... را بگردن گرفتن، ... را
 بگردن گرفتن
 تکفیر - بیدین خواندن
 تکلس - آهکی شدن
 تکلف - رودر بایستی

تکلم - سخن گفتن، گفتن
 تکلیف - کار (دشوار)
 - به محصلین تکلیف شب دادن - به دانش
 آموزان کار شب دادن
 - پسرش تکلیف شد - پسرش به سن در رسیدگی
 رسیده است.
 - دخترش تکلیف شد - دخترش در رسیده شده
 است، دخترش دشتان شده است.
 تکمیل - [وسپردن] (vaspordan)، [وسپرده]
 - تکمیل کردن - وسپردن
 - کاری را تکمیل کردن - کاری را وسپردن
 - تکمیل اطلاعات - وسپردن آگاهیها یا داده ها
 تکنولژی - فناها، فن شناسی
 تکنولژیست - فن شناس، فندشناس
 تکنیسین - هنرور، پیشه ور، هوتخش
 (hutoxw)
 تکنیک - هنر، پیشه، تخشایی، هوتخشی، فن،
 فند
 تکنیکی - فنی، فندیک
 تکوین - آفریدن، انبودن، هنبودن
 (hanbudan)
 - تکوین انقلاب - انبوش (هنبوش)
 (hanbovew) شورش
 - انقلابی در شرف تکوین است - شورش دارد
 پدید میآید.
 تکیه - به... پشت دادن
 تئل - تپه، کوچک
 تلازم - هم بستگی
 تلاش - کوشش، تکاپو
 تلاطم - ناآرامی، آشوب
 - زندگی پر تلاطم - زندگی ناآرام یا شوریده
 تلافی - تاوان
 تلاقی - برخورد

- محل تلاقی دو صفحه- برخوردگاه (بریدنگاه) دو رویه

- یوم التلاقی- روز شمار، رستاخیز

تلاوت- خواندن، خوانش

تلاؤ- رخشندگی، درخشندگی

تلبیس- نیرنگ، پنهانکاری، فریب

تلخیص- کوتاه کردن

تلسکوپ- دوربین (ستاره شناسی)

تلف- هدر دادن، تباه کردن یا شدن

- فلانی تلف شد- بستار (بیستار) تباه شد.

- پول تلف کردن- پول هدر دادن

تلفظ خواندن، خوانش، گفتن، گویش، [واختن

(واجیدن، واژیدن)]

- این را تلفظ کنید- این را بخوانید (بگویید،

واژید)

- تلفظ این لغت چگونه است؟- خوانش (واژش،

واجش (vájew) این واژه چون (چگونه) است؟

تلفونگرام- پیام تلفنی، نامه ی تلفنی، یادداشت

تلفنی

تلفیق- (بهم) پیوند (دادن)

تلقى: او این را تصادفی تلقی کرد- او این را

یک رویداد (رخداد) دانست (شمرد).

- بد تلقی کردن- بد شمردن، بد دانستن، بد

گزاردن، برداشت بد کردن

تلقیح- گشنیدن (gownidan)، آبتن کردن،

بارور کردن

- تلقیح مصنوعی- گشنیدن ساختگی یا دستی،

دستی (با شیوه ی ساختگی) آبتن کردن

- تلقیح آبله- مایه ی آبله کوبیدن

- تلقیح منی- گشنیدن... زدن [شوسر (wosr)]

یا منی در (به)...

تلقین- در دل...کردن، در (کسی) فروخواندن،

در گوش...خواندن، در گوش...کردن

تلمذ- یادگیری، آموزش، شاگردی (کردن)،

شاگرد شدن، نزد استاد شدن (یا آموختن)

تلمع- درخشش

تلویح: تلویحاً فهماند که... در پرده فهماند

که...، زیر جلی رساند که...، پوشیده فهماند

تلویزیون- جام (جهان نما)، جام جم،

[جمجام (jamjám)]

تمارض- خود را به بیماری زدن

تماس- رسانش، رساندن، ساویدن، ساوش

(sávev)

- تماس دست با پوست- ساوش (sávev)

(بساوش) دست با پوست

- تماس لب با فنجان- ساوش لب (برخورد) لب

با فنجان

- من با او تماسی ندارم- از او آگاهی ندارم.

- با من تماس بگیرید- با من ساوید (بساوید)

- تماس تلفنی قطع شد- رسانش تلفنی بریده شد.

- در تماسهای متعدد- در ساوشهای فراوان

(بسیار)

- خط مماس (تانژانت)- [راستای بساوا]

(besává)

- تماس گرفتن- زنگ زدن، سر زدن، پرسیدن،

آگاهی دادن

تمام- همه، سراسر، یکسر، درست

- تمام شدن- به بن رسیدن، ته کشیدن

- درس تمام شد- آموزاک بیپایان رسید

(فرجامید، انجامید)

- تمام مردم- همگی، همگان، همه ی مردم

- تمام نکن، برای ما هم باقی بگذار- تهش را

بالا نیآور برای ما هم بگذار (بمان)

تمامی- سراسر

- تمامی ملت- جهانیان

تمایل- کام، خواست، آرزو، دلبستگی،

خواهش، خواستن، گرایش

- تمایلی باین کار ندارد- کام این کار را ندارد،

دلبستگی باین کار ندارد، خواهان این کار

نیست.

- در صورت تمایل بیایید- اگر خواستید

(میخواهید) بیایید، اگر بکامتان بود بیایید.

- تمایلات چپی - گرایشهای دست چپی
تمتع - برخورداری، بهره بردن، برخوردارن

تمثال - بیکره

تمثل - نمونه (آوردن)

تمثیل - نمونه (آوردن)

تمجید - ستایش، بنیکی نام بردن، نیکباد

تمدد: تمدد اعصاب - آسایش، آسودن

تمدن - شهریگری، فرهنگ

- مرد بی تمدن - مرد بیابانی، بربر

- اصول تمدن - پایه های شهریگری

تمدید: تمدید مهلت - افزایش یا درازتر کردن

زمان...

تمرد - سرپیچی، نافرمانی

تمرین - ورزش، ورزیدن

- شما باید در این درس بیشتر تمرین کنید - شما

باید این آموزش را بیشتر بورزید، شما باید در

این آموزش بیشتر بورزید.

- تمرین اول تا دهم را اجرا کنید - ورزش

نخست (یکم) تا دهم را انجام دهید.

تمساح - نهنگ

تمضمض - آب در دهان گرداندن

تمکن - توانایی

تمکین: تمکین کردن - گردن نهادن

- تمکین نکردن - گردن نهادن، بگذاشتن از ...

- بهیچ وجه به حرف من تمکین نمیکند - از هیچ

روی به سخن من گردن نمینهد، از هیچ روی

سخن مرا نمیپذیرد

تملق - چاپلوسی، چربزبانی

تملک - داشتن، دارا بودن یا شدن،

پسوند... "یار" و "مند"

تمنا - خواهش، آرزو

تموج - شکنج دار شدن، آژنگمند شدن

تمول - دارایی، توانگری، پولداری

تمهید: بهر تمهیدی متوسل شد که... بهر

راهی زد که...

- با تمهیدات متنوع... از راههای گوناگون...

تمیز - (۱) پاک، پاکیزه. (۲) بازشناسی،

یازدانستن. (۳) (داوری) فرجام

تنازع - جنگ، نبرد، بیکار

- تنازع بقاء - بیکار برای زیست یا زنده ماندن

تناسب - (۱) همگنی، هماهنگی، سازواری.

(۲) همچند

- تناسب مستقیم - همچند راستاراست

تناسب معکوس - همچند باژگون

- این با حال من تناسبی ندارد - این با نهاد

(کار) من هماهنگی ندارد.

تناسخ - (۱) همدیگر را از میان برداشتن یا

افکندن. (۲) رفتن جان از تن کسی بتن جانداري

دیگر، کوچش جان

تناسل: اعضای تناسلی - اندامهای شرمی،

شرم، زهار، شرمگاهی

- عضو تناسلی مذکر یا مونث - شرم مرد یا زن،

اندام زایش مرد یا زن (نرینه یا مادینه)

- بیماری تناسلی - بیماری آمیزشی (زهاری)

- توالد و تناسل - زادن، زایش، افزون شدن

تناقض - آخشیج هم بودن، ناهماهنگی

- این دو باهم تناقضی ندارند - این دو باهم

هماهنگند یا همگنند، ناهماهنگی ندارند.

تناوب - [پستامندی (pastamandi)]

- بتناوب آمدن - یکی پس از دیگری آمدن،

پستایی بودن، پستامند بودن.

تناوب حرارت و برودت - [پستامندی] گرما و

سرما

تناول - خوردن

تنبه - بیداری

- این تنبیه مایه ی تنبه او شد - این مالش

(گوشمالی) مایه ی بیداری او شد.

تنبیه - (۱) آزار، مالش، گوشمال، گوشمالی.

(۲) هشدار. (۳) پادافره

- او را تنبیه کرد. - او را مالید (مالش داد، گوشمالی داد).
- تنبیه بدنی - [مالش کریپیک (karpik)]
تنزل - کاهش، کاستن
- تنزل قیمت‌ها - کاهش بهاها
- تنزل رتبه - کاهش پایگاه
- رتبه‌ی او را تنزل دادند. - (پایگاه) او را فروکشیدند.
تنزیل - بهره، فروفرستان، فرود آوردن
- پولش را تنزیل داد. - پولش را برای گرفتن بهره بوام داد.
- تنزیل رتبه - فروکشیدن (پایگاه) کسی.
تنزیف - تنزیب (تن زیب)، پارچه یا نوار زخم بندی
تنظیم - درست کردن، گردآوری، زمان بندی کردن
- موتور را باید تنظیم کند. - موتور را باید [سامانند (سامانیدن)]
- تنظیم برنامه - برنامه چیدن یا ریختن
- تنظیم ساعت - [سامانش (sámánew)]
(سامانیدن) [زمان
- تنظیم ساعت حرکت قطار با کار مردم - هماهنگ کردن زمان رفت و آمد کاروان دودی با کار مردم
تنعم - فزونی، درناز و فراوانی زیستن
تنفر - رمیدن، رمش (ramew)، بیزاری
تنفس - دم زدن، دمیدن
- در زنگ تنفس - در زمان آسایش یا آسودگی
- مرض تنفسی - بیماری دستگاه دم زدن
- تنفس دو مرحله دارد شهیق و زفیر. - دم زدن دو بخش است دم و بازدم.
تنفیذ - روان کردن فرمان
تنقل: تنقلات - شیرینی، آجیل، آب نبات
تنقیه - پاک کردن روده، [پندگانه زدن دارویی را...]

- این دوا را باید تنقیه کرد. - این دارو را باید [پندگانه زد (بکار برد).]
تنقید - سنجش، سنجیدن
تنکر - ناشناس
تنکیس - واژگون کردن، سرازیر کردن
تنمیت - بالاندن، بالیده کردن
تانن - مازو، شیره یا گوهر مازو
تنوع - جوراجوری، گوناگونی
تنویر - روشن کردن، نورانی کردن، برافروختن، واجبی مالیدن، موها را زدودن، موی ستردن
تنویم - خوابانیدن، خواب کردن
تواب - پشیمان، بازگردنده (از گناه)
توابع: کرمان و توابع - کرمان و پیرامونش، کرمان و وابسته هایش
- در توابع کرمان - در پیرامون کرمان
توابل - بوافزار، دیگ افزار
تواتر - بیپای آمدن، پشت سرهم آمدن
توارث - بگوهر رسیدن. نیز نگر: ارث، میراث، وراثت، موروثی
- قوانین توارث خواص ارثی - دادها (سامانهای) ی بگوهر رسیدن نشانه های ویژه
توارد - همزمان رسیدن، باهم در یک جا فرود آمدن
تواری - دربدری، آوارگی
توازن - ترازمندی، همسنگی، همچندی
توازی - همرویی، برابری، همپایی
تواصل - بهم پیوستن، بهم رسیدن، همرسی
تواضع - فروتنی
تواعد - باهم پیمان بستن، هم پیمان شدن
توافر - فراوانی، بسیاری

- اروپاییان در آن مملکت حق توحش میگیرند.
 اروپاییان در آن کشور دستمزدی برای
 بیابانگیری مردم میگیرند.
توحید- یگانه پرستی
تودد- دوستی (داشتن)
تودیع- پدروود کردن یا گفتن، سپردن، ماندن
 (کارواژه ی گزرا)
تورع- فرارونی، پارسایی، پرهیزگاری،
 پاکدامنی
تورق- برگ برگ شدن
تورم- باد کردن، آماسیدن، آماس
 - تورم کبد- آماس جگر
 - تورم بورس- باد کردن یا آماس کیسه ی گند
 (gond)
توریست- جهانگرد
توریسم- جهانگردی
توزیع- پخش کردن، پخشیدن، پراکندن
 - توزیع ارزاق برای ملت- پخش کردن
 خواروبار میان مردم
 - توزیع کتاب در مملکت- پخش کتاب در کشور
توزین- کشیدن، سختن(saxtan)، سنجیدن
 - قیان برای توزین اجناس- کپان برای کشیدن
 (سختن) کالا
 - توزین یدی یا اتوماتیک- کشیدن (سختن) با
 دست یا خودکار (ماشینی)
توسط...- با، بدست ...، به کمک، با کمک
 - توسط آقای...- بدست آقای...
 - توسط استعمال دوا- با کاربرد دارو
 - بتوسط حیلہ های متنوع- با (کمک) نیرنگهای
 گوناگون
 - توسط آن- به ...، با ...، بدست ...
توسعه- گسترش، گشادگی، فراخی
 - در توسعه ی علم سعی کردن- برای پراکندن
 (گسترش) دانش کوشیدن

توافق- کنار آمدن، همدست شدن، همدل یا
 یکزبان شدن، باهم ساختن، سازگاری
توالت- (۱) مستراح- آبریز(گاه). (۲) بزک،
 آرایش، خودآرایی
 - خودش را هفت دست توالت کرد.- خود را
 هفت دست بزک کرد.
توالد- زادن، بچه کردن، افزون شدن
توالی- پیاپی رسیدن، پی در پی بودن، یکی
 پس دیگری آمدن
توام- همزاد، آمیخته، گمیخته، درهم، باهم،
 دوغلو
توبه- پشیمانی، بازگشت، پنت(patet) (فره
 وشى و برهان قاطع)
توبرکول- گره
 - تبرکول سلی- گره ی سلی
 - ریشه ی سیب زمینی تبرکول دارد.- ریشه ی
 سیب زمینی گره دارد.
توبه- نگر توبه
تویخ- سرزنش، نکوهش، سرزنش کردن،
 نکوهیدن
توجع- از درد نالیدن
توجه- پروا، روی کردن به،
 سهیدن(sahidan)، سرپرستی
 - توجه کردن- سهیدن، نگرستن، پروا کردن
 - توجه فرمایید.- بنگرید، گوش گیرید، گوش
 دهید، پروا کنید.
 - به او توجهی ندارد.- به او پروا نمیکند.
 - جلب توجه کردن.- چشمها (روبها) را بسوی
 خود گرداندن
 - توجه کن!- بسه!(besse!)، سی کن! (sey
 kon!)
 - مورد توجه قرار گرفتن- پروا شدن
 - قابل توجه- چشمگیر
توجیه- روشن کردن
توحش- بربری، بیابانی بودن

- در توسعه ی صدر و حداقت بیمثال بودن- در روشن بینی و دانایی بیهمتا بودن
 - توسعه یافته- بالیده، پیش
 - کشورهای توسعه یافته- کشور های آبادان
 - توسعه نیافته- نبالیده، پس، ناآبادان
 - توسعه دادن یا یافتن- آبادان کردن یا شدن، آبادانیدن، گسترش دادن، گسترش دادن
 توسل- دست بدامن...شدن، دست در...انداختن، به...درآویختن
 توشیح- مهر یا دستینه نهادن، مهر زدن
 توشیم- خالکوبی
 توصیه: دائماً توصیه میآورند.- پیوسته
 سپارش نامه میآورند.
 - از طرف...توصیه شده.- از سوی...سپارش شده.
 توصیف- زند، گزارش، زندیدن، روشن کردن، باز نمودن، ستودن، ستایش
 توضیح- زند، آشکار کردن، روشن کردن
 توطئه- زمینه چینی، برای...آشی پختن، دام گسترش، دام ساختن، دام (گستری)
 - توطئه کردن- دام گسترش
 - توطئه برای ... کردن- ساختن، پختن، ریختن
 - توطئه های کسی را خنثی کردن- دام گستری (زمینه چینیهای) کسی را در هم شکستن
 - توطئه گری- دام گستری
 توطن- خانه کردن، میهن گرفتن در...، نشست گرفتن در...
 توفیر- جدایی، [یوتاری(yutari)]
 - توفیری نمیکند.- یکسان است.
 توفیق- پیروزی، کامگاری
 توقع- چشمداشت، چشم داشتن
 - از شما توقع نداشتیم.- از شما چشم نداشتم که...
 - توقعات زیادی- چشمداشتهای بیجا
 توقف- ایست، ایستادن
 - توقف کردن- باز ایستادن

- توقع از ... داشتن- از ... چشم داشتن
 - توقفگاه- ایستگاه
 - در این جا توقف نکنید.- در این جا نایستید.
 توقیر- بزرگداشت
 توقیع- دستینه نهادن بر...، فرمان، دست نیشته
 توقیف- فروگرفتن، بازداشتن، بازداشت
 توکسین- زهراب، زهرآبه
 توکل- پشتگرمی
 تولد- زایش، زادن
 - در هنگام تولد.- بهنگام زادن یا زایمان
 - جشن تولد- جشن زادروز
 - تولد شما را تبریک میگوییم.- زادروز شما خجسته باد.
 تولیت- سرپرستی، سرپرستی...را به کسی سپردن
 - تولیت اوقاف- سرپرستی داراییهای نهاد
 تولید- فرآورده، بازده
 - میزان تولید کارخانه- بازده کارخانه
 - تولید کارخانه ی آریا- ساخت کارخانه ی آریا
 - تولیدات کشاورزی- فرآورده های کشاورزی
 - تولید کردن- ساختن، زادن، باز زادن، فرآوردن، پدید آوردن، مایه ی...شدن
 تونل- دالان (زیر زمینی) (زیرآبی، هوایی...)، گذر، کاریز
 توهم- پندار، گمان
 توهین- دشنام، سخن درشت، درشتی، درشت گفتن
 تهاثر- معاملات تهاثری- دادوستد یا بازرگانی پایاپای
 تهاجم- تک، تاخت، [شکندی(wekandi)] (در پزشکی)
 - تهاجم خصم به وطن- تاخت دشمن به میهن
 - با تکنیکهای تهاجمی- با شیوه های تاخت و تاز

تیمم- دست نماز با خاک یا گرد و غبار

- آزمایش اکوکار دیوگرافی یک آزمایش غیر
تهاجمی است (non-invasive) - آزمایش
پژواک یک آزمایش [اشکندی (نشکندی)
(awkandi)] است.

تهاون- خوار شمردن، آسان گرفتن

تهتک- رسوایی

تهجی- وات بوات خواندن (وات- vát =
حرف)

- حروف تهجی- دبیره

تهدید- ترساندن، بیم دادن

- او دائماً ما را تهدید میکند. - او پیوسته ما را
میترساند، او پیوسته ما را بیم میدهد.

- تهدیدات او بی اثر است. - بیم دادنهای او
کارگر نیست یا کاری نخواهد بود.

تهذیب- پاکیزه کردن

- تهذیب اخلاقی- رفتار نیک، کردار و منش
نیک

تهمت- بهتان، به کسی گمان بد بردن، بدنام
کردن

- بمن تهمت زد. - بمن بهتان رد.

تهنیت- شادباش

تهوع- منش گشتن (manew gawtan)، دل
بهم خوردگی

- حالت تهوع- منش گشتن

تهیه- آمادگی، آماده کردن، فراهم آوردن،
سیجیدن

کلاس تهیه- پایه آمادگی

- تهیه کردن- فراز آوردن، فراهم کردن یا
آوردن

- مقدمات ... را تهیه کردن- آراستن برای ...

تهییج- (بر)انگیختن، (بر)آغالیدن

- تهییج احساسات مردم- برانگیختن مردم،
(بر)آغالیدن مردم، برانگیختن سَهش مردم

تیراژ- شمار چاپ شده

تیمم- دسته، گروه، جوخ، جوخه

ث

ثاقب- سوراخ، سم(som)	ثابت- استوار، پابرجا، پایدار، ناجنبان
ثقبه- روزن، روزنه، روزنک	ثاقب- خلنده، سنبان، سنبنده، سوراخ کننده، درخشان، روشن
ثقة- درستکار	- نظر ثاقبی دارد- تیزبین یا روشن بین است.
ثقل- گرانی، سنگینی	ثالث- سومی
ثقل- داراک، کالا	ثامن- هشتمی
ثقیل- گران	- امام ثامن- پیشوای هشتم
- این غذا ثقیل است- این خوراک دیرگوار یا دشگوار(dowgovár) است.	ثانی- دوم، دومی
ثکل- بی پسی(biposi)، بی فرزندی	ثانیاً- دوم (این که...)
ثلاث- سه، سه گانه	ثانیه- وپیال
ثلاثی- سه تایی، سه واتی، سه گانه، سه...	ثاولول- زگیل
- مصدر ثلاثی مجرد- کارواژه ی سه واتی ساده	ثبات- پایداری، استواری
- مصدر ثلاثی مزید- کارواژه ی [سه واتی	ثبات- نگارنده، بایگان، ...نویس
پرورده]	ثبت- (در)نگاشتن، نوشتن، یادداشت کردن
ثمر(ه)- بار، بر، میوه	- ثبت شدن یا کردن- درنگاشتن، نوشتن
ثمن- هشت یک، یک هشتم	- اداره ی ثبت اسناد- دفترخانه، دیوان نیشته ها، دفتر...
ثمن- بها	- اداره ی ثبت احوال- دفتر یا دیوان شناسنامه، دیوان آمار مردمی
- ثمن بخص- به ثمن بخص فروختن- مفت	ثبوت- پایداری، استواری، پابرجایی
فروختن، ارزان فروختن، آتش زدن	- داروی ثبوت- داروی [استوارگر]
ثمین- گرانبها	ثخین- گران، ستبر
ثنا- ستایش	ثروت- دارایی، [هیر(hir) (پهلوی)]، درآمد
ثنایی- دوتایی، واژه ی دوواتی(dováti) مانند آن(án)	- ثروت کسب و کار- سرمایه، گنج
ثناپا- دندان پیشین	ثروتمند- توانگر، پولدار، [هیرمند]
ثواب- (۱) پاداش. (۲) کرفه(karfe)	ثریا- چلچراغ
ثوابت- ستاره(گان ایستاده)، روشنان	ثغر- مرز
ثوب- جامه، رخت، پوشاک	ثغور- مرزها
ثور- گاو (نر)	ثقل- ته نشست یا درد(dord)

ج

- جائز:** جائز نیست- روا نیست، شایسته نیست.
- جائزه-** پاداش
- جابر-** ستمگر
- جاذب-** کشنده، درکشنده، گیرا، رباینده
- جاذبه-** گیرایی، گیرش، کشش
- جاذبه ی جنسی-** گرای جنسی، [گیرایی ویسنیک (visanik) (از اوستایی)]، گیرش یا گیرایی گینگی
- جاذبیه-** نیروی رباینده یا کشنده
- جار-** همسایه
- جاری-** روان، دوان
- قوانین جاری مملکت-** داتیکان روان در کشور
- آب جاری-** آب روان
- جاری کردن-** تاختن
- جاری شدن-** روان شدن، دویدن
- جاسر-** دلیر، دلاور، بیباک
- جاسوس-** کار آگاه، آیشت (áyawt)،
- آیشه (áyewe) (برهان قاطع)**
- جاعل-** گرداننده، سازنده، دروغساز
- جالب-** گیرا، رباینده، دلربا
- نطق جالبی ایراد کرد-** سخنرانی گیرایی کرد، سخن گیرایی راند.
- جامد-** خشک، فسرده (fosorde)، بر بسته
- جامدات-** بر بستگان
- جامع:** سخنرانی جامع- سخنرانی فراگیر
- بحث جامع-** جستار فراگیر
- مسجد جامع-** مسجد (مزگت) بزرگ، نیایشگاه بزرگ
- جامعه-** مردم، توده، انجمن، [هنجمن (hanjoman)]، گروه
- جامعه این را قبول نمیکند-** مردم این را نمیپذیرند، هنجمن این را نمیپذیرد.
- جامعه ی دانشگاهی-** دانشگاهیان
- جامعه ی بشری-** مردم، توده ی مردم، [هنجمن مردمیک]
- جانب-** گوشه
- همه جانبه-** گسترده، فراگیر، هر وسپرون، هروه رو
- جانی-** خونی، آدمکش، تبهکار، بزهکار
- جاه-** فر، شکوه، بزرگی، پایگاه (بلند)
- جاه طلب-** فزونخواه، برمنش
- جاهد-** کوشا
- جاهل-** نادان، ناآگاه، بی فرهنگ، نابخرد، بیخرد
- جاهلیت-** نادانی، کوردلی، وابسته بزندگانی
- تازیگان پیش از اسلام، روزگار بت پرستی، روزگار بی فرهنگی، روزگار بیابانگری**
- جایز-** شایستن، شایسته
- جبال-** کوه
- سلسله جبال البرز-** رشته کوه البرز
- جبان-** ترسو، بزدل، بددل، کم دل
- جبر-** (۱) زور، زورگویی. (۲) بند. (۳) دانش شمار) جبر
- جبران-** (۱) تاوان. (۲) بازگشت (پذیر)
- جبروت-** بزرگی
- جبرییل-** سروش
- جبل-** کوه، نیز نگر "جبال"
- جبلت-** نهاد، سرشت، گوهر
- جبلی-** نهادی، سرشتی، گوهری

جبڻ- ترسوي، بزدلي، بددلي

جبهه- پيشان، ميدان

- جبهه ي ساختمان- نماي ساختمان

- جبهه ي جنگ- پيشان سپاه

- پشت جبهه- پشت ميدان جنگ

جبيره- تخته ي شکسته بندي

جبين- پيشاني

- با عرق جبين اينها بدست آمده-. اينها با رنج فراوان بدست آمده.

جت- جت، فشفشه

جئه- اندام، بالا، پيکر، تن

- جئه ي کوچکي دارد-. کوچک اندام است.

- عظيم الجئه- غول پيکر، درشت اندام

جد- کوشش

جد- نيا، نياک، پدر بزرگ

جدار- ديوار، ديواره

- اتاق دو جداره- اتاغ يا خانه ي دوديواره

- جدار قدامي سينوس فک اعلى- ديواره ي

پيشين کاواک ارواره ي زبرين

جدال- کشمکش، ستيزه، چخش(caxew)،

چخيدن، ستيزيدن

جده- نيا، نياک، مادر بزرگ

جدر- داغ زخم

جدل- نگر: جدال

جدول- ميتوان اين واژه ي سپنجي را پذيرفت

- جدول کنار خيابان- نوار سنگي يا ساروجي

کنار خيابان

- جدول ضرب- فهرست بشماري

- جدول کلمات متقاطع- جيستان واژگان

همبر(hambor)

- جدول زماني حرکت قطار- برنامه ي رفت و

آمد کاروان دودي

- جدول بندي- زمان بندي، برنامه(ريزي)،

فهرست، پهرست

جدى- بز، بزغاله

- برج جدى- دَر بز يا در بزغاله،

وهيگ(vahig)

جديد- نو، تازه، نوين

جديد الاحداث- نوساز، نوين ياد

جديد البناء- نوين ياد، نوساز

جذاب- دلربا، ربا، ربا بنده، گيرا

- بسيار جذاب بود-. بسيار گيرا بود

جذام- خوره

جذب- بخود کشيدن، درکشيدن، (در)کشش،

مکش، ربايش

- جذب کردن- گرفتن

- سخنش مرا جذب کرد-. سخنش مرا گرفت.

- قند در روده جذب ميشود-. قند در روده مکيده

(درکشيده) ميشود.

- جذب آهن به آهنربا- کشش آهن به آهن ربا

- جذب نيروي کارگري- فراهم کشيدن (آوردن)

نيروي کارگري

جذبه: مرد با جذبه ايست-. مرد يست استوار و

مردم از او ميترسند.

- هيچ جذبه ندارد-. کسی از او نميترسد،

کلاهش پشمنی ندارد.

جذر- (۱) ريشه ي دوم (دانش شمار). (۲)

بچه شتر. (۳) زر ناسره

- جذر اين عدد را بگيريد-. ريشه ي دوم اين

شمار را بگيريد.

- علامت جذر- نشان ريشه(ي دوم)

جذع- تنه

جنوه- اخگر

جرّ- (۱) کشش، کشيدن. (۲) (نشان) زير

- جر تقيل- (دستگاه) بالابر بار، برکش

- اين کلمه را به جر حرف الف بخوانيد-. وات

الف را در اين واژه با نشان زير بخوانيد.

- جر و بحث- بگو مگو

جر ايد- روزنامه(ها)

جرایم- بزه، گناه
 جراح- کاردپزشک، دستکار
 - جراح قلب- کاردپزشک دل، کاردپزشک
 گش(geu)
 - اتاق عمل جراحی- کارگاه کاردپزشکی
 جراحی- زخم، ریش، خستگی
 جرار: لشکر جرار- سپاه انبوه، سپاه
 گشن(gown)، گشن
 - عقرب جرار- گژدم زرد
 جرأت- دل، جگر، دلیری، پردلی، بیبایی
 - جرات کردن- یارای ... بودن، یارستن
 جرب- گری، گر(gar)
 جره- سیو
 جرثقیل- نگر: "جر"
 جرح- زخم، زخم زدن، بدگویی، رد گواهی
 جرح- زخم، ریش، خستگی
 جرده- برهنگی
 جرس- زنگ، درای، زنگوله
 جرعه- غلپ(qolop)، [نوشه]، هورت،
 غرت، هفت(hoft) (برهان قاطع)
 - دو جرعه خوردن- دو غلپ نوشید، دو نوشه
 نوشید.
 - لاجرعه سرکشید- یکسر(ه) نوشید، بی دم
 زدن نوشید.
 جرم- گناه، بزه
 جرم- سنگینی، گرانی
 - اجرام سماوی- ستارگان
 جرور- سرکش
 جری- گستاخ، بیبایک
 - جری شده- خشمگین و بیبایک شده.
 جریان- روش، روند، روان شدن، گردش
 - جریان برق- روش (روانی) برق یا نیرو
 - در جریان امر- بهنگام کار

- در جریان نیست- آگاهی ندارد، آگاه نیست.
 جریب- گریب
 جریح- زخمی، زخمدار، ریش
 جریده- روزنامه
 جریمه- تاوان
 جز- مگر
 جزاء- سزا، پادافره، کیفر
 جزء- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 خرده، پاره، بخش
 - جزیی نمیفروشد- خرده نمیفروشد.
 - جزء و کل- خرده و درسته
 - جزو ما نیست- از ما نیست، در میان ما
 نیست.
 - به اجزاء کوچک تقسیم کردن- خردخرد
 کردن، بیاره های کوچک بخشیدن
 - جزء بجزء- در به در، مو بمو
 جزیی- کوچک، اندک، کم ارج، کم
 جزییات- ریزه کاریها
 جزر- پایین یا فرورفتن آب دریا
 جزرومد- فرورفتن و برآمدن آب دریا
 جزع- مویه، ناله، زاری، بیبایی، ناشکیبایی،
 تلواسه
 جزم: عزم جزم- آهنگ استوار
 - علامت جزم روی "ن" بگذارید- روی "ن"
 نشان بی جنبشی گذارید (نهیید).
 جزوه- دفتر(چه)
 جزیره- این واژه پارسی است، نیز گزیره،
 آبخوست، آدا، آداک
 جزیه- گزیت(gazit)، باژی که از نامسلمانان
 ستانند.
 جسارت- بیبایی، گستاخی، دلیری، پردلی
 جسد- تن، کالبد، [nesá]، [رست(rest)]
 (نیز بسنجید "رستاخیز")

- این کتاب را با کاغذ جلد کن. - این کتاب را با کاغذ ببوشان، این کتاب را با کاغذ پوشینه ای کن.
 - کتابها را دادیم صحافی کنند. - کتابها را دادیم کتاببندی که آنها را ببوشانند (پوشینه کنند)، کتابها را دادیم کتاب بندی تا آنها را در پوشه کنند.
 - روی جلد کتاب ننویس. - روی پوشه (پوشینه)ی کتاب ننویس.
 - امراض جلدی و مقاربتی مسری- بیماریهای پوستی و آمیزشی واگیر.
 - جلد کتاب آبی باشد. - پوشه (پوشینه)ی کتاب آبی باشد.
جلسه- نشست، گردهمایی
جلف- سبک، سبکسر، سبکسار
جلوس- (بر)نشستن
 - جلوس کردن- (بر)نشستن
جلوه- خودنمایی
 - جلوه گر شد- آشکار (نمایان) شد.
 - خیلی جلوه میکند- خیلی خودنمایی میکند (بچشم میخورد).
جلیدیه- ژاله ی چشم
جلیل- بزرگوار، بزرگ
 - جلیل القدر- با فرّ، فرهمند
جماد- بیجان، بر بسته
 - جمادات- بر بستگان
جمار- (گروه) مردم، توده
جماز- تیز تک، تندرو
جماع- گادن، [مرزیدن]، گاییدن، گرد آمدن با ...، خفت و خیز با ...، همخوابگی
جماعت- (گروه) مردم
 - نماز جماعت- نماز همگانی
 - امام جماعت- پیشوا ی نماز همگانی، پیشنماز
جمال- زیبایی، خوبی، خوشگلی، رخسار، رو
جماهیر- نگر "جمهوری"ی

جسم- تن، چیز، [بودک(budak)]،
کِرپ(karp)]، پیکر
 - اجسام دو نوعند- چیزها (بودکها) (کرپها) دو گونه اند.
جسور- بیبک، گستاخ، دلیر
جسیم- تنومند، تناور،
کِرپومند(karpumand)
جعبه- [کیوت(kivut)]، [کیود(kivud)]
جعد- پیچش (مو)، پیچ
جعل- ساختن
 - این سند جعلی است- این نیشته ساختگی است، این نیشته راستین نیست.
جعل- سرگین غلتان، گوه گلوله کن
جفا- بیمهری
جلاء- کوچ، کوچیدن، پرداختن، پرداخت (برق انداختن)
 - جلاء وطن- کوچش از میهن
جالجل- زنگوله
جلاد- دژخیم
جلال- شکوه، بزرگی، فرّ، فرّه
جلب: او را جلب کردند- او را بازداشت کردند.
 - جلب توجه میکند- خودنمایی میکند، مردم را بخود میدارد.
 - این خیلی جالب توجه است- این خیلی چشمگیر است.
 - جلب توجه مرا کرد، مرا بخود کشید، مرا بخود داشت.
جلجل- زنگوله
جلد- چابک، چست، چالاک
جلد- پوست، دفتر، پوشینه
 - امراض جلدی- بیماریهای پوستی
 - یک جلد کتاب- یک دانه کتاب

- جمجمه**- کاسه ی سر
- جمره**- اخگر، آتش پاره، سنگریزه
- جمع**- ریخت، گروه، (رویه یا ریخت) چندگانی
- جمع شدن- فراهم آمدن، فراهمیدن (از کسروی)، هم کشیدن، گرد آمدن، انجمن شدن
- جمع کردن- اندوختن، فراهم آوردن، فراهمیدن، (به هم) افزودن، گرد کردن، گردآوردن
- جمع بستن- برویه ی چندگانی در آوردن
- جمع کل- رویهم
- در جمع آدم بدی نیست- رویهمرفته بد آدمی نیست.
- پنج را با دو جمع کن- پنج را به دو افزا (بیافزا).
- جمع و مفرد (در دستور زبان)- روی چندگانی و یکانی
- جمع "بچه" میشود "بچگان"- روی چندگانی "بچه" میشود "بچگان".
- جمع اضداد- گرد آوردن (فراهم آوردن) آخشیجها با هم (در یک جا)
- جمع و تفریق- افزایش و کاهش
- یوم الجمع- روزشمار
- وجه جمع- رویه یا ریخت چندگانی
- وسایل ارتباط جمعی- رسانه های همگانی
- جمعه**- آدینه
- امام جمعه- پیشوای نماز آدینه، پیشنماز آدینه
- جمعی**- گروهی، همگانی
- جمعیت**- انبوه مردم، توده ی مردم، گروه، شمار مردم
- جمل**- شتر
- من در این شغل ناقه و جملی نداشتم- من در این کار پی سود جویی نبودم (یا سودی نداشتم).
- جمله**- همگی، [واکیام] (در دستور زبان)
- از جمله- از آن میان
- جمله ی اجداد او طیبیب بودند- همه (همگی) نیاکان او پزشک بودند.
- معادله ی دو جمله ای- همچند دو پاره(ای)، همچند دو بندی
- جمله به جمله- بخش بخش، پاره پاره، واکیام به واکیام
- جمله بندی- ساختار [واکیام]، فراهم نهادن واژگان در [واکیام]
- جمله از لغات ساخته شده- [واکیام] از واژگان پدید آید (ساخته شده).
- این جمله را حذف کن- این واکیام را بیافکن.
- جمود**- خشکی، فسردگی (fosordegi)، فسرش (fosorew)
- جمهوری**- (۱) شهریاری، شهریاری ناپادشاهی، کشور ناپادشاهی... (۲) شهریاری مردمی، مردم شاهی، رمه شاهی، رمه شهریاری، رمه شهری. (۳) واژه ی سپنجی "جمهوری" را میتوان پذیرفت.
- جمهور- گروه مردم، توده(ی) (مردم) (واژه ی "جمهور" تنها به مینی "گروه و توده ی مردم" است. واژه ی "شهریاری" از ریشه ی "خشتار" به مینی "دارا بودن فرمانروایی" است و واژه های "شهر" و "شیر" (در "اردشیر") و "ساتراپ" از آن شکافته.
- "جمهوری" به مینی امروزی آن دو چیز است: یکی "هرگونه دستگاه فرمانروایی که پادشاهی نباشد" و از این رو من آن را "شهریاری" خواندم. دیگر "فرمانروایی مردمی" است و از این رو "مردم شاهی" و "شهریاری مردمی" پیشنهاد شد. واژه ی "رمه" در شاهنامه ی فردوسی فراوان بجای "مردم" بکار رفته و از این رو واژه ی "رمه شهریاری" و "رمه شاهی" پیشنهاد شد.)
- جمیع**- همه، همگی، همگان، سراسر، سربسر، پیشوندهای "هروه-"، "هروسف-"، "هروسپ-"
- جملیل**، جمیله- زیبا(رو)، نیکو
- جن**- پری
- جناب**... آقای...، خواجه...، میرزا...

جنابیت- ناپاکی (بویژه پس از بیرون جستن منی)

جنات- پردیس، بهشت

جناح- بال، بازو

- جناح راست- دست راست

- همه ی جناحها با هم ائتلاف کردند.- همه ی دسته ها با هم (یکی، دست یکی، همدست) شدند.

جنازه- کالبد، مردار، [تسا(nesá)]،

[کرب(karp)]

جناس- دو واژه ی هم آوا اما دارای دو مینی

جدا از هم چون "شیر" (خوردنی) و "شیر"

(جنگلی)

جنابیت- بز هکاری، بزه، تبهکاری، نزدیکی،

مرزمان

جَنب- پهلو

- منزل دوم جنب خبازی- سرای دوم پهلوی

نانوایی

- ذات الجنب- سینه پهلو

جُنُب- ناپاک (پس از بیرون جستن منی)

جنبه- دیدگاه

- از این جنبه اشکالی ندارد.- از این دید(گاه)

گرفتاری (دشواری) در کار نیست.

- آدم بی جنبه ایست.- آدم کم گنجایشی است.

جنت- پردیس، باغ بهشت، فردوس

جنتلمن- جوانمرد، بزرگزاده، آقا

جنبه- گناهک، گناه کوچک

جند- (این واژه از پارسی به تازی رفته)،

گند(gond)، سپاه، لشکر

- جندالله- سپاهیان یا گند خدا

جندی- گندی، سپاهی

جنرال- سرهنگ، سرتیپ، سرلشکر

جنس- (۱) آخشیح. (۲) کالا. (۳)

[گن(gen)]، گوهر. (۴) [ویسن(visan)]

(sex, gender) (از اوستایی) (سات ۲۲۱)

گایگر). (۵) گین، [گینه]

- آدم بدجنسی است.- آدم بدگوهری (بدمنشی،

بدرشتهی، بدنهادی، بدگنی) است.

- جنس خوب در بازار نیست.- کالای خوب در

بازار نیست.

- جنس مذکر و مونث- ویسن نر(ینه) و مادینه،

گینه ی نر(ینه) و مادینه

- جنس لغات در زبان روسی مذکر، مونث و

خنثی است.- گینه (ویسن) واژه ها در زبان

روسی نرینه، مادینه و [خنزه

(خنزک)](xanzak) است.

- جاذبه ی جنسی- [گیرایی

ویسنیک(visanik)]

- عمل جنسی- [مرزمان(marzemán)]،

[گایمان]

- فیلمهای جنسی- نمایشهای [ویسنیک(ویسنی)]

جنسیت- گوهر، نهاد، سرشت، [گن(gen)]،

[گینه(gine)]، [ویسن(visan)]. نیز نگر

"جنس"

جنوب- نیمروز، [رپی(rapi)]،

[رپیه(rapih)]

- بطرف جنوب- نیمروزی، بسوی نیمروز،

[رپیرون(rapirun)]، [رپیوین(rapivin)]،

[رپیتوین(rapitvin)]

- متعاقباً عازم جنوب شدند.- پس رهسپار

نیمروز شدند.

- این منزل جنوبی است.- این خانه یا سرا رو به

نیمروز است (رپیوین است.)، این سرای

[رپیرون(rapirun)] است.

جنود- گند، سپاهیان، لشکریان

جنون- دیوانگی، دیوزدگی

جنین- رویان

- سقط جنین- افکندن رویان یا بچه

- جنین سقط شده- افگانه

(در زبانهای سامانمند دانشیک دو واژه برای

جنین هست یکی "embryo" و دیگری

"fetus". آن یکی بسیار آغازین و نبالیده و

نپرورده است و این یکی پرورده تر و بالیده تر است. پیشنهاد من برای "embryo"
"زه" (zeh) است و برای "fetus" "رویان"

جنین شناسی- رویان شناسی

جواب- پاسخ، [پیواز (peyváz)]

جواد- راد، بخشنده، گشاده دست

جوار- همسایه

جواز- پروانه، پته (pate)

- جواز عبور- پروانه ی گذر

جوامع- گروههای مردمی، انجمنها،

[هنجمنها]

جوانب- نیز نگر "جنب"

- از همه ی جوانب- از همه سو

جواهر- این واژه را بهمین ریخت میتوان

پذیرفت.، نیز: گوهر (ها)

- جواهر سازی و جواهر فروشی- گوهر گری
و گوهر فروشی

جود- رادی، بخشندگی

جودت- نیکویی

جور- ستم، ستمگری

جوز- گوز، گردو، گردکان

- جوز هندی- گوز هندی، نارگیل

- جوز قند- گوز آگند، گوز آغند، گوز قند

جوسق- کوشک ("جوسق" از پارسی گرفته
شده و باین ریخت درآمده.)

جوع- گرسنگی، جو (ju) (فره وش) از

"ژوتن" (žutan) "جو داشتن"

جوف- اندرون

- در جوف نامه- بپیوست، درون نامه

جوقه- جوخ، جوخه، گروه

جولان- تاخت، تاخت و تاز

جوهر- گوهر، نهاد، سرشت ("جوهر" تازی
شده ی "گوهر" است.)، شیره، روغن، آب،
گوهر

- "جوهر" برای نوشتن (این واژه را میتوان
پذیرفت)- دوده (شاهنامه- در بسیار جاها برای
جوهر دوده بکار میرود.)، زکاب (zakáb)،
زگالاب (zogáláb)

- جوهر گوگرد- گوهر گوگرد

- جوهر لیمو- گوهر لیمو

جهات- سو، [رون]

- جهات اربعه- چهار سو

جهاد- نبرد یا پیکار دینی

جهاز- (۱) سازوبرگ، برگ. (۲) دستگاه (۳)
کاجال

- جهاز عروس- کاجال یا سازوبرگ عروس
(بیوک)

- جهاز هاضمه- دستگاه گوارش

- جهاز تنفس- دستگاه دم زدن

جهالت- نادانی، کانایی

جهت- سو، رو، [رون] (از پهلوی- برای

ساختن واژه های سرشته ی دانشیک)

- جهت ...- برای ...، زیهر ...، مر

- از این جهت- از این رو

- از هر جهت- از هر دیدگاه

- در جهت جنوب رفت- بسوی نیمروز شد.

- از هر جهت که فکر میکنم- از هر روی که
میاندمش، از هر سوی که میاندمش.

- از جهت من مضطرب نباشید- از سوی من
(درباره ی من) نگران نباشید.

- جهت یابی- سویابی

جهد- کوشش

جهل- نادانی، کوردلی، کانایی، بیفرهنگی

جهنم- دوزخ

جهیز- برگ، سازوبرگ. نیز نگر "جهاز"

جیب- گریبان، یخه ی پیرهن

- سر در جیب فکرت فرو بردن- ژرف
اندیشیدن، اندیشناک بودن

جید- گردن

جید- خوب، نیکو

جیش- گُند، سپاه، ارتش

جیفه- مردار، [نسا] (nesá)

جیل- پشت

جیوه- ژیوه ("جیوه" و "زییق" تازی شده ی
واژه ی پارسی "ژیوه" است.)، سیماب

چ

چاپار - بیک، نامه بر
چاپار خانہ - برید، دیوان یا دفتر بیک
چاووش - پیشرو، نخراز
چتور - یک چارکی
چتول - نگر: "چتور"
چخماق - سنگ آتش زنه
چطور - چون
چک - چک (بانکی و مانند آن)
چماق - گرز
چماقدار - گرزدار

ح

- حائز** - (۱) سرگردان. (۲) گودال. (۳) پناه(گاه)
- حائز**: این امر حائز اهمیت زیادی است. - این کار بسیار ارجدار است.
- حائز اهمیت نیست. - ارجی ندارد.، بی ارج است.
- حائض** - دشتان
- حائل** - (۱) پرده، دیواره، و اشام. (۲) نازا، سترون
- حاتم** - (۱) داور. (۲) راد، بخشنده
- حاجات** - (۱) نیاز. (۲) نیز نگر "حاجت"
- حاجب** - پرده دار، دربان
- آهن حاجب ماوراء است. - پرتو... از آهن نمیگذرد، آن سوی (فراسوی) آهن را نمیتوان دید.
- حاجت** - نیاز (مندی)
- حاجتمند** - نیازمند
- حاجز** - جلوگیری، دیواره، پرده، و اشامه، و اشام
- حجاب حاجز - و اشامه، وز (vaz)
- حاد** - تیز، برنده، برآ، تندرو، تازه
- این بیماری حاد است. - این بیماری تندرو است.، این بیماری تیز آهنگ است.
- حادثه** - رویداد، رخداد، پیش آمد
- حاذق** - (کار) آزموده
- حار** - سوزان، داغ، گرم
- حارس** - نگهبان، پاسدار
- حاره** - گرم
- مناطق حاره - سرزمینهای گرمسیر (ی)
- حاسد** - رشکین، رشکناک
- حاشا**: حاشا کردن - گردن نگرفتن، نپذیرفتن، وادنگ (کردن)
- حاشیه** - لبه، کنار (ه)، کرانه، کران
- حاصل** - بازده، هوده، دسترنج
- حاصل شدن - آمدن، بدست آمدن
- حاضر** - آماده، باشا، باشان، باشنده، کنونی
- حاضر شدن - آمدن
- حاضر و غایب کردن - خواندن نام (باشندگان)
- مقدمات کار را حاضر کردن - آراستن
- حاضران - باشندگان
- حاضر در کل زمان و مکان - [هروه باش]
- حاضر در همه جا - [هروه باش]
- حاضری** - خوراک سبک یا ساده، تودیقی (شیرازی - از دکتر علی اکبر جعفری)
- حاضرین** - باشندگان
- حافظ** - نگهبان، نگهدار، پسوند "بان"، " - وان"، " - دار"
- خداحافظ - پدرود
- حافظه** - ویر، یاد
- حاقد** - کینه توز
- حاکم** - فرمانروا، فرماندار، شهریار، (کد) خدا، ساتراپ، کدیور
- حاکمی**: این واقعه حاکمی از آن است که... - این رویداد (داستان) نشانگر (گویای) آن است که...
- حال** - این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز (۱) هال (در پارسی - دلش گشتت پر آتش مهر زال، از او دور شد خورد و آرام و هال - فردوسی).
- (۲) چونی، چگونگی. (۳) نهاد. (۴) توان، توش
- در حالی که - چو، چون، همانا
- در حال (کاری) ... - پسوندهای "ا"، " - ان" در کارواژه چون "گریا"، "گریان"

- **حَب** - گرده (gerde)
 - حب آسپیرین- گرده ی آسپیرین
حباب - (۱) آب سوار. (۲) روپوش چراغ،
 لاله
حبه - دانه
حبذا - زه!، زهی!، آفرین!
حبس - بند، زندان
 - حبس کردن- بزندان افکندن، دربند کردن،
 بستن
حبوب - بنشن، دانه(های گیاهی)
حبیب - دوست، یار، دلیر
حتا - همانا
 - حتا گردش نمیرود. - همانا بگردش هم
 نمیرود.
 - حتی الامکان- تا آن جا که میشود، تا بتوان...
 - حتی المقدور- تا آن جا که میشود، تا بتوان...
حتم: بطور حتم میآید. - بیگمان میآید.
 - حتماً میدانند. - بیگمان میدانند.
حتی - نگر "حتا"
حجاب - پرده، پوشش، پوشیدگی، چادر،
 روبند، واشام، واشامه
 - حجاب دار - پوشیده (روی)
 - بی حجاب- بی پرده، بی پوشش، ناپوشیده
حجار - سنگتراش
حجام - خونگیر، رگزن
حجامت - خونگیری، رگزنی، بادکش کردن
 (انداختن)
حجب - پوشیدگی، کمرویی، پارسایی. نیز نگر
 "حجاب"
حجت - چم، آوند
 - اگر حجت میخواهی به شمشیرم نگر. - "گر
 آوند خواهی به تیغم نگر" (فردوسی)
 - حرفش حجت است. - سخنش سنجیده و
 باورکردنی است.

- در هر حال- بهر روی
 - در عین حال- با این همه
 - حال شما چطور است؟- چونی؟، چونید؟
 - حال ندارم. - هال ندارم، خوب نیستم.
 - حال پدرش بد است. - پدرش رنجور است،
 پدرش بیمار است، پدرش هال ندارد.
 - بیحال- سست، ناتوان، بیتوش، بیهال
 - خوشحال- شادمان، خرم دل، خوشهال
 - زمان حال (در دستور زبان)- نون، زمان
 اکنون
حالا - اکنون، کنون
حالت - نهاد، چونی، چگونگی، روی. نیز نگر
 "حال"
 - چشمه‌هایش حالت مستی دارد. - چشمه‌هایش
 نشاتگر مستی است.
 - از حالت جامد مایع شدن. - از نهاد بر بسته به
 نهاد آنگونه درآمدن
 - حالت مبتدا و حالت اضافه- ریخت [نهادیک
 (nehádik)] و ریخت [از آنیک (azánik)] یا
 از آنی]
 - حالت تهوع- منش گشتن
حامض - ترش
حامل - برنده، بردار (bordár)، پسوند "-
 بر" (-bar)،
 - سفاین حامل طیاره- ناوهای هواپیمابر
 - سفینه ی حامل اسلحه- کشتی برنده ی جنگ
 افزار، کشتی [سناه بر (senáh-)]
حامله - آبستن، باردار
 - حامله کردن- باردار کردن، گشنیدن
حامی - پشتیبان
حاوی: حاوی بودن- [پروستن (parvastan)
 (ریشه ی اکنون- پروند (parvand))، دربر
 داشتن، پروستگی
 - حاوی...- دربر دارنده، [پرونا (parvaná)]،
 [پروندان (parvandán)]، [پروند (parvand)]
حُب - دوستی

حجر - سنگ، برد (bard)

حجره - خان، خانه، کاروانسرا، مغازه

حجله - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت، سرای دامادی، خانه ی دامادی (گردک = حجله)

حجم - گنج (gonj)، گنجایش

حد - اندازه، کران، مرز، کيفر (دینی)، پیمانہ

- مال بیحد و حصر - دارایی بیکران (بی اندازه)

- بی تربیتی را از حد گذرانده - گستاخی را از اندازه گذرانده.

- او را حد زدند - او را کيفر دادند.

- حد اقل - دست کم

حداد - آهنگر، چلنگر ("چلنگر" برآستی "سازنده ی زره" است.)

حدت - تیزی، تندی

حدس - گمان، گمان زدن

حدقه - چشم خانه، کاسه ی چشم

حدوث - روی دادن، رخدادن

حدود - نیز نگر "حد"

- در حدود - نزدیک

- به حدود - نزدیک

- در این حدود یافت نمیشود - در این مرز و بوم (نزدیکیها) یافت نمیشود.

- حدود دو ساعت منتظر شدیم - نزدیک دو ساعت ماندیم (چشم براه ماندیم، بیوسیدیم).

- در حدود تهران - (در) نزدیکیهای تهران، نزدیک تهران، (در) پیرامون تهران

- حدود قیمتش چند است؟ - بهایش نزدیک چند است؟

- حدوداً ساعت هفت میآید - نزدیک ساعت هفت میآید.

حدیقه - باغ

حذاقت - کاردانی، (کار) آزمودگی

حذر - دوری کردن/ جستن از...، پرهیختن، پرهیز کردن

- حذر کردن - یکسو شدن

حذف: نام مرا از لیست حذف کنید - نام مرا از فهرست بیافکنید (بردارید، بزدابید)

- ۴ صورت و مخرج کسر را حذف کنید - ۴ برشمار و برشمرده را بیافکنید (بردارید، بزنید)

حرّ - آزاد(ه)، آزادمرد، جوانمرد، آریا، ایر (ir)، ایرانی

حراج - فروش ویژه

- حراج فصل - فروش ویژه (ماه)

- حراج فوق العاده - فروش ویژه

- واژه ی سپنجی "حراج" را میتوان پذیرفت.

حرارت - گرما، دما، تب، [تبش (tabew)]، تف (taf)

- پرحرارت - گرم

حراست - نگهداری، نگهبانی، پاسداری، پاییدن، پایش (pâyew)

حرام - ناروا، غدغن، نشایست

- شرب شراب در اسلام حرام است - میگساری (باده نوشیدن) در اسلام ناروا است (غدغن است).

- حرامی - راهزن، راهدار

حرامزاده - ناپاک، ناپاکزاده

حرب - نبرد، کارزار، جنگ

حربه - جنگ افزار، [سِنَاه (senáh)] (از پهلوی)

حرّة - آزادزن، آریا، ایر، ایرانی

حرج: حرجی بر او نیست - گناهی بر او نمیتوان گرفت، خرده ای بر او نمیتوان گرفت.

حرس - نگهبانی، پایش، پاییدن، نیز نگر: "حراست"

حرص - آز، آزکامی

- حرص زدن - آز ورزیدن

- حرص خوردن - خشم گرفتن

حرف - سخن، گفتار، گفت، وات

- حرف زدن - سخن گفتن، واختن، واتن

- الفبا ۲۵ حرف دارد - الفبا ۲۵ وات دارد.

- خط عربی چند حرف از خط پارسی کمتر دارد. دبیره ی تازی چند وات از دبیره ی پارسی کمتر دارد.

- حرف نزن- خاموش باش، سخن نگو، گپ نزن، [نواج (naváj)]

- نشستیم و حرف زدیم. - نشستیم و سخن گفتیم (گپ زدیم، [واجیدیم، واژیدیم، و اختیم])

- حرف اضافه- بندواژه

- حرف ربط- پیوندواژه

- حرف با صدا (vowel)- واکی

- حرف بی صدا (consonant)- ناواکی

حرفه- پیشه، کار

- تارزن حرفه ایست. - تارزن زبردستی است، پیشه اش تارزنی است.

حرکت- جنبش، جنبیدن، نویدن

- حرکت نکن. - جنب، تکان نخور.

- حرکت وضعی و انتقالی کره ی زمین- چرخش زمین گرد خود و گردش زمین گرد خورشید.

حرم- (۱) گرداگرد یا پیرامون خانه. (۲) زیارتگاه

حرمان- بیبهرگی، نومیدی

حرمت- آبرو

- از کسی هتک حرمت کردن. - آبروی کسی را ریختن، کسی را بی آبرو کردن

حرمسرا- شبستان، مشکو(ی) (mawkuy)

حروف- نگر "حرف"

حریت- آزادگی، [ایری (iri)] (نگر "حر")

حریر- پارچه ی ابریشمی، دیبا

حریص- آزر، آزمند، آرکامه

حریف- همپا، [همیس، همبسان (hambasán)]، چالشگر، داو

- حریف من نمیشود. - از پس من بر نمیآید، با من بس نیست.

- او حریف این کار نیست. - او با این کار بس نیست، او از پس این کار بر نمیآید.

حریق- آتش سوزی

حریم- پیرامون، گرداگرد

- در حریم هوایی کشوری وارد شدن. - درون مرزهای هوایی کشوری آمدن.

حزام- تنگ (چون "تنگ خر")

حزب- باهماد (báhamád) (از کسروی)

حزم- دوراندیشی، استوارکاری

حزن- اندوه، دلنتگی

حزین- اندوهبار، اندوهگین

حس- سنهش (senahew)، دریافتن، فهمیدن، دریافت، سهش (sahew)، آگاهی، سودن، سوهستن (suhestan)

- حس کردن- سنهیدن، سوهستن (suhestan)

- حواس خامسه- سنشهای پنجگانه

- حس باصره- سنهش بینایی

- حس ذائقه- سنهش چشایی

- حس سامعه- سنهش شنوایی

- حس شامه- سنهش بویایی

- حس لامسه- سنهش بساواایی

- حس نکر دم- سنهیدم، در نیافتم، نفهمیدم، آگاه نشدم، نسوادم (نساویدم- لمس نکردم)

- حس کردم میل ندارد. - دریافتم یا سنهیدم که نمیخواهد.

- عصب دستش قطع شد و دستش حس ندارد. - پی دستش گسسته و دستش سنهش یا سوهش ندارد.

حساب- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز: شمار، آمار، شمار، شمارگری، کار، دانش شمار

- حساب کردن- دانستن، شمردن

- حساب شدن- شمرده شدن

- روی او نمیتوان حساب کرد. - باو نمیتوان پشتگرم بود.

- روی حرفش نمیتوان حساب کرد. - روی سخنش نمیتوان شمرد، به سخنش نمیتوان پشتگرم بود.

حرف حساب میزند. سخن درست میگوید.
 - بیحد و حساب- بیشمار، بیمار (bimar)
 - یوم الحساب- روزشمار
 - حساب کردم صرف نمیکند بروم. - اندیشیدم و دیدم برفتنش نمیآورد.
 - صورت حساب- رویه ی شمار (از کسروی)
 - حساب پس دادن- پادافره ی کار خود را دیدن
حساد- رشکین، رشک ورز، تنگ چشم
حسادت- رشک، تنگ چشمی،
 پژهان (pozhán)
حساس- سنها، سنهان، سنهنده، سنهیدار (از سنهیدن (senahidan)، شهیدن (sahidan)، سنهنده (سهش)، ناسازگار، زودرنج. نیز نگر "حس"
 - آدم بسیار حساسی است. - آدم بسیار زودرنجی است.
 - ترشی خوردم دندانم حساس شد. - ترشی خوردم دندانم سنهان گشت.
 - سنهیدن (to sense, to feel)
 - شهیدن (to show emotions, feelings)
حساسیت- ناسازگاری، زودرنجی، سهش
 - حساسیت به گرده گلهای ناسازگاری با گرده ی گلهای
 - حساسیت نشان دادن. - سهش نمودن.
 - حساسیت بیش از اندازه - زودرنجی بیش از اندازه، سهشمندی برون از اندازه
 - به تخم مرغ حساسیت دارد. - به تخم مرغ ناسازگاری دارد.
 - حساسیت دستگاه را جوری تنظیم کنید که بیک میلی آمپر جوابدهد. - سنهایی (پاسخگویی) دستگاه را جوری نهید (درچینید) که بیک میلی آمپر واکنش کند (پاسخ دهد).
 - حساسیت به دواها گاه ارثی است و گاه اکتسابی است. - ناسازگاری به داروها گاه بگوهر رسیده و گاه اندوختنی (دررسیده) است.
 - این حساسیت بدواها را از پدرش وارث برده. - ناسازگاری بداروها را از پدرش بگوهر دارد.

حسب: حسب حال- فراخور یا درخور (نهاد، کار و مانند آن)
 - حسب الامر- در پی فرمان، برابر فرمان یا دستور
 - حسب عادت- از روی خوی همیشگی
 - برحسب- از روی
حسد- رشکمندی
حسرت- دریغ، افسوس، پژهان (pozhán)
 - حسرت خوردن- دریغ یا افسوس خوردن، پژهان بردن
حسن- خوبی، نیکویی، زیبایی، وشی (vawi)
حسنا- نیکبها، ویژگیهای خوب یا نیک
حسنه: در اقدامات حسنه جد و جهد کردن. - نیکوکاری (کردن)، کوشش در کارهای نیک
حسود- رشکین، رشکمند
حسی- نگر "حس"
حشر: روز حشر- روز شمار، رستاخیز
حشره- خرفستر (xarfastar)
حشفه- تاج نره، سر نره، سر یا تاج کبر، چوک (cok) (برهان قاطع)
حشم- وابستگان، پیوند
حشمت- بزرگی، بزرگواری
حشو- (۱) فرومایگان. (۲) اگنه (agne). (۳) واژه ی فزونی
حصار- دیوار، دیوار دژ، بارو، والاد
حصافت- خردمندی
حصانت- پاکدامنی، فراونی
حصه- بخش، بهر، پاره، نسک (nask)، در
حصر- تنگ گرفتن
 - حصر وراثت- شناسایی بازماندگان (یک مرده)، شناسایی مرده ریگ خواران
حصن- دژ، پناهگاه، پرور (ه)

حرف حساب میزند. سخن درست میگوید.
 - بیحد و حساب- بیشمار، بیمار (bimar)
 - یوم الحساب- روزشمار
 - حساب کردم صرف نمیکند بروم. - اندیشیدم و دیدم برفتنش نمیآورد.
 - صورت حساب- رویه ی شمار (از کسروی)
 - حساب پس دادن- پادافره ی کار خود را دیدن
حساد- رشکین، رشک ورز، تنگ چشم
حسادت- رشک، تنگ چشمی،
 پژهان (pozhán)
حساس- سنها، سنهان، سنهنده، سنهیدار (از سنهیدن (senahidan)، شهیدن (sahidan)، سنهنده (سهش)، ناسازگار، زودرنج. نیز نگر "حس"
 - آدم بسیار حساسی است. - آدم بسیار زودرنجی است.
 - ترشی خوردم دندانم حساس شد. - ترشی خوردم دندانم سنهان گشت.
 - سنهیدن (to sense, to feel)
 - شهیدن (to show emotions, feelings)
حساسیت- ناسازگاری، زودرنجی، سهش
 - حساسیت به گرده گلهای ناسازگاری با گرده ی گلهای
 - حساسیت نشان دادن. - سهش نمودن.
 - حساسیت بیش از اندازه - زودرنجی بیش از اندازه، سهشمندی برون از اندازه
 - به تخم مرغ حساسیت دارد. - به تخم مرغ ناسازگاری دارد.
 - حساسیت دستگاه را جوری تنظیم کنید که بیک میلی آمپر جوابدهد. - سنهایی (پاسخگویی) دستگاه را جوری نهید (درچینید) که بیک میلی آمپر واکنش کند (پاسخ دهد).
 - حساسیت به دواها گاه ارثی است و گاه اکتسابی است. - ناسازگاری به داروها گاه بگوهر رسیده و گاه اندوختنی (دررسیده) است.
 - این حساسیت بدواها را از پدرش وارث برده. - ناسازگاری بداروها را از پدرش بگوهر دارد.

حصول - بدست آمدن، بدست آوردن،
 در آوردن، رسیدن
 - تا حصول مقصود- تا رسیدن به آرمان یا آماج
 - سهل الحصول- آسان بدست آوردنی
حصیر - این واژه ی سپنجی را میتوان
 پذیرفت. نیز: بوریا، زیغ
حصین - استوار
حضار - باشا، باشان، باشنده، باشندگان
حضانة - زیر پر و بال گرفتن، پرورش،
 پرستاری
حضر: در سفر و در حضر- چه در راه و چه
 در خانه، چه در راه و چه در گاه، در راه و در
 گاه
حضرت - حضرت... - شت (wat)...
حضر تعالی - شما
حضور - پیش، جلوی
 - حضور داشتن- بودن
 - در حضور... - پیش...، فرارو، فرارون،
 فرای...، در جلوی
 - بحضور... - نزد...، زی
 - در حضور استاد- نزد (پیش، جلوی) استاد
 - در محکمه حضور یافت- به دادگاه آمد.
 - حضور نداشت- نیامد، نبود.
حضيض - [زیرینگاه]، فروترین یا پست ترین
 جایگاه
حطب - هیمه، هیزم
حظ خوشی، شادی، بهره، رامش
 - حظ کردم- دلم شاد شد، خرم دل گشتم.
 - حظ بصر بردن- چشم چرانی کردن، از
 نگر بستن... شاد شدن.
حفار - کاونده، [کاویدار] (kávidár)، گورکن،
 چاه کن، [کندار] (kandár)
حفاظ نگهدار(ی)، جلوگیری(ی)، پناه
 - این دستگاه حفاظ ندارد- این دستگاه پوشش
 (درخور) ندارد.

حفاظت - نگهداری
 - حفاظت کردن- پرستیدن
حفر - کندن، کاویدن
حفره - کاواک، مغاک، برینه
حفظ نگهداری، نگهداری، داشتن، پاییدن،
 پسوند "بانی" چون شهربانی و جنگلبانی
 - حفظ کردن- نگاهداشتن
 - درس را حفظ کردم- آموزاک را از بر کردم.
 - حفظ نمیشوم- از بر نمیشوم.
 - حفظی خواند- از بر خواند.
 - حفظ الصحة- بهداشت
 - تحت الحفظ- بازداشت.
حفیظ نگهبان، نگاهدارنده، پاینده
حق - (۱) داد، روا. (۲) خدا. (۳) درست،
 راستا. (۴) اش (aw)، اشا (awá) (واژه ی
 "اشا" پیامی گسترده تر از "حق" دارد اما
 بیگمان "حق" را نیز در بر میگیرد.)
 - حرف حق- سخن راست (درست، بجا)
 - حق او را بده- داد او را بده.
 - ناحق- [اداد] (adád)، [ادامند]
 - حقم را میگیرم- دادم را میستانم، داد خود را
 میستانم.
 - حق نداری این کار را بکنی- نباید (نشایست)
 این کار را بکنی، ترا این کار کردن نشاید
 (نسزد).
 - حقت را کف دستت میگذارم- سزایت را
 میدهم، به سزایت میرسانم.
 - حق ناشناس- ناسپاس
 - نیز واژه ی سپنجی "حق" را میتوان پذیرفت.
حقایق - راستی(ها)، نیز نگر "حق"
 - حقایق را برملا کردن- راستیها را آشکار
 کردن.
حقارت - خواری، پستی
حق الزحمه - دستمزد
حق الشرب - آب بها
حق العبور - باژ گذر (báz e gozar)

- حق العمل- مزد، دستمزد
حق القدم- دستمزد پزشک
حقانی- راست، راستین، درست، دادمند
حقانیت- راستی
حقه- کیوت(kivut)
حقه ی مفصل ران- کاواک بندگان ران
حقنه- [بندگانی(pendgáni) دادن یا زدن]، در
راست روده زدن
حقوق- دستمزد
حقوق ماهیانه اش...تومان است.- دستمزد
ماهیانه اش...تومان است.
(رشته ی) حقوق میخواند.- [داتیکان]
میخواند.
به دانشکده ی حقوق سیاسی میرود.- به
دانشکده ی [داتیکان کشورداری (شهریاری)]
میرود.
حقوق اقتصادی- [داتیکان هیربانیک]
استاد حقوق بین المللی است.- استاد [داتیکان
جهانیک (جهانی)] است.
حقوق خود را گرفتن- داد خود را ستاندن
حقیر- خردمنش، خوار، پست، فرومایه
حقیقت- (۱) راست، راستی، اشایی،
اشا(awá). (۲) گوهر. (۳) راستین
حقیقت امر این است که... راستش را
بخواهی...
حقیقت بگو.- راست بگو.
حرف حقیقت- سخن راستین
حقیقت ندارد.- راست یا راستین نیست.
حقیقی- راستین، درست
حک- کندن، خراشیدن، ساییدن
حک کردن- کندن
حکاک- کننده کار، نگین ساز،
[کندار(kandár)]
حکام- فرمانروایان، نیز نگر "حاکم"
حکایت- داستان
- حُکم- فرمان، دستور
حکم کردن- فرمان دادن، فرمودن
در حکم ...- همانند ...
حکم- داور، میانجی
حکم: امثال و حکم- داستانها و پندها
حکمران- سالار
حکمرانی- فرمان
حکما- نگر "حکیم"
حکمت- [فرزان]، دانش، جهان بینی، راستی،
درستی، نهفته، مینوی، پندارین، درنیافتنی،
بنسسته شناسی، مینوشناسی، فرزانیک. نیز نگر
"متافیزیک"
گفتارهای حکمتی اساتید دانشگاه- گفتارهای
بنسسته شناسی استادان دانشگاه
حکمت این کار چیست؟- چم این کار چیست؟
حکومت- فرمانروایی، شهر (یاری)
حکیم- فرزانه، دانا، دانشمند
حل- (وا)گشودن، بازگشودن، آب کردن یا
شدن، وارفتن، کلید. نیز نگر "محلول"
قند حل شد.- قند آب شد.
آهن در جوهر گوگرد حل شد.- آهن در گوهر
گوگرد آب شد (وارفت).
این مساله را حل کن.- این پُرسمان را
بازگشا(ی).
حل مساله- (باز)گشایش پُرسمان
حل مساله در صفحه ی ۵۰۰ است.- پاسخ
پُرسمان در سات ۵۰۰ است.
حل: بحل کردن- آمرزیدن، گناه... را
بخشودن، از گناه... در گذشتن
حلاج- پنبه زن
حلاجی کردن- باز گشودن، روشن کردن
حلاق- موی ستر(muy-setor)، سلمانی،
پیرایشگر (نادرست "آرایشگر" گویند)
حلال- روا

- این مال حلال نیست. - این داراک روا نیست، این داراک از راه روا بدست نیامده.
 - خوردن گوشت خوک در اسلام حلال نیست. - خوردن گوشت خوک در اسلام ناروا است.
حَلال - بازگشاینده، آب کننده، [واگشودار (vágowudár)]
 - اتر حلال چربی است. - اتر واگشودار چربی است.
 - حلال مشکلات - گشایشگر دشواریها (گرفتاریها، گرهما)
حلاوت - شیرینی
حَلّه - کوی
حلزون - راب، لیسک (lisak)
حلزونی - ماریچی
حلق - گلو
حلقوم - گلو
حلقه - چنبر (ه)، پرهون، ورنجن
حلم - شکیبایی، شکیفنت
حُلم - خواب، خسبیدن
حلول: حلول کردن - فراآمدن، فراز آمدن
 - روحش در جسد یک کلب حلول کرد. - جانش اندر تن یگ سگ شد، روانش در کالبد سگی فرود آمد.
حلیم - بردبار، شکبیا
حلیم - (خوراک) هریسه
حما - تب
حصار - درازگوش، خر
حماسه - چامه ی پهلوانی، چامه ی گردان
 - شاعر حماسی - سراینده ی چامه (داستانهای) پهلوانی
 - حماسه آفریدن - گردی (gordi) کردن، کردار گردان از خود نمودن.
 - حماسه ی رستم و سهراب - داستان پهلوانی رستم و سهراب

حماقت - بیخردی، نابخردی، کانایی
حمال - باربر، بردار (bordár)
حمام - گرمابه
حمایل - بند شمشیر
حمایت - نگهداری، پشتیبانی
 - از من حمایت نمیکند. - از من پشتیبانی (هوداری) نمیکند.
 - تحت الحمایه... - زیر سرپرستی...
حمای راجعه - تب بازگرا
حمد - ستایش
حمدان - نره (nare)، کیر
حمرا - سرخ، قرمز
حمق - بیخردی، نابخردی، کانایی
حمل - بار بردن، تَر اُ بردن
 - حمل و نقل - ترابری، تَر اُ بردن
 - وضع حمل - زایمان
 - حمل کردن - (بار) بردن
 - حرف مرا باین حمل کرد که... - سخن مرا چنین گزارد که...، سخن مرا چنین برداشت که...
حَمَل: برج حمل - در بره (dar e barre)
حمله - تاخت، تاختن، تازیدن، آفند، درافتادن، تک، تاز
 - ضد حمله - پاتک، پدافند
 - ضد حمله کردن - پدافندیدن
 - بمن حمله میکند. - بمن میتازد، با من درمیافتد.
حمی - تب
حمیت - مردانگی، ننگ
 - با حمیت - جوانمرد
حمید - نیک، پسندیده، ستوده
حنان - مهربان، بخشایشگر

حنجره - نای گلو (از ذخیره ی خوارزمشاهی)
(امروزه "trachea" را "خشک نای" خوانند و
"مری" یا "esophagus" را "سرخ نای"
گویند و "حلق" را "گلو" خوانند.)

حنظل - کیست (kabast)

حنک - چانه

- تحت الحنک - دستار یا شال زیر چانه، چانه
بند

حنیف - دیندار

حوا - مشان (mawán)، مشانه (mawáne)

حوادث - رویداد (ها)، رخداد (ها)، پیشامد (ها)

حواس - هوش. نیز نگر: "حس"، "حساسیت"
- حواس خود را جمع کردن- هوش خود را باز
آوردن، بهوش باز آمدن

- حواست را جمع کن! - بهوش باش!

- حواست جمع است؟ - بهوشی؟

- حواست جمع نیست. - بهوش نیست، با
خویشتن نیست. بیخود است.

- حواس خامسه - سنهشهای پنجگانه

حواله: حواله کردن- سپردن

- کار را بمن حواله کرد. - کار را بمن سپرد.

- حواله اش با خداست. - کارش دست خدا سپرده
است.

- پانسد تومان حواله ی بانکی کرد. - پانسد

تومان از راه بانک فرستاد.

- حواله ی بانکی بدستش رسید. - پته (pate)

بانکی بدستش رسید.

حوالی - پیرامون، گرد (اگرد)

- در حوالی کرمان- در پیرامون کرمان

- در حوالی بیست هزار تومان- نزدیک بیست
هزار تومان

حوت - ماهی

- برج حوت- در ماهی

حور - زن زیبا

حوزه - بخش

- حوزه ی انتخابیه- بخش گزینش نمایندگان
- حوزه ی امتحان- بخش آزمونها
حوش: در حول و حوش تهران- در پیرامون
تهران

حوصله - بردباری، شکیب، شکیبایی، هال

- حوصله اش را ندارم. - تاب (یا شکیب) آن را
ندارم.

- بیحوصله شد. - ناشکیب شد.

- از حوصله ی این مقاله خارج است. - در این
گفتار نمیگنجد، در این گفتار جای آن نیست.

حوض - تالاب

حول - پیرامون. نیز نگر "حوش"

حول - لوچ، چپ

حومه - پیرامون، دوروبر، گرداگرد

حی - زنده

- حی و حاضر- آماده

حیا - شرم، آرم

- بیحیا- شوخ

حیات - زیست، زندگی

- در قید حیات- زنده

- بدرود حیات گفتن- درگذشتن

حیاط - باغ، اندرونی، [پرواره]

حیث: از هر حیث- از هر روی، از همه سو

- از هر حیث خاطر جمع باشید. - از همه سو

آسوده باشید.

- از این حیث بد نیست. - از این روی (دیدگاه)

بد نیست.

حیثیت - تار و پود (فردوسی)، منش

- حیثیت او را برد. - او را بی آبرو کرد.

- بی حیثیت است. - بی تار و پود (بی آبرو)

است.

حیران - سرگشته، سرگردان، آسیمه

حیرت - سرگستگی، سرگردانی، آسیمگی،

شگفت

حیز - جا، گاه
- از حیز انتفاع ساقط شدن. - بی سود شدن، تباه شدن

حیص - در این حیص و بیص - در این گیر و دار، در این میان

حیض - دشتان (dawtán)

حیطه - در پناه خود آوردن.
- در حیطه قدرت او نیست. - در دست او نیست. - از دست او بیرون است.

حیف - افسوس، دریغ
- حیف شد. - مایه ی افسوس است
- حیف و میل مال - پراکندن داراک، هدر دادن پول

حیله - نیرنگ، فریب، ریو، بازی، ترفند

حین - در این حین - در این هنگام
- در حین دویدن - بهنگام دویدن

حیوان - جاندار، جانور، زنده
- حیوان اهلی - دام
- حیوان وحشی - دد، جانور دژ آگاه
- عمل حیوانی - کار زشت

خ

- خائف** - ترسان
- خائن خائف است. - بدکاره ترسان است.
- خائن** - بدکاره
- خاتام** - انگشتر
- خاتم** - واپسین، پایانی
- خاتمه** - پایان، ته، بن
- خاتمه یافتن - به ته رسیدن، سر شدن، به بن رسیدن، پایان یافتن
- خادع** - فریبکار، نیرنگ باز
- خادم** - نوکر، پرستار
- خادمه** - کلفت، پرستار
- خارج** - بیرون
- خارج شدن - بیرون رفتن، بیرون شدن، پافراتر گذاشتن، برآمدن
- خارج کردن - بیرون آوردن، پرداختن، بیرون کشیدن، بیرون آختن، زدودن
- از ممالک خارجه - از کشورهای دیگر، از فرامرزیهای کشور
- خارج از کشور - برون مرزی، بیرون از کشور، فرامرزی
- امور خارجه - برون مرزی
- خارجه** - نگر "خارج"
- خارجی** - (۱) بیگانه. (۲) بیرونی. (۳) برون مرزی
- جدار خارجی سینوس فک اعلی - دیواره ی بیرونی کاواک ارواره ی زبرین
- اتباع خارجی - شهروندان بیگانه
- خارق**: خارق العاده - برون از اندازه، شگرف، شگفت انگیز، شگفت
- خازن** - انبار، انبارک
- خاسر** - زیانکار
- خاشع** - فروتن
- خاص** - گزین، برگزیده، ویژه
- اسم خاص - نام واژه ی ویژه
- اسم عام - نام واژه ی همگانی
- این را خاص من آورده - این را ویژه ی من آورده.
- شرکت سهامی خاص - [بنگاه بهرگانی ویژه]
خاصة - نیز نگر "خاص"
- خاصه اگر با استعداد باشد - بویژه اگر توانا باشد.
- خاصره**: لگن خاصره - لگن، تهیگاه
- استخوان خاصره - استخوان تهیگاهی
- ستیغ خاصره - ستیغ تهیگاهی
- خاصیت** - ویژگی، ارزش، کار
- این غذا خاصیت ندارد. - این خوراک ارزش ندارد. این خوراک کاری نیست. این خوراک بی ارزش (بیمایه) است. این خوراک پرورنده نیست.
- آدم بی خاصیتی است. - آدم ناتوانی (سستی) است.
- خاصیت این دستگاه چیست؟ - ویژگی (کار) این دستگاه چیست؟
- خاضع** - فروتن
- خاطی** - لغزشگر، لغزشکار، گناهکار
- خاطر** - یاد، برای ...
- بخاطر ... - بپاس ...، برای ...
- بخاطر داشتن - یاد آوردن، یاد کردن، (به) یاد داشتن
- بخاطر آوردن - یاد کردن
- بخاطر ماندن - یادگار ماندن
- بخاطر سپردن - بیاد داشتن، یاد گرفتن

- بخاطر من بیا. - برای (دل) می بیا.
- بخاطر من هم که شده بیا. - برای من هم که شده بیا.
- بخاطر او ضرر کردم. - برای او زیان کردم.
- بخاطر ندارم. - بیاد ندارم.
- خاطر خواهش شده. - باو دل باخته است.
- خاطرت میآید؟ - بیاد داری؟
- خاطر شما خیلی پر قدر است. - شما در چشم ما خیلی ارجمندید.
- خاطر شما جمع باشد. - نگران نباشید.، آسوده باشید.
- خاطر جمع؟ - بیگمان؟، نگران نباشم؟
- خاطر جمع میروم. - بیگمان میروم، نگران نباشید میروم.
- خاطر جمع نیستم. - آسوده نیستم، بیگمان نمیدانم (نیستم).، بدگمانم.
- بخاطر خدمات عظیم مدال لیاقت باو دادند.
- بپاس کارهای بزرگ (ارزنده) نشان شایستگی باو دادند.
- باین خاطر - از این رو
- خاطر ات. - نیز نگر "خاطر".
- خاطر ات استاد بهزاد. - یادداشتهای استاد بهزاد
- خاطر خواه. - دل داده
- خاطر خواه او است. - دل داده ی اوست.
- خاطر ه. - یاد
- خال. - دایی
- خالص. - ناب، پاک، سره، ساده، خشک، دهنده، سدرسد
- نقره ی خالص. - سیم ناب، سیم دهنده
- عشق خالص. - مهر پاک
- وزن خالص. - سنگینی یا گرانی ناب (سره)، سنگینی خشک، وزن خشک یا ناب
- آب خالص. - آب پاک
- ناخالصی. - ناپاکی، ریم
- خالصه. - زمین یا ساختمان دولتی، نیز نگر "خالص"
- خالق. - دادار، آفریگار، پروردگار، کردگار، آفریننده
- خالق دنیا. - جهان آفرین
- خاله. - خومر (xomer)، خویمر (xoymer)، خویماروگ (xoymárug)
- خالی. - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز: تهی، ساده، خشک
- خالی کردن. - پرداختن، تهی کردن
- خالی کردن از ... - پرداختن از ...
- نان خالی خوردیم. - نان ساده (خشک) خوردیم، تنها نان خوردیم.
- باطری خالی شد. - باتری ته کشید.
- خالی کن. - بریز، تهی کن.
- خامسه. - پنجگانه
- حواس خامسه. - سنهشهای پنجگانه
- خاویه. - بیابان
- خبائث. - پلیدی، ناپاکی، آهوگینی
- خباز. - نانوا
- خباط خلی، دیوانگی
- خبانث. - بدان
- خبث. - پلیدی، ناپاکی، آهوگینی، بدی
- خبث. - ریم، چرک
- خبر. - آگاهی، پیام، نشان
- خیر دادن. - آگاهانیدن، یاد کردن
- خبردار. - آگاه
- خبرگزار. - آگاهی نویس، آگاهی گزار
- خبرگزاری. - آگاهی گزار، رسانه(های همگانی)، آگاهی رسانی، [آگاهی رساناد]
- سرویس خبری. - [آگاهی رساناد]
- اجازه بده خبرها (اخبار) را گوش دهیم. - بگذار آگاهیها را بشنویم.
- خبر ندارم. - نمیدانم، آگاهی ندارم.
- خبر دادند که آمد. - آگاهی دادند که آمد.
- شما را خبر میکنم. - شما را میآگاهانم
- از خود بیخبر. - ناخویشتن شناس

- خبره- استاد، کاردان، آزموده، کار آگاه
(فردوسی)، کارشناس
خبط- لغزش، گمراهی
خبیث- پلید، ناپاک، بدنهاد، آهوگین
خبیر- آگاه، استاد، آزموده
ختام- پایان، فرجام
- حسن ختام- فرجام نیک، نیک فرجامی
ختم- پایان (دادن)، بانجام رساندن، فرجام، فرجامیدن
- مجلس ختم- پرسه (porse)، بزم سوگواری (کسروی)
ختنه- واپردن خروسه، پیرایش خروسه
خجالت- شرمساری، شرمندگی
- خجالت میکشد- شرمش میآید (یا میشود)، شرم دارد.
- خجالتی است- کمرو است.
خجل- شرمنده، شرمسار
خداحافظ- پدرو
خداحافظی- پدرو
- خداحافظ- پدرو، خدا نگهدار
- خداحافظی کردن- پدرو گفتن یا کردن
خدام- نگهبان، پرستار (ان)
خدر- پرده، چادر، شامه، واشام
خدشه- خراش، خلش (از خلیدن)
خدعه- فریب، ریو، نیرنگ
خدمات- کار
خدمت- کار، نوکری، پیش، نزد، کار (مندی)
- چند ساعت در خدمت استاد بودیم- چندی (چند ساعت) نزد استاد بودیم.
- خدمت نظام کرده ای؟- سربازی رفته ای؟
- خدمت دولت میکند- کارمند دولت است، در دستگاه دولتی کار میکند.
- خدمتت میرسم- سزایت را میدهم.
- روزی دو ساعت در سوپرمارکت خدمت میکند- روزی دو ساعت در بازارگاه کار میکند.
- خدمت او- نزد او
خذلان- درماندگی، بیبهرگی، ناکاری
خراب- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت- نیز: ویران، تباه، از کار افتاده، ناکار (ه)، مست، پوسیده، گندیده
- ماشین خراب شد- ماشین از کار افتاد.
- تخم مرغ خراب شد- تخم مرغ گندید. (تباه شد)
- خورش خراب شد- خورش تباه شد. (ترش شد)
- خانه خراب شد- خانه اش ویران شد.
- دخترک خراب شد- دخترک تباه شد. (هرزه یا بدکاره) شد.
- خرابی- تباهی، ویرانی، از کار افتادگی
خراج- ساو، سا (sá)
خراز (ی)- خرده فروش (ی)، دستفروش (ی)، بیله ور (ی)
خراط- چوب تراش، تراشکار چوب
خراطی- تراش و تراشکاری (چوب)
خرافات- پندارگری، پندارپرستی، پنداربافی
خرافاتی- پندارگر، پندارباف، پندارپرست
خرج- هزینه، دررفت
- خرج کردن- هزینه کردن.
- بخرج دادن- بکار بردن، نشان دادن، کردن، پیشه کردن
- برای این کار هزار تومان خرج کرد- برای این کار هزار تومان هزینه کرد.
- چقدر خرج کرد؟- چند هزینه کرد؟
- خرج و دخل- درآمد و دررفت
- بخرجش نمیرود- بر او کارگر نمیافتد، گوشش بدهکار نیست.
- پر خرج- گران، گرانبها، سنگین

خرطوم- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.- نیز: دماغ پیل
خراف- بیخرد
خرقه- جامه ی درویشان، خستوانه، شولا، پشمینه
خروج- بیرون آمدن (رفتن یا شدن)
- راه خروج کدامست؟- راه دررو کدامست؟
- خروج از کشور- بیرون (رفتن، شدن) از کشور
- بر او خروج کردند.- دست از هواخواهی او برداشتند. باو پشت کردند، از او روی برگاشتند.
- در خروجی- دررو، در برونرو
خریف- پاییز
خزائن- گنج
خزانه- گنج، گنجینه، نهنده
- خزانه ی دولت خالی است.- گنج (گنجینه ی) دولت تهی است.
خزف- سفال، آوند گلی یا سفالین
خزینه- گنج، گنجینه
خسارت- زیان، آسیب
- خسارت زیادی باو وارد شد.- بسیار زیان دید (زیان کرد).
خساست- زفتی، ناخن خشکی
خست- زفتی، ناخن خشکی
خسر- زیان
خسران- زیانکاری
خسوف- ماه گرفتگی
خسیس- زفت (zof)
خشب- چوب
خشن- درشت، زبر، تند، تندخو
خشوع- فروتنی
خشونت- تندی، درشتی، نیز نگر "خشن"

- با خشونت باو جواب داد.- با تندی یا درشتی باو پاسخ داد.
- با من خشونت کرد.- با من درشتی کرد، با من بدرشتی رفتار کرد.
خصاء- خایه کشیدن، اخته کردن
خصایص- نگاه "خاصیت"
خصال- نگاه "خصلت"
خصب- فراوانی، افزونی، آبادانی
- خصب و نعمت- آب، افزونی، فراوانی
خصلت- نهاد، سرشت
خصم- دشمن، بدخواه
خصوص: درخصوص این چیزی بمن نگفت.- در این باره چیزی نگفت.
- خصوصاً بیاد داشته باشید که...- بویژه یاد داشته باشید که...
خصوصی- پوشیده، پنهانی، نمره، ویژه، بویژه، سرخانه، در باره ی
- خصوصی بمن گفت...- پوشیده یا پنهانی بمن گفت...
- حمام عمومی و خصوصی- گرمابه ی همگانی و نمره یا ویژه.
- درس خصوصی- آموزش ویژه.
- معلم خصوصی گرفته.- آموزگار سرخانه گرفته.
- در خصوص او چیزی بمن نگفت.- درباره ی او چیزی بمن نگفت.
- باغ خصوصی و پارک ملی- باغ ویژه و گردشگاه همگانی.
- خصوصاً امروز عصبانی است.- بویژه امروز خشمگین است.
خصوصیات- ویژگیها
خصوصیت: خصوصیت او این است که...- ویژگی او این است که...
- با من خصوصیتی ندارد.- با من آشنایی نزدیک (دوستی، پیوندی) ندارد.
خصومت- دشمنی، بدخواهی

- خط چهار به شمیران می‌رود. - اتوبوس نمره (شماره) ی چهار به شمیران می‌رود.
 - پسرش در خط تهران کرج کار میکند.
 پسرش در راه تهران کرج کار میکند.
 - در این خطها نیست. - در این راه نیست.، باین اندیشه ها نیست.
 - خط ما از شما متفاوت است. - راه یا آیین ما از شما جداست.

- زیر این جمله را خط بکش. - زیر این واکیام راستایی بکش.
 - خط AB را چنان رسم کنید که... راستای AB را چنان بکشید (بیان‌دازید) که...
 - خط دو نوع است خط مستقیم و خط منحنی. - راستا دو گون (گونه) است راستای راست و راستای خمیده (گوژ یا کاو).
 - خط منحنی دو نوع است محدب و مقعر. - راستای خمیده دو گون (گونه) است گوژ و کاو.
 - از محل تقاطع خطوط AB و CD خطی بر صفحه ی P رسم کنید. - از برخوردگاه راستاهای AB و CD راستایی بر رویه ی P بیان‌دازید.

- هر شب مشق خط دارد. - هر شب خوشنویسی می‌آموزد.، هر شب ورزیدار خوشنویسی دارد.
 - برای کسی خط و نشان کشیدن. کسی را بیم دادن یا ترساندن.
 - خط مشی- راه

خطا - لغزش، گناه
 - خطا کردم. - لغزیدم.
 - خطاکار است. - لغزشکار است.، گناهکار است.

خطاب - سخن، سخنرانی
 - باو خطاب کرد. - باو گفت.، باو فرگفت.

خطّاب - سخنران، سخنور
خطابه - سخنرانی

خطاط - خوشنویس

خطاطی - خوشنویسی

خطبه - سخن، سخنرانی

خصی - اخته، خایه کشیده

خصیه - خایه، گند (gond)

خضاب - رنگ مو، رنگ پوست

خضر - سبز

خضرة الورق - سبزینه

خضوع - فروتنی

خط (۱) دستنویس. (۲) دبیره. (۳) نمره، شماره. (۴) راه. (۵) راستا. (۶) رج. نیز این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت
 - خط فارسی - نوشتار پارسی
 - خط زدن - افکندن، زدن
 - خط تیره - تیره، تیرک
 - خط خطی - راه راه
 - خط دار - راه راه
 - خط آهن - راه آهن
 - خطکش - گونیا
 - خط افق - راستای برخورد آسمان و زمین، کرانه (آسمان)

- خط مقدم - پیشان، پیشانی
 - دور کسی را خط کشیدن - دست از سر کسی برداشتن، کسی را نادیده گرفتن
 - خط انگلیسی ۲۵ حرف دارد. - دبیره ی انگلیسی ۲۵ وات دارد.
 - خط او بد است. - دست نبشت او بد است.، نوشتار او بد است.، دست نویس او بد است.
 - خطاطی هنر زیبایی است. - خوشنویسی هنر زیبایی است.
 - یک خط این جا بنویس. - یک رج این جا بنویس.

- این خط را خط بزنید. - این رج را بیافکنید.
 - این را خط بزنید. - این را بیافکنید.
 - اسم او را خط زدیم. نام او را افکندیم.
 - چهار صورت را با چهار مخرج خط بزنید. - چهار برشمار و برشمرده را بیافکنید (بزنید).
 - پیرهن خطی پوشیده. - پیرهن راه راه (راه‌دار) بتن دارد.

- خطبه ی عقد- گواهیگیران (نیایش و آیین گواهیگیران)

خطر- بیم، آسیب

- این کار خیلی خطر دارد.- این کاری پر بیم است.

- بیخطر- بی بیم، بی آزار، بی گزند

- خطر ندارد.- بیمی نمیرود، بیبیم است.

- خطر آن میرود که ...- بیم آن میرود که ...

- اگر خطر نکنی فایده نمیبیری ...- اگر دست

بکار بیمگین نرنی سود نمیبیری.

- پرخطر- پر بیم، بیمگین

خطرناک- بیمگین

خطور: به ذهنم خطور کرد که ...- بیادم آمد

(افتاد) که ...، بیاد افتادم که ...

خطه- سرزمین، مرزوبوم، بوم،

کوست(kust)، پسوند "-ستان"

خطیب- سخنور، سخنران

خطیر- بزرگ، مه، بلند پایه

- خاطر خطیر مبارک مستحضر است که ...-

(از این گزافه ها باید پرهیخت.) میدانید که ...،

آگاهید که ...

خفا- پنهانی، پوشیده، نهان، نهانی

- در خفا- نهانی، در نهفت، پنهان داشتن

خفاش- شبکور، بوف، بوم، جغد

خفت- خواری، ننگ

- خفت بر احمد!- ننگ بر احمد!

- کسب مال باین خفت نمیآرزد.- اندوختن

داراک (خواستہ) باین خواری نمیآرزد.

خفاض- وابدین چاچول

خفض: خفض جناح- آرامی در کردار و گفتار

خفیف- سبک، کم، اندک

- تب خفیفی دارد.- تب سبکی دارد، کمی تب

دارد.

خلا- آبریز، آبریزگاه، جایی (گیلیکی)

خلاء- تهیگی(tohigi)، کاواک

خلاص- رستن، رهایی، آزاد، رسته، رها

- خلاص کردن- بی بیم کردن

- با دنده ی خلاص برو.- با دنده ی آزاد برو.

- از دستش خلاص شدم.- از دستش رستم.

خلاصه- کوتاهاشده

- خلاصه ی کلام این که ...- کوتاه سخن این که

...

- این کتاب را خلاصه کنید.- این کتاب را کوتاه

کنید، چکیده ی این کتاب را نویسید.

- خلاصه ی درس- کوتاهاشده ی آموزاک

خلاف- ناسازگاری، وارونه، گناه، بزه، لغزش

- خلافکار است.- گناهکار است، لغزشکار

است.

- خلاف واقع است.- نادرست است، ناراست

است.

- خلاف عقیده ی مرا میگوید.- وارونه ی باور

مرا میگوید.

- خلاف نباید کرد.- قانون شکنی نباید کرد،

بیاد نباید کرد.

- خلاف جهت دوران عقربه های ساعت-

وارونه ی گردش تیرکهای ساعت، وارونه ی

[دند(dand)های] ساعت. (در واژه ی

"وارونه" واژه ی "جهت" نهفته است که همان

پسوند "رون" باشد.

خلافت- فرمانروایی، شهریاری، جانشینی

پیغمبر اسلام

- خلفای عرب- فرمانروایان تازیکن، تازیکنان

جانشین پیامبر اسلام.

خلاق- آفریننده، آفریدگار، دادار، زاینده، زایا

- با استعداد و بسیار خلاق است.- تواناست و

مغز سازنده ای دارد.

خلال: خلال دندان- دندان افریز(afriz)

- در خلال دو روز- در دو روز

- در خلال ...- در میان ...، در گیرودار ...

خلخال- پای برنجن، پای آورنجن، [(پای

آویژن)]

خلد: خلد برین- بهشت (برین)، پردیس

خلسه: بحالت خلسه رفت. - ربوده شد. (ربودگی، بیخوبیشنتی)

خلط: خلطی که از سینه با سرفه بر آید. - مرگ (morg)، خل (xel)

- خلطش سبز رنگ است. - مرگش (خلش) سبز رنگ است.

- چهار خلط اصلی- چهار آخشیح بنیادین- چهار بنسته (boneste)

خلع: از جا کندن، برکنار کردن، بریدن ... - او را خلع کردند. - او را برکنار کردند.

- خلع ید (کردن)- کوتاه کردن دست ... - از انگلیسیها خلع ید شد. - دست انگلیسیها را بریدند (کوتاه کردند).

خلعت: پاداش

خُلف: خلف و عده- پیمان شکنی، شکستن پیمان

خَلَف: پشت، پس، دم، پی، دمبال

- انتهای خلفی- دم، دنبال، سوی پسین یا پشتی

- جدار خلفی شکم- دیوار پسین (پشتی) شکم

- در خلف جدار خلفی بطن چپ- پشت دیواره ی پسین (پشتی) شکمچه ی چپ.

خَلَف: پسینیان، فرزندان

خلفا: نگر "خلیفه"، "خلافت"

خَلَق: خلق الله- مردم، رمه، انجمن، انبوه

خَلَق: آفرینش، آفریدن، دادن، انبودن (هنبودن)، ساختن، کردن

- خلق کردن- آفریدن

خُلُق: خو، منش، کردار

- بد خلق است. - تند خو است.

- امروز خلقتش را ندارم. - امروز آمادگی (هال، حال) آن را ندارم.

- نیز نگر "اخلاق"

خَلَقَت: سرشت، نهاد، آفرینش. نیز نگر "خلق"

خلل: تباهی، پراکندگی، آشفتگی

خلوت: خیابان خلوت شد. - خیابان از مردم تهی شد.

- سینما خلوت است. - در سینما خیلی مردم نیست.

خُلود: همیشگی، جاوید

خلوص: پاکی، نابی، بی آلاچی، اویژگی

- خلوص نیت- پاکدلی، نیکخواهی

خلیج: شاخاب، شاخاوه

خلیفه: (۱) جانشین. (۲) فرمانروا، کدیور، شهریار

خلیل: دوست جان جانی

خمار: سستی و خواب آلودگی، سست و خواب آلود

خَمَار: می فروش

خمر: می، باده

خمره: خم، خنب

خمس: پنج یک، یک پنجم

خمسه مسترقه: پنجه ی دزدیده، پنج روز پایان سال نزد زدتشتیان و ایرانیان

خمل: پرز (porz)، کرک

خموده: خاموش

خمول: گمنامی

خناق: خناک، خباک، خپاک (خناق نیز از واژه ی پارسی خبه و خیه و خفه شکافته)

خنتا: [خنزک (xanzak)]، [خنزه (xanze)]

خنتی: نگر "خنتا"

خندق: کندگ (kandag)

خنزیر: خوک

خنصر: کلپک، کالوج، انگشت کوچک

خواص: ویژگیان، برگزیدگان، مهان، گروه های ویژه

- عوام و خواص- کهان و مهان

خوشحال- شادمان، خرم دل، خوشهال(نگر
"حال")

خوض- ژرف یا خوب اندیشیدن

خوف- هراس، سهم، ترس، بیم، باک

- خوف داشتن، ترسیدن

- خوف کردن- ترسیدن

خیاط- دوزنده، درزی، درزیگر

خیاطی- دوزندگی، درزیگری

خیال- پندار، گمان

- خیال میکند...- میپندارد که...، پندارد که...،
گماند...

- خیال کن نیامدم- انگار نیامدم، گمان کن

نیامدم، پندار نیامدم.

- خیالتان آسوده باشد. آسوده باشید، نگران
نباشید.

خیالی- پندارین

- داستانهای خیالی- داستانهای پندارین

خیر- خوب، نیک، نیکی

خیرات- دهش، نیکوکاری،

اشوداد (awudád)، نواخته (فره وشی سات
۴۱۳)

خیریه- نیکوکاری

- موسسه ی خیریه- بنیاد یا بنگاه نیکوکاری

خیط- بور

- خیط شدی- بور شدی

خیل- اسواران، اسب سواران

خیمه- چادر، سایبان، خرگاه

د

- داء- بیماری، درد، باد
 دأالأسد- خوره
 دأالكلب- واژه ی سنجی "هاری" را میتوان پذیرفت، نیز دیوانگی (سگ) (از نخیره ی خوارزمشاهی)
 دائر- برپا
 - یک موسسه ی خیریه دایر کردن- یک بنگاه نیکوکاری پی افکندن (برپا کردن).
 دائره- پرهون
 - مرکز دائره- میان پرهون، ناف پرهون
 - وتر دائره- زه یا چله ی پرهون
 - قطر دائره- [ابرهه(abarzeh)] پرهون
 دائرةالمعارف- فرهنگ بزرگ
 دائم- پیوسته، پیاپی، همیشه
 دائماً- همی، پیوسته
 داخل- اندر، اندرون، درون
 - داخل شدن- درون رفتن، اندرآمدن
 - داخل آدم نیست- بی ارج است.
 - داخل کریدور- درون راهرو
 - طب داخلی- بیماریهای درونی
 - وزیر امور داخله- وزیر کشور
 - وزارت داخله- دیوان کشور (درون مرزی)
 - داخلی- درونی
 دارالانشاء- دبیرخانه
 دارالیتام- پرورشگاه
 دارالحکومه- فرمانداری
 دارالرضاعه- پرورشگاه، شیرخوارگاه
 دارالشفاء- درمانگاه، بیمارستان
 دارالشورا- سگالشگاه، سگالاد
 دارالضیافه- مهمانسرا
 دارالعجزه- نوانخانه، خانه ی بینوایان
 دارالفنون- هنرستان
 دارالمجانین- دیوانه خانه، تیمارستان
 دارالمساکین- گداخانه
 دارالمعلمین- دانشسرا
 داعی- خواهنده، خواستار، خواهان
 داعیه- داو، یوبه(yube)
 - داعیه ی حکومت در سر دارد- آرزوی (هوای) فرماندهی در سر میپوراند، یوبه ی شهرباری در سر دارد، داو فرمانروایی میزند.
 دافع- وازدن، بیرون راندن، (بیرون یا) واسپوختن، واسپوختار
 - این ماده دافع آب است- این ماده آب را بازپس میراند. (واسپوزد).
 - این دوا دافع نمک است- این دارو واسپوختار نمک است.
 دال: این دال بر آن است که...- این نشانگر آن است که...
 دانس- پایکویی، دست افشانی، وشت(vawt)
 دانق- دانگ
 داهی- هوشمند، تیزویر(tizvir)
 داهیه- کار (دشوار)
 دأب- خو
 دب- خرس
 - دب اکبر- خرس بزرگ، هفت اورنگ
 - دب اصغر- خرس کوچک، هفت برادران کوچک
 دباغ- پوست پیرای، آشگر
 دباغی- پوست پیرایی، آشگری

- دباغی کردن- پوست پیراستن، آش دادن پوست

دبداب- کوس، دهل

دبدبه- شکوه

دبر- کون، بیزی، پند(pend)

دبور- باد خورورانی (bád e xorvaráni)

دبیب- نرم کوبیده

دپارتمان- بخش، استان

دپو- [زاده]، انبار، پسوند "گاه"

دثار- روجامه

دجاج- مرغ

دجال- دروغگو، درووند(doruvand)

دجله- اروندرود، دیگلت(Diglat)،

تیگرا(Tigrá)

دخ- دود

دخان- دود

دخالت- دست یازیدن

- دخالت داشتن- دست داشتن

- من در آن کار دخالتی نمیکنم- من بآن کاری ندارم.

- من در آن کار دخالتی نداشتم- من در آن کار دستی نداشتم.

- چرا دخالت میکنی؟- ترا ره آن چه کار؟

- بکار ما دخالت میکند- بکار ما دست میآزد، بکار ما دست میاندازد، بکار ما دست اندازی میکند.

- دخالت در امور داخلی یک مملکت دیگر-.

دست اندازی بکارهای درونی (درون مرزی) کشوری دیگر.

دخانیات- توتون، تنباکو، سیگار، دود،

[دودافزار]

- استعمال دخانیات ممنوع است- سیگار

نکشید، دود نکنید.

- دخانیات در انحصار دولت است- کار توتون و تنباکو (دودافزار) ویژه ی دولت (یا بدست دولت) است.

- استعمال دخانیات برای سلامتی مضر است- دودیدن (کسروی) برای تندرستی زیانبار است، سیگار کشیدن (کاربرد دودافزار، دود کردن) برای تندرستی زیانبار است.

دخل- درآمد

- خرج و دخل- درآمد و دررفت

- این هیچ دخلی بکار ما ندارد- این را بکار ما کاری نیست، این هیچ بستگی بکار ما ندارد.

دخمسه- فریب، گول، گرفتاری، دردر

دخول- درون آمدن (شدن یا رفتن)

- دخول آلت تناسلی مذکر در مهبل یا واژن- سپوزش (سپوختن) نره در [زهگیر].

دخیل: دخیل نیست- باین ... کاری ندارد، ... را کاری نیست.

دراج- کبک

دراک- دریابنده

- قوای دراکه- (نیروی) دریابندگی، دریافت

درام- نمایش

- هنرهای دراماتیک- هنرهای نمایشی

- اوضاع درام است- کار تباه است.

دَرَج- نوشتن، در میان دو چیز گذاشتن یا

پیچیدن، [پساختن(pasáxtan)]

- این را در روزنامه درج کردند- این را در روزنامه نوشتند.

دُرَج- [کیبوت(kivut)]، [کیبوت(kibut)]،

غوتی

- دُرَج جواهرات- کیبوت گوهرها

درجات- نیز نگر "درجه"

- بدرجات عالیله نایل شدن- به پایگاههای بلند رسیدن.

درجه- درجه، پایه، پله، پایگاه، جا، زینه

- دعوت ملت به ثواب- فراخواندن مردم به کرفه کاری (karfe)

دفع- دف، دایره، باتره

دفاع- پدافند، آفند، آفندی

- دفاع کردن- پدافندی

- دفاع ضد هوایی- پدافند هوایی

- از خود دفاع کردن- پدافند از خود، از خود آفندی

- دفاع از حق- پدافند از اشایی (راستی)

(awá)، پشتیبانی از اشایی

دفع- (وا)سپوختن، (وا)سپوزش، ریدن، چامیدن، دورراندن

- دفع مدفوع- واسپوختن پیخال، سرگین کردن، ریدن، چامیدن

- دفع عرق، عرق کردن- خوی (xi, xay)

کردن، [خویستن (xistan)]

- دفع قطب شمال مغناطیس بوسیله ی قطب جنوب- دور راندن (سپوختن) قطب شمال

آهنربا قطب جنوب را، [واسپوختن مخ (mex)]

باختر آهنربا مخ ریبوین (rapivin) را.

- آب را از خود دفع کردن- آب را از خود دورراندن (واسپوختن)

- دفع آب و املاح- واسپوزش (واسپوخت) آب و نمکها.

- در درجه اول- پیش از همه

دفعه- بار

- یک دفعه = دفعه واحد- ناگهان، یکسر، یکباره

دفن- خاکسپاری، به خاک سپردن، زیر خاک کردن، گور کردن

دقیله- سان (دیدن)

دقیله- گنج، نهاندره (nehandare)

دق- اندوه

دق: دق کردن- کوبیدن، کوفتن، کوستن

- دق الباب- در زدن، درکوفتن

دقت- باریکی، باریک بینی

- بدرجه ی دکتری نایل شدن- بدرجه یا پایه ی دکتری رسیدن.

- لوله را درجه بندی کردن- لوله را زینه بندی کردن.

در داء- ببندان

درس- آموزاک، آموزش

- خوب درسی برایش شد- خوب پندی گرفت.

- درس خواندن- آموختن، یادگرفتن، به آموزاک پرداختن

درج: درج گردیدن- چاپ شدن

درشکه- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز "گردون"

درع- زره

درقه- سپر

درک- دریافت، سنهش (senahew)، مارش (márew)، ماردن (márdan)

- سوزن را درک نکردم- سوزن را درنیافتم، از سوزن آگاه نشدم، سوزن را نسنهیدم.

- غیر قابل درک- ناماردنی، درنیافتنی

درک- دوزخ

دستور العمل- دستور

دسر- دندان مز (maz)

دسم- پیه، چربی

دسیسه- دام، نیرنگ

دعا- درخواست، نیایش، آفرین

- دعا کردن- آفرین کردن

دعوا، دعوی- دادخواهی، کلنجار، جنگ، ستیز

دعوت- فراخواندن، مهمان کردن

- ما را به کفرانس دعوت کرد- ما را به سخنرانی فراخواند.

- ما را به شام دعوت کرد- ما را به شام مهمان کرد (نوید داد، فراخواند). ("نوید" در بن به مینی به "مهمانی فراخواندن" است.)

- در کارش بسیار دقت میکند. - در کارش بسیار باریک بین است.، بکارش بسیار پروا میکند.
 - دقت کن!- پروا کن!، باریک بین باش!، بپا!، باریک نگر!
 - آدم بیدقتی است. - آدم بی پروایی است.، باریک بین نیست.، دوراندیش نیست.، ژرف بین نیست.
 - این را با دقت بنویس. - این را بباریکی نویس.
 - این ساعت زمان را با دقت یک دهم ثانیه نشان میدهد.
 - این ساعت زمان را بباریکی یک دهم ثانیه نشان میدهد.، [این پنگان (pangán) زمان را بباریکی تا یک دهم و بیال نشان میدهد. (ویپال = ثانیه)]
 - خیلی دقت کردیم چیزی نیافتیم. - باریک (ژرف) اندیشیدیم چیزی نیافتیم.
 دقیق- باریک (این واژه را از نیرو انداخته اند، باید دو باره روان گردد).
 - ساعت دقیق- زمان راستین
 - حساب دقیق- حساب موبمو
 - دقیق فکر کن. - باریک بیانیش
 - دقیقا دو ساعت مانده. - درست دو ساعت مانده.
 دقیقه- پال (از سانسکریت)
 دکان- مغازه
 دکه- مغازه
 دکتر- پزشک، دانشور
 دکتر ا- درجه ی پزشکی، درجه ی دانشوری (PhD)
 - به درجه ی دکتر ا نایل شدن (M.D.)- به درجه ی پزشکی رسیدن، درجه ی پزشکی گرفتن
 - دکتر ا در مهندسی گرفتن (PhD)- درجه ی دانشوری در مهندسی گرفتن
 دکترس- پزشک
 دکترین- اندیشه، انگاره، باور، منشته (manewte) (دکتر امیر جاهد)

دکور- آرایش، آرایه
 دکور اژه- دلسرد، دماغ سوخته
 دگما- خشک اندیشی
 دگماتیس-م- خشک اندیشی
 دلایل- آوندها، چمها، مایه ها، انگیزه ها، رویها
 دلاک- کیسه کش
 دلال- میانجی (در دادوستد)
 دلالت: دلالت کردن- راهنمایی، نشانگر ... بودن
 - دلالت داشتن- نشانگر آن است که
 - این علامت دلالت بر وخامت اوضاع میکند.- این نشانگر بدخیمی نهاد کار است.
 دلایل- چمها، چرابیها، آوندها
 دلفین- خوک ماهی، خوک دریایی
 دلق- دله، گربه ی دشتی
 دلق- پوستین
 دلو- دول
 دلیل- راهنما، چم (cem)، انگیزه، روی
 - بدون دلیل- بیبانه
 - دلیل موجه- آوند پذیرفته (پذیرفتنی)
 - دلیل غیر موجه- آوند ناپذیرفته (ناپذیرفتنی)، بهانه
 - به همین دلیل- از این روی (ی)
 - بی دلیل بمن پرید. - بی انگیزه بمن پرخاش کرد (پرید).
 - دلیل شما چیست؟- چم شما کدامست؟
 - دلیل این قضیه را درک نمیکنم. - مایه ی این داستان را درنمیابم.
 - اگر دلیل برای اعتقاد میخواهی به سیغم نظر کن!- گر آوند خواهی به تیغم نگر! (فردوسی)
 - این قضیه چند دلیل دارد. - این کار (داستان) چند مایه (چم) دارد.
 - این قدر دلیل نیآورید. - چندان بهانه نیآورید.

دوده- کرم
 - حرکت دودی امعاء- جنبش کرمی روده(ها)
 دور - گردش، گرد، گرداگرد، پیرامون، پیشوند
 "پیرا-" (پیراگشتن، نگر "طواف")، زمان،
 زمانه، روزگار(ان)
 - دور ... دوران کردن- گرد ... گشتن
 - دور دنیا- گرد جهان
 - دور شهر دوری زدیم.- پیرامون شهر گردیدیم
 (گردش کردیم.)
 - پنجاه دور در دقیقه- پنجاه گردش (بار) در
 دقیقه (پال)
 دوران- گردش، روزگار، زمان
 - در دوران خلافت عباسیان بابک خرم دین از
 آذربایجان برخاست.- در روزگار فرمانروایی
 عباسیان بابک خرم دین از آذربایگان برخاست.
 دوره- دوره، دور، گردش، دست، زمان،
 زمانه، روزگار(ان)
 - دوره ی مهندسی- رشته ی مهندسی
 دوسیه- پرونده
 دوش- آب پاش، آبشار، شرنانو (wornáv)
 (تالغانی- بهرام یوسفی)، دوش
 دول- نگر "دولت"
 دولت- فرمانروایی، جهانداری، کشورداری،
 دستگاه فرمانروایی، فرمانروایان،
 کشورداران، [گرداناد کشور، داشتاد کشور]،
 داراد، سررشته داری (کسروی)، دارایی،
 داراک
 دولتمرد- مرزبان
 دولتمند- توانگر، پولدار
 دولتمندی- جهانداری، توانگری
 دون- پایین، فرو، فرود، خوار
 - اشعه ی مادون قرمز- پرتو زیر قرمز
 - این دون شأن شما نیست.- این برازنده (شایان،
 شایسته، زبینه) ی شما نیست.
 دهاء- تیزهوشی، تیزویری

دم- خون
 دمار- تباهی، نابودی (این واژه خود گویا
 پارسی است.)
 - دمار از ... درآوردن- تباه کردن
 دماغ- مغز
 دماغوژی- مردم فریبی، فریفتاری
 دمده- ورافتاده، برافتاده، کهنه
 دموکرات- مردم سالار، هواخواه مردم
 سالاری، [مردم شهریاری]
 دموکراتیک- مردم سالاری، [مردم
 شهریاری]
 دموکراسی- مردم سالاری، [مردم
 شهریاری]
 دموی- خونی
 دنانت- پستی، فرومایگی
 دنی- پست، فرومایه
 دنیا- جهان، گیتی، جهان گذرا، روزگار
 - دنیای مادی- گیتی
 - خالق دنیا- جهان آفرین
 - دنیاطلب- جهانجو
 - دنیا دیده- جهاندیده
 دنیوی- جهانی
 دوا- دارو، درمان
 دوا ب- ستور، چارپایان بارکش
 دوا ب- آبه
 دوار- گردنده، سرگیجه
 دواره- پرگار
 دوام- پاییدن، ماندگاری
 - دوام نیاورد.- دیر نپایید.
 - این پارچه بادوام است.- این پارچه دیرپاست.
 دوئل- جنگ تن بتن
 دوئل- دوبرابر، دولا، دوتا

دیکته- نوشتن، از بر نوشتن، از بر نویسی
 - این ساعت دیکته داریم- این ساعت (از بر)
 نوشتن داریم.
 - نمره ی دیکته اش خوب است- نمره ی از بر
 نویسیش خوب است.
 دیکسیونر- واژه نامه، فرهنگ
 دیلماج- ترجمان
 دیمه- باران پیاپی، کشاورزی بی آبیاری
 دین- وام، اوام، بام
 دین- دین (این واژه پارسی است).
 دیوٹ- گیدی، گردنگ، غلتبان
 دیه- نگر "دیت"

دهات- ده ها، دوستاها
 دهاقین- نگر "دهقان"
 دهر- زمانه، روزگار، جهان
 دهری- خدانشناس، بیخدا
 دهقان- دهگان، کشاورز
 دهن- روغن، زیت، پیه
 دهناء- بیابان
 دیابت- بیماری قند
 دیار- مرز، بوم، مرزوبوم، سرزمین
 - در دیار اجنبی- به (در) بیگانه بوم
 دیافر اگم- پرده، واشام، واشامه، باشام، باشامه
 دیالگ، دیالوگ- گفتگو، سخن
 دیان- داور
 دیانت- دینداری، خداپرستی
 دیباج- دیبا
 دیپلم- گواهینامه، دانشنامه، پروانه
 - دیپلم طبابت یا پزشکی- دانشنامه ی پزشکی
 دیپلمات- دولتمرد، کشوردار
 - هیات دیپلماتیک- گروه کشورداران یا
 دولتمردان
 دیپلماسی- کشورداری، جهانداری، آیین
 کشورداری یا جهانداری
 دیت، دیة- خون بها
 دیجور- این واژه خود گویا پارسی است. شب
 دراز، شب تاریک
 دیر- کنشت(konewt)
 دیزج- دیزه
 دیس- دوری
 دیسک- گرده(gerde)
 دیسیپلین- آیین، آیینمندی، سامانمندی
 دیکتاتور- خودکامه، خودکام

ذ

ذائقه- چشایی	ذروه- تارک، بالا
ذات- گوهر، نژاد، سرشت، نهاد	ذریه- زه، زاده، فرزند
- بدذات- بدمنش، بدگهر، بدسرشت	ذریعه- دست آویز
- اسم ذات و اسم معنی- نام واژه ی [بسودنی و نابسودنی (مینى mayni)]	ذقن- چانه
ذات الجنب- سینه پهلو	ذکاء- تیز هوشی، زیرکی، تیزویری
ذات الریه- آماس ششها، برسام (برسام = آماس پرده های شش)	ذکاوت- هوش، تیز هوشی، زیرکی، تیزویری
ذاکره- ویر	ذکر- یاد، یادآوری
ذئب- گرگ	- ذکر خیر شما بود- همه اش سخن از شما بود، از شما یاد کردیم، بسیار از شما (به نیکی) یاد شد.
- ذویان العرب- راهدار، راهزنان	- ذکر کردن- نام بردن
ذباب- خرفستر (xarfastar) (هرگونه جاندار گزند رسان و بیماریزا)	- ... را ذکر کردن- ... را یاد کردن یا نام بردن
ذبح- سربریدن	ذکر- نر، نرینه
ذبل- لاک (کاسه ی لاک پشت)	ذکور- نرینه، نرینگان
ذبیح- سربریده	- اولاد ذکور- پسران، پوران، پسان (posán)، فرزندان نرینه
ذخایر- اندوخته ها، گنجینه، پس انداز	ذکی- هوشیار، زیرک
- ذخایر ارزی- پشتوانه ی ارزی	ذل- خواری
- ذخایر نفتی کشور- گنجینه (انبارهای) نفتی کشور	ذل- نرمی
ذخیره- اندوخته، اندوختن، انبار، پس انداز (کردن)	ذلالت- خواری، پستی
ذراع- ارش	ذلت- خواری، پست
ذرت- بلال	ذلم- بدگویی، دشمنی (dowyád)، دژباد، نکوهش
ذره- ریز (ه)	ذمه- پیمان
- ذره ذره- ریز ریز، ریز (ه) ریز (ه)، خردخرد	ذمه: اهل ذمه- مردم هم پیمان با مسلمانان، زنهاریان
- آب از ذره های کوچک ساخته شده- آب از ریزه های خرد پدید آمده.	ذمی- زنهاری، زینهاری
ذره بین- ریزبین	ذمیم- ناپسند، زشت

ذنب- گناه، بزه
 ذنب- دم، دنباله، دنب
 ذو- دارنده، خداوند...، پسوندهای "-مند" و "-ناک"
 ذو الجلال- فرمند
 ذولاجناح- (اسب، باره ی) بادپای
 ذولاقدر- بزرگ، بزرگوار، مهتر
 ذوب- گداز، گداخت، گدازش، گداختن، آب
 شدن (کردن)
 - ذوب کردن- گداختن
 - کارخانه ی ذوب آهن- کارخانه ی گداز آهن
 - کوره ی ذوب آهن- کوره ی گداز (گداختن،
 گدازش) آهن، پزواه (pazáve)، داش
 - بیماری او را ذوب کرد.- از بیماری گداخت.
 (ذخیره ی خوارزمشاهی)، آب شد، بسیار لاغر
 شد.
 ذوحیاتین- دوزیست، دوزیستان
 ذوذنب- دمدار، دنباله دار، دمیمند
 ذوفنون- هنرمند، هنرور، هنرآور
 ذوق- (۱) گرایش. (۲) خوشی، شادی. (۳)
 پسند. (۴) چشیدن، چشایی. (۵) نهاد، سرشت.
 - توی ذوقش زد.- او را دلسرد کرد.
 - ذوق و شوقی برایش نمانده.- سرخوش نیست،
 دلسرد شده.
 - خوش ذوق است.- خوش پسند و تواناست.
 - خیلی از موفقیت پسرش ذوق کرد.- از
 پیروزی (کامیابی) پسرش بسیار شاد شد.
 ذهاب: ایاب و ذهاب- آمد و شد، رفت و آمد
 ذهب- زر
 ذهن- یاد، ویر، هوش
 - کند ذهن است.- کم هوش است.
 - به ذهن بسیار.- از بر کن، یادگیر
 - تیز ذهن است.- تیز ویر است.
 - کور ذهن است.- کم هوش یا کوردل است.

ر

- رائج- روان
 - صد ریال پول رائج مملکت- سد ریال پول روان کشور
 - این رسم امروز رائج نیست- این رسم (آیین) امروزه برپا نیست یا این باآسا نیست، این آیین امروزه رواک (همان "رواج" است) ندارد.
 رائحه- بو، بوی خوش
 رابط- پیوند (دهنده)
 - لوله ی رابط- لوله ی پیوند (دهنده)
 رابطه- بستگی
 - من با او رابطه ای ندارم- من با او بستگی (پیوند، دوستی، نزدیکی) ندارم.
 - رابطه ی این دو معادله چیست؟- وابستگی (پیوستگی) این دو همچند در چیست؟
 رابع- چهارم
 راپرت- (۱) گزارش. (۲) بستگی
 راتب- دستمزد، مزد، جیره، اشتاد(ewtád)
 راجع- بازگرا، بازگردنده، باز آیدنه، باز آ
 - درد راجعه- در بازگردنده
 - راجع به من چیزی نگفت- درباره ی من چیزی نگفت.
 راجل- پیاده، رهرو
 راجی- امیدوار
 راحت- آسایش
 - این لباس راحت است- این جامه آسوده است.
 - یک درس راحت- یک آموزاک آسان.
 - راحت ندارم- آسایش ندارم.
 - شما باید کمی راحت کنید- شما باید کمی بیاسایید.
 راحتی- آسایش
 راحل- کوچنده، کوچا، کوچان
- راحم- مهربان
 راده- نشانه
 رادع- جلوگیر، بازدارنده
 رادیکال- بنیادگرا
 - فرقه های رادیکال- گروههای بنیادگرا
 - علامت رادیکال در جبر- نشان ریشه در جبر
 رادیوسکپی- پرتوبینی
 رادیوگرافی- پرتونگاری
 رادیولژی- پرتوشناسی
 رادیولژیست- پرتوشناس
 رازق- روزی رسان
 راسب- ته نشین شونده، ته نشین
 راسخ- استوار
 - با عزمی راسخ- با آهنگی استوار
 راسیونال- خردکار بند
 راسیونالیست- خردکار بند
 راسیونالیسم- خردکار بندی
 راشد- رستگار
 راشی- پاره دهنده (پاره = رشوه)
 راضی- خوشنود، خرسند، خواهان
 رافض، رافضی- از دین برگشته، جدیدین(joddin)
 راقم- نویسنده، دبیر
 راقی: ممالک راقیه- کشورهای پیشرفته، کشورهای آبادان
 راکب- اسوار، سوار(کار)
 راکت- موشک

ربا - بهره، وخش (vaxw)	راکد - ایستاده، بیجنیش
رباخوار - وخشگر (vaxwgar)	آب راکد - آب ایستاده، مرداب
رباط - رشته، زه	بازار راکد است - بازار ایستاده یا بیجنیش است، دادوستد در بازار باز ایستاده.
رباط آشیل (در کالبد شناسی) - زه آشیل، زردپی آشیل	راکع - فروتن
رباعی - دوبندی (بند = بیت)	رامح - نیزه دار
رباعیات خیام - دوبندیهای خیام	راندمان - بازده
رب النوع - ایزد، امشاسپند	راووق - پالونه
ربانی - پارسا	راوی - گوینده، سراینده
ربح - بهره	راهب - پارسا
ربط - پیوند، بستگی	راهبه - پارسا (زن)
بمن ربطی ندارد - مرا چه ...، بمن چه ...، بمن بستگی ندارد.	رای - رای، سافه (کسروی)
دو چیز را بهم ربط دادن - دو چیز را بهم پیوستن، (وا) بستن، پیوند دادن	رای دادن - رای دادن، سافیدن
ربع - یک چهارم، چهار یک	رایت - پرچم، درفش
یک ربع به پنج - یک چهارم به پنج مانده، پانزده دقیقه به پنج	راکسیون - واکنش
ربوبی - خدایی	رالیسیم - راستی جویی، راستی گرایی
ربون - پیش پرداخت، پیش بها، سپرده	رأس - سر، کله
ربیع - بهار	سه راس بقر - سه سر گاو، سه تا گاو، سه گاو
رپرتاژ - خبرگزاری، آگاهی گزاری، آگاهی نویسی، گزارش	رأس الجدی - سر بز
رتبه - پایگاه، پایه، درجه	رأس السطان - سر چنگار، سر خرچنگ
رتق: به رتق و فتق امور پرداختن - به انجام کارها پرداختن	رأس المال - مایه، سرمایه
رتوش - دستکاری	رأفت - مهربانی، نرمی
رتیلا - رتیل، دلمک	رؤسا - سران، بزرگان، مهان
رجاء - امید، امیدواری	رئوس: رئیس مطلب - گزین (گزیده ی) داستان (سخن)
رجاء واثق دارم که... - بسیار امیدوارم که ...	رئوف - مهربان، دل نرم
رجال - مردان، بزرگان، مهان	رؤیا - خواب، بوشاسپ
رجاله - مردم پست، فرومایگان	رؤیت - دیدن، دید، دیدار
	رئیس - سر، سرپرست، پسوند "بد" (-bad, -bed), فرشاد، فرشاناد، سالار
	رییس الوزرا - نخست وزیر

رحمت- مهر (بانی)
 رحمن- بخشایشگر، نیکی دهش
 رحیل- کوچش
 رحیم- بخشاینده، مهربان
 رخام- مرمر
 رخصت- دستوری
 - رخصت دادن- دستوری دادن
 رخمه- لاشخور، کرکس، مردارخوار
 رخوت- سستی
 رخیص- ارزان
 رد- این واژه ی سنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: وازدن، بار (پس) زدن، واماندن
 - مرار رد کرد- مرا وازد (باززد).
 - در امتحان رد شده- در آزمون وازده
 (وامانده).
 رداء- بالاپوش
 ردائت- تباهی
 رده- از دین بازگشتن، جددینی (joddini)
 ردیف- رج، رده
 ردالت- فرومایگی، پستی، ناکسی
 ردل- فرومایه، پست، ناکس
 ردیل- فرومایه، پست، ناکس
 رز- گل سرخ، ورد (این واژه پارسی است).
 رزاز- برنج فروش
 رزاق- روزی دهنده، روزی ده
 رزرو- نگهداشتن
 - چهار تا صندلی برای من رزرو کن- چهار
 جا برایم نگهدار.
 - هیچ رزرو ندارد- هیچ اندوخته (پس انداز)
 ندارد.
 رزق- روزی، توشه
 رزمه- بغچه ی رخت

رجحان- برتری
 - این را رجحان میدهم- این را دوستتر دارم،
 این را برتر میدانم.
 - این بر آن رجحان دارد- این از آن برتر
 است، این بر آن میچربد.
 رجز- خودستایی
 رجح- بازگشت
 رجعت- بازگشت
 رجل- مرد
 - رجل سیاسی- دولتمرد، کشوردار
 رجلیت- مردی، مردانگی
 رجوع- بازگشت
 - به فصل راجع رجوع کنید- به بخش (در،
 نسک) چهارم بازگردید.
 - طلاق رجوعی- فروهشتن زن خود با پیمان
 بازگشت، فروهشتن بازگشت پذیر
 رجولیت- نری، مردی، مردانگی
 - آلت رجولیت- نره (nare)، کیر، اندام نری یا
 نرینگی، چر (cor) یا چل (col) (دول بچه)
 رجیم- نفرین شده، نفرینیده، نفریده
 رحل- خانه، باروبنه
 - رحل اقامت افکندن- در ... جای گرفتن، خانه
 کردن، نشست گرفتن
 رحلت- درگذشت، درگذشتن، مرگ
 رحم- مهربانی، نرم دلی، بخشایش
 - باو رحم کن- بر او ببخشای، با او نرم باش
 یا نرمی کن.
 - آدم بیرحمی است- آدم ستمگری است، آدم
 سنگدلی است.
 رَحِم- زهدان، پسدان (posdán)
 - صله ی رحم یا ارحام- پیوستگی با
 خویشاوندان
 - قطع رحم- بریدن از خویشاوندان
 رحمان- بخشاینده، بخشایشگر، مهربان، نیکی
 دهش

رسوم- نگر "رسم"	رز نانس- خنیدن(xonidan)،
رش- بارش، باران	خنش(xonew)
رشاء- ریسمان	رَ زین- گر انمایه
رشاد- براه راست رفتن	رَ زین- انگم، زد(zad)، ژد(žad)
رشادت- دلیری، رستگاری	رژیم- (۱) دستگاه (فرمانروایی). (۲) پرهیز
رشاقت- خوش اندامی، بهندامی	(خوراکی)
رشح- خوی(xi, xay)، ترابه	- رژیم دیکتاتوری- دستگاه فرمانروایی
رشحه- تراوش، چکه	خودکامه
رشد- بالش، بالندگی	- شما باید رژیم بگیرید.- شما باید پرهیز کنید.
- رشد کردن- روییدن، رستن	- دکتر بمن رژیم داد.- پزشک بمن پرهیز
- رشد کردن و تکامل یافتن- بالیدن	داد، پزشک گفت باید پرهیز کنم.
- درخت رشد کرد.- درخت رویید (رست،	رسالت- پیامبری، و خشوری
بزرگ شد، بالید).	رساله- نامه، جزوه، گفتار، ماتیان، ماتیکان
- بچه خوب رشد کرد.- بچه خوب بالید.	رسام- نگارنده، نگارگر
رشوه- پاره، بلکفده(bolkafde)،	رستوران- این واژه ی سپنجی را شاید بتوان
بلکفت(bolkaft)	پذیرفت. نیز: خوراکخانه، خورشخانه
- رشوه خوار- پاره خوار	رسداق- روستا، ده، دیه
رشید- دلیر، رستگار	رسم- آیین
رشیق- خوش اندام	- رسم کردن- انداختن، کشیدن، نگاشتن،
رصاص- ارزیز	نگاریدن
رصد- پاییدن، زیچ	- رسم الخط- خوشنویسی
- رصد کردن- پاییدن، پایش، زیچ کردن،	- این رسم نیست.- آیین روز نیست، این
زیچیدن	ورافتاده.
رصدخانه- زیچ	- یک مثلث رسم کنید.- سه بری بیاندازید
رصد- پاینده	(بکشید).
رضاء- خرسندی	- رسم- نگار هندسی
رضاعی- شیر، از راه شیر	رسماً- دیوانیک
رضایت- خرسندی	رسن- ریسمان
- بهیچوجه رضایت نمیدهد.- از هیچ روی	رسوب- ته نشست، درد(dord)
خرسندی نمیدهد.	رسوخ: رسوخ کردن- راه یافتن، اندر آمدن
- نارضایتی- ناخشنودی	- کم کم در همه جا رسوخ کرد.- کم کم به همه
رضوان- پردیس، بهشت	جا راه یافته (گسترده شده) و استوار گشت، کم
	کم به همه جا رخنه کرد.
	رسول- پیغمبر، پیامبر، و خَ شور(vaxwvar)

رضیع- (کودک) شیرخوار	ر فرم- دگرگونی، گردش
ر طب- تروتازه	ر فری- (در بازیها) داور
ر طب- خرماى تازه یا نوره	ر فض- واگذاشتن، دور انداختن، رها کردن
ر طبوت- نم، نمناکی، تری	ر فع- (از میان) برداشتن، افکندن، برافکندن
ر عاع- فرومایگان	- مشکلات را رفع کردن- دشواریها را از میان برداشتن
ر عاف- خوندماغ	- رفع و رجوع کردن- ماست مالی کردن
ر عایت- نگاهداشت	- رفع ظلم از ملت- برافکندن ستم از مردم
- رعایت کردن- انجام دادن، گردن نهادن	- کسر زیر را رفع کنید- برخه ی زیر را کوچک کنید.
- حق ما را رعایت نمیکند- پاس ما را نمیدارد.	ر فعت- بلندی، برزی (borzi)، برزا (borzá)
- قانون را باید رعایت کرد- قانون را باید پاس داشت (نگاهداشت، گردن نهاد).	ر ففق- مهربانی
- سکوت را لطفا رعایت فرمایید- (از سخن و واژه بازیهای بسیار زشت) خاموش باشید.	ر فلکس- (در پزشکی) واکنش
- رعایت حقوق دیگران را کردن- پاس دیگران را داشتن.	ر ففو- این واژه ی سنجی را میتوان پذیرفت.
ر عب- هراس، سهم	نیز: (درفتگی را) گرفتن، [تنودن]، [پودیدن]، [تنودن و پودیدن]
ر عد- تندر، غرش	ر ففیع- بلند، بلند پایه، بالا، برزو
ر عشه- لرزش	ر ففیق- دوست، یار
ر عنا- خوش اندام، بلندبالا	ر قابت- همچشمی، همالی
ر عیت- مردم فرمانبردار، زیردست، فرودست، کشاورز زیردست، پادرم (pádarm) فره وشی)	ر قاص- این واژه ی سنجی را میپذیریم. نیز: ویسه، وشتار (vawtár)، پایکوب، دست افشان
ر غابت- چیزهای پسندیده، نغز	ر قباء- همبسان (hambasán)
ر غبت- خواست، کام، آرزو، بدل خود	ر ققت- ، تنکی (tanoki)، نیز نگر "ر قیق"
ر غم- برغم همه ی مشکلات- با همه ی دشواریها	- همه را برقت آورد- دل همه را سوزاند.
ر فاده- زخم بند، تزیب	- رقت دل، رقت احساس- نرم دلی، دل نازکی
ر فاقت- دوستی، یاری	ر ققص- پایکوبی، دست افشانی، وشت (vawt)، ویس (vis)، وشتار (vawtár)، رقص
ر فاه- آسودگی، آسایش، تن آسانی، بهزیستی	ر ققصیدن- این واژه ی سنجی را میپذیریم.
- در رفاه زیستن- آسوده زیستن، در آسودگی زیستن	نیز: پایکوفتن، دست افشاندن، وشتن (vawtan)، ویسیدن (visidan). نیز نگر "ر ققص"
ر فر اندم- همه پرسى	ر قعه- نامه، نوشته، پاره، تکه، پینه
ر فر ف- گسترده	ر قم- نوشته، نشان، شمار، شماره، پایه

- چهار رقم پارچه داریم. - چهار گونه (دست) پارچه داریم.
 - بستنی این رقمی میخوایم. - از این جور (گونه) بستنی میخوایم.
 - عدد چهار رقمی - شمار چهار یکانی
 - دو رقم پس از ممیز به اعشار بروید. - تا دو پایه (یکان) (پس از وسانه) از برخه ی دهدی بدهید.
 - تقسیم اعداد دو رقمی - بخش شمارهای دو یکانی (دوگانی)
 رقیب- همبس(hambas)، همپا، همال، همیمال، تا، همتا
 رقیق- تنک(tanok)
 - سوپ رقیق- سوپ تنک (سوپ پارسی است.)
 - این چای را رقیق کنید. - این چای را تنک کنید.
 - خیلی رقیق القلب است. - بسیار نازک دل است.
 - هوای رقیق- هوای تنک
 رقیم- نوشته، نبشته
 رکلام- آگهی
 رکن- ستون، پایه، مهتر (mehtar)، بزرگتر، سالار
 رکوب- برنشستن، سوار شدن
 رکود- آرامش، ایستادگی، باز ایستادگی، باز ایستیدگی
 - رکود بازار- (باز) ایستیدگی بازار
 - رکود اوضاع اقتصادی کشور- باز ایستیدگی نهاد (پولی) هیربانیگ کشور
 رکود- نشان
 رکوع- نماز بردن، دوتا شدن
 رکیب- سوار، سوارکار، اسوار
 رکیک- سخن زشت، دشنام
 رکین: رکن رکین- ستون استوار (پابرجا)
 رل- فرمان، کار

- رل ماشین را بدست گرفت. - فرمان خودرو را بدست گرفت.
 - رل او در این نمایش زن کدخدا است. - کار او در این نمایش زن کدخدا است.
 رماد- خاکستر
 رمال- ریگ
 رمال- این واژه ی سنجی را میپذیریم. نیز: فالبین، پیشگو
 رمان- داستان
 رمایت- تیراندازی
 رمح- نیزه
 رمد- چشم درد
 رمق- تاب، توان، توش
 رمل- پیشگویی
 رمیم- کهنه، پوسیده
 روابط- پیوند، بستگی، پیوستگی
 - روابط دوستانه- پیوند دوستی
 - روابط سیاسی- پیوندهای سیاسی
 رواج- رواج، رواج، رواج، روان
 - این رسم در آمریکا رواج دارد. - این آیین در آمریکا روان است.
 رواج- شبانگاه
 رواق- ایوان
 روال- خیو، آب دهان
 روال: کار بر روال قدیم ادامه دارد. - کار بروند پیشین خود است.
 روایت- گزارش، داستان
 - بروایتی آنها اول حرب را شروع کردند. - بگزارشی آنان نخست جنگ را آغازیدند.
 روبان- نوار، بند، رشته
 روح- جان، روان، پرهیب (parhib)، فروهر (farvahar)
 - بیماری روحی- بیماری روانی

- چند روح در خانه حاضر شدند. - چند پرهیب در خانه پدید آمدند.

روح الامین- نگر "روح القدس"

روح القدس- شید اسپهبد؟، روان بخش؟،

[سروش]

روحانی- دانشموند، پارسا، کاتوزی، مغ، موبد

روزمره- روزانه، کار روزانه، روزواره (فره وشی)

روژ- سرخی، سرخاب، گلغونه

روضه- باغ، گلستان، پردیس

- روضه خوانی- سوگواری و مردم را

گریاندن، مویه گری، مستگری (mostgari) (فره وشی)

رولور- ششلول، هفت تیر

رونق- آب، آب و رنگ، فزونی. ("رونق" نیز از ریشه ی پارسی "روانه" و "روانک" است.)

- بازار با رونق- بازار گرم

- کارش رونق گرفته- بازارش گرم شده (گرم است).

رویه- روش، هنجار

رهان- گرو

رهبان- پارسا، گوشه نشین

رهبانیت- گوشه نشینی، پارسایی

رهن- گرو، گرویی

- رهن کردن- گرو گذاشتن

رهیق- می، نبید، باده

رہین- گرو، گرویی

ریاء- رویه کاری، دروغ، فریب، نیرنگ، ریو

ریاست- مهتری، سروری، سالاری، بزرگی،

پیشوایی، فرماندهی، سرپرستی

ریاضت- ورزش، رنج کشی، گوشه نشینی و

پرهیزکاری؛ سختی کشیدن

ریاضی- دانش شمار (از ابن سینا)

ریان- شاداب، تروتازه

ریب- گمان

ریه- شش

- ذات الریه- آماس شش، برسام، سینه پهلو

ریح- نسیم، باد، بو

ریحان- اسپرغم

ریسک- بیم، بازی، نیز نگر "مخاطره"

- ریسک کردن- دست بکار بیمگین زدن، با ...

بازی کردن، جستن (یک بار جستی!) (مک

کنزی، فره وشی)

- این کار خیلی ریسک دارد- این کار پر بیم

است، این کاری بیمگین است.

ریع- فزونی، افزایش، ورآمدن

- برنج ریع کرد- برنج ورآمد، برنج افزون شد.

ریعان- گل (یا بهترین هر چیز)

- ریعان شباب- گل جوانی

ریف- زمین پر آب و سبزه

ریل- راه

رینگ- میدان، ریس

رییس- نگر "رئیس"

ز

- زائد- فزون
 - این حرف زائد است. - این وات فزونی است، این سخن فزونی است.
 زائده- فزون، فزونی
 - زائده ای در استخوان لگن او ظاهر شده.-
 رویشی در استخوان لگنش پدید آمده.
 زائر- رهرو، دیدارگر
 زائل: زائل کردن- ستردن، زدودن
 - زایل شدن- بباد رفتن، تباہ شدن
 - موها را زائل کردن- موها را ستردن، زدودن، نابود کردن، از میان برداشتن
 زاجر- بازدارنده، دورکننده
 زاد- توشه، خوراک
 زارع- برزرگر، کشاورز
 زانی- [مرزیدار]، دستیاز به زن مردم
 زانیه- همخوابه
 زاویه- گوشه، کنج
 - مثلث قائم الزاویه- سه بر راست گوشه
 - زاویه حاده- گوشه ی تیز
 - زاویه منفرجه- گوشه ی باز
 - زاویه ی قائمه- راست گوشه، گوشه ی راست
 زاهد- پارسا، فرارون
 زاهق- بیهوده
 زئولژی- جانورشناسی
 زباله- خاکروبه
 زبده- گزین، گزیده
 - سوار زبده- سوار گزین
 زبل- سرگین، گوه
 زبیب- مویز، انجیر خشک
- زج- تیرک، زچ
 زجاج- شیشه
 زجاجیه- آبگینه یا آبگینک چشم، شیشه ای
 زجر: زجر دادن- آزار دادن، آزرده، شکنجه
 زحام- انبوهی
 - یوم الزحام- روز شمار= رستاخیز
 زحل- کیوان
 زحمت- رنج
 - زحمت کشیدن- رنج کشیدن، رنجیدن
 - بی زحمت- بیرنج
 - بشما زحمت دادیم- شما را رنجه کردیم.
 - زحمت کشیده این کار را بکنید.- خود را رنجه داشته این کار را بکنید.
 - زحمتی ندارد.- رنجی ندارد (نیست).
 زحیر- ناله، زاری، دل پیچه
 زخار- لبریز، پرآب
 زخرف- آرایه
 زراد- زره ساز
 زرادخانه- کارخانه ی جنگ افزارسازی، [سنه سازی (senáh)]
 زراعی- کشاورزی
 زراعت- برزگری، کشاورزی، کشت، کشت و کار، کاشتن
 زرافه- شترگاو، شترگاوپلنگ، زرافه
 زراق- دورو
 زرافه- آبدزدک
 زرزور- سارک
 زرع- ورزیدن، برزیدن، کشتن، کشاورزی

زرق- زدن یا با آبدزدک زدن (دارو را)
 زرقاء- چشم آبی، کاس (چشم)
 ز عارت- بدخویی، دژخویی
 ز عاف- کشنده
 ز عامت- بزرگی، مهتری
 ز عم- گمان
 - بزعم این که درست هم باشد- گیریم که درست هم باشد.
 ز عماء- بزرگان، مهتران
 ز عیم- پابندان، بابزن (bábzan)، بزرگ، مهتر
 ز فاف- زناشویی، بیوگانی
 ز فیر- دم برآوردن، بازدم
 ز کام- سرماخوردگی، چایمان
 ز کی- پاک
 زل- لغزش
 زلازل- زمین لرزه، [بوم چنده
 (bumcande)]، بومهن (bumahan) does
 this mean zelzele also?
 زلال- روشن
 ز لالیه- سپیده ی چشم (از ذخیره ی خوارزمشاهی)
 زلت- (۱) لغزش. (۲) میهمانی. (۳) بیوگانی
 زلزله- زمین لرزه، [بوم چنده
 (bumcande)]، [بوم چندق]
 زلق- (۱) جلق. (۲) لغزش
 زمام- مهار شتر
 - زمام امور را بدست گرفتن- سررشته ی کارها را بدست گرفتن
 زمامدار- سررشته دار، فرمانروا، خداوند، کدیور
 زمان- زمان، روزگار، دم
 - زمان حال- زمان اکنون
 - زمان ماضی- زمان گذشته
 زمانه- زمانه، روزگار
 زمره- گروه
 - در زمره ی ارادل است- از فرومایگان است، جزو فرومایگان است.
 زمزمه- زیر لب آواز خواندن
 زناء- [مرزیدن (marzidan)]، [مرزمان (marzémán)]
 زنار- کشتی، کستی (kosti)
 زنبق- سوسن
 زنبور- این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز: دبور (dabur)، بوز (bouz)، بز (bez)
 - زنبور عسل- مگس انگبین
 زنج- زنگی
 زنجفر- شنگرف، زنجرف
 زند- ارش
 - زند اعلی- استخوان بزرگ ارش
 - زند اسفل- استخوان کوچک ارش
 زندیق- این واژه پارسی است. زندیک، بیدین
 زنفه- پس کوچه
 زوائد- فزونیها، رویشها، نیز نگر "زائد"
 زواج- زناشویی
 زوار- رهرو، دیدارگر
 زوال- نیستی، نابودی
 زواله- گروهه، مهره، گلوله
 زوج- جفت، همسر، شوهر، گادار
 زوجات- همسران، زنان، جفتها
 زوجه- همسر، زن
 زورق- کرجی
 زهد- پارسا
 زهر- شکوفه

ز هرا - درخشان، روشن
ز هره - شکوفه
ز هره - ناهید
ز هم - بوی گند
ز هو - برمنشی
زیاد - بس، بسیار، فراوان، چه مایه، بسیار مر
- زیاد کردن - برافزودن
- زیادی - بیشبود
زیاده - فزونی
زیاده روی - زیاده روی
زیارت - دیدار، دیدار آرامگاه بزرگان و
پیشوایان
- خیلی وقت است شما را زیارت نکرده ام - از
دیرباز شما را ندیده ام (از شما دیدار نکرده ام).
زیارتگاه - گور، آرامگاه
زیبق - ژیهه (zive)
زیت - (این واژه پارسی است). زیت، روغن
زیتون - زیتون
زیز - زنجیره، جیرجیرک
زیف - زفت، گناه، ناکسی، نامردی
زیگزاگ - شکسته، دنداندار
زینت - آرایه، زیور

ژ

ژاکت - یل، نیم تنه

ژاندارم - سپاهی

ژتون - پولک

ژست - دیدار. این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.

- خیلی ژست میگیرد. - خیلی خودنمایی میکند.

- ژست نگیرد. - خودت را نگیرد.

- ژست ثروتمندان را میگیرد. - دیدار توانگران

را بخود میگیرد (مینماید). خود را توانگر

مینماید (نشان میدهد).

ژلاتین - این واژه ی سپنجی را میتوان

پذیرفت. نیز: چسب، سریشم

- ژلاتین ماهی - سریشم ماهی

ژله - لرزانی

ژن - [گن(gen)]، گوهر

ژنرال - سرتیپ، سرلشگر، سپهبد

ژورنال - ماهنامه، هفته نامه، روزنامه

ژوری - داوران

ژیلت - یل، نیم تنه

ژیمناستیک - داربازی

س

- سائر- دیگر، بازمانده
 - سائرین نیامدند- دیگران نیامدند.
 - سائر چیزها را فروختیم- دیگر چیزها را فروختیم.
- سائس- چاره ساز، دام گستر، دام ساز
 سائل- گدا، دريوزه
 سابط- دالان، راهرو، دهلیز
 سابج- شناگر، شناور
 سباحات- (۱) ستارگان. (۲) کشتیها
 سابج- هفتم
 سابق: وزیر سابق- وزیر پیشین
 - سابقا، در سابق- در گذشته، در پیش
 سابقه- پیشینه
 - عدم سوء سابقه- نداشتن پیشینه ی بد
 - تصدیق عدم سوء سابقه- گواهی نداشتن پیشینه ی بد
 - بیسابقه- بی پیشینه
 سابوتاژ- خرابکاری، کارشکنی،
 (بر)آغالیدن، (بر)آغالش
 سائر- پنهانگر، پوشاننده
 ساج- بالاپوش
 ساعد- نمازگزار، نمازبر (bar)
 ساجور- گردنبند
 ساحت- آستان، درگاه
 - در ساحت مقدس ...- در آستان پاک ...
 ساحر(ه)- جادوگر، افسونگر
 ساحل- کران، کرانه، کنار (دریا)
 سادات- بزرگان، مهان، پیامبرزادگان
 سادس- ششمین
- سادن- دربان، پرده دار
 ساده لوح- ساده دل
 سادیسم- دیوانگی مردم آزاری
 سارق- دزد، راهدار
 سارقین- دزدان، بایندگان
 ساری- واگیر
 ساریه- واگیر
 - امراض ساریه- بیماریهای واگیر
 ساطع: برقی از آن ساطع شد- فروغی از آن درخشید (تابید).
 ساعت- (یکان شمارش زمان) تسو (tasu, tosu)، تسوک (tasuk)، هاسر (hásr)
 - الساعة- هم اکنون، در زمان
 - ساعت (مچی و مانند آن)- پنگان
 ساعد- ارش (arw)، رش (raw)
 ساعی- (۱) کوشا. (۲) سخن چین
 سافل- پایین، پایینی، فرودین، زیرین، فرومایه
 سافله- پایین، پایینی، فرودین، زیرین
 - اندام سافله- پاها، اندامهای زیرین
 ساق- این واژه پارسی است (کاروند کسروی)، پاچه
 - ساق یا ساقه ی درخت- تنه ی درخت، ستاک (seták)
 ساقط- فروافتاده، افکنده
 - ساقط شدن- (فرو) افتادن
 - از حکومت ساقط شد- از تخت (فرمانروایی) فروافتاد.
 - از کار ساقط شد- بیکار شد، از کار فرو ماند یا فرو افتاد یا فرو آورده شد.

- سوال کردن- پرسیدن
 - سوالات را مطرح کردن- پرسشها را در میان نهادن، پرسیدن
 - سوالی- پرسشی
 - سَأَمَت- دلتنگی، بیزاری، بستوھی
 - سَأْنَس- نشست
 - سَبَابَه- انگشت دوم
 - سَبَاخ- شناگر
 - سَبَاع- ددان، دده
 - سَبَاعِي- هفت تایی، هفتگان
 - سَبَاك- ریخته گر، زرگر
 - سَبَب- چاره، چم، ابزار، انگیزه، مایه
 - سَبَب شدن- مایه ی ... شدن
 - به سبب آن- از آن روی که
 - سبب این سوال شما چیست؟- انگیزه (مایه ی) این پرسش شما چیست؟
 - خدا سبب ساز است- خدا چاره ساز است.
 - بی سبب فحش داد- بی انگیزه دشنام داد.
 - سَبْحَان- پاک
 - سَبْط- نوه، فرزندزاده، نوادگان دختری
 - سَبْع- یک هفتم
 - سَبْع- هفت
 - سَبْع- دژ آگاه، درنده، دد، بیابانی
 - سَبْعَه- هفت، هفتگانه
 - سَبْق- پیشی، گرو بندی
 - سَبْقَت- پیشی گرفتن، پیشی
 - سَبْقَت گرفتن- پیشی گرفتن
 - سَبْك- ریخت، شیوه، روش، گونه، دست
 - سَبْلَت- (۱) سبیل. (۲) سریشم
 - سَبِيل- راه
 - ابن سبیل- راهی
 - سبیل الله- براه خدا
 - سَت- شش

ساقه- این واژه پارسی است (کاروند کسروی).
 نیز نگر "ساق"
 ساقی- آب دهنده، دهنده ی می یا باده، [می بخش]، نیز واژه ی سبجی "ساقی" را میپذیریم.
 ساک- انبان، کیسه، توبره
 ساکت- آرام، خاموش، ایستاده
 ساکن- بی جنبش، ایستاده
 - او ساکن محله ی "جی" است- او در کوی "جی" نشست دارد (جای دارد)، باشنده ی کوی "جی" است.
 - ستاره ها ساکنند- ستارگان ایستاده اند (بی جنبش اند، رونده نیستند).
 - حرف "ر" در لغت "سر" ساکن است- وات "ر" در واژه ی "سر" بی جنبش است.
 سالاد- سالاد، [سبزینه]
 سالف- گذشته، پیشین
 سالک- رهرو، پارسا
 سالم- درست، تندرست، به، بی آک
 - این رادیو سالم است- این رادیو درست (بی آک) است.
 - صحیح و سالم بتهران رسید- تندرست (بی آزار) بتهران رسید.
 - عقلش سالم نیست- خرد درستی ندارد.
 سالن- سرسرا، تالار
 سامر- داستانسرا، افسانه گو، افسانه پرداز
 سامع- شنونده، نیوشا
 سامعه: شنوایی
 - حس سامعه- سنهش شنوایی
 - عضو سامعه- اندام شنوایی
 سانترال- میانی، راستین
 - شوافز سانترال- گرما رسانی از یک جا
 سانسور- خرده گیری، آکجویی، قیچی
 (کردن)، بریدن
 سوال- پرسش

سد- بند، جلوگیر	ستار- پوشاننده
- سد امیر- بند امیر	ستر- پوشاندن، پوشش، پرده
- راه ما را سد کرد.- راه را بر ما بست، ما را بست.	ستون فقرات- ستون مهره ای، تیره ی پشت
- سد معبر ممنوع است.- راه را بند نیآورید.	("ستون" پارسی است).
- سد معبر- راه بندان	سجاده- جانماز
سداد- راستی	سجاف- فراویز، فرویز
سدّه- گیر، بند، در پزشکی این واژه بیشتر با	سجایا- نگر "سجیه"
"ترنجیدن" ترجمه میشود و مینی های	سجده- نماز گزاردن، نماز بردن، بخاک
"انفاکتوس" و "انفارسیسمان" از آن بدست میآید	افتادن، پیشانی بر خاک سودن، سر بر خاک
(به "واژه های پزشکی پارسی ذخیره	نهادن
خوارزمشاهی" بازگردید).	سجع- سخن با سنگ و آهنگ، سخن سنگین و
سدس- شش یک، یک ششم	با آهنگ
سدید- استوار	سجل- زاپچه، شناسنامه
سیر- راز	سجن- زندان، بند
- سرّی- پوشیده، پنهانی، نهفته، راز، [رازمند]،	سجود- نگر "سجده"
[رازیک]	سجیه- خو، نهاد
سراج- زین ساز، زینگر، زین فروش	سحاب- ابر، میغ
سرایت- واگیری، همه گیری	سحابه- تکه ابر، ابرپاره، پاره ابر
- این بیماری از راه بزاق سرایت میکند.- این	سحار- افسونگر، جادوگر
بیماری از راه آب دهان واگیر دارد.	سحر- جادو، افسون
سربال- جامه	سحر- سپیده (دم)، شبگیر، اوش(uw)
سرحد- مرز، کران، کرانه، کش(kew)	سحاء- رادی، بخشش
سرطان- خرچنگ، (بیماری) چنگار	سخافت- کم خردی
- سرطان معده- [چنگار کوم(kom)]	سخاوت- دهش، دَهشمندی، رادی، بخشندگی
- برج سرطان- برج (در) خرچنگ	سखाوتمند- راد
- غده ی سرطانی- پل(pel)، پیل(pil)	سخره- ریشخند
- [در واژه های یک پارچه ی پزشکی	سخریه- ریشخند
"سرطان" را با پسوند "-پل" (pel) یا "-	سخونت- گرمی
پیل" (pil) ترجمه کرده "سرطان نیک خیم" را	سخی- بخشنده، راد
"بهپیل" (behpil) یا "وهپیل" (vehpil) و	سخیف- پست، سبک، کم خرد
"سرطان بدخیم" را "دژپیل" (dożpil)،	
دژپل" (dożpel)، دشپل" (dowpel) خوانیم.]	
سرعت- تیزی، تند، شتاب	
- به سرعت- تیز، تند، بتندی، زود	

- بسرعت رفت. - تند رفت، شتابان رفت.
- بسرعت ۵۰ مایل در ساعت- به تیزی ۵۰ میل در ساعت (تسو).
- سرقت**- دزدی، دستبرد، ربایی، ربایش
- سرقت کردن- ربودن، دزدیدن
- سرم**- خونابه
- سرم ضد دیفتری- پادزهر خناق
- سرنگ**- آبدزدک
- سرو**: سرو کردن- دادن
- سرور**- شادمانی، شادی
- سرویس**: یک سرویس نهار خوری- یک دست چینی نهار خوری
- سرویس کاریابی- بنگاه کاریابی
- سرویس بهداشتی (حمام و مستراح)- کاسه ی دستشویی آبریزگاه و گرمابه
- سرویس خبری- بنگاه آگاهی گزاری، [آگاهی رساناد]، رسانه
- سری**- دست، رشته، رج، دسته
- سریال**- پیایی، زنجیره ای
- سریال تلویزیونی- داستان زنجیره ای
- سریر**- اورنگ، تخت (شاهی)
- سریره**- (۱) راز. (۲) نهاد
- سریع**- تند، تیز، زود، شتابان، چابک
- پست سریع- پیک تندرو (تیزتک)
- سریع الانتقال**- تیزهوش، تیزویر
- سریع الحركت**- تیزتک، تندرو
- سریع الحمله**- تیزتاز
- سریع السیر**- تندرو، تیزتک، تیزتاز
- قطار سریع السیر- کاروان (دودی) تیزتک
- سریع العمل**- چالاک
- سریعاً** زود، در زمان، هرچه زودتر
- سریه**- دسته (سپاهی)
- سریه**- کنیز
- سس**- چاشنی
- سطح**- روی، رویه، اندازه، زینه، پایگاه
- سطح مثلث- رویه ی سه بر
- سطح زمین- رویه ی (روی) زمین
- در سطح کشور- در سراسر کشور
- سطحی**- کم ژرفا، بیپا
- قضاوت سطحی- داوری بیپا
- آدم سطحی ایست- آدم رویه بینی است.
- سطر**- رج
- سطر پنجم لغت هفتم- رج پنجم واژه ی هفتم
- سطل**- دول، واژه ی "سطل" را نیز میپذیریم.
- سعادت**- کامکاری، کامیاری، نیک بختی
- سعایت**- سخن چینی، بدگویی
- سعة**- گشادگی، فراخی
- سعتری**- زن همجنس باز، زن زن باز، زن زنباره
- سعد**- فرخنده (پی)، خجسته
- سعر**- نرخ
- سعود**- نیک بخت، خجسته
- سعی**- کوش، کوشش، کوشیدن
- سعی کردن- کوشیدن
- سعی داشتن- بر آن بودن
- سعید**- نیک بخت، فرخنده پی
- سعیر**- زبانه ی آتش
- سفارت**- فرستادگاه، نمایندگی
- سفارت آلمان- فرستادگاه آلمان
- سفاک**- خونریز، ستمگر
- سفالت**- فرومایگی
- سفاهت**- کانایی، بیخردی، نادانی
- سفر**- واژه ی سپنجی "سفر" را میپذیریم. نیز:
- راه، راهی شدن، جهانگردی
- سفر رفتن- راهی شدن
- عازم سفر شدن- راه برگرفتن، راهی شدن

- از تهران به اصفهان سفر کردیم. - از تهران راهی اسپهان شدیم، از تهران رهسپار اسپهان شدیم.
 - در سفر بما خوش گذشت. - در راه بما خوش گذشت.
 سفره - خوان، سفره (ریشه ی پهلوی (stafir)، شیلان
 سفسطه - راستی را دگرگونه نشان دادن، ناراست را راست نمایاندن یا نشان دادن.
 سفک - خونریزی
 سفلی - پایینی، زیرین، فرودین
 سفله - پست، فرومایه
 سفیر - فرستاده
 - سفیر چین- فرستاده ی چین
 سفینه - کشتی، ناو
 - سفینه ی فضایی- ناو [اسپاشی(espáwi)]
 سفیه - بیخرد
 سقاء - آبرسان، آبکار
 سقط: سقط شدن- مردن، افکنده شدن
 - سقط گفتن- دشنام دادن
 سقط بچه افکندن
 - سقط کردن- افکندن
 - سقط جنین- بچه یا رویان افکندن
 سقطه- لغزش
 سقف - آسمانه، بام، آشکوب
 سقم- بیماری، ناراستی، کژی
 - صحت و سقم این خبر را نمیدانم. - نمیدانم این آگاهی راست است یا نادرست.
 سقوط (فرو) افتادن، پایین آمدن
 - سقوط کردن- (فرو) افتادن
 - سقوط قیمتها- فرو افتادن یا پایین آمدن بهای کالاها
 - حکومت او سقوط کرد. - دستگاه فرمانرواییش فرو ریخت (فرو افتاد، برچیده شد).

سقیم- بیمار، نادرست
 سکه- این واژه ی سنجی را میپذیریم. نیز:
 میخ درم، گاوآهن، خویش
 سکنه- تکان، ایست
 - فلانی سکنه ی مغزی کرد. - بیستار خونریزی مغزی کرد.
 - فلانی سکنه ی قلبی کرد. - بهمان دچار بیماری و ایست ناگهانی دل شد.
 سکر- مستی
 سکران- مست
 سکره- بیهوشی
 سکرتر- دبیر، نویسنده
 سکس، سکسی- واژه ی سنجی "سکس" را شاید بتوان پذیرفت. نیز: "ویسن(visan)" (از اوستایی به دو مینی "sex" و "gender" است. از بنیاد زبانهای ایرانی- نوشته ی گایگر و کون (Kuhn) دفتر دوم بخش دوم سات (۲۱۱)
 - جنس لغات مذکر مونث و خنثی تواند بود.
 ویسن واژگان، نرینه، مادینه و خنزه تواند بود.
 - این یک نمایش سکسی است. - این یک نمایش ویسینیک است.
 - یک دختر سکسی- یک دختر لوند
 سکنی- خانه، جا، نشست گرفتن در جایی
 سکنه: سکنه ی شهر فرار کردند. - باشندگان شهر گریختند، مردم شهر گریختند.
 سکوت- خاموشی
 - سکوت کنید. - خاموش باشید.
 - سکوت علامت رضاست. - خاموشی نشان خرسندی است.
 سکونت- زیستن، نشستن
 - سکونت داشتن- زیستن
 - او در این جا سکونت دارد. - او در این جا میزید (مینشیند، نشست دارد).

سگه- درم، دینار (هر دو این واژه ها از ریشه ی یونانی هستند).

سکین- کارد

سلاح- جنگ افزار، [سنه(senáh)]، زین (زین و برگ)

سلاخ- کشنده، کشتارگر، خونریز

سلاست- روانی

سلاسه- فرزند، زاده

سلاطین- شاهان. نیز نگر "سلطان"

سلام- آشتی، درود!

- سلام رساندن- درود دادن

سلامت- درستی، تندرستی

- سلامت عقل- خردمندی

سلامتی- تندرستی، بهی

سلب: سلب مالکیت- بازگرفتن ...، ستاندن ...

- سلب کردن- بازگرفتن، ستاندن

حق رای را از کسی سلب کردن- حق رای دادن را از کسی بازگرفتن

سلب- جامه ی سوگواری

سله- سبد

سلحشور- جنگاور، رزمی

سلخ- پوست کندن، کشتن

سلس- روان

سلسال- آب روان

سلس البول- چک میزه، چک میزک

سلسبیل- آب روان و گوارا

سلسله- زنجیر

- سلسله ی افشاریان- دودمان افشاریان، تخمه ی افشاریان

سلطان- شاه، شهریار

- سلطانی- کیانی

سلطان طلب- شاهجو

سلطنت- شاهی، پادشاهی

- سلطنتی- شاهی، پادشاهی

سلطنت طلب- شاهجو

سلطه- چیرگی، توانایی، پادشاهی، دست

- بر احساسات خود سلطه نداشتن- بر سَهشهای خود پادشاه نبودن یا چیره نبودن، سَهشهای خود را زیر دست نداشتن.

- دشمنان را بزیر سلطه درآوردن- بر دشمنان چیره شدن.

سلف- (۱) وام ببیره. (۲) پیشینیان

سلک- رشته، نخ، سیم

- در سلک درویشان درآمد- جزو درویشان شد، بانجمن درویشان درآمد.

سَلَم- گرفتار شدن، سپر انداختن، بندی

سَلِم- آشتی

سَلَم- نردبان، پلکان

سلو(solo)- تک نواز، تک خوان

سلوک- رفتار، راه، روش، کردار

- حسن سلوک- خوش رفتاری

سلول- یاخته، زندان، بند

سلیح- جنگ افزار، [سنه(senáh)]

سلیطه- چغاز(caqáz)، زن بدزبان و زبان دراز

سلیقه- گزینش، پسند

- خوش سلیقه است- خوش پسند است.

- بد سلیقه است- دژ پسند است، بد پسند است.

- با سلیقه ی من جور نیست- بکام من نیست، پسند من نیست.

سَلِیم- درست، بی آک، بی کاستی

سم- زهر، [ویش(viiv)]

سماء- آسمان، آسمانه، آشکوب

سماجت- پافشاری، بیشرمی

سماخ- سوراخ گوش

- پرده ی سماخ- پرده ی گوش
 - صندوق سماخ- کاواک گوش میانی
 سماط- خوان، گسترده‌ی، رده، رسته
 سماخ- آواز، موسیقی، خنیا
 سماعی- گوش، باگوش
 سماق- این واژه از واژه ی پارسی "سماک"
 گرفته شده و تازی شده است.
 سماک- ماهی فروش
 سماوات- آسمان
 سماوی- آسمانی، سپهری، مینوی
 سمبل- نماد
 سمت- سو
 - سمت جنوب- سوی نیمروز
 سمت الراس- بالای سر
 سمج- بیشرم
 سمسار- سمسار (پارسی از سانسکریت
 sepsár)
 سمع- گوش، شنوایی
 - به سمع رسیدن- شنیدن
 سمک- ماهی
 سمن- فربه
 سمنت- ساروج
 سموم- زهر، ویش
 سمی- زهر آگین، زهرناک، [ویشمند]
 سمیع- شنوا
 سمین- فربه
 سن- این واژه ی سبجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: [فخن (faxan)]
 سناتور یوم- آسایشگاه
 سنان- پیکان
 سنبل- خوشه

سنبل- نشان، نشانه
 سنبل لاطیب- علف گربه
 سنبله- خوشه
 - برج سنبله- برج (در) خوشه
 سنت- آیین، روش
 - سنی یا اهل سنت- پیرو آیین راستین
 سنه- سال، روزگار
 سنخ- بن، بنیاد
 سنند- نیشته، چک (به قیصر سپارم همه یک
 بیگ، ازین پس نوشته فرستیم و چک-
 فردوسی)
 سندس- دیبا
 سنکوپ- ایست دل، ایست، باز ایستادن،
 ایستش (istew)
 سنن- نگر "سنت"
 سنور- گربه
 سنه- سال، روزگار
 سنی- پیرو آیین راستین، بنیادگرا
 سوا: سوا ی اینها- جز اینها، مگر اینها
 - از هم سوا کردن- از هم جدا کردن
 - سوا سوا بیآور- جدا جدا (جداگانه) بیآور.
 سوا بق- پیشینه
 سوا حل- کرانه‌ها، کرانه‌ها
 سواد- نوشتن، خواندن و نوشتن، دبیری، نیز
 واژه ی سبجی "سواد" را میپذیریم.
 - سواد ندارد- خواندن و نوشتن نمیداند.
 - به دختران سواد نمیآموختند- بدختران دبیری
 نمیآموختند. (قابوسنامه)
 - سواد یاد گرفت- خواندن و نوشتن آموخت.
 - میزان بیسوادی در ... ۷۵٪ است- شمار
 کسانی که خواندن و نوشتن (دبیری) نمیدانند در
 ... ۷۵٪ است.
 - بیسواد!- بی فرهنگ!

سوفلر - یادآور
 سوق - سو، بازار، "سوق" تاری شده از "سو"
 و "سوک" پارسی است.
 سویه: برای من علی السویه است. - برای من
 یکسان است.
 - بالسویه تقسیم کردن. - یکسان بخش کردن یا
 بخشیدن
 سویچ - کلید
 سهام - بهر، بهرگان، دانگان
 - سهام شرکتی را خریدن. بهرگان بنگاهی را
 خریدن
 - سود سهام. سود بهرگان
 - شرکت سهامی. بنگاه بهرگانی
 سهل - آسان
 سهل العبور - آسان گذر، آسانرو
 سهل الوصول - آسان یاب، آسان بدست
 آمدنی
 سهل الهضم - آسان گوار، خوشگوار
 سهم - (۱) تیر، رسد. (۲) بهر، بهرک، بهره،
 بخش، دانگ
 سهو - لغزش
 سهولت - آسانی، نرمی
 - بسهولت - بآسانی
 - بسهولت قابل اجراست. - آسان و شدنی است.
 سهیم - هم بهره، بهره ور، بهرمنند، هنباز، انباز
 - ما در این کار سهیم نیستیم. - ما در این کار
 دست نداریم، ما در این کار هنباز نیستیم.
 سیاتیک: مرض سیاتیک گرفته. - دچار درد
 پی تهیگاهی شده.
 - عصب سیاتیک - پی تهیگاهی
 سیاح - جهانگرد
 سیاحت - گردش، جهان گردی
 - سیاحت کردن - جهان را گردیدن
 سیادت - سروری، مهتری

- مبارزه با بیسوادی - پیکار با بیسوادی، پیکار
 برای آموزش و خواندن و نوشتن بمردم
 - سواد - رونوشت
 - سواد مکتوب - رونوشت
 سوار - دست آورنجن، دست برنجن، دستبند
 سواره - میهمانی شب، شب نشینی، شب چره
 سوء - بد، دژ (doż-، دش (dow)
 سوء ظن - بداندیشی، بدگمانی
 سوء هضم - دژگوارش، دژگوار
 سوء استفاده - بهره کشی، بهره برداری
 سوپ - این واژه پارسی است و ریشه ی
 سانسکریت دارد. نیز "با" (bá)
 - سوپ جوجه - سوپ جوجه، جوجه با
 - سوپ زیره - سوپ زیره، زیره با
 - سوپ سرکه - سوپ سرکه، سکیا
 سودا - آب گازدار، آب جوشان، گوهر کلیا
 سوداء - بیماری، آشفستگی
 سور - سختگیر
 سوره - نسک (nask)
 - آیه ی ... سوره ی ... - هات ... نسک ...
 سوژه - در، زمینه، مایه، داستان
 - سوژه ی جالبی بدستش افتاده. - داستان گیرایی
 بدستش افتاده.
 - فیلم هیچ سوژه نداشت. - فیلم هیچ مینی نداشت
 یا هیچ مایه نداشت.
 سوس - بیب
 سوس - چاشنی
 سوسیالیسم - کارمایگی
 - رژیم سوسیالیستی - آیین کارمایگی
 سوسیته - انجمن
 سوش - بیجک
 سوش - گونه
 سوط - تازیانه

سیار - گردنده، گِردا، گردان
سیارات - نگر "سیاره"
سیاره - ستاره ی رونده
سیاست - کشورداری، جهانداری، روش. نیز
این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
- آدم بی سیاستی است. - کاردان نیست.
- سیاست خارجی - کارداری برون مرزی،
سررشته داری برون مرزی
- سیاست گزاری - آیین گزاری
سیاستمدار - جهاندار، کشوردار
سیاسی - این واژه ی سپنجی را میتوان
پذیرفت. نیز: کشورداری، جهانداری
سیاق - راندن
- سیاق کلام - شیوه ی سخن
سیال - روان
سیانوز - کبودی
سیئات - کارهای ناپسند
سیئه - کار زشت، گناه
سیبل - آماج، نشانه
سید - بزرگ، سرور، مهتر، خواجه
سیر - گردش، رفتار، روند
سیر - خو، سرشت، کردار
سیستم - دستگاه، روش
- سیستم متری - دستگاه متری
سیطره - چیرگی
سیف - شمشیر، تیغ
سیف - اره ماهی، کوسه
سیفلیس - کوفت
سیفلیسی - کوفتی
سیکل - پرهون، بار، دور (ه)
- سیکل معیوب - [پرهون آکمند]
سیکلامن - چنگ مریم

سیل - تنداب، لا، لاخلیز
سیلان - روش، روانی، روان شدن
سیلک - ابریشم، دیبا
سیلندر - ستون، استوانه
سیلو - انبار
سیمان - ساروج
سینوزیت - آماس کاواک پیشانی (آرواره ای
یا پرویزنی)
سیویل - شهری
سیویلیزه - شهری، شهر یگر
سیویلیزاسیون - شهر یگری
سیهک - تندباد، توفان

ش

شاکر - سپاسمند، سپاسگزار
 شاکی - دادخواه، مستمند، گله مند
 شامپانی - می یا نیبید جوشان
 شامپیون - پهلوان، گُرد
 شامخ - بلند، بُرز
 - مقام شامخ - پایگاه بلند، بلند پایه
 شامل - دربردارنده، فراگیر، پروند(ان)، از
 پروستن (parvastan)، پروستار
 - شامل بودن - پروستن، دربر داشتن
 شامه - بویایی
 - حس شامه - سنهش بویایی
 شانتاژ - فریبکاری، فریب
 شانس - بخت، اختر
 - خوش شانس - نیک بخت، نیک اختر
 - بدشانس - بداختر، بدبخت
 - شانس آورد - بخت با او یار بود.
 - شانسی گفتم - بختکی گفتم.
 - شانس این که بیاید کم است. (شانس = امکان) -
 گویا نتواند بیاید، آمدنش سخت شدنی باشد.
 - شانس آوردی که نمردی - بختیار بودی (بخت
 با تو یار بود) که نمردی.
 شاهد - (۱) گواه. (۲) دلبر، دلدار. (۳) زن یا
 دختر زیبا. (۴) بت. (۵) نگار
 شاهق - بلند، برز
 شایع - فراوان، بسی، پراکنده، آشکار
 - در همه جا شایع شد که او آمده است. - همه جا
 آوازه افتاد که او آمده است.
 - بیماری وبا شایع شد. - بیماری وبا همه گیر شد
 (در همه جا پراکنده شد).
 شامت - بدبختی، نافر خندگی

شائبه: احساسات بی شائبه ی مردم - سهشهای
 پاک مردم.
 شائق - خواستار، خواهان
 - خیلی شائق به تعلم است. - دانشکامه است،
 بسیار خواهان دانش اندوزی است.
 شاب - جوان
 شاتون - میل، میله
 شاخص - زمان سنج آفتابی
 - شاخص قیمتها - نشانه ی بهای کالاها
 شاذ - کمیاب
 شارب - (۱) نوشنده. (۲) سبیل
 شارح - گزار، گزارنده، گزارش دهنده
 شارژ - بار
 - شارژ الکتریکی - بار برقی
 شارژ دافر - کاردار
 شارع - شاهره، راهنما
 - شارع مقدس - پیامبر اسلام
 - شارع عام - راههای همگانی شهر
 شارلاتان - کلاهبردار، گوشبر
 شاسی - استخوان بندی، چارچوب
 شاطر - نانوا
 شعاع - آشکار
 شاعر - چامه سرا، چامه زن، سراینده
 شاعر ه - چامه سرا، چامه زن، سراینده
 شافع - خواهشگر، میانجی، پایمرد
 شافی - درمان کننده، چاره گر
 شاق - دشوار، سخت
 - حبس با اعمال شاقه - زندان با کار سخت

شأن: در شان- شایسته
 - این در شان شما نیست. - این شایان شما نیست.، شایسته ی شما نیست.
 - شان نزول این آیه چیست؟- این هات برای چه سروده شده (فرو فرستاده شده؟)
 شباب- جوانی، برومندی
 شباهت- مانندگی، مانستگی، همانندی، همانندگی
 - شباهت داشتن- ماندن، مانستن
 - خیلی بپدرش شباهت دارد.- خیلی بپدرش میماند.
 - این هیچ بآن شباهت ندارد.- این هیچ بآن نمیماند.
 - شباهت بین این دو چیز در چیست؟- همانندگی این دو در چیست؟
 شبت- شوید
 شبح- تن، پرهیب
 شبع- سیری، پُری
 شبق- [ورن (varan)]، جفت خواهی، گشنی (gowni)
 شبکه- دام، چلن (calan)
 - شبکه ی صدری- دام سینه ای
 - شبکه ی آهنی- دام آهنین، چلن (calan)
 - شبکه ی تلفنی- دام تلفنی
 شبکیه: شبکیه ی چشم- دام چشم (ذخیره ی خوارزمشاهی)
 شبل- شیربچه، شیرک
 شبه- مانند، همانند، همال، پسوندهای "فش"، "وش" و "سان"
 - شبه سنگ- سنگ سان
 شبه جزیره- [آداسان]
 شبهه- گمان
 شبیه- مانند، مانده، همانند، چو، چون، بگردار، بسان. نیز نگر "شباهت"
 - شبیه پدرش است.- بپدرش میماند.، همانند پدرش است.
 - دو تصویر شبیه هم.- دو پیکره (نگاره ی) همانند.
 - شبیه پلنگ است.- همانند پلنگ است.، بسان پلنگ است.
 - شبیه یا مثل شیر خرید.- بگردار شیر خرید.
 شتاء- زمستان
 شترنج- شترنگ، چترنگ
 شتم- دشنام، ناسزاگویی
 شتوی- زمستانی
 شجاع- دلیر، دلاور
 شجاعت- دلیری، دلاوری
 شجر- درخت، دار، بن
 شجره- درخت
 شجره نامه- درخت خانوادگی
 شحم- پیه
 شحنة- پاسبان، شهردار، روزبان، پاسدار
 شحیم- فریه، گوشتناک
 شخص- تن، کس
 - شخصا آمد.- بتن خویش آمد.
 - این کار شخصی است.- این کار از آن ... است.
 - اتوموبیل شخصی- خودروی ویژه ی کسی.
 - شخص باید با حزم باشد.- مردم باید دوراندیش باشند.، آدم باید دوراندیش باشد.
 شخصی- خویشتن، ویژه ی خود
 شخصیت- منش
 - روانشناسی شخصیت- روانشناسی منش، منش شناسی
 - آدم بی شخصیتی است.- آدم فرومایه (بی منشی) است.، آدم بی تاروپودی است.
 شخیص- بزرگ
 شدت- سختی، تیزی، تندی، درشتی، زور

- از شدت عصبانیت نمیتوانست حرف بزند. - از سختی (زور) خشم نمیتوانست سخن گوید.
 - شدت سرما- سختی سرما، زور سرما
 - شدت کار را نقصان داد. - از تندى (تیزی یا شتاب) کار کاست.
 - شدت باد ۵۰ مایل در ساعت است. - تندى باد ۵۰ میل در تسو (ساعت) است.
 شدید- سخت، تند، تیز، نیرومند، زورمند، بسیار
 - باد شدید- باد سخت یا تند، تندباد
 - شدید کار کردن- سخت کار کردن
 - شدید سرد است. - سخت سرد است.
 شدیداً- سخت
 شرّ- بدى (فردوسى)، آزار، گزند
 - شرش را بکن. - او را از سر خود بازکن، بانجام رسان.
 - شرخر است. - دنبال دردسر میگردد.
 - خیر و شر- نیکی و بدی
 شرایط: یک شخص واجد شرایط میخوایم.
 - شرایط خرید چیست؟ - بایبیهای خرید چیست (کدام است؟)
 در شرایط بدی زندگی میکند. - در نهاد بدی میزید.
 - شرایط شما چیست؟ - پیمانهای (بایسته ی) شما کدامند؟، گروهی شما چیست؟
 - شرایط کار چیست؟ - زمینه (نهاد) کار چگونه است؟
 شراب- می، باده، نیبید
 شرابه- رشته، منگوله
 شرار- اخگر
 شرارت- بدکرداری، آشوبگری، دژمنشی
 شراره- اخگر
 شرع- بادبان
 شرافت- آرم، [ایری(iri)]
 - آدم بی شرافتی است. - آدم بی آرمی است.

شرایین- سرخرگها
 شراکت- همبازی، هنبازی، انبازی
 شرایط- نهاد
 شرب- نوش، نوشیدن، آشامیدن
 شربت- نوشابه، آشامه، نوشیدنی، آشامیدنی
 - شربت ضد اسهال- آشامه ی فرونشاننده ی ریخ(rix)
 شرح- زند، گزارش، گشودن، وستى(vasti)، گفتگو
 - شرح دادن- زندیدن، گزاردن، بازگفتن
 - شرح احوالش بسیار دردناک است.
 سرگذشتش بسیار دردناک است.
 - این مساله را شرح بده. - این پرسمان را بگشا (بازگشا).
 شرحه- پاره
 - شرحه شرحه- پاره پاره
 شردمه- مردم فرومایه
 شرر- اخگر، آتشپاره
 شرط- بند، گرو، پیمان
 - این فعل را در وجه شرطی مضارع صرف کنید. - این کارواژه را برویه ی اکنون گرو بگردانید (ببندید).
 - شرط میبندیم که ... - گرو میبندیم که ...
 - باین شرط که بیایی. - به پیمان که بیایی (ساختار از فردوسی)
 - شرط سوم این که ... - بند سوم (پیمان سوم) این که ...
 - پیش شرط- بایا، پیشگرو
 شرطه- پاسبان، پاسدار، نگهبان
 شرطی- نگر "شرط"
 - وجه شرطی- رویه (روی) گرو
 شرع- کیش، آیین
 شرف- آرم
 - بیشراف- بی آرم

- بر خلاف شعائر ملی- بوارونه ی آیین مردم (مردمی)

شعار- (۱) (زیر)جامه. (۲) نشانه. (۳) آیین
- شعار ما وطن پرستی است.- آیین ما مهین پرستی است.

- دائم شعار میدهد اما کاری از دستش برنمیآید.-
پیوسته لاف میزند اما کاری از دستش برنمیآید.
- روی پلاکاردها شعارهایی بخط درشت نوشته بودند.- بر درفشها سخنان نغزی درشت نوشته بودند.

شعاع- روشنایی، پرتو

- شعاع خورشید- پرتوی خورشید، آفتاب، نور خورشید، فروغ خورشید

- شعاع دایره- پره ی پرهون

- در یک شعاع ۲۵ مایلی- در یک گستره

(پهنه، بُرد) ۲۵ میلی

شعب- شاخه، شاخ

شعبده- تردستی

شعبه- شاخ، شاخه، بخش، رشته

- او در شعبه ی آذری کار میکند.- او در شاخه ی آذری کار میکند.

- شما باید به شعبه ی ۸ مراجعه کنید.- شما باید به بخش ۸ بازگردید.

شعر- چامه، چکامه، سرود

- برشته ی شعر در آوردن- سرودن

شعر- مو، پشم

شعری- دوخواهران

شعشعان- تابنده، نیک سرشت

شعف- شیفتگی، شادی بی اندازه

شعله- زبانه ی آتش، ابلک(abelk) (برهان

قاطع)، بل(bal) (تبری) (الو alou)

شعور- دریابندگی، خرد، خودآگاهی

- بیشعور- بیخرد

شعیر- جو

شغب- (بر)آغالیدن، (بر)آغالانیدن

شُرف: در شرف مرگ است.- در آستانه ی مرگ است.

- در شرف اتمام است.- نزدیک پایان کار است.

شُرق- خورآبان (کاروند کسروی)

شُرقی- خورآبانیک، خورآبانی (کاروند

کسروی)

شُرکاء- همبازان، هنبازان، انبازان، همدستان

شُرکت- همبازی، انبازی، همدستی،

[هنبازی]، [هنباختن (هنباز-)]، [هنباخت]،

[هنبازاد]

- شرکت کردن- هنبازی کردن، هنباختن

- شرکت کنندگان- هنبازان

شُروط- پیمان، نیز نگر "شرط"

شُروع- آغاز

- شروع کردن- آغازیدن، گرفتن

- شروع شدن- گرفتن (باران گرفت)

شُرِه- آز، آزواری، آزمندی، آزکامگی

شُرپان- سرخرگ

شُرپح- شرم زن، کُس، ناز، سرمه دان

شُرپر- بدکار، دژکردار

شُرپطه- پیمان

شُرپعت- کیش، آیین

شُرپف- بزرگ، بزرگان، بزرگوار

شُرپک- همدست، همباز، انباز، [هنباز]،

[هنباختار]

- خدای بی شُرپک- خدای بی همباز (بی انباز)

- شُرپک شدن- همباز (هنباز، انباز) شدن،

[هنباختن (هنباز-)]

شُصت- شست

شُط رود

شُطرنج- شترنگ، چترنگ

شُعائر- نشانه، آیین

شک - این واژه خود پارسی است (فرهنگ پهلوی فره وشی). نیز: گمان، بدگمانی - شک کردم. - شک کردم، گمان بردم، بدگمان شدم.	شغل - پیشه، کار
- بلاشک - بی شک، بیگمان	شِف - خوالیگر
شکاک - بدگمان	شفا - بهبود(ی)، درمان
شکایت - گله، مست (most)، گلایه، دادخواهی	- دار الشفا - بیمارستان، درمانگاه
شکر - سپاس، سپاسگزاری، سپاسمندی، هوسپاسی (husepási)، پاس	شفاعت - خواهشگری، میانجیگری، پادرمیانی، پایمردی
شکران - نگر "شکر"	شفاف - روشن
شکل - گل (gel)، ریخت، پیکر، کرپ (karp)، پرهیب	- کاغذ یا شیشه ی شفاف - کاغذ یا شیشه ی روشن
- بدشکل - بدریخت، بدگل	شفاهی - زبانی، گفتنی
- بشکل - بسان	- امتحان شفاهی - آزمون زبانی یا گفتنی
- ۱۲ شکل در این درس هست. - ۱۲ پیکره در این آموزاک هست.	- شفاها بمن گفت. - زبانی بمن گفت.
شکوی، شکوه - نگر "شکایت"	شفره - گزان، نشگرده، کارد بزرگ و پهن
شکور - سپاسگزار، سپاسمند، هوسپاس (husepás)	شفع - جفت (چون شمار جفت نه تک)
شکیل - خوش اندام، خوش ریخت	شفق - سپیده، آسمان قرمزی
شلافه - (زن) بیشرم	شفقت - مهربانی، نرمدلی، دلسوزی
شلاق - تازیانه	شفه - لب
شم - پویدن	شفیع - خواهشگر، میانجی، پایمرد
- شم این کار را ندارد. - توانایی (مایه ی) این کار را ندارد.	شفیق - دلسوز
شمائل - ریخت، گل (gel)	شق - کافتن، کافش (káfew)، شکاف، چاک
شمانت - نکوهش، سرزنش	- شق اول این که ... - بخش (پاره ی) نخست این که ...
شمال - اباختر، باختر (نگر کاروند کسروی)	شقاء - سختی، نگوی بختی
شمه - بو	شقاق - دشمنی، ناسازگاری، ترک، چاک
- شمه ای از این قصه برایش گفتم. - چندی از این داستان برایش گفتم.	- شقاق مقعد یا سرپستان - ترک (کافتگی) پوست پند (pend) یا سرپستان
شمس - خور، خورشید، مهر	شقاوت - سختی، سخت دلی، سنگدلی
	شقایق - لاله
	شقه - نیمه، پاره
	شقی - سخت دل، سنگدل، ستمگر
	شقیقه - گیجگاه

شهادت- گواهی دادن، کشته شده در راه باور
 یا گروش (geravew) خود.
 شهامت- دلیری، دلاوری، پردلی
 شهید- انگبین، نوش
 شهر- ماه
 شهرت- نام، نام نیک، ناموری، آوازه
 - خیلی شهرت دارد- بلند آوازه است.
 - شهرت طلب- نامجو
 - طالب شهرت- نامجو، جویای نام، خواهان نام
 شهره- نامور، نامبردار، نامی
 شهوانی- آزکامه، ورنمند (varanmand)
 شهوت- آزکامی، ورن (varan)، آز،
 آزکامگی، تن کامگی، آرزو، خواهش
 شهوت پرست- آزکامه
 شهوت پرستی- آزکامگی
 شهود- گواه (ان)
 شهیر- نامور، نامدار، نامبردار، نامی،
 بلند آوازه
 شهیق- دم، دم فرو بردن
 - هوای شهیقی و زفیری- هوای دم و بازدم
 شیاد- کلاهدار، نیرنگ باز، فریبکار
 شیاف- شاف (دارویی که از راه پند (pend) یا
 زهگیر (zehgir) بکار برند.
 شیئی- چیز، بوده، بودک (budak)
 شید- فریب، گول، نیرنگ
 شیطان- اهریمن، اهرمن، بدمنش
 - خیالهای شیطانی- اندیشه های اهریمنی،
 شیدا اهرمن
 - شیطانی- اهریمنی
 شیطنت- سرکشی، نافرمانی، بداندیشی،
 بدمنشی
 شیعه- پیرو (ان)

شمع- شم (پارسی شده از تازی- گویش لری و
 برخی دیگر گویشها)
 شمول- فراگیری، فرا گرفتن،
 پروستن (parvastan)، پروستگی
 شمیم- بوی خوش
 شنار- نافر خنده، نافر خنده پی، مرغوا
 شنیع- زشت
 شوب- آمیختن
 شور- سگالش، سگالیدن، همپرسی، رای
 (زدن)
 شورا- سگالش، هپرسی، رایزنی
 - مجلس شورا- سگالشگاه
 شوسه- راه (هموار)
 شوفاز- گرما
 - شوفاز سانترال- گرما رسانی از یک جا
 شوق- شور، آرزو
 - شوقی باین کار ندارد- خواهان این کار
 نیست، کام این کار را ندارد، وری (var) باین
 کار ندارد، شور این کار را در سر ندارد.
 - با شوق و ذوق بکار مشغول شد- با شور (با
 سری پر شور) بکار پرداخت.
 شوک- خار
 - نخاع شوکی- مغز تیره
 شوک- تکان، چندان، چنده،
 چندیدار (candidár)
 - شوکه شدم- تکان خوردم.
 - این خبر مردم را شوکه کرد- این آگاهی مردم
 را تکان داد.
 - شوک برقی- تکان (چنده ی) برقی
 شوکت- فر، فره، خوره، بزرگی
 شوم- بداختر، نافر خنده (پی)، گجسته
 - طالع شوم- بداختری، بدبختی
 - قدم شوم- نافر خنده پی
 شهاب- زبانه ی آتش

شلیفر - شمار
شیمی - کیمیا، کیمیاگری
شیمیست - کیمیاگر
شیوع - فراگرفتن، همه گیری
- شیوع مرضهای مسری - فراوانی بیماریهای
واگیر

ص

- صائب - راست، درست
- صائم - گرسنه، روزه دار
- صابر - شکیبا
- صاحب - دارنده، خداوند، دارای، پسوند "دار"
- صاحبخانه - کدخدا، خداوند خانه، دارنده ی خانه
- صاحب مغازه - خداوند مغازه
- صاحب شدن - ستاندن، از آن خود کردن، از آئیدن
- صاحبدل - وارسته، روشندل
- صادر - (بیرون) فرستادن
- جواز صادر کردن - پروانه دادن
- صادرات - کالاهای گسیل شده (ی فرامرزی)
- حکم صادر کردن - دستور دادن، فرمان دادن
- عمل قبیحی از او صادر شد - کار زشتی از او سرزد
- صادق - راستگو، راست، راستین
- صاروج - ساروج
- صاعد - بالارونده، برشونده
- صاعقه - آذرخش
- صاف - راست، هموار
- زمین صاف - زمین هموار
- خط صاف و ناصاف - خط راست و خط شکسته یا خوهل (xal)
- آب صاف - آب روشن
- صاف رفت توی دیوار - راست (یکسر) رفت توی دیوار
- صاف و ساده - ساده و بی آرایه
- آب را صاف کرد - آب را پالود (پالایید)
- صافات - فرشتگان
- صافی - پالونه، پالون
- صالح - نیک، نیکوکار، فرارون
- صامت - خاموش، گنگ
- حرفهای صامت - واته‌های خاموش یا گنگ
- صانع - دادار، آفریدگار، کردگار، سازنده
- صبا - بادبزن، باد باختری (Northern)
- صباء - کودکی
- صبح - بام، بامداد، اوشبام (uwbám)
- چند صبحی - چندی، یک چند
- علی الصباح - بامداد
- صباح - خوبرویی، زیبایی
- صباغ - رنگرز
- صباغت - رنگری
- صباوت - کودکی، خردی، خردسالی
- صبح - بام، بامداد، پگاه
- صبح بخیر! - بام شاد!
- صبح بیا - فردا (بامداد) بیا، پگاه بیا
- صبحانه - ناشتایی
- صبحگاه - پگاه
- صبحم الله بالخیر - بامشاد
- صبر - شکیبایی، بردباری، بیوسش، چشم براهی
- صبر کردن - بیوسیدن
- صبر کن - بیوس، بمان، دست نگه‌دار
- بیصبر - ناشکیب
- هر چه صبر کردیم نیامد - چندان که بیوسیدیم (چشم براه ماندیم) نیامد
- صبر ندارد - شکیبایی ندارد، ناشکیب است

- یک ساعت برای من صبر کن. - یک ساعت برای من بیوس (بمان).

صبر - الوا (گیاه)

صبغ - رنگ کردن، رزیدن (razidan)

صبغه - رنگ

صبوح - می یا هر نوشابه ای که در پگاه نوشند.

صبوحی - نوش بام

صبور - شکیبا، بردبار

صبی - فرزندی، پسر، پور، پس (pos)

صبیة - فرزندی، دختر، دخت

صبیح - زیبارو

صحابه - یاران

صحاری - بیابان

صحاف - کتاب بند، شیرازه گر، شیرازه گیر

صحافی - کتاب بندی، شیرازه گری، شیرازه گیری، شیرازه گرفتن

صحبت - گفتگو، گفتن، سخن گفتن، همنشینی، گفتار، سخن

- صحبت کردن - سخن گفتن، واختن

صحت - درستی، تندرستی، راستی

- میدانم این خبر صحت دارد یا نه. - میدانم این آگاهی درست (راست) است یا نه.

صحرا - دشت، بیابان

صحن - میان سرا، فخن (faxan)

صحنه - میدان، فخن (faxan) (در نمایش)

- حرف او صحیح است. - سخن او درست (راست) است.

- صحیح گفتن - راست گفتن، درست گفتن

- صحیح و سالم - تندرست

- املاء را صحیح کردن - لغزشهای نوشته ای را گرفتن، نوشته ای را ویراستن

صحیح - درست

صحیفه - نامه، کتاب

صخره - سنگ، برد (bard)

- صخره ی گرانیت - سنگ خارا

صد - سد (۱۰۰)

صدا - آوا، آواز، [واک]

- صدا کردن - آواز دادن، خواندن

- مرا صدا کرد. - مرا آواز داد (خواند).

- صدایش را شنیدم. - آوایش (آوازش) را شنیدم.

- سر و صدا - غوغا، خروش،

پتان (pattán)

صدارت - نخست وزیری، دستوری

صداع - سردرد

صداق - مهر (mehr) (برای زن یا همسر)

صداقت - راستی، درستی

صدد: در صدد ... بودن - در پی ... بودن

- در صدد ... برآمدن - برآن شدن، آهنگ ...

کردن

- در صدد آن است که ... - برای آن است که ...،

بر سر آن است که ...، آهنگ آن دارد که ...

- در صدد ... برآمدن - بر آن شدن ...، بر سر ...

بودن

- در صدد است که اگر استطاعت داشته باشد

سفری به وطن بکند. - بر سر آن است که (بر آن

است که) اگر از دستش برآید (بتواند) سری به

میهن بزند.

صدر - بالا، بر، آغاز، سینه

- اعصاب صدری - پیهای سینه ای

صدر اعظم - نخست وزیر، فرزین، دستور

صدره - سدره

صدف - گوش ماهی

صدق - راستی، درستی، فرارونی

- این فرمول در این جا صدق نمیکند. - این

فرمول در این جا بکار نمیآید.

- حرف شما در این باره صدق نمیکند. - سخن

شما در این باره درست نیست.

صدقه- اشوداد (awudád)، دهش یه بینوایان،
نوادادن

صدمه- آسیب، زیان، گزند، آزار

- در این اثناء صدمه ی زیادی دید- در این
میان زیان (آسیب) فراوانی دید.
- بمن صدمه ی بزرگی زد- بمن آسیب (گزند)
بزرگی رساند.

صدور: صدور جواز رانندگی- دادن پروانه
ی رانندگی

- صدور جنس از کشور- بیرون فرستادن کالا
از کشور
- صدور دستورات عدیده- فرمانهای گوناگون
(فراوان، بیشمار) بیرون دادن.

صدیق- دوست راستین، راستگو

صراحت: بصراحت گفت نمیتواند- آشکارا
(ببیرده) گفت نمیتواند.

- صراحت لهجه- رک گویی

- صراحتاً- آشکارا

صراحی، **صراحیه**- پیاله یا شیشه ی می،
دوله

صراط- این واژه خود پارسی است. سرات
(=srat= کوچه- پهلو ی)، راه

- پل صراط- پل چینوت (cinavat)

صراف- سوداگر

صرافت: به صرافت افتاد که برود- بدلش
افتاد که برود.

- از صرافت افتاد- آتش سرد شد، دل سرد
شد.

صرة- کیسه ی پول

صرصر- تندباد

صرع- دیوزدگی

صرعی- دیوزده

صرف: به صرف این که زبان خارجی
نمیداند- تنها برای این که زبان بیگانه نمیداند.

- صرفاً نان و پنیر- تنها نان و پنیر، نان و پنیر
ساده

صرف: نهار صرف شد- نهار خورده شد.

- صرف کردن- گرداندن، بستن

- فعل را بزمان ماضی صرف کن- کارواژه را
بزمان گذشته ببند (یا بگردان)

- تمام بنزین دو ماهه صرف شد- همه ی بنزین
دو ماهه بکار برده شد (ته کشید).

- پول زیادی صرف کرد- پول زیادی ریخت
(هزینه کرد، بکار برد).

- صرف مضارع- بستن بزمان اکنون، گرداندن
کارواژه بزمان اکنون

- صرف نمیکند- سودی ندارد، نمیارزد،
کرایه نمیکند، کرا نمیکند.

- بی صرف زمان- بی روزگار

- وقت صرف شدن- سپری شدن

صرفه- سود، بهر

- صرفه ندارد- سودی ندارد، سودمند نیست.

صرفه جویی- کدخدایی ("امساک از

کدخدایی مدان." امثال و حکم دهخدا)

صره- کیسه ی پول

صریح- روشن، آشکارا، بی پرده

صعب- دشوار، گران

صعوبت- دشواری، گرانی

صعود- افزایش، بالارفتن، افراشتن، فرازیدن

- صعود کردن- بر شدن، بالا رفتن

- صعود قیمتها- افزایش یا بالارفتن بهای کالاها

صغر- خردی، خردسالی، کوچکی، کودکی

- از عهد صغر بخاطر دارم- از زمان کودکی
(خردسالی) بیاد دارم.

صغیر- کوچک، که، کهتر، خُرد، خردسال

صف- رد، رج، رده

- صف بستن- رده بستن

- صف کشیدن- رده کشیدن

صفا: باغ با صفا- باغ خرم

- آدم با صفا- آدم مهربان و خونگرم
 - بی تو صفا ندارد- بی تو خوش نمیگذرد
 (پدرام نیست).

**صفات- ویژگی(ها)، (در دستور زبان) نگر
 "صفت"**

صفا- رویگر

**صفاق- درون پوش شکم، پرده ی پوشاننده ی
 درون شکم**

**صفت- ویژگی، منش، (در دستور زبان)
 ستای (setáy)**

- صفت پیش از اسم نمیآید- ستای پیش از نام
 واژه نمیآید.

- آدم بی صفتی است- مرد ناسپاسی است.
 - صفت های خوب همه در او جمع است- همه
 ی ویژگیهای نیک در او گرد آمده است.
 - اکثر مردم آن مملکت گداصفتند- بیشتر مردم
 آن کشور گدامنشند.

- صفت اشاره- ستای نشانه
 - صفت ملکی- ستای دارندگی

صفحه- سات، رویه، برگ

- در صفحه ی ۵۰ نوشته است که ... در سات
 ۵۰ نوشته است که ... ("سات" از کسروی)
 - این کتاب ۱۰۰ صفحه و ۵۰ ورق دارد- این
 نامه ۱۰۰ سات و ۵۰ برگ دارد.
 - صفحه ی گرامافون- گرده ی گرامافون

صفر- سفر، ایچ، هیچ

صفرا- زهره، زرداب

- کیسه ی صفرا- کیسه ی زهره
 - صفراوی مزاج است- تندخو است،
 دژخوست.

صفه- ایوان، سرسرا

صفیر- سوت، آژیر

صلابت- استواری

صلاة- نگر "صلات"

صلات- نماز، آفرین

صلاح- رای، شایسته

- صلاح بودن/ نبودن- رای بودن/ نبودن
 - این کار صلاح نیست- این کار شایسته (سزا)
 نیست.

- صلاح ما نیست که برویم- شایسته ی ما
 نیست که برویم، بسود ما نیست که برویم،
 نشاید که برویم.

- خیر و صلاح شما را میخواهد- نیکخواه
 شماست.

- صلاح و مصلحت کردیم- همپرسی کردیم،
 سگالیدیم، رای زدیم.

- صلاحدید- رای

صلب- سخت، نیرومند

صلب- کمر، پشت

صلبیه- روپرده ی چشم، سخت شامه ی چشم

صلوة- نگر "صلات"

صلة- بخشش، دهش، نیکی

صلح- آشتی

- باهم صلح کردند- باهم آشتی کردند.
 - "جنگ و صلح" اثر لئو تولستوی- "جنگ و
 آشتی" کار لئو تولستوی.

- جنگ اول به از صلح آخر است- جنگ در
 آغاز کار به از آشتی در پایان (فرجام) است.

صلع- دغسری، کچلی، بیمویی

صلوات- نگر "صلاة"

صلیب- چلیپا، خاج

صم- کر، گنگ

صماء- کر

صمات- خاموشی

صماخ- گوش میانی

- پرده ی صماخ- پرده ی گوش میانی

**صمد- کسی که همه او را میجویند و باو
 نیازمندند.**

- آدم با صفا- آدم مهربان و خونگرم
 - بی تو صفا ندارد- بی تو خوش نمیگذرد
 (پدرام نیست).

**صفات- ویژگی(ها)، (در دستور زبان) نگر
 "صفت"**

صفا- رویگر

**صفاق- درون پوش شکم، پرده ی پوشاننده ی
 درون شکم**

**صفت- ویژگی، منش، (در دستور زبان)
 ستای (setáy)**

- صفت پیش از اسم نمیآید- ستای پیش از نام
 واژه نمیآید.

- آدم بی صفتی است- مرد ناسپاسی است.
 - صفت های خوب همه در او جمع است- همه
 ی ویژگیهای نیک در او گرد آمده است.
 - اکثر مردم آن مملکت گداصفتند- بیشتر مردم
 آن کشور گدامنشند.

- صفت اشاره- ستای نشانه
 - صفت ملکی- ستای دارندگی

صفحه- سات، رویه، برگ

- در صفحه ی ۵۰ نوشته است که ... در سات
 ۵۰ نوشته است که ... ("سات" از کسروی)
 - این کتاب ۱۰۰ صفحه و ۵۰ ورق دارد- این
 نامه ۱۰۰ سات و ۵۰ برگ دارد.
 - صفحه ی گرامافون- گرده ی گرامافون

صفر- سفر، ایچ، هیچ

صفرا- زهره، زرداب

- کیسه ی صفرا- کیسه ی زهره
 - صفراوی مزاج است- تندخو است،
 دژخوست.

صفه- ایوان، سرسرا

صفیر- سوت، آژیر

صلابت- استواری

صلاة- نگر "صلات"

صلات- نماز، آفرین

- صمغ**- زد(zad)، ژد(żad)، انگم،
انگژد(angžad)
- صمغ عربی- ارژن ژد، ژد (زد یا انگم)
درخت ارژن
- صمیم**- پاک
- دوست صمیمی- دوست نزدیک (جانجانی یا یکدل)
- از صمیم قلب تبریک میگویم.- از ته دل شادباش میگویم.
- با او صمیمی نیستم.- با او دوستی نزدیک ندارم.
- صناعت**- پیشه، هنر، کار
- صنایع**- پیشه ها، هنر(ها)، کار(ها)، فنها، فندها
- صنایع یدی- هنرها (یا کارهای) دستی
- صنایع نفت و گاز- کارهای نفت و گاز
- صنایع سنگین- هنرها (کارها یا پیشه های) سنگین (گران)
- کارخانجات صنایع سنگین- کارخانه های کارهای سنگین
- در صنایع شعر استاد است.- در هنر چامه سرایی استاد است.
- مدرسه ی صنایع مستظرفه- دانشکده ی هنرهای زیبا
- وزارت صنایع مستظرفه- دیوان هنرهای زیبا
- وزارت مشاغل و صنایع- دیوان پیشه و هنر
- صندوق**- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز: کیبوت(kivut)، کیبوت(kibut)، تبنگو، تبنگو(tapangu)
- صنع**- آفرینش، ساخت، کرد(ه)
- صنعت**- هنر، پیشه، کار
- صنعت نفت- کار نفت
- صنعت قالیبافی- هنر قالیبافی
- صنعتگر- پیشه ور، هنرور
- مدرسه ی صنعتی- هنرستان، هنر سرا، هنرکده
- صنعت نساجی- کار بافندگی (ریسندگی)، هنر بافندگی (ریسندگی)
- از صنعت شعر چیزی نمیداند.- از هنر سرایش (چامه سرایی) چیزی نمیداند.
- صنعت (صنایع) آهن مملکت کساد است.- کار آهن ابزار کشور خوابیده.
- صنعتی**- [ابزارپیشه]
- مدرسه ی صنعتی- هنرستان
- ممالک فلاحتی و صنعتی- کشورهای کشاورزی و [ابزارپیشه]
- اقتصاد دو نوع است کشاورزی و صنعتی- هیربانی دوگونه است کشاورزی و [ابزارپیشگی]
- صنف**- رسته، رده
- صنف بزاز- رسته ی پارچه فروش
- صنف بازاری- رسته ی بازاریان
- صنفی- رسته ای
- صنم**- دلبر، بت
- صنوبر**- کاج
- صنیع**- ساخته، کرده، پرورده، پرداخته
- صواب**- شایسته، سزا(وار)، شایان، راست
- صوبه**- کشور
- صوت**- آوا، آواز
- صوتی- آوازدهنده، آوایی
- صور**- پیکر، ریخت
- صورت**- رو، روی، رخ، رخسار، رخان، ریخت، چهره
- صورت گرفتن- انجام شدن
- باین صورت- این جور، بدین روی، بدین سان
- در صورت امکان- اگر بشود
- برو صورتت را بشوی- برو رُخت (رخانت، رخسارت، رویت) را بشوی.
- در این صورت نمیآیم.- اگر چنین باشد نمیآیم، اگر چنین روی باشد نمیآیم، از این روی نمیآیم.
- در این صورت باید بیایی.- از این رو باید بیایی.

- صورت حساب- رویه ی شمار (کسروی)
- به قیمت صوری فروختن- به بهای نامی
فروختن.

- صورت ظاهر- برونه، آشکار

- در غیر این صورت- وگرنه

صورتگر- تندیسگر، تندیس ساز

صوف- پشم

صوفی- این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز:
پشمینه پوش، وارسته ی درویش

صوم- روزه

صومه- کنشت

صهبا- می، باده، نبید

صیهون- خانه ی پاک، دژ هوخت (dež e)

(huxt

صیاد- شکارچی، دامیار

صیاغت- زرگری، ریخته گری

صیام- روزه داری

صیاننت- نگهداری، پاییندن

صیت- آوازه، نام

صید- شکار، شکردن

- صید حیوانات- نخجیر، شکار

صیغه: صیغه ی مضارع- روی (رویه ی)

زمان اکنون

- صیغه ی مبالغه- روی (رویه ی) گزافه

- صیغه ی ازدواج موقتی- زناشویی چندگانه،

زناشویی پیمانی چندگانه

صیف- تابستان

صیفی- خیار، خربزه، هندوانه، گرمک،

[بزه (boze)]، تره بار

صیقل- پرداخت، پرداختن

صیقلی- پرداخته

ض

ضد- به باور من واژه ی تازی "ضد" خود شکافته از ریشه ی پارسی "یوت" "yut" و "جد" "jodd" است. نیز: دشمن، ناسازگار، آخشیج، همبسان. نیز واژه ی سنجی "ضد" را میپذیریم.

- این ضد آب است. - این آب بخودش نمیگیرد، با آب ناسازگار است.

- آب ضد آتش است. - آب آخشیج آتش است.

- ضد زهر - پادزهر، جدزهر (joddzahr)، جدبش (joddbew)

- ضد من حرف میزند. - بوارونه ی من سخن میگوید، به آخشیج من سخن میگوید.

- با من ضدیت دارد. - با من دشمنی دارد.

- گروههای ضد دولت- گروههای همبسان دولت.

- ضد و نقیض- ناجور، ناهمگن

- سخنان ضد و نقیض میگوید. - سخنان ناجور میگوید، سخنان ناهمگن میگوید.

- لباس ضد آتش- رخت (جامه ی) نسوز

- ضد زنگ است. - زنگ نمیزند، جدزنگ (joddzang) است.

ضراب- پول ساز، سکه زن

ضرابخانه- کارخانه ی سکه زنی یا پولسازی

ضرایب- نگر "ضریب"

ضرب- زدن، کوستن، کوفتن، کوبیدن، خوردن

- ضرب و جرح- زدن و زخمی کردن، زدن و خستن

- ضرب میزند (در موسیقی)- دنبک میزند.

- ضرب گرفتن- دنبک زدن، (در موسیقی "آهنگ" را نهادن)، گام دادن (to set the

ضابطه- پایه، سامان، آیین

- بدون هیچ ضابطه ای- بدون هیچ پایه ای (سامانی، آیینی)

- کارش ضابطه ای ندارد. - کارش آیینی (سامانی، پایه ای) ندارد.

- ضابطه نه رابطه- آیین و سامان نه پیوندها و بستگیها

ضار- زیانبار

ضارب- زنده، اوژن، اوزن (از "اوزدن" "uzadan")

ضاله- گمراه، گمراه کننده، فریفتار

ضامن- پایندان، پذیرفتار

- ضامن شدن- پایندان شدن، پذیرفتن

ضایع- تباه

- کلیه ی زحمتان ضایع شد. - همه ی رنجمان تباه شد (برباد رفت).

ضایعه- زیان، آسیب، گزند

ضباط- بایگان

ضبط- نوشته، نگهداشتن، بایگانی کردن

- اموالش را ضبط کردند. - دارایی (داراکش) را ستاندند.

- ضبط صوت- (در)نگارنده ی آوا، آوانگار، درنگاشتن آوا

- این را روی نوار ضبط کن. - این را روی نوار پرکن (درنگار)

ضجه- ناله، زاری، ویل

- ضجه کردن- ویله کردن

ضخامت- ستبرای، کلفتی

- به ضخامت ۵ سانتیمتر. - به ستبرای ۵ سانتیمتر.

ضخیم- ستبر، کلفت

(pace)، [نخرازد (noxrázad) از نخراستن
[(noxrástan)

- جدول ضرب- فهرست بس شماری یا
بر شماری

- دو را در هشت ضرب کن.- دو را در هشت
بزن.

- چهار عمل اصلی عبارتند از جمع و تفریق و
ضرب و تقسیم.- چهار کار بنیادی (بنست
bonest) در دانش شمار چنین اند: افزایش،
کاهش، بس شماری و بخش (بخشیدن).

ضربان- کوب، کوبش، کوست (از کوستن،
کوبیدن، و کوفتن)، تپش (تپیدن)، زدن (زنش)،
کوستار

- ضربان نبض- کوست سرخرگی
- ضربان قلبش تند شد.- تپش دل یافت، تپش
دلش تند شد.

- صداع ضربانی- سردرد کوبنده یا تپنده

- ضربان نبضش ۸۰ در دقیقه است.- (ساده
گویی) سرخرگش ۸۰ بار در دقیقه میزند.

(بدیباچه بازگردید.)، (پارسی دانشیک ناب)
کوست سرخرگیش ۸۰ بار در پال است. (به
دیباچه بازگردید. بند ۱۰)

ضربه- زدن، برخورد، تاخت، کوبش، کوفتن،
کوب، کوست (kust)

- به دشمن ضربه ی بدی زد.- بدشمن سخت
تاخت، دشمن را سخت کوبید.

- ضربه خوردم.- برخوردم به ...، ... بمن زد،
کوست دیدم.

ضرر- زیان

ضرطه- گوز، باد

ضرغام- شیر درنده، دلاور

ضرورت- نیاز، بایستی، بایابی،
در بایستی (ی)

- این کار ضرورت ندارد.- این کار در بایستی
نیست.

- ضرورت این لایحه در چیست؟- (در بایستگی
(بایستی) این پیشنهاد (دستور) در چیست؟

ضروری- در بایست، بایسته، در بایسته، بایا

ضریب- مر (mar)

ضریح- گور، پوشش گور

ضریر- کور، نابینا

ضعف- سستی، ناتوانی، بی‌توشی

ضعیف- سست، ناتوان، کم زور، بی‌توش

ضعیفه- زن، همسر، دختر

ضالالت- گمراه

ضلع- پهلو، بر، گوشه، کنار، سو

- چهار ضلعی- چهاربر، چهارگوش، چهارپهلو

- از ضلع شمالی- از سوی اباختر (اباختر)

- از ضلع جنوبی حمله کرد.- از کنار (گوشه،
سوی) نیمروز (ربیوبین) تاخت.

ضم- پیش (در دستور زبان)

- فته، کسره و ضمه (ضم)- زیر، زیر و پیش.

ضما- روغن

ضمانت- پایندان، پایندانی، بایزان

- ضمانتی ندارد.- نمیتوان پشت گرم بود.

ضمن: ضمن حرف زدن.- بهنگام سخن یا
گفتگو.

- ضمن کار- میان کار، هنگام کار

- در ضمن کتاب خود را هم بیاور.- راستی

کتابت را نیز بیاور.

- در ضمن بمن گفت.- در این میان بمن گفت.

ضمناً- در این میان، راستی

ضمه- نگر "ضم"

ضمیر- منش، گوهر، (در دستور زبان) هر وه

نام (-harve)

- ضمائر شخصی شش تا هستند.- هر وه نامهای
تن (کس) شش تا هستند.

- بد ضمیر است.- بدگوهر است، برمنش است.

- از ضمیر او کس خبر ندارد.- از درون او

کس آگاه نیست.

- ضمیر استفهامی- هر وه نام پرسشی

- ضمیر اشاره- هر وه نام نشانه (نشانگر)
- ضمیر شخصی- هر وه نام تن
- ضمیر متصل- هر وه نام پیوسته
- ضمیر منعکسه- هر وه نام بازگرا
- ضمیر منفصل- هر وه نام ناپیوسته (جدا)
- ضمیر نسبی- هر وه نام وابستگی
- ضمیمه- پیوست، بند**
- چهار ورق ضمیمه دارد- چهار برگ پیوست دارد.
- ضمین- پایندان، بابیزان**
- ضوابط آیین، نیز نگر "ضابطه"**
- ضواحک- دندانهای پیشین**
- ضیاء- نور، فروغ، روشنایی**
- ضیافت- سور، میهمانی، بزم**
- ضیغم- شیر (درنده)**
- ضیق- تنگ، تنگی، تنگنا**
- ضیق وقت- تنگی زمان، زمان نداشتن
- ضیق النفس- تنگی دم (زدن)، تلواسه، دژدمیدن
- ضیق مجرای ادرار- تنگی میزه راه
- ضیق حالب- تنگی میزه نای
- ضمیران- اسپرغم**
- ضیوف- میهمانان**

ط

طالب - جوینده، جويا، جویان، خواهان، خواستار. پسوند "خواه"، "جو"، "کامه"	طائر - پرنده
- طالب علم- دانشکامه، دانشجو	طائفه- تیره
- دنیا طلب- جهانجو	طائل: لاطائل- بیهوده، بیسود
- طالب شهرت- نامجو، جویای نام، خواهان نام	- لاطائنات میگوید. - یاوه میگوید.
طالح- بدکردار، بدکار(ه)، تبهکار	طاحنه- دندان آسیا
طالع- بخت، سرنوشت	طاحونه- آس، آسیاب
- طالع شوم- بداختری، بدبختی	طارم- تارم
طامات- یاوه	طاس- تاس (چه "جام" و چه "مهره" که برای بازی بکار برند.)، گردانک (از پهلوی- برای "طاس" چون در تخت نرد)، طاس (جام- که در آن آب یا چیز دیگر ریزند.)، نیز تاس پارسی است (فره وشی)
طامع- آزار، آزر، آزمند، آزکامه	طاس- دَعر، تاس، بیمو
طاهر- پاک	طاعت- فرمانبرداری، نیوشایی، نماز (بردن)، گردن نهادن
طب- پزشکی	طاعن- بهتان زن، ژاژخای
- دیپلم طب- دانشنامه ی پزشکی	طاغوت- بت
- مدرسه ی طب- دانشکده ی پزشکی	طاغی- ستمگر، گردنکش، فرمان سپوز
- طب داخلی- بیماریهای درونی	طاق- آسمانه، آشکوب
طبابت- پزشکی، نیز نگر "طب"	طاقچه- تاغچه، رف(raf)
- طبابت یا طب قانونی- [دادپزشکی]	طاقت- توان، توانایی، تاب، شکیب
- طبابت کردن- به پزشکی پرداختن	- دیگر طاقت ندارد.- دیگر توان (بر تافتن ... را) ندارد، دیگر تاب ندارد. بیتاب شده است. دیگر نتواند شکیفت.
طبّاخ- پزنده، آشپز، خوالیگر	- طاقت بیاور!- تاب بیار (بیاور)؛ بشکیب!
طباعة- چاپ	- زن جوان طاقت حذر از مرد را ندارد.- زن جوان از مرد نتواند شکیفت. (شکیبیدن- توان دوری جستن و خودداری از چیزی)
- دار الطباعة- چاپخانه	طاقدیس- تاغدیس، آسمانه، [آسمانواره]، [کیهان واره]
طبّال- کوس زن، دهل زن	
طبّخ- پخت، پختن	
طبع- چاپ (کردن)	
- به طبع رسیدن- چاپ شدن	
طبع- خو، سرشت، نهاد	
- بالطبع- آشکارا	
طبّق- از روی	
- بر طبق- بر، به	

- بر طبق همه ی شواهد موجود ...- از روی همه ی داده ها (که در دست است) ...
- طبق حرف او ...- برابر (از روی) سخن او ...

- طبق تقویم هجری شمسی- از روی (برابر) گاهنما (سالنما)ی کوچشی خورشیدی

طَبَق- سینی (چوبی)، تبچه (tabaje)،

خوان، خوانچه، تیشی (tabawi)

- طبق زدن- از خود کام جستن (برای زنان و دختران)

طبقات- گروهها

طبقه- (۱) درجه. (۲) رف، تاغچه. (۳)

رسته، رده، دسته، گروه، رج. (۴) آشکوب،

اشکوب. (۵) بستر (چون ماده های کانی و

همانند آن و لایه ی خاک)

- کتاب را روی طبقه ی جاکتابی گذاشت.- کتاب را روی رف جاکتابی نهاد.

- بنای ده طبقه- ساختمان ده اشکوبه

- از طبقه ی بالاست.- از درجه (رده، رسته،

گونه)ی بالاست، از پیشه ی بالاست (پیشه-

طبقه اجتماعی)

طبل- کوس، دهل

طیب- پزشک، بجشک (bejewk)

- طیب قانونی شده.- دادپزشک شده است.

- طیب متخصص امراض جهاز هاضمه-

پزشک ویژه (کار) بیماریهای دستگاه گوارش

طبیعت- (۱) سرشت، نهاد، گوهر. (۲)

سپهر(ی). (۳) جهان، کیهان

- جهان طبیعی- هستان

- از راز طبیعت کسی اطلاع ندارد.- "از راه

سپهری کس آگاه نیست (ندانند کاین رنج کوتاه

نیست)." (فردوسی همانند بندچامه ی بالا

فراوان "سپهر" را به مینی "طبیعت" بکار برده

و کسروی نیز در "نوشته های کسروی در

زمینه ی زبان پارسی" "سپهر" را برای

"طبیعت" پیشنهاد کرده است که باید بر پایه ی

نوشته های کهن چون شاهنامه باشد).

- طبیعت بیجان- بر بستگان

- "نیش عقرب نه از ره کینه است، اقتضای

طبیعتش این است."- [نیش کژدم نه از ره کینه

است. باید او را سرشت او این است.] یا باید این

و سرشت او این است، یا شایدار او را سرشت

او این است.

- طبیعتا حسود است.- نهادش (سرشتش)

رشکین است.

طبیعی- راستین، سپهریک، نهاده، نهادی،

نهادیک، نیز نگر "طبیعت"

- علوم طبیعی- دانشهای سپهریک

- رشته ی طبیعی میخواند.- رشته ی دانشهای

سپهریک میخواند.

- طبیعی است که نمیداند.- آشکار (بیگمان،

روشن) است که نمیداند.

- خیلی طبیعی آمد داخل، بدون این که بروی

خود بیاورد.- ساده آمد تو بدون این که بروی

خود بیاورد.

- طبیعی است که میآیم.- روشن است که میآیم.

- جهان طبیعی جمادات (یا بیجان)- بر بستگان

طحال- سپرز (seporz)، اسپرز (esporz)،

اسپل (ospol)

طراح- نگارنده، کشنده، [هندازنده]،

[هنداختار]، نیز نگر "طرح"

طرار- جیب بر، تر دست

طراوت- تازگی، شادابی، خرمی

طرب- شادی، سرمستی

طرة- دسته ی مو، کاکل

طرح- نگار، هنداخت (handáxt)

- طرح کردن- انداختن، هنداختن

- این طرح زیباتر از آن است.- این هنداخت

زیباتر از آن است.

- بیست سوال طرح کنید.- بیست پرسش بسازید

(بیاندازید، هندازید).

- یک گل روی این پارچه طرح کنید.- یک گل

روی این پارچه اندازید (هندازید).

- نقش یک جام روی این چوب بکشید یا طرح کنید. - نگار یک جام بر این چوب اندازید (هندازید).، یک جام بر این چوب نگارید. - طرحهای مختلفه- هنداختهای گوناگون - طرح از بهرام- هنداخت از بهرام - لایحه طرح شد. - دستور بمیان آورده شد (در میان گذاشته شد، پیشنهاد شد).
طرد- راندگی، راندن، سپوختن
 - طرد کردن- فروگزاردن، فروهستن، افکندن - او را از خانه طرد کردند. - او را از خانه راندند (بیرون سپوختند).
 - طرد مال و منال کرد. - دست از داراک و دارایی شست، دارایی را فروهشت (واهشت).
طرز - شیوه
 - این طرز اخلاق نیست. - این کردار پسندیده نیست.، این شیوه ی رفتار پسندیده نیست.
 - طرز حرف زدن- شیوه ی سخن گفتن
طرف- سو(ی) ...، بسوی، رویه، رون، دست
 - از طرف- از سوی، بدست
 - از طرف یمین- از سوی راست
 - از همه طرف- از همه سو
 - از طرف من خاطر جمع باش. - از سوی من بیگمان باش (پشتگرم باش) (بدگمان نباش).
 - این طرف و آن طرف- این سو و آن سو
 - این طرف و آن طرف حرکت کردن- پوییدن
 - از اطراف و اکناف دنیا- از همه جای جهان، از سراسر جهان
 - بطرف- بسوی، سوی ...
 - طرفی بستن- بهره ای بردن
طرفدار - هواخواه
طرفه- نو، شگفت انگیز، نغز
طرفه- در یک چشم بهم زدن، دردم
طریق- راه، شیوه
 - باین طریق- بدین سان
 - از طریق هوایی- از راه هوایی
 - از طریق رفاقت- از راه (روی) دوستی
 - طی طریق- راه سپردن

طریقت- راه، آیین، کیش
طسوج- تسو، تسوک، نگر "ساعت"
طعام- خوراک، خوردنی، خوراک، خورش
طعم- مزه، مزیدن
طعمه- شکار، خوراک
 - طعمه ی گرگ شد. - خوراک (شکار) گرگ شد.
طعن- ریشخند، سرزنش، نیز نگر "طعنه"
طعنه- ریشخند، سرزنش
طغیان- شورش، گردنکشی
 - آب رودخانه طغیان کرد. - آب رودخانه بالا آمد.
طفره: او دائم طفره میرو. - او پیوسته تن میزند. (در کار درنگ میکند، در کار کوتاهی میکند).
طفل- کودک، خردسال
 - امراض اطفال- بیماریهای کودکان
 - او متخصص اطفال است. - او پزشک ویژه ی کودکان است.، او ویژه کار بیماریهای کودکان است.
طفولیت- کودکی، خردی، خردسالی، بچگی
طفیل- انگل، میهمان ناخوانده، ایرمان
طفیلی- انگل، میهمان ناخوانده، ایرمان
طلا- زر
طلاق- فروهستگی، فروهش، هشتن (هلیدن)، فروهستن (فروهلیدن)، رها کردن
 - طلاق دادن- فروهستن
 - طلاقتنامه- هشته نامه(ی زناشویی)، هلش نامه
 - زن خود را طلاق داد. - همسر خود را (فرو)هشت.
 - چرا زوجه اش را طلاق نمیده؟ - چرا همسرش را نمیهد (رها نمیکند)؟
 - طلاق رجعی- فروهستن (هلش) (همسر) بازگشت پذیر

- نقش یک جام روی این چوب بکشید یا طرح کنید. - نگار یک جام بر این چوب اندازید (هندازید).، یک جام بر این چوب نگارید. - طرحهای مختلفه- هنداختهای گوناگون
 - طرح از بهرام- هنداخت از بهرام
 - لایحه طرح شد. - دستور بمیان آورده شد (در میان گذاشته شد، پیشنهاد شد).
طرد- راندگی، راندن، سپوختن
 - طرد کردن- فروگزاردن، فروهستن، افکندن - او را از خانه طرد کردند. - او را از خانه راندند (بیرون سپوختند).
 - طرد مال و منال کرد. - دست از داراک و دارایی شست، دارایی را فروهشت (واهشت).
طرز - شیوه
 - این طرز اخلاق نیست. - این کردار پسندیده نیست.، این شیوه ی رفتار پسندیده نیست.
 - طرز حرف زدن- شیوه ی سخن گفتن
طرف- سو(ی) ...، بسوی، رویه، رون، دست
 - از طرف- از سوی، بدست
 - از طرف یمین- از سوی راست
 - از همه طرف- از همه سو
 - از طرف من خاطر جمع باش. - از سوی من بیگمان باش (پشتگرم باش) (بدگمان نباش).
 - این طرف و آن طرف- این سو و آن سو
 - این طرف و آن طرف حرکت کردن- پوییدن
 - از اطراف و اکناف دنیا- از همه جای جهان، از سراسر جهان
 - بطرف- بسوی، سوی ...
 - طرفی بستن- بهره ای بردن
طرفدار - هواخواه
طرفه- نو، شگفت انگیز، نغز
طرفه- در یک چشم بهم زدن، دردم
طریق- راه، شیوه
 - باین طریق- بدین سان
 - از طریق هوایی- از راه هوایی
 - از طریق رفاقت- از راه (روی) دوستی
 - طی طریق- راه سپردن

طواف - دور ... گشتن، گرداگرد ... گشتن، پیراگشتن
 طور: چطور - چگونه، چون
 - چه طوری؟ - چونی؟
 - این طور - این جور، چنین
 - این طور بنویس - این جور (ی) بنویس.
 - همان طور که - چنان چون، همان جور که
 - بطور قطع - بیگمان، بدستی
 طوطی - توتی، توتک
 طوع - فرمانبرداری
 طوفان - توفان، تندباد
 طوق - گردنبند
 طول - درازا
 - طول دادن - درنگیدن، درنگ کردن، کشیدن، سپوختن
 - در طول شط - در سراسر رود، در راستای رود
 - در طول روز - در سراسر روز، در درازای روز
 - آن قدر طولش داد تا رفت - چندان کار را کش داد (درنگید، سپوخت) تا رفت.
 - در طول تاریخ - با گذشت زمان، برونکاران گذشته
 طولانی - دراز، دیرپا، دراز آهنگ
 - مرض طولانی - بیماری دیرپا (ی)
 - مدت طولانی - روزگار دراز
 طولی - از درازا، از درازی
 طومار - تومار
 طویل - دراز
 طویله - ستورخانه
 طهارت - پاکیزگی، خود را شستن یا پاک کردن، پاکیدن
 طی: در طی - در
 - طی شدن - سپری شدن
 - طی کردن - سپردن، پیمودن، گزراندن

- طلاق بائن - فروهستن (هش) بی بازگشت (بازگشت ناپذیر)
 - طلاق مبارات - زن خود را (فرو)هستن با بخشیدن مهر
 طلایه - پیشرو (سپاه)، نخراز (noxráz)
 طلایی - زرین
 طلب - خواست، خواستن، کام
 - طلب کردن - جستن، خواستن، کامستن، تلبدن
 - طلبکار - تلکار، بستانکار
 - دنیاطلب - جهانجو
 طلبه - دانشجو، دانشکامه
 طلبیدن - تلبدن، خواستن، کامستن
 طلسم - تلمسم، جادو
 طلعت - رخسار، دیدار، رو، رخ
 طلق: ملک طلق کسی - داراک راستین کسی
 طلوع - برآمدن (خورشید)
 طلیعه - پیشرو (سپاه)، نخراز (noxráz)
 طماع - آزور، آزمند، آزکامه
 طمأنینه - آرامی، آهستگی
 - با طمأنینه رفتن - خرامیدن
 طمطراق - خودنمایی، نمایش
 طمع - آز
 طناب - ریسمان، تناب
 طناز - شوخ و پرناز، شوخ و نازدار
 طنز - شوخی، ریشخند، ریشخندنامه، دشیداد (dowyád)، دژ یادنامه)
 - طنزنویس - نویسنده ی گفتارهای نیشدار، ریشخندنامه نویس، دژ یادنامه نویس
 طنین - پژواک، پادآواز - خنیدن (xo-, xanidan)، خنش (xonew, xan-)
 خنیدار (-, xon...-, xan...-)
 - طنین انداختن - خنیدن
 - طنین انداز - خنیا(ن)

- صد کیلومتر طی کردیم. - صد کیلومتر پیمودیم.
- در طی روز- در سراسر روز، در درازای روز، در راستای روز، بهنگام روز
- در طی مریضی دو کتاب خواند. - بهنگام بیماری دو کتاب خواند.
- طی طریق- راه سپردن
طیار - پرنده، پرا، پران، پرواز کننده
- چرخ طیار - چرخ پرا(ن)
طیاره - هواپیما
طیان - گلکار، گچکار، اندایگر (andáygar)
طیب: بطیب خاطر - از ته دل، خواسته، بکام خود
طیران - پرواز، پرش، پریدن
- طیران کردن- پریدن، پرزدن
طیره - سبکی
طیره - مرغوا، بدشگون
طیف - گستره
- آنتی بیوتیک دارای طیف وسیع- آنتی بیوتیک دارای گستره ی پهناور
- طیف نور- گستره ی نور
- طیف میکربی نرمال- گستره ی میکربی هنجار
طین- خاک، گِل
طینت- سرشت، نهاد، گِل. پسوندهای "کامه"، "خواه"، "منش"
- بدطینت- بدکامه، بدخواه، بدمنش
طیور - مرغ، مرغان، پرنده، پرندگان
- طیور اهلی و وحشی- پرندگان خانگی و دژآگاه

ظ

ظلمات - تاری، تیره، تاریک، تاریکی، دیجور
(این واژه پارسی است نه تازی.)

ظلمانی - تیره، تاریک

ظلمت - تاریکی، دیجور (نگر "ظلمات")

ظن - گمان

- تا ظن نبری که ... - تا گمان نکنی که ...، مبدا
گمان بری که ...

- از حسن ظن حضرت تعالی متشکرم. - از این که
درباره ی من نیک میاندیشید (از من بنیکی یاد
میکنید) سپاسگزارم. از نیک اندیشی (نیک
منشی شما) سپاسگزارم.

- سوء ظن - بدگمانی، بداندیشی

- بمن سوء ظن دارد. - بمن بدگمان است.

- بظن قریب یقین - بیگمان ...

ظنین - بدگمان

ظهر - نیمروز، چاشتگاه

- بعد از ظهر - پسین

- بعد از ظهر جمعه بیا. - پسین آدینه بیا.

ظهر - پشت

ظهر نویسی - پشت نویسی

ظهور - آشکار شدن، نمایان شدن، آفتابی شدن

- ظهور کردن - پدید آمدن

- دواى ظهور و ثبوت - داروی نمایان کردن و

استوار کردن (پیکره روی فیلم)

- ظهور پیامبر - برون آمدن پیامبر، برانگیخته

شدن پیامبر

- در سال ... این مرض ظهور کرد. - این

بیماری در سال ... نمایان شد (پیدا شد).

ظهير - پشتیبان، همپشت، همدست، یار

ظالم - ستمگر، ستم پیشه، ساستار (فره وشی)

ظاهر - روی، رویه، برون، برونه، آشکار

- ظاهر شدن - پدید آمدن

- احساسات خود را ظاهر نمیکند. - سهشهای

خود را آشکار نمیکند (نمایان نمیکند، نمینماید).

- فیلم را دادم ظاهر کند. - فیلم را دادم نمایان
کند.

- خوش ظاهر و بد باطن است. - خوش برونه و
بد اندرونه (دژ اندرون) است.

- ظاهر بین - برونه بین

- صورت ظاهر - برونه، آشکار

ظاهرأ - گویا، چنین برمیآید

- ظاهرا فردا نمیآید. - تا آن جا که پیداست (تا آن

جا که میدانم) فردا نمیآید.

ظرافت - زیبایی، نازکی، باریکی

- ظرافت طبع - باریک بینی، زیبا پسندی،

زیبامنشی

ظرف - جا، جامه، پسوند "دان"

- ظرف روغن - روغن دان

- ظرفها را بشوی. - آوندها را بشوی.

- ظرف آبخوری - آبجامه، جام آب

- در ظرف روز - بهنگام روز، در روز

- در ظرف دو روز - در دو روز

ظریف - نازک، زیبا، شکننده، باریک

ظفر - پیروزی، چیرگی

- صبر و ظفر - شکیبایی و پیروز(مند)ی

ظل - سایه

- در ظل آفتاب - در (زیر) آفتاب سوزان

ظلم - ستم، ساستاری (فره وشی)

- ظلم بالسویه ثواب است. - ستم همگانی را

کرفته دان.

ع

- عائله- خانواده، زن و فرزند
 عابد- خداپرست
 عابر- رهگذر، پیاده
 عاج- پیلسته
 عاجز- ناتوان، درمانده، بستوه
 - عاجز نشدنی- نستوه
 عاجزانه- زار
 عاجل- شتابان
 - اقدام عاجل بعمل آوردن- زود انجام دادن،
 زود دست بکار شدن.
 عادت- خو
 - خیلی باین عادت کرده ام- خیلی باین خو
 گرفتیم.
 - ترک عادت موجب مرض است- رها کردن
 (واهشتن) خو مایه ی بیماری است.
 عادل- دادگر، دادگستر، دادور
 عادی- هنجار
 - کار بروال عادی پیش میرود- کار بشیوه ی
 هنجار (مانند همیشه، بروند همیشگی) پیش
 میرود، کار بروال هنجار پیش میرود.
 - این خیلی عادی است- این چیز یست هنجار.
 - وضعیت غیر عادی پیش آمد- نهاد ناهنجاری
 پیش آمد.
 عار- ننگ، سرشکستگی
 - عارم میاید که ...- ننگم آید ...
 عارض- رخسار
 عارضه- رویداد، رخداد، بیماری
 - در نوشته های پزشکی عجمی "عارضه" را
 همچند "complication" بکار برده اند و باین
 مینی پارسی آن "پیچیدگی" است.
- عارضه ها (عوارض) سرخک عبارتند از
 ...- پیچیدگیهای سرخک چنین اند ...
 عارف- خودشناس، روشندل
 عاری- لخت، برهنه- پیشوند "بی-"
 - عاری از شرم و حیا- بیشرم، بی آرم
 عاریه- سپنجی
 - این لباس عاریه است- این جامه (رخت)
 سپنجی است.
 - منزل موقتی (این دنیا)- سرای سپنجی (این
 جهان، گیتی)
 - لبخند عاریه- لبخند ساختگی
 عازم- راهی
 - عازم شدن- روی نهادن، رفتن، راهی شدن،
 راه ... در پیش گرفتن
 - عازم شدن به ...- راه ...، پیش گرفتن یا پیش
 نهادن
 - عازم ... شدن- راهی شدن، راهی ... شدن،
 روی به ... نهادن
 - امروز عازم تهرانیم- امروز رهسپار تهرانیم
 (راهی تهرانیم).
 - فردا عازم میشود- فردا راهی (رهسپار)
 میشود.
 - عازم سفر شدن- راه برگرفتن، راهی شدن
 عاشق- دلشده، دلداده، دلبسته، شیفته
 - عاشق و معشوق- دلداده و دلبر
 - عاشق شدن به ...- دل به ... دادن.
 - عاشق مدرسه است- سخت دلبسته (دلباخته)ی
 دبستان است.
 عاشورا- روز دهم
 عاصی- نافرمان، گناهکار
 عاطفه- مهر
 - بی عاطفه- بیمهر

عاطل- بیکار

عاقبت- تندرستی

عاقبت- سرانجام، فرجام، پایان، پیامد

- عاقبت وخیم دارد. - پیامدی بدخیم دارد، بدفرجام است.

- عاقبت آمد. - سرانجام آمد.

- عاقبت اندیش- دوراندیش، فرجام اندیش

- عاقبت الامر- سرانجام

عاقر- بی فرزند، بی پس (bipos)

عاقل- فرزانه، خردمند، بخرد

- "گر از این منزل ویران بسوی خانه روم، دگر

آن جا که روم عاقل و فرزانه روم" (حافظ)

- هنوز بچه است و عاقل نشده. - هنوز بچه است و خردمند نشده.

- آدم عاقل- بخرد

عاکف- گوشه نشین

عالم- جهان، کیوان، گیتی، روزگار، چرخ

- یک عالم کتاب آورد. - بسیار (بسی، بیمر) کتاب آورد.

- یک عالم شراب خورد. - فراوان می گسارد (نوشید).

عالم- دانشمند، دانا، بخرد

- عالم کون و مکان- داننده، [هروه دان]

عالی- بزرگ، بلند، خوب، بهترین

- بستنی عالی- بستنی بسیار خوب

- عالیہ!- بسیار خوب (است)!

عالیقدر- گرنامه

عام- همگان، همگانی. نیز نگر "عامی"

عامد- دانسته، عمدی، خواسته

- عامداً این کار را کرد. - دانسته (خواسته، دستی) این کار را کرد.

عامل- کننده، کارگر، کارورز، ورزنده،

کارگزار، ورزیدار، کاردار، ابزار، کاردان،

کاربند، پیشکار، گویر (gavir)، وشکرده،

گزیر (gazir)، مایه، آبشخور، پسوند "ورز"، "گزار"

- عامل سیاه سرفه میکرب است. - مایه ی سیاه سرفه میکرب است.

- عامل مهمی بشمار نمیآید. - مایه ی ارجداری بشمار نمیآید.

- عوامل مهم در سیاست خارجی مملکت. - مایه

های ارجدار در سیاست (سررشته داری) برون

مرزی کشور.

- عامل همه ی خرابیها- سر مایه ی (sar e)

(máye ye) همه ی تباهیها

عامه- همگان، مردم، نخیز (naxiz)

عامی- مردم (نادان)، رمه

- زبان عامیانه- زبان کوچه

- آدم عامی- مردم کوچه

عاید- سود، درآمد

- پنجاه تومان عایدش شد. - پنجاه تومان بدستش

رسید (آمد).، پنجاه تومان درآورد.

عایدات- درآمد

عایدی- درآمد، سود، بهره

- عایدی دیگری ندارد. - درآمد دیگری ندارد.

عایق- جداکننده، بازدار، بازدارنده،

[جداییدار]، نارسانا

- چوب نسبت به برق عایق است. - چوب برای

برق نارسانا است.

- این سیم باید عایق کاری شود. - این سیم را باید

با (پوشینه ی، پوشش) نارسانا پوشاند.

عبا- این واژه ی سپنجی را میپذیریم، پشمینه،

شولا

عبادت- پرستش، یزش (yazew)،

یشت (yawt)، نیایش

- عبادت کردن- نیابیدن، یشتن (yawtan)

عبارت: عبارت است از- چنین است. در

بیشتر باره ها نیازی به ترجمه این پاره واکیام

نیست.

- اشیاء عتیقه- کالای کهن یا باستانی
 - عتیقه فروش- فروختار (فروشده ی) کالاهای باستانی (دیرینه)
 - عتیقه شناس- باستانشناس، دیرین شناسی
عثار - سکندری رفتن، با سر بزمن در آمدن
عثمان- مار، ماربچه، توله مار، جوجه ی هوبره
عجالتاً: عجالتا بیا برویم.- اکنون زود بیا برویم.
 - عجالتا یک کاری باید کرد.- اکنون زود باید کاری کرد.
عجب- برمنشی (barmanewi)
عجب- شگفتی، شگفت، اfd)
عجبا- شگفتا!، اfdestá)
عَجَز- ناتوانی، درماندگی
عَجُز- دنبالچه
 - استخوان عجزی- استخوان دنبالچه
عجله- شتاب، شتافتن
 - عجله کردن- شتافتن، شتاب آوردن
 - عجله کن!- بشتاب!
 - عجله لازم نیست.- نیازی به شتاب (شتافتن) نیست.
 - با عجله رفت.- شتابان رفت.
عجم- گنگ، ناتازی، ناتازیکان، [انراب(anarab)]، ایرانی، پارسی
عجوز(ه)- پیرزن
عجول- شتابکار، شتابان
عجیب- شگرف، شگفت انگیز، اfdest)
 - بسیار عجیب است!- اfdستا!
عجین- سرشته
 - با هم عجینند.- همگند و هم خو.
عداد- شمار، امار
 - در عداد خصم مایند.- در شمار دشمنان مایند.

- این عبارت از پنج واژه بوجود آمده.- این [واکیامه (واکیامک)، پاره واکیم] از پنج واژه ساخته شده.
 - عوارض سرخک عبارتند از ...- پیچیدگیهای سرخک چنین اند ...
 - بعبارت دیگر ...- بزبان دیگر، بسخن دیگر
عباس- ترشرو، شیر
عبث- بیهوده
عبد- بنده، فرمانبردار
عبرانی- یهودی
عبرت- پند
 - عبرت گرفتن- پند گرفتن
 - درس عبرت- پند
عبری- یهودی
عبقر- جن گاه، پری زار، جن سار (jensár)، جن لآخ
عبودیت- بندگی، فرمانبرداری
عبور- گذر
 - عبور کردن- (بر)گذشتن
 - نور از شیشه عبور میکند.- فروغ (نور) از شیشه میگذرد، روشنایی از شیشه تراگذرد.
 - عبور و مرور قطع شد.- آمد و شد (رفت و آمد) بند آمد.
 - عبور اتوموبیل ممنوع است.- گذر خودرو غدغن است، گذر خودرو نشاید.
عبوس- ترشرو، اخمو
عتاب- نکوهش، سرزنش، درشتی
عتبات- نگر "عتبه"
 - عتبات متبرکه- خاکهای پاک
عتبه- آستان، آستانه
عتیق- دیرینه، پارینه، کهن، کهنه، باستان
 - عهد عتیق- روزگاران کهن (باستان)، روزگار دیرینه
عتیقه- دیرینه، کهنه، کهن، پارینه، باستانی

عدالت- داد، دادگری، دادگستری

عداوت- دشمنی

عده- چندی، بسیار، انبوه

- عده ی زیادی جمع شدند- انبوه شدند، انبوهی گرد آمدند، بسیار مردم گرد آمدند.

- یک عده رفتند- چندی از مردم (تنی چند) رفتند.

- عده شان خیلی نبود- فراوان نبودند، بسیار نبودند، شمارشان بسیار نبود.

- زن باید پس از طلاق ۴ ماه و ۱۰ روز عده نگهدارد- زن باید پس از (فرو) هشتگی ۴ ماه و ۱۰ روز از مرزمان (گرد آمدن با مرد دیگر) بپرهیزد.

عدد- شمار، شماره، مر

- عدد زوج و فرد- شمار جفت و تک (تاغ)

- چهار عدد جوراب- چهار دانه (تا) جوراب

- دو عدد مداد- دو دانه (تا) مداد

- عدد صحیح- شمار درسته

- عدد کسری- شمار شکسته یا برخه ای

- عدد اعشاری- شمار شکسته (برخه ای)

دهدهی

- عدد اصم- شمار گنگ

- عدد اول- شمار بخش ناپذیر

عَدَس- مرجمک

عدسی، عدسیه- ریزبین، (در چشم) ژاله

(از دخیره ی خوارزمشاهی)

- عدسی میکروسکپ- ژاله ی ریزبین

- عدسی محدب- ژاله ی گوژ

- عدسی مقعر- ژاله ی کاو

- عدسی محدب الطرفین- ژاله ی گوژ از دو

سو، ژاله ی دوسوگوژ

- عدسی استیگمات- ژاله ی استوانه ای بریده،

ژاله ی [ناویک]

عَدَل- داد

عَدَل: یک عدل پنبه- یک لنگه بار پنبه

عدلیه- دادگستری

عدم- نیستی، نابودی، مرگ

عدن- بهشت، پردیس، فردوس

عدو- دشمن، بدخواه، بدمنش

عداوت- دشمنی، بدخواهی، بدمنشی

عدول- بازگشت، بازگشتن

- از عدالت عدول نکرد- از داد(گری)

بازنگرید (باز نایستاد).

عده: با عده ای- با تنی چند

عَدید(ه)- بسیار، بس، فراوان، بیمر

- مشکلات عدید(ه)- دشواریهای بسیار

عَدیم- نایاب، نابود، نیست

- عَدیم النظیر- کمیاب، بیهمتا، بیتا

عذاب- شکنجه، درد، رنج

عذار- رخسار، گونه

- گل عذار- گل گونه

عذر- بهانه، بهان

- دائماً عذر میآورد- پیوسته بهانه میآورد.

- خیلی عذر میخواهم- خیلی میپوزم، خیلی

پوزش میخواهم.

- عذر خواهی- پوزش، پوزیدن

عذرا- دوشیزه، ناسفته

عذرت- (۱) کاکل. (۲) دوشیزگی، ناسفتگی

عذوبت- گوارایی، خوشگوار

عرابه- ارابه، گردون

عرايض- نگر "عریضه"

- به عرايض بنده التفات فرمودید. (سخن بازی

چاپلوسانه)- به سخنان من گوش ندادید (پروا

نکردید).

عرب- تازی، ارب، تازیک

- عربی- تازی، تازیک

عربده- غریو، بانگ، درایش (daráyew)،

درای

- عربده کشیدن- درآیدن

عربستان - تاز، سرزمین تاز، تازیستان
عرش - تخت، سایبان، آسمانه، کاخ، کرزمان (karzeman)
 - به عرش صعود کرد. - به کرزمان شد (برشد).، به آسمان هفتم رفت.
عرشه - آسمان، آسمانه، روی (رویه ی) کشتی
عرصه - میدان
 - عرصه بر او تنگ شد. - میدان بر او تنگ شد.، بستوه آمد.
 - پا بعرصه ی وجود گذاشتن. - بجهان آمدن، زاییده شدن، زادن، پدید آمدن، پا بجهان گذاشتن
عرض - پهنا، ستبر
 - خدمت شما عرض کردم. - بشما گفتم.
 - عرض اندام کردن. - خودنمایی کردن، چالیدن، چالشگری
عرض - آبرو، آب، آزر
 - بی عرض و ناموس - بی آزر، بی آبرو
عَرَض - (۱) بیماری، ناخوشی. (۲) کالا
عرضه: بی عرضه است. - ناتوان است.، سست پی است.
عرضه: عرضه کردن - پیش آوردن
 - عرضه ی کالا - در دسترس گذاشتن کالا، پیش نهش کالا
 - عرضه و تقاضا ... - در دسترس بودن و نیاز مردم بکالاها ...، پیش نهش و نیاز بکالا
 - عرضه کردن - در دسترس گذاشتن، نشان دادن، پیش نهادن، پیشنهاد
عرعر - ابهل، وهل
عرعر - بانگ خر، ارار
عرف - آیین
 - نه خلاف شرع است و نه عرف. - نه آخشیج دین است و نه آیین.، نه بوارونه ی دین است و نه آیین.
عرفان - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز: خودشناسی، روشندلی

عرق - خوی ([xi], xay)
 - عرق کردن - خوی کردن، [خویستن(xistan)]
 - خیس عرق شدم. - خیس خوی شدم.، خویستم.
 - عرق بیدمشک - گوهر (آب) بیدمشک
 - عرق کشمش - می کشمش، باده ی کشمش
عرق - رگ، ریشه، بن
عرق النساء - درد یا آماس پی تهیگاهی
عرم - (۱) بند. (۲) باران سخت و تند، رگبار. (۳) تندآب
عروت - دستگیره
عروج - برشدن، بالارفتن، بآسمان رفتن
عروس - این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز: بیوگ، بیوگ (payug)
عروسی - عروسی، بیوگانی، زناشویی. نیز نگر "عروس"
 - عروسی کردن - زن گرفتن، شوهر کردن، زناشویی کردن
 - جشن عروسی - جشن بیوگانی
عروض - دانش یا شناخت آهنگ و گام چامه
عروق - رگها، رگ
 - قلب و عروق - دل و رگ، گش (gew) و رگ
 - امراض قلب و عروق - بیماریهای دل (گش) و رگها
 - طبیب متخصص امراض قلب و عروق - پزشک ویژه ی بیماریهای دل (گش) و رگها
عریان - برهنه، لخت، روت
عریض - پهن، پهناور
عریضه - درخواست(نامه)
عریف - شناسا، شناسنده، شناسان
عریکه - خوی، نهاد، سرشت، گوهر
عرین - بیشه، کنام
عز - بزرگی، ارجمندی، گرامی بودن

- عزاء- سوگ، سوگواری
 - عزا گرفتن- به سوگ نشستن، سوگواری
 - عزادار- سوگوار
 - عزاداری- سوگ، سوگواری
 عزازیل- اهریمن
 عزب- بی زن، بی شوهر، بی شوی، تنها
 عزبت- بی زنی، بی شوهری، بیهمسری، تنهایی
 عزت- ارجمندی، بزرگی، فرّ، گرمی بودن
 عزرائیل- جان شکر (wakar)، فرشته ی مرگ
 عزل- فروکشیدن، سرنگونی، سرنگون کردن، برکنار کردن، نگونسازی
 عزلت- گوشه گیری، گوشه نشینی، دوری (جستن)
 عزم- آهنگ، خواست
 - عزم راسخ- آهنگ استوار، یکدل
 - عزم جزم- یکدل، استوار
 عزیر- گرمی
 عزیمت- آهنگ ... کردن، رهسپار ... شدن
 - عزیمت به شمیران- رهسپاری به شمیران
 ساعت هشت عزیمت کردند- ساعت هشت راهی شدند (رهسپار شدند).
 عساکر- سپاه، سپاهی، سپاهیان
 عسجد- زر، گوهر
 عسر- تنگی، تنگنا، تنگدستی
 عسرت- نگر "عسر"
 عسس- پاسبان، نگهبان، شبگرد، روزبان
 عسکر- سپاه، سپاهی، لشکر، لشکری
 عسل- انگبین، نوش
 - زنبور عسل- مگس، مگس انگبین
 - ماه عسل- این واژه را میپذیریم. نیز ماه انگبین
- عسلی- انگبین، انگبینی، میز کوچک
 عشاء- شامگاه، ایوار (ivár)، شام، چاشت شامگاهی
 عشائر- تیره (ها)
 - عشایر جنوب- تیره های نیمروز (ین)
 عشاق- نگر "عشق"
 عشاوت- شبکوری
 عشر- یک دهم، ده یک
 عشرات- دهگان
 عشرت- خوشگزرانی، کامجویی، کامگیری، کامرانی، خفت و خیز
 عشق- این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز: دلدادگی، دلشدگی، دلباختگی، دوشارم (duwárm) (فرهنگ فره وشی)، مهر، دوستی، دلبستگی
 عشوه- ناز، کرشمه
 عشیره- تیره، تخمه، دوده، خاندان
 عصا- چوبدست
 عصابه- گروه، دستار
 عصار- روغن کش، روغن گیر
 - چرخ عصار- چرخست (carxowt)
 عصاره- چکیده، آب، روغن، شیر، افشرد
 عصام- دسته، بند
 عصب- پی، روان
 - اعصابم خرد شد- روانم رنجید، روانم کاسته شد.
 - بیماری اعصاب- بیماری دستگاه پی، بیماری روانی
 - اعصاب ما را داغان کرد- روان ما را کاست.
 - عصبی شد- خشمگین شد، برآشفته، تافته شد.
 - آدم عصبی ایست- زودرنج (تندخو) است.
 عصبانی- خشمگین، برآشفته، تافته، خشمناک

- عصبانی شدن - خشمگین شدن، تافتن، تافته شدن، برآفتن

عصبیت - دل آگنج، شش آگنج

عصر - پسین (بعد از ظهر)، شام، ایوار

(غروب)، گاه، روزگار، زمان

- عصر به خبازی میرود - پسین به ناوایی میرود.

- در عصر سلطان محمود - بروزگار محمودشاه

- در عصر اتم - بروزگار اتم

- اهل عصر خود - همزمان

- قریب العصر - نزدیک زمان یا روزگار ...

عصص - (استخوان) دنبالچه

عصفور - گنجشک

عصمت - پاکدامنی

عصیان - نافرمانی، گردنکشی

عصیر - آب، شیر، افشرد، چکیده

عضد - بازو، یار، یاور، دستیار

عضله - ماهیچه، ماز، مازو

- عضله قلب (میوکارد) - گش ماز (gewmáz)

- عضله پشت - پشت ماز، پشت مازو

- عضلانی - مازمند

- عضله ی خیاط - ماهیچه ی درزی

- عضلات ماضغه - ماهیچه های جونده

(خاییدار)

- ورم عضله ی قلب - آماس گش ماز

عضو - اندام، هندانم، هموند (hamvand)،

[کومل]

(kumal) [(از زبان کردی)

- عضو هاضمه - اندام گوارش

- ناقص العضو - بیهندانم

- عضو کلوب - اندام باشگاه، هموند باشگاه

- عضو حزب باد - هر کی دره ما دالونیم، هر

کی خره ما پالونیم.

عطا - دهش، بخشش، ارزانی (داشتن)، دادن

عطار - خواروبار فروش

عطاری - خواروبار فروشی

عطارد - تیر

عطالت - بیکاری

عطر - بوی خوش، [هوبو (hubu)]

- بخودش عطر زد. - بخودش بوی خوش زد.

بخودش هوبو زد.

عطسه - اشنوسه (ow-, awnuse)

- عطسه کردن - اشنوسه کردن،

اشنوسیدن (awnusidan)

عطش - تشنگی، آز

عطف - بازگشت

- عطف به - با بازگشت به ...

- عطف به مکتوب شماره ی ۵۶ - بازگشت به

(در پاسخ به) نامه ی شماره ی ۵۶ ...

- نقطه عطف در عصر سلطان محمود -

بازگشتگاه بروزگار محمودشاه

عطلت - بیکاری، بی آرايشی

عطوفت - مهربانی، نرمدلی

عطیه - دهش، بخشش

عظام - بزرگان، مهان، مهتران

عظم - بزرگی، مهی

- عظم طحال و کبد - بزرگی سپرز و جگر

عظم - استخوان، استو (ostou)

عظما - بزرگان، مهان

عظمی - بزرگ، مه. پیشوند "ابر- (abar-)"

عظمت - بزرگی، مهی، مهتری، درشتی، قرّ،

خوره (xorah)

عظیم - بزرگ، مه، مهتر، کلان - ژنده،

پیشوندهای "ابر- (abar-)", "مه- (mah-),

"(meh-

عظیمه - بزرگ، مه. پیشوند "آبر-", نگر

"عظیم"

- دایره ی عظیمه- پرهون بزرگ، بزرگ پرهون، ابرپرهون، مه پرهون
عفاف- پاکدامنی
عفت- پاکدامنی
عفریت- زشت، زشت و سهمناک،
انر (anar)، **انگره (angra)**، دیو، دیو جادو
عفص- تند، تلخ، گس
عفن- گند، گنده (gande)، گندیده، بدبو
عفو- بخشایش، بخشودگی، آمرزش، آمرزیدن
- عفو کردن- بخشودن
- از خدمت وظیفه عفو شد- از سربازی بخشوده شد.
- از مالیات عفو شد- از دادن باژ بخشوده شد.
- گناهانش عفو شد- آمرزیده شد.
عفونت- پلشت (palawt)، گند (gand)،
گندیدگی
- بوی عفونت میدهد- بوی گند میدهد.
- عفونت خون- پلشت خون
- درمان عفونت حفره شکم- درمان آماس گندناک کاواک شکم.
عفونی- گند، گندناک، پلشت
- التهاب عفونی- آماس گندناک
- امراض عفونی- بیماریهای پلشت (palawt)،
بیماریهای گندناک
- این نسج عفونی است- این بافت پلشت (گندناک) است.
- این دارو ضد عفونی است- این دارو گندزد است، این دارو پلشت بر است. (سترون کننده است).
- عفونت دندان و لثه- آماس گندناک (پلشت) دندان و گوشت بُن دندان
عفیف- پاکدامن
عقاب- شکنجه، پادافراه، کیفر
عقاب- شاهین، باز، آله (aloh)
عقار- (۱) کاجال. (۲) آب و خاک
- عقار**- دارو
عقار- می، باده، گیاه خشک
عقال- زانو بند شتر، نوار، رشته، بند
عقب- پشت، پس
- عقب تر- پستتر
- عقب مانده- نبالیده، پس
- عقب رو!- پس رو!، برو پستتر!
عقبا- رستاخیز، روز شمار، جهان جاوید
عقبه- دنبال، دنباله
عقد- گره، بند، بستن، پیمان بستن، گواهیگیران
- عقد ازدواج- پیمان زناشویی، گواهیگیران
- عقد مزاجت- گواهیگیران
عقد- گردن بند
عقده- گره
- عقده ی لافی- گش گره (gaw-gereh)
- عقده ی روانی- گره ی روانی
- عقده ی عصبی- پی گره
- دواهای مسدد عقده ای- داروهای نهیختار (nehixtar) (نهنجیدار) پی گره ها
عقرب- گژدم
- برج عقرب- برج گژدم، ("برج" یا "در"
هر دو پارسی اند.)
عقربه- دسته، تیرک، دند، دستک
- عقربه دقیقه شمار و عقربه ی ساعت شمار -
[مه‌دند [mahdand] و [کهدند [kehdand]
ساعت
عقل- خرد، مزدا، رای، اندیشه
- عقل پرستی- مزدیسنی (mazdeyasni)
عقلا- بخردان، خردمندان، فرزندگان. نیز نگر
"عقل"
عقلانی- خرد
عقوبت- پادافراه (pádafrah)،
پادافراه (pádafráh)، کیفر
عقور- گزنده

عقیده- باور، رای، منشته (manewte) (دکتر
 امیر جاهد)
 - من با تو هم عقیده نیستم- من با تو هم‌رای
 (همداستان) نیستم.
 - هم عقیدگی- یکدلی
 - عقیده ی تو چیست؟- رای تو چیست؟، منشته
 ی تو چیست؟
 عقیل- خردمند، فرزانه
 عقیم- نازا، سترون (setarvan)
 عکاس- پیکره بردار
 عکاسی- پیکره برداری
 عکس- (۱) پیکره. (۲) وارون، وارونه،
 واژگون
 - عکس او را بگیر- پیکره ی او را بگیر
 - دوربین عکسبرداری- دوربین پیکره برداری
 - برعکس- بوارونه، از سوی دیگر
 عکسبرداری- پیکره برداری
 علاء- بلندی، بزرگی
 علاج- درمان، چاره، چاره
 - مرض لاعلاج- درد بیدرمان
 علاقه- دل‌بستگی، دل بستن، وابستگی، دوست
 داشتن، مهر، پیوند
 علاقمند- دل‌بسته، خواهان، کامه، پسوند "-
 خواه"، خواستار
 علام- دانشمند، دانا
 علامات- نگر "علامت"
 علامت- نشان، نشانه، نمودار
 - این علامت بدی وضع اقتصادی است- این
 نشانگر آشفتگی (نهاد) هیربانی کشور است.
 - این را علامت بزن- این را نشانه بزن.
 - علامت بطلان = (خط بطلان)- کسه (kewe)
 علاوه- فزون (بر)، فزون بر این، افزودن
 - علاوه بر ... فزون بر ...
 - بعلاوه- فزون بر این

- دو بعلاوه ی دو- دو فزون بر دو
 - علاوه بر این- فزون بر این
 - دو را به چهار علاوه کن- دو را به چهار
 بیافزای.
 - بعلاوه دیروز هم نیآمد- فزون بر این دیروز
 نیز نیآمد.
 علایق- دل‌بستگی
 - ترک علایق- وارستگی، فرو هشتاری بیوندها
 علت- (۱) آک، کژی، بیماری. (۲) انگیزه،
 چرایی، مایه، چم
 - بعلت- از روی
 - بعلت این که- که ...، زیرا، زیرا که ...، چون،
 زیرا که، ازیراک، برای این که
 - باین علت- چون، از این رو
 - باین علت که ...- زیرا که، که، چون
 - علت آن را نمیفهمم- انگیزه (مایه، چرایی،
 چم) آن را نمیفهمم.
 - این کار بی علت نیست- این کار بی انگیزه
 نیست.
 - همه جور عیب و علت- همه گونه آک (کژی
 و کاستی)
 علف- این واژه سپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: گیاه(ه)، رستنی، سیزه، خوید (xid)
 علق- لخته ی خون، چسبیده، آویزان
 علقه- (۱) لخته ی خون. (۲) زالو، دیوچه
 علک- زد (zad)، ژد (žad)، انگم
 علل- نگر "علت"
 عَلم- پرچم، درفش
 عِلم- دانش، دانستن، دانایی
 - با علم به این که ...- با دانستن این که ...
 - علمی- دانشیک
 علماء- دانشمندان، نگر "عالم"
 علنی- رک، آشکار، نپوشیده، بی پرده
 - علنی شدن- از پرده برون افتادن، آشکار شدن
 - علناً گفت ...- آشکارا گفت ...

علو - بلندی، بزرگی - پیشوند "مه" -
علوفه - خوراک ستور، گاز، توخ (tux)،
 تخ (tox)، واستر (vástar)
علوم - دانش (ها). نیز نگر "علم".
علی - (۱) بلند، بالا، بلندپایه. (۲) بر، روی
علی الخصوص - بویژه
علی السویه - یکسان، یکسانی
علیالعمیا - کورکورانه
علی الفور - در زمان، بیدرنگ
علی ای حال - بهر روی
علیحده (علاحده) - جداگانه
علیرغم - باورونه ...، با این که ...
علیل - رنجور، بیمار، اکمند
علیه - بلند(پایه)
علیه - برای
 - علیه او توطئه کردند. - برای او دام گستر دند.
 - علیه مواد مخدر مبارزه میکند. - با کاربرد
 مواد خردپوش پیکار میکند.
 - علیه من صحبت کرد. - بدشمنی/ به پیکار با
 من سخن گفت.
 - این دوا علیه مالاریا مصرف میشود. - این
 دارو برای درمان مالاریا بکار میرود.
 - علیه من اعلام جرم کرد. - مرا گناهکار خوانده
 دادخواهی کرد.
 - دلایل له و علیه ... - چمها (آوندها)ی استوار
 دارنده و واخوانده، چمهای [هام و پاد]
 - علیه خصم حمله کرد. - بدشمن تاخت.
 - علیه مشکلات مبارزه کردن. - پیکار (کردن)
 با دشواریها.
عم - نگر "عمو"
عماد - ساختمان بلند، پستی، ستون
عمار - استوار
عمارت - ساختمان

عماری - کجاوه، تخت روان
عمامه - دستار
عمد - دانسته، خواسته، دستی
 - قتل عمد - کشتن (کشتار) دانسته، خواسته یا
 دستی
 - قتل غیر عمد - کشتن (کشتار) ناخواسته
 (نادانسته)
عمداً - دانسته، خواسته، دستی
 - عمداً این کار را کرد. - دانسته (خواسته،
 دستی) این کار را کرد.
عمده - درست، درسته، رویهم، بسیار، بیشتر،
 بزرگ
 - عمده فروشی - بندکاری (bonakdári)
 - موز عمدتا در این خطه یافت میشود. - موز
 بیشتر در این مرز (و بوم) یافت میشود.
 - تجار عمده - بازرگانان بزرگ
عمدی - خواسته، دانسته، دستی
عمر - روزگار، زندگانی
 - بی عمر - بی روزگار
 - عمرش کوتاه بود. - روزگارش کوتاه بود، دیر
 نپایید.
 - چند سال عمر کرد؟ - چند سال روزگار داشت؟
 - عمرش کفاف نداد. - روزگارش دیر نپایید
 (بسنده نبود).
عمران - آبادی، آبادانی
عمق - ژرفنا، ژرفا، گودی
عمل - کنش، کردار، کار، کرده
 - بعمل آوردن - انجام دادن، کردن
 - بدعمل - بدکردار
 - شکمش عمل کرد. - شکمش کار کرد.
 - عمل جراحی - کاردپزشکی، دستکاری (ذخیره
 ی خوارزمشاهی)
 - دیروز پانکراسش را عمل کردند. - دیروز
 سپرینه اش را دستکاری کردند، دیروز روی
 سپرینه اش کار پزشکی کردند.
 - اتاق عمل جراحی - کارگاه کاردپزشکی

- این جا خربزه عمل نمیآید. - این جا خربزه بار نمیآید (پرورده نمیشود).

- دستور العمل- دستور

- جامه ی عمل پوشاندن- بکار بستن

عملاً- برآستی، در کردار

عمله- کارگر

عمو- این واژه را میپذیریم. نیز افدر،

[اپدر (apdar)]، [اودر] (avdar) (با "عمه"

بسنجید، از گویش بهدینان یزد و کرمان)، کاکو

عمود- ستون، پایه، گرز، سرپرست، سرور،

سهی، سهیک. پسوند "بد" چون "سپهد"،

"موبد (mubad)"، "موبد (mubed)"

- خط عمود- راستای سهی (sahi) یا

سهیک (sahik)

- زاویه ی عمود- راست گوشه

- دیوار عمود است- دیوار سهی (سهیک)

است.

- از نقطه ی A به خط B یک عمود رسم کنید.-

از خال آ به راستای B یک راستای سهیک

اندازید (بکشید).

عموم- همه، همگان، همگی، مردم

عموماً- بیشتر

عمومی- همگانی

عمومیت- همگانی، فراگیر، هنجار

- این کار عمومیت ندارد.- این کار هنجار

نیست.

- قانونی را عمومیت دادن.- قانونی (دادی) را

همگانی کردن.

عمه- خویدر (xobder)، خویدر (xopeder) یا

(xopedar)، [خوپر (xoper)]

عمیاً- کور

عمید- بزرگ، سرور، مهتر، دل شکسته

عمیق- گود، ژرف

- مرد عمیقی است.- مرد ژرف اندیشی است.

- عمیقاً- ژرف

عمیم- همه

عناء- سختی، رنج

عناّب- تبرخون، شیلان، چیلان، سنجد گرگان

عناد- چخش (caxew)، ستیزه، نافرمانی

عنان- لگام، دهنه، افسار

- عنان گسسته- لگام گسسته، بی لگام

- عنان امور را بدست گرفت.- سر رشته ی

کارها را بدست گرفت.

عنایت- پروا

- عنایتی کنید.- پروا کنید.

عنب- انگور

عنب الثعلب- تاجریزی

عنبر- شاهیو

عنّبه- انگورک (چشم)، سیاهک (فره وشی)

عنّتر- بوزینه، کپی

عند: عندالحاجت- اگر نیاز افتد، هنگام نیاز،

به گاه نیاز

- عندلاضرورت- اگر دربایست باشد.

- عندالله- پیش خدا، نزد خدا

- عندالمطالبه- هنگام درخواست

عندلیب- هزارستان

عنصر- (۱) گوهر، سرشت، نهاد. (۲)

آخشیج

- آدم بد عنصری است.- آدم بدگوهری

(بدرشتی، بدمنشی) است.

- چهار عنصر اصلی- چهار آخشیج (بنیادین،

بُنسَته)

عنصل- پیاز موش، پیاز دشتی

عننه- واگویه

عنف- درشتی، زور، زورکی

عنفوان- آغاز، آغاز جوانی

- عنفوان جوانی- برنایی

عنق- گردن، گریو (gariv)

- عنق منکسر - ترشرو، اخمو، بدخو
عنقاء - سیمرغ، سیمرو (simorv)
- عنقریب** - نزدیک، نزدیک بود که ... بزودی
 - عنقریب حلوایش را خواهیم خورد. - بزودی به
 پُرسه اش خواهیم شد.
- عنقود** - خوشه
- عنکبوت** - جولاها، جولاهاک، تارتندو
- عنوان** - دیباچه، پیشگفتار، نام، فرنام
 - عنوان کتاب - نام کتاب
 - عنوان مقاله - سرنامه، سرگفتار
 - تحت عنوان مریضی سر کار نیامد. - به بهانه
 ی بیماری سر کار نیامد.
- عنود** - چخنده (caxande)، چخان (caxán)،
 سنیزه گر، نافرمان
عنید - نگر "عنود"
- عنیف** - زشت، بد، درشت، اثر (anar) - پیشوند
 "دژ -"
- عنین** - سست (در مردی)، ناتوان، کون خشک
 (فره وشی)
- عواد** - درآمد
- عواری** - پارگی، دریدگی، جر (خوردگی)
- عواریض** - ساو، ساوی
 - عواریض امراض اطفال - پیچیدگیهای
 بیماریهای کودکان
 - مالیات و عواریض گمرکی - باج و ساو گمرکی
- عواطف** - مهر، دلبستگی، پیوند
 - عوطف مادری - مهر مادری
- عواقب** - پیامد، فرجام
- عوالم** - نگر "عالم"
 - در این عوالم نیست. - در این راهها نیست.
- عوام** - مردم، همگان، پادرم (pádar), رمه
- عوام الناس** - مردم کوچه
- عوامل** - کارگزار، کارگران، ورزیدار
- عوامل متعددی در این قضیه دخالت دارند. -
 کنشگران بسیاری در این کار (داستان) دست
 دارند.
- عوامل جوی - کنشگران وابسته به آب و هوا
 - عوامل طبیعی - کنشگران سپهریک
 - عوامل انعقاد خون - ورزیداران لخته شدن
 خون
- عوان** - (۱) پاسبان، پاسدار. (۲) نیمه روزگار
- عوج** - کژی، خمش، تاب، پیچیدگی، پیچ،
 پیچش
- عود** - ud - بربت
- عود** - oud - بازگشت
 - مرضش عود کرد. - بیماریش بازگشت.
- عودت** - بازگشت، بازگرداندن، بازگشتن
- عور** - لخت، برهنه، روت، رت (rot)
- عورت** - شرم، شرمگاه، زهار
 - ستر عورت - پوشاندن شرمگاه یا زهار
- عوض** - ... بجای ...
 - عوض کردن - گرداندن
 - عوض شدن - دگر (گون) شدن
 - در عوض - بجای
 - این عوض آن - این بجای آن
 - مداد مرا با دفترش عوضی گرفت. - مداد را با
 دفترش گرانید (goránidan) (کسروی - فره
 وشی)
- آدم عوضی - آدم ناهنجار
 - او را عوضی گرفتم. - او را نشناختم،
 باز نشناختم، باز ندانستم، او را جای دیگری
 گرفتم.
- این قمیص کثیف است عوضش کن. - این
 پیرهن چرک است آن را بگردان. (یکی دیگر
 بپوش.)
- عوض من رفت. - بجای من رفت.
 - عوضی خواند. - نادرست خواند.
- عون** - کمک، یاری
- عهد** - پیمان، مهر، روزگار، زمان، گاه

- در عهد سامانیان- بروزگار سامانیان، در
 زمان سامانیان، در روزگار سامانیان
 - با خود عهد کرد- با خود پیمان کرد.
عهده: به/ بر عهده ی ...- بگردن ...
 - این بعهدہ ی من ...- این بگردن من...، این
 پای من...
 - از عهدہ برآمدن- یارستن
 - از عهدہ ی آن برنمیآید- نمیارد که ...، نیارد
 که ...، از پس آن برنمیآید، با آن بس نیست.
عهدہ دار- بگردن گرفتن، پیماندار، پاسخگو
 - عهدہ دار مخارج عائله ای شدن- هزینه ی
 خانواده ای را بگردن گرفتن.
عیادت- بازدید، دیدار، پرسه
 - از بیماری عیادت کردن- به پرسه ی بیماری
 شدن، بدیدار بیماری شدن، از بیماری بازدید
 کردن
عیاذ- پناه
 - عیاذالله!- پناه بر خدا!
عیار- آزمون، سنجش
 - عیار طلا- آزمون (سنجہ ی) زر
عیار- (۱) دوره گرد، ولگرد. (۲) [آزاده،
 وارسته] (برای این مینی دوم به "سمک عیار"
 باز گردید). (۳) چابک، تردست
عیاش- خوشگزران، تن آسان، کامران،
 کامجو، آزکامه (فره وشى)
عیال- زن و فرزند، زن، همسر، نانخور
عیان- آشکار، روشن، پیدا، آشکار کردن
 - عیان کردن- بازگشودن، گشادن، آشکار کردن
عیب- اک، کاستی، کژی
 - این دستگاه عیب دارد- این دستگاه اک دارد
 (آکمند است).
 - عیب است- بد است، زشت است.
 - عیب ندارد برو- خوب است برو.
 - عیبش در چیست؟- چه آکی دارد؟، آن را چه
 میشود؟، چه کاستی دارد؟
عیبجویی- خرده گیری

عید- روز به (ruz e beh) (کسروی)، جشن
 - عید گرفتن- جشن گرفتن، جشن کردن
 - عید نوروز- جشن نوروز
 - عید قربان- جشن قربان، جشن کشتار،
 کشتار جشن، روز به برای کشتار (یا برخی
 کردن دامان)
 - امروز عید است- امروز روز به است.
عیش- خوشگزرانی، تن آسانی، کامرانی،
 کامجویی، آزکامگی (فره وشى)
عین- چشم
 - عین صواب است- درست است، شایسته
 است، بسزاست.
 - عدسی عینی و عدسی شیئی میکروسکپ- ژاله
 ی چشمی و ژاله ی بودکی (budaki) ریزبین
 - در عین حال- با این همه
عیناً- درست، همان جور، همان سان، مانند،
 همانند
 - عیناً همان جور که بمن گفتند بشما نقل قول
 میکنم- درست همان جور که بمن گفتند بشما
 باز میگویم (وامیگویم).

غ

- غائب - ناپیدا، ناپدید
 - امام غائب - پیشوای ناپیدا
 غائط (۱) سرگین، پخال، گوه، ریغ. (۲)
 هخر (hexr)
 غائله - آشوب
 غائی - واپسین، فرجامین
 غاب - (۱) یاوه. (۲) خوراک پس مانده
 غابه - (۱) بیشه، نیستان. (۲) گروه
 غابن - فریبکار، فریفتار، سست کار، سست
 پی، تنبل
 غادر - بدکاره
 غار - مگاک
 غار - (درخت) دهمست
 غارت - تاراج، تارات، تالان، یغما، چاپیدن
 غارتگر - تاراجگر، رباینده
 غازی - پیکارگر، جنگاور
 غاشیه - پوشاننده، پوشش، روز شمار
 - مار غاشیه - ماری که در روز شمار در دوزخ
 باشد.
 غاص - انباشته، آکنده، پر
 غاصب - ستاننده، بزور گیرنده
 غافل - ناآگاه
 - ناغافل - آگاه
 - تا غافل شدم گربه گوشت را برد. - تا روی
 گرداندم (تا دمی نپاییدم) گربه گوشت را برد.
 غالب - چیره، پیروز
 - این یک صفت مندلی غالب است. - این یک
 گوهر (ویژگی) مندلی چیره است.
- بر مشکلات غالب شدن. - بر دشواریها چیره
 شدن.
 - غالب و مغلوب - پیروز و شکسته، پیروزمندان
 و شکستگان
 - غالب اوقات - بیشتر زمانها
 غالباً - در بیشتر باره ها، بیشتر
 - غالباً نزد ما میآید. - بیشتر (زمانها) نزد ما
 میآید.
 غالی - گران (بها)، گزافه گو
 غامض - پیچیده، گنگ
 - مشکل غامض - کار پیچیده، گره
 - مساله ی غامض - پرسمان گنگ یا پیچیده
 غامی - ناتوان
 غایب - ناپیدا، ناپدید
 غایت: بغایت زیبا - سخت زیبا
 غاینه - زن زیبا
 - در غایت امر - سرانجام، در پایان کار
 غبار - گرد
 غباوت - کودنی
 غیب - نگر "غیغب"
 غبراء - خاکی، گردآلود
 غبطه - پژهان (požhán)
 - به خوبی دیگران غبطه میخورد. - به خوبی
 دیگران پژهان میبرد.
 غیغب - این واژه را میپذیریم. نیز: اشکنج،
 شکنج
 غین - فریب یا نیرنگ (بویژه در دادوستد)،
 فریفتاری
 غث - لاغر

- چندین تحقیق کرد تا غث و ثمین قضیه را درک کرد. - چندان پژوهید تا راست و ناراست داستان را دریافت. (غث در بالا همچند "سخن بیبایه" است.)

غثیان- بالا آوردن، [وامش(vámew)]

غدار- ستمگر، پیمان شکن، فریبکار

غدر- ستم

غدوه- پگاه

غده- فزونی، رویش، گره، در پزشکی بویژه درباره ی سرطان "پیل" یا "پل".

- غده لنفی- [گش گره(gawgereh)]

- در شکمش غده درآمده- رویشی در شکمش پدید آمده، پلی(pel) در شکمش پدید آمده.

- غده ی سرطانی نیک خیم- [وهپیل(vehpil)]

- غده ی سرطانی بدخیم- [دژپیل(dožpil)]،

دشپیل

- غده ی عصبی- گره ی پی

- غده های اعصاب دماغی- گره های پیهایی

مغزی

- غده ی اندوکراین پانکراس- گره ی درون تراو

سپرینه

- غده ی آگزوکراین پانکراس- گره ی برون

تراو سپرینه

- غده های اندکراین فوق کلیوی- گره های درون

تراو روی گرده ها

غدير- تالاب

غديره- گیسو، موی بافته

غذا- خوراک، خوردنی، خورش، نان

- وعده غذا- چاشت

غراب- کلاغ، زاغی، کاسگین

غرابت- دوری از میهن

غرامت- تاوان

غرب- خوربران (به کاروند کسروی

بازگردید.)

غربال- پرویزن

غربت- بیگانگی

- درد غربت- درد بیگانگی، درد دوری از

میهن

- در غربت زیستن- در بیگانه بوم زیستن

غربلت- بیختن (ریشه ی زمان اکنون "بیز"،

نیز نگر "غربال")

غره- ناآزموده، جهان ناسپرده

غره- گزین، گزیده

غرس- کاشتن (چون درخت)، نشانند

غرض- خواست، آماج

- غرض این است که ...- خواست این است که

...

- با من غرض دارد- با من کینه میورزد

(دارد)، از من کین میتوزد.

- غرض ورزی- کینه توزی

غر غره- آب در دهان گرداندن، نیز این واژه

ی سپنجی را میتوان پذیرفت.

غرفه- بالاخانه، پروار، پرواره

غرق: غرق شدن یا در ... خفه شدن- خنیکیدن

(xenikidan) (از گویش کُردی هورامی)

- غرق کردن- خنیکاندن

- غرق شد- خنیکید.

- کشتی را غرق کردند- کشتی را خنیکاندند.

- غرق شدن- [اورفتن(uraftan)]،

[اوشدن(uwodan)]

- غرق در افکار عمیق بود- سخت در اندیشه

فرورفته بود (اورفته بود.)

غروب- شامگاه، شام، ایوار(ívar)

غرور- منش، برمنشی، خودپسندی، خودبینی،

خودستایی، باد

- احساس غرور کردن- بالیدن، سرافراز بودن

غریب- دور، بیگانه، بی کس، بی پناه

- خیلی عجیب و غریب است- بسیار شگفت

انگیز است، ناهنجار و شگفت انگیز است.

غریبه- بیگانه

- غریزه - سرشت، نهاد، گوهر، خیم
 - غریزه ی مادری - سرشت مادری
 - ترس از ارتفاع غریزی است. - ترس از بلندی
 سرشتی (نهادیک) (خیمی ximi) (از خرد
 آسنیده) است.
 غریق - فرورفته در آب، خفه شده (در آب)،
 خنیکیده (xenikide)، نیز نگر "غرق"
 - نجات غریق - رهانیدن (آدم) خنیکیده
 غریم - ورشکسته، وام دار، بدهکار
 غزا - جنگ
 غزال - آهو
 غزاله - آهو، خورشید
 غزل - (۱) مو یا پشم تابیدن (تافتن). (۲) غزل
 (گونه ای چامه)
 غزو - جنگ، پیکار، نبرد
 غزوه - نگر "غزو"
 غسال - شوینده، مرده شوی، نساغوی
 غساله - پساب، زهاب
 غسل - شستشو، شستن، برششوم (barwnom,
 barewnom) (فره وشی)
 - غسل دادن - شستن
 - غسل میت - برششوم، برششوم مرده (نسا)
 غسل - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت،
 بیخود شدن، بیهوشی، ناپاکی، ناسرگی
 - غسل کردن - بیهوش شدن، استردن (فره وشی)
 غشاء - شام، شامه، واشام، واشامه، پوشش،
 روکش
 غشمشم - خودنما، خودبین
 غصب - ستاندن
 - غصب کردن - گرفتن، ستدن
 غصه - نگر "غصه"
 غصن - شاخه، شاخه ی درخت
 غصه - اندوه، تیمار، غم

- غصه خوردن - اندوه خوردن
 غضب - خشم
 غضبناک - خشمگین
 غضروف - کرکرک، جرنده، چرندو، کرجن،
 کرکرانک، کروژنه (karužna)
 غفار - آمرزنده، [آمرزیدار]، آمرزگار
 غفران - آمرزش، [آمرزمان]
 غفلت - ناآگاهی، فراموشی، فراموشکاری،
 آسانگیری
 غفلتاً - ناگهان
 غفور - نگر "غفار"
 غل - (۱) کین، کینه. (۲) آلودگی، ناپاکی
 غل - بند (آهنین)
 غلاء - گرانی (بهای خواروبار)
 غلات - دانه، بنشن، نیز نگر "غله"
 غلاف - نیام، پوشش، پوشه، پوشینه
 غلام - بنده، برده، رهی
 غلبه - چیرگی
 غلط - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: نادرست، کژ
 - غلط کرد - کار ناشایستی کرد.
 - هیچ غلطی نکرد - کاری از دستش برنیامد.
 - غلط است - نادرست است.
 - غلط املائی - لغزش در نوشتار
 - غلطگیری کردن - ویراستن (ویرایش)
 غلظت - ستبری، ستبر، چگال
 - غلظت آب قند - ستبری آب قند، چگال آب قند
 - غلظت نسبی - چگالی، چگال سنجشیک
 - غلظت نسبی روغن - چگالی روغن
 غلق - کلون
 غلق - رفتار، آهنگ، خو
 - بدغلق - بدخو، تندخو، [دژآهنگ]
 - غلقش را بدست آوردم - لمش را بدست آوردم.

- غلو - گزافه
 غله- دانه، بنشن، گندم، جو، بنو (bonu)،
 بنوه (bonva, bonve)
 غلیان- جوش، جوشش، جوشیدن
 - در غلیان- جوشنده، جوشان
 غلیظ- ستبر
 - چای غلیظ- چای ستبر
 - غم- اندوه
 غماز- سخن چین
 غمام- ابر، میغ
 غمزه- ناز، کرشمه
 غمض: غمض عین- چشم پوشی، نادیده گرفتن
 غناء- بینبازی
 غناء- خنیا، سرود و آواز
 غنج- ناز
 غنی- توانگر
 غنیمت- داراک تاراج، سود
 - از خصم غنایم عدیده اخذ کردند- از دشمن داراک فراوان بتاراج بردند (ستاندند).
 - فرصت را غنیمت دانستن- دم گرامی داشتن، دم را گرامی داشتن (دانستن).
 غواص- مرد غورباغه ای، مرد وزغی، آباز غور- اندیشه
 غوص- آب بازی، زیرآبی رفتن
 غوطه- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: ناغوش، زیرآبی
 غوغاء- داد و فریاد، آشوب
 غول- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: دیو
 غیاب- ناپیدایی، پنهانی، نبودن
- در غیاب او معاونش کارها را اداره میکند-
 هنگامی که او نیست دستیارش کارها را میگرداند.
 - در غیاب او صحبت میکردند- پشت سرش سخن میگفتند، از او زشت یاد میکردند، هنگامی که نبود سخن میگفتند.
 غیب- ناپدید، ناپیدا
 - غیب شدن- ناپدید شدن
 - غیبگویی میکند- چیزهای ناپدید را باز میگوید، چیزهای پنهان یا پوشیده را میگوید.
 - دست غیب- دست ناپیدا
 غیبت- (۱) ناپیدایی، ناپیدی، پنهانی. (۲) زشتیاد، دشیناد (dowyád)
 - از او غیبت کردند- پشت سرش سخن گفتند.
 غیث- ابر بارانور (báránvar)
 غیر- دیگری، مگر، دیگر، جز، پیشوند "نا"
 یا "ن" + کارواژه و پسوند "ی"
 - غیر ممکن- نشدنی، روی نبودن
 - غیر از این- جز این، مگر این
 - آب و چای و غیره- آب و چای و مانند آن (مانندگان آن)، آب و چای و دیگر چیزها
 - غیر از خدا هیچ کس نبود- جز خدا هیچ کس نبود.
 - و غیره- و همانندگان آن
 غیرت- رشک
 غیر قابل... - پیشوند "نا" یا "ن" + کارواژه و پسوند "ی"
 - غیر قابل قبول- ناپذیرفتنی
 - غیر قابل اکل- نخوردنی
 غیر مستقیم- بامیانجی
 غیر ممکن- نشدنی
 غیر منتظره- نابیوسیده، نابیوسان
 غیظ- خشم
 غیور- دلیر، دلاور

ف

- فأئده- سود، بهر، بهره
فائز- رستگار، بوخت، بوخته
فائق- چیره
- بر مشکلات فائق شدن. - بر دشواریها چیره شدن.
فابریک- کارخانه
فابریکی- ساخته، ساخت کارخانه، از کارخانه درآمده
فاتح- پیروز، پرویز
- فاتح دنیا- جهانجو، جهانگیر
فاتحه- پایان کار، فرجام
- فاتحه اش را خواندند. - پایان رساندند، کارش را ساختند، از او پرداختند.
- فاتحه اش خوانده است. - کارش ساخته است.
فاتر- سست، از جوش افتاده، ولرم
فاجر- بدکاره، نابکار، تباهاکار
فاجعه- پتیار، پتیاره، سیچ، رخداد نافرخته
فاحش- زشت، برون از اندازه، چشمگیر، لپی
- غلط فاحش- لغزش بزرگ یا لپی
فاحشه- روسپی، روسپیک، جنده، جه(jeh)، جافجاف، بلابه(belábe)
فاخر- گرانمایه، گران
فار- موش
فارغ- آسوده
- فارغ شدن- پرداختن از
- چون از این کار فارغ شد. - چون از این کار بیآسود، چون از این کار پرداخت.
- ضعیفه دیروز فارغ شد. - همسرش دیروز زایید، همسرش دیروز بار نهاد.
- فارغ البال- آسوده و بی اندیشه
- فارق- جداکننده
فاسد- گندیده، پوده، پوسیده، تباه
فاسق- درووند(doruvand)،
دروند(dorvand)، بدسگال
فاش- فاش، آشکار، پراکنده
فاشیست- ستمگر، زورگو، خودکامه، ساستار (فره وشی)، ستنبه
فاشیسم- ستمگری، زورگویی، خودکامگی، ساستاری (فره وشی)، ستنبگی
فاصل- حد فاصل- مرز، سامان
فاصله- دور، دوری، جدایی، نشامی(newámi) (فره وشی)، پرده (در موسیقی)
- فاصله گرفتن- دور شدن
- فاصله ی صد متری- - نشامی (دوری) سد متری
- فاصله بندی- پرده بندی، دستابندی
فاضل- دانشمند، دانشور
فاضل آب- گندآب، زه، زهاب
فاعل- کننده(ی کار)، (در دستور زبان) کنا(koná)
فاق- کاف، شکاف، تراک
فاقة- نگر "فاقه"
فاقد- بی ...، نا ...
- فاقد علم- بیدانش
- فاقد آب- بی آب
- فاقد آبادانی- نا آبادانی
فاقه- تنگدستی، تهیدستی، بیچیزی
فاکتور- سیاهه، رویه ی شمار (کسروی)، (در دانش شمار) مر(mar)

- از جمله ی زیر فاکتور بگیرید. - از بند زیر
مر بگیرید.

- فاکتور x پنج است. - مر x پنج است.

فاکولته- دانشکده

فاکله- میوه، بر

فال- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.

نیز: شگون

- فال گرفتن- شگون زدن

فالج- سست، بیپا

فامیل- خانواده، پیوند، دوده، تخمه، دودمان

- نام فامیل- نام خانوادگی

- فامیل فراوان دارد.- خویشاوندان (پیوند)

بسیار دارد.

فانی- گذران، رفتنی، فرساوند

- دار فانی- سرای سپنج، جهان گزران

فایتون- درشکه، گردون

فایده- سود، بهره

فؤاد- دل، خرد

فئودال- زمین دار

فتا- جوانمرد، راد

فتاح- کارگشا، پیروزگر

فتان- دلربا، آشوبگر

فتانه- دلربا، آشوبگر

فتح- گشودن، گشایش

- وقتی بلاد را فتح کردند.- چون شهرها را

گشودند.

فتحه- (نشان) زیر

فتر- سستی

فترت- سستی، کندی، میان دوره ای

فتق- باد، بیرون زدگی، فت (در گویشها)

- فتق مغبنی مستقیم و غیرمستقیم- بادخایه ی راه

و بیراه، باد کشاله ی ران از راه و بیراه

فتق نخاع- بیرون زدن مغز تیره

فتنه- آشوب، آشوبگر

فتوا- ویچار، وچر (vacar) (فره وشی)،

فرمان، دستور

فتوت- رادی

فتوحات- پیروزی(ها)، کشورگشایی، نیز نگر

"فتح"

فتور- سستی، کندی

فتیله- پیلته، پتیله، فتیله

فج- دره

فجاءة- ناگهان گیر(ی) (کسروی)

فجر- سپیده دم، اوش(uw)

فجور- گناه

فجیع- دردآور، دردناک، زشت، انر(anar)

فحاش- بدزبان، بدخو

فحش- دشنام، ناسزا

فحشاء- بزه، گناه بزرگ، تنافور، کار زشت

فحص- کاوش

فحل- گشنی، گشن(gown)

- جنس مونث این حیوان سالی یک بار فحل
میشود.- (گینه ی) ماده ی این جانور سالی یک
بار گشن میشود.

فحوا- پیام، چم، مینی(mayni)

- از فحوای کلامش فهمیدم.- از سخنش فهمیدم
(دریافتم).

فحول- گزین، برگزیده(گان)

فخ- دام، تله

فخار- سفال، کوره پز

فخامت- بزرگی، مهتری

فخر- بالاش، بالیدن، نازیدن، نازش

فخم- بلندپایه، بزرگ، مهتر

فخیم- بلندپایه، بزرگ، مهتر

فدا: فدا کردن- برخی کردن	فسق- زشتکاری، دژکرداری
فرار- گریز، گریختن	فسیح- گشادنا، فراخنا
فرّار- گریزنده	فسیل- سنگواره
فراری- رمنده	فسیله- نهال، نهاله
فراز (phrase)- خرده واکيام، پاره واکيام	فصاحت- روانی (سخن)، سخن آوری
فرح- شادی، خرم دلی	فصاد- رگ زن، خون گیر
فرحت- شادی، خرم دلی	فصد- رگ زدن، خون گرفتن
فرج- کُس، ناز، شرم (زن)	فصل- بخش، در، فرگرد، نسک
فرخ- جوجه (مرغ)	- فصل بهار- گاه بهار، بهاران (پسوند "-ان")
فرد- (۱) کس، تن. (۲) تک، یگانه. (۳) بی‌تا، بی همتا، بی همال	- چهار فصل- چهارگاه
- فردی- یک تنه	- فصل و وصل- برش (وابریدن) و پیوند (پیوستن)
فردا فرد- یکایک	فصیح- سخن آور
فرس- اسب، باره، بارگی، هیون	فضا- جا، [اسپاش (espáw) (از پهلوی)]
فرش- این واژه را میتوان پذیرفت، نیز:	- فضا کم است- جا (اسپاش) کم است.
گستر دنی، شادروان، فرسپ	- فضانورد- اسپاش پیما
فرصت- بهنگام، دم، زمان، روزگار، گاه، یاره ("ابا آن که از مرگ خود چاره نیست، ره خواهش و پرسش و یاره نیست." فردوسی)	- میان دو مثلث فضا بگذار- میان دو سه بر اسپاش بگذار.
فرض: فرض کردن- گرفتن (گیریم $X=2$ باشد).	- سفینه ی فضایی- کشتی یا ناو اسپاش پیما
فرضیه- انگاره	- هندسه ی فضایی- هندسه اسپاشیک
فرعی- شاخ، شخ	فضاحت- بی آبرویی، رسوایی
فرق- جدایی	فضة- سیم
فرم- ریخت، دیس، پیکر	فضل- دانش
- فرم دادن- دیستن، دیسیدن	- ارباب فضل- دانشمندان
- فرق گذاشتن- باز دانستن، باز شناختن	فضلا- دانشمندان، نیز نگر "فاضل"
فستیوال- جشن	فضله- (۱) فزونی، بیشی، برتری. (۲) سرگین، پیخال، گوه
فسخ- واخواندن، برهم زدن	فضول- زبان دراز، گستاخ، بستاخ
- فسخ معامله- واخواندن پیمان خرید و فروش	فضولات- سرگین، پیخال، هخر (hexr)،
- فسخ عقد- واخواندن پیمان (زناشویی)	چرک، ریم
فسطاط- خرگاه، سراپرده	فضولی- زبان درازی، گستاخی، دست درازی
	فضیحت- رسوایی، بی آبرویی

فقره- (۱) مهره، مهره ی پشت. (۲) بند (چون در سخن). (۳) پنج فقره جنس- پنج قلم (گونه) کالا

فقط تنها

فقه- دانش، دانش دینی، دیندانش

فقید- شادروان، روانشاد، درگذشته

فقیر- تهیدست، تنگدست، بیچیز، بینوا

فقیه- دانشمند، دانشومند، دانشمند دینی

- "بود دانشومند و زاهد بنام، بکوشد از این تا که آید بکام." (فردوسی)

فک- (۱) آرواره، زفر (zafir). (۲) فک رهن- از گرو درآوردن، رهایی، جدایی

فکاهی- خنده ناک، خنده آور

فکه- نگر "فکه"

فکر- اندیشه، گمان، پندار، رای (ráy)

- فکر کردن- اندیشیدن، پنداشتن، گمانیدن

فکور- اندیشمند

فکه- کاسه ی درویشان (ستاره شناسی)

فلات- پشته

فلاح- برزگر، کشاورز، دهگان

فلاح- رستگاری، نیک فرجامی، بوخت، بوختاری

فلاح- برزگری، ورزیدن، کشاورزی

فلاکت- شوربختی، نگونساری

فلان- بهمان، بیستار، نیز این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.

فلج- سستی، بیبایی، لختی (laxti)، لمسی

- فلج نصف بدن- سستی یا فروهستگی نیمی از تن، لختی نیمی از تن

- مرض فلج اطفال- آماس مغز تیره ی کودکان

فلز- آهن، یخشست (yoxwost)،

[یوشست (yuxost)]، ایخشست

فضیلت- برتری، فرارونی

فطانت- زیرکی

فطر- روزه گشودن، باز کردن روزه

فطرت- سرشت، نهاد، گوهر

- پست فطرت- بدگهر، بدمنش

فطیر- نان ورنیآمده، برنیآمده، ناخاسته

فعال- کوشا، پرکار، بشکول،

بژکول (bažkul)

فعل- کار، کردار، کنش، (در دستور زبان)

کارواژه

- فعل معین- کارواژه ی میانجی

- فعل امر- کارواژه ی فرمایش

فعله- نگر "فعله"

فعلاً- اکنون

- برای فعلاً کافی است- اکنون بسنده است.

- فعلاً حرف نزن- اکنون سخنی نگو.

فعله- پهله (پارسی شده از تازی- گویش یزدی

و کرمانی)، کارگر

فعلی- کنونی

فقاح- شکوفه

فقار- مهره ی پشت، ستون مهره ای

ففاع- فوگان (fugán)، آجو

فقاھت- دانشمندی

فقدان- کمیابی، نایابی، نابودن، نابودی، پیشوند

"بی-"، "نا-"

- فقدان آب- بی آبی

فقر- بیچیزی، ناداری، تهیدستی

- فقر آب- کم آبی، کمبود (کمیابی) آب

- فقر غذایی- کمی خوراک، بدخوراکی، کم

خوراکی، بی خوراکی

- فقر ویتامین- کمی یا کمبود ویتامین

فقرات- مهره ها

فقر الدم- کم خونی

فوریت - چیز یا کار بیدرنگ یا زود، بیدرنگی
 - درمانگاه فوریت‌های پزشکی - درمانگاه
 بیدرنگی
 - فوریت ندارد - نیازی به شتاب نیست،
 بیدرنگی نیست.
فوز - رستگاری، نیک فرجامی، نیک انجامی،
 بوختاری
فوطه - ننگ (long)
فوق - بالا، زبر، بر، اَبر
 - غدد فوق کلیوی - گره های روی (بالای) گرده
 ها
فوق العاده - بیرون (برون) از اندازه،
 شگفت، افزوده، بیشتر، بسیار، برمایه
فوقانی - بالایی، برین، برسویین، زبرین،
 رویی
 - سطح فوقانی
 - روی (رویہ ی) زبرین، برسویین
فولکلور - مردمی، مردم، دانش مردمی، آیین
 مردم
فهد - یوز
فهم - دریافت، دریافتن، ماردن (márdan)،
 مارش (márew)
فہیم - دریابنده، دانا
فی - در، درون
فیاض - بخشنده، راد
فی البدیہہ - زودانداز، بی اندیشه، نیاندیشیده
فی الجملہ - کوتاه سخن
فی الحال - در زمان
فی الفور - در زمان، زود، بیدرنگ
فی المثل - برای نمونه
فی المجلس - درجا
فی الواقع - برآستی، راستی را
فیبر - رشته، تار

فلس - پولک
فلسفہ - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت،
 نیز: جهان بینی
فلق - (۱) شکاف. (۲) اوش (uw)، اوشبام،
 سپیده دم
فلک - (گنبد) گردون، گیتی، کیهان، جهان
 - کره فلکی - گنبد گردون
فلکہ - میدان
فلوت - نی، نای، نال
فم - دهان
 - فم المعده - دهانه ی کوم
فن - فن، فند، پیشه، هنر
 - "پهلوان از پرفندی زمین میخورد." (امثال و
 حکم دهندا)
 - دار الفنون - دانشکده، هنر سرا، هنرکده
فناء - نیستی، نابودی
فنائیسلم - خشک اندیشی، بنیادگرایی
فنائیک - خشک اندیش، بنیادگرا
فنگ - دله
فنومن - پدیده، تکه (تیکه)
 - فنومنی است! - پدیده ایست!، تکه ایست!
فوارہ - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت،
 آب پران، چشمه
فواق - سسکه، گلیجه (golije)
فوت - مرگ، مردن، درگذشت، درگذشتن
 - فوت کردن - رفتن، مردن، درگذشتن
فوج - هنگ
فور (ی) - تند، زود، بیدرنگ
 - فی الفور - بیدرنگ
 - فوری بمنزل مراجعت کن. - بیدرنگ بخانه
 بازگرد.
فوران - جستن، جهش، جوشش، جوشیدن،
 پریدن، پرش

فیزیسین- چهر شناس، گوهر شناس
فیزیک- چهر، [چهر شناسی]، گوهر شناسی
فیزیکی- [چهریک]
فیز یولژی- کار شناسی اندامها(ی تن)
فیز یولژیک- وابسته به کار شناسی اندامها
- این فیز یولژیک نیست- این هنجار نیست.
فیش- برگه
فیصل- داور
- دعوایی را فیصله دادن- میانجیگری، خواباندن
جنگ و ستیز
فیض- بخشش، رادی، رادمنشی
فیضیه- هیر بدستان (hirbedestán)
فیلتر- پالاون (pálávan)، پالونه
فینال- پایانی، واپسین، فرجامین، انجامین،
افدم (afdom)

ق

- قائد- پیشوا، سردار، سالار، فرمانده
- قائل: برای ما حقی قائل نشد- برای ما سهمی (بهری) نگذاشت.
- قایل شدن- گذاشتن، ماندن (کارواژه ی گذرا)، کنار گذاشتن
- قائم، قائمه- ایستاده، راست، ستیخ، ستیخ، سیخ، سهی، سهیک
- قائم به ذات- خودایستا
- زاویه ی قائمه- راست گوشه، گوشه ی راست
- خط قائم- راستای [سهی (سهیک) (sahik)]
- قائم مقام- جانشین، دستیار
- قاب- (۱) دوری، پیشخوری، پیشدستی. (۲) چارچوب
- قاب عکس- چارچوب پیکره
- قابض- خشکی فرا (ذخیره ی خوارزمشاهی)، گیرنده، هم کننده
- قابل- توانا، درخور، شایان، شایسته. پسوند "-ی + کارواژه
- قابل خوردن- خوردنی
- قابل اکل- خوردنی
- قابل توجه- چشمگیر
- قابل هضم- گواردنی، گوارا
- قابل اشتعال- سوختنی، سوزا
- قابل رویت- دیدنی، آشکار، پدیدار، هویدا
- قابل بحث نیست- درخور (شایان) سخن نیست.
- قابل ندارد- ارزشی ندارد، شایان شما نیست.
- حرف قابل عرضی ندارم- سخن دیگری ندارم، دیگر گفتمی ندارم.
- قابل کاری بودن- توانایی انجام کاری را داشتن
- قابل استفاده- سودمند
- قابله- ماما، پازاچ
- قابلیت- توانایی، شایستگی، سزاواری
- قابوس- نیک روی، هژیر
- قاتل- مردمکش، آدمکش، کشنده، خونی، اوژن
- قادح- بدگو
- قادر- توانا
- قادر بودن- توانستن، یارستن
- قادر به حرف زدن نیست- یارای سخن گفتن ندارد.
- قاذورات- چیز بی ارزش، پشیز
- قارۃ- نگر "قاره"
- قاروره- پیشیار، میزه، شاش، پیشاب
- قاره- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز: کشور، [کشمند]
- قاری- خواننده، سراینده. پسوند "-سرای"
- قاسط- ستمگر
- قاسم- بخشنده، راد
- قاسی- سنگدل
- قاش- برش
- یک قاش هندوانه- یک برش هندوانه
- قاش زین- کوهه ی زین
- قاشق- این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز: کفچه، کبچه
- قاصد- پیک، نامه رسان، نامه بر
- قاصر- کوتاه
- قاصی، قاصیه- دور
- قاضی- داور، دادرس
- قاطبه- همه

قاطر - ستور
قاطر - خون سیاوشان
قاطع - برنده، بیچون و چرا
 - تصمیم قاطع - آهنگ استوار
 - اقدام قاطع بعمل آوردن - کاری را فرجامیدن، کاری را بانجام رساندن، راستی دست بکار شدن.
قاطی - درهم، آمیخته، گمیخته
 - قاطی کردن - آمیختن
قاع - هامون، دشت
قاعده - پایه، راه، سامان، آیین، دستور، دشتان
 - قاعده ی کار را نمیدانند - سامان (آیین) کار را نمیدانند.
 - قاعده های صرف و نحو - پایه های (سامانهای) دستوری
 - باقاعده - (دستور زبان) سامانمند
 - بیقاعده - ناسامانمند
 - این قعل بیقاعده است - این کارواژه ناسامانمند است.
 - این صفت باقاعده صرف میشود - این ستای سامانمند بسته (گردانده) میشود.
 - دختر او قاعده شده - دختر او دشتان شده.
قاعدگی - دشتان
 - قاعدگی او قطع شده - دشتان گسسته شده (یانسه)، دشتانش بسته شده (بند آمده) (آمنوره)
قافله - کاروان
قافیه - پساوند، سرواده
قاق - خشک، شکننده
قال: قال قضیه را کند - کار را یکسره کرد، کار را بپایان رساند.
 - قیل و قال - غوغا، خروش، هیاهو، پتآن (pattán)، خروشیدن
قالب - تن، تاش، تراش، کالب، کالبد
قالی - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: گستردنی، شادروان (wádorván)، قرَسپ

قامت - بالا، تن، اندام

- بلند قامت - بلند بالا

- خوش قامت - خوش اندام

قاموس - فرهنگ، واژه نامه

قانع - خوشنود، خرسند

- قانع بودن - خرسند بودن یا شدن

قانقرایا - این واژه ی سپنجی را میتوان

پذیرفت. نیز: سیاه شدن بافت یا اندام، پودگی

بافت، پودگی اندام

قانون - داد، دات، داتستان (dátéstán)، نیز

نگر "مفاد"

- قانونی - دادمند، داتستانی (dátéstáni) - پیشوند

"داد"

- غیرقانونی - ادامند، بیداد - پیشوند "داد"

- بیقانونی - بیداد(ی)

- در جایی غیرقانونی اقامت کردن - در جایی

ادامند نشست گرفتن (ماندن، ماندگار شدن).

- قانون گزار - دادآر استار (فره وشی)

- قانون گزاری - دادآر استاری

- مجلس جای قانون گزاری است - سگالاد جای

دادآر استاری است.

- از روی قانون عمل کردن - اقدام قانونی بعمل

آوردن، داد ورزیدن

- مجمع القوانین - دادنامه، داتستان نامه (فره

وشی)

- تصمیم قانونی - دادوری

- قانون مندل - داد مندل

- باید از روی قانون عمل کرد - باید داد ورزید.

- قانون گذار دند - قانون گذار دند، قانون نهادند،

داد آر استند.

- بیقانون - ادامند، بیداد، بی سامان

- قانون اساسی - دادگان بنیادین، دادگان بنست،

[بندادگان (bondádgán)]

- مفاد قانون اساسی - چم (cem) دادگان

(داتیگان) بنیادین، چم دادگان بنست (bonest)،

[چم بُندادگان]

قاهر - چیره

- حرف شما را قبول ندارم. - سخن شما را نمیپذیرم.
 - امیدوارم مورد قبول واقع شود. - امیدوارم بپذیرید.
 - قابل قبول - پذیرفتنی
 - غیر قابل قبول - ناپذیرفتنی، باور نکردنی
 - در امتحان قبول شد. - در آزمون پذیرفته شد، آزمون را گذراند.
 قبه - نگر "قبه"
 قبیح - زشت، ناپسند، شرم آور
 قبیل: و از این قبیل - و همانند این، و همانندگان این
 قبیله - تیره
 قپان - کپان، کرسون
 قتاد - (گیاه) گون (gavan)
 قتال - پیکار، کارزار
 قتال - کشتارگر، پسوند "اوژن" یا "اوزن"
 چون شیر اوژن
 قتل - کشتن، کشت، کشتار، اوزدن (اوزنیدن، اوژنیدن) (uzadan)
 - بقتل رساندن - کشتن، اوزدن
 - قتل عام - کشتار (همگانی)
 - قتل نفس - خودکشی
 - بقتل رسیدن - تباه شدن، کشته شدن
 قحبه - روسپی، روسپیک، بلابه، بدکاره، جاف جاف، جه، جنده
 قحط خشکسالی، نایابی خواربار، کمیابی، نایابی
 - قحطی شده. - خشکسالی شده، خواربار نایاب شده، تنگسالی پیش آمده.
 قحف - آهیانه
 قد - بالا، [مها (mahá)] (نگر "مسا" - فره وشی)، نیز نگر "قدر"
 - بلند قد - بلندبالا
 - قد من نیست. - اندازه ی من نیست.

قبأ - پشتک (pewtak, powtak)، کبا
 قباحت - زشتی
 - قباحت دارد. - زشت است، ناپسند است.
 قبال: در قبال محبت‌های او باو خیانت کرد. - در برابر (بجای، در پاسخ) مهربانی‌های او باو زشتکاری کرد (با او بیمان گسست).
 قباله - نوشته، نیبسته، نامه، بیمان نامه، چک (نگر "سند")
 - قباله ی عقد - بیمان نامه
 - قباله ی عقد و ازدواج - بیمان نامه ی زناشویی
 - قباله ی عقد معامله - بیمان نامه ی دادوستد
 قبه - این واژه خود از ریشه ی پارسی است. گنبد، کوهه
 قبح - زشتی، ناپسندی
 قبر - گور، دخمه، خاک، استودان
 - سر گور او - سر خاک او
 قبض - رسید، گرفتن
 - قبض روح شد. - جان از تنش برآمد، جانش گرفته شد، روانش یا جانش را گرفت.
 قبضه - دست، دسته، یک مشت
 - یک قبضه تفنگ - یک دانه (دست، دستگاه) تفنگ
 قیل - پیش، پیشین، پار
 - سال قیل - پار سال
 - قبل از من - پیش از من
 قیل: از قبل شخصی منفعت کردن. - از (سوی) کسی بهره (سود) بردن.
 قیله - پیشگانی (سعید نفیسی) (در فره وشی سات ۲۰۹)
 - "زگرد درگه او ساز پیشگانی عمر، که قلب کعبه بود پیشگانی محراب" (ابوالفرج)
 قبلی - پیشین
 - حبیب قبلی - یار پارینه
 قبول - پذیرفتن، پذیرفتاری، پذیرش
 - قبول کردن - فرمان کردن، پذیرفتن، پذیرش

- این را قد کن. - این را اندازه (کن) بگیر.
- ده بجه ی قد و نیم قد. - ده بجه ی بالا و نیم بالا.
- قد علم کردن. - گردن افراشتن.
- قداست. پاکی**
- قدّام- جلو(بی)، پیش، پیشین**
- لت قدّامی دریچه ی میترال- لت پیشین دریچه ی دو لتی
- قدّح- جام**
- قدّح- خرده گیری**
- قدر- اندازه، چند، ارج**
- بقدر برادرش- چند برادرش
- چقدر میخواهی؟- چند(می) خواهی؟، چه اندازه خواهی؟
- هر قدر که بروی باز ...- چندان که روی (بروی) باز
- آنقدر- چنان، چندان
- آن قدر نخور.- چندان نخور
- این قدر حرص نزن.- چندان (چندین) جوش نزن.
- این قدر و آن قدر- چندین و چندان
- قدر او را بدان.- پاس او را بدار، بر او ارج نه.
- قدر شناختن- ارج نهادن، پاس کسی را داشتن.
- قدرشناسی- سپاسگزاری، ارج شناسی، بزرگداشت
- جلیل القدر- با فرّ، فرهمند
- عالیقدر- گرانمایه
- قدر پیدا کردن- گرمی شدن
- قدّر- سرنوشت، بهر**
- قدرت- نیرو، یارستن**
- در قدرت کسی بودن- توانایی داشتن
- قدرت اجرایی- نیروی کنش
- قدرت کلام- سخنوری
- ابرقدرت- ابرنیرو
- قدری- اندکی، کمی، چندی**
- قدس- پاکی**
- قدس (بیت المقدس)- دژ هوخت (dež e)
- (huxt)، قدسیان- فرشتگان، امشاسپندان**
- قدم- گام، پی، پا**
- قدم زدن- گشتن، رفتن، گردیدن، راه رفتن، گام زدن، خرامیدن
- قدم برداشتن- گام زدن
- یک قدم قدم تر- یک گام بیشتر (جلوتر)
- قدمش میادک!- فرخنده پی باد!
- قدم مبارک- فرخنده پی
- قدم شوم- نافرخته پی
- قدما- پیشینیان**
- قدمت- پیشی، دیرینگی، پارینگی، کهنسالی، کهنگی**
- این قدمت بسیار دارد.- این پیشینه ی دراز دارد.
- قدوس- پاک**
- قدیر- توانا**
- قدیس- پاک**
- قدیم- دیرینه، دیرین، پیشین، پارین، گذشته، باستان، کهن**
- در عصر قدیم- روزگاران گذشته
- قدیم و جدید- کهنه و نو
- از قدیم الایام- از روزگاران کهن یا باستانی
- از قدیم گفته اند ...- از روزگاران کهن گفته اند ...، از دیرباز گفته اند ...
- قدیمی- کهن، باستان، باستانی**
- این قدیمی شده.- این کهنه شده.
- قدّر- ریم، چرک، سرگین، هخر (hexr)**
- قراء- خواننده**
- قرائت- خوانش، خواندن، خواند**
- قرائت کردن- خواندن
- قراّب- نیام شمشیر**
- قرابت- خویشی، خویشاوندی، پیوند، نزدیکی**

قراح - پاک، زمین خشک

قرار - هال، آرام (گرفتن)، جا (گرفتن)

- قرار دادن - کردن

- قرار داشتن - بودن

- قرار گرفتن - نهادن، نهاده شدن

- قرار ندارد - بی آرام است، آرام ندارد.

- قرار نمیگیرد - آرام نمیگیرد، در جا نمیماند.

- در آن جا قرار دارد - در آن جا نهاده است.

- قرار دادن - نهادن، گذاشتن، ماندن (کارواژه ی

گزارا)

- قرار گذاشتیم همدیگر را ساعت پنج ملاقات

کنیم - (چنین) نهادیم همدیگر را ساعت پنج

ببینیم.

- بنا در خیابان ۷ قرار دارد - ساختمان در

خیابان ۷ (نهاده) است.

- قرار ملاقات - دیدار، زمان دیدار، پیمان دیدار

- قرار و مدار - پیمان

- قول و قرار - پیمان

- بدین قرار است - چنین است

- از این قرارند - چنین اند

- با او تماس برقرار کردیم - با او سخن گفتیم،

به او دست یافتیم.

قراضه - شکسته، تباہ، خرد، داغان، از کار

افتاده، بیهوده، نیز این واژه ی سنجی را میتوان

پذیرفت.

قراول - نگهبان، پاسدار

قراین - نشانه ها

قرب - نزدیکی، همسایگی، پیوند

قربان: قربان شما شوم - برایتان بمیرم. (بهتر

است این چاپلوسیها را فراموش کرد.)

- قربان از این طرف تشریف بیاورید - آقا از

این سو بیایید.

قربانی - برخی

- قربانی کردن - برخی کردن

- گوسفند قربانی کردن - گوسفند کشتن یا برخی

کردن.

قربت - نزدیکی، همسایگی

قربوس - کوهه ی زین

قره - روشنی چشم

- قره العین - نور چشم، فروغ چشم

قرح - زخم، ریش، خستگی

قرحه - نگر "قرح"

قرد - بوزینه، میمون، کپی (kapi)

قرص - گرده

- یک قرص نان - یک گرده نان

- روزی سه بار از این قرص بخورید - روزی

سه بار از این گرده بخورید.

- این دیوار قرص است - این دیوار استوار

(سخت، سفت) است.

- مقوا قرص است - مقوا سفت (سخت) است.

قرض - وام، بام، اوام

- قرض را تادیه کردن - وامی را بازپس دادن،

وام گزاردن

قرط (۱) زبانه ی آتش. (۲) گوشواره. (۳)

پستان

قرطاس - کاغذ

قرع - کدو

قرع - کوفتن، کوستن، کوبیدن

قرعه: نبض او ۷۰ قرعه در دقیقه میزند -

رگ (سرخرگ) او ۷۰ بار (۷۰ کوست) در

دقیقه میزند.

- ۷۰ قرعه در دقیقه - ۷۰ کوست در دقیقه

قرعه - سهم، بهر

- قرعه کشی - پشک اندازی

قرع و انبیق - کدو و انبیز ("انبیق" خود گویا

شکافته از "انبیز" است. "انبیختن")، دستگاه

چکاننده، [چکانه]

قرقاول - تذرو

قرمز - قرمز (این واژه پارسی است.)،

ارغوان

قَسْر - زور کردن، بکاری و داشتن
 قَسْرِي - زوری، زورکی
 قِسْط (۱) داد. (۲) بخش، پاره
 - قسطی نمی‌فروشد. با پرداخت پاره پاره
 نمی‌فروشد، با پرداخت پارگانی نمی‌فروشد،
 [پارگانی] نمی‌فروشد. پسادست نمی‌فروشد.
 - قسطی پولش را تادیه می‌کنم. - پارگانی پولش
 را باز پس می‌پردازم.
 - نقد و اقساط - دست‌دست و پسادست
 قسط اول ۵۰۰ تومان و قسط‌های بعدی ۴۰۰
 تومان - پاره ی نخست ۵۰۰ تومان و پارگانهای
 دیگر ۴۰۰ تومان
 قِسْط کوشنه (گیاه)
 قِسْطاس - ترازو
 قِسْم - سوگند
 - قسم خوردن - سوگند خوردن
 قِسْم - جور، گون، گونه، دست، سرد (sard) =
 سرتک (sartak) (فره وشی - پورداود)
 قِسْمَت - بهر، بخش، پاره
 - ۸ را به ۲ قسمت کن. - ۸ را به ۲ بخش کن.
 - قسمت ما این بود. - بهر (سرنوشت، روزی)
 ما این بود.
 - قسمت ترا برد. - بهر ترا برد.
 قِسی - سخت دل، سنگدل
 قِشِر - پوست، پوسته، پوشش
 قِشْعِر پیرِه - چنْدش (از چنْدیدن)، فَرِاشا، لِرْز
 قِشْلاق - زمستانگاه
 قِشْون - سپاه، ارتش، لشکر
 قِص - (استخوان) جناغ سینه
 قِصاب - گوشت فروش، آدمکش، کشتارگر،
 خونی
 قِصار - کوتاه
 - کلمات قِصار - پند، دستان، سخنان کوتاه
 قِصاص - کیفر، پادافره

قَرَن - سرو (soru)، شاخ
 قَرَن - سده، صد سال
 - یک قرن - سده، صد سال
 قَرَن - همانند، همتا، تا، نگر "قرینه"
 قَرْنَطینَه - ایستگاه یا بازداشتگاه بهداشتی
 قَرْنِیز - قَرْنِیز، کَرْنِیس، کَرْنِیز
 قَروت - نگر "قره قروت"
 قَرِه - سیاه، تاریک
 قَرِه قَروت - ترف (tarf)
 - آش قره قروت - ترفبا
 قَرِیب - خویش، خویشاوند
 - قَرِیب العَصْر - نزدیک زمان یا روزگار ...
 قَرِیحَه - توانایی، ویر، توانایی نهادی یا
 سرشتی
 - خوش قَرِیحَه - [هوویر (huvir)]
 قَرین، قَرینَه - همتا، تا، همدم، همیر، همال،
 نزدیک، همسایه، پیشوند "پاد -"
 - این مثلث قَرینَه ی آن مثلث است. - این سه بر
 همتای (همال) آن سه بر است، این سه بر پاد
 آن سه بر است.
 - آن سلطان روم را ملاحظه کرد و ارومیه را
 قَرینَه ی آن در این مملکت بنا کرد.
 - آن پادشاه شهر روم را دید و ارومیه را
 پادشهر آن در این کشور پی افکند. (مایه از
 شاهنامه ی فردوسی)
 - قَرینگی - همتایی، همالی، همانندی
 - قَرینَه ندارد. - همتا ندارد.
 قَرِیَه - ده، روستا، آبادی
 قَر - کژ، ابریشم خام
 قَرَز - ابریشم فروش، کژ فروش
 قَرَح - بوافزار، دیگ افزار
 قُرْح - رنگین کمان، آزفنداک
 قِساوت - سنگدلی

- ترن یا قطار اکسپرس- کاروان دودی تیز تک
قطاع- راهدار، راهزن
قطب- [مخ(mex)] (همچند "میخ" از پهلوی،
 نیز واژه ی "محور" تازی از "مخور"
 "mexvar" پارسی شکافته = "دارای قطب")
 (فره وشی)
 - قطب شمال- مخ باختر
 - قطب جنوب- مخ نیمروز، مخ
 رپیوین(rapivin)
 - قطب مثبت- (مخ) فراز
 - قطب منفی- (مخ) فرود
قُطر- بزرگ زه، [ابرزه(abarzeh)،
 برزه(barzeh)]
 - قطر دایره- برزه پرهون
 - قطر اطول و اقصر- برزه مهتر و کهتر
قطر- ستبراء، کلفتی
 - به قطر ۷ سانتیمتر برف بارید- به ستبرای ۷
 سانتیمتر برف بارید.
قِطر- مس
قِطران- کتران، کتیران
قطره- چک، چکه، ژیک، سرشک، نیز واژه
 ی سنجی "قطره" را میتوان پذیرفت.
 - قطره قطره- چکه چکه، چک چک
 - روزی ۷ قطره بخورید- روزی ۷ چکه
 (ژیک، سرشک) بخورید.
 - قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود-
 چکه چکه گرد آید وانگهی دریا شود.
قطع- بریدن، برش، بستن، بند آوردن
 - قطع کردن- بریدن، گسستن، گسلیدن
 - حرف مرا قطع کرد- سخن مرا برید.
 - قطع عضو- واپردن (واچیدن) اندام
 - برق قطع شد- برق بند آمد.
 - بطور قطع- بیگمان، بدرستی
 - قطعاً میروود- بیگمان میروود.
قطعه- برش، پاره، تکه
 - یک قطعه زمین- یک پاره زمین

قصب- نی، نای
 - قصب الریه- نای (شش)، خشک نای
قصبه- روستا، ده، آبادی
قصبه الریه- نگر "قصب"
قصه- نگر "قصه"
قصد- آهنگ، سگال
 - قصد جانش کرد- آهنگ جانش کرد.
 - قصد ... داشتن- آهنگ ... داشتن، سر ...
 داشتن
 - قصد ... کردن- روی به ... نهادن
 - قصد جنگ دارد- سر جنگ دارد، آهنگ
 جنگ دارد.
 - قصد عزیمت ندارم- سر رفتن ندارم، آهنگ
 رفتن ندارم.
 - آدمی با قصد شوم- بدسگال
قصر- کوتاه، کوتاهی، کوتاه کردن
قصر- کاخ، گوشک، ایوان
قصور- کوتاهی (کردن)
قصه- داستان
قصی- دور
 - از اقصی نقاط دنیا- از دورترین جاهای جهان
قصیده- چکامه
قصیر- کوتاه
قضاء- بخت، سرنوشت
قضاوت- داوری، دادرسی
 - قضاوت کردن- داوری کردن
قضیب- نره، شرم (مرد)، کیر
قضیه- داستان
 - قضیه بغرنج شد- داستان بیخ پیدا کرد،
 داستان پیچیده ای شد.
 - از قضیه خبردار شد- از داستان آگاه شد.
 - یک قضیه ی هندسی- یک پرسمان هندسی
قطار- رج، رده، ردیف، کاروان، راه آهن
 - با قطار میروود- با راه آهن میروود.

- یک قطعه هندوانه- یک برش هندوانه
 - یک قطعه موسیقی- یک نوا، یک پرده
قطعی- بیچون و چرا، بیگمان، بی شک، بی
 بروبرگرد
 - قیمت قطعی است- بها بی چانه
 - قطعا میرویم- بیگمان میرویم.
 - اقدام قطعی بعمل آوردن- راستی (را) دست
 بکار شدن، انجامیدن
قطن- پنبه
قطور- ستبر، کلفت
قطیفه- هوله، بشگیر، آبچین
قعر- ته، تک (tak)، ژرفنا
قفا- پس گردن
قفر- بیابان
قفس- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 پنجره (برای ریشه ی این واژه به فرهنگ
 اتیمولژیک یا ریشه های پارسی بازگردید.)
قفل- کلیدان، نیز این واژه ی سپنجی را میتوان
 پذیرفت.
قفیز- این واژه خود پارسی است. کفیر، پیمانان
قلاّب- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت،
 بویژه "قلاّب" را. نیز کژک، کجک، چنگک،
 سگک، نشپیل (newpil)،
 شست (pronunciation) (ماهگیری)، آج
 (ákaj)
قلاده- گردنبند
قلب- ناسره، ناپاک
قلب- دل، گش (gew)، میان (به میان سپاه
 تاخت).
 - طبیب متخصص قلب- گش پزشک
 - تخصص امراض قلب- گش پزشکی
 - تخصص قلب- گش پزشکی
 - متخصص قلب- گش پزشک
 - عضله ی قلب- گش ماز
 - ورم عضله ی قلب- آماس گش ماز
- عمل قلب- کاردپزشکی دل (گش)
قلب الاسد- چله ی تابستان
قلت- کمی، کمیابی، نایابی
قلزم: بحر قلزم- دریای سرخ
قلع- ارزیز (ariziz)
قلع: قلع و قمع- از بیخ کندن، ریشه کن کردن،
 بنیاد ... را برافکندن، کشتار
قلعه- دژ، ور (var)
 - قلعه ی مصنوع یا بنا کرده ی جمشید- ور
 جمکرد، ور جمکرت (var e jamkart)
قلق- خو، لم، رگ (خواب)
 - بد قلق- بدخو
 - قلق ... را بدست آوردن- لم ... را بدست
 آوردن، رگ (خواب) ... را بدست آوردن.
قلم- این واژه پارسی است و خود از ریشه ی
 سانسکریت "kálámáh" شکافته. نیز "خامه"
 - هفت قلم دوا- هفت قلم، هفت جور دارو
 - هفت قلم توالی کردن- هفت قلم (دست) خود
 را بزک کردن.
قلمرو- قلمرو
قله- قله (شکافته از "کله")، تارک، سر،
 ستیغ (setiq)
قلیا- کلیا (kelyá)، غلبا
قلیل- کم، اندک
قمار- بازی، برد و باخت، منگیا (mengiyá)
 - قمارباز- منگیاگر
 - قمارخانه- منگیا
قماش- این واژه پارسی است، پارچه
قمر- ماه
 - قمر مصنوعی- ماهواره
 - سال قمری- سال مه شمار
 - این شریان قمری عصب ... است- این
 سرخرگ همروی پی ... است.
قمع- نگر "قلع و قمع". سرکوبی

قناء- لایروب (کاریز و چاه و همانندگان آن)

قنات- کاریز

قناد- شیرینی پز

قنادی- شیرینی پزی

قناع- روسری، واشام

قناعت- خرسندی، خوشنودی

- قناعت کردن- خرسند بودن

قنّب- کف (pronounce)

قند- "قند" پارسی است و خود از ریشه ی

سانسکریت شکافته. نیز "پانیذ"

قندیل- قندیل (نگر "قند")،

کلفهشنگ (kalfa(h)wang)، قندیل سربالا

(stalactite)، کلفهشنگ سهی یا ایستاده

(stalagmite)

قنوت- نماز یا نیایش بر کف دستان

قواد- جاکش، غلتبان

قواره: این لباس خوش قواره است.- این جامه

خوش گل (خوشدوخت) است.

- بدقواره- بدریخت، بدهیكل، بدگل

- یک قواره پارچه- یک دست پارچه

قوال- شیرین زبان، شیرین سخن

قوام- استواری، پایداری

- قوام آمدن (در پخت و پز)- به ستبرای دلخواه

رسیدن، کش آمدن

- این مربا هنوز قوام نیامده.- این ریچار هنوز

کش نمیآید (به ستبرای دلخواه نرسیده).

قوام- پایه، ستون، سامان

قوانین- نگر "قانون"

قوت- نان، خورش، خوراک، روزی،

خوردنی، توشه

قوت- نیرو، زور، توان

قور- جنگ افزار، سناه (senáh) (فره وشی)،

جنگاچ (کسروی)

قورخانه- کارخانه ی سناه سازی

قوس- کمان

قوس قزح- رنگین کمان، آزنداک

قوش- باشه

قوٹی- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.

نیز کیبوت (kivut)، مجری (mejri)

قول- گفت، گفته، سخن

- خوش قولی- بر سر سخن/ گفته ی خود

ایستادن

- به قول او- به گفته ی او

- از قول من- از زبان من

- قول داد برود.- زبان داد برود.

- زیر قولش زد.- زیر سخنش زد، از سخن خود بازگشت، وادنگ کرد، وادنگ درآورد.

- قول و قرار- پیمان

قولنج- گرفتن یا گیرش ماهیچه ها، بیچش،

کولنج، کولانج

- پشتش قولنج کرده.- ماهیچه های پشتش

گرفته، پشتش کولنج کرده.

- دلش قولنج کرده.- دلش میپیچد، دل بیچه

دارد، دلش مالش میروند.

قولون- روده ی بزرگ، [مه روده]

- قولون صاعد، افقی، نازل و سیگموئید- مه

روده ی بالاروند (برشونده، سهی)، خوابیده،

فروشونده و سینی.

قوم- مردم، خویشان، پیوند، تیره

- قوم و خویش- خویشان، پیوند، مردمان

قوی- نیرومند، زورمند، پرزور، توانگر،

توانمند، سترگ

قویم- استوار، استوان

قهار- چیره، چیره دست

- قمارباز قهار- منگیاگر (mengiyágar)

تردست

قهر- با کسی خشم گرفتن

- با من قهر است.- با من خشم گرفته.

قیمت - ارزش، بها، نرخ

- قهر نکن - خشم مگیر.

قهرمان - گرد، کهرمان، قهرمان

قهرمانی - گردی، کهرمانی، قهرمانی

قهقرا - واپس گرایی، بازگشت، نشیب

- قهقراپی - واپس گرایانه

قی - وامش (vámew) (از وامیدن)، بالا آوردن

- قی کردن - بالا آوردن، وامیدن

قیادت - رهبری

قیاس - سنجش، سنجیدن

قیافه - دیدار، ریخت، هیکل، رخسار

- بدقیافه - بدریخت، زشت

- قیافه اش گرفته بود - (رخسارش) اندوهگین

بود.

قیام - خیزش، بپاخاستن، شورش

- قیام کردن - برخاستن

قیامت - رستاخیز، روزشمار،

سوشیانس (suwiyáns)

- قیامت شده - سخت آشوب شده، غوغا شده.

- دختره از خوشگلی قیامته - دختره از

خوشگلی همه را بشور آورده.

- تار زد و قیامت کرد - تار زد و همه را بشور

آورد.

قید - بند، (در دستور زبان) بندکارواژه

قیر - این واژه را میپذیریم. نیز: کرف، زفت

قیصر - این واژه را میپذیریم. خسرو، شاه

روم، شاه فرنگ

قبطان - رشته

قیف - این واژه را میپذیریم. نیز [شاخ]

قیل: قیل و قال - غوغا، خروش، هیاهو،

پتآن (pattán)

قیلوله - خواب نیمروز

قیم - سرپرست

قیماق - سرشیر، خامه

ک

کائانات- هستی، گیتی	کاسب- سوداگر، فروشنده، فروختار، بازارگان
کائولن- خاک چینی، خاک رس	کاشف- یابنده، یافتار، پدیدآورنده
کاباره- میکده، لهر (lahar)	کافر- بیدین، ناگرونده
کابوس- بختک	کافه- چای خانه، قهوه خانه
کابین- خانه، اتاقک	کافه- همه، همگان
کابینه- وزیران	کافی- بس، بسنده
کاپیتال- سرمایه، مایه	- کافی بودن- بس بودن، بسنده بودن، بسیدن
کاپیتالیسیت- سرمایه دار، هواخواه سرمایه داری	- خودکفا (واژه ی رسوا)- خودایستا، خودبسا
کاپیتالیسیم- سرمایه داری	- ناکافی- کم، کمبود، نابسند
کاپیتان- ناخدا، سرکرده، سردار، سالار	کالج- آموزشگاه، دانشسرا، دبیرستان
کاتالگ- فهرست نامه	کامان ولث- همسود
کاتب- نویسنده	کامل- بونده (bavande)، وِسپر (vaspor)
کاتتر (káteter)- نایژه	کاملاً- پاک
کاتد- [مخ] فرود (mex e forud)، نگر "قطب"	کامیون- این واژه ی اسپنجی را میتوان پذیرفت. راده ی باری یا بارکش، خودروی بارکش، ماشین باری، گاری دودی، گردون بارکش
کادر- کارمندان	کانال- راه، گذر، کاریز، کانا، کنال (kanál)
کادو- پیشکش، ارمان	کاندید- نامزد
کاذب- دروغگو، دروغین	کانون- ناف، میان، گلخن (نگر برهان قاطع)
- دواى کاذب- داروی دروغین	- کانون بیضی- گلخن بیضی
کاربن- زغال، انگشت (angewt)	- کانون عدسی- گلخن ژاله
- کاغذ کاربن- کاغذ زغالی، کاغذ انگشتین، کاغذ پاچین	- کانون گرم خانواده- گلخن گرم خانواده
کارت- برگه	- کانون فساد- زادگاه تباهی
کار دیولژی- گش پزشکی (gew)	کاهل- تنبل، سست (پی)
کار دیولژیست- گش پزشکی	کبار- بزرگ، مه
کازینو- نگر "قمار"، "قمارخانه"	کبد- جگر
	کِبَر- پیری، بزرگی

کحل - سرمه	کبر - برمنشی
کد: کد یمین- دسترنج، کار، رنج	کبریا- بزرگی، مهی
کدر- تیره، مات، تار	کبریت- کبریت (پارسی است)
کدورت- تیرگی، تاری، ماتی، رنجیدگی، دلخوری، دلتنگی	کبیر- بزرگ، مه ...
کذا- چنین	کبیسه- بهیزک، بهیزه
- کذایی- همان	- سال کبیسه- سال بهیزک، سال انباشته (التفهیم)
- در مهمانی کذایی- در همان مهمانی که میدانی	- کبیسه کردن- بهیزه کردن
کذاب- دروغگو، دروغ پرداز	کپسول- پوشش، پوشینه
کذب- دروغ	کپی- رونوشت، پاچین (فره وشی)
کراراً- بارها	- کپی کردن- رونویسی، رونوشت برداشتن، پاچین کردن
- کراراً بمن گفت.- بارها بمن گفت.	کپیہ- رونوشت، رونویس، پاچین
کرامت- بخشندگی، رادی	- کاغذ کپیہ- کاغذ زغالی، کاغذ پاچین
کرامت- کار شگفت انگیز	کت- نیمتنه
کر اوات- دستار گردن، گریودستار	کتاب- نامه، کراسه (korásē) (برهان قاطع)، ماتیکان (فره وشی)، کتاب
کراہت- ناپسندی، زشتی	کتابت- نوشتن، نوشتار
کرت- این واژه پارسی است = بار	کتابخانه- این واژه را میپذیریم.
- چند کرت- چند بار	- کتابخانه (بزرگ مرکزی)- دژ نپشت (dež e nepewt)
کرہ- گوی	کتف- کت، کفت، کول، شانہ، دوش، سفت (soft)
- کروی- گوی مانند، گوی دیس	کتمان- پنهانیدن، پنهان کردن، پوشاندن، نهفتن
- کرہ ی زمین- گوی زمین	کتیبہ- سنگ نبشت، سنگ نپشته
- کرہ فلکی- گنبد گردون	کثافت- ریم، چرک، پلیدی، هخر (hexr)، زشتی، بدی، آلودگی، پلید، زشت، چرک، آلوده، ناپاکی
کردیت- پشتوانه	کثرت- فراوانی، پری، بسیاری، بیمر
کرست- شکمبند، پستانبند	کثیر- فراوان، پر، بسیار، بسی، بیمر
کرسی- این واژه را میپذیریم بویژه در زمینه ی "کرسی که مردم زیر آن خوابند." تخت، چارپایه	کثیف- چرک، چرکین، آلوده، زشت، بد، ناپسند، آلودن
- کرسی طب اطفال- بخش بیماریهای درونی	کحال- چشم پزشکی
- کرسی استادی- درجه یا پایگاه استادی، استادپایه	
کرفس- این واژه پارسی است. نیز "کرسف"	
کرم- رادی، بخشندگی، دست و دلبازی	
کرنب- کلم	

- پیشکسوت- پیشرو، پیشوا، نخراز (noxráz)

کسوف- خورشید گرفتگی

کشاف- یابنده، آشکارگر، آشکار کننده

کشف- آشکار کردن، آشکار شدن، پیدا کردن،

پیدا شدن یافتن، یافتار، یافت، بازیافتن، یابش،

پیدایش، پیداییدن

- کشف شدن- یافت شدن، پیداییدن

- او برق را کشف کرد- او برق را پیدا کرد

(پیداید، یافت).

- کشف پنسیلین- پیدایش (یافتار) پنسیلین

کعب- اشتالنگ

کعبه- خانه ی خدا

کف- این واژه پارسی است. کف دست، کف پا

کف: کف نفس- خویشتن داری، خودداری،

شکیبیدن (زن جوان از مرد نتواند شکیفت).

کفار ه- تاوان

کفاف: این کفاف احتیاجات ملت را نمیدهد-

این نیازهای مردم را برنمیآورد، این برای

نیازهای مردم بس (بسنده) نیست.

کفالت- پایندانی

- کفالت کسی را کردن- پایندیدن، پایندان کسی

شدن

کفایت: آدم بیکفایتی است- آدم ناتوانی است.

- کفایت میکند- بس است، بسنده است.

- بهمین کفایت میکنیم- به همین بس (بسنده)

میکنیم، به همین خرسندیم، این ما را بس.

- عدم کفایت- کمبود، نابسندگی

کفر- ناسپاسی، ناگروش (nágervew)، نیز

"گبر" در بن واژه ی پارسی است به مینی

بیدینی که تازیگان آن را "کفر" گردانیده اند و

به ناروا به "بهدینان" "گبر" گفته اند. (فرهنگ

بهدینان- پورداد)، بیدینی

کفران- نگر "کفر"

کفل- سرین، کپل

کر و کودیل- نهنگ

کرونومتر- زمان سنج، گاه سنج

کره- ناپسند شمردن، نشایستن

کره- گوی

- کره ی ارض- زمین

کریم- راد، بخشنده

کریه- زشت، ناپسند، ناشایست

کساء- جامه

کساد- بی آب و رنگ، بیرونق (رونق ریشه ی

پارسی دارد از "روانک")، خاموش، ایستاده

کسالت- ناخوشی، بیماری

- رجا و اائق داریم که کسالت شما فوری

برطرف خواهد شد- امیدوارم که زود به

شوید، امیدواریم که زود خوب شوید یا

تندرستی شما بازگردد.

کسب: کسب کردن- بدست آوردن، اندوختن،

یافتن

- دانش کسب کردن- دانش اندوختن

- کسب میکند- سوداگری (دادوستد،

خریدوفروش، بازرگانی) میکند.

کسبه- سوداگران، بازرگانان

کسر (ه)- (در دستور زبان) زیر

- حرف "الف" را در "اسم" با کسره بخوانید-

وات "الف" را در "اسم" با زیر بخوانید.

کسر- برخه

- کسر اعشاری- برخه ی ددهی

- کسر متعارفی- برخه ی هنجار

- کسرش میاید... برای خود مایه ی ننگ

میداند... برای خود ناشایست میدانند...

- ۷ را از ۱۵ کسر کنید- ۷ را از ۱۵ بکاهید.

کسری- خسرو

کسروی- خسروی

کسل- ناخوش، سست، بیمار

کسوت- جامه، رخت، پوشاک

کفن - نساپوش، رست پوش، جامه ی مردگان
کفن - مرده را پوشاندن، پوشش یا پوشاندن نسا
 یا رست
 - کفن و دفن اموات- پوشاندن و خاکسپاری نسا
 (درگذشتگان)
کفه - کفه، کپه، نگر "کف"
کفیل - پایندان، بابیزن
کُل: جمع کل- رویهم، پیشوندهای "هروه-"
 "هروسف-" و "هروسپ-"
 - جزء و کل- خرده و درسته
 - کلی فروش- بنکدار (bonakdár)
 - کلی فروشی- بندکاری
 - در کل آدم بدی نیست- رویهمرفته بد آدمی
 نیست.
 - کل ارقام- همه ی بندها (شمارها)
 - دفتر کل- دیوان
کلاس - این واژه ی سپنجی را گاه میتوان
 پذیرفت. نیز: پایه، رده، دانشپایه، سال
 - او دانش آموز کلاس پنجم است- او دانش
 آموز پایه ی پنجم است.
 - سال دیگر به کلاس پنجم میرود- سال دیگر
 به پایه ی (دانشپایه ی) پنجم میرود.
 - این ترم کلاس هندسه نداریم- این سه ماهه
 (چهارماهه، ششماهه) (آموزش، آموزاک)
 هندسه نداریم.
 - در کلاس ما ۲۰ دانش آموز هست- در
 دانشپایه ی ما ۲۰ دانش آموز هست.
کلاسور - پرونده، پوشه
کلاسه - آراسته
 - کلاسه کردن- آراستن
کلال - ماندگی، فروماندگی
کلام - سخن
 - خلاصه ی کلام- کوتاه سخن
 - قدرت کلام- سخنوری
 - کلام الله- وخش (vaxw) (نگر "وخشور" =
 کسی که کلام خدا را میبرد.)

- خوش کلام است- خوش سخن است.
 - دو کلام با تو حرف دارم- سخنی کوتاه با تو
 دارم.
کلب - سگ
کلبتین - گاز انبر، گاز
کلس - آهک
کلف - لک، لکه، کک و مک
کلمات - سخن، گفتار، واژگان
 - کلمات قصار- سخنان کوتاه
کلمه - واژه، وات
 - کلمه به کلمه- واژه بوژه
کلنل - سرهنگ
کلنی - کوچ نشین
 - یک کلنی میکربی- یک گروهک میکربی
کلوب - باشگاه، انجمن، کانون
کلی - رویهم، رویهمرفته، گسترده. نیز نگر
 "کل"
 - کلی فروشی- بندکاری (bonakdári)
کلیات - همه ی کارها، دیوان، کاروند
 - کلیات سعدی- دیوان/ همه ی کارها ی سعدی
کلیه - گرده (gorde)، پلک (polk)
کلیشه - بیکره
کلیه - همه، همگی، سربسر
کلیم - همدم، همسخن
کلینیک - درمانگاه
کلیه - همه، سراسر. نیز نگر: "کل"، "کلی"،
 "کلیه"
کم - چندی
کمال - درستی، بوندگی (bavandegi)،
 و سپیری (vaspori)، بالش، بالندگی، پروردگی
 - به سرحد کمال رساندن- پاک پروردن،
 ببالاترین مرزهای پروردگی رساندن

- جوان باکمالی است. - جوانی است فرهیخته و دانا، جوان فرزانه ایست.

کمد- اشکاف

کمدی- نمایش خنده آور یا خندناک

کمون- خفتگی، پنهانی، نهفتگی

- دوره ی کمون سرخک- زمان نهفتگی سرخک

کمون نیست- پیرو آیین مزدک، مزدکی

کمون نیسم- آیین مزدک، مزدکی

کمیت- چندی

- کیفیت و کمیت- چونی و چندی

کُمیت- اسب، باره، بارگی

کمیته- [کُنَاد، پردازاد(pardázád)]

کمیسری- کلانتری

کمیک- خنده آور، خندناک

کمین- پاییدن، نشانه رفتن

- کمین کردن- پاییدن، نشانه رفتن، نشانه گرفتن

کناس- چاهروب، لایروب، رفتگر

کنایه- سخن در پرده، سخن پوشیده، سخن

رازمند

کننور- شمارگر، شمارانداز

کنترات- پیمان، پیمانکاری

کنترل- واری، بازرسی، دست

- همه چیز را کنترل میکند- همه چیز را

بررسی (واری، بازرسی) میکند.

- بر غضب خود کنترل ندارد- بر خشم خود

پادشاه نیست، خشم خود را زیر دست ندارد،

بر خشم خود چیر (ه) نیست، بر خشم خود

سالار نیست.

- شما باید خودتان را کنترل کنید- شما باید

خودتان را نگهدارید (بر خود چیره شوید، پادشاه

باشید).

- در کنترل داشتن- زیر دست داشتن، بر ...

سالار بودن، بر ... پادشاه بودن

کنسرت- ساز و آواز، نوازاد

- کنسرت سلطنتی- نوازاد شاهوار

کنف- کران، کرانه

- از اکناف جهان- از گوشه های جهان، از

دورترین جاها

کنفرانس- سخنرانی

کنگره- انجمن، گردهمایی

کنه- بن، ریشه

- به کنه قضیه پی بردن- بن داستان (زمینه) را

پی بردن.

کنیس، کنیسه- کشت

کوخ- کلبه، آلونک

کوران: کوران هوا- وزش باد

- در کوران اخبار نیست- از کارها آگاه نیست،

در روند آگاهیها نیست، از روند کارها آگاهی

ندارد.

کورس- تاخت، همورد، همورد دو، همورد

دویدن

کوریدور- راهرو، دالان، دهلیز

کوریزا- سرماخوردگی، زکام

کوکب- ستاره، اختر

کوکبه- سواران، اسواران

کون- هستی، بن، بندش(bondahew)

کهف- غار

کهل- دوما، میان سال

کهولت- دومویی، سالخوردگی، میانسالی،

پیری

کید- نیرنگ، ریو، فریب

کیف- خوشی، رامش

- کیف کردم- خوشدل گشتم، شاد شدم،

رامیدم، رامستم(rámestam)

کیفیت- چونی

- کیفیت و کمیت- چونی و چندی

کیک - نان شیرینی، شیرینی
کیل - پیمانہ، کفیز
کیلہ - پیمانہ
کیلوس - کشکاب (نخیرہ ی خوارزمشاهی)

گ

گار - ایستگاه راه آهن
گارد - پاسدار (ان)، نگهبان
گارسن - شاگرد، پیشخدمت، نوکر
گاز - تنزیب
گال - گری
گالری - سرسرا، دهلیز
گالش - کفش لاستیکی، این واژه ی سپنجی را
میتوان پذیرفت.
گراف - نمودار، نگار
گرامر - دستور زبان
گرانیت - خاره، خارا، سنگ خارا
- صخره ی گرانیت - سنگ خارا
گرو: گرو کردن - بست نشستن، دست از کار
کشیدن. نگر "اعتصاب"
گروپ - گروه، دسته، جوخ، جوخه
گریپ - سرماخوردگی، زکام
گریس - چربی، روغن، زیت
گریم - آرایش، بزک
گلوبول - گویچه
- گلوبول سرخ و سفید - گویچه ی سرخ و سفید
گلف - چوگان در چمن
گواتر - جخش (jaxw)
گونوره - سوزاک
گیشه - باجه
گیومه - نشان واگویه "....."

ل

لامع- درخشان، رخشان، رخشنده
 لاهوت- خدایی، ایزدی
 - علم لاهوت- خداشناسی
 لایتجزی- جدانشدنی، نشکافتنی، جدایی ناپذیر
 لایتعجز- نستوه
 لایتغییر- دگر نشدنی، دگرگونی ناپذیر،
 ناگردیدنی
 لایتناهی- بی پایان، بیکران، بیمرز، پایان
 ناپذیر
 لایحیی- بیمار (bimar)، بی شمار،
 نهمار (nahmár)
 لایحه- نوشته، پیشنهاد، دستور
 - در مجلس این لایحه تایید شد- در سگالشگاه
 این دستور (پیشنهاد) راست داشته شد.
 لایموت- انوشه
 لایدرك- در نیافتنی
 لایزال- جاوید(ان)، امرداد، انوش، نافر ساوند
 لایشعر- بیخرد، ناآگاه، ندانسته
 - من حیث لایشعر- ندانسته، نادانسته، نخواستنه،
 ناخودآگاه
 لایعقل- مست، بیخرد، بیخود
 لایق- شایا(ن)، شایسته، سزاوار، درخور
 - لایق بودن- درخور بودن
 لایقراء- ناخوانا
 لایموت- انوش، جاویدان، بیمرگ
 - قوت لایموت- بخورونمیر
 لاینحل- دشوار، بازنگشودنی، ناگشودنی
 - یک مساله ی لاینحل- گرفتاری سخت،
 پرسمان گشایش ناپذیر، پرسمان ناگشودنی

لابالی- بی پروا، آسانگیر، بی بندوبار، هرزه
 لااقل- دست کم
 لابد- گویا
 - لابد نیآمده- گویا نیآمده
 - لابد مریض است- گویا (شاید) بیمار است.
 لابراتوار- آزمایشگاه
 لاتاری- بخت آزمایی
 - لاتاری کشیدن- بخت آزمایی، پشک انداختن
 لاجرم- ناچار، ناگزیر
 لاحقه- ناسزیده
 لازم- در بایست، (در) بایسته، بایا، (در) دستور
 زبان ناگزرا
 - لازم است- باید
 - لازمه ی این کار آن است که ...- بایای این
 کار آن است که ...
 - لازم است عزیزت کنید- باید رهسپار شوید،
 باید بروید.
 - لازم نیست- در بایست نیست.
 - لازم ندارم- مرا نمیباید، مرا در بایست
 نیست، نیازی نیست، نیاز ندارم.
 لازمه- بایسته، بایستگی، بایا
 لاطائل- بیهوده، بیکار
 - لاطانات- یاوه، چرند، چرند و پرند
 لاعلاج- بیدرمان، بیچاره
 لاقید- بی بندوبار، بیچاره
 لامپ- چراغ، فروزه
 لامحاله- ناگزیر، ناچار
 لامذهب- بیدین، زندیک ("زندیق" تازی از
 پارسی است).
 لامسه- (سنهش) بساویی

- از لحاظ- از دیدگاه
 - از لحاظ من خاطر جمع باشید- از سوی من
 نگران نباشید.
 - از این لحاظ بد نیست- از این دید(گاه) بد
 نیست، از این رو بد نیست.
 - از هر لحاظ اطمینان دارم که ...- از هر روی
 (دیدگاه) گمانی ندارم که ...
لحاف- بستر آهنگ، دواج، نیز این واژه ی
 سپنجی را میتوان پذیرفت.
لحد- (سنگ) گور، آرامگاه
لحظه- دم، زمان
 - یک لحظه- یک زمان
 - در یک لحظه ظاهر شد- در یک چشم بهم
 زدن پدیدار شد.
 - هر لحظه- هر دم
 - لحظه به لحظه- دم به دم
لحم- گوشت
لحن- آوا، نوا، آواز خوش
 - با لحن خشنی بمن گفت ...- با آوای درشتی
 بمن گفت ...
لحیة- ریش
لحیم- جوش دادن دو فلز بهم، کید(kayd)
 (برهان قاطع)
لحیه- نگر "لحیة"
لدن- نزد، پیش، جلوی ...
 - علم لدنی- دانش گوهری، دانش نهادی
 (سرشتیک)
لذا- از این روی
لذت- (۱) خوشی، شادی، رامش.
 (۲) خوشگذرانی. (۳) بهره مندی
 - لذت بردن- سرمست شدن، شاد شدن، خرم دل
 گشتن، رامیدن، بهره مند شدن
 - لذت بخش- گوارا، شادی افزا، شادبخش
لذیذ- گوارا، خوشگوار، خوشمزه
لزوج- نوچ، چسبنده، چسبناک، لیز

لایفک- جدایی ناپذیر، جدانشدنی
 - جزء لایفک دستگاه- بخش (پاره ی) جدایی
 ناپذیر دستگاه
لایققطع- پیوسته، پیایی، یک بند
 - این قطعه لایققطع صعود و نزول کرده پنبه را
 میکوبد- این پاره پیوسته بالا و پایین رفته پنبه
 را میکوبد.
لئامت- فرومایگی، پستی
لوءلوء- مروارید، درّ (گرچه تازیست
 پذیرفتنی است).
لئیم- پست، فرومایه
لئب- برگزیده، گزیده، گزین
 - لبّ مطلب- گزین سخن، جان سخن، چکیده ی
 سخن
لباب- گزین، (بر)گزیده
لباده- شولا
لباس- جامه، رخت، پوشش، پوشاک
 - لباس پوست پلنگ- پلنگینه
لبن- شیر
لبنیات- شیرافزار، فرآورده های شیر
لبیک- پذیرش، پذیرفتاری
 - لبیک گفتن- پذیرفتن
 - دعوت حق را لبیک گفتن- مردن، درگذشتن
لئه- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز
 گوشت بن دندان (ذخیره ی خوارزمشاهی)
لج- ستیز(ه)، چخش(caxew)، چخیدن
 - لج کردن- ستیزیدن، چخیدن
لجاجت- ستیز(ه)، چخش(caxew)، نگر
 "لج"
لجام- لگام، دهنه
لجوج- ستیزنده، ستیزا(ن)،
 چخیدار(caxidár) (از چخیدن)
لحاظ- از دیدگاه

لژ - جایگاه
 لسان- زبان
 - لسان الغیب- زبان خدا، و خش (vaxw)
 لطائف- سخن (سخنان) نغز
 لطافت- نرمی، نازکی، زیبایی
 - لطافت طبع- خوش نهادی، نیک نهادی
 لطف- مهربانی
 - آن قلم را لطف کنید- آن قلم را بدهید.
 - خیلی لطف کردید- خیلی بمن مهربانی
 کردید، بر من سپاس نهادید.
 - لطف کرده تشریف بیاورید- خواهشمندم
 بیایید.
 - لطف خدا- مهر خدا، مهر یزدان
 لطفاً- خواهشمند ...
 لطمه- زیان، آسیب
 لطیف- نرم، نازک، نیک، نغز، مهربان،
 نیکخو
 لطیفه- سخن نغز، شوخی
 لعاب: لئاب برنج- آب برنج
 - لعاب دادن به کاسه ی گلی- آش دادن کاسه ی
 گلی را
 - چرم یا کاغذ یا کاشی را لعاب دادن- چرم یا
 کاغذ یا کاشی را آش دادن
 - لعاب دانه ی به- آب بهدانه- پت (pat) دانه ی
 به، پت دادن (لغتنامه دهخدا)
 - لعابدار- مینایی، پُرمایه، مشت (mawt)
 - لعابی- مینایی
 لعب- بازی، شوخی
 - لهو و لعب- شوخی و بازی، آز کرداری، ورن
 ورزی (varan)
 لعبت- دلبر، دختر یا زن زیبا و جوان
 لعل- لال ("لعل" تازی شده از پارسی)
 لعل- کاش، کاشکی، ایکاش، کاج، کاجکی
 لعن- نفرین

لعنت- نفرین
 - لعنت کردن- نفریدن، نفرینیدن، نفرین کردن
 - لعنتی- نفریده، نفرینیده
 لعین- نفریده، نفرینیده، نفرین شده
 لغت- واژه، زبان
 - به لغت عرب- به زبان تازی
 - لغت به لغت- واژه بوآژه
 - مقایسه اللغتين- سنجش دو زبان (باهم)
 لغت نامه- واژه نامه، فرهنگ
 لغز- چیستان، پردک (pardak)،
 کردک (kerdak)
 - لغز خواندن- لافیدن، لاف زدن
 لغو: کنترات را لغو کرد- پیمان را واخواند.
 - لغو کردن- واخواندن، پس گرفتن
 - لغو قانون ارباب و رعیتی- واخواندن
 (واخوانش) داد خدایگانی و بندگی
 لفافه- پوشه، پوشش، پوشینه
 لفظ- سخن، سخن بازی
 لقاء- رخ، رخان، رخسار (ه)، رو، دیم
 - مه لقا- ماهرخ، ماهرو
 لقاح- گشنیدن، بارور کردن، آبستن کردن
 لقاح- منی یا شوسر (wosr) (بویره اسب یا
 شتر)
 لقب- نام، [فرنام]، [پادنام]، پاچ نامه، پاژنامه،
 پاشنامه (برهان قاطع)
 لقلق- لک لک
 لقمه- نوشته، گراس (gorás) (فره وشى، برهان
 قاطع)
 - لقمه ی (لذیذ)- نوشته، غازی
 لقوه- سستی، لمسی، لختی
 لکن- اما، مگر
 لکننت- جودی (شکافته از "ژوتن" و "جودن"
 = گرفتن زبان، جویده سخن گفتن)

لژ - جایگاه
 لسان- زبان
 - لسان الغیب- زبان خدا، و خش (vaxw)
 لطائف- سخن (سخنان) نغز
 لطافت- نرمی، نازکی، زیبایی
 - لطافت طبع- خوش نهادی، نیک نهادی
 لطف- مهربانی
 - آن قلم را لطف کنید- آن قلم را بدهید.
 - خیلی لطف کردید- خیلی بمن مهربانی
 کردید، بر من سپاس نهادید.
 - لطف کرده تشریف بیاورید- خواهشمندم
 بیایید.
 - لطف خدا- مهر خدا، مهر یزدان
 لطفاً- خواهشمند ...
 لطمه- زیان، آسیب
 لطیف- نرم، نازک، نیک، نغز، مهربان،
 نیکخو
 لطیفه- سخن نغز، شوخی
 لعاب: لئاب برنج- آب برنج
 - لعاب دادن به کاسه ی گلی- آش دادن کاسه ی
 گلی را
 - چرم یا کاغذ یا کاشی را لعاب دادن- چرم یا
 کاغذ یا کاشی را آش دادن
 - لعاب دانه ی به- آب بهدانه- پت (pat) دانه ی
 به، پت دادن (لغتنامه دهخدا)
 - لعابدار- مینایی، پُرمایه، مشت (mawt)
 - لعابی- مینایی
 لعب- بازی، شوخی
 - لهو و لعب- شوخی و بازی، آز کرداری، ورن
 ورزی (varan)
 لعبت- دلبر، دختر یا زن زیبا و جوان
 لعل- لال ("لعل" تازی شده از پارسی)
 لعل- کاش، کاشکی، ایکاش، کاج، کاجکی
 لعن- نفرین

- لکنت زبان دارد. - جود است.، زبانگرفتنگی دارد.

لماز - سخن چین

لمس- سوند، بسودن، ساوش (sávev)

- حس لمس- بساواپی

لم یزرع- بی بر

لنترانی- چرند، چرند و پرند، پرت و پلا، یاوه

- لنترانی میگوید. - پرت و پلا (چرند) میگوید.، یاوه میسرآید.

لنف- سپیدخون، گش (gaw)

- عقده ی لنفی- [گش گره (gawgereh)

- رگ لنفی- سپیدرگ

لو- ولو باران هم بیآید... - اگر هم باران ببارد، وگر باران ببارد ...

لواء- پرچم، درفش

- در لوای دمکراسی- زیر پرچم مردمشاهی،

زیر درفش مردم سالاری

- در لوای دمکراسی ملت را فریفتن. - بنام (زیر

نام) مردمسالاری مردم را فریفتن.

لوازم- ابزار، افزار، ابزار کار، بایاها،

بایستگیها، در بایستگیها، در بایستگیها

لواط- کون مرزی، کون مرزیدن، پندمرزی

(پند pend)، پند مرزیدن

لوايح- پیشنهادات. نیز نگر "لایحه".

لوث- آلودگی

لوح- تخت، تخته، تخته سنگ، برگ، رویه

- ساده لوح- نیکدل، ساده دل

لوز- بادام

لوز الامعده- سپرینه (separine) (دکتر

کورش امیر جاهد)

لوزه- بادامک

لوزی- بادامی، بادام دیس، (در هندسه) لوزی

لوژ- (۱) جایگاه. (۲) سرسره

لوستر- چلچراغ

لوسیون: لوسیون الکلی کلروفیل- آب الکلی

سبزینه

لون- گون، رنگ

- الوان- رنگارنگ

له: له او- بسود او، برای او

- له او و علیه من- بسود او و بزیان من

لهب- زبانه ی آتش

لهجه- گویش

لهذا- از این رو(ی)

لهو- بازی، سرگرمی، خنیا(گری)

لهیب- زبانه ی آتش

لیاقت- شایستگی، شایندگی، سزاواری، سزش

- لیاقتش همین بود. - درخور همین بود.، سزاوار

این بود.

- لیاقت این کار را ندارد. - شایان این کار

نیست.، شایستگی این کار را ندارد.

لیبرال- آزادیخواه، آزاده خو (فردوسی)

- دختر لیبرالی است. - دختر آزاده خوییست.

لیبرالیسم- آزادیخواهی، آزاده خویی، آزادگی

لیدر- پیشوا، رهبر، سردسته،

نخراز (noxráz)

لیسانس- پروانه

لیست- فهرست

لیکور- نوشابه، می، باده، نیبید

لیل- شب

- الف لیل- هزار و یک شب

- لیل و نهار- شباروز، شب و روز، شبانه روز

لینت- نرمی

- لینت مزاج- نرمی روده، کار کردن شکم

م

- ماء- آب
 - ماء الحیات- آب زندگی
 - ماء الشعیر- آبجو، فوگان
 مائده- (۱) خوان، سفره. (۲) خوردنی. (۳) داده، فزونی
 مابعد- پس از ...
 مابه التفاوت- فزونی، بیشی، کمی، کاستی
 - مابه التفاوت ۴ از ۸- کاستی ۴ از ۸
 - مابه التفاوت ۸ از ۴- فزونی (بیشی) ۸ از ۴
 مابین- میان
 ماترک- مرده ریگ
 ماتریالیسم- هست منشی، ماده گرایی
 ماتینه- پگاه
 ماجرا- داستان، رویداد، رخداد، پیشامد
 ماجراجو- آشوبگر
 ماحصل- هوده، فرآیند
 - ماحصل کلام- کوتاه سخن
 مادام- تا زمانی که، بیوسته
 مادام- (کد) بانو، خانم
 ماده- این واژه پارسی است. (پهلوی "ماتک" "matak"- فره وشی)، مایه، بند
 - در ماده ی پنج از حقوق نام برده نشده- در ماده (یا بند) پنج از دستمزدها یاد نشده.
 مادون- فرو، فرود، زیر، پایین، فرودست
 - اشعه ی مادون قرمز- پرتو زیر قرمز
 مادی- نگر "ماده"- این واژه پارسی است.
 نیز پول، دارایی، هستمند، هستومند، [مایگانی]
 - خیلی مادی است- خیلی پول دوست است.
 خصوصیات مادی و معنوی- ویژگیهای مادی و مینوی، ویژگیهای مایگانی و مینوی
- دنیای مادی- گیتی
 مارشال- سپهبد، سپهسالار
 مار مالاد- لرزانک
 مازاد- فزونی، بیشی
 - مازاد بر احتیاج- فزون بر نیاز
 - مازادش را ارسال کن- فزونیش را بفرست.
 ماساژ- مالش، مشمت و مال
 ماسیق- پیشین، گذشته، پار، پارینه
 ماسک- پنام، روبند(ه)، چهرک (cehrak)
 - طیبب ماسک بصورت زد- پزشک پنام پوشید. (پنام برویش بست).
 - اطفال ماسک گربه زدند- کودکان چهرک گربه پوشیدند (زدند).
 ماشاءالله- آفرین، زه
 ماشطه- آرایشگر، پیرایشگر، بزک گر
 ماشین- این واژه ی اسپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: چرخ
 - ماشین گوشت- چرخ گوشت
 - ماشین خیاطی- چرخ دوزندگی
 - ماشین خراطی- چرخ تراش چوب
 - ماشین سوار شدن- سوار خودرو شدن
 - ماشین سواری- (۱) گردش با خودرو. (۲) خودروی سواری
 - ماشین تحریر- چرخ نویسندگی
 - پنج صفحه ماشین کردم- پنج سات (رویه) زدم، پنج سات ماشین کردم.
 ماضی- گذشته
 - فعل "خوردن" را در زمان ماضی صرف کن- کارواژه ی "خوردن" را بزمان گذشته بگردان (ببند).
 - ماضی مطلق- گذشته ی ساده

- مانع - جلوگیری، بند، بازدارنده
 - مانع شدن - بازداشتن
 مانور - جنبش، شگرد
 - مانور نظامی - جنگ نمایشی (در ارتش)
 - مانور زیبایی زد - شگرد زیبایی زد.
 ماوراء - فرا، فراسوی (ی)
 - ماوراء بحار - فراسوی دریاها
 - ماوراء الطبیعه - ورج، ورجکاری (فره وشی)
 مآقع - رویدادها، رخدادها، پیشامدها
 ماهر - تردست، چرب دست، زبردست
 ماهیت - گوهر، نهاد، سرشت، چونی،
 چگونگی
 - از ماهیت کار بیخبر بود - از نهاد کار آگاه
 نبود.
 مایحتاج - نیازمندیها
 مایع - آب، آبگون، آبگونه، روان، نوشابه
 - باید مایعات فراوان بخوری - باید آبگونه
 (نوشابه) فراوان بنوشی.
 - مایع در برودت جامد میشود - آبگونه ها در
 سرما میبندند (بسته میشوند، بر بسته میشوند،
 میماسد)
 - ماده سه شکل دارد جامد، مایع، و بخار - ماده
 سه ریخت (پرهیب، و ش، دیس) دارد بر بسته،
 آبگونه، و دمه
 - مایع شد - بریخت آبگونه درآمد، روان گشت.
 مایل - اریب
 - خیلی مایلم بروم - خیلی دوست دارم بروم،
 خیلی خواهان رفتنم، دلم میخواهد بروم.
 - اگر مایلید تشریف بیاورید - اگر خواهید
 بیایید، اگر میخواهید بیایید، اگر بکام شماست
 بیایید.
 - هر طور مایلید - هر جور که بکام شما باشد
 ...
 - خط مایل - راستای کژ
 - خط قائمه - راستای ایستاده (سهیک)
 - خط افقی - راستای خوابیده (سِتَن، سیان)

- ماضی استمراری - گذشته ی همارگی
 (کسروی)
 - ماضی نقلی - گذشته ی ندیده (کسروی)
 - ماضی بعید - گذشته ی گذشته (کسروی)
 مافات - زیان، از دست رفته، از دست شده
 مافوق - بالاتر، برتر، بالادست
 - به مافوق خود احترام بگذار - بالادست خود را
 بزرگ دار.
 - مافوق و مادون - بالادست و زیردست
 - مافوق تصور است - برتر از اندیشه است،
 برتر از اندیشه یا پندار
 ماکت - نمونه
 ماکزیمم - بیشینه، بیشین
 ماکول - خوردنی
 مال - دارایی، داراک، ریگ، پول، مایه،
 خواسته
 - این مال من است - این از آن من است.
 - این مال کیست؟ - این از آن کیست؟
 - مال مردم را خوردن - داراک مردم را
 خوردن (بالا کشیدن).
 - مال و منال - دارایی، داروندار، هیر، داراک،
 نوا، خواسته
 - مال و مکت - نوا، داراک
 مالایطاق - برنتافتنی
 مالت - جوانه ی جو
 مالک - خداوند، دارنده
 - مالک شدن - (چیزی را)
 [از آنیدن (azānidan)]
 - مالک خانه ی دوستش شد - خانه ی دوستش
 را از آن خود گرداند، خانه ی دوستش را
 از آنید.
 - مالک این خانه کیست؟ - خداوند این خانه
 کیست؟
 - مالک ملک - خداوند زمین (دارایی، داراک)
 مالیات - باج، باژ
 - مالیات اضافی، سورشارژ - ساو، سا، سایی

- مؤسسه ی خیریه- بنیاد نیکوکاری، بنیاد کرفه کاری
 - مؤسسه ی کل مرکزی- بنیاد مؤکد: دستور مؤکد داد که ...، دستور بیچون و چرا (استوار) داد که ...
 ماکول- خوردنی
 مؤلف- نویسنده، نگارنده
 مأمن- پناه، پناهگاه
 مؤمن- گرونده، گروا (geravá)
 مأمور- کارمند، کاردار، کارگزار، کارساز، کارسازنده، فرستاده، کارفرموده
 - مامور کردن- (بر)گماشتن
 - مامور شد بتهران برود- باو دستور داده شد بتهران برود.
 - مامور پرداخت حقوق مستخدمین دولت شد- کار پرداخت دستمزد کارمندان باو سپرده شد.
 - مامور آگاهی- کار آگاه
 - مامور امنیتی- کار آگاه
 مأموریت- کارسازی، کارسازندگی، کارگزاری
 مؤنث- ماده، مادینه
 - اسم مونث و مذکر- نام واژه ی مادینه و نرینه
 - مونث و مذکر- ماده و نر، مادینه و نرینه
 مأنوس- خوگرفته، همخو
 - به سگش مأنوس شده- به سگش خوگرفته.
 - باهم مأنوسند- باهم همخویند، باهم همدمند، باهم دمسازند.
 - غیر مانوس- ناآشنا
 مأوا- جا، جایگاه، پناهگاه
 مؤید- مؤید باشید- خدا یار شما باشد.
 مأیوس- دلسرد، نومید، درمانده، افگار
 مباح- روا
 مباحث- جستارها
 مباحثه- جستارها، گفتگو، گفت و شنود

("استان" را "خوابیده به پشت" نوشته اند اما به باور من ریخت راستین این واژه "سیان" است. نیز نگر "فره وشی") (نیز نگر "فرهنگ اتیمولژیک پارسی")
 مایل (mile)- میل
 مایملک- دارایی، داروندار
 مآب- بشیوه ی ...، مانند ...، پسوند "-سان"
 - تاجر مآب- چون (مانند) بازرگانان
 مآخذ- بازگشتها، آبشخورها، فرگان (fargán) (فره وشی)
 مؤآخذ- بازخواست، بازپرسی
 مآل: مال اندیشی- دوراندیشی
 مآلاً- سرانجام، فرجام
 موآلفت- دوستی، مهربانی
 مؤآنست- همخویی، خوگرفتن با، همدمی
 مؤآمن- درستکار، فرارون
 مؤآثر- کاری، کارگر
 - یک دوا ی مؤثر، یک داروی کاری
 - نصیحت من در او مؤثر نشد- پند من در او کارگر نیفتاد.
 مآخذ- بازگشت، آبشخور
 - مآخذ شما چیست؟- پایه ی (بنیان) کار شما چیست؟، این را از کجا گرفته اید؟، آبشخور کار (نوشته، سخن) شما چیست؟
 - در این کتاب از مآخذ متعدد استفاده شده است- در این نامه از آبشخورهای بسیاری (بیمری) بهره برداری شده.
 - لیست مآخذ- فهرست آبشخورها (بازگشتها)
 مؤآخر- پس، پشت
 - مقدم و مؤآخر- پس و پیش، پیش و پس
 مؤآدب- نکوکردار، هوکردار، دارای کردار نیک
 مؤسس- بنیان گذار، پایه گذار
 مؤسسسه- بنیاد، بنگاه

مبادرت- بکاری مبادرت کردن- دست بکاری
 یازیدن، دست بکاری شدن
مبادله- دادوستد، گیروداد
 - مدادش را با قلم من مبادله کرد- مدادش را با
 قلم من گرداند. (گرانید = goránid) (کسروی)
 - مبادله ی کالا- دادوستد کالا، گیروداد
مبارز- پیکارگر، جنگاور، جنگی
مبارزه- پیکار، نبرد، آورد، ناورد
 - به مبارزه تلبدین- چالش، چالشگری
 - مبارزه با بیسوادی- پیکار با نافرهیختگی
 - مبارزات- پیکار
مبارک- فرخنده، فرخنده پی، خجسته، شاد
 - مبارکی- شادگانه
 - قدمش مبارک!- فرخنده پی باد!
 - مبارک قدم- فرخنده پی
 - عید شما مبارک- نوروز (جشن، روز به) به
 شما خجسته باشد.
 - لباس نو مبارک- رخت نو بر شما خجسته باد.
 - به مبارکی مجلس عقد ... منعقد شد-
 گواهگیران ... به خجستگی برگزار شد.
 - به مبارکی عقد دوشیزه ... با آقای ... به
 شادگانه ی گواهگیران دوشیزه ... با آقای ...
 - ایام مبارک- روز به (ruz e beh)، روز
 جشن
 - نامبارک- گجسته، نافرخنده
مباشر- کارپرداز، کارگزار، پیشکار
 - مباشرت- کارپردازی
 - (با زن یا دختری) گرد آمدن یا آمیختن،
 نزدیکی کردن
مبال- آبریزگاه
مبالات: بسیار بی مبالات است- بیپروا
 است، آسانگیر است، بی اندیشه کار میکند.
مبالغه- لاف، گزاف
 - مبالغه کردن- لافیندن، لاف زدن، بیش از
 اندازه بزرگ کردن.
مبانی- بنیاد(ها)، پایه(ها)، بنها، ریشه ها

مبایعه- خرید و فروش
مباینت- جدایی، ناهمگنی، ناسازواری،
 ناسازگاری
 - این دو باهم مباینت دارند- این دو ناسازوارند.
 (همگن نیستند، ناهمگند).
مبتدا- (در دستور زبان- فاعل) کننده یا کنای
 کار، نهاد
 - مبتدا و خبر- نهاد و گزاره (گزارش)
مبتدی- شاگرد، اشاگرد، نوآموز، تازه کار،
 نوپا، کارورز
مبتذل- پیش پا افتاده، ناپسند، فرومایه
مبتکر- نوآور
مبتلا- دچار، گرفتار، دربند ...، گرفتن، زده
 - به سرخک مبتلا شد- دچار سرخک شد،
 سرخک گرفت.
مبتنی: بر پایه ی ...
 - مبتنی بر- برپایه ی
 - مبتنی بر آن چه که او گفت ...- برپایه ی آن
 چه که او گفت ...
 - حرف او مبتنی بر اصل مهمی است- سخن او
 برپایه ی نیست (bonest) ارجداری (استوار)
 است.
 - این مبتنی است بر این که او بیاید- این وابسته
 به آن است که او بیاید.
مبحث- جستار، در، فرگرد
مبدأ- آغاز، سرچشمه، مایه، آبشخور
مبدع- نوآور
مبدل- دیگر شده، دیگرگون شده، دگر گشته
مبذول: خواهشمند است اقدام لازم مبذول
 دارید- خواهشمند است انجام دهید.
 - توجه مبذول داشتن- پروا کردن، رسیدن (به)
 کاری یا چیزی)
میرا- دور
میرات- نیکوییها، خوبیها، کرفه، کرفه کاری

مَبْرَز - آبریز، آبریزگاه، جایی (از گیلکی)

مُبْرَز - زبردست، توانا

مبْرَم: احتیاج مبرم - نیاز سخت

مبْرهن - روشن، آشکار

مبسوط: شرح مبسوطی ایراد کرد. - گشاده سخن راند، سخن فراخ راند.

مبشّر - مژده دهنده

مبصر: مبصر کلاس - سرکرده (سرپرست) دانش آموزان

مبعث - (جایگاه یا زمان، گاه) برانگیختگی، انگیزتگاه

مبعوث - برانگیخته

- مبعوث کردن - برانگیختن

مبل - کاپال

مبلمان - کاپال

مبلغ - پول

- مبلغ هزار تومان - چند (cande) هزار تومان، روپهم (باندازه ی) ۱۰۰۰ تومان

مبلغ - فرنافتار (farnáftár) (از فرنافتن - تبلیغ کردن)

مبله - کاپالمنند

- آپارتمان مبله - سراچه ی کاپالمنند

مبنی - نگر "مبتنی"

- مبنی بر - بر پایه ی ...، از روی ...

مبهوت - گیج، در شگفت، شگفت زده، سرگردان

مبین - روشنگر

متاب - بازگشت، پشیمانی، پنتی (pateti)

متابعت - پیروی، گردن نهادن، پسپایی

(آخشیج پیشوایی) (فره وشى)

متابو لیسم - سوخت و ساز

متارکه - (فرو) هشتن، واهستن، دست

برداشتن، وانهادن

- ترک مخاصمه - دست از دشمنی برداشتن،

دشمنی را فروهشتن یا وانهادن

- از هم متارکه کردند. - همدیگر را فروهشتند (واهشتند)، از هم جدا شدند.

متاع - کالا، کاپال، دارایی، داراک

متافیزیک - (۱) بنسسته شناسی، مینوشناسی،

مینوی، فرزانی، فرزانیک. (۲) پندارین. (۳)

نهفته. (۴) درنیافتنی

- گفتارهای متافیزیکی اساتید دانشگاه - گفتارهای بنسسته شناسیک استادان دانشگاه

- یک داستان متافیزیکی - یک داستان پندارین

- حرفهای متافیزیکی - سخنان درنیافتنی

متانت - سنگ، سنگینی

متأثر - اندوهگین

- سخنانش سخت مرا متأثر کرد. - سخنانش

سخت مرا اندوهگین کرد.، سخنانش سخت در من هنابید.

متأخر - پسین، واپسین

- متأخرین و متقدمین - پسینیان و پیشینیان

متأخرین - پسین، پسینیان

- متقدمین و متأخرین - پسینیان و پیشینیان

متأذی - آزرده، آزار دیده، رنجیده

متأسف - افسرده، اندوهگین

- از رحلت او شدیداً متأسف شدم. - از درگذشت او سخت افسردم (افسرده شدم).

متألم - دردمند، رنجور

متأهل - خانواده دار، دارای همسر و فرزند،

زن و بچه دار

متباین - دور از هم، جدا از هم، جز، آخشیج

هم، ناجور، ناهمگن، ناسازوار

متبخر - کارآموده

متبرک - خجسته، فرخنده، پیشوند "هو -"

- عتبات متبرکه - خاکهای پاک

متبسم- خندان، خندان رو، گشاده رو

متبلور- بلور، بلورین، بلوری

متجاسر- دست یازنده، دست اندازنده، دستیاز

متجانس- همگن، هم گوهر

متجاوز- دستیاز (نگر "متجاسر")، دست به

... یازیدن، زورگو، ستنبه، ستمگر

متجدد- پیرو آیین نو، [نوگامه]

- متجددین و فناتیکها- نوگامگان و کهنه پرستان

متجسس- جوینده، پژو هنده

متجلی- آشکار، نمایان

متحجر- سنگی، سنگین، سنگسان،

بردسان (bardsán)

متحد- یکی، دست یکی، یک دل، یک زبان

متحرک- جنبان، جنبنده، جنبشی

متحصن- بست نشستن

- عملجات در کارخانه متحصن شدند- کارگران

در کارخانه بست نشستند.

متحمل- تن در دادن به ... پسوندهای "بر"

و "کش"

- متحمل ضرر عظیمی شدن- زیان بزرگی

دیدن (بردن)

- متحمل حقارت شدن- بخواری تن در دادن.

متخاصم- دشمن، پیکارگر

متخصص- استاد، ویژه کار (کسروی)

- طبیب متخصص کحالی- چشم پزشکی، پزشک

ویژه کار چشم

- طبیب متخصص قلب- گش (gew) پزشک،

پزشک ویژه ی بیماریهای دل

- طبیب متخصص اطفال- پزشک کودکان،

پزشک ویژه کار بیماریهای کودکان

- او متخصص در نقشه کشی است- او ویژه

کار (استاد) نقشه کشی است.

- در ... متخصص شدن- در ... استاد (ویژه

کار) شدن.

متخلخل- سوراخ دار،

روزنمند (rouzanmand) متخلص به ...-

نامور به ...، نامیده به ...، نامبردار به ...، بنام

...

متخلف- لغزشکار، گناهکار

متد- هنگ، روش، دستور، شیوه، راه

متداول- باآسا، روان، آیین روز

- این لغت متداول نیست- این واژه اکنون روان

نیست.

- این لباس متداول نیست- این جامه به آسا

نیست.

متدرج- (۱) کم کم، اندک اندک، درجه

بدرجه. (۲) زینه بندی شده

متدرجاً- کم کم

متدین- دیندار

متذکر: خلافهایش را باو متذکر شدم-

لغزشهایش را باو یادآور شدم (یادآوری کردم).

مترادف- هم مینی (mayni)، هم پیام

متراکم- ستبر، انباشته، مشت (mawt) (از

شیرازی)

- محلول قند متراکم- آب قند ستبر (مشت)

- جنگل متراکم- جنگل انبوه

متراکم کردن یا شدن- ستبر کردن یا شدن، انبوه

کردن یا شدن

مترجم- (ریشه ی این واژه پارسی است.)

ترجمان، ترگمان

متردد- دودل

مترسل- نویسنده، دبیر

مترشح- تراویده، تراوش، زهیدن، زه

مترصد: او مترصد است که دشمن شکست

بخورد- او بیوسان (چشم براه) شکست دشمن

است.

- مترصد بودن- پاییدن، بیوسیدن، چشم براه

بودن

مترقب (مترقبه): یک اتفاق غیر مترقبه- یک رویداد نابیوسیده

مترقی- پیشرفته، پیشرو

متر و- کاروان دودی (برقی) زیرزمینی

متر وک: یک قریه ی متروک- یک آبادی بی مردم (فرو هشته، واهشته)

- یک رسم متروک- یک آیین از پا افتاده (فرو هشته یا واهشته)

مترزلزل- لرزان، ناستوار، ناپایدار

متساوی- چند... (cande)، همچند، هم ارز، برابر

متسع- گشاد، فراخ، باز

- آهن در حرارت متسع میشود- آهن در گرما باز میشود (گسترده یا دراز میشود).

- بطن چپ در موقع دیاستول از خون پر شده متسع میشود- شکمچه ی چپ بهنگام واتپش از خون پر شده فراخ میشود.

- روده ی مسدود متسع میشود- روده بند آمده (ترنجیده) باد میکند.

متشابه- همانند، یکسان، چون

- دو مثلث متشابه- دو سه بر همتا

- متشابه ابویش- چون پدرش

متشبت- درآویختن (در، به چیزی یا کسی)

- او به هر حیلے ای متشبت میشود- او به هر نیرنگی دست میازد (دست میزند)

متشنت- پراکنده، آشوب زده، پریشان، آشفته، پریشیده

- مجلس متشنت شد- انجمن (سگالشگاه) پریشید (بهم ریخت).

متشخص- برجسته

متشرع- پیرو آیین دینی

متشکر- سپاسگزار، سپاسمند،

هوسپاس (husepás) (فرو وشی)

- بسیار متشکر، مرسی متشکر (از سخنان رسوای فارسی امروزی)- بسیار سپاسگزارم، سپاس (دارم)

متشکل- آراسته

- قشون متشکل- سپاه (لشکر) آراسته

- این مساله متشکل از سه قسمت است- این پرسمان (داستان) از سه پاره (بخش) پدید آمده، این پرسمان از سه پاره هنبوده (انبوده) (از هنبودن (h)anbudan، (h)anbovad) متشکل شدن یا بودن از ...)

متشنج- لرزان، چندش (چندیدن)

- ملت از حرفهای او متشنج شدند- مردم از سخنان او پریشیدند (رمیدند، تکان خوردند).

- لبهائش متشنج بود- لبانش میلرزید.

- ماهیچه متشنج شد- ماهیچه چندید (تکان خورد).

متصادف- روبرو، برخوردن به

- جمعه متصادف با ولادت ... بود- آدینه به زادروز ... خورد، آدینه همزمان زادروز ... بود.

متصاعد- بالا رفتن، بر شدن، پریدن

- ید متصاعد میشود- ید میبرد.

متصدی- کار پرداز، سررشته دار، گرداننده

- متصدی این گیشه رفته- کار پرداز (گرداننده ی) این باجه رفته.

متصرف- ستاننده

- ملک او را متصرف شدند- زمین (خانه،

دارایی، داراک) او را (بزور) ستانند.

متصف- ستوده، زابیده (از زابیدن) (کسروی)

- متصف کردن- زابیدن، ستودن

- متصف بودن- زابیده بودن، ستوده بودن به

- متصف به صفات و خصایل حسنه- ستوده به نیک منشی، دارای ویژگیهای پسندیده، زابیده به ویژگیهای نیک (پسندیده)

متصل: متصل کردن- بستن، پیوستن

متصور- پنداشته، پنداشتن

- حدی بر آن متصور نیست. - نمیتوان اندازه ای برای آن پنداشت.

متضاد - وارونه، آخشیج، جدا، پیشوند "جدا-" و "جد-" (jod-). (به منشته ی من واژه ی تازی "ضد" نیز از ریشه ی پارسی و سانسکریت شکافته. نگر: فرهنگ اتیمولوژیک پارسی)

- تبعیت از دین متضاد- جدادینی
آب متضاد آتش است. - آب آخشیج آتش است.

متضرر - زیان دیده، زیانکار

متضرع - زار، زاری کننده، مویه گر، مستگر (mostgar)

متضمن: این متضمن آن است که شما هم بیآیید. - این در گروی آن است که شما هم بیآیید.

- دربردارنده، دربرگیرنده،

پروستار (parvastár) از

"پروستن" (parvastan)، پروندا (parvandá) از "پروستن"

متظاهر - خودنما

متظلم - دادخواه

متعادل - تراز مند

- شخصیت متعادلی ندارد. - منش تراز مندی ندارد.

متعارف: کسر متعارفی - برخه ی هنجار

- کسر اعشاری و متعارفی - برخه ی دهدهی و هنجار

- از حدود متعارف خارج شدن. - پا از اندازه فراتر گذاشتن، اندازه نشناختن، از مرز هنجار برون شدن.

متعاقب - پیایی، پشت سر هم، پیرو

- متعاقب آن - پس از آن، پیرو آن

- متعاقب آن مریض شد. - درپی آن بیمار شد، از پس آن بیمار شد.

متعاقباً - سپس، سپستر

متعال - بزرگ

- متعالی - برشده، برترین

متعبد - پرستنده، یشتار (yawtár) (از یشتن)

متعۀ - همسر یا زن چندگانه (نه همیشگی)

متعجب - درشگفت، شگفت زده، شگفتیدن، در شگفت ماندن

متعدد - بسی، بسیار، بیشمار، فراوان، بیمر (bimar)، نهمار

متعدی - ستمگر، ستنبه، (در دستور زبان) گزرا

- فعل لازم و متعدی - کارواژه ی گزرا و ناگزرا

متعرض - به کار او متعرض شد. - بکار او دست یازید (دست درازی کرد)، کار او را نپسندید.

متعصب - خشک اندیش

متعظ - پند پذیر، پند شنو، نبوشا

- واعظ غیر متعظ - پندگوی پندناپذیر

متعفن - گند، بدبو، گندیده

متعلق - وابسته، از آن ...

- متعلق به - از آن ...، وابسته به ...

- این متعلق بمن است. - این از آن من است.

- این کتاب متعلق به کیست؟ - این کتاب از آن کیست؟

- متعلق بخود کردن. - از آن خود کردن،

[از آندین]

متعلقه - زن، همسر

متعمداً - دانسته، خواسته، دستی

- متعمداً این عمل را میکند. - دانسته (خواسته، دستی دستی) چنین میکند.

متعۀ - نگر "متعۀ"

متعهد - پیماندار

- متعهد میشوم که ... - پیمان میندم که ...

متغایر - آخشیج، ناجور، ناهمگن

متغییر - گردنده، گردان، دگرگون شونده

- متغییر شد و فحش داد. - برآشفت و ناسزا

گفت، تافته شد و دشنام داد.

من او را هازیدم که ... (هازیدن- هازم، هازی، هازش)
مقبل: مخارج عروسی را مقبل شد. هزینه ی عروسی (بیوگانی) را بگردن گرفت (پذیرفت).
متقدم: این واقعه متقدم بر آن دیگری است. این رویداد پیشتر از آن دیگری است.
متقدمین- پیشینیان
 - متقدمین و متاخرین- پسینیان و پیشینیان
مقلب- نیرنگ باز، نادرست، فریفتار
متقن- استوار
 - دلایل متقن- آوردها (چمهای) استوار
متکا- متکا، بالش، پستی
متکبر- برمنش، خودبین، خودستا، خودخواه
متکدی- گدا، دریوزه
متکفل- پایندان
 - متکفل شدن- پایندان ... شدن، پایندیدن، ... را بگردن گرفتن
متکلم- گوینده، سخنگو
 - متکلم وحده- نخست کس یکانی
 - متکلم مع الغیر- نخست کس چندگانی
متکی: حرفهایش متکی به اصول نبود.
 سخنانش بر پایه ی بنیادهای راستین نبود.
 - خیلی به مادرش متکی است. - خیلی بمادرش وابسته (وابند، پشتگرم) است.
متلاشی- از هم پاشیده، از هم گسیخته، ویران
متلاطم- پرتکان، ناآرام، پراشوب، آشوبزده، آشفته
متلاقی- بهم بر خوردن، هم بریدن
 - دو خط متلاقی- دو راستای همبر (hambor)
متلذذ- شاد، خوشدل، بهره مند، رامیده، رامیدن
متلون- رنگارنگ، جوراجور، ناپایدار، ناستوار

- هوا متغییر شد. - هوا برگشت.
متفاوت- گوناگون، ناسازوار، ناهمگن
 - این دو باهم متفاوتند. - این دو از هم جدایند.
 این دو همگن (سازوار) نیستند، این دو ناسازوارند.
متفرع- جدا شده از ...، شکافته از ...، شاخابه
متفرعن- برمنش
متفرق- پراکنده
 - جمعیت متفرق شد. - (انبوه) مردم پراکنده شدند.
متفق- همدل، یکدل، همدست
 - متفق القول- همزبان، همداستان، یکزبان، یکدل
 - ملل متفق- کشورهای همدست
متفکر- اندیشمند، اندیشناک
متقابل- دوسویه، روبرو
 - دو زاویه ی متقابل- دو گوشه ی (کنج) روبرو (رودررو، برابر)
 - احترام باید متقابل باشد. - ارج گذاشتن بیکدیگر (بزرگداشت یکدیگر) باید دوسویه باشد.
 ارجشناسی باید دوسویه (دوسره) باشد.
متقارن- همانند، همسان، همال، همزمان، پیشوند "پاد-"
 - این واقعه متقارن با فوت ابویش بود. - این رویداد همزمان مرگ (درگذشت) پدرش بود.
 - شهری متقارن روم در آسیا ساخت. - پادشهر روم را در آسیا پی افکند، شهری همانند روم در آسیا ساخت.
متقاضی- خواهان، خواستار
مقاطع- همبر (hambor)
 - دو خط مقاطع- دو خط (راستای) همبر.
متقاعد- بازنشسته
 - پدرش متقاعد شده. - پدرش بازنشسته شده.
 - من او را متقاعد کردم. - من او را بر این باور استوار داشتم که ...، من او را باوراندم که ...،

- آدم متلون المزاجی است. - نهاد دمدمی دارد،
آدم ناستواری است.

متمادی - دراز، پیاپی، پیوسته، آزرگار
- سالهای متمادی لیکور خورد. - سالیان آزرگار
باده (نیید) نوشید، سالیان دراز باده گساری
کرد.

متمارض - خود را به بیماری زدن.

متمایز - (از هم) جدا

- این دو را باید از هم متمایز کرد. - این دو را
باید از هم جدا کرد (جدا دانست، باز شناخت، باز
دانست)

متمایل: خیلی متمایل است که لندن را ویزیت
کند. - سخت خواهان (خواستار) دیدار لندن
است.

متمتع - برخوردار، بهره مند

- متمتع شدن - برخوردار، برداشتن، خوردن

متمدن - شهری، پیرو (آیین) شهریگری

- مردم متمدن دنیا - مردم شهری (شهریگر)
جهان

متمرد - نافرمان، فرمان سپوز

متمسک - به چیزی چنگ انداختن، به ...
در آویختن

- بهر وسیله ای متمسک میشود که نرود. - بهر
چیزی درمیآویزد که نرود.

متمکن - توانگر، پولدار

متملق - چاپلوس، چرب زبان

متمم - و سیرا (vasporá)،

وسپرنده (vasporande) از

وسپردن (vaspordan) (فره وشی)

متمنی: متمنی است تشریف بیاورید. -
خواهشمندم بیاوید.

متمول - پولدار، توانگر

متمن - نبشته، نوشته، نسک، کار

- به متن انگلیسی نظر کرده آنآ بفارسی ترجمه
میکند. - به نبشته ی انگلیسی نگریسته در زمان
بپارسی ترجمه میکند.

- از متن اصلی استخراج شده. - از نبشته ی
راستین بیرون کشیده شده.

- متن و نقش - زمینه و نگار، بوم و نگار
(فردوسی)

متناسب - بجا، درخور، فراخور، جور،

همساز، سازوار، باندازه

- متناسب بودن - در خوردن

- متناسب با وضع ما نیست. - در خور (نهاد)
کار ما نیست.

- متناسب با عایدی خرج میکند. - درخور درآمد
هزینه میکند.

- نامتناسب - ناجور، ناهمگن

متناقض - ناجور، جدا، ناهمگن، ناسازوار،

ناسازگار، آخشیج پیاپی، پشت سر هم، پی در

پی، پستامند (pastámand)

متناوب: - موج مستقیم و موج متناوب - موج

یا شکنج راستار است و فراز و فرود

- برق متناوب - برق فراز و فرود شونده، برق
پستامند

متنبه - گوشمالی شده، آگاه شده

- متنبه شد. - گوشمالی شد، آگاه شد، پند گرفت.

متنعم - توانگر، ناز پرورده

متنفذ - توانمند

متنفر - بیزار، رمان (ramán)

متنکر - ناشناس

متنور - روشن، پرفروغ

متنوع - جورا جور، گوناگون

متواتر - پیاپی، پی در پی

متواری - در بدر، آواره، گریزند، گریزان،

گریخته

- متواریان حرب - گریزندان (گریختگان) از
جنگ

- متوازی** - همرو
- متوازی الاضلاع - دارای برهای همرو
- متواضع** - فروتن
- متوالی** - پیاپی، پیوسته
- متوجه**: متوجه شدن - دریافتن، روی نهادن، روی کردن، رسیدن
- متوجه نشدم - نفهمیدم، دریافتم.
- متوجه باش نخوری زمین - بهوش باش نخوری زمین، بیا نخوری زمین.
- متوجه ما نشد - ما را ندید، بما پروا نکرد.
- این خانه متوجه باغ است (مشرف باغ است) - این خانه نگران باغ است، این خانه رو بباغ است.
- متوحش** - هراسان، ترسان
- متورم** - بادکرده، دمیده، آماسیده
- متوسط** - میانه، میانگین، میانگونه
- متوسط نمره ی حاصلین - میانگین نمره ی دانش آموزان
- متوسل**: متوسل به پدرش شد - دست بدامن پدرش شد، بپدرش درآویخت.
- متوفی** - شادروان، درگذشته، مرده
- متوقع**: متوقع است که بدیدنش بروم - چشم دارد که بدیدارش بروم.
- از او هیچ متوقع نیستم - از او هیچ چشم ندارم.
- متوقع بودن از کسی - چشم داشتن از کسی
- متوکل** - پشتگرم بخدا
- متولد** - زاده
- متولد شدن - زاده شدن، زادن
- امروز متولد شد - امروز زاده شد.
- متولد سیزه وار است - زاده ی سیزه وار است، در سیزه وار زاده شد.
- متولدین سال ۱۹۶۰ مشمول خدمت وظیفه اند - زادگان سال ۱۹۶۰ باید سربازی روند.
- متولی** - سرپرست، کارگردان، گرداننده
- متهاجم** - تازان، تازنده
- قوای متهاجم - نیروهای تازنده
- متهاجمین از جنوب حمله کردند - تازندگان از نیمروز تاختند.
- متهم** - دادخواست، خوانده
- او مرا متهم بسرقت کرده - او بهتان دزدی بمن زده.
- متهور** - بیباک، پردل، دلیر، دلاور
- متین** - استوار، سنگین، گرانمایه
- مثال** - نمونه
- مثالهای عدیده آورد - نمونه های فراوان (بسیار) آورد.
- برای مثال - برای نمونه
- مثانه** - پیشابدان، میزه دان
- مثبت** - این واژه ی سپنجی را در برخی باره ها میپذیریم.
- عقیده های مثبتی دارد - اندیشه های (باورهای) سازنده ای دارد.
- قطب مثبت و قطب منفی باتری - مخ (mex) فراز و فرود باتری
- جواب مثبت و منفی - پاسخ آری و نه
- پشت عدد ۱۰ علامت مثبت یا منفی بگذارید - پشت شمار ۱۰ نشان فزونی یا کاستی گذارید.
- بزندگی با دیده ی مثبت نگاه کردن - بزندگی با خوشبینی نگرستن.
- آدم مثبتی است اما مادرش منفی باف است - آدم خوش بین و امیدوار است اما مادرش منفی باف (بدبین و نومید) است.
- متهب** - پرماه (parmah)، مته (matte)
- مئل** - دستان
- برایش مئل زدم - برایش نمونه آوردم.
- امثال و حکم - دستان و پند، پند و دستان
- مثلاً ۴ جفت کفش بیاور - برای نمونه ۴ جفت کفش بیاور.
- مئل - مانند، همانند، بسان، بگردار، بجای، چو، چون، مانستن

- مثل من بیاف. - چون (مانند) من بیاف.
 - مثل امروز. - چون امروز، همانند امروز
 - مثل این- چنین، چون این
 - مثل این که- انگار، گویی، توگویی، توگفتی،
 گویا
 - مثل آن- چنان، چون آن
 - مثل من- چون من
 - مثل ابویش حکیم است. - چون پدرش فرزانه
 است.
 - مثل این که ارث پدرش را باخته. - انگار
 (چنان) که مرده ریگ پدرش را باخته.
 - او را مثل پسر خودش میدانست. - او را بجای
 پسر خود میدانست.
 مُثَلَّة- تکه تکه بریدن (اندامهای تن)
 مِثْلُث- سه بر، سه گوش
 - مثلث "آ ب ج" را چنان رسم کنید که ضلع "آ
 ب" آن ۵ سانتیمتر باشد. - سه بر "آ ب ج" را
 چنان اندازه‌ید که بر "آ ب" آن ۵ سانتیمتر باشد.
 مُثَلَّة- نگر "مثله"
 مجادله- بیکار، ستیزه، چخش
 مجاز: از روی حقیقت نه مجاز - برآستی نه
 پندارین
 مجازات- کیفر، پادافره
 مجازی- پندارین
 - این معنی مجازی است. - این مینی پندارین
 است.
 مجال: مجال نیافت. - روزگار نیافت، دمی
 نیافت، زمان نیافت.
 - مجال نداد که بگویم. - دمی نگذاشت که
 بگویم، زمان نداد که بگویم.
 مجالس- نشستها، گردهماییها
 مجالست- همنشینی
 مجامع- انجمنها
 مجامعت- گرد آمدن (زن با مرد یا مرد با
 زن)، مرزیدن

مجامله- خوشزبانی و خوشرفتاری،
 خودشیرینی
 مجانی- مفت، رایگان
 مجانست- همگی، سازواری، سازگاری
 مجانین- دیوانگان
 مجاور- همسایه، همبر
 مجاورت- همسایگی، همبری، نزد، نزدیکی
 مجاهد- جنگاور، جنگی، بیکارگر
 مجاهدت- کوشش، تکاپو
 مجبور- ناگزیر، ناچار
 - مجبور کردن- واداشتن، بر آن داشتن
 - مجبور شدم بروم. - ناگزیر شدم بروم.
 - مجبورم کرد بخورم. - مرا واداشت که
 بخورم، مرا بر آن داشت که بخورم.
 مجتمع- گرد هم، باهم
 - مجتمع طبی- گروه پزشکی
 - مجتمع شدن- گرد هم آمدن
 مَجْد- بزرگی
 مُجِد: اقدام مجدانه بعمل آوردن- سخت کوشیدن
 مجد- دوباره، از نو، از سر نو، نو
 - مجدداً قرأت کن. - دوباره بخوان.
 مجذوب- شیفته
 مجذور- بتوان دو
 - مجذور هفت چیست؟- توان دوی هفت چیست؟
 مجذوم- خوره ای
 مجرا (مجری)- راه، گذر
 - مجرای ادرار- میزه راه (urethra)، میزه نای
 (ureter) = حالب
 - مجرای نخاعی- گذر مغز تیره
 مجرا (مجری)- روان
 - این قانون مجری است. - این قانون روان است.
 مجرب- کارآزموده، کارکشته، آزموده،
 جهانسپرده، جهاندیده

- مجرة- کهکشان
 مجرد- تنها، بی زن، بی شوهر، بی همسر،
 یکه، بی یار
 مجرم- بزهکار
 مجروح- خسته، زخمی، ریش
 - مجروح کردن- خستن، زخمی کردن، زخم
 زدن، ریش کردن
 مجرور: حرف "ان" در لغت "نوشت"
 مجرور است.
 - وات "ان" در واژه ی "نوشت" (نشان) زیر
 دارد.
 مجره- نگر "مجرة"
 مجری- نیز نگر "مجرا"
 - مجری اوامر اوست- انجام دهنده ی فرمانهای
 اوست.
 مجسم: خوب مجسم کنید چه وضعی داشت؟-
 خوب بیندارید که در چه نهادی بود.
 - مجسم کردم تنها در بیابانم- پنداشتم تنها در
 بیابانم.
 - ... جبریل مجسم است- ... سروش تن فرمان
 است. (فره وشی)
 مجسمه- تندیس، تندیسه
 - مجسمه ی فیل- پیل دیس
 - مجسمه ی شتر- شتر دیس
 مجعد- پیچیده، فری
 مجعول- ساختگی، دروغین
 - یک سند مجعول- یک نبشته ی ساختگی
 مجلة- ماهنامه، مهنامه، هفته نامه
 مجلد- دفتر، پوشه
 - کتابی در دو مجلد- کتابی در دو دفتر
 - کتابی در ۷ مجلد نوشت- نامه ای در هفت
 دفتر نوشت.
 مجلس- انجمن، نشست، گردهمایی
 - مجلس شورا- سگالاد، سگالکده، سگالسرا،
 سگالشگاه، سگالشسرا
- مجلل- فرهمند، شکوهمند
 مجله- نگر "مجلة"
 مجمر- آتش دان، بریجن، بریزن، بوی سوز
 مجمع- انجمن، گردهمایی
 - مجمع عمومی سازمان ملل- انجمن همگانی
 سازمان کشورها
 مجمع الجزایر- جزیرگان، گزیرگان،
 آبخوستگان
 مجمعه- سینی، تبجه (tabaje) (از گیلکی)،
 خوان، خوانچه
 مجمل- کوتاه
 - تو شرح مفصل بخوان از این مجمل- تو خود
 داستان دراز را از این سخن کوتاه بخوان.
 مجموع: در مجموع آدم خوبی است- رویهم
 رفته آدم خوبی است.
 - مجموعا میشود ۷۰ تومان- رویهم (رفته)
 میشود ۷۰ تومان.
 - مجموع ۲ و ۷ میشود ۹- ۲ و ۷ روی هم
 میشود (میکند) ۹.
 مجموعه- (در یک جا) گردآوری شده،
 رویهمرفته
 - مجموعه ی دانشکده ها در این دانشگاه است-
 همه ی دانشکده ها در این دانشگاه است.
 - مجموعا ۷۰۰ تومان- رویهم ۷۰۰ تومان.
 - مجموعه آثار ...- سراسر نوشته های ...
 مجنون- دیوانه، خردشده (xeradwode)
 مجوز- پروانه، دستور، پته (pate)
 - باید برای تادیبه ی حقوق مستخدمین مجوز
 بگیریم- باید برای پرداخت دستمزد کارمندان
 دستور (پروانه) بگیریم.
 مجوس- مغ، زردشتی، زرتشتی، بهدین
 مجوف- میان تهی، کاو
 مجهز- بسیجیده، آماده، با ساز و برگ
 - مریضخانه مجهز بوسایل مدرن- بیمارستان
 دارای ساز و برگ (ابزار) نوین

- یک دایره ی محیط- یک پرهون فروگیرنده یا پروستار (parvastár)
 - مثلث محاط در دایره است. - سه بر پروسته ی پرهون است.
 - دایره بر مثلث محیط است. - پرهون پروستار سه بر است.، پرهون سه بر را فرو گرفته است.
 - دایره ی محیطی- پرهون پروستار (فروگیر) محافظ- نگهبان، نگهدار (نده)، پاس، پسوند "- بان"،
 محافظت- نگهبانی، نگهداری، پسوند "-بانی"
 - محافظت کردن- داشتن، پاییدن، نگهداشتن
 - محافظت از صحت بدن- بهداری، بهداشت
 محافل- انجمن(ها). نیز نگر "محفل"
 محاکمه- دادرسی، دادستانی، بازپرسی
 - او را محاکمه کردند. - او را محاکمه کردند.
 او را بازپرسی کردند.
 - محاکمه طول کشید. - دادرسی (بازپرسی) بدرازا کشید.
 محال- نشدنی
 محاوره- گفتگو، گفت و شنود
 محبت- مهر، مهربانی
 - محبت کردن- نواختن
 محبس- زندان، بند
 محبوب- جان دل، گرامی، دوست، دلدان
 - محبوب القلوب- گرامی
 محبوس- بندی، زندانی، دربند
 محتاج- نیازمند
 محتاط- دوراندیش
 محتال- فریبکار، فریفتار
 محترق- سوخته
 - مواد محترقه- ماده های سوزا
 محترم- بزرگ، ارجمند
 محتسب- پاسبان، سرپاسبان، روزبان
 محتشم- با آرم، آزرمی

مجهول- ناشناخته
 - اشعه ی مجهول- پرتوی ناشناخته
 - معادله ی دو مجهولی- همچند دارای دو ناشناخته
 - برایم مجهول است. - نمیدانم، بر من پوشیده است.، برایم ناشناخته است.
 - مجهول الهویه- گمنام، بینام و نشان
 مجید- بزرگ، مه
 محابا: بی محابا رفت. - بی پروا رفت.
 - بی محابا اقدام کردن. - بی دوراندیشی بکاری دست زدن.
 محاجه- دشمنی کردن، یکی بدو کردن، سر بسر گذاشتن، چخیدن
 محاذات: به محاذات هم- روبروی هم، برابر هم
 محاذی- روبرو، برابر
 محارب- جنگی، جنگنده، پیکارگر
 محاربه- جنگ، پیکار، نبرد، رزم
 محاسبه- شمارش، شمردن، امار، اماردن
 - محاسبه شدن- گرفتن، شمردن
 - در محاسبه اشتباه کرد. - در شمارش (شمرش) لغزید.
 - این را محاسبه کن. - این را بشمار، این را بیامار.
 محاسن- (۱) نیکبها. (۲) ریش
 محاصره- فروگرفتن
 - محاصره کردن- فرو گرفتن
 - قلعه را محاصره کردند. - دژ را فروگرفتند.
 - کشور را محاصره ی اقتصادی کردند. - کشور را از راه بازرگانی فروگرفتند.
 محاط- فرو گرفته شده، پروسته (از پروستن parvastan)
 - محاط شدن- گنجیدن
 - یک دایره ی محاط- یک پرهون فرو گرفته یا پروسته

محتضر - در آستان مرگ

محتکر - انبارگر

محتمل - بودنی

- محتمل است بیاید. - گویا (شاید) بیاید.

محتوم - گریز ناپذیر، ناگزیر، ناچار

محتومیت - گریز ناپذیری، ناچاری، ناگزیری

محتوی - پروسته

- محتوی بودن - پروستن (parvastan)

- حرفهای بی محتوا - سخنان پوچ، یاوه

- محتوی ۵ جفت جوراب -

پروستار (parvastár) (از پروستن) ۵ جفت

جوراب، در بردارنده ی ۵ جفت جوراب.

محجبه - پوشیده روی، سرپوشیده

محجوب - پوشیده، سرپوشیده، روبسته، با

آزرم

محجور - کم خرد

محدب - گوژ

- عدسی محدب - ژاله ی گوژ

- عدسی محدب الطرفین - ژاله ی دوسو گوژ،

ژاله ای که دوسویش (دورویش) گوژ است.

محدود - کرانمند، مرزمند، تنگ، کم

- خود را محدود به یک جا کردن - بیک جا

چسبیدن، خود را درون مرزی نهادن.

- محدود کردن - مرزمند یا کرانمند کردن، مرز

نهادن

- محدودیت - مرزمندی، کرانمندی

- محدودیت برای ... قائل شدن - برای ... مرز

نهادن.

- مسئولیت محدود - پاسخگویی مرزمند

(کرانمند)

محراب - [مهراب]

محرر - (۱) نویسنده، دبیر. (۲) رهاننده، آزاد

کننده

محرز: بمن محرز شد که دروغ میگوید. - بمن

درست شد (استوار شد) که دروغ میگوید.

محر ف - گرداننده، گرداننده

محر ق - سوزا، سوزان

محر ک - برانگیزاننده، انگیختار، جنباننده،

جنبانیدار

- قوه ی محرکه - نیروی جنباننده، نیروی

جنبانیدار، نیروی انگیختار

- محرک دستگاه عصبی - برانگیختار

(برانگیزاننده ی) دستگاه پی

محر م - خودی، خویش، نزدیک، شناس، همدل

- محر م اسرار - راز دار، رازبان

محر و س - نگهداری شده، پاییده

محر و م - بیبهره، ابهر (abahr)،

نبهره (nabahre)، دریغیده

- از مال محروم شدن - از پول بیبهره شدن.

- از تحصیلات محروم شدن - از فرهیخت

بیبهره (نبهره، ابهر) ماندن (شدن).

- محرومیت - بیبهرگی، نبهرگی، ابهرمندی،

نابهرمندی

- محرومیت تحصیلی - نابهرمندی از فرهیخت

محز و ن - اندوهگین، دلنتگ، اندوهبار

محس و ب - شمرده

- محسوب شدن - بشمار رفتن

- محسوب کردن - شمردن

- حق ما را محسوب نکرد - بهر ما را نشمرد

(بچشم نداشت).

محس و س - سترسا (setarsá) (از کسروی)،

سنهیده (senahide) (نگر "حس")

- گرما محسوس شد - گرما سترسا شد.

- بطور محسوس با ما اوقاتش تلخ است -

آشکارا با ما خشمگین است (بما خشم گرفته).

- محسوسات - سترساها، سترسایان، سنهیدگان

محش و ر - رستاخیز، روز شمار،

سوشیانس (suwiyáns)

- دختره از خوشگلی محش و ر - دختره از

خوشگلی هنگامه ایست.

محش و ر - همدم، همنشین

- محقق است که ... - استوار است که ... ، همانا

محصل - دانش آموز ، دانشجو

محسن - مرد زنده ، مرد [زنده]

محقق - پژوهنده

محسنه - شویمند

محک - (سنگ) آزمونه

- زنای محسنه - مر زمان با زن شویمند

محکم - استوار ، سفت ، سخت

محصور - دیوار دار ، دیوار کشیده ، پروره

- محکم کردن - استوار کردن

(نگر "فرهنگ اتیمولژیک پارسی")

- محکم کاری - استوار کاری

محصول - فرآورده ، هوده ، ساخت ، فرآیند

- محکم بچسب - سفت بچسب .

- محصول برداشتن - درودن ، درویدن

- این صندلی محکم نیست . - این صندلی استوار

- محصول زحمات ما - دسترنج ما ، هوده ی

نیست .

رنجهای ما

- دلایل محکم ندارد . - آوند (چم) های استوار

- محصول کارخانه ... - فرآورده ی (ساخت)

ندارد .

کارخانه ی ...

- این پیچ را محکم کن . - این پیچ را سفت کن .

- محصولات کشاورزی - فرآورده های

- محکم زد توی گوشش . - سفت زد (خواباند)

کشاورزی

توی گوشش .

محکمه - دادگاه ، دادستانی

محض : حماقت محض - کانایی (نادانی) بیچون

و چرا ، کانایی ناب ، کانایی بونده (bavande)

محکوم - دادباخته

- حقیقت محض - راستی پاک (سره ، ناب)

- به هفت سال زندان محکوم شد . - برایش هفت

- دروغ محض - دروغ ناب ، سراسر دروغ

سال زندان بریده شد . به هفت سال زندان

محضر - (۱) دفترخانه ، دبیرخانه ، دیوان . (۲)

پایگیر شد .

درگاه ، نزد ، پیشگاه ، آستان . (۳) دادگاه

- محکوم است که این ادبار را تحمل کند .

- در محضر - در جلوی

ناگزیر (ناچار) است که این بدبختی را بکشد .

- در محضر عیالش را طلاق داد . - در دفترخانه

- محکوم له - دادبرده

زنش را فرو هشت .

- محکوم علیه - دادباخته

- در محضر استاد - نزد استاد ، پیش استاد

- محکومیت - دادباختگی

- در محضر امام - در پیشگاه پیشوا (رهبر)

محل - (۱) جایگاه ، گاه ، بوم . (۲) پروا

محط (محطه) - ایستگاه

- محل نداریم . - جا نداریم

محظور - ناروا

- به من محل نمیگذارد . - بمن پروا نمیکند .

محفظه - جا ، جایگاه ، جایگاه ایمن

- باو کم محلی میکند . - باو ارجی نمیگذارد . ، باو

محفل - انجمن ، گردهمایی

کم پروا میکند .

- محل سازمانی - جا (پایگاه) سازمانی

محفوظ - نگهداری شده

- محل اقامت - جای نشست ، نشست ، نشستگاه

- محفوظات - از بر داشتن ، بیاد داشتن

- محل خالی - جای تهی

محقر - کوچک ، پست ، خرد

محلل - شوهر چندگاهه ، گادار چندگاهه ، گادار

محقق : محققا میآید . - بیگمان میآید . ، همانا

میانجی ، شوی میانجی

خواهد آمد .

محلل - این واژه ی سپنجی را میتوان

پذیرفت . نیز : آب ، گوارش (ذخیره ی

محلل - این واژه ی سپنجی را میتوان

پذیرفت . نیز : آب ، گوارش (ذخیره ی

خوارزمشاهی)، هم یوغ (برساخته از پر هیب
سانسکریت (sānyogá)، آمیزه، هامیزه، گمیزه
- "حل کردن" یا "حل شدن" برای دو چیز
"همگن" را پیارسی "آمیختن" یا "هامیختن"
گوییم از پیشوند "هام = هم = آم" + "میختن".
از این رو قند در آب "آمیخته" میشود و
"محلول" آب قند را "آمیزه" یا "هامیزه ی" آب
و قند گوییم.

- "حل کردن" یا "حل شدن" دو چیز "ناهمگن"
را که باهم پاک هم یوغ نشوند به پارسی
"گمیختن" گوییم از پیشوند "گ-" (go-) همچند
"وی" (vi-) به مینی "ناجور" و "جدا" و
"ناهمگن". از این رو روغن در آب "گمیخته"
شود نه "آمیخته". و محلول آب و روغن را
"گمیزه" خوانیم. "گوارش" نیز از واژه های
کهن و راستین پارسی به مینی "محلول" است
که در نوشته کهن دانشیک چون ذخیره ی
خوارزمشاهی برای محلولهای دارویی بکار
میرفته و از دیدگاه بن واژه سازی بسیار بجا و
گویاست.

- محلول مایی- گوارش آبی، همیوغ آبی، آمیزه
ی آبی
- محلول الکلی- آمیزه یا گمیزه ی الکلی،
گوارش یا همیوغ الکلی
- محلول کلروفیل- گوارش، همیوغ، آمیزه یا
گمیزه ی کلروفیل
- روغن در آب محلول نیست- روغن در آب
آب نمیشود (وانمیروود)، روغن در آب هامیخته
نمیشود.

- محلول ژل (gel) یا سل (sol)- گمیزه
- محلول آب و روغن- گمیزه ی آب و روغن،
همیوغ آب و روغن
- محلول آب و قند- هامیزه (آمیزه) ی آب و قند،
همیوغ آب و قند

محله- کوی(ی)، برزن
- محله ی تجار- کوی بازرگانان
- بچه های محله ی خودمان- بچه های کوی
خودمان

محلی- بومی

محمل- کجاوه، پالکی، تخت روان
- پس این صحبت او نیز محملی پیدا میکند- پس
این سخن او بر بُنی (پایه ای) استوار است.

محمول، **محموله**- بار، بسته

محنت- آزار، رنج، آسیب، درد

محو- زدودن، ستردن

- محو شدن- ناپدید، زدوده یا سترده شدن
- این تصویر محو است- این پیکره روشن
نیست.

محور- این واژه پارسی است و از
"مخور" (mexvar) ساخته شده که خود از واژه
ی "مخ" = "میخ" به مینی (pole یا قطب) و
پسوند "-ور" پدید آمده (فره وشی)، آسه
- محور طولی و عرضی- مخور درازا و پهنا،
آسه ی درازا و پهنا

- محور کارها- ستون (پایه ی) کارها

محوطه- میدان، زمین، پسوند "-ریس"

- محوطه ی اسبدوانی- اسپریس

- محوطه ی بازی- میدان (زمین) بازی

محول: محول کردن- سپردن

محیط پیرامون، زمینه، بوم، نیز نگر
"محاط"

- در محیط نامناسب- در زمینه ی ناجور
(ناسازوار)

- محیط دایره- پیرامون پرهون

- دایره محیط بر مثلث است- پرهون پروستار
سه بر است، پرهون سه بر را فروگرفته است.
- محیط زیست- زیست بوم (داریوش آشوری)

محیل- گریز، فریفتار

مخ- مغز، خرد، مزگ

مخابره- آگاهی رسانی، رسانیدن آگاهیها

- مخابرات- آگاهیها، دفتر رسانه ها

- مخابرات عمومی- رسانه های همگانی

مخارج- هزینه، دررفت

مخازن- انبارها، انبارکها، گنجینه ها. نیز نگر
"مخزن"

مخاصمه- دشمنی، جنگ، آفند، آفندش

- ترک مخصوصه- آشتی، دست از دشمنی یا

جنگ برداشتن، و آفند

- مخصوصه ورزیدن- آفندیدن

- ترک مخصوصه کردن- و آفندیدن

- ضد مخصوصه- پدافند

مخاض- درد زه (dard e zeh)، درد زایمان

مخاط- پوشش، پوشش درونی، درون پوش

- مخاط فم معده- درونپوش دهانه کوم

- امراض مخاطی؛ امراض غشاءهای مخاطی-

بیماریهای پرده های درونپوش

- ترشح مخاطی- گلیز (geliz) (mucus)

یا (mucous discharge)

مخاطب- شنونده

مخاطبه- گفتگو

مخاطره- خود را به بیم افکندن. نیز نگر

"ریسک"

- جان خود را مخاطره کردن یا به مخاطره

انداختن- جان باختن، جانبازی

- با این نمیتوان مخاطره کرد- با این نمیتوان

بازی کرد.

- پس از مخاطرات عظیم موفق شد- پس از آن

که خود را به بیمهای بزرگ افکند پیروز شد.

مخالطت- آمیزش

مخالف- ناجور، ناسازگار، همبس (hambas)

- همیشه مخالف من است- همیشه

همبسان (hambasán) من است.

- گروههای مخالف- گروههای همبسان

- مخالف با دستگاه دولت- همبسان با دستگاه

فرمانروایی

مخالفت- ناسازگاری، دشمنی، ناجوری،

پیکار، همبسانی (hambasáni)

- با من مخالفت میکند- با من سر ناسازگاری

دارد، با من همبسانی میکند.

- مخالفت با او فایده ندارد- همبسانی (پیکار) با
او سودی ندارد.

مخبر- آگاهی نویس، گزارشگر، آگاهی رسان

مخبط- بیخرد

مختار- گزیننده، [گزیدار]، گزیرمند، آزادکام

(فره وشی)

- شما مختارید بروید یا بیاوید- شما آزادید بیاوید

یا بروید، شما گزیرمندید که روید یا آوید.

- وزیر مختار- وزیر آزادکام

مخترع- پدیدآورنده، پیداکننده

مختص- ویژه

- این محل مختص اوست- این جا ویژه ی

اوست.

مختصر- کوتاه (شده)، چکیده

- مختصر کردن- کوتاه کردن

- مختصراً باو گفتم- کوتاه باو گفتم.

مختل- آشفته، بهم خورده

- سلامتیش مختل شده- تندرستیش بهم خورده،

ناخوش شده.

- کار مختل شد- کار بهم خورد (آشفته شد).

مختلط درهم، گمیخته، آمیخته، باهم

- مدرسه ی مختلط- دبستان دخترانه و پسرانه

مختلف- گوناگون، جوراجور، دیگر

مختلفه- گوناگون

- انواع مختلفه ی خربزه- گونه های جوراجور

خربزه

مختنق- خفه، خیه، خپک (xapak)

- فتق مختنق- دبه ی گرفته (گیر کرده)، [باد فت

خپک] (bád e fat e xapak)

مخدة- نازبالش، پستی

مخدر: دواهای مخدره- داروهای خردپوش

- اعتیاد به مواد مخدره- خوگری به داروهای

خردپوش، ("خوگری" از حافظ)

مخدرات- زنان، دختران، سرپوشیدگان

(فردوسی)، زنان روپوشیده. داروهای خردپوش

مخدره- نگر "مخدر" و "مخدرات"
 مخدوش- خراشیده، خلیده
 - این سند مخدوش است- در این نبشته دست برده اند.
 مخدوم- سرور، سالار
 مخده- نگر "مخده"
 مخرب- ویرانگر، تباهاکار
 مخرج- دررو، بیرون رو، گذر
 - مخرج کسر- بخشی
 - مخرج (مقعد)- سوراخ کون، پیزی، پند(pend)
 - لغات را از مخرج صحیح ادا کردن- واژه ها را (از جای) درست خواندن.
 مخروط- بتو(batu)، [خوچ (برساخته از سانسکریت سوچی "suci")]
 مخروطی- کله قندی، بتودیس، بتوسان، [خوچی، خوچیک (نگر "مخروط")]
 مخزن- انبار، نیز نگر "مخازن"
 مخصوص- ویژه
 مخطط- راهراه، کیریتی
 مخفی- پنهان، نهان، نهفته
 - مخفی کردن- پنهانیدن، پنهان یا نهان کردن، پنهان داشتن، نهفتن، پوشانیدن
 - مخفی شدن- نهان گشتن، پنهان گشتن
 مخل- زیانبار، آشوبگر، برهم زننده، آشفتار
 مخلص- چاکر، چکر(cakar)، پاک
 - مخلص شما هستم- چاکر شما هستم، از ته دل شما را دوست دارم، دوست پاک شما.
 مخلوط- درهم، آمیخته، گمیخته، آمیختن
 مخلوع- فروکشیده
 - سلطان مخلوع- شاه فروکشیده از تخت، شاه سرنگون، شاه نگوئسار
 مدافقه- باریک بینی، موشکافی

مخلوق- آفریده، داده (از دادن به مینی آفریدن)، پسوند "-داد" چون اسفندیار، خداداد و بهمنیار
 مخمر- مایه
 - مخمر آبجو- مایه ی آبجو
 مخصه- دردرس، گرفتاری
 - در مخصه است- گرفتاری بزرگی دارد.
 مخمل- مخمل
 مخمور- مست
 مخنث- زن مانند، زن آساء، خنزک(xanzak)، خنززه
 مخوف- هراس انگیز، ترسناک
 مخیله- پندار
 مد- (۱) بالا آمدن آب دریا. (۲) (در دستور زبان) نشان کشیدگی
 مداح- ستایشگر، ستاینده، ستودار(setudár)
 مداخله- دست اندازی، دست انداختن در، دست یازیدن به
 - شما باین امر مداخله نکنید- شما را باین کاری نباشد، شما باین کار دست نیاندازید.
 - با مداخله ی او دعوا فیصله یافت- با پادرمیانی (میانجیگری) او جنگ پایان گرفت.
 مدار- مدار (از واژه ی "مدن" "madan"
 نگر فره وشی)، پرهون، آسه، پرگار، چرخ (ستاره شناسی)، پایه (ستاره شناسی) (ماه پایه، خورپایه) (فره وشی)
 مدارا- رواداری، سازش، میانه روی، گذران کردن، گذراندن
 مدارج- زینه(ها)، پایگاهها، پله ها
 - بمدارج عالیه نائل شدن- بجاهای (پایگاههای) بالا رسیدن.
 مدافع- دورکننده، راننده از خود، سپوختار، پدافندگر، پدافندیدار

مدالی- نشان
مدام- پیوسته، همیشه، بیپای
مداوا- درمان، چاره
مداوای علت- چم چاره، چاره ی چم
مداوم- پیوسته، پیگیر
مداومت- پیگیری، پشتکار
مداهنه- چرب زبانی
مدت- زمان، گاه، روزگار
- در مدت سه هفته- در (زمان) سه هفته
- چند مدت است آمده؟- چندگاه است آمده؟
- مدت مدیدی است او را ندیده ام.- از دیرباز او
را ندیده ام، زمان دراز است که او را ندیده ام.
- از مدتها پیش- از دیرباز
- مدتی- چندی، چندگاهی
- مدت طولانی- روزگار دراز
- (برای) مدتی- یک چند، چندگاه
مدح- ستایش
- مدح کردن- ستودن
مدخل- راه یا گذر درون رو، دهان، دهانه،
در، درگاه، آستانه
مدد- یاری، کمک
- مددکار- یاور
مدر- میزه آور، شاش آور
مدرس- آموختار، آموزگار، استاد
مدرسه- دبستان، دبیرستان، آموزشگاه،
دانشسرا، دانشکده
- مدرسه ی طب- دانشکده ی پزشکی
- مدرسه ی فنی- هنر سرا، هنرکده
مدرک- پروانه، نبشته
- مهندسی خوانده اما مدرک نگرفته- مهندسی
خوانده اما دانشنامه نگرفته
- مدرک داری؟- نبشته داری؟
مدرکه- دریابنده
مدرن- نو، تازه، امروزی

مدعی- خواهان، دادخواه
مدعی، مدعا- درخواست، خواسته، خواهش
- آدم پرمدعایی است.- آدم پرخواه (فزونخواه)ی
است.
مدعی العموم- دادستان
مدفن- خاک، گور، آرامگاه
- مدفن او این جاست.- خاک او این جاست،
آرامگاه او اینجاست.
مدفوع- گه، سرگین، بیخال، هخر (hexr)
مدفون- زیر خاک نهفته، زیر خاک، خاک
شده، نهفته
مدلل- آوندمند
مدنی- شهری
- قانون مدنی- قانون (داد، دادگان) شهری
(شهریک)
مدنی الطبع- گوهر شهریگری
مدور- گرد
مدون- ساخته، آراسته، فراهمیده
مدهش- هراس انگیز
مدهوش- بیهوش، شیفته
مدیحه- ستایش، ستایشنامه، چامه یا سرود در
ستایش کسی، نیکباد
مدیر- گرداننده، کاردان، پسوند "بد" (bed- یا
bod-)
- مدیر عسکر- سپهبد
- هیات مدیره- گرداناد
- مدیران مملکت- کشورداران
مدیریت- کارگردانی، گرداندگی، کاردانی،
پسوند "بدی (نگر "مدیر")"
- مدرسه ی عالی مدیریت- آموزشگاه
(دانشسرای) کارگردانی
مدینه- شهر
مدیون- بدهکار، وامدار

مذائب- گذاخته، آب شده، آبگون
 - آهن مذاب- آهن آبگون، آهن گذاخته
 - مواد مذاب آتشفشانی- گدازه (ی آتشفشانی)
 مذاق: به مذاقش خوش نیامد- او را خوش نیامد، بکام او نبود.
 مذاکره- گفتگو، سگالش، رایزنی
 مذبح- کشتارگاه، مهراب
 مذبح- کشته (شده)، گلوریده، گردن زده
 مذکر- نر، نرینه
 - اسم مذکر- نام واژه ی نرینه
 مذکور- یاد شده، نامبرده
 - در احادیث این طور مذکور است که ... در داستانها چنین یادشده (آمده) است که ...
 مذلت- خواری
 مذمت- نکوهش
 مذموم- نکوهیده، ناپسند
 مذهب- کیش
 مذهب- زرکوب، زراندود
 مَر- گذر، گذشتن، بار
 مُر- تلخ
 مرابحه- وام دادن و بهره گرفتن، بهره
 مراتب: مراتب را بمن اطلاع دهید- کارها را بمن گزارش دهید.
 - بمراتب- بسیار
 مراتع- چراگاه(ها)
 مراجعت- بازگشت
 - مراجعت کردن- بازگشتن
 مراجعه- بازگشت
 - مراجعه کردن- بازگشتن
 مراحل- گامها
 - در مراحل اولیه- در آغاز کار، در گامهای نخستین

مراد- آرزو، کام
 - بمرادش رسید- کامیاب شد.
 مرادف- پیرو، هم پیام، هم مینی(mayni)
 مرات- تلخی، شوربختی
 مراسله- نامه نویسی
 مراسم- آیین
 - در مراسم فارغ التحصیلی شرکت کرد- در آیین پایان آموزش (وافرهیختگی) هنبازی کرد (هنباخت).
 مراعات- گردن نهادن به، نگاه داشتن، پاییدن
 - نطافت را مراعات کنید- پاکیزه باشید.
 - سکوت را مراعات کنید- خاموش باشید.
 - قانون را مراعات کنید- داد (دادگان) را گردن نهید (نگاهدارید).
 مداغة- غلتیدن، غلیدن، گردیدن
 مرافعه- دادخواهی، ستیز، جنگ
 مراقب- نگهبان، پاییدن
 - مراقب باشید- بپایید
 - مراقب است که من نروم- میپاید که من نروم.
 - کی مراقب طفل است؟- کی کودک را میپاید؟
 مراقبت- نیکوداشت، نگهداری، پاییدن، پرستاری، تیمارداری
 - مراقبت کردن- نگاه کردن، تیمار داشتن
 مرآم- آرمان، کیش
 مرآوده- آمد و شد، دوستی، رفت و آمد
 مراهق- نوجوان، برنا
 مرآت- آینه، آبگینه
 مرئوس- زیردست، فرودست
 مرئی- نمایان، پدیدار، دیدنی، دیده شدنی، روشن، آشکار
 مربأ- مربا، ریچار
 مربع- چارگوش، چهار (چار)بر
 - مربع مستطیل- چاربر کشیده

- مربوط** - وابسته، همبند، بجا
- حرفش نامربوط بود. - سخنش نابجا بود.
- بمن مربوط نیست. - مراچه، بمن چه، بمن بستگی ندارد، بمن بر نمیخورد.
مربی - پرورنده، آموزگار، استاد
مرت - بار، کرت
مرتاض - رنج کش، رنجبر، سختی کش، مرتاض
مرتب - ویراسته، آراسته، بسامان، پیراسته
- مرتب کردن - آراستن، ویراستن، پیراستن، سامانیدن
مرتب: مرتب حرف میزند. - پیوسته (بیپای) سخن میگوید، یک بند گپ میزند، یک بند واجد (vájad)، همی واجد.
- مرتب دعوا میکند. - پیوسته میچند (میستیزد)، همی ستیزد.
مرتبط (بهم) پیوسته، همبسته
- قانون ظروف مرتبطه - دادگان آندهای پیوسته
مرتجع - کهنه پرست
مرتد - جدیدن (joddin)، جدادین، از دین برگشته
مرتشی - پاره خوار، بلکفده گیر
مرتع - چراگاه، مرغزار
مرتعش - لرزان، چندا (candá) از چندیدن (چندش)، لرزیدن، چندیدن
- مرتعش شدن - چندیدن (candidan)
مرتفع - بلند، برز (بزین)، بالا
- جبل مرتفع - کوه بلند، کوه برز، البرز
- این اشکال مرتفع شد. - این بند (دشواری) از میان برداشته شد.
مرتکب: مرتکب جرمی شدن. - گناهی (بزه) کردن.
- مرتکب ... شدن. - دست به ... آختن (بازیدن)
- مرثیه** - چامه ی سوگواران، چامه ی سوگواری
مرجان - بسد (bossad)
مرجع - برتر، بهتر
مرجع - بازگشت، بازگشتگاه
- جدول مراجع کتاب - فهرست آبخورها، فهرست بازگشتها
مرجوع - بازگشته
- درد مرجوعه - درد بازگشته
مرحبا - آفرین!، زه!
مرحله - گام
- در مرحله ی آخر - در فرجام، سرانجام، در واپسین گام
مرحمت - مهربانی، نیکی
- مرحمت کردن - (۱) دادن. (۲) برکسی سپاس نهادن
- در حق او مرحمت کنید. - ترجمه ی واژه
بواژه ی واکيام بالا ناهنجر درمیآید. برای ترجمه ی درست، ترجمه ی آزاد را با همچند انگلیسی آن بسنجید. نیز به بند ۷ دیباچه بازگردید.
- ترجمه ی واژه بواژه: براستای او نیکی کنید. - ترجمه ی آزاد:
- با او مهربان باشید. (Be kind to him.)
- بر او سپاس یا پاس نهید. (Do him a favor.)
مرحوم - شادروان
مرخص - آزاد، رها
- مرخصی برو! - آزادی برو!
- از حضور او مرخص شدیم. - از پیش (نزد) او رفتیم.
- مرخصی سالیانه - [کارآسودی] سالیانه
- مرخصی مرضی - کارآسودی درمانی
- سالی چند روز مرخصی داری؟ - سالی چند روز کارآسودی داری؟

- از خدمت سربازی مرخص شد. - سربازیش پایان گرفت.

مرخصی- نگر "مرخص"

مردد- دودل

مَرس- آغاردن، خيساندن

مَرس- کار آزموده، کارکشته

مَرس- گردنبند سگ

مرسل- پیامبر، فرستاده، و خشور

مرسوم: این کار در ایران مرسوم نیست. این کار در ایران روان نیست. این کار در ایران رواج (رواک) ندارد. این آیین در ایران رواج ندارد.

مرشد- راهنما، پیشوا

مرصد- زیگ، زیچ

مرصع- گوهر نشان

- مرصع کردن- نشاندن، نشاختن، آژدن

مرض- بیماری، سام، باد، چم

- مرض قند- بیماری قند

مرضی- بیمار(ان)

مرطوب- نمناک، خیس، نمدار

مرعوب- ترسیده، هراسیده

مرعی: این قانون در این بلاد مرعی است. این داد در این شهرها بکار داشته میشود. نیز نگر "رعایت"، "مراعات"

مرغوب- خوب، نغز، نیک

مرفق- آرنج، آرنج

مرفوع- (در دستور زبان) دارای نشان پیش - در واژه ی "افتادن" حرف "الف" مرفوع است. در واژه ی "افتادن" وات "الف" نشان پیش دارد.

مرفه- آسوده، فزونمند

- از قبیلہ ی مرفه ی است. - از تیره (خانواده) ی توانگریست.

مرقد- آرامگاه

مرقوم- نوشته

- تقاضا دارد جواب را مرقوم فرمایید. - خواهشمندم پاسخ را بنویسید.

مرقومه- نوشتار، نامه

مرکب- سوار شدنی، سواری

مرکب- مرکب، دوده (از فردوسی)

مرکبات- این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز لیموسانان

مرکز- نیز همچند "کانون" میگیریم. میان، ناف، کیان (برای پرگار و پرهون) (برهان قاطع)، "مرکز" به مینی "کانون" = گلخن، پایگاه، هسته. پیشوندهای "سر-"، "بن-"، "شاخ-"، "شخ-"

- مرکز دایره- کیان (میان) پرهون

- مرکز فعالیت- گلخن کار یا کوشش

- مرکز (کانون) فساد- زادگاه تباهی

- از مرکز به محیط- از کیان به پیرامون

- مرکز و دو کانون بیضی- ناف و دو گلخن

خایدیس

مرکزی- نافیک، میانه، میان، پیشوندهای

"سر-"، "بن-"، "شاخ-" و "شخ-"

- اداره ی مرکزی- سردیوان

- موسسه ی کل مرکزی- بنیاد

- فرماندهی مرکزی- سرفرماندهی

- دفتر مرکزی- دیوان، دبیرخانه ی بزرگ،

سردفتری

مرمت- بازسازی

مرموز- پنهانی، پوشیده، رازمند، پنهانکاری،

پنهان کردن، پنهانیدن

- آدم مرموزیست. - آدم پنهانکاریست.، آدم

سراندرونی است.

- سخن مرموز- سخن رازمند (پنهانی یا پوشیده)

مروت- جوانمردی، رادی

مروج- پراکننده، پراکندار، قَرنافتار

- مروج آداب جدیده- پراکنده ی (فرنافتار) آیین نوین

مرور: عبور و مرور- رفت و آمد، آمد و آمد و شد
- کتاب را مرور کردم- کتاب را سرسری خواندم.

- درست را مرور کن- درست را بازخوان.

مروق- می ناب

مرهم- مرهم

مرهون: مرهون محبت‌های شماست- در گروی مهربانی‌های شماست.

مری- سرخ نای

مریخ- بهرام

مرید- پیرو، پسا (آخشیج "پیشوا") (فره وشی)

مریض- بیمار، رنجور، دردمند

مریضخانه- بیمارستان

مریضی- بیماری

مزاج- سرشت، نهاد

مزاج- شوخی

مزاحم- مایه ی رنج، دردسر، موی دماغ

- مزاحم نیستم که؟- آیا مایه ی رنج شما نیستم؟

- خیلی مزاحم است- خیلی مایه ی رنج

(دردسر) است.

مزاحمت- رنج، دردسر

- باعث مزاحمت شد- مایه ی رنج (دردسر) شد.

مزار- آرامگاه، خاک، گور

مزارع- کشتندها، کشتزارها

مزامیر- سرود

مزاوجت- زناشویی

- عقد مزاوجت- گواهیگیران

مزاایا- برتریها

مزایده: بمزایده گذاشتن- به بهای بیشتر فروختن.

مزابور- یادشده

مزابرف- یاهو، بیهوده

مزدوج- جفتی، جفت دار، دوتایی، جفتمند

مزرعه- کشتزار، کشتمند

مزروع- کشته، کاشته، کاشتنی

مزمّن- کهنه، دیرپا، دراز آهنگ، کندرو

(یکایک و اژه های بالا در زمینه ی پزشکی

بکار رفته و گرچه همچند "مزمّن" هستند اما

هریک مینی ویژه ای دارند که با مزمّن

برنمیآید.)

مزور- نیرنگ باز، دغل، دورو، فریفتار،

دروند(doruvand)

مزیت- برتری

مزید- بیشتر، افزون، فزون بر

- باعث مزید امتنان است- مایه ی سپاس

فراوان است.

- مزید بر علت شدن- بر گرفتاریها افزودن.

مزین- آراسته

- مزین کردن- آراستن

مَس- سودن، بسودن، مالیدن، مالش، پرماسیدن

مساء- شبانگاه

مسائل- پرسمانها، دشواریها، گرفتاریها

- مسائل اقتصادی- پرسمانهای هیربانیک

مسابقه- همآورد

- امتحان مسابقه ای کنکور- آزمون همآوردی

مساح- زمین پیما

مساحت- رویه

مساعد: در شرایط مساعد- در نهاد همیار

- نامساعد- بد، ناسازوار

مساعدت- کمک، یاری، همیاری

مساعی- کوشش، کوششها

- مساعی مجدانه- کوشش پیگیر
- مسافت- دوری، راه
- مسافت تهران تا رشت ۳۰۰ کیلومتر است؟-
دوری (راه) تهران تا رشت ۳۰۰ کیلومتر است؟
- مسافر- راهی، رهرو
- هفت نفر مسافریم عازم تهرانیم چقدر اخذ میکنی ما را حمل کنی؟- هفت تن راهی تهرانیم ما را بچند بری؟ (از یک روستایی بوم خراسان)
- مسافین را استقبال کردن- پذیره رفتن راهیان (را).
- باستقبال مسافین به ترمینال جنوب رفته-
برای پذیره ی راهیان به پایانه ی نیمروزین (ریپوین) رفته.
- هفتاد مسافر- هفتاد تن راهی
- مسافرت- راه، راه پیمایی، راه پیمودن، رفتن
- در مسافرت بما بد نگذشت- در راه بما بد نگذشت.
- مسافرت هوایی، بحری یا بری- راه هوایی، دریایی یا زمینی
- مسافین از مسافرت آمدند- راهیان از راه رسیدند.
- مسالمت- آشتی، بی آزاری
- مسام- روزنه های پوست
- مسامحه- فرو گذاشتن، آسان انگاشتن، خوار انگاشتن، خوار گرفتن، آسان گرفتن
- مساوات- برابری، همچنین، هم ارزی
- مساوی- همچند، برابر، هم ارز
- دو طرف معادله باهم مساویند- دو سوی همچند باهم برابرند (هم ارزند، همچندند).
- مساهره- شب زنده داری
- مسأله- دشواری، گرفتاری، کار، پُرسمان، بند، چیستان
- مساله ی شماره ی ۷ را حل کنید- پرسمان شماره ی ۷ را بازگشاییید.
- عجیب مساله ای شده- شگفت گرفتاری ای شده.
- مسایل- کارها، بندها، گرفتاریها
- مسئول- پاسخگو، نگاهدار، کاردار
- مسئول این شغل کیست؟- کارپرداز (پاسخگوی) این کار کیست؟
- من مسئول اشتباه او نیستم- من پاسخگوی لغزش او نیستم.
- مسئولیت- پاسخگویی
- سیاستمداران مسئولیت رفاه حیات مردم را بعهدہ دارند.
- کشورداران پاسخگویی آسایش زندگی مردم را بگردن دارند، کشورداران پاسخگوی آسایش زندگی مردمند.
- موسسه با مسئولیت محدود- بنگاه با پاسخگویی مرزمند
- مسبب- مایه، چم، سر مایه، آبشخور، خاستگاه
- مسبوق: چنان که مسبوقید- چنان که میدانید (آگاهی دارید).
- مسبوق به سابقه نیست. (یک نشانه ی رسوای بدآموزی)- پیشینه ندارد.
- مستاجر- کرایه نشین
- مستأصل- بیچاره، بستوه، ستوهیده
- مستاصل کردن- بستوهیدن، ستوهیدن، به ستوه آوردن
- مستبد- خودکام، خودکامه، خودسر، خودرای
- مستتر- پوشیده، پنهان
- معنی در این جمله مستتر است- مینی (پیام) در این واکیام نهفته است.
- مستثنی- جدا
- این یکی را مستثنی کن- این یکی را جدا کن (جدا بگذار، کنار بگذار)، مگر این
- مستجاب- پذیرفته، [پیواخته (از پیواختن) (peyváxtan)]

- دعایش مستجاب شد. - درخواستش (نیایش) پذیرفته شد (برآورده شد)، درخواستش پیواخته شد.

مستحب- روا

مستحسن- بهتر

مسحضر- آگاه

مستحفظ- پاسدار، نگهبان، پاینده، پایدار، پاس

مستحق- سزاوار، شایسته، شایان، درخور، زیبا

مستحکم- استوار، سفت، پایدار

مستحیل- نشدنی

مستخدم- کارمند، پیشکار، نوکر

مستدام- پایدار، پیوسته

مستدعی: مستدعی است. - خواهشمندم، خواهش میکنم.

مستدل- استوار، آوندمند، چمی(cemi)،

چمیک (cemik)

مستدیر- گرد

مستراح- آبریز، آبریزگاه، جایی (از گیلکی)

مستر د- (باز)پس دادن، بازپس گرفتن

مستشار- رایزن

مستشرق- خورآیان شناس، خاورشناس

مستشفی- بیمارستان

مستضعیف- ستمدیده، رنجیده، رنجبر

مستطیع- توانگر، توانمند

مستطیل- کشیده، دراز

- مربع مستطیل- چاربر کشیده

مستظرف- زیبا

- هنرهای مستظرفه- هنرهای زیبا

مستظهر- پشتگرم، دلگرم

مستعار- سپنجی

- اسم مستعار- نام سپنج، نام سپنجی

مستعجل- زودگذر، گذران، گذرا، کوتاه،

کوتاه روزگار

- دولت مستعجل- بهروزی (نیک بختی)

زودگذر (گذران)

مستعد- (۱) آماده. (۲) توانا، اروند ("اروند")

نگر فره وشی)

- آدم مستعدی است. - آدم توانایی است.

- مستعد انقلاب- آماده ی شورش (خیزش)

مستعرب- تازی زده

مستعفی- کناره گرفتن از

- او از شغل خود مستعفی شد. - او از کار خود

کناره گرفت.

مستعمره- زیردست، دست نشانده

- کشور مستعمره- کشور دست نشانده

مستعمل- نیمدار، کهنه

- این رسم مستعمل نیست. - این آیین روان نیست

(رواج ندارد).

- لباس مستعمل- رخت نیمدار (کهنه)

مستغرق- ["اورفته" "اوشده" از

"اورفتن" (uraftan) و "اوشدن" (uwodan)

(غرق شدن)] (برای ساختار این واژه به

"کارنامه ی پارسیک" و "فرهنگ اتیمولژیک

پارسی" بازگردید).، فرورفته، سرگرم، نیز نگر

"غرق".

- او مستغرق در افکار است. - اورفته(urafte)

در اندیشه، او در اندیشه فرورفته است.

مستغنی- بینیاز

مستغیث- فریادخواه، دادخواه

مستفاد: چنان که از حرفش مستفاد میشود.

چنان که از سخنانش برداشت (دریافت) میشود،

چنان که از سخنش برمیآید.

مستفسر- گزارشگر، بازپرس، پرسنده، جویا،

جویان، [پرسیدار]

مستفیض- بهر مند

- مستفیض شدن- برخوردن
- مستقبل- آینده
- فعل مستقبل- کارواژه بزمان آینده
- مستقر: مستقر شدن- جای گرفتن
- قشون در تهران مستقر شد.- سپاه در تهران پایگاه (نشست) گرفت.
- مستقر کردن.- پایگاه دادن، نشست دادن، نشان دادن، نشاستن
- مستقل- جداسر (کسروی)، خودایستا
- کشور مستقل- کشور خودایستا (جداسر)
- مستقیم: راست، بیمانجی
- صراط مستقیم- سرات راست ("سرات" پارسی است. نگر "srat" پهلوی)
- خط مستقیم- خط راست، راستای راست
- ارتباط مستقیم- بستگی راستاراست
- مستقیم بروید.- راست (روبرو) بروید.
- مستقیماً بمن فهماند.- راست بمن فهماند.
- (راستاراست، یکر است، یکسر، یکسره)
- غیر مستقیم بمن فهماند.- در پرده بمن فهماند.
- راهش مستقیم است.- راهش سرراست است.
- مالیات مستقیم و غیر مستقیم- باج دستادست و پسادست
- عکس العمل مستقیم و غیر مستقیم- واکنش دستادست و پسادست
- غیر مستقیم- بامیانجی
- مستکبر- برمنش
- مستلزم- درگرو، بایسته، دریایست
- این مستلزم سعی زیاد است.- این درگروی کوشش فراوان است.
- مستمر- پیوسته، پیگیر
- مستمری- دستمزد، ماهیانه، مزد
- مستمسک- دست آویز
- مستمع- شنونده، نیوشا(ن)، نغوشا، نیوشنده
- مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد.- دلشاد سخنگو بود از مرد نیوشا.
- مستند- استوار، چمیک (cemik) (فره وشی)، آوندمند
- یک حرف مستند- یک سخن (گفتار) استوار (چمیک)
- مستنطق- بازپرس، بازجو
- مستنکف- سرباز زنده، نافرمان، سپوختار، فرمان سپوز
- مستوجب- سزاوار
- مستور- پوشیده، پنهان
- پری رو تاب مستوری ندارد.- پری رو تاب پوشش را ندارد.
- مستوفی- دفتردار، آمارگر
- مستولی- چیره
- مستهجن- زشت
- مستهلك: قرضی را مستهلك کردن.- وامی را بازپرداختن (واتوختن)
- ماشین مستهلك میشود.- ماشین کهنه (فرسوده) میشود.
- مسجد- مسجد، مزگت، پرستشگاه، آفرینگاه، نمازگاه
- مسجدالحرام- خانه ی خدا
- مسجل- درنبنشته و مهر شده
- مسح- سودن، بسودن، دست مالیدن، پرماسیدن
- مسحور- جادو شده، شیفته
- مسخ- گردیده، واگردیده، دگردیسی
- مردم جملگی مسخ شده اند.- مردم همگی از نهاد خود گردیده اند.
- مسخ کردن- چیزی را از نهاد خود گرداندن
- مسخر: مسخر کردن- چیره شدن بر، رام کردن، زیر دست آوردن، بر ... سوار شدن
- قلعه را مسخر کردند.- دژ را گشودند.
- مسخره- ریشخند
- مسخره کردن- ریشخند کردن، دست انداختن

مسخرگی- لودگی

مسدد- بند آورنده، پسوند "بند"
- داروهای مسدد عقده ای- داروهای [تهنجیدار (nehanjídár) یا نهیختار (nehixtár)] گره های پی
مسدس- شش بر، شش گوش
مسدود- بسته، پسوند "بند"
- ادرارش مسدود شده- شاتشبند شده.
- این را مسدود کن- این را ببند.
- راه را مسدود کردند- راه را بند آوردند، راه بندان کردند.
مسرت - شادی، خرم دلی، شادمانی
مسرف- پراکنده ی داراک یا پول، پراکندار
مسرور- شاد(مان)، خرم دل
مسروق: اموال مسروقه- داراک دزدیده (شده) یا ربوده
مسطح- هموار
- آینه ی مسطح، محدب و مقعر- آینه ی هموار، گوژ و کاو
مسطره- خطکش، گونیا
مسطوره- نمونه
مسعود- بختیار، نیک بخت
مسقط: مسقط الراس- زادگاه
مسقف- دارای آشکوب، بام یا آسمانه
مسکر- مستی آور، مست کننده، خردپوش
مسکرات- نوشابه های میمند، نوشابه های مست کننده، نوشابه های خردپوش
مسکن- خانه، جا
مسکن- آرام بخش
مسکننت- بیچیزی، بینوایی، درویشی، تهیدستی، تنگدستی
مسکوت- خاموش

- فعلا این را مسکوت بگذارید- اکنون این را خاموش نگهدارید.

مسکوک- پول خرد

مسکون- آباد

- این منطقه مسکونی نیست- این جا آباد نیست، این جا برای زندگی خوب نیست.

مسکین- بیچاره، بیچیز، تهیدست، بینوا

مسلح- دارای جنگ افزار، سیجیده (سیجیده)

- چشم مسلح- چشم سیجیده (سیجیده)، چشم با ریزبین

مسلخ- کشتارگاه

مسلسل- تیربار

مسلط: بکارش مسلط است- بکارش سوار

است، در کارش توانا (چیره دست) است.

- بزبان انگلیسی مسلط است- زبان انگلیسی را خوب میداند، در زبان انگلیسی چیره دست (توانا) است.

مسلک- راه، آیین، کیش

- هم مسلک ماست- هم آیین (همروش) ماست.

- این برخلاف مسلک ماست- این جدا از آیین (روش، کیش) ماست.

مسلم- آشکارا، آشکاری، بیچون و چرا، راستین

- این حقیقت مسلم است- این راستی آشکار

(بیچون و چرا)ست.

مسمی: اسم بی مسمی- نام ناجور، نام بیمایه، نام پوچ

مسمار- میخ

مسمما- چرب، پرروغن، روغنی

مسموع- شنوده، شنیده، نیوشیده

- حرف شما مسموع نیست- سخن شما پذیرفتنی نیست.

مسموم- زهرخورده، زهرناک

- فکر مسموم- اندیشه ی نادرست (زهربار، زیانبار)

- اشاعه ی عادات مسموم- پراکندن (گستردن)
 کارهای (خوهای) زیانبار
 مسن- سالخورده، پیر
 مسند- جایگاه، پایگاه، بن، بنگاه
 مسند- (در دستور زبان) نهاد
 - مسند و مسندالیه- نهاد و گزاره (نهاد و گزارش)
 مسنن- دندانساز
 مسواک- مسواک
 مسوده- نوشتار
 مسهل- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت، کارکن
 مسیر- راه، سرات (واژه ی "صراط" از پارسی شکافته. نگر فره وش)
 - از مسیر منحرف شد- از راه (خود) (وا)گشت یا (وا)گردید.
 - مسیر مستقیم- راه راست، سرات راست
 مسیل- آبکند(ábkañd)
 مشابه- همانند، مانند، همال، هاوند، چون
 - مشابه ابویش- چون پدرش
 مشابهت- همانندی، همانندگی، مانندگی، هاوندی، همالی
 مشاجرہ- ستیز(ه)، پیکار، چخش(caxew)، چخیدن، ستیزیدن، کشمکش
 مشار- مشارالیه- او
 - مشارالیها- او
 مشارکت- هنبازی، انبازی
 - مشارکت کردن- هنبازی کردن، [هنباختن (ریشه ی اکنون هنباز)]
 مشاطہ- آرایشگر، پیرایشگر، بزک کننده، بزک گر
 مشاع- نبخشیده، بخش ناکرده
 مشاعرہ- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت، همآورد در چامه گویی، همیالی

مشاغل- کار
 مشافهہ- روبروی هم گفتن، رودررو گفتن
 مشام- بینی، سنهش بویایی
 مشاور- رایزن، سگالشگر
 مشاورہ- سگالش، رایزنی
 مشاہدہ- دیدن، دیدار، نگرش، نگریستن
 مشاہیر- ناموران، نامبرداران، نامیان، نامداران
 مشایعت- همراهی، دنبال ... رفتن
 مشبع- سیر، پر، آگنده
 مشبک- "شبکه" بیماری "دام" و["چلن"(calan)] است (برای "چلن" به "فرهنگ اتیمولژیک" باز گردید.) از این رو "مشبک": دام وش، دام مانند، دام آسا، دامیک، سوراخ سوراخ، پنجره (شکافته از "چلن") - نان مشبک- نان پنجره
 مشبہ- همانند، چون
 - صفت مشبہ- ستای همانندگی
 مشتاق- خواستار، خواهان، بیتاب (برای ...)
 مشتبہ: امر بر خودش هم مشتبه شده- خودش هم باورش شده، خودش هم در گمان شده.
 مشترک- هموند. نیز نگر "مشارکت"، "شراکت"، "شریک"، "اشتراک"
 - مشترکاً کاری را کردن- با هم کاری را کردن.
 - ملک مشترک- زمین یا دارایی
 [هنباخته(hanbáxte)]
 - مشترکین مجله- [هنباختاران] ماهنامه
 مشترک المنافع- همسود
 مشتری- (۱) خریدار، خواهان، خواستار.
 (۲) هرمز(در ستاره شناسی)
 مشتمل- سوزان، برافروخته، فروزان
 مشغول- سرگرم، پرداخته به ...

مشروب‌ات - نوشابه
 - مشروبات الکلی - نوشابه های میمند
مشروح - گشاده، فراخ
 - شرح مشروحه نوشتن - گشاده (فراخ) نوشتن،
 زند گشاده ای نوشتن
مشروط - درگرو، بیمانی، بیمانیک
 - مشروط به آن که بروی - بیمان که بروی
 (ساختار از فردوسی)
 - صلح مشروط - آشتی بیمان
مشروطه - نیز نگر "مشروط"
 - سلطنت مشروطه - پادشاهی بیمانمند (بیمانی،
 بیمانیک)، شهریاری بیمانیک
مشروع - روا
مشعر - آگاهی
 - مشاعر ندارد - (از) خود آگاه نیست.
مشعشع - رخشان، رخشنده، تابان
مشعل - چراغدان، فروزه
مشعوف - شاد(ان)
مشغله - کار، گرفتاری
مشغول - سرگرم، پرداختن به، گرفتار
 - مشغول شدن - پرداختن
 - مشغول کار شدن - ورزیدن، پرداختن
 - به قرانت مشغول شد - بخواندن پرداخت.
مشفق - یکدل، مهربان
مشق - این واژه ی سنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز: ورز، ورزش، مرزیدار
 - مشق نظامی - ورز ارتشی
 - مشق کردن - ورزیدن، نوشتن
 - مشق خط - ورزیدار خوشنویسی، ورز
 خوشنویسی
مشقت - سختی، رنج
مشکل - گره، دشواری(ی)، گرفتاری
 - کار مشکلی است - کار دشواریست.

مشفق - جداشده (کسروی)، شکافته
 - مشفق شدن - شکافتن، جدا شدن از، آمدن
 - حرف از حرف مشفق میشود - سخن از سخن
 شکافد.
 - مشققات نفت - شکافته های نفت
مشتمل - دربردارنده، دربرگیرنده، دارای،
 پروستار (parvastár)، پروندا (parvandá)،
 پروندان (parvandán) از
 پروستن (parvastian)
مشجر - پردرخت، درخت دار، درختمند،
 دارمند
مشحون - پر، آکنده، سراسر، آکنده
مشخص - روشن، آشکار
 - مشخص شدن - نشان داده شدن
 - مشخص کردن - روشن کردن، باز نمودن،
 نشان دادن، پیدا کردن، پیداییدن
 - تقاضای مشخصی ندارد - درخواست روشن
 (آشکاری) ندارد.
 - مشخص شد حقیقت میگوید - روشن شد
 (آشکار) شد که راست میگوید.
مشخصات - نام و نشان، ویژگی(ها)
مشرب - آبشخور
مشربه - جام، کاسه، کوزه، آوند
مشرف - نگران (به)، رو به، [فرارون
 (برساخته از پسوند "رون" چون "بیرون"،
 "وارون" و "درون")، دم ... در آستانه ی ...
 - مشرف به باغ - نگران به باغ، رو به باغ،
 فرارون باغ
 - مشرف به مرگ - دم مرگ، نزدیک مرگ
مشرف - بزرگ، بلند پایه
مشرق - خورآیان ("خاور" واژه ی نادرستی
 است. برای "چارسوی جهان" به "کاروند
 کسروی" بازگردید.)
مشرك - انبازگیر بر خدا
مشروب - نوشابه، آشامیدنی، آشامه

- مشیت الهی- خواست خدا
 مشیمه- پرده یا واشام (رویان)
 مشیمیه- مشیمیه ی چشم- درون شامه ی چشم
 مصاحب- همدم، همنشین
 مصاحبه- گفتگو، دیدار
 مصادر: مصادر امور- کارگزاران، سررشته داران، کارسازندگان
 صادره- (داراک یا دارایی کسی را بزور) ستاندن
 مصادف- برخوردن به ...
 - روز ازدواجشان به عید مهرجان مصادف شد.- روز زناشوییشان به جشن مهرگان خورد.
 - روز وفات او مصادف به جمعه شد.- سالروز درگذشت او به آدینه افتاد (یا خورد).
 مصادف- بهم خوردن، کوفته شدن، کوست، کوس
 مصاف- هماوردگاه، آوردگاه
 مصافحه- بهم دست دادن
 مصالح: مصالح بنایی- کاراسته (construction materials)، ابزارهای (tools) ساختمانی
 - مصالح مملکت- آن چه که برای کشور سودمند است.
 مصالحه- آشتی، سازش
 مصب- دهانه
 مصباح- (۱) چراغ. (۲) جام می
 مصحح- درست، ویراسته
 مصحف- نامه، نیشته
 مصحف- نادرست نوشتن یا خواندن
 مصداق- گواه بر راستی
 مصدر- (در دستور زبان) کارواژه (ی خام یا ناگردیده)

- مشکل یکی دوتا نیست.- گره (ی کار) یکی دوتا نیست.
 مشکوک- بدگمان، بو بردن
 - باو مشکوک شدند.- باو بدگمان شدند.
 مشمئز- بیزار، رمیده، رمان
 مشمع- پارچه ی مومی
 مشمول- پروسته (parvaste)، زیرفرمان، زیر پوشش، دربر گرفته شده، نیز نگر "مشمول"
 - او مشمول وظیفه است.- او باید به سربازی رود.
 - این مشمول آن نیست.- این پروسته ی آن نیست.
 مشمولیت- پروستگی
 مشوب- آشفته، آلوده
 مشورت- سگالش، سگالیدن، رای زدن، رایزنی
 - با او مشورت کردم.- با او رای زدم، با او سگالیدم.
 مشوش- شوریده، آشفته، آسیمه
 مشوق- دلگرم کننده، پشتیبان
 مشهود- آشکار، روشن
 مشهور- بنام، نامی، نامبردار، نامور، نام آور، بلند آوازه
 - "پروین" مشهور به "آتش"- "پروین" شناخته به "آتش"، "پروین" نامور به "آتش"
 - مشهور شدن- بلندی گرفتن، نامور شدن
 مشهی- اشتها آور، آزا، برانگیزاننده یا فزاینده ی آرزوی خوراک (آرزوی خوراک از ذخیره ی خوارزمشاهی)، [گسناور (gosnávár)]
 مشی- روش، روند، رفتار
 - مشی مرض- روش یا روند بیماری
 - خط مشی- راه
 مشیت- خواست

- مصدر "خوردن" را بزمان مضارع
استمراری صرف کنید. - کارواژه ی (خام)
"خوردن" را بزمان اکنون همارگی ببندید
(بگردانید).
- مصدر کار بودن - گرداننده (کننده) ی کاری
بودن.
- مصادر امور - کارگزاران
- مصدق** - مایه ی رنج (در دسر یا گرفتاری)
- مصدوم** - آسیب دیده، کوسته، کوفته، کوبیده،
کوست یافته (از فردوسی)
- مصر** - پافشار، پافشرنده
- مصراع** - نیم بند
- مصرح** - روشن، آشکار
- مصرف**: به مصرف رساندن - خوردن
- همه را مصرف کرد. - همه را بکار برد.
- این دوا را مصرف کنید. - این دارو را بکار
بندید.
- مصرف زیادی دارد. - فراوان بکار می‌رود.
- بيمصرف است. - بيهوده (بيسود) است،
کاربرد ندارد.
- مصروع** - دیوزده
- مصطبه** - تخت
- مصطلح** - روان
- مصطلح است که ... - چنین گویند که ...، چنین
رواک یافته که ...، چنین رواج دارد که ...
- مصغر** - کوچک شده، کوتاه
- اسم مصغر - نام کوتاه (کوچک شده)
- مصفاة** - کفگیر
- مصلی** - نمازگاه، نمازخانه، نمازکده
- مصلحت** - (۱) چاره اندیشی. (۲)
سرسپردگی. (۳) شایسته
- مصلحت نیست برویم. - درست نیست که
برویم، رفتن رای نیست. بسودمان نیست که
برویم، خردمندانه نیست که برویم، بخردانه
نیست که برویم.
- مصلحت اندیش - چاره اندیش، دور اندیش
- با کسی صلاح و مصلحت کردن. - با کسی
رای زدن یا سگالیدن.
- مصلوب** - بدار آویخته
- مصمم**: مصمم بودن - بر آن بودن
- مصمم است عازم شود. - بر آن است که برود،
آهنگ رفتن دارد.
- آدم مصممی است. - آدم استواری (پابرجایی)
است.
- مصنف** - نویسنده، ویراستار
- مصنوع** - ساخته، ساختگی، کرده
- دندان مصنوعی - دندان ساختگی
- مصنوع دست بشر - ساخته ی دست مردم
- مصوب** - راست داشته (شده)
- لایحه ی مصوب ۸ مهرماه - دستور راست
داشته (شده) ی ۸ مهرماه
- مصوت** - آوامند
- مصور** - دارای پیکره، دارای نگاره، نگارمند
- کتاب مصور - نامه ی پرنگار (پریپیکره)، نامه
ی نگارمند (پیکرمند)
- مصون** - ایمن
- مصونیت** - ایمنی
- مصیبت** - پتیار، پتیاره، سیخ، زیان بزرگ،
آدرنگ (ádarang)
- مضار** - زیانها
- مضارع** - (در دستور زبان) زمان اکنون
- مضارع استمراری - اکنون همارگی
- مضاعف** - دوچند، دوچندان، دوبرابر
- مضاف** - افزوده، آمیخته
- آب مضاف - آب ...، آبی که چیزی بآن افزوده
باشند، آب آمیخته با ...
- مضاف و مضاف الیه - [از آئیده (azánide)] و
[از آنا (azáná)]
- وجه مضاف (genitive case) - روی (رویة
ی) از آنی (azáni)، ریخت از آنی

- مضامین- مایه ها، زمینه(ها)
- مضایقه- تنگ گرفتن بر ...
- از مساعدت بمن مضایقه کرد.- از کمک بمن خودداری (کوتاهی) کرد.
- مضحک- خنده دار، خنده آور، خند(ه)ناک
- مضحکه- مایه ی خنده
- مضر- زیانبار
- مضراب- زخمه، سکافه، شکافه
- مضرب: مضرب مشترک- برشمار همگانی
- مضرس- دنداندار
- مضروب- (۱) زده، کتک خورده، کوسته.
- (۲) (در دانش شمار) زده، [برشمار]، [برشمار]، بسشمار، بسشمار
- مضروب و مضروب فیه- بس شمرده و بسشمار، [برشمرده و برشمار]
- مضطرب- پریش، پریشان، شوریده
- شدیداً مضطرب- سخت شوریده، آسیمه
- مضعف- سست کننده، کاستار
- مضعف شهوت- کاستار آز، [کاستار ورن](varan)
- مضغ- جویدن، خاییدن
- عضلات ماضغه- ماهیچه های جونده، [مازهای جویدار]
- مضغه- نوشته
- مضمحل- نابود، ویران، پایمال، گسسته
- مضمضه- دهان شویه
- مضمون- پیام، مینی(mayni)، چم(cem)
- مضیقه- تنگنا، تنگی، تنگدستی
- مطابق- واژه ی "مطابق" در بیشتر جاها با پیشوند "هم-" ترجمه میشود. چون: همراه، همبر، همپا، همزمان
- مطابق من راه بیا.- همپای (همبر) من بیا، برابر من بیا.
- ۱۷ دیمه مطابق ۷ ژانویه- ۱۷ دیمه برابر (همزمان) ۷ ژانویه
- مطابق کتاب- برابر نامه
- مطابق قاعده- بسامان، براه
- مطابق مقررات- بآیین، آیینمند
- مطابقه- هاوند(hávand)
- این کاملاً با آن مطابقه میکند.- این درست هاوند آن است.
- مطابقه ی دو کتاب باهم- سنجش (هاوندی) دو کتاب باهم، برابر کردن دو کتاب باهم
- مطار- فرودگاه
- مطالبه- خواست، درخواست، خواستن، درخواستن
- مطالعه- خواندن
- مطاوعت- فرمانبرداری، نیز نگر "رعایت"، "اطاعت".
- مطایبه- شوخی
- مطب- درمانگاه ویژه
- مطب دکتر ...- درمانگاه ویژه ی پزشک ...
- مطبخ- آشپزخانه
- مطبعه- چاپخانه
- مطبوخ- پخته، جوشانده
- مطبوع- دلپذیر، گوارا، نوش، نوشین
- مطبوعات- چاپاک (کسروی)، کارهای چاپی
- مطرب- خنیاگر، رامشگر
- مطرح: هیچ مطرح نیست.- ارجی ندارد.
- لایحه را مطرح کرد.- دستور را پیشنهاد کرد (در میان نهاد، پیش کشید).
- مطروء- رانده
- مطلا- زرانود
- مطلب- زمینه، مایه، داستان، در، نوشته
- دیگر مطلبی ندارید بگویید؟- دیگر سخنی ندارید؟

- در باره ی کلیه مطالب حرف زدیم. - از هر دری سخن گفتیم.
 - از مطلب منحرف شد. - از زمینه دور افتاد (پرت شد).
مَطَّلَع - آغاز (سخن)
مُطَّلَع - آگاه، کاردان
 - مطلع شدن - آگاه شدن
مطلق - آزاد، رها، اویژه (ویژه)، ناب
 - الکل مطلق - الکل ناب (اویژه)
 - آزادی مطلق - آزادی بی اندازه (بیمرز، بیکران)
 - استبداد مطلق - خودکامگی بونده (bavande)
 - دروغ مطلق - دروغ ناب، سراسر دروغ
مطلقه - فرو هشته
 - ضعیفه ی مطلقه - زن (همسر) فرو هشته
مطلوب - دلپذیر، دلخواه
مطلی - نگر "مطلا"
مطمئن: مطمئن نیستم. - بیگمان نیستم.
 - مطمئنی؟ - بیگمان؟
 - مطمئن باشید. - آسوده باشید.
 - جای مطمئنی پیدا کرده است. - جای ایمنی یافته است.
مطمح: در مطمحن نظر - زیر دید
مطول - دراز
مطهر - پاک، پاکیزه
مطهره - آفتابه، پاکیزه
مطیع - فرمانبردار
مظفر - پیروز (مند)
مظلة - چتر، سایبان
مظلوم - ستم دیده
 - قیافه ی مظلومی دارد. - دیدار آرام (فرو افتاده)
 (ا)ی دارد، دیدار بیگناهی دارد.
 - بچه ی مظلومی است. - بچه ی مهربان و آرامی است.

مظنه - نرخ
 - مظنه کردن - نرخ گذاری، ارزیابی
مظنون - بدگمان
مظهر: مظهر ظلم - نمونه ی ستمگری، نماد ستمگری
 - مظهر تقوا - نمونه (نماد) پارسایی (پرهیزگاری)
 - مظهر علم - نمونه (نماد) دانشمندی
مع - با
 - مع الوصف - با همه ی (اینها)، با این همه، باز هم
 - معذک - با این همه، با همه ی اینها
 - معهذا - با این همه، با همه ی اینها
معاد - رستخیز، رستاخیز
معادل - هم ارز، هم ارج، همچند، برابر
معادله - همچند
 - معادله ی دو مجهولی - همچند دارای دو ناشناخته
 - معادله ی دو جمله ای - همچند دو بندی
معاذ: معاذالله - پناه بر خدا
معارض - همال، همیال، همبسی (hambas)
معارضه - همالی، همیالی، همبسی (hambasi)
معارف - دانش، دانشمندان
 - وزارت معارف - وزارت فرهنگ، دیوان فرهنگ
معارفه - شناسایی، آشنایی
معاش - روزی، زندگانی
معاشر - همنشین، همدم
معاشرت - همنشینی، دوستی، همدمی
معاشقه - گرد آمدن با، دست فراز ... کردن، دست بر گردن ... کردن، بوس و کنار
معاصر - همدوره، همزمان، امروزی

- این سند معتبر نیست. - این نبشته پشتوانه ندارد (بی ارزش است).

معتدل - ترازمند، میانه، میانه رو

- مناطق معتدله - بومهای (سرزمینهای) نه سرد و نه گرم (فردوسی)

معترض: به حرف شما معترضم. - سخن شما را نمیپذیرم.

- معترض شدن - خرده گرفتن، پیکار کردن

- معترضین به مشافهه مشغول شدند. -

پیکارگران رو در رو شدند.

- جمله ی معترضه - گوشه (زدن)

معترف - خستو (xastu, xostu)، خستوان

- معترف شد که مقصر است. - خستو شد که

کوتاهی کرده است.، خستو شد که گناهکار است.

معتقد - گرونده، باوردار

- معتقد بودن - باور داشتن، به منشته ی ...

- معتقد است. - باین باور است.

- من معتقد به این حرف نیستم. - من باین سخن باور ندارم.

- معتقدم آدم خوبی است. - بباور من آدم خوبی

است.، به منشته ی من آدم خوبی است.

("منشته" manewte از دکتر کورش امیر

جاهد)

معتکف - گوشه نشین

معتمد - ایمن، استوار، درستکار، پاک،

آزمیک، با آرم

- معتمدین محل - درستکاران کوی، مهتران

معجر - روسری، واشام

معجزه - ورج (varj)

- معجزه آسا - ورجاوند

معجون - آمیخته، آمیزه، گمیزه (gomize)،

درهم، درهم و برهم

معهده - کوم (kom)

- قرحه ی معده و اثنی عشر - زخم (ریش) کوم

و دوازدهه

معاضد - یاور، کمک، یار

معاضدت - یاری، یآوری، کمک

معاف - بخشوده

معافیت - بخشودگی

معالج - درمان کننده، درمانگر

معالجه - درمان، چاره

- معالجه ی علت (مرض) - درمان بیماری، چیم چاره

معامل - خریدار، فروشنده، فروختار

معامله - خرید و فروش، دادوستد

- با او معامله نکن. - با او دادوستد نکن.، با او کار نداشته باش.

- ول کن معامله نیست. (معامله = نره (nare))، (چُر) - دست بردار نیست.

معانقه - دست بگردن ... انداختن، بوس و کنار

معانی - مینی ها، چمها

معاودت - بازگشت

معاوضه - گردانیدن، گرانیدن (goránidan)

معاون - دستیار

- معاون وزیر - دستیار وزیر

معاونت - دستیاری، یاری، کمک

معاوده - پیمان

معایب - آکها، زشتیها، بدیها، کاستیها

معاینه: معاینه کردن - نگاه کردن، نگریستن

معاینه - بازدید، بررسی، نگریستن

معبد - پرستشگاه، آفرینگاه، نمازخانه، نمازکده،

بهار (نوبهار)

معبّر - گذر، گذرگاه، گذار

معبّر - گزارشگر، خوابگزار

معبود - دلبر، پرستیده

معتاد - خوگر (xugar) (حافظ)

معتبر - استوار، با پشتوانه، ارزشمند

- معرفی کردن - شناساندن
معرق - خوی آور (xay-, xi-)
معرکه - هماور دگاه، آور دگاه، گرفتاری،
 هنگامه، الم شنگه، هیروویر
 - دختره از خوشگلی معرکه است. - دختره از
 خوشگلی هنگامه است.
 - معرکه در آوردن - هنگامه گرفتن
 - معرکه گیر - هنگامه گیر (برهان قاطع معین)
 - در این معرکه آمده تقاضای مساعده میکند. -
 در این هیروویر (هنگامه، الم شنگه) آمده
 درخواست کمک هزینه میکند.
معروض - یادکردن، گفتن، نوشتن، پیشنهادن
 - تقاضای خود را معروض داشت. - درخواست
 خود را گفت (نوشت، بر پیش نهاد).
معروف - نامی، نامدار، نامبردار، نامور، بنام
 - "بابک" معروف به "آتش" - "بابک" شناخته
 شده به "آتش" (نامور به آتش)
معزز - ارجمند
معزول - از کار برکنار، بیکار شده،
 فروکشیده
معشوق - دلبر، دلداری
معشوقه - دلبر، دلداری
معصر (ه) - چرخشت (carxowt)
معصوم - بیگناه، پاک
معصیت - گناه، بزه، سرپیچی، نافرمانی
معصل - دشوار، کار، گرفتاری
معطر - خوشبو، هوبو، بودار، بویمند
معطل: معطل کردن - درنگ کردن، درنگیدن
 - ما را معطل کرد. - ما را فرو گذاشت.
 - معطل نکن. - درنگ نکن.
 - کارخانه معطل ماند. - کارخانه بیکار ماند.
 - دو ساعت معطل شدیم. - دو ساعت ماندیم
 (بیوسیدیم، چشم براه شدیم).
معطلی - درنگ

- فم المعده - دهانه ی کوم
معدل - میانه، میانگین
معدلت - دادگری، دادگستری
معدن - کان
معدود - کم، انگشت شمار، کمیاب، اندک
معدوم - نابود، نیست، تباہ
معذرت - پوزش
 - معذرت خواستن - پوزیدن، پوزش خواستن
معدلک - با این همه، با همه ی اینها
معذور - بیگناه
معراج - پلکان، نردبان
 - به معراج رفتن - به آسمان رفتن، نزد خدا شدن
 (رفتن)
معرب - تازی شده
 - "زیب" معرب "ژیوه" است. - "زیب" تازی
 شده ی "ژیوه" است.
معرض - جلوی، پیش راه، در راه، دستخوش
 ...
 - در معرض - دستخوش ...
 - در معرض خطر - در بیم
 - در معرض باد قرار دادن - جلوی باد نهادن،
 باد دادن، خوشانیدن
 - در معرض انظار عامه - جلوی (پیش) همه،
 پیش چشم همگان
معرف - شناساننده، شناس
 - شما باید دو نفر معرف داشته باشید. - دو تن
 باید سفارش شما را بکنند، شما باید دو تن
 شناس داشته باشید.
 - این معرف شخصیت شماست. - این نشانگر
 منش شماست.
 - معرف شیمیایی - نمودار (نشانگر) شیمیایی
معرفت - شناخت، شناسایی، دانش
معرفه - شناخته
معرفی - شناساندن

- بی معطلی- بیدرنگ
معطوف: توجه خود را بما معطوف داشت.-
 بما پروا کرد، بما نگر نیست، ما را سهید (ما را سی کرد).
معظم- بزرگ
معقول- خردمندانه، آوندمند، چمی یا چمیک (cemik) (برهان قاطع)
 - حرف معقول- سخن بخردانه (خردمندانه، پسندیده)
 - آدم معقول- مرد(م) خردمند، بخرد
 - اخلاق معقول- کردار (رفتار) پسندیده (بخردانه)
معکوس- وارون، وارونه، واژگون، نگون، نگونسار، ناخواسته. پیشوند "واژ-"
معلق- آندروا، دروا، آویخته، آویزان، آونگان، آکست (âkast)
معلم- آموزگار، آموختار، دبیر، استاد
معلول- بیمار، بی اندام، بی هندام
معلوم- آشکار، دانسته، روشن
معلومات- دانش
معما- چیستان، پردک (pardak)، کردک (kerdak)، بند، پرسمان
معمار- والادگر، راز (برهان قاطع معین و فره وشی)
معمّر- سالخورده، پیر، کهنسال
معمّم- دستار بند
معمور- آباد، آبادان
معمول- روان
 - این در تهران معمول نیست.- این در تهران رواج (رواک) ندارد.
معمولاً- بیشتر (بارها)
 - معمولاً ساعت ۷ میآید.- همیشه (همه روزه) ساعت ۷ میآید.
معنا- نگر "معنی"

معنوی- نیز نگر "معنی" و "معنا". مینوی (maynavi)
 - همه جنبه های مادی و معنوی در این نقشه در نظر گرفته شد.- همه ی پایه های مادی و مینوی در این برنامه گنجانده شده. (نیز نگر "ماده").
 - دنیای معنوی- جهان مینوی
معنی- مینی (mayni) (شکافته از واژه ی اوستایی mayniyu)، پیام، چم (cem)، خواست - معنی این لغت چیست؟- مینی این واژه چیست؟
 - معنی حرف شما را نمیفهمم.- مینی (چم) سخن شما را نمیفهمم، خواست شما را نمیفهمم.
 - معنی ندارد.- بی مینی است.، یاوه (بیهوده) است.
 - این جمله را معنی کن.- این جمله را مینی کن.، مینی این و اکیام را بگو.
 - اسم ذات و اسم معنی- نام واژه ی [بسودنی و نابسودنی]
معوج- خوهل (xal)، کژ، پیچیده
معوق: همه ی کارهایش معوق ماند.- همه ی کارهایش پس افتاد. (باز ایستاد یا باز پس ماند).
معهدا- با این همه، با همه ی اینها
معیار- سنجه، پیمانہ
معیت: در معیت او به اصفهان رفتیم.- همراه او به اسپهان رفتیم.
معیشئت- گذراندن زندگی، روزی، روزیانه
معین- میانجی، یاور
 - فعل معین- کارواژه ی میانجی (یاور)
معین: در روز معین نزد ما آمد.- در روز نهاده نزد ما آمد.
 - میخواستی تاریخی معین کنی.- میخواستی تاریخی بنهی (نهی).
 - X را آن طور معین کنید که $4X = 20$ شود.-
 X را چنان نهید (یابید) که $4X = 20$ شود.

مغاطه- گمراه کردن
 مغلق: کلام مغلق- سخن پیچیده و دشوار
 مغلوب- شکسته، شکست خورده
 مغلو ط- نادرست
 مغناطیس- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز: آهن ربا
 مغنی- خنیاگر
 مفاجات- ناگهان، ناگهان گیر (کسروی)
 - مرگ مفاجا- مرگ ناگهانی
 مفاخر: از مفاخر عصر ماست- از بزرگان روزگار ماست، مایه ی سربلندی مردم روزگار ماست.
 مفاد- چم(cem)، پیام، مینی(mayni)
 - مفاد قانون اساسی- چم دادگان (داتیگان)
 بنیادین، چم دادگان بنست(bonest)، [چم بُندادگان(bondádǵán)]
 مفارقت- جدایی، دوری
 مفاصا- رسیدن و روشن کردن شمارها
 مفاهیم- چم(cem)، نیز نگر "مفهوم"
 مفتاح- کلید
 مفتخر- سرافراز، سربلند، بالنده
 مفتری- بدنام کننده، بهتان زننده
 مفتش- بازرس، باز پرس، بازجو، بازبین
 مفتضح- بی آبرو، رسوا
 مفتن- آشوبگر، آشموغ
 مفتوح- باز، گشوده
 - در لغت "ابر" "الف" مفتوح است- در واژه ی "ابر" "الف" زبر دارد.
 مفتون- شیفته، شیب و تیب، فریفته
 مفتی- وچرگر(vacargar)
 مفخم- بزرگ
 مفر- گریزگاه، دررو

- برای هر شخصی وظیفه ای معین کرد- برای هرکس کاری (خویشکاری) نهاد، بهر کس کاری سپرد.
 معیوب- آکمند، دارای کاستی
 مغاره- کاف، شکاف
 مغازله- خفت و خیز، بوس و کنار
 مغالطه- آوند سست و بیمایه آوردن
 مغایر- ناجور، جدا، دیگر، ناسازگار، آخشیج، ناهمگن
 - این مغایر اخلاق است- این با کردار نیک ناسازگار است.
 مغایرت- ناجوری، ناسازگاری
 - اخلاقشان باهم مغایرت دارد- کردارشان باهم ناجور (ناسازگار) است.
 مغبون- فریفته، فریب خورده، گول خورده
 مغتنم: فرصت را مغتنم شمرده، تیریکات صمیمانه ی خود را تقدیم حضورتان میکنیم- (از این سخن بازیهای چاپلوسانه باید سخت پرهیخت) شادباش ما را بپذیرید.
 مغذی- نیروبخش، پرورنده
 مغرب- خوربران (واژه ی "باختر" نادرست است. به کاروند کسروی و دیگر سوها بازگردید: "شمال"، "جنوب"، "مشرق")
 مغرض- بدخواه، بدمنش، بداندیش
 مغروق- [اورفته(urafte)]، [اوشده(uwode)]، خنیکیده. نیز نگر "غرق"
 - مغروقی را تنفس مصنوعی دادند-
 خنیکیدگان (اورفتگان، اوشدگان) را دم دستی دادند. (یا دست دمیدند).
 مغسل- مرده شویخانه
 مغشوش- سردرگم، آشفته، آشوبیده، درهم، پریشان، پریشیده، ناسره
 مغفرت- آمرزش
 مغفور- آمرزیده، خدابیامرز

مفعول - به مینی "همجنس باز" = لوند، کونی، کونده، وافته یا وفتک (فره وشی)، لیوک (livak)، هیز

مفقود - گم، گم شده، ناپدید

مفقود الاثر - ناپدید

مفلس - ورشکسته، تهیدست، بیچیز، بینوا

مفلوج - سست، بیبا، لمس، لخت، بیهندام

مفلوک - شوربخت، درمانده

مفوض - واگذارنده، واگذار کننده

مفهوم - چم، دریافت، دریافتنی، پیام، مینی (mayni)، ماردنی

- غیر مفهوم - ناماردنی، دریافتنی

مفید - سودمند، کار آ

مقابل - روبرو، رودرو، برابر، پیش، جلو

- دیوار مقابل - دیوار روبرو

- مقابل هم - روبرو، برابر (هم)

- در مقابل - از سوی دیگر، باارونه

- مقابل کسی ایستادن - رودروی کسی ایستادن، برابر کسی ایستادن

مقابله - رویارویی، رودرویی

- قدرت مقابله ندارد - توان رویارویی ندارد، توان همبسی ندارد.

- مقابل بمثل - رفتار همانند

- نمیتواند با او مقابله کند - با او بس نیست، با او همبس (hambas) نیست، با او تاب رویارویی ندارد.

- دو کتاب را باهم مقابله کردن - دو نامه را باهم سنجیدن.

مقاتله - کشتار، کارزار

مقادیر - چندی

- مقادیری - چندی

- مقادیر معتنا به - فراوان، بس، بسی، پر، بسیار

مقاربت - نزدیکی (کردن)، مرزیدن، گردآمدن (با کسی)، خفت و خیز، جفتگیری، گشن گیری (gowngiri)

مفرح - شادببخش

مفرد - تک، تنها، یکه، (رویه یا ریخت) یکانی

- اعداد مفرد - شمار (ه) های تک

- "بچه" مفرد است و "بچگان" وجه جمع آن است - "بچه" رویه ی یکانی است و "بچگان" رویه ی چندگانی آن است.

مفرش - گسترده

مفرط - برون از اندازه

مفرغ - مس، برنج، روی، رویین

مفروز - جدا، بریده و جدا

مفروش - پوشیده با گسترده یا فرش

- چند اطاق مفروش - چند خانه (اتاغ) پوشیده با فرش (گسترده) ، چند اطاغ فرشمند

مفروض - بایسته، دریابست

مفروق: در $5 = 3 - 8$ مفروق منه و $5 = 3 - 8$ مفروق حاصل تفریق است. در $5 = 3 - 8$ کاسته (شده) و 5 کاستار (کاهنده) و 3 هوده (برآورد) کاهش است.

مفسد - تباهگر، تباهکار

مفسده - تباهی

مفسر - گزار، گزارنده، گزارشگر

- مفسر خبری - آگاهیگزار، گزارشگر آگاهیها

- مفسر خواب - خوابگزار

مفسرین - گزاراد

مفصل - بند، بندگاه

مُفصل - گشاده، فراخ، فراوان

- نامه ای مفصل باو نوشتم - نامه ای گشاده (فراخ) باو نوشتم.

- شرح مفصل - گزارش گشاده

مفعول - کرده، شده، (در دستور زبان) شونده (ی کار)

- اسم مفعول - سنای کارواژه

- مفعول بیواسطه - رویه ی رای (ráyi)

- مفعول بواسطه - رویه ی بایی (báyi)

- با ... مقاربت کرد. - با او گردآمد، با او مرزید (marzid).

- بیماریهای مقاربتی- بیماریهای آمیزشی

مقارن- همزمان، نزدیک، همراه

- مقارن ساعت ۱۲- نزدیک ساعت ۱۲

مقاطعه- پیمانکاری

مقال- گفتار، سخن، جستار

مقاله- گفتار

- هفت مقاله در مجله نوشت. - هفت گفتار در مهنامه (هفته نامه) نوشت.

مقام- جا، گاه، نشستگاه، جایگاه، پایه، پایگاه، پرده (از این پرده برتر سخن گاه نیست. - فردوسی)، کاردار، گارگزار

مقاوله- پیمان (نهادن)

مقاوم- پابرجا، استوار، پایدار

- این دیوار مقاومی است. - این دیوار استواری است.

مقاومت- ایستادگی، پا(ی)، پایداری،

استواری، همبسی، همبسانی (hambasáni) = (مخالفت)، تاب، تاو

- مقاومت کردن- ایستادن، ایستادگی کردن، پای فشردن، از پا در نیامدن،

همبسیدن (hambasidan)، تاب آوردن

- در برابر کسی مقاومت کردن- با کسی بس

بودن، با کسی همبس بودن (همبسیدن)

- نیروهای مقاومت ملی- نیروهای همبسان

مردمی

مقایسه- سنجش، سنجیدن

- مقایسه کردن- سنجیدن، اندازه کردن

- قابل مقایسه- سنجشی، سنجیدنی

- غیر قابل مقایسه- ناسنجشی، ناسنجیدنی

مقبره- گور(ستان)، خاک، آرامگاه

مقبل- نیکبخت، بختیار، نیک اختر

مقبول- پذیرفته، پذیرفتنی

مقبولیت- پذیرفتاری، پذیرش

مقتدا- رهبر، پیشوا

مقتدر- توانا، نیرومند

مقتصد- میانه رو، کدخدا(منش)، صرفه جو،

هیربان

مقتضی: الان مقتضی نیست. - اکنون درخور

(فراخور) نیست، اکنون شایسته (بایا) نیست.

- در وقت مقتضی اقدام بعمل آورید. - بهنگام

دست بکار شوید.

مقتول- کشته، اوزده(uzade) (از "اوزدن")

مقدار- چند

مقدّر- پیش نوشته، نهاده

مقدّس- پاک، هوخت(huxt) (مانند دژ هوخت

بجای بیت المقدس)

- مرد مقدس- پارسا

- بیت المقدس- خانه ی پاک، دژ هوخت (dež e

huxt)

مقدم: مقدم او را عزیر داشتند. - بازگشت

(باز آمدن) او را گرامی داشتند.

مقدم- پیشدار، پیشرو، پیش، جلو

- او بر ما مقدم است. - او جلوتر (پیشتر) از

ماست.، او بر ما پیشی دارد.

- مقدم بر همه چیز- پیش از هر چیز

- خط مقدم- پیشان، پیشانی

مقدمات- پیشدرآمد

- مقدمات کار را حاضر کردن- آراستن

- مقدمات ... را تهیه کردن- آراستن برای ...

مقدماتی- آغازین

مقدمه- پیشدرآمد، پیشگفتار، دیباچه، پیشرو،

پیشرونده، نیز با پیشوند "پیش"- دیگر واژه ها

میتوان ساخت.

- مقدمه نوشتن- نوشتن پیشگفتار یا دیباچه

مقدور: برایم مقدور نیست. - در توان من

نیست.

- مقدورات اجازه نمیدهد. - نمیشود

- حتی المقدور- تا آن جا که میشود

- مقر - پایگاه، جا، نشست
- مقرب - نزدیک
- مقره - ماسوره ی چینی، ماسوره ی نارسانا
- مقرر - نهاده، نهادن
- مقرر شد برویم - چنین نهادند که برویم.
- مقرری ما را دادند - مزد (دستمزد) ما را دادند.
- مقروض - وامدار، بدهکار
- مقرون - نزدیک
- مقرون بصره است - بسود است.
- مقرون بصره نیست - نابسود است.
- مقسم - بخش کننده، بخشیدار، بخشان، بخشنده، بخشا (از "بخشیدن" = تقسیم کردن)
- مقسوم - بخش شده، بخشیده، بخشی
- مقسوم علیه - بخش یاب
- مقشر - پوست کنده، پوست گرفته، بی پوست
- مقصود - آرمان، آماج، پایان، پایانه
- مقصود شما کجاست؟ - کجا میخواهید بروید؟
- پایان راه شما کجاست؟
- مقصر - گناهکار
- مقصر بودن - کوتاهی کردن در ...
- مقصود - کام، خواست، آرمان، آماج
- به مقصود خود رسید - کامروا شد، بکام خود رسید.
- مقصود من این نبود - خواست من این نبود.
- مقصودتان چیست؟ - چه میخواهید؟، خواست شما چیست؟، خواستتان چیست؟
- مقصود (ی) نداشت - دانسته (خواسته، دستی) نکرد.
- مقصور - کوتاه (شده)، بریده
- مقطر - چکانده، چکیده
- آب مقطر - آب چکانده، آب چکیده، آب پالوده
- مقطع - برش
- مقطع طولی یا عرضی - برش از درازا یا پهنا
- مقطع - بریده، بریده بریده
- مقطع حرف میزند - جویده سخن میگوید، بریده بریده سخن میگوید.
- مقطوع - بریده
- قیمت مقطوع - بها بیچانه، بی چانه
- مقوع النسل - بریدن یا گسستن تخمه، خایه کشیده، گند کشیده، اخته
- مقعد - سوراخ کون، کون، نشیمن، پند (pend)، پیزی
- امراض مقعد - بیماریهای پند
- مقعر - کاو، گود
- عدسی مقعر - ژاله ی کاو
- مقفا - قافیه دار (دارای سرواده، سرواده مند
- مقلد - پیرو
- مقنع - مغنا (meqna) (از زبان بهدینان یزد و کرمان)، واشام، واشامه، باشام
- مقنعه - نگر "مقنع"
- مقنن - (قانونگذار) دادار استار (فره وشی)
- مقنی - کاریز کن، لایروب کاریز و چاه
- مقوله - گفتار، زمینه، در، مایه
- ارجح است از این مقوله حرفی نزنیم - بهتر است در این زمینه سخنی نگوئیم.
- مقوم - ارزیاب
- مقوی - نیروبخش، نیروده، نیروفزای
- مقهور - شکسته، شکست خورده
- مقیاس - سنجه، پیمانها، اندازه
- در مقیاسی بزرگتر - در اندازه ای بزرگتر
- "سانتیمتر" مقیاس "طول" و "کالری"
- "مقیاس" "حرارت" است - "سانتیمتر" سنجه

(بیمانه)ی "درازا" و "کالری" "سنجه
(بیمانه)ی "دما"ست.

مقید- پای بند

- مقید به اصول دین- پایبند بنسته های دین،
پایبند آیین دینی

مقیم- ماندگار، باشنده

مکاتبه- بیکدیگر نامه نوشتن

مکار- فریبکار، نیرنگ باز، فریفتار، دغل

مکافات- کيفر، پادافره

مکالمه- گفتگو، سخن گفتن، گفت و شنود،
واتن (vátan) یا واختن (vaxtan) (ریشه ی
زمان اکنون "واج" یا "واژ" "váz")
- "اللهی گر بواجم و نواجم، ندونی حاجتم را
مو چه واجم" (باباطاهر).

- "همه واژن بمو بی نام و ننگی، کسی که
عاشقه چش نام و چش ننگ" (باباطاهر)

مکان- جا، جایگاه، گاه

مکانیسین- هوتخش (hutoxw)، هنرور

مکانیک- هوتخش (hutoxw)، هنرور،

هوتخشی، هنر

مکتب- دبستان، دبیرستان، آموزشگاه،

دانشکده، دانشسرا، شاخ، جهان بینی

- در مکتب نیچه- در جهان بینی نیچه

مکتسب- اندوخته، هندوخته

مکتسبه- بدست آمده، اندوخته

مکتوب- نامه، نوشته، نوشتار

مکتوم- پنهان، نهان، پوشیده، درپرده

- مکتوم داشتن- نهفتن

مکت- درنگ

- مکت کردن- درنگیدن، درنگ کردن

مکدر- رنجیده، آزرده، دلخور

مکر- نیرنگ، فریب، ریو، گول

مکرر- پیایی، پشت سر هم، پیوسته

مکرم- بزرگ

مکروه- ناپسند(یده)، ناروا

مکسر- شکسته

- خط مکسر- خط (راستای) شکسته

مکسور: در واژه ی "امروز" "الف" مکسور

است- در واژه ی "امروز" "الف" نشان زیر
دارد.

مکشوف- آشکار، برهنه، بی پرده

مکعب- چارکنج، چارگنج، خشت

- یک مکعب شکلات- یک خشت شکلات

- مکعب مستطیل- چار کنج کشیده

- مکعب ۳ میشود ۲۷- توان سه ی ۳ میشود
۲۷.

مکفی- بس، بسنده

مکلس- آهکی، آهکمند

مکلف: او مکلف است که بیاید- او باید بیاید،

بایاست که بیاید، بر او بایسته است که بیاید.

مکمل- هاوند (hávand)،

وسپردار (vaspordár)، بونده (bavande)

مکنت- توانگری، دارایی

- مال و مکنت- نوا، داراک

مکنون- پوشیده، پنهانی

- از مکنونات قلبی او خبر نداریم- از درون

(درونه، اندرونه ی) او آگاهی نداریم.

مکیف- شادبیخش، از خود بیخود کننده، مست

کننده

ملا- ملا، آخوند

ملاء- آشکار

- در ملاء عام- پیش چشم همه، پیش همه، جلوی

همه

- برملاء شد- آشکار شد، از پرده برون افتاد.

ملائکه- فرشته، سروش، امشاسپندان، ایزد،

یزدان

ملاح- ناخدا، کشتیبان، ناوی

ملاحت - نمک، بانمکی
 - دختر با ملاحتی است. - دختر بانمکی است.
 دختر نمکینی است.
 - با ملاحت بیان کرد. - شیرین گفت، خوش گفت.
ملاحظه - نگرستن، نگاه کردن
 - ملاحظه کردن. - دیدن، نگرستن
 - ملاحظه فرمایید. - پروا کنید، بنگرید.
 - خیلی ملاحظه کار است. - دور اندیش است، رودر بایستی دارد (میکند).
 - ملاحظه نکنید. - پروا نکنید، رودر بایستی نکنید.
 - ملاحظه ی کسی را کردن - به کسی سخت نگرفتن
ملازم - همأ (ham-á)، پیوسته، درگروی هم
 - این دو ملازم همدیگرند. - این دو همأی (پیوسته به) یکدیگرند، این دو بهم وابسته اند، این دو درگروی هم هستند.
ملازمت - همأی، پیوستگی، وابستگی، درگروی ... بودن. نیز نگر "ملازم".
 - ... در ملازمت رکاب است. - ... همراه اوست، ... از همراهان اوست.
ملاطفت - مهربانی
ملاعبه - شوخی، بازی
ملاعنت - نفرین، نفریدن، نفرینیدن
ملاعین - نفریده، نفرینیده، نفریدگان، نفرین شدگان، بنفرین(ان)
ملاقات - دیدار، گفتگو
 - وقت ملاقات نداد. - زمان (گاه) دیدار نداد.
ملاک - زمین دار (بزرگ)
ملاک: ملاک کار شما چیست؟ - پایه (بن، مایه، بنسبه ی) کار شما چیست؟
ملال - دلتنگی، افسردگی
 - سخنرانی ملال آور - سخنرانی خسته کننده، سخنرانی دلفگار

ملالت - دلتنگی، افسردگی
ملامت - سرزنش، نکوهش
ملامسه - بسودن، پرماسش، پرماسیدن
ملایم - نرم، آرام، دلپذیر
 - باد ملایم - نسیم، باد آرام
 - ملایم حرف میزند. - آرام سخن میگوید.
 - ملایمتر برو. - آرامتر (آهسته تر) برو.
ملایمت - آرامی، نرمی، آهستگی، مهربانی
ملبوس - پوشاک، تنپوش
ملت - مردم، پادرم (pádrum)، پادرم (pádrum) (فره وشی)، رمه (فردوسی)، دین
 - ملت دنیا - جهانیان
 - تمامی ملت - جهانیان
ملتجی - زنهاری، پناه برده به
ملتحمه - پوشش درونی پلک چشم، درونپوش پلک چشم
ملتفت: ملتفت نشدم. - نفهمیدم، ندیدم، درنیافتم، نشنیدم.
ملتقا - برخوردگاه، بریدنگاه
ملتهب - (۱) آماسیده، بادکرده. (۲) فروزان سوزان
 - انگشتش ملتهب است. - انگشتش آماسیده.
ملجاء - پناه، پناهگاه
ملح - نمک
ملحد - بیخدا، خدانشناس، بیدین
ملحفه - ملافه، شمد
ملحق - رسیدن، پیوستن
 - ملحق شدن - پیوستن
 - بما ملحق شد. - بما پیوست.
ملحقات - پیوستها

ملحوظ: تقاضا دارم این تبصره را ملحوظ
دارید. خواهشمندم این بند را دیده بآن پروا
کنید.
ملخص- کوتاهاشده

ملزم: ملزم است برود. باید برود.
- از ملزومات ترقی- از بایاهای (بایستگیها)ی
پیشرفت

ملزوم- در بایست، در بایسته

ملصق- چسبیده، پیوسته

ملعبه- بازیچه

ملعون- نفرین شده، نفریده، نفرینیده، بنفرین
ملعی: این حکم ملعی شد. این فرمان و خواننده
شد (از میان برداشته شد).

- دستور او ملعی شد. دستور او و خواننده شد.
(از میان رفت).

ملغمه- همبسته

ملفوظ- خواننده، گفته، واته یا اخته (از
واختن و واتن). نگر "مکالمه" (سخن گفتن) و
"تلفظ".

ملقب- نامیده، نامور. نیز نگر "لقب".

- ملقب به ... نامور به ...

- "ضحاک" ملقب به "ماردوش" - "ضحاک"
نامیده (نامور) به "ماردوش"

مَلک- فرشته، سروش، امشاسپند، ایزد

مَلِک- شاه، پادشاه، شهریار

مِلک- دارایی، داراک

ملک الموت- جان شکر (jánwakar)

ملکه- شهبانو، شهربانو، شاه زن

ملکوت- جهان فرشتگان، جهان مینوی، فرّ
سپهری

ملکی: صفت ملکی- ستای از آنی، ستای
دارندگی

- ضمیر ملکی- هروه نام از آنی، هروه نام
دارندگی

ملل- مردم، نیز نگر "ملت"

- سازمان ملل- سازمان کشورها، سازمان
جهانی

- بین المللی- جهانی

ملمع- رنگارنگ، خالخال

- (در چامه سرایی) چامه ی دوزبانه، چامه ی
ناپاک یا ناسره

ملوک- شاهان، نیز نگر "مَلِک"

ملوک الطایفه- خرده خدای (فره وشی)

ملوک الطوائف- خرده خدایان، خرده
خدایگان

ملوک الطوائفی- خرده خدایی، خرده
خدایگانی

ملول- دلتنگ، اندوهگین، افسرده، رنجیده

ملون- رنگی، رنگارنگ

ملهم- وخور (vaxwvar)، وخوردار
(vaxwbordár)

ملیح- نمکین

ملین- نرم کننده ی روده، کارکن، نیز نگر
"الینت"

ملیون- دوکرو، هزار هزار

ملیون- پسوند "-مردمی"، هواخواهان مردم

ممات- مرگ، اوش = هوش

- در حیات و ممات- در مرگ و زندگی

ممارست- کارایی، کار آزمودگی، ورزیدگی

مماس- همسای (از "هم سودن"، نیز واژه ی
"همسایه" به مینی "آن دو تن یا خانه که نزدیک
و دیوار بدیوار هم باشند" از "هم سودن"

شکافته و به مینی آن است که باهم "مماسند" و

این واژه هیچ بستگی به سایه "shadow"

ندارد. شکافتن "همسایه" از "سایه" به مینی

- لیست منابع کتاب- فهرست بازگشتها
 (آبشخورها)ی کتاب
 مناجات- رازونیا با خدا، [نیایش
 یادآوازیکی)
 منادمت- همنشینی، همدمی
 منادی- جارچی
 منار(ه)- این واژه ی سپنجی را میتوان
 پذیرفت. نیز: گلدسته، ستون
 منازع- همال، همیال، همبس(hambas)
 منازعه- دشمنی، جنگ، ستیز، همیالی
 مناسب- درخور، فراخور، شایسته، شایان
 - در وقت مناسب- بهنگام
 - مناسب اوضاع روز- فراخور نهاد کار روز
 مناسبات- پیوندها
 مناسبت: به چه مناسبت رفتی؟- چرا رفتی؟،
 از چه روی رفتی؟
 - هیچ مناسبت ندارد- پاک بیجاست.
 مناطق: مناطق حاره- گرمسیر
 - مناطق سرد- سردسیر
 - مناطق حاصلخیز- جاها (سرزمینها، بومها)ی
 بارور
 مناظر- چشم اندازها
 مناظره- گفتگو، گفت و شنود
 مناعت- برمایه(barmáye)، برمایگی،
 بلندمنشی
 منافات: این دو باهم منافات ندارند- این دو
 باهم ناهمگن نیستند، این دو آخشیج هم نیستند،
 این دو همران هم نیستند.
 منافذ- روزنه ها
 منافع- سود، بازده، بر
 - مشترک المنافع- همسود
 منافق- آسموغ، آسموغ، دورو، دروند
 (doruvand, dorvand)

"shadow" همان "folk etymology"
 است.)، همساب
 - خط مماس بر دایره- راستای همساب پرهون،
 راستای همسای بر پرهون
 ممانعت- جلوگیری، بازداشتن
 ممتاز- گزین، برگزیده، برتر، برجسته
 ممتحن- آزما، آزماینده
 ممتد- کشیده، دراز، پیوسته
 ممتلی- پر، آکنده
 ممتنع- نشدنی
 ممد- یاور، [کش دهنده]
 ممدوح- ستوده
 ممدود- کشیده، دراز
 ممر- گذر(گاه)، گذار، گذار
 ممکن- شدنی، شوا(wavá)، بتوان
 - ممکن است- باشد، شاید، گویا، مگر
 - این کار ممکن نیست- این کار نشدنی نیست.
 - غیر ممکن- نشدنی، روی نبودن
 - ممکن است بیاید- گویا (شاید) بیاید.
 - برای کسی ممکن بودن- یارستن
 مملکت- کشور، مرز و بوم
 - مملکت دار- شهریاد
 - مدیران مملکت- کشورداران
 مملو- پر، آکنده
 ممنوع- غدغن
 - استعمال دخانیات ممنوع است- سیگار
 نکشید، دود نکنید. (داریوش آشوری)، دود
 کردن غدغن است.
 - ورود ممنوع- بدرون (اینجا) نیابید، تو
 نیابید، اندر شدن غدغن
 ممنون- سپاسگزار، سپاسمند،
 هوسپاس(husepás)
 منابع- سرماییه، مایه، سرچشمه، آبشخور
 (پورداد)

مناقشه- چخش(caxew)، چخیدن، ستیز

مناقصه- با بهای کمتر خریدن

مناقض- واخوان، آخشیج، شکستن

- مناقض قانون- شکننده ی قانون

منال: مال و منال- دارایی، داراک، نوا،

داروندار، هیر، خواسته

منان- بخشنده، راد

منبت کاری- این واژه ی دورگه ی سپنجی

را میتوان پذیرفت. کنده کاری

منبر- افراز

منبسط- شاد، گشوده، باز، پهن، گسترده

- آهن در گرما منبسط میشود- آهن در گرما

واگشوده میشود.

- خاطرش منبسط شد- دلشاد شد.

منبع- (۱) چشمه، سرچشمه، آبشخور. (۲)

مایه، سر مایه

- منبع آب- آب انبار

منبعد- سپس، پس از آن، از آن پس

منت- (۱) برخ کشیدن. (۲) ناز کشیدن

- منت نهادن بر ...- سپاس نهادن بر ...

- خیلی بمن منت گذاشت- خیلی (سخت) بر خم کشید.

- خیلی منتش را کشیدم- خیلی نازش (را)

کشیدم.

- بر ما منت گذاشتید و این زحمت را قبول کردید- بر ما سپاس نهاده این رنج را پذیرفتید.

(سپاس نهادن بر ... (از فردوسی))

منتج- سودمند

- نتیجه ی نیروها- برآیند نیروها

منتخب- گزین، برگزیده، گلچین، دست چین

منزع- جدا

منتسب- وابسته، پیوسته

منتشر- پراکنده، پخش (شده)، پخشیده،

پخشیدن

- منتشر کردن- پخش کردن، پخشیدن، پراکندن

- منتشر شدن- پخش شدن

- مرض منتشر شد- بیماری پراکنده شد.

- خبر منتشر شد- آگاهی پراکنده شد.

- کتاب را منتشر کرد- کتاب را پخش کرد

(پراکند).

منتظر: خیلی منتظر او شدم- خیلی چشم

براهش ماندم.

- منتظر باش!- ببیوس!، بمان!

- منتظر است- بیوسان است، چشم براه است.

- منتظر شدن- بیوسیدن، بیوسان شدن، چشم

براه ماندن، ماندن

- قدری منتظر شو!- چندی ببیوس!، چندی

بمان!

منتظم- سامانمند

منتفی: منتفی شد- دیگر در میان نیست، از

میان برداشته شد.

- برای من منتفی است- برای من یکسان

است، بود و نبودش برابم یکسان است.

منتقد- خرده گیر، سنجشگر، سنجیدار،

[سخنار]، پسوند "-سنج"

- منتقد ادبی- سخن سنج

منتقل- رساندن، گسیل کردن، گسی کردن،

رسیدن

- محموله را از تهران برشت منتقل کردند- بار

را از تهران برشت گسیل کردند.

- بیماری را از شخصی به شخص دیگر منتقل

کردن- بیماری را از کسی به کسی رساندن.

منتها- اما، مگر

منتهی: این خیابان به باغ منتهی میشود- ته

این خیابان به باغ میرسد.

- به عاقبت بدی منتهی شد- به فرجام بدی

انجامید.

- میآیم، منتهی دیرتر- میآیم، اما دیرتر.

منجر: به عاقبت بدی منجر شد- کارش بجای

بدی کشید، به فرجام بدی انجامید یا کشیده شد.

- این اقدام شما منجر به آن شد که او ضرر کند. - این کار شما به آن جا کشید که او زیان ببیند.

منجم- اخترشناس، ستاره شناس

منجمد- فرسوده (fosorde)، یخ بسته، بسته، انبسته

- اقیانوس منجمد شمالی- اقیانوس فرسوده ی باختری

منجی- رهایی بخش، رهاننده، رهانا

منحرف- کژ، بیراه، بد، گمراه

- منحرف شدن- گشتن، گشتن از (راه)، روی گردان شدن

منحصر: کارش منحصر به نویسندگی است. -

کارش تنها نویسندگی است، کارش

ویمند (vimand) به نویسندگی است.

منحصراً- تنها

- منحصراً قالی میبافد. - تنها قالی میبافد.

منحل- برچیده، از میان برداشته (شده)

- مجلس منحل شد. - مجلس برچیده شد.

منحنی- گوژ، کاو، خمیده، تاب دار، گرد، (در

فیزیک و دانش شمار) نمودار

- منحنی شدن- خمیدن

- منحنی درجه حرارت بیمار- نمودار تب بیمار

- منحنی تجزی اکسیژن از خون شریانی-

نمودار جدایی (واشکافت) اکسیژن از خون

سرخرگی

- خط منحنی دو نوع است محدب و مقعر. -

راستای خمیده دو گون (گونه) است گوژ و کاو.

منحوس- بداختر، نافر خنده پی، مرغوا

منخر: منخرین مریض را انسیزیون دادند. -

سوراخهای بینی بیمار را شکافتند.

مندرج- نوشته، چاپ شده

- در روزنامه مندرج است. - در روزنامه آمده

(نوشته شده).

- مندرجات- نوشته ها

مندرس- کهنه، ژنده، ژنده، فرسوده

منزجر- بیزار، رمان، رمیده

منزل- سرای، سرای

منزلت- پایگاه

- منزلت پیدا کردن- گرامی شدن

منزوی- گوشه نشین، جدا، دور

- در یک نقطه ی منزوی- در جایی دور افتاده

منزه- پاک، پاکدامن

منسوب- وابسته

منسوبین- پیوند، وابسته، وابستگان

منسوج- پارچه، بافت، بافته، قماش

منسوخ- ورافتاده، از میان برداشته شده، کهنه

- این رسم منسوخ شده. - این آیین ورافتاده.

منشاء- خاستگاه، آبشخور، سر مایه (sar e

(máye)، بن، سرچشمه، هسته، فرگان (fargán)

منشآت- نوشته ها، نامه ها، یادداشتها

منشعب: این راه از شاهراه ۷۰ منشعب

میشود. - این راه از شاهراه ۷۰ جدا میشود.

- منشعب شدن- جدا شدن، شاخه شاخه شدن

منشور- فرمان، نامه ی سرگشاده، (در

هندسه) منشور

منشی- دبیر، نویسنده

منصب- پایه، پایگاه

منصرف: از خریدن آن منصرف شدم. - از

خریدن آن پشیمان شدم (دست برداشتم، دلسرد

شدم)، از خریدن آن دست برداشتم.

- از ... منصرف شدن. - از ... دست برداشتن،

از ... دست برداشتن، از ... بازگشتن، از ... سرد

(دلسرد) شدن

منصه- جای پدید آمدن چیزی، پیدایشگاه

منصف- دادگر

منسوب- گماشته، برپا، استوار، گمارده

منضج - پزنده

منضم - پیوست، پیوسته

منطبق - برابر، از روی ...

- منطبق با حقیقت - از روی راستی، راست

منطق - خردآگاه

- علم منطق - چمگویی (cemguyi)، چمگان (cemgán)، چمگواگی (cemgovági) (فره وشی)، [چمشناسی]، خرد

- علم منطق جزیی از فلسفه است - چم گویی (چمشناسی) پاره ای (بخشی) از جهان بینی است.

- آدم بی منطقی است - آدم بیخردی است.

- منطقاً باید این کار را میکرد - اگر خرد

رهنمایش بود چنین میکرد.

- منطقی نیست مراجعت کنید - خردمندانه

(بخردانه) نیست که بازگردید.

- منطق این کار چیست؟ - چم (خرد) این کار در چیست؟

- حرف منطقی - سخن چمیک (cemik)

منطقه - بخش، زمین، بوم، سرزمین، خاک، کوست، کوره، استان

منطقه البروج - [درپایه] ("برج" گرچه

پارسی است این واژه را با همچند آن "در"

ساختیم. "پایه" در ستاره شناسی همچند "مدار"

بکار میروود و "درپایه" مدار نیست که "درها" یا

"برجها" بر آن نهاده اند. مدار گردش زمین.

نیز نگر "مدار"

منطقی - چمی، چمیک (cemik) (فره وشی)،

خردمندانه، نیز نگر "منطق".

منظر - دیدار، چشم انداز

- خوش منظر - دارای دیدار نیکو، نیکودیدار،

زیبا

منظره - چشم انداز، دورنما

منظم - ویراسته، آراسته، بسامان، پیراسته

- اطاق را منظم کن - خانه را بسامان کن.

- کتاب را منظم کرد - کتاب یا نامه را ویراست.

منظور: برای این منظور - برای این کار

- منظورم این نبود - خواست من این نبود، این

را در چشم نمیداشتم.

- منظورتان چیست؟ - خواست شما چیست؟، کام

شما چیست؟، چه میخواهید؟، چه در چشم دارید؟

منظوم - چامه، چکامه

- منظوم و منثور - چامه و چانه

منع - بازداشتن

- مرا از این کار منع کرد - مرا از این کار

بازداشت.

- منع نکن سرت میاد - خرده مگیر سرت میاد،

برکسی زشت مدان سرت میاد.

منعطف - خمیده، بازگشته

- نظرش بما منعطف شد - نگاهش بما افتاد.

منعقد - لخته، بسته، فُسُرده، اَنبسته/ هَنبسته

- منعقد شدن - گرفتن، لخته شدن، بستن

- خون منعقد شد - خون بسته شد، خون بند آمد.

- شیر منعقد شد - شیر گرفت

- قرار داد منعقد کردند - پیمان بستند.

منعکس - بازتاب یافته

- منعکس شدن - تابیدن

- رفلکس منعکسه - واکنش

- صورتش در آب منعکس شد - رخانش

(رخش) در آب بازتابید.

- کار هایش در تاریخ منعکس میشود - کار هایش

در تاریخ بازتاب خواهد یافت.

منعم - توانگر، پولدار

منغص - تیره، ناگوار

- عیش او را منغص کردند - خوشی او را بهم

زدند، ناپدرام گشت.

منفجر - ترکیده، ترکیدن

- مواد منفجره - مواد ترکیدنی یا آتشنا

منفذ - روزن، روزنه، سوراخ

منفرجه: زاویه ی منفرجه - گوشه ی باز،

گشادگوشه

منقضی: منقضی شدن - سر رسیدن، سر آمدن، بسر آمدن، سپری شدن
منقطع: بریده، گسسته، جدا، شکسته
 - منقطع حرف میزند. - بریده بریده (جویه) سخن میگوید.
منقل: آتشدان، بریجن، بریزن
منقلب: حالم منقلب شد. - دلم بهم خورد.، بر آشتم، آشفته شدم، شوریدم.
منقوش: نگاشته، نگارمند
منقوط: خالخال، خالدار
 - حرف منقوط - وات خالدار
منقول: جنباندنی، جابجاشدنی، جنبشی، بردنی
 - اموال منقول و غیر منقول - داراک جنبشی و ناجنبشی (nájonbewni)، داراک بردنی و نابردنی
منکر: ناپسند، زشت
منکر: منکر شدن - گردن نگر رفتن، زیر بار نرفتن، وادنگ کردن، واتولیدن
 - منکر شد. - بگردن نگر رفت، زیر بار نرفت، وادنگ کرد.
منکسر: شکسته، خوهل (xal)، خوهله (xale)
 - خط منکسر - خط شکسته، راستای شکسته، خط خوهل
منکوب: خصم را منکوب کرد. - دشمنان را کوبید (سرکوب کرد)، دشمنان را درهم کوبید.
منکوحه: شویمند، شوهردار
مننژیت: آماس شامه های مغز
مننگو انسفالیت: سرسام
منوال: به همین منوال - بدینسان، همین سان، بهمین روش، این جور (ی)، بدین گونه
 - بدین منوال - بدین سان، بدین گونه، بدین روش
منور: نورانی، روشن، پرفروغ، (بر) افروخته، برافروختن، فروزان
 - منور کننده - فروزنده

منفرد: تک، یکه، یکتا، تنها، دست تنها
منفصل: بریده، جدا، ناپیوسته، گسسته
 - منفصل شدن - گسستن
منفعت: سود
 - در این معامله منفعت کرد. - در این دادوستد سود برد.
 - بی منفعت - بیسود
منفعل: شرمنده
منفک: جدا، باز
منفور: ناپسند، بیزار
 - منفور همه است. - همه از او بیزارند.
منفی: این واژه ی سنجی را میتوان پذیرفت.
 - منفی باف - منفی باف، بدبین
 - قطب منفی و مثبت - مخ (mex) فرود و فراز
 - جواب منفی - پاسخ نه
 - پشت ۹ علامت منفی بگذارد. - پیش از ۹ نشان کاستی بگذارد.
منفاد: فرمانبردار
منقار: نوک
منقاش: موچین
منقبض: (در) هم کشیدن، تپیدن
 - بطن چپ منقبض میشود. - شکمچه ی چپ خود را درهم میکشد. (میپد)
 - منقبض و متسع شدن (برای عضله) - [تپیدن و واتپیدن (برای ماهیچه)]
 - انقباض و انبساط (ماهیچه) - [تپش و واتپش (ماهیچه)]
منقرض: نابود، شکسته، ورشکسته
 - سلسله ی ساسانیان منقرض شد. - دودمان ساسانیان درهم شکست (از هم پاشید، نابود شد).
منقسم: پخش، پخشیده
منقش: نگاشته، دارای نگار، نگارمند
 - وقت منقضی شد. - زمان سپری شد، زمان بسر آمد.

منوط: این اقدام منوط به آن است که ... - این (کار) وابسته به آن است که ...

منوم - خواب آور

منها: یک منهای دو - یک کاسته از دو

- علامت منها - نشان کاهش

- منها کردن - کاستن، کاهش

منهاج - راه راست

منهدم - ویران، نابود، از هم پاشیده، شکسته

منهزم - شکسته، شکست خورده

- منهزم کردن - شکستن، شکست دادن

منهی - آگاهاننده، بازدارنده

منی - آب پشت، زه، شوسر (wosr)

منیت - مرگ

منیر - رخشان، درخشنده، تابان، پرفروغ

منیع - بالا، والا، بلند، برز (borz)

موات - مرده، بیجان، نسا (nesá)،

رست (rest)

مواج: دریای موج - دریای ناآرام، دریای

پرخیزاب

- موهای موج - موهای (گیسوی) پرشکنج

- پارچه ی موج - پارچه ی

انگلیون (angeliyun)

مواجب - مزد، دستمزد، ماهانه، سالانه،

روزانه

مواجه: با او مواجه شدم - با او برخورد، با او

روبرو شدم.

- مواجهه معضلات کبیری شد - دچار

گرفتاریهای بزرگی شد.

مواجهه - رویارویی، روبرو شدن

مواد - "ماده" پارسی است. نگر "ماده" - ماده

ها، بودگان

- مواد معدنی - ماده های کانی، بودگان کانی

موارد - باره ها، نیز نگر "مورد"

- در همه موارد حق با اوست - داد او راست، در همه ی باره ها او راست میگوید. (یا داد او راست).

- در مواردی از این مرض که در تهران ملاحظه شده ... - در باره هایی که این بیماری در تهران دیده شده ...

موازات - همرویی

- به موازات ترقی مادی ترقی معنوی نکرده

اند - همپای پیشرفت (در دارایی) هیربانیگ،

پیشرفت مینوی نکرده اند.

- بموازات ... - همپای، دست در دست ...،

همروی، همزمان

- خطی بموازات خط AB رسم کنید - راستای

همروی راستای AB بکشید.

موازی: دو خط موازی - دو راستای همرو

- دو سطح موازی - دو رویه ی همرو

- دو ضلع موازی - دو بر همرو

موازین: موازین اخلاقی - بنیادهای منش و

کردار

- بر موازین بین المللی - بر پایه ی آیین (سنجه

های) جهانی

- خلاف موازین شرع و عرف - بوارونه ی

بنیادهای دین و آیین

مواسات - یاری، همیاری

مواشی - ستور، چارپایان، چارپایان باربر یا

دوشیدنی

مواصلت - پیوند

مواضع - پایگاهها، جاها

مواظب: مواظبم - میپایم، آگاهم

- مواظب باش! - بپا!

- مواظب ماست - ما را میپاید، ما را زیر چشم

دارد.

مواظبت - پایش (از پاییدن)، نگهدرای

- مواظبت کردن - پاییدن، سرپرستی کردن،

نگهداری کردن، نگاه داشتن

- مواظبت اطفال به عهده ی اوست. - سرپرستی (نگهداری) کودکان بگردن اوست.

موافق: با شما موافقم. - با شما همداستانم.

- با مزاجم موافق نیست. - بمن نمیسازد.، با من ناسازگار است.

- موافقین و مخالفین. - هواخواهان و همبسان (hambasán)، همداستانان و همبسان

- رأی موافق دادن. - رأی "آری" دادن.

- با ۸ رأی موافق و ۲ رأی مخالف بتصویب رسید. - با ۸ رأی "آری" و ۲ رأی "نه" راست داشته شد.

موافقت - همداستانی

- موافقت کردند برونند. - چنین نهادند که برونند، یکدل شدند که برونند، بر آن نهادند (شدند) که برونند.

- موافقت شما اثری در تصمیم ما ندارد. -

همداستانی شما در آهنگ ما کارگر نمیافتد.

- با ازدواج آنان موافقت کرد. - زناشویی آنان را پذیرفت.

- با موافقت قبلی باو حمله کردند. - باهم ساخته باو تاختند.، ساخت و پاخت کرده باو تاختند.، از پیش باهم ساخته باو تاختند.

مواقعہ - (۱) جنگ. (۲) مرزمان، مرزیدن،

گرد آمدن با دختری یا زنی

موالید - نوادگان، زادگان، فرزندان

موانع - بند، جلوگیری

- موانع بزرگی در راه است. - جلوگیری (بندها)ی بزرگی در راه است.

موت - مرگ، اوش

- الانتظار اشد من الموت - چشم براهی از مرگ بدتر است.

موثر - هنانیده، کاری، کارگر

موثق - غیر موثق: بیپایه، نادرست

موج - این واژه ی سپنجی را میپذیریم. نیز:

شکن، شکنج، کوهه

- موج آب - نره ی آب، خیزآب، آب خیز، کوهه

- موهایش موج دارد. - گیسوانش تاب (شکنج) دارد.

- دریا موج دارد. - دریا ناآرام است.، دریا پر خیزآب است.

- از مورچه موج میزد. - آگنده از مورچه بود.، انبوه مورچه بود.، پر از مورچه بود.

- رادیوی دو موج - گیرنده (ی رادیویی،

رادیوی) دو شکنج

- موج بلند و موج کوتاه - مه شکنج و کِه شکنج، شکنج بلند و کوتاه

- موج مستقیم و موج متناوب - موج یا شکنج راستراست و فراز و فرود

موجب - مایه، انگیزه

- موجب قحطی شد. - مایه ی کمیابی خواربار شد.

- موجب عصبانیت شما چیست؟ - انگیزه ی خشم (گرفتن) شما چیست؟

موجد: این کار او موجد خصومت شد. - این کار او مایه ی دشمنی شد.

موجز - کرایه دهنده، بزم دهنده

موجز - کوتاه (شده)، چکیده

موجود - (۱) بود، هست. (۲) دام، آفریده،

جاندار، جانور. (۳) کنونی

- موجودات زنده - جانداران، زندگان

- موجودات بیجان (جمادات) - بریستگان

- موجودی در انبار - در انبار، در دست، بود

- موجودی شما چقدر است؟ - چند دستادست (تنخواه) دارید؟

- موجودی حساب - تنخواه

- موجود بیچاره ایست. - آدم (مرد) بیچاره ایست.

- "پنیر موجود نیست." - "پنیر نداریم."، "پنیر نیست."

"همه رقم شیرینیجات موجود است." - "همه

گونه شیرینی داریم." (در این جا هست یا یافت میشود.)

موجودیت - بوش (bovev)، هستی

- این صفت موروثی است. - این ویژگی بگوهر میرسد. (بگوهر رسیدن) (ساختار از فردوسی)

- این صفت موروثی از پدرش است. - این ویژگی را از پدر بگوهر دارد. (ساختار از فردوسی)

- موروثی بودن، بارث بردن - بگوهر داشتن، بکسی رسیدن

- این منزل موروثی پدرش است. - این خانه از پدرش باو رسیده.

موز اییک - کاشی، خاتم کاری (با کاشی، ساروج، چوب یا پلاستیک)

موزون - سخته، سنجیده

- حرفهای موزون - سخنان سنجیده یا سخته یا دارای آهنگ

- حرکات موزون - جنبشهای سنجیده

موزه - گنجینه

موزیسین - پرده شناس (کسی که دانش موسیقی میداند اما نوازنده نیست.)

موزیک - این واژه ی سپنجی و نیز "موسیقی" را میپذیریم. نیز: رامش، رامشگری، مزغان (همان "موسیقی" است که باین ریخت گردیده.)، مزغون، مسکل (meskal) (برهان قاطع) (این نیز همان "موسیقی" است که باین ریخت درآمده.)

موسم - گاه، زمان

موسوم - نامیده، نامیدن

- موسوم کردن - نامیدن

موسیقی - رامش. نیز نگر "موزیک"

- موسیقی نواختن - رامیدن، رامش

- موسیقی شناسی - پرده شناسی

- موسیقی شناس - پرده شناس

- موسیقی دان - پرده شناس

- علم موسیقی - پرده شناسی

- آواز و موسیقی برای سرگرمی - خنیا

- آوازخوان و موسیقی نواز - خنیاگر

- آلت (آلات) موسیقی - ساز، رود

- سیم موسیقی - رود

موجه - پذیرفته

- دلیل موجه - آوند پذیرفته (پذیرفتنی)

- دلیل غیر موجه - آوند ناپذیرفته (ناپذیرفتنی)، بهانه

- هشت ساعت غیبت غیر موجه داشته اید. - هشت ساعت بدون چم راستین (سرکار) نیآمده اید.

موحد - یکتاپرست

موحش - هراس انگیز

مودت - دوستی

مودی - آزارگر، آزاردهنده، آزارسان

- جانوران مودیه - خرفستر (xarfastar)

- آدم مودی ایست. - آدم زیان آوریست.

مورخ - بتاریخ ...

- مکتوب مورخ ۸ فروردین حضرتعالی واصل شد. - نامه ی (بتاریخ) ۸ فروردین شما رسید.

مورخ - تاریخ نویس

مورد - باره، بار، (در) باره ی

- در مورد - درباره

- در مورد من صحبتی نکنید. - درباره ی من چیزی نگویید.

- در مورد اول - درباره ی (بار) نخست.

- در دو سه مورد - در دو سه باره

- سه مورد مرض آبله ملاحظه شده. - سه باره بیماری آبله دیده شده.

- مورد بحث قرار دادن - بررسی کردن، وارسیدن

- مورد استفاده قرار دادن - بکار بردن (بستن)

- مورد تحسین قرار دادن - ستودن، ستوده شدن

- مورد توجه قرار گرفتن - پروا شدن

- مورد تفقد قرار دادن - نواختن

موروث: سلطنت موروثی - پادشاهی از پدر به پسر، پادشاهی پشت در پشت

- ورته اموال موروثی را تقسیم کردند. - بازماندگان مرده ریگ را (میان خود) بخش کردند.

- موصول- پیوندگاه، گره
- موصوف- ستوده
- صفت و موصوف- ستای و ستوده
- موصول- پیوندواژه (در دستور زبان)
- موصی- پندنویس، پند دهنده
- موضع- جا(یگاه)، گاه، پایگاه
- موضوع- زمینه، در، داستان، مایه، گفتنی، باره
- نشستیم و از هر موضوعی حرف زدیم.-
- نشستیم و از هر دری سخن گفتیم.
- در باره ی این موضوع حرف نزد.- از این در (زمینه) چیزی نگفت.
- موضوع بغرنجی است.- زمینه (مایه)ی پیچیده ایست.
- موضوع چیست؟- چه شده؟، داستان چیست؟
- موضوع از چه قرار است؟- داستان چیست؟، سخن از چه باره است؟
- موضوع درس امروز اصول علم الحیات است.- (زمینه) داستان آموزاک امروز بنیادهای زیست شناسی است.
- موضوع را بمن هم بگو.- داستان را بمن هم بگو.
- درباره ی موضوعات مختلفه قصه نوشت.- در مایه های گوناگون داستان نوشت.
- موطن- میهن
- موظف: موظف است برود.- باید برود، بر اوست که برود.
- موعده: سر موعد نیامد.- بهنگام (نهاده) نیامد.
- سفته موعد ندارد.- سفته سررسید ندارد، سفته ی بی سررسید.
- موعظه- پند دادن، پندگویی، پندآموزی (کسروی)
- موعود: بهشت موعود- بهشتی که بآن نوید داده اند، [ابرشهر]
- یوم الموعود- رستاخیز، روزشمار
- موفق- کامیاب، کامروا، پیروز(مند)
- موفق به ... شدن- توانستن
- موفقیت- کامیابی، کامروایی، پیروزی، پیروزمندی
- موفقیت آمیز بودن- گرفتن (کارش نگرفت، کارش خوب گرفت.)
- موقت- چندگانه، گذرا(ن)، زودگذر
- موقر- سنگین، گرانمایه، با سنگ موقع- زمان، هنگام
- هر موقع دلش میخواهد میآید.- هرگاه دلش میخواهد میآید.
- موقع شناس است.- گاه شناس است، هنگامی (یا هنگام شناس) است.
- موقع نهار- بگاه نهار، بزمان نهار، در (به) چاشتگاه، در زمان چاشت
- موقع دیگری بیابید.- یک زمان دیگر(ی) بیابید.
- بموقع- بهنگام، بگاه
- موقع بهار- بهنگام بهار
- موقف- ایستگاه
- موقوف- بس
- فضولی موقوف!- زبان درازی بس!
- حقوقش موقوف شد.- دستمزدش را بریدند (باز داشتند).
- موقوفه: املاک موقوفه یا موقوفات- زمین یا داراک نهاد
- موکب- همراهان
- موکول: این کار را بزمان دیرتری موکول کرد.- این کار را بزمان دیرتری انداخت.
- این کار را باو موکول کرد.- ای کار را باو سپرد.
- مولا- سرور، مهتر
- مولد- (۱) زادگاه، زادبوم. (۲) زادروز
- مولد- زاینده، پدید آورنده، [زادار]، [زاییدار]، پسوند "زا"

مهلت - روزگار، زمان
 - مهلت ندارم. - زمان ندارم.
 - مهلت نداد. - نگذاشت، زمان نداد.
 مهلك - كشنده، تباہ كننده
 مهلكه - كشتارگاه، جای نیستی و تباہی
 مهم - ارجدار
 - مهم نیست. - بی ارج است، ارجی ندارد،
 ارجدار نیست.
 - كار مهم - كار ارجدار
 - آدم مهمی است. - آدم ارجداری (ارجمندی)
 است.
 - مهم این است كه ... - ارجدار این است كه ...
 - مهمترین - ارجدارترین
 مهمات - جنگ افزار، سناه (senáh)، زین
 افزار
 مهمل - یاوه، چرند، بیهوده
 مهنا - گوارا
 مهندس - مهندس (ریشه ی این واژه "هندسه"
 خود پارسی است و از "اندازه" و "هنداسه"
 شكافته.)
 مهوع - گرداننده ی منش (از ذخیره ی
 خوارز مشاهی)، [وامش آور (vámew = قی)]،
 [وامیدار (vámidár) (از وامیدن vámidan =
 قی کردن)]
 مهیا - آماده، بسیجیده، سنجیده، ساخته و
 پرداخته، بسجیده، بسجده (basaqde)
 - مهیا کردن - آماده کردن، ساختن
 - مهیا شدن - آماده شدن، بسیجیدن
 مهیب - هراس انگیز
 مهیج - شور انگیز، برانگیزاننده، برانگیختار
 میت - مرده، کالبد مرده، نسا (nesá)،
 رست (rest)
 میثاق - پیمان
 میراث - مرده ریگ

- مولد برق - دستگاه نیروزا
 مولع - آزمند، آزور، آزار
 مولود - زاده، نوزاد
 مونس - همدم
 موهبت - دهش، بخشش، داده، فزونی
 - موهبت الهی - داده ی خدا
 موهن - زشت، خوارکننده
 موهوم - پندارین
 - با موهومات خود را مشغول کردن. - سرگرم
 پندار (باقی) بودن، به پندارها پرداختن
 - یک موقعیت موهوم - یک نهاد پندارین
 مهابت - فر
 مهاجات - نگر "مهاجه"
 مهاجر - کوچنده، کوچان
 مهاجرت - کوچ، کوچش
 - مهاجرت کردن - کوچیدن
 - اداره ی مهاجرت - دیوان (دفتر) کوچش
 مهاجم - تازنده، تازان
 مهاجمات - تاخت و تاز
 مهاجه: مهاجه کردن - یک بدو کردن، سر بسر
 (هم) گذاشتن، بگو مگو کردن
 مهار - ماهر، افسار
 مهارت - تردستی، زبردستی، استادی،
 (کار) آزمودگی
 مهبل - زهگیر
 مهجور - دور افتاده، جدا، رانده
 مهد - گهواره، گاهواره، زمینه، سرزمین، بوم،
 آبشخور، سرچشمه
 مهذب - پاک، سره، ناب
 مهر - کابین
 مهراس - هاون
 مهرب - گریزگاه

میر غضب - دژخیم

میزان - اندازه، زینه، ترازو

- برج میزان - برج ترازو، در ترازو
- ساعت (دستگاه یا موتور) را میزان کردن -
ساعت (دستگاه یا موتور) را واخواندن (بسامان
کردن).

میزان الحراره - دماسنج، گرماسنج

میزان الهواء - هواسنج، واسنج، وای سنج
(نگر "معلق")

میسر - شدنی، آماده، بسیجیده، بسغده

(basaqde)، ساخته،

- میسر نشد - نشد، آماده نشد، فراهم نشد.
- میسر کردن - آماده کردن، آمدن، فراهم کردن
میسر ه - دست یا بال یا سوی چپ (سپاه)

میعاد - پیمانگاه

میعادگاه - دیدارگاه

میکرب - جاندار ریزبینی

- میکربهای پاتوژن یا مرض زا - خرفستر
(خرفستر xarfastar هرگونه جاندار زیانبار را
گویند.)

میکروفون - بلندگو

میل - کام، کامه، آرزو

- هر کار میلش باشد میکند - هر کار بکامش
باشد میکند، بکام خود میراند.
- میل ندارم - نمیخواهم، بکامم نیست.
- میل دارم - میخواهم، بکام من است، مرا وار
است.

- میل به غذا ندارم - آرزوی خوراک ندارم،
مرا کام خوردن نیست، مرا وار خوردن نیست.
- میل بفرمایید - خواهشمندم بخورید یا بنوشید.
- میل بر است - گرایش یا گردش بر است، خمش
بر است

میلا - زادروز

- عید میلاد مسیح - جشن ترسایان، جشن
زادروز مسیح

میلیون - کرور

میمنت - خجستگی، فرخندگی، شادگانه، نیز
نگر "مبارک"

میمنه - دست (سو یا بال) راست

میمون - خجسته، فرخنده، فرخ، فرخنده پی
نامیمون - گجسته (gojaste)، نافر خنده

مینوت - پیشنویس

میئی - خرد، خرده، کوچک، پسوندهای "
ک"، "چه"، "ایزه"، "ایچه"، "ایژه"،
پیشوند "کِه"

میئی ژوپ - دامنک، دامنچه

میوپ - نزدیک بین

مینیموم - کمینه

- مینیمومی از مایحتاج زندگی - کمینه ای از
بایاهای زندگی

ن

نا- برای واژه هایی چون "نامناسب" و "نامساوی" و مانند آنها به واژه های بنیادین چون "مناسب" و "مساوی" بازگردید، و پیشوند "نا-" را به آنان بیفزایید.

نائب- جانشین، دستیار، پسوند "یار"، پیشوند "کم-"

نائل- دست یافتن، یافتن، رسیدن

- به مقصود خود نائل شد- به آرمان (آماج، خواست، کام) خود رسید (دست یافت).

- به دریافت دیپلم طب نائل شد- دانشنامه ی پزشکی را دریافت کرد، دانشنامه ی پزشکی گرفت.

نائم- خواب، خوابیده

نابغه- [وسویر (vasvir)]،
[فرویر (fere(h)vir)]

ناجی- رهایی بخش، رهاننده، بوختار، رهانا

ناحیه- بخش، برزن، کوی، کوست (kust)،
کوره (ناحیه ی فرعی یا داخلی)

ناخلف- فرزند بد، ناسپاس

نادر- کمیاب

نادم- پشیمان، پنتی (pateti)

نارکوتیک- کوکنار، نارکوک، کوکناری،

نارکوک، داروی خردپوش

نازل- کم، اندک، پایین

- نازل شدن- فرود آمدن

- نزول کردن- بزیر آمدن

- به قیمت نازل- ببهای کم یا ارزان

- مثل اجل معلق نازل شد- چون جان شکر

(مرگ) بر ... فرود آمد.

- این وحی (ایه) باو نازل شد- این وحش بر او فرود آمد.

ناس- مردم، پادرم، نیز نگر "ملت"

ناسخ- رونویس (کننده)، واخوان

ناسخ: این تیصره ناسخ معاهده است- این بند واخوان پیمان است.

ناسک- پارسا

ناشی: این از آن جا ناشی میشود که او فرهنگ خود را نمیشناسد- این از آن جا سرچشمه میگیرد (برمیخیزد) که او فرهنگ خود را نمیشناسد.

ناشر- پخش کننده، پخشنده، پخشا، پخشان،

پخشیدار، پراکننده، پراکنا، پراکنان، پراکندار،
گستراننده، گسترنده،

گستر، گستران، گستر دار، سراینده، سرایا،

سرایان، سرودار (sorudár)

- ناشر اخبار خوب- نوید دهنده، مژده دهنده،

پراکندار آگاهیهای خوب

- ناشر کتاب- پخشیدار کتاب

ناصح- پند دهنده، پند آموز

ناصر- یار، یاور

ناصیه- پیشانی

ناطق- سخنگو، سخنران، زبان آور، ترزبان،

گویا(ن)

- فیلم ناطق- فیلم گویان (سخنگو)، فیلم آوامند

ناظر: او ناظر بر اوضاع بود- او (نهاد)

کارها را زیر چشم داشت، او کارها را میپایید.

- ناظر خرج- سرپرست هزینه ها، سررشته دار

- یک نفر ناظر بر ترک مخاصمه انتخاب

کردند- یک تن را برای سرپرستی (نگهبانی،

پاییدن) آتش بس برگزیدند.

ناظم- (۱) سرپرست. (۲) ویراستار. (۳)

آراستار، پیراستار. (۴) سامانگر، سامان ده

نافذ- رسا، گذرا، روان، رخنه گر،
 سفتار (softár)
 - نگاه نافذ- نگاه خنده، نگاه سفتار، نگاه سوراخ
 کننده
 - قرحه ی نافذ- زخم سوراخ کننده، زخم سفتار،
 زخم خنده
 - این قانون نافذ است- این داد روان است، این
 داد کاری است، بر این داد باید گردن نهاد.
 - آب در این ماده نافذ نیست- آب در این ماده
 رخنه نمیکند.
نافر- رمنده، رمان، بیزار، دورشونده، گریزان
نافع- سودمند
ناقه- شتر ماده
 - در این شغل مرا ناقه و جملی نیست- (یکی از
 رسواترین نمونه های بیگانگی) در این کار
 سودی بمن نمیرسد.
ناقص- آکمند، کاسته، نارسا
 - دستش ناقص شد- دستش آکمند شد.
 - این کتاب ناقص است- این کتاب آکمند است
 (کاسته است)، این کتاب کاستی دارد.
ناقص- پسوند "شکن"، پسوند "گسل"،
 شکستن، گسستن
 - ناقص عهد- پیمان شکن، پیمان گسل
ناقل: ناقل مرض- رساننده ی بیماری، واگیر
 - ناقل بار- بار رسان، باربر
ناقوس- زنگ، درای
ناقه- از بیماری برخاسته
ناکح- زن دار، شویمند
ناموس- آزر، تاروپود، زن و دختر و مادر
 کسی
 - بی ناموس- بی آزر، بی تاروپود
 - ناموس دار- با آزر، آزمی، آزمیک
 - به ناموس کسی تجاوز کردن- دست آختن
 (یازیدن) به آزر کسی
ناهی- بازدارنده، جلوگیری

نایل: نایل شدن- دستیابی

نبات- گیا، گیاه، رستی، رویدنی

نباش- گور شکاف، کفن دزد

نبش: نبش قبر- گور را شکافتن

نبض- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز:

- نبض کار در دست اوست- سررشته ی کار
 را بدست دارد، رگ کار در دست اوست.

- واژه ی "نبض" چنان که در پزشکی بکار

می رود از کوستن (کوفتن، کوبیدن) شکافته

میشود و در این جا آن را همچند ضربه،

ضربان و قرعه میگیریم. گاه نیز همچند

"رگ"، "سرخرگ" و "کوست رگ" است.

- نبض ۷۰ قرعه در دقیقه- ۷۰ کوست در دقیقه

- نبضش ۷۰ بار در دقیقه میزند- سرخرگش

۷۰ کوست در دقیقه میزند.

- نبض ندارد- رگش (سرخرگش) نمیزند،

کوست سرخرگی ندارد.

- نبض مرا بگیر- نبض مرا بگیر، کوست

سرخرگی مرا بشمار.

نبوت- پیغمبری، پیامبری، و خشوری

نبوغ- [وسویری(vasviri)]،

[فرویری(fer(h)viri)]، نیز نگر "نابغه"

نبی- پیامبر، پیغمبر، و خشور

نبیذ- نبید، می، باده

نت- یادداشت، در موسیقی این واژه سپنجی را

میپذیریم. نیز دبیره ی سرایش

نتیجه- هوده، فرجام، انجام، بر

- بی نتیجه است- بیهوده است.

- در نتیجه ی ... از روی ...

- در نتیجه- از این روی

- نتیجه ی کار چه شد؟- هوده ی (فرجام، انجام)

کار چه شد؟

نثار: نثار کردن- دادن، ارزانی کردن، بار

کردن

- چند فحش آبدار نثارش کرد. - چند دشنام آبدار باو داد.

- جان نثار - جانسپار، سر سپرده، چاکر

- جان خود را نثار کسی کردن. - جان خود را براه (برای) کسی سپردن.

نثر - چانه، سخن، نگارش، سخن یا نوشتار، هنجار

- نظم و نثر - چامه و چانه

نجابت - آزر، چاکدانی، فرارونی

نجات - رهایی، رستگاری، بوخت، بوختاری

- نجات یافتن - رهایی یافتن، رستن

- نجات دادن - رهانیدن

- از خطر نجات پیدا کرد. - از بیم جست (رست یا رهایی یافت).

- او را از غرق شدن نجات دادند. - او را از خفگی در آب رهانیدند. - او را از خنیکیدن (xenikidan) رهانیدند. نیز نگر "غرق"

نجس - ناپاک، پلید

- دستش نجس شد. - دستش ناپاک شد.

نجم - ستاره، اختر

نجوا - درگوشی سخن گفتن، سخن درگوشی، سرگوشی، بیخ گوش

نجوم - اخترشناسی

نجیب - پاک گهر، پاک نژاد، آزر می، فرارون

نجس - بد، بدشگون، نافر خنده، نافر خنده پی

نحل - مگس، مگس انگبین

نحو - شیوه

- باین نحو - این سان، ایدون، باین روش، بدینسان

- بهر نحوی شده - هر جور شده، بهر راه

- بنحوی از انحاء - جوری، بهر روی

- صرف و نحو - دستور زبان، شکافتن و باز هم نهادن واژه ها

نحوه - روش، شیوه، راه، هنگ، سان

- نحوه ی کار را نمیداند. - شیوه ی کار را نمیداند.

نحوست - بداختری، مرغوایی، بدشگونی، نافر خندگی

نحیف - لاغر

نخاع - مغز تیره

- بصل النخاع - پیاز مغز

نخاله - نخاله

نخبه - گزین، (بر) گزیده، گلچین

نخل - خرما بن

نخوت - برمنشی

نخیل - خرما بن

نداء - آواز

نداف - پنبه زن

ندامت - پشیمانی، پتتی (pateti)

ندبه - زاری، شیون، ناله

ندرت: بندرت حاصل میشود. - کمیاب است.

- بندرت میآید. - کم این جا میآید. کم پیدا است.

- ندرتاً او را میبینیم. - کم او را میبینیم.

ندیم - همنشین، همدم

ندیمه - همنشین، همدم

نذر - نیاز

- آش نذری - آش نیازی

نرجس - نرگس

نزاع - جنگ، ستیزه، چخش (caxew)، چخیدن، زدو خورد، کشاکش، کشمکش

نزع - جان کندن، جان دادن

نزف - خون گرفتن

- نزف الدم - خونریزی، خونروی، خوندماغ

نزله - سرماخوردگی، آبریزش از بینی و چشم

نزول - فرود آمدن

- نزول کردن - فرود آمدن

- نزول قیمت‌ها- کاهش بهای کالا
نز هت- پاکدامنی
نزیه- پاکدامن
نساء- زن، دختر
نساءج- بافنده، جولاه
نساءخ- رونویس کننده
نسب- (۱) دوده، تخمه، تخم، نژاد، خانواده،
دودمان. (۲) بستگی، خویشی، خویشاوندی،
پیوند
نسبت- برخه
- نسبت دادن- (وا) بستن
- نسبت به- در سنجش با
- نسبت بمن خیلی لطف کرد.- پاس مرا داشت،
مرا سخت نواخت.، بر استای من بسیار مهربانی
کرد.
- نسبت به عایدی باید خرج کرد.- باید فراخور
درآمد هزینه کرد.
- هوای تهران نسبت به اصفهان خنک تر
است.- هوای تهران در سنجش با اسپهان خنک
تر است.
- او با من نسبتی ندارد.- او با من خویشی
(پیوندی) ندارد.
نسبتة- تا اندازه ای
نسبی- سنجشی، پایگانی، نیز نگر "نسب" و
"نسبت"
نسبیت- پایگانی، سنجشی
نسج- بافت
- نسج ملتحمه- بافت همبندی
نسج- و اخواندن، برگرداندن، پس گرفتن
نسخه- رونوشت، نبشته، نمونه، دانه، پاچین
- هزار نسخه از کتاب طبع کرد.- هزار نمونه
از کتاب چاپ کرد.
- از این کتاب دو نسخه در دست است.- از این
کتاب دو رونوشت (نمونه، پاچین) در دست
است.
- نسخه (در پزشکی)- گوارش (از ذخیره ی
خوارزمشاهی)
نسق- ویراست، ویراستن
نسل- نژاد، تخمه، پشت
- در دو نسل دیگر مردم این لغت را نمیفهمند.-
دو پشت دیگر (که بگذرد) مردم این واژه را
نمیفهمند.
- نسل اندر نسل- پشت به پشت
- نسل جوان- پشت جوان
- نسل قدیم- پشت پارینه یا کهن
- مقطوع النسل- بریدن یا گسستن تخمه، خایه
کشیده، گند کشیده، اخته
نسوان- بانوان، زنان
نسی- فراموشی
نسیان- فراموشی
- به بوته ی نسیان سپرده شدن- فراموش
گردیدن
نسیم- نسیم
نسیه- پسادست
- نقد و نسیه- دستادست و پسادست
نشاء- قلمه، نهال
نشاط شادی، خرمی، خرم‌دلی
نشر- پراکندن، گستردن، گستراندن، دوباره
زندگی کردن یا گردانیدن
نص- سخن راستین
نصاب: حد نصاب- اندازه ی ویژه
نصارا- ترسا
نصب- برپا کردن، استوار کردن، کوبیدن،
چسباندن، زدن
- این را بدیوار نصب کنید.- این را بدیوار زیند
(بکوبید، بچسبانید).
- نصب العین خود قرار دادن.- همیشه پیش
چشم داشتن.
نصر- یاری

- نظام بگیرید. - رده (رج) بیارید.
 - نظام بخش- سامان بخش
 - نظام (کار)- سامان
 - سواره نظام- سوار، سوارگان، اسواران
نظامی- سپاهی، جنگی، ارتشی
نظر- نگاه، نگرش، نگرستن، دید، بینایی،
 اندیشه، باور، منشته (manewte)، انگاشتار
 - نظر کردن- روی کردن
 - در نظر گرفتن- نگاه کردن، بدیده گرفتن
 - در نظر ...- در دید ...، پیش ...
 - تحت نظر ...- به سرپرستی
 - از نظر ...- از دیدگاه
 - نقطه (ی) نظر- نگرش، دید، دیدگاه
 - نظر کرد- نگرست، نگاه کرد.
 - نظر خواهی- سگالش، همپرسی، همه پرسی
 - اظهار نظر کردن- دیدگاههای خود را بازگفتن
 - زیر نظر داشتن- نگاه کردن
نظری- پنداری
نظریه- انگاره
 - نظریه دادن- انگاره ای در پیش نهادن
 - در این مساله نظریه های عدیده هست- در
 این پرسمان (زمینه) انگاره ها فراوان است،
 نیز نگر "نظر"
نظم- سامان، آرایش، چامه
 - کارش نظم ندارد- کارش سامان ندارد،
 کارش بیسامان است.
 - نظم را رعایت کنید- سامان کار را گردن
 نهید، آرایش (کار) را میاشوبید.
نظمیه- شهربانی
نظیر- همانند، مانند، مانده، همال، همتا
نظیف- پاکیزه
نعره- بانگ، غریو
نعش- نسا (nesá)، کالبد مرده، رست (rest)
 - تشریح نعش- کالبد شکافی (در پزشکی
 قانونی)، کالبدشناسی (تشریح آموزشی،
 آناتومی)

نصرت- یاری، پیروزی
نصف- نیم، نیمه
 - نصف کردن- دونیمه کردن
 - خربزه را نصف کن- خربزه را (به) دونیم
 کن.
نصف النهار- نیم روز
 - خط یا دایره ی نصف النهار- [راستای هم
 نیمروزگان]
نصیب- بهر (ه)
 - نصیب ما شد- بما رسید، بهر ما شد.
 - چیزی نصیب ما نشد- چیزی بما نرسید،
 بیبهره ماندیم.
نصیحت- اندرز، پند
نضج: کارشان خوب نضج گرفت- کارشان
 خوب گرفته.
نطاق- سخنور، زبان آور
نطع- گسترندی، روی چیزی
نطفه- زه، تخم، تخمک، تخمه
نطق- سخنرانی، گفتار
نظار- تماشاگران، بینندگان
نظارت- سرپرستی، نگرستن، نگاه کردن،
 پاییدن
 - بکارها نظارت کنید- بکارها برسید (رسیدگی
 کنید)، کارها را بپایید.
 - نظارت عمله ها را بعهده دارد- سرپرستی
 کارگران را بگردن دارد.
نظاره- تماشاچیان، بینندگان
نظافت- پاکیزگی
نظام- سامان، آرایش، آیین، ارتش، جنگ
 - خدمت نظام (وظیفه)- سربازی
 - دبیرستان نظام- دبیرستان یا آموزشگاه
 سپاهیگری
 - نظام کار بهم خورده- سامان کار بهم خورده
 یا بهم ریخته.

- نفوذ کردن - رخنه کردن، درز کردن، شکستن
 - تحت نفوذ قرار دادن - گرفتن
 - در مردم نفوذی ندارد - سخنش در مردم دررو ندارد.
 - قوای خصم در سرحدات نفوذ کردند -
 نیروهای دشمن مرزها را شکستند (در مرزها رخنه کردند).
 - آدم پرنفوذی است - آدم (مرد) توانمند است.
 نفوس - مردم
 نفی: حرف او را نفی کرد - سخن (دستور) او را واخواند.
 - حرف نفی - نی واژه (nay-, neyváže)
 نفیس - گرانبها، ارزشمند
 نقاب - روپند(ه)، پنام
 نقار - ستیزه، جنگ، چخش، دشمنی، کین، کینه
 نقاره - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 دف
 نقاش - این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.
 نیز "نگارگر"
 نقاشی - نگار
 - نقاشی کردن - نگاشتن
 نقاط - جاها
 نقال - داستان سرا(ی)، سراینده، گوینده، سخنگو
 نقاهت - از (بستر) بیماری برخاستن، درواخ(darvax)
 نقب - سوراخ یا راه زیرزمینی، آهون
 نقد - دستادست، تنخواه
 - نقد و اقساط - دستادست و پسادست
 نقره - سیم، سمین
 - از نقطه ی نظر دیگر - با نگرشی دیگر
 - نظر من این است که - باور من بر این است که
 به آن دختر خوشگل نظر دارد - دلش پیش آن دختر خوشگل است.، گلوش برای آن دختر

نعلین - دم پای، (کفش) سرپایی، ارسی
 نعمات - فزونی، داده ها
 نعمت - فزونی، افزونی، داده ها، روزی، بهره
 - دانستن زبان خارجی نعمت بزرگی است -
 دانستن زبان بیگانه فزونی (داده ی) بزرگی است.
 - خصب و نعمت - آب، افزونی، فراوانی
 نعناع - اسپرغم، اسپرم، شاه اسپرم
 نعوذ - پناه
 - نعوذ بالله - پناه بر خدا، بخدا پناه میبرم.
 نعوظ - برافراشتن، برخاستن، راست شدن یا سیخ شدن نره
 نغمه - سرود، ترانه، نوا
 نفاس - زایمان، پس از زایمان، خونریزی پس از زایمان
 نفاق - دورویی، دوتیرگی، دودستگی
 - باعث نفاق میشود - مایه ی دوتیرگی (دودستگی) میشود.
 نفخ - باد کردن شکم، باد شکم
 نفر - تن، کس
 - هشت نفریم - هشت تنیم.
 - دو نفر آمدند - دو تن آمدند.
 نفرت - بیزاری، رمش(ramew)، رمیدگی
 - نفرت داشتن از ... - بیزار بودن از ...، از ... رمیدن
 نفَس - دم، دمیدن، دم زدن
 - نفس بکش - دم بزن، بدم.
 - نفس عمیق بکش - دم ژرف کش، ژرف بدم.
 - تنگی نفس - تنگی دم، دژدمیدن، تلواسه
 نفَس - خود، خویشان، کام، کامه، ورن(varan)
 نفع - سود، بهره
 نفقه - هزینه(ی زن و فرزند)
 نفوذ - رخنه، کارگر افتادن
 - آب در آن نفوذ کرد - آب در آن رخنه کرد.

خوشگل گیر کرده، چشمش پی (دنبال) آن دختر خوشگل است.

نقش- نگار، نیز واژه ی "نقش" را میتوان پذیرفت.

- نقش کردن- نگاشتن، انداختن

- نقش بستن- درنگاشته شدن

- نقش و زمینه- بوم و نگار (از فردوسی)

نقش خود را خوب بازی میکند- کار خود را خوب بازی میکند.

- نقش او در این قضیه چیست؟- کار او در این زمینه (داستان) چیست؟

نقشبند- نگارگر، نگارنده

نقشه- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت.

نیز: [هنداخت، هنداخته] از "هنداختن" و "انداختن" "نقش کردن"

- نقشه برای ...- ساختن، ریختن، پختن

- برایش نقشه ای کشیده اند- برایش دامی گسترده اند، برایش آشی پخته اند.

- نقشه ی راه- نقشه ی راه، هنداخت راه

- نقشه کشی- [هنداختمان]

- کارش از روی نقشه نبود- کارش از روی برنامه نبود.

- نقشه کش- نقشه کش، [هنداختگر]

- نقشه ی ایران- نقشه ی ایران، هنداخت ایران

نقص- آک، کاستی، کمبود

- کارش نقص ندارد- کارش آک ندارد. (بی آک است)، کارش کاستی ندارد.

نقصان- کاهش، کمی

- آب نقصان پیدا کرد- آب کم شد، آب کاهش یافت.

- نقصان فشار خون- کاهش فشار خون

- کارش نقصان دارد- کارش آک دارد (کاستی دارد).

نقض- شکستن، گسستن

- نقض عهد- گسستن یا شکستن پیمان

- نقض قول- زیر سخن خود زدن، واخواندن،

واسرنگیدن (vásarangidan)

نقطه- (۱) خال. (۲) جا، گاه، جایگاه

- خط و نقطه- خط و خال، راستا و خال

- زیر "ب" نقطه بگذار- زیر "ب" خال گذار.

- از نقطه ی "آ" به خط "ب" یک عمود

بکشید- از خال "آ" به راستای "ب" یک

راستای سهیک اندازید.

- از همه ی نقاط کشور- از همه جای کشور.

- در این نقطه آب زیاد است- در این جا آب فراوان است.

- نقطه (ی) نظر- دیدگاه، نگرش

- از نقطه ی نظر دیگر میتوان گفت ...- با

نگرشی دیگر میتوان گفت ...

- نقطه به نقطه همه را تفتیش کرد- موبمو همه را بازجویی کرد.

- مرکز دایره (نقطه)- کیان پرهون، ناف پرهون

نقل: نقل کرد- گفت، سرود.

- بار را نقل کرد- بار را برد (رساند).

- اداره ی حمل و نقل- دفتر ترابری

- نقل قول- واگویه

- علامت نقل قول- نشان واگویه

- وسایط نقلیه- ابزار ترابری

نقلیه- نگر "نقل"

نقیصه- آک، کاستی، کژی

نقیض- آخشیج، جدا، پیشوند "جد-(-jod)،

وارون، وارونه

- ضد و نقیض- ناجور، ناهمگن

- ضد و نقیض میگوید- سخنان ناجور

(ناهماهنگ) میگوید.

نکات- گوشه ها

- همه ی نکات را فهمید- همه ی ریزه کاریها

را دریافت.

- در نکات زیر هم عقیده ایم- درباره ی بندهای

زیر همداستانیم.

نکاح- زناشویی، بیوگانی

نکبت- خواری، سختی، نگونبختی،

شوربختی، پتیار، سیج، بیچارگی

نوع- گون، گونه، جور، سرد(sard)،
 سرتک(sartak)، سردک(sardak) (برهان
 قاطع و فره وشی)
 - انواع مشروبات- همه گونه نوشابه (نوشیدنی)
 - در نوع خود بینظیر (بیهمتا، بیمانند، بیهمال)
 است. میان همانندگان خود بیهمتاست.
 نوم- خواب، بوشاسپ
 نهایی- واپسین، پایانی، انجامین، فرجامین
 - امتحان نهایی- آزمون واپسین (فرجامین)
 - حرف نهایی- واپسین سخن
 نهار- چاشت نیمروزی، ناهار (ناهار پارسی
 است.)
 نهایت- بسیار
 - در نهایت کار- سرانجام، در فرجام (کار)
 - بینهایت آدم خوبیست. - بی اندازه آدم خوبیست.
 - نهایت ندارد. - بیپایان است. انجام ندارد،
 فرجام ندارد.
 - بینهایت (در ریاضی)- بیمار (در دانش شمار)
 نهایتاً- سرانجام
 نهج- راه، پند ("پند" در بن به مینی "راه"
 است.)
 نهر- رود، جوی
 نهضت- جنبش
 نهی- بازداشتن، جلوگیری، جلوی ... را
 گرفتن.
 نیابت- جانشینی
 - بنیابت من میاید. - بجای من میاید.
 نیت- منش (از منیدن)، آهنگ، خواست، پسوند
 "سگال"
 - بد نیت- بدمتش، بداندیش، بدسگال
 - دارای نیت خیر- نیک منش، هومنش، هومن،
 هومنه، و هومنه، خوش سگال، نیک اندیش،
 بهمن

نکته- خال، گوشه، واژه، گام، چم
 - نکته به نکته- واژه واژه، ریز ریز، گام بگام
 - نکته ی مهم این است که ... - زمینه (مایه)ی
 ارجدار این است که ...
 - نکته سنج- باریک بین
 نکث- پیمان شکستن یا گسستن
 - نکث عهد- گسستن پیمان، شکستن پیمان
 نکر- زشت، انر(ananar)، انیر(anir)، ناپسند،
 انگره(angra)
 نکره- ناشناس، ناشناخته
 نکس: عود و نکس بیماری- بازگشت بیماری
 نکول- پاس نداشتن، روگردانی، خودداری
 - نکول کردن- سربر تافتن
 نماء: نشو و نما- رویش و بالش، روییدن و
 بالیدن
 نام- سخن چین، ژاژخای
 نمط- روش، شیوه
 نمل- مور، مروچگان(moručegán)
 نمو- رویش، روییدن
 نمیم- سخن چینی
 نواحی- بخش، بوم، سرزمین، کوست
 نوبت- پستا، جا
 - نوبت من رسید. - پستای من رسید (شد).
 - نوبتی- پستایی، پستامند
 نوبه- نگر "نوبت"
 نوحه- گریه و زاری، شیون، مویه،
 مست(most)
 - نوحه گر، نوحه خوان- مویه گر،
 مستگر(mostgar) (این واژه را در برهان
 قاطع نادرست "مشکر" نوشته اند)
 نور- این واژه را میپذیریم. نیز: فروغ،
 روشنی
 نوره- واجبی، موی ستر، موی زدا

- حسن نیت- نیک منشی، نیک اندیشی، نیکخواهی، خوش سگالی، هومنی، بهمنشی، بهمنی
- اول نیت کن بعد قال بگیر- نخست کام دل خواه (کام دل گو) و سپس فال بگیر (شگون بزن).
- نیر- روشن، پرنور، رخشان(ن)، فروغمند، نورانی، پرفروغ
- نیل- رسیدن، دستیابی
- نیل بمقصود- کامیابی
- نیل بههدف- دستیابی به آرمان یا آماج، کامیابی

و

- حد واسطه- میانه
واسطه- میانجی، پادرمیانی کردن
- واسطه شد- میانجی شد، میانجیگری کرد، پادرمیانی کرد.
- بواسطه ی بیماری نتوانست بیاید- از روی (از پی، در پی) بیماری نتوانست بیاید.
- او را واسطه قرار داد- او را میانجی کرد.
- انفلوئنزا بواسطه ی قطرات ترشحات مخاط بینی منتقل میشود- چایمان (سرماخوردگی) از راه پشنجه های (چکه های ریز) تراوشهای (درون پوش) بینی بدیگران میرسد.
- واسطه ی- از روی
و اصل: واصل شدن- رسیدن
- مکتوب شما واصل شد- نامه ی شما رسید.
- مراسلات واصله- نامه های رسیده
و اضح- آشکار، روشن، پیدا، پدیدار
و اضح- پسوند "گزار"
- قانونگزار- دادآراستار (فره و شی)
و اعظ- پندگو، پندآموز، اندرزگو
و افر- فراوان، بس، بسیار
و افی- پیماندار
و اقع: خانه اش در تهران واقع شده- خانه اش در تهران است (جای دارد یا نهاده شده).
- حقیقت واقع- راستی
- چه واقع شد؟- چه پیش آمد؟، چه روی داد؟، چه رخ داد؟
- واقعا میایی؟- راستی میایی؟
- در واقع- بر راستی، راستی را
و اقع- رخداد، رویداد، پیشامد، داستان
و اقععی- راستی، راستین، راست
و اقعیت- راستی

و اثریروف- نم ناپذیر، ترنشدنی
و اثریولو- چوگان آبی
و ائق- بیگمان
و اجب- بایا، بایسته، در بایست
و اجد- دارای، پسوند "-مند"
- و اجد شرایط- شایسته، شایان
و احة- آبادی
و احد- یک، یکه، یکی، تک، یگانه، یکان، یکسان
- واحد اندازه گیری گرما کالری است- یکان اندازه گیری (سنجیدن) گرما کالری است.
- بخدای احد و واحد قسم- بخدای یگانه سوگند
- واحد سواره نظام- یکان اسواران
- واحد توپخانه- یکان توپخانه
و احه- نگر "واحة"
و ارث- مرده ریگ خوار، بازمانده، بازماندگان
و ارد: به بلاد وارد شدند- بشهر اندر شدند، بشهر اندر آمدند، بشهر رسیدند.
- حرف شما وارد نیست- سخن شما پذیرفته نیست.
- جنس وارد کردن- کالا (بدرون کشور) آوردن
- از در وارد شد- از در (اندر) آمد.
- وارد کار شدن- به میدان آمدن
و ارده- نیز نگر "وارد".
- مراسلات وارده- نامه های رسیده
- اجناس وارده- کالاهای رسیده
و اریس- این واژه ی سپنجی را میتوان پذیرفت. نیز: دوال پا، فراخی سیاهرگها
و اسط- میان، میانه، میانجی

- واقعیت جز این است. - راستی جز این است.

واکسن- مایه

- واکسن زدن- مایه کوبیدن

واکسیناسیون- مایه کوبی

والد- پدر، باب

والده- مادر، دای، مام

والدین- پدرومادر، باب و مام

واله- شیفته، آسیمه

والی- فرماندار، شهریار، پسوند "دار"

واهب- بخشنده

واهمه- ترس، هراس

واهی- بیبایه، پوچ، بیبا

وباء- وبا

وبال- مایه ی رنج، دردسر، گرفتاری

وتد- میخ

وتر- زه، چله

- وتر دایره- زه پرهون

- وتر عضله ی صدری کبیر- زه (زردپی)

ماهیچه ی سینه ای بزرگ

وثوق- استواری، پشتگرمی

وثیق- استوار، پابرجا

وثیقه- سپرده، گرو

وجاهت- زیبایی، خوبرویی

وجد- شادی

وجدان- این واژه ی سنجی را میپذیریم. واژه

ی راستین وجدان در پارسی دین است که از

واژه ی اوستایی "daena" شکافته و به مینی

"درون بینی" است. درون بینی، خرد پاک

وجنه- دیدار، رخسار

وجوب- دربایستگی

وجود- زیست، بود، بودن، بودگی،

بوش(bovew)، هست، هستی، در دست بودن

- وجود داشتن- در کار بودن

- بوجود آمدن- پدید آمدن

- بوجود آوردن- برآوردن

- در عالم وجود- در جهان هستی

- با وجود- با، با بودن

- وجود ندارد- نیست.

- وجود و عدمش علی السویه است.- بود و

نبودش یکسان است.

- وجود شما این جا ضروریست.- بودن شما این

جا بابا (دربایست) است.

- بوش شما این جا دربایست است.

- با وجود- با ...

- عدم وجود- نیستی

وجه- روی، رویه، ریخت

- وجه رایج مملکت- پول روان (روز) کشور

- بهیچ وجه- از هیچ روی

- سه وجهی- سه رویه ای، سه رویه

- وجه استمراری- ریخت همارگی

- وجه الکفاله- تن بها

- وجه الضمان- نوا، گرو، گروگان، پابندانی

- وجه الضمان گرفتن- به نوا گرفتن

- وجه التزامی- رویه ی کاشکی

- وجه امر- رویه ی / ریخت فرمایش

- وجه جمع- رویه یا ریخت چندگانی

وجهه: وجهه ی خود را از دست داد.-

خوشنامی (نام) (آب، آبروی) خود را از دست

داد.

وجیه- خوبرو، نیکروی

وحدانی- یگانه

وحدانیت- یگانگی

وحدت- یگانگی

وحش- دد، ددان

- باغ وحش- باغ ددان

وحشت- هراس، نهیب

وحشی: حیوان وحشی و اهلی- دام و دد

- شیر وحشی- شیر دژ آگاه

- گل وحشی- گل کوهی، بیابانی، دشتی، خودرو
 - وحشی شدن- دژ آگاه یا بیابانی شدن
 - وحشیگری- بربری، بیابانگیری
 وحوش- نگر "وحش" و "وحشی"
 وحی- وحش (بیاور من "وحی" تازی خود از
 پارسی "وحش" شکافته. نیز نگر "محور")،
 منتر (mantar) (از "مانترا". نگر فره وشی)
 وحید- یگانه
 وخامت- بدخیمی، بدی، سختی، ناگواری
 وخیم- بدخیم، دژخیم
 ود- دوستی
 وداج- سیاهرگ گردن
 وداد- دوستی
 وداع- خدا نگهدار، پرود
 ودود- مهربان
 ودیعه- سپرده
 وراثت- رسیدن (مرده ریگ، دارایی،
 ویژگیها). نیز نگر "ارث"، "میراث"،
 "موروثی"، "موروث"
 - حصر وراثت- شناسایی مرده ریگ خواران،
 شناسایی بازماندگان
 - وراثت غالب و مغلوب- به گوهر رسیدن
 نمایان و پنهان
 ورد- این واژه پارسی است. ورد، گل، گل
 سرخ
 ورد- واج، باج، باژ. نیز "ورد" را میتوان
 پذیرفت
 ورطه- گرداب، جای بیمگین
 ورع- پارسایی، فرارونی
 ورق- برگ
 ورقه- برگه، برگ
 ورم- باد، خیز، آماس
 - ورم عضله ی قلب- آماس گش ماز

ورود- اندر آمدن، تو آمدن، بدرون شدن
 - "ورود" "خروج"- "درون رو" "برون رو"
 (درو)
 - "ورود ممنوع!"- "تو نیایید!"، "درون (اینجا)
 نیایید!"
 - در ورودی- در اندرون رو
 - ورود کالا آزاد است.- (بدرون) آوردن کالا
 آزاد است.
 - ورود و خروج مردم مشکل بود.- بیرون رفتن
 و تو آمدن مردم دشوار بود، اندر شدن و برون
 شدن مردم دشوار بود.
 ورودی- سرانه
 ورید- سیاهرگ
 وزارت- دیوان
 - وزارتخانه- دیوان
 - وزارت امور خارجه- دیوان برون مرزی
 - وزارت داخله- دیوان کشور
 وزغ- پارسی است. نیز قورباغه
 وزن- گرانی، سنگ، "وزن" را نیز میپذیریم.
 - وزن کردن- سختن
 - وزن شما چند کیلو است؟- وزن شما چند
 کیلوست؟، شما چند سنگید؟، بکیلو چند سنگید؟
 - این را وزن کن.- این را بکش، این را بسنج
 ("سختن" و "سنجیدن" در بن "وزن کردن"
 است.)
 - وزن آب از روغن بیشتر است.- آب از روغن
 گرانتر است، آب از روغن سنگینتر است.
 وزنه- پارسنگ، سنگ، سنگ ترازو
 - برای خودش وزنه ایست.- آدم بزرگیست،
 سری تو سرها دارد، در کار خودش ارجدار
 است.
 وزیر- این واژه پارسی است (از ویچاردن).
 فرزین، دستور (dastvar, dastur)
 - وزیر الوزراء- نخست وزیر
 وزین- گران، گران تن، سنگین
 وسائط: وسائط نقلیه- ابزار ترابری

وسائل- ابزار، ابزار کار
وساطت- میانجیگری، پادرمیانی
وسخ- ریم، چرک
وسط- میان، میانه، ناف، میانی، دل
وسع: وسعش نمیرسد- توان آن را ندارد، نمیتواند، نیارد، نمیبارد. (از یارستن)
وسعت- فراخنا، گشادی، فراخی، گستره
- اتاقی بوسعت دو برابر این جا- اتاقی (خانه ای) به گنجایش (فراخی) دوچند (دوبرابر) این جا.
وسواس- دودلی، گمان زدگی
وسوسه- دودل کردن، در دل کسی کردن، بگوش کسی خواندن
وسیع- گشاد، فراخ، پهن، پهناور، گسترده، فراگیر
وسیله- ابزار، سازوبرگ، برگ
- بوسیله ی ... با ... به ... بدست ...
- بوسیله ی او ارسال کن- با او بفرست، بدست او فرست، از راه او فرست.
وشم- خالکوبی
وصال- پیوستن، دستیابی، رسیدن
- وصال به معشوق- پیوستن به دلدار
وصف: وصف کردن- ستودن، سرودن
- وصف حال او- سرودن هال او، زند نهاد کار او، گزارش چونی او
- وجه وصفی (در دستور زبان)- ستای کارواژه
وصل: این دو را بهم وصل کن- این دو را بهم ببیوند، این دو را بهم ببند.
- تو برای وصل کردن آمدی- تو برای پیوند (دادن مردم بهم) آمدی.
وصلت- پیوند (زناشویی)، بیوگانی (از ریشه ی "یوغ" و "جفت")
وصله- پینه، تکه
وصول- رسید، رسیدن

- وصول مکتوب- رسیدن نامه
- وصول پول- گرفتن (دریافت، ستاندن) پول
- وصول مالیات- گرفتن باژ (باج)
وصی- سپارش شده، سپرده، سپارشگر
وصیت- پند، سپارش
- وصیت کردن- پند دادن
- وصیت نامه- پندنامه
وضع- نهادن، نهش، نهاد
- وضع کردن- نهادن
- قانون گذار دند- قانون گذار دند، قانون نهادند، داد آراستند.
- وضع حمل- زایمان
- وضع حمل کرد- زایید.
- مالیات وضع کردن- باج بستن بر ...
- وضع بدی پیش آمده- نهاد کار خیلی بد شده.
- وضعش چگونه؟- چون است؟، نهاد کارش چون است؟
- حرکت وضعی و حرکت انتقالی زمین- چرخش و گردش زمین، چرخش زمین گرد خود و گردش زمین گرد خورشید
- چنین (وضعی)- ایدون
وضوء- دست نماز، پادیاب
- وضو گرفتن- دست نماز کردن
وضوح- آشکاری، روشنی
وضیع- فرومایه
وطن- میهن، زادبوم، خانه
- وطن فروش- میهن فروش
وظیفه- کار، خویشکاری
- وظیفه شناس- خویشکار
- وظیفه ی شماسست که بروید- بر شماسست که بروید، بگردن شماسست که بروید، کار شماسست که بروید.
- وظیفه ای را عهده دار شدن- کار (خویشکاری) را بگردن گرفتن
خدمت نظام وظیفه- سربازی
- وظایف الاعضاء = فیزیولوژی- کارشناسی اندامها، کارشناسی تن

- ملک وقفی- (دارایی) نهاده، نهاده
- عمرش را وقف علم کرد- روزگارش را در
راه دانش نهاد (سپرد).

وقفه- ایست، درنگ

- بیوقفه- پشت سر هم، پیاپی
- وقفه در کارش ایجاد شد- کارش باز ایستاد،
در کارش درنگی پدید آمد.

وقوع- رخداد، رویداد، پیش آمدن

- پیش از وقوع حادثه حس بدی داشتم- پیش از
این رخداد دلم شور میزد (سنهش بدی داشتم).
- علاج واقعه قبل از وقوع است- چاره ی
رویداد را پیش از رخداد باید کرد، چاره پیش
از رویداد باید، چاره پیش از رویداد را شاید.

وقوف- آگاهی

وقیح- بیشرم، گستاخ

وکالت- (۱) پایندانی، (۲) نمایندگی، (۳)

داوری، (۴) دستوری

- برای کارم باو وکالت دادم- کارم را باو
سپردم (واگزاردم).

وکیل- نماینده، گماشته

- وکیل عمومی- دادیار

ولاء- دوستی، یاری

ولادت- زایش، زادروز

ولایت- شهر، شهرستان، کوست، کوره

ولد- فرزند

ولدالزنا- ناپاکزاده

ولع- آرز

ولوله- خروش، جوش و خروش، غوغا

ولی- مگر

ولی- دوستدار، یار، کمک، پشتیبان

ولیعهد- جانشین

ولیمه- مهمانی، سور، سوران = خوران

(پسوند چون ختنه سوران، شیرینی خوران)

و عده- نوید، مژده

- و عده غذا- چاشت

و عظم پند، پندآموزی

- و عظم کردن- پند دادن، پند آموختن

و عید- بیم دادن

و غیره- و همانندگان آن

و فاء- بیماندار، بیمانداری

- بما وفا نکرد- بما نپایید، بما نماند.

- عمرش وفا نکرد- روزگارش دیر نپایید.

- بیوفا- بیمان شکن

وفادار- بیماندار

وفات- مرگ، درگذشتن

- وفات یافتن- درگذشتن

و فقه- سازگاری

و فور- فراوان، فراوانی، بسیاری، بس

وفی- بیماندار

وقاحت- زشتی، گستاخی

وقار- سنگینی، آهستگی

- با وقار- سنگین

وقایع- رویدادها، رخدادها، پیشامدها

وقت- زمان، گاه، دم

- وقتی که- چو، چون، هنگامی که

- همه وقت- همیشه، پیوسته

- وقت صرف شدن- سپری شدن

- یک وقت دیگر بیا- زمان دیگری بیا.

- وقت ندارم- زمان ندارم.

- وقت و بیوقت- گاه و بیگاه، دم بدم

- سر وقت آمد- بهنگام آمد.

- بیوقت آمد- نابهنگام آمد.

- وقت نکردم بنویسم- زمان نداشتم بنویسم.

- از دکتر وقت گرفتم- از پزشک زمان دیدار

گرفتم.

وقع: وقتی نگذاشت- پروا نکرد، روی نمود.

وقف: وقف کردن- نهادن

و نوس- ناهید

و هاب- بخشنده، راد

و هله- آغاز (کار)، دم، زمان

و هن- سستی، سست کردن یا شدن

و یتزین- قفس آینه، پنجره ی آینه

و یرا- روادید

و یریت- دیدار، بازدید

- کارت ویزیت- برگه ای با نام و نشان خویشتن

- روز عید بدیدنش رفتیم، در منزل نبود، کارت

ویزیت برایش گذاشتیم.- روز به (نوروز)

بدیدارش رفتیم، در خانه نبود، برگه ای با نام و

نشان خویش برایش گذاشتیم.

ویل- نگون بختی

ویلا- سرای، سرای تابستانی یا زمستانی،

تابستانگاه، زمستانگاه

- هائل، هائل - هراس انگیز، بیمگین
- هاتف - آواز دهنده، تلفن
- هادم - ویرانگر
- هادی - راهنما
- مس هادی برق است. - مس رسانای نیرو است.
- هار - دیوانه
- سگ هار - سگ دیوانه
- هاری - دیوانگی سگ، هاری
- هارپ - چنگ
- هاضم - گوارنده، پسوند "گوار"
- هاضمه - گوار، گوارنده، گوارش، نیز نگر "هاضم"
- سوء هاضمه - دشگوارش، دژگوارش
- جهاز هاضمه - دستگاه گوارش
- هال - سراب
- هال - تالار، سرسرا
- هاله - خرمن ماه، رنگ، فام
- هالتر - این واژه ی اسپنجی را میتوان پذیرفت.
- نیز: سنگ، وزنه
- هالتر زدن - سنگ برداشتن (ذخیره ی خوارزمشاهی)
- هالک - کشنده، خرفستر (xarfastar)
- هاویه - دوزخ
- هبه - بخشیدن، بخشیده
- هتاک - پرده در، بدزبان
- هتک: هنک حرمت - پرده دری، رسوا کردن
- هتک ناموس - رسوا کردن، پرده ی کسی را دریدن
- هتل - مهمانسرا
- هجاء - دژیاد (dożyád)، زشتیاد، بدگویی
- حروف هجاء - دبیره
- هجر - دوری، جدایی
- هجران - دوری، جدایی
- هجرت - کوچ، کوچش، کوچیدن
- هجری - (وابسته به) کوچش، کوچشی، کوچشنی، کوچشنیک (kucewnik)
- سال هجری - سال کوچشی
- سال ۱۳۵۶ هجری شمسی - سال ۱۳۵۶ خورشیدی کوچشی
- هجو - بدگویی، خرده گیری، دژیاد (dożyád)، دشیاد (dowyád)، زشتیاد
- هجوم - تاخت، تاخت و تاز، تازش، پیکفت
- هجوم آوردن - تاختن، پیکفتن (peykaftan)
- هجیر - گرمای نیمروز
- هدایت - راهنمایی
- هدایت کردن - نمودن راه، راه بردن، راهنمایی
- هدایتی - راهنما
- هدر - تباه، پراکندن
- هدر دادن مال - پراکندن داراک
- خونش هدر رفت - خونش تباه شد.
- هدف - (۱) آرمان، آماج. (۲) آماج، نشان، نشانه
- به هدف تیر بزن - آماج را تیر زن.
- هدف شما از این صحبت چیست؟ - آرمان (آماج، خواست) شما از این سخن چیست؟
- هدم - ویرانی، ویران کردن، سیج، نابودی
- هدهد - شانه بسر، کاسگین (مرغ)
- هدیه - پیشکش، ارمغان، رهاورد

- همت گماشتن- کمر بستن
 - همت کرده این مشکل را حل کنید- کمر
 بر بسته (میان بسته) این گرفتاری را از میان
 بردارید (یا این پرسمان را برگشایید).
همصحبت- همدم، همنشین
همهمه- غوغا، غو، هیاهو
هوای، هوا- آرزو، کام، خواهش
هوا- هوا، وا، وای
 - معلق در هوا- اندروا(ی)
هوام- خرفستر (xarfastar)
هود- یهود(ان)
هودج- کجاوه، پالکی
هوس- خواهش، خواهشبارگی
 - هوسباز- هوسباز، خواهشباره
هول- ترس، هراس
 - هول زدن- شتافتن، شتابیدن، آزمندی نشان
 دادن
 - هول کردن- شتابانیدن، ترسیدن
 - هول کرد و سقط جنین کرد- ترسید و بچه اش
 را انداخت (افکند).
 - مرا هول نکن- مرا نشتابان.
هویت- تاروپود، منش، هستی، نام و نشان
 - در غربت بیهویتی کشنده است- در بیگانه بوم
 بی تاروپودی (بی منشی) کشنده است.
 - اداره ی تشخیص هویت- دیوان شناسایی مردم
هیأت، هیئت- هیکل، چهر
 - علم هیات- ستاره شناسی، اخترشناسی
 - هیات مدیره- گرداناد
هیبت- اfd)، اود(afd) (avd)
 - پرهیبت- اfdست) (afdest)
هیجان- شور، جنب و جوش، جوش و
 خروش، دندیدن(danidan)
 - بهیجان آمد- شورید، برآشت، خروشید،
 برانگیخته شد.

هذیان- هذیان، سخن بیهشانه (ذخیره ی
 خوارزمشاهی)
 - هذیان گفتن- سخن بیهشانه گفتن
هرج و مرج- هرج و مرج، آشوب، آشفتگی
هرس- بیراستن (چون درخت را)، بریدن
 (شاخه ها را)، تیر (در بام خانه)، فرسپ، بالاد
هرم- هرم
هزال- لاغری، نزاری
هزال- شوخ
هزل- شوخی
هزم- شکستن، شکست دادن و پراکندن دشمن
هزیمت- شکست، شکست خوردن
هضم- گوارش، گواردن
 - سهل الهضم- آسان گوار، گوارا، هوگوار
 - تقیل الهضم- دشگوار، دژگوار
 - غیر قابل هضم- ناگواردنی
 - این حرف او غیر قابل هضم است- این سخن
 او سخت ناگوار (برنتافتنی) است.
 - این غذا غیر قابل هضم است- این خوراک
 ناگوار (ناگوارا، سنگین، دژگوار) است.
 - سوء هضم- دژگوارش، دشگوارش
هلاک: هلاک شدن- تباه شدن
 - هلاک کردن- تباه کردن
هلاکت- نیستی، نابودی، ویرانی، تباهی
هلال- ماهک، ماه نو
 - هلالین- دو ماهک
 - هلال ابرو- کمان ابرو
 - هلالی- کمانی
هلهله- هیاهو، غو، غوغا
هلیس- ماریچ، پروانه
هم- توان، نیرو
همام- رادمرد، شیر
همت- بلندمنشی

- فیلم شدیدا هیجان آور بود۔- فیلم بسیار شورانگیز بود.
- یک قصه ی هیجان انگیز۔ یک داستان شورانگیز
- با هیجان راه رفتن۔ دندیدن
- هیضه۔ دژگوارش، دشگوارش، شکم روش، ریخ، ریخ، نیز نگر "هضم"
- هیکل۔ هیکل، تن، تنه، تندیس
- بد هیکل۔ بد ریخت، بد پیکر
- هیولا۔ دیو، غول
- هیہات۔ افسوس، دریغ

ی

یمن- شگون، فرخندگی، خجستگی
 - خوش یمن- فرخنده پی، خجسته
 یمین- راست، دست راست، سوی یا بال راست
 ینبوع- چشمه، جوی
 یورتمه- این واژه ی اسپنجی را میپذیریم. نیز
 ترات (torát) (از گویش لری فارسونی)
 - یورتمه رفتن- به ترات رفتن
 یوم- روز
 یومیه- روزانه، روزنامه، جیره، روزیانه
 یهود- یهود
 ییلاق- تابستانگاه

پایان ویرایش دوم
 ۱۸ آوریل ۱۹۸۸
 ۲۹ فروردین ۱۳۶۷
 مانتره سپندروز (۲۹) فروردین ۳۷۲۶

یائسه- دشتان گسسته، نیز نگر "قاعدگی"،
 "قاعده"
 یابس- خشک و سفت
 یارج- یاره، دستبند، دست برنج
 یاسر- آسان، مهربان
 یاغی- سرکش، نافرمان
 یاقوت- یاکند (yákand)
 یأس- ناامیدی
 یبس- خشک، خشکی روده(گان)
 یبوست- خشکی، خشکی روده(گان)
 یتیم- پدرمرده، بی پدر، مادرمرده، بی مادر
 ید- دست
 - خلع ید- بریدن دست ...، فروکشیدن ...
 - خلع ید کردن- کوتاه کردن دست ...
 - ید طولایی دارد- زبردست است.
 یراق- ستام، سازوبرگ، ابزار، زین و برگ
 - حاضر بیراق- آماده
 یرقان- زردی
 یسار- چپ، دست چپ، بال چپ، پیشوند
 "هوی-" (hoy-) (فره وشی)، نافرخته،
 نافرخته پی، مرغوا
 یعنی- گویی، توگویی، همانا (به التفهیم نوشته
 ی بیرونی بنگرید.)
 - "صیام" یعنی "روزه"- "صیام" همانا
 "روزه".
 یقین- بیگمان
 - یقین داری؟- بیگمان میدانی؟، راستی؟
 یم- دریا
 یمام- کبوتر دشتی

Other books written by the author on Language

کتابهای دیگر از این نویسنده در زمینه ی زبان

کارنامه ی پارسیک

راهنمای واژه سازی بشیوه ی دانشیک

Karname Ye Parsik

A Scientific Study of the Persian Verbal Stems and Derivatives
written in Persian

Persian Language in Phonetic Alphabet

An Introductory Course for Foreigners

واژه نامه ی زبان کوچه ی پارسی

A Glossary of Slang Persian Words

Persian words in phonetic alphabet

With Etymologic and Semantic Remarks

A Concise Etymologic Dictionary of the Persian Language

شناسنامه ی واژگان پارسی

Volume I (A to I)

Volume II (J to T)

Volume III (U to Z) & Index

Persian words in phonetic alphabet

فرهنگ پند و داستان پارسی

(پند و داستان یاب)

بر پایه برداشت پیامها

Dictionary of Persian Proverbs and Aphorisms

A Comparative Probe in the Iranian Dialects and Semilanguages

Dialects and Semilanguages in phonetic alphabet

- Volume I: Lori Nahavandi (Kuhani) Dialect.
Volume II: Neishaburi Dialect
Volume III: Nayini (Gonuyi) Semilanguage
Volume IV: Vajguni Dialect
Volume V: The Dialect of the Zoroastrians of Ardakan (Sharifabad)(the so-called "Dari" Language)
Volume VI: Lari Dialect
Volume VII: Tati Semilanguage
Volume VIII: Barahuyi Semilanguage
Volume IX: Lori Dialect of Surau (Chelgerdi)
Volume X: Pashtu Semilanguage (Alishang Dialect)
Volume XI: Hourami Dialect of the Kurdish Semilanguage
Volume XII: Baluchi Dialect of Khash
Volume XIII: Abyanaki Dialect
Volume XIV: Guilaki Dialect of Kuchisfan (Kuchisfahan)
Volume XV: Amoli Dialect of Mazandarani
Volume XVI: Semnani Semilanguage

زر بيز پارسی

Zarbiz e Pársi

An English-Persian Lexicon

Volume I: Word Finder

Volume II: Sections P (prefixes), M (mesofixes), S (suffixes), C (concept)

Volume III: Section L (lexicon)

Persian written in phonetic alphabet

Dedicated to the People and Children of
Iranzamin

PARVIZAN E PÁRSI

AN “AJAMI”-PERSIAN DICTIONARY

by
Jami Gilani Shakibi, MD
With collaboration of
Bahram Youssefi, AIA

November 26, 1985, Nashville U.S.A.
Fourth Edition 2016- Maryland, U.S.A.

Volume II

From “Lingua Ambigua” to the “Persian Language”

A Comparative Anatomy of the “Lingua Ambigua” and
the Persian Language

By:

Jami Gilani Shakibi, MD

With collaboration of

Bahram Youssefi, AIA

Nashville, U.S.A. 1987

2nd Edition 2016- Maryland, U.S.A.